حافظ خراباتی



حافظ خراباتی

جلد اوّل

بخش سوم

روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ شیرازی
با معاصرانش و بدست دادن نشان نزول و تاریخ
سروده شدن این آثار و شرح و تفسیر هر یک از آنها،
از آغاز تا انجام.

زادروز ۷۱۲ ق. درگذشت ۷۹۲ ق.

پژوهنده

رکن‌الدین همایونفرخ



این کتاب بشماره ۱۰۸۴ ــــ ۵۱/۷/۲۹ در کتابخانه ملی ثبت شده است

۱ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور   کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
۲ ای دل غم دیده حالت به شود دل بد مکن   وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
۳ دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت   دایماً یکسان نباشد کار[1] دوران غم مخور
۴ گر بهار عمر باشد باز ، بر تخت چمن   چتر گل[2] برسر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
۵ هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب   باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
۶ در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم   سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
۷ حال ما و فرقت جانان و ابرام رقیب   جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
۸ ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند   چون تورا نوح است کشتی بان ز توفان غم مخور
۹ گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید   هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
۱۰ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار   تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

پیش از شرح غزل بجاست گفته شود که در کتاب نفایس الفنون فی‌عرایس‌العیون که درزمان‌سلطنت شاه شیخ‌ابوالسحق‌تألیف‌شده غزلی آمده‌است بمطلع :

کلبه احزان‌شود روزی‌گلستان غم مخور   بشکفد گلهای‌وصل ازخار هجران غم‌مخور

و آن را از شمس‌الدین محمد جوینی وزیر که بسال ۶۸۳ بقتل رسیده‌دانسته‌است و دردیوان سلمان ساوجی نیزغزلی است بمطلع :

[3] بردمدصبح نشاط ازمطلع جان غم‌مخور   وین شب سودارسد روزی به‌پایان غم‌مخور

شاد روان سعید نفیسی درکتاب[4] «درپیرامون اشعار واحوال حافظ» نیز بحثی در این باره بمیان آورده لیکن آنچه گفتنی است اینکه : خواه غزل ازشمس‌الدین محمد جوینی وزیر باشد یا نباشد چون درکتاب نفایس‌الفنون آمده بدیهی است پیش از خواجه حافظ این غزل سروده شده بوده وخواجه حافظ مطلع آن را پسندیده و

۱ــ ق ، حال‌دوران ۲ــ ق ، در ۳ــ دیوان سلمان ص ۳۴۶ ۴ــص۱۳۳

مصرعی از مطلع را تضمین وغزل را استقبال کرده است و چون این غزل شهرتی بهمرسانیده سلمان ساوجی نیز آن را ازغزل‌خواجه حافظ استقبال کرده‌است .

درصفحات گذشته گفته‌ایم که منظور خواجه حافظ از«یوسف» شاه شجاع است بمناسبت زیبائی صوری و اینکه برادران وبرادر زاده گانش پیوسته برجاه وجلال‌وحسن و کمال اورشگ می‌بردندوحسد می‌ورزیدند و برای او دام ها می‌گستردند و فتنه‌ها بر می‌انگیختند ، غزل موردشرح‌را نیزخواجه حافظ بیاد وبنام شاه شجاع سروده است . هنگامی که در کرمان‌به حالت سرگردانی بسرمی‌برده و ازتاج وتخت وسلطنت خودبدورو مهجور بوده است .

بیت ۱ : یوسفی که گم شده است ونمیدانم کجاست ؟ بار دیگر به زادگاه و مستقر خود«کنعان» باز خواهدگشت [حضرت یوسف در کنعان بود که برادرانش اورا بچاه افکندند و سپس از چاه رهائی‌یافت وبمصر برده شد ، منظور از بازآمدن یوسف بکنعان و خانه پدری و سامان خود در اینجا ، بازگشت شاه شجاع به شیراز است] وخانه اندوهبار پدرش یعقوب «کلبه احزان» که خزان زده است ، بار دیگر با بازگشت او چون‌گلستان سرسبزوخرم میشود، پس اندوه مبر وغم مدار [کلبه احزان یعنی خانه محقر اندوه‌ها، که منزل یعقوب پدر یوسف‌باشد واین نام کنایه واشاره است برای هرمکان وجائی که برآن اندوه و غم سایه‌گسترده باشد] خواجه حافظ در این استعاره و اشاره میفرماید:

شاه شجاع باردیگر به شیراز باز خواهدگشت وشیراز را که‌از دوری اووظلم وستم جلایریان‌وشاه محمودچون کلبه‌احزان‌مصیبت‌زده‌و اندوهبارشده وبهارآن به‌خزان مبدل‌گردیده‌بار دیگرباورود خودآن را

بگلستان پر گل ورياحين مبدل خواهد ساخت، بنابراين غمناك واندوهگين مباش.

بيت ۲ : [حافظ خطاب بخود وهم چنين بكساني كه با او دراين دردسهيم هستند ميگويد.]

اى دلهائي كه از رفتن يوسف وگم شدن او «شاه شجاع» بستم واندوه رسيده‌ايد دل بد مداريد وبدل بد مياوريد وخاطر را مشوش مكنيد «دل بد مدار» زيرا، آن سري كه آشفته و پريشان خاطر است «شوريده سر» باردیگر ترتيب وسامان خواهد يافت، «سامان» پس اندوهناك مباش [دراينجا سرجزرأس بمعني بزرگ قوم كه جمع آن سران است نيز هست، وبا اين توجيه معني چنين مي‌شود كه: آن رئيس وبزرگ قوم كه برحال و احوالش پريشاني ونابساماني دست داده بود بار ديگر كارش سامان و نظام خواهد يافت واز شوريده گي وبي نظمي وپريشاني رهائي خواهد يافت پس نبايد غمگين بود و غم خورد]

بيت ۳ : اگر گردش «دور» روزگار «گردون» يكي دو روز بخواسته «مراد» وميل و آرزوي ما «مراد» گردش نكرده ونچرخد، «نرفت» نگران مباش و بدان كه كار روزگار ودوران هميشه «دايما» يك نواخت «يكسان» و يك جور «يكسان» نمي‌ماند و پيوسته «دايما» درحال گردش وتحول است پس اين اوضاع هم ثابت و پايدار نمي‌ماندو تغيير خواهد كرد اينست كه نبايد غمگين بودو اندوه بخود راه داد.

بيت ۴ : اگر عمري باقي باشد «بهار عمر باشد» وبار ديگر بهار فرارسد «بهار عمر» هم چنانكه پس از گذشت دي وبهمن و زمستان وخزان، جهان روي تازه‌گي و جواني به خود مي‌بيند وتحول وتغيير درجهان رخ ميدهد، نخوت باد خزان بپايان ميرسد و بار ديگر درتختگاه چمن گل به تخت مي‌نشيند وبلبل هم چتر گل را بجاي سايبان

پادشاهی برسرخواهدگرفت ، هم چنانکه این تحولات در جهان پدیدار میشود ، نخوت وبادوبروت شاه محمود و جلایریان هم با آمدن شاه شجاع روبه پایان می‌گذارد واو برتخت سلطنت می‌نشیندوحافظ شاعر «بلبل»هم‌در ظل ممدود او «چترگل»برسرخواهدکشید ، پس‌ای حافظ نباید اندوه خورد وغمگین بود [گفتنی است که خواجه حافظ پس از پایان کار شاه‌محمودوجلایریان وآمدن شاه شجاع به شیراز در غزلی که بهمین مناسبت سروده ودرصفحات آینده خواهد آمد این معنی را چنین بیان کرده است :

آنهمه ناز وتنعم که خزان‌میفرمود — عاقبت درقدم باد بهارآخرشد
شکرایزد که به اقبال کله گوشه گل — نخوت‌باد دی وشوکت خارآخرشد
آن پریشانی شبهای درازغم دل — همه درسایه‌گیسوی‌نگار آخرشد

در این غزل در بیت سوم آن‌که آورده‌ایم می‌بینیم که چگونه آن سرشوریده بسامان‌رسیده است]

بیت ۵ : آگاه وهوشیار باش «هان»[1] وازآینده نا امید مشوزیرا ازآنچه درنهان بصورت راز می‌گذرد آگاه نیستی « واقف نه‌ای از سر غیب» تو ، چه می‌دانی که درپس پرده از طرف خداوند چه بازیهائی برای مصلحت جهانی انجام می‌گیرد، توبظاهرآنچه میشودحکم‌میکنی و از حقیقت و واقعیت بی خبری ، چه بسا اعمالی که بظاهرخوش‌آیند است و بدبختی تودراوست و چه بسا اعمالی‌که ظاهرآن کراهت و ناامیمونی‌داردو خیر و صلاح‌تو در آنست.

۱ـ هان کلمه تنبیه است درمحل آگاهانیدن و تاکید درکاری وامری و، دراین صورت باتکرارهان است . خواه بطریق امر باشد وخواه بعنوان نهی ، و امر به شتاب کردن هم هست یعنی بشتاب ، برهان

بیت ۶ : اگردر دل قصدونیتی پاك داری ومی‌خواهی‌به‌آرزویت برسی ، آنهم‌آرزونی بزرگ، هم‌چنانکه حاجیان به شوق دیدار و زیارت کعبه دربیابانهای بی‌آب و سوزان و خارزار رهسپار میشوند اما چون به شوق و عشق دیدار خانه خدا کام میزنند اگرخـار مغیلان بیابان پاهایشان را ریش وپریش کند ازآزارو رنج آن ناله سر نمیدهند و آن را برخود هموار می‌سازند، تونیز چون به عشق دیدار جمال دل آرای شاه شجاع هستی ، در راه این مقصود اگر از طرف افرادپست «خار» وزبون وناچیز و فرو مایه مانندخار،برتوگزندی هم برسد بردلت بد میاور و مأیوس‌مشو. در اینجاشاه‌محمود و جلایریان را خار مغیلان نامیده است باستناد اینکه در غزل دیگر او راخار وشاه شجاع راگل نامیده وفرموده‌است.

شکرایزدکه به اقبال کـله گوشه‌گل نخوت بـاد دی وشوکت خارآخرشد

وضمناً بیت خطاب بشاه شجاع هم هست و او را تسلی خـاطر میدهد وتقویت روحی میکند و می‌فرماید : توکـه قصد و هـدف عالی داری ومیخواهی بار دیگربه سلطنت برسی و فرمانروائی کنی و کعبه مقصود توآنست ، پس دراین راه اگر نیشی از کسانی که خار راه تو هستند برتووارد آمد. نباید غمناك ومایوس بشوی.

بیت۷:احوال‌من‌وکسانی‌که‌مانندمن‌هستند«ما»ازیك‌طرف،وفراق وهجران‌دوست «فرقت‌یار» ازطرفی دیگروبستوه آوردن «ابرام» وملال خاطری که «ابرام» از طرف دشمن «رقیب» دوست(یعنی شاه‌محمود) داریم ، برهمه این ناروائیها و نـاملایمات خداونـد جهان آفـرین کـه گرداننده‌همه‌احوال‌هاوحال‌هاست«حال‌گردان»آگاه‌وداناوبیناست،وبراو چیزی از این وقایع پوشیده وپنهان نیست ، خداوند میداند و آگاهست که بر دوستان و هواداران شاه شجاع چه می‌گذرد و در دوری او بر

مردم شیراز چه‌گذشته و هم چنین ، شاه شجاع چه رنجهائی دراین دربدری‌متحمل شده‌است، بنابراین‌هیچ ملالی بخاطر راه‌مده و بدان‌که اوضاع دگرگون خواهد شد.

بیت ۸ : ای کسی که چون جان من عزیزهستی «ایدل» (این‌بیت خطاب‌به شاه شجاع‌است)بدان‌که اگرسیل نابودکننده‌ای بیایدو اساس وپایه هستی و زنده‌گی را از بیخ و بن برکند ، مانند توفان نوح که درزمین چیزی برجای نگذاشت و همه چیز را نابود و فناکرد ، اما چون تو کشتی بانی چون نوح داری و خداوند باتوست ، هم چنانکه نوح و کسانش را خداوند از آن توفان سهمناك نجات داد تورا نیزکه توفان درزنده‌گیت رخ داده چون خداوند باتوست مانند نوح از این بلاها و آفت‌ها نگاهبانی ونگاهداری خواهدکرد ، پس به‌دلت غم راه مده وبدان که از این توفان حادثه‌وبلانجات‌خواهی یافت هم چنانکه نوح پیغمبر به خشتگی قدم نهاد تونیز بار دیگر به سرزمین خود قدم خواهی گذاشت .

[در اینجا گفتنی است که همین معنی را خواجه حافظ در غزل دیگری‌خطاب به شاه شجاع میفرماید:

یارمردان خداباش‌که درکشتی نوح هست خاکی‌که به آبی بخرد توفان را]

بیت ۹ : هرچند مقصدی‌که موردنظرت است «منزل» و آنجائی که تو میخواهی بآن برسی و از راهی که می‌گذری کمین‌گاه رهزنان است وبسیار پرمخاطره است «خطرناك» و آنجائی‌که تو قصد و تصمیم داری بروی بسیار دوراست «بعید» ولی باید بدانی که در دنیا هیچ راهی نیست که‌پایان نداشته باشد وسرانجام به پایانی منتهی نشود ، پس باید راه را طی کرد بامید آنکه پایان داردآری:

در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان   شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

منظور از این خطاب به شاه شجاع اینست که :

هر چند نظر و قصدی که توداری کاری بسیار بزرگ است «خطیر ـ خطر» و ناروائیها وصدمات دارد «خطر» و برای رسیدن بآن مقصود می بایست راه درازی راطی کنی«بعید» یعنی صبروحوصله داشته باشی تا بتوانی به مقصدت برسی و باید این را بدانی هر چیزی که آغازی دارد پایانی هم دارد و کار شاه محمود و جلایریان هم بپایان میرسد وخاتمه می یابد.

بیت ۱۰ : ای‌حافظ ، درگوشه درویشی «فقر» وتنهائی «خلوت» وشبهای تاریك و ظلمانی ظلم وستم ، تازمانیکه کار هرروزه‌ات «ورد» دعا خواندن وگفتن درس قرآن است ، نباید هیچ غمی داشته باشی و بیمی بدل راه دهی ، این کاری نیست‌که کسی بتواند آنرا ازتو بازبگیرد و یاآزاری‌بتوبرساندو از طرفی‌نتایج این اعمال نیکت مشگل گشای کارهاست.

[دراین غزل بخصوص معنی بیت مقطع کاملا روشن است که خواجه حافظ دو دوران سلطنت شاه محمود بار دیگر کنج عزلت‌گزیده وبکار دائمی وهمیشه‌گی خود «ورود عاو درس قرآن» که محضردرس قرآن برای طالبان آن بوده است اشتغال میداشته واز کارهای دیوانی مراوده بادولتیان پرهیزمیکرده است]



۱ چوبرشکست صبا زلف عنبر افشانش بهرشکسته که‌بگذشت [۱] تازه‌شد جانش

۲ کجاست هم نفسی تابشرح‌عرضه دهم که دل چه می‌کشد اززوزگار هجرانش

۳ نسیم [۲] صبح‌وفانامه‌ای که‌برد بدوست زخون دیـده مـابود مهـرو عنوانش

۴ زمانه ازورق گل مثال‌روی‌توساخت[۳] ولی زشرم تو در غنچه کـرد پنهانش

۵ توخفته‌ای ونشد عشق را کرانه پدید تبارك‌الله ازاین ره که نیست پـایانش

۶ جمال‌کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

۷ [۴] براین شکسته‌بیت‌الحزن‌که می‌آرد نشان یوسف دل ازچـه زنخندانش

۸ بگیرم‌آن سرزلف‌وبدست‌خواجه دهم که [۵] دادمن به ستاند زمکر و دستانش

«پیش‌از شرح غزل گفتنی است که چون شاه شجـاع به آثار سعدی بسیاردلبسته‌گـی داشت وبیشتر آنها را ازبـر میدانست خواجه حافظ‌نیز باتوجه باین علاقه ممدوح‌خود، غزل مورد شرح را دراستقبال غزل شیخ سعدی که دربدایع اوثبت است بمطلع زیر سرود :

خوش‌است‌درد که باشدامیددرمانش دراز نیست‌بیابان که‌هست‌پایانش

بیت ۱ : بـاد ، همینکه زلف عبیر بیز اورا خم کرد«برشکست» گوئی‌درمحفظه عنبر را شکسته وگشود زیرا، باد را معطر وخوشبو کرد واین بادبرهر شکسته دلی که گذرکرد روح اورا تازه و زنـده ساخت [زلف برشکستن یعنی زلف را خم کردن ، زلف دراصل بمعنی‌قسمتی ازشب است ودرزبان فارسی‌باعتبار اینکه گیسوی محبوب سیاه است ،

---

۱ ـ ق . بپوست ۲ ـ ق . این بیت را ندارد ۳ ـ ق . بست ۴ ـ ق . بدین ۵ ـ ق . که سوخت حافظ بیدل

قسمتی از گیسوان را که برگرد بناگوش باشد زلف و زلفان و زلفین خوانده اند ، دردوران کهن خم کردن سردوقسمت از گیسوانی که در کنار بناگوش بوده آرایشی بحساب می‌آمده وسرآن رامانند سرچوب چوگان و یاهلال مـاه بطـرف صورت خم میکردند واین کار گونه‌ای ازآرایش‌ودلربائی بود وازاین روست که حافظ‌میفرماید:

ظل ممدود خم‌زلف توام برسر باد کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد

دلداده‌گان بادیدن خم‌زلف‌یازلف‌برشکسته بحالت‌میرفتند و دل ازدست میدادند وبدین‌مناسبت است که‌خواجه‌حافظ فرموده است :

گفتمش‌زلف‌بخون که‌شکستی گفتا حافظ‌این‌قصه‌درازاست‌بقرآن که‌مپرس

یعنی ، باوگفتم قصد خون ریختن وقتل چه‌کسی راکرده‌ای که باین خیال زلفت را خم داده‌ای تا او بانظاره آن ازشیفته‌گی و شیدائی جان بسپارد ویاخودرا بکشد ؟ در پاسخم گفـت ای حـافظ ، این کار ماجرای طولانی داردتورابقرآن سوگند میدهم که‌ازاین ماجرا وداستان درگذروسئوال مکن ! بنابراین زلف برشکستن یعنی گیسوان دوطرف بناگوش را خمیده کردن]

بیت ۲ : کو ؟ وکجاست ؟ همدم ورفیق وهم‌کلامی «هم‌نفس» تا باوباروانی بیان‌کنم وآشکارسازم « شرح »وبعرضش‌برسانم «عرضه دهم » که دلم ازایام فراق‌آن یارچه می‌کشد وبرمن چه می‌گذرد ؟

بیت ۳ : باد خوشبوی « نسیم » صبحگاهی « صبا » که از روی بجای آوردن عهد وپیمان « وفا »نامه وپیامی‌راکه‌ازطرف من برای‌آن دوست درغربت افتاده می‌برد ،آن نامه عنوان ومهری که‌داشت باخون دیده‌گانم بودکه درهجرانش سرداده وگریسته بودم . [درایـن اشاره و

استعاره رمزی است که این رمز میرساند نامه را برای پادشاه فرستاده بوده است، و آن رمز درسرخ بودن مهر وعنوان نامه است که باخون نوشته بوده‌است؟ زیرا مرسوم چنین بود که نامه پادشاهان‌را در آغاز آن طغرای سرخ‌ودرپایانش آل تمغا می‌زدند. آل تمغا واژه‌ای‌مغولی‌است یعنی مهر سرخ زیرا آل بمعنی سرخ است وتمغا یعنی مهر و آل تمغا عبارت بود ازمهر مربعی که بر روی فرمانها میزدند واین عمل‌رایرلیغ می‌گفتند واین مهررابرروی‌فرمانها ومنشورها ونامه‌های رسمی بامرکب سرخ میزدند، اگر این مهر را باآب طلا میزدند به آن «آلتون تمغا» می‌گفتند یعنی مهر طلائی واگر بامرکب سیاه‌مهر می کردند به آن«قره تمغا» یعنی مهر سیاه می‌گفته‌اند. درزمان خواجه حافظ این رسوم در دربارمظفری‌هامرسوم بودزیرا آنان ازایلخانان وقره ختائیان‌این شیوه‌را تقلید می کردند وبه همین مناسبت درآثار خواجه حافظ به واژه‌های طغراکش وطغرائی برمیخوریم که درجای خود به‌توضیح آنها نیز پرداخته‌ایم‌باتوضیحی که دادیم درمی‌یابیم‌چرا خواجه حافظ میفرماید عنوان آن نامه را باخون نوشته وباخون مهر کرده است. در واقع میفرماید عنوان نامه طغرا داشت وپایانش آل تمغازده شده[1] بود.

---

۱ ــ ممکن است بعضی بگویند، خیر این توجیه صحیح نیست زیرا، در ادبیات فارسی مصطلح است که معشوق برای نشان دادن سوز واشتیاق ورنجی که ازمهجوری وفراق میبرد نامه‌اش را باخون‌نوشته و باخون‌نوشتن مفهوم دیگرش ادای سوگندان به عهد وپیمان است مـی‌گوئیم‌اگـرنامه باشددرست است ولی صحبت‌برسرعنوان و مهراست وگرنه خواجه‌حافظ نیزدر غزل دیگرمتذکراست که نامه‌اش را باخون نوشته است و میفرماید،

ازخون دل نوشتم نزدیك دوست نامه　　انی رأیت دهراً من هجرك القیامه

درآن زمان مرسوم بودکه نام سلطان را دربالای‌نامه‌ها باخطوط قوسي رسم مي کردند وباين خطوط منحني طغرا مي‌گفتند وچون طغرا ازخطوط قوسی‌شکل تشکیل می‌یافت ودرنتیجه‌شباهت به‌کمان ویاابرو داشت‌شعرا ابروی محبوب را به طغراو یا طغرارا به هلال ابروو کمان تشبیه میکرده‌اند ازجمله حافظ میفرماید :

امید هست که‌منشور عشقبازی من　　ازآن کمانچه‌ابرو رسدبه‌طغرائی

ویا :

مطبوع‌ترزنقش توصورت‌نه‌بست‌باز　طغرا نویس ابروی مشکین‌مثال‌تو

ویا:

هلالی شد تنم زین‌غم که باطغرای‌ابرویش　که باشد مه که بنماید زطاق‌آسمان ابرو

ویا :

ای‌که انشای عطارد صفت شوکت توست　عقل کل چاکر طغراکش دیوان توباد

خواجه حافظ بااشاره براینکه نامه عنوانش سرخ نوشته شده و درپایان آن نیز مهر سرخ داشته میرساندکسی راکه برایش نامه ارسال داشته‌پادشاه‌بوده که‌نامه اورا طغراکشي کرده‌وآل تمغاز زده‌بوده است ، وما باین رمز طرف مخاطب اورا می‌شناسیم]

بیت ۴ : روزگار وجهان وخلقت « زمانه ـ باعتبار اینکه زمانه یعني دهر ودهر نیز بمعنی خالق و جهان هستی است ،سند آنرا درذیل صفحه۹۷۶ بـدست داده‌ایم» برگهای‌گل سرخ رادرلطافت ورنگ ، از روی‌چهره زیبای‌تو آفرید ولی‌چون‌دید که زیبائی‌ولطافت وخوش رنگی چهره توبرآن‌برتری‌دارد ازساخته‌خودش که خواسته بود درمقام‌معارضه ومقابله بارنگ ورو وعطر وبوی تو برآید شرمگین شد ، زیرا زیبائی

ورنگ ولطافت چهره ورخسارت برساخته او می‌چربید ، ناچار گل سرخ را درغنچه پنهان کرد ، یعنی تولد اورا درپرده‌گی وغنچه‌گی گذاشت تا خودآرائی وخودستائی دربرابر تو نکند [این مضمون اغراقی بسیار ملیح ودلنشین وشاعرانه است]

بیت ۵ : توای حافظ ، درخواب غفلتی ودرمـرحلـه عشق راه نمی‌سپری ، آنهم راهی که پایان آن « کرانه » پیدا نیست : راهـی که خداوند وآفریده‌گار آن را پاك آفرید « تبارك‌الله » و طریقی « راهی » که خدای تعالی آنرا بزرگ کرده است«تبارك‌الله »واین شگفت‌طریقت ومسلکی است « تبارك الله » وآفرین باد براین طـریقت عشـق ورندی « تبارك‌الله » [این معانی باعتبار آنست که تبارك‌الله را بکار برده‌ومعانی تبارك‌الله چنین است : بزرگ شد وپاك شد خداوند تعالی ، و استعمال آن درمدح بوقت تعجب است]

بیت۶ : ممکن‌است«مگر[1]»زیبائی روی کعبه «جمال» سالکان‌این طریقت را « رهروان » معذور « عذر » بدارد و ازاواین تمنی را دارم «مگر»که اگر نتوانسته‌ام خودرا بمقصد برسانم، پوزشـم را بپـذیرد « معذور » زیرا : جان بسیاری ازعاشقان « زنده دلان» دربیابان بی‌پایان عشق از تابش وسوزش آتشی که دراین راه هست سوخته و خاکستر شده ودرنتیجه‌این‌راه راباپایان‌نبرده‌اند ونتوانسته‌اندبمقصدبرسند [ومنهم پای طلبم دراین راه باز مانده و عذر وپوزشم را جمال کعبه مقصودم «که شاه شجاع باشد وروی زیبای او » باید به‌پذیرد که نتوانسته‌ام‌رنج سفر برخود همواردارم‌وبه زیارتش‌به‌کرمان بروم چون در زیر بارهجر

۱ ـ مگر که درعربی الا گویند درمقام‌شك وگمان وگاهی درمحل یقین وتمنی بکار میرود

شکسته وازپا درآمده‌ام]

بیت ۷ : شرمسار وخجلت‌زده « شکسته » درخـانه انـدوه وغم «بیت‌الحزن» همچون یعقوب درغم هجر یوسف به‌غم‌وحسرت نشسته‌ام تا به‌بینم چه کسی نشانه‌ای از آن یوسف گم شده‌ام برایم خواهد آورد بخصوص نشان چاه زنخدانش راکه خود نشانی است از آنکه من در چاه غم‌وعشق او اسیرودربندم [درغزل گذشته وبیت:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم‌مخور کلبه‌احزان‌شود روزی گلستان غم‌مخور

شرح داده، وگفتیم که خواجه حافظ خودش رایعقوب خوانده‌و شاه شجاع راکه یوسف ثانی لقب داشته بجای حضرت یوسف گرفته است وودرشرح بیت :

به‌بین که‌سیب‌زنخدان‌اوچه‌میگوید «هزاریوسف‌مصری‌فتاده‌درچه ماست»

که در صحفه ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۴ آمده به تفصیل بیان کرده‌ایم که زنخدان شاه شجاع فرو رفته‌گی داشته‌که آنرا دراصطلاح حسن شناسـی چاه زنخ میگویند واین یکی از ممیزات ومشخصات چهره شاه شجاع بوده است وخواجه حافظ بخصوص ازاین چاه زنخدان واینکه‌حضرت یوسف را به چاه انداختند وسپس ازچاه نجات یافت ، باتوجه بـاینکه شاه شجاع را درزیبائی یوسف‌ثانی‌میخوانده‌اند برداشت‌زیبا ودلنشینی کرده ودرغزلهایش به ابداع وآفرینش مضامین بکر پرداخته ، و ضمناً برای خواننده‌گان آثارش رد پائی بمنظور باز شناخت کسـی کـه غزل را بیاد وبرای او سروده بجا گذاشته است . بااین نشانی درمـی‌یابیم شخصیتی راکه پادشاه بوده ونام وعنوانش را باطغرامی‌نوشته ومهرش را آل تمغا میزده‌اند کیست ؟]

بیت ۸ : من آن سرگیسوی سیاه را که اوخم کرده‌وباخم کردنش خونم را ریخته وجانم‌را گرفته ، واین‌همه برمن بیدادرواداشته،خواهم گرفت وآنرا بدست خواجه حافظ خواهم داد تاازاین بیدادگر کـه با دستان « مکر » وحیله « مکر » وتزویر « دستان » دلم‌را ربوده است داد مرا بازگیرد[دراین بیت واژه‌های: دهم،داد ، دست، دستان ، ستاندن بایکدیگرازنظرمعنی وآهنگ‌وتناسب‌بسیار خوش‌نشسته‌است]

نکته دیگر آنکه : درديوان قزوینی مصرع دوم این بیت چنین آمده است « که سوخت حافظ بیدل زمکر ودستانش » وکاملا پیداست که ناسخان دیوان‌خواجه‌حافظ متوجه نشده‌اندکه دراین بیت«خواجه» بمعنی آقا وبزرك بکار نرفته بلکه بجای تخلص‌حافظ بکار برده شده است ودرغزلهای دیگر خواجه حافظ نیز این امر سابقه دارد ودرمورد دیگر نیز متذکر آن شده‌ایم وچون متوجه این نکته نبوده‌اندمصرع‌دوم را ازخود ساخته ودرآن تخلص آورده‌اند تابزعم خـود وغزل راکمال بخشیده باشد درحالیکه بااین دست کاری‌معنی‌بیت‌رامخدوش ونامربوط کرده اند]



۱ ای دل گر از آن چاه زنخدان بدرآئی — هرجا که روی بازا[1] پشیمان بدرآئی
۲ شاید که به آبی فلکت دست نه گیرد — گر تشنه لب از چشمه حیوان بدرآئی
۳ هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش — آدم صفت از روضه رضوان بدرآئی
۴ جان‌میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشید درخشان بدرآئی
۵ چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت — کاز غنچه چو گل خرم و خندان بدرآئی
۶ [2] از تیره شب هجر تو جانم بلب آمد — وقت است که همچون مه تابان بدرآئی
۷ [3] درخانه غم چند نشینی به ملامت — وقت است که از دولت سلطان بدرآئی
۸ بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان بدرآئی
۹ حافظ مکن اندیشه که آن یوسف خوبان[4] — باز آید و از کلبه احزان بدرآئی

بیت ۱ : ای آن کسی که دلت را به عشق آن زیباروئی داده ای که چاه زنخدان دارد ، اگر بخواهی خودت را ازعشق آن زیباروئی که چاه زنخدان دارد آزاد کنی ، وعشقش را بفراموشی بسپاری «ازچاه زنخدان او بدرآئی » ودل بدیگری بسپاری ، ازاین کارت پشیمان خواهی شد وبار دیگر باندامت از کرده‌ات به‌همان چاه نخستین باز خواهی گشت.

منظور اینکه : اگر بخواهی ازعشق ومحبت شاه شجاع دل برگیری ودل بجای دیگر بسپاری ازاین کرده‌ات نادم وپشیمان میشوی وبه‌عشق او بازخواهی گشت زیرا هیچکس را بهتر وبرتر از اونخواهی یافت

بیت ۲ : اگر ازچشمه آب حیات که درظلمات است به‌تو نصیبه وقسمت ندهند وتو ازآن چشمه سار حیات بخش لب تشنه وناکام بیرون شوی ، شایسته است « شاید » که جهان « فلک » تورا برای دست یافتن

۱ ـ ق . زود ۲ ـ ق. در ۳ ـ ق . این بیت را ندارد ۴ ـ ق یوسف مه رو

به عزت ورونقی «آب» دیگر، کمك ومساعدت «دستگیری» نکند زیراکسی که آب حیات را بیابد ونتواند ازآن بنوشد سزایش همین است که ازآب ساده هم محروم بماند. منظور اینکه: اگر بناباشدکه تو ازدولت ومحبت شاه شجاع که لب نوش چون چشمه آب حیوان داردوزنده‌گی‌وحیات می‌بخشد وچون چشمه وجودش فیاض وکریم و بخشنده است خودت را محروم بداری وازآن متمتع وبهره مندنشوی شایسته است که جهان هم بتو روي موافق نشان ندهد وبتو در دولت نگشاید [شاید بمعنی شایسته ودرخور است وبمعنی «باشد که»اشتباه واین معنی مستحدث است ودرهمین غزل خواجه حافظ «باشدکه» را بمعنی «بودکه» وهمچنین «بوکه» را بجای باشدکه، بکار برده است‌بنابرین شاید را نباید «بمعنی باشد که» بمفهوم ممکن است‌وگمان میرودکه، بجای گمان وتردید بکار برد وبمعنی گرفت]

بیت ۳: هوشیار وآگاه باش، بدانکه «هشدار» اگر تو نیزمانند آدم دربهشت به اغوای «وسوسه» عقل اندیشه خطا به دل راه بدهی «وسوسه»، مانند آدم‌ابوالبشرکه دراثر سخنان شیطان‌که دودل کننده بود «وسواس‌آمیز» ازمیوه ممنوعه‌خورد زیراعقل‌باو چنین حکم میکردوبرعشق‌غلبه‌یافت‌ومقام معنوي‌ودنیاوجهان معنویت‌رابه‌لذائذمادي ولذت‌وشهوت‌شکم‌فروخت‌ودرنتیجه‌ازبهشت‌رانده‌شدوبدنیای‌ماده‌وفساد تبعید گردید، تو نیز اگرجهان معنوی و عشق را به وسوسه عقل‌گوش دهی وبه‌جهان‌مادی‌بفروشی به جهنم دنیای مادي دچار خواهی شد.

منظور ازاین استعارد اینست که: تو اگر به وسوسه‌های عقل، دراین موقع وهنگام گوش بدهی، عقل بتومیگویدکه شاه شجاع از

سلطنت بر کنار گردیده وشاه محمود اکنون سلطان و فرمانـرواست. پادشاه جلایری شیخ‌اویس ایلخانی تورا معزز ومکرم‌میدارد بنابراین‌در سلك ملازمان این قدرت درآی وباحکومت وقت بساز و از همه نعم و مواهب برخوردارشو، وعشق ومحبت وخواستن‌را کنار بگذار، وفای بعهد وپیمان دوستی وحق شناسی و سپاس وحقوق صحبت اینها همه ازعشق ومحبت سیراب میشود آنها را کنار بگذار و بکار دنیا بپرداز واز زمان وموقعیت استفاده‌کن، اینها سخنانی است که عقل ومردم‌عاقل ودنیادار بگوش‌تو میخوانند. اما اگر باین گفته‌ها گوش فرا بدهی از جهان معنی برکنار شده‌ای و ازبهشت صفا وپاکی خودت را رانده‌ای.

بیت۴: ازدریغ وپشیمانی «حسرت» وآرزوی «حسرت» دیدن روی تو که مانند خورشید دلفروز است، . من، همانندصبح صادق که درانتظاروحسرت برون‌آمدن‌خورشیداست، وهمینکه‌خورشیدسربرزد، او«صبح‌صادق»جان می‌سپارد، منهم دراین آرزووحسرت‌جان‌میدهم‌باین امیدکه توازپس‌تیره‌شب‌ظلمانی‌هجروفراق‌ودوری‌چون‌آفتاب‌تابان‌شوی ولااقل یکبار بدیدن‌روی‌توچون صبح صادق‌نائل شوم وجان‌تسلیم‌کنم.

بیت ۵: هم چنانکه باد صبا پیوسته ودمبدم برغنچهٔ گل می‌وزد وبراو می‌دمد تابرگهایش را باز کندوشگفته شود تاعطروبو گیرد،منهم مانند باد صبا برای دیدارتو وبرون آمدنت ازپس پـرده خفاکـه چون غنچه در پوشش مختفی هستی، پی‌درپی‌وباعزمی راسخ وبلند«همت» آنقدر «چندان» برتو می‌دمم تا بشگفی واز پس پرده غیبت چون گل سرخ بدرآئی.

منظوراینکه: برای بازگشت تو آنقدر برتو مطالب تشویق‌کننده

میخوانم وبرایت دعا میگویم وبرتو می‌دمم تا تو مانند غنچهٔ گل که خونین دل وگره خورده است ، شکفته وخندان شوی وازغیبت بدرآئی وبازگردی .

بیت ۶ : ازشب‌های تاریك وظلمانی فراق تو ، جانم بلب رسیده وتاب وتوانم را ازدست داده‌ام، هنگام آن فرارسیده که ای ماه‌رخسار، تونیز مانند ماه تابان که درآسمان شب طلوع می کند وتاریکی‌ها را بر طرف می‌سازد ، نمایان شوی واین ظلمت وتیره‌گی را پاك کنی ومرا ازهجر وفراق رهائی بخشی.

ببت ۷ : برسرراهت، « رهگذارت » راهی که از آن‌بازخواهی گشت ، ازبس‌گریسته‌ام جویبارانی ازاشك بوجودآمده ، باین امید که، باشد ، تاتونیز مانند سرو خرامان که برکنار جویباران مسکن دارد ، ازسفرباز آئی وبرکنار آن سبز شوی‌وبنشینی .

بیت ۸ : [این بیت را حافظ خطاب بخود میگوید] ای‌حافظ! درسرای اندوه « بیت الحزن » وخانه غم تاکی به سرزنش و نکوهش « ملامت» کردن‌خودت نشسته‌ای؟ هنگام آن فرارسیده که بمناسبت‌ظفر وپیروزی « دولت » پادشاه «سلطان» ازخانه اندوه «بیت‌الحزن» بیرون آئی وبه شادمانی پردازی [مقصود اینست که: بتو بشارت میدهم‌هنگام پیروزی وموفقیت پادشاه فرا رسیده وتو بزودی ازغم واندوه نجات خواهی یافت ، این غزل هنگامی سروده شده است که از طرف مردم شیراز گروهی برگزیده برای دیدار شاه شجاع بکرمان‌رفتند وامیدوار باز گشتند وما چگونه‌گی آن را درص ۱۲۳۸ آورده‌ایم].

بیت ۹ : ای حافظ ، بیش‌ازاین خیال وفکر مکن « اندیشه » و

بدان آن زیباروئی که جادارد درمیان یوسف‌ها ازهمه خوبترشناخته شود، «یوسف خوبان» وخوبتر ازهمه یوسف‌هاست و سر آمد یوسف‌ها در زیبائی وخوبی است ، بزودی بازخواهد گشت وتونیز ازبیت‌الحزن «کلبه احزان» بیرون خواهی آمد وبشادمانی خواهی نشست .

[بیت مقطع ومطالب مطروحه درغزل کاملا ارتباط آن‌را بامعانی ومطالب غزل بمطلع :

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم‌مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم‌مخور

تأیید ونظر مارا درصحت شأن نزول این غزلها تصدیق وگواهی می کند].



۱ ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتی
۲ انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای — وآب خضر ز نوش[1] دهانت کنایتی
۳ هر پاره‌ازدل‌من [2] ، ازغصه‌قصه‌ای — هرسطری‌ازخصال‌تو[3]ازرحمت‌آیتی
۴ کی‌عطرسای‌مجلس روحانیان شدی — گل‌را، اگرنه‌بوی‌تو کردی‌رعایتی
۵ در آرزوی خاك ره[4] یار سوختیم — یادآور ای صبا، که‌نکردی‌حمایتی
۶ بوی دل کباب من ، آفاق را گرفت — این آتش درون بکند هم سرایتی
۷ درآتش ارخیال رخش دست می‌دهد — ساقی بیا که نیست زدوزخ شکایتی
۸ ای دل‌بهرزه دانش وعمرت‌بیادرفت — صدمایه داشتی و نکردی کفایتی
۹ دانی‌مرادحافظ‌ازاین‌دردوغصه‌چیست — از بخت‌یاوری[5] وزخسروعنایتی

بیت ۱ : ای آن کسی که داستان[6]بهشت ازنظر نزهت و بهجت و صفا و پاکی و دل ربائی در برابر گذرگاه «کوی» و جائی که تو در آن سکنی «کوی» داری داستان و افسانه‌ای «قصه» بیش نیست ، و کوی توگوی‌برتری از بهشت افسانه‌ای می‌رباید و بنظر من‌بمراتب بهتر و دلگشاتر ازآنست، و ای آن کسی که ، توصیف زیبائی‌حوران بهشتی در وجاهت وصباحت ، درحقیقت وصف و نقل سخن و حکایت «روایت» زیبائی توست .

[دراین توصیف که زیبائی ممدوح را برتر از حوران و کویش را بهترازبهشت خوانده وما این تعریف و توصیف‌رادربارهٔ شاه‌شجاع

۱ ــ ق . لبانت ! ۲ ــ ق . من و ۳ ــ ق . نوروز ۴ ــ ق . در
۵ ــ ف . از توکرشمه‌ای وزخسرو ۶ ــ این نکته قابل‌توجه است که خواجه حافظ‌همه‌جا ازبهشت بصورت‌افسانه‌وقصه یادمی‌کند.

دانسته‌ایم، مستند ما غزل دیگری است که پس‌از این غزل شرح شده و در آن میفرماید:

بیا.بیا، که‌تو حور بهشت‌را رضوان   بدین جهان زبرای‌دل رهی آورد

و چون درمقطع همین غزل با صراحت از شاه شجاع بعنوان شاهنشاه یاد کرده‌وبه استناد موارد دیگری که درغزل آمده است‌ماغزل را درستایس‌شاه شجاع دانسته‌ایم].

بیت۲: دم های زنده کننده و روح‌بخش عیسی‌بن مریم‌سخنی است از تازه‌گی «لطیفه» و نکوئی «لطیفه» و تازه‌گی‌لبهای لعل فام تسو که حیات بخش است و آنچه از آب خضر و چشمه حیوان‌گفته‌اند که عمر جاوید می‌بخشد، اشاراتی در لفافه «کنایت» و سخنی پوشیده و پنهان است «کنایت» از دهان تو که چشمه ایست گوارا «نسوش» و شیرین «نوش» و چون آب زنده‌گی «نوش» زنده‌گی بخش «نـوش» و پادزهری است «نوش» برای خنثی کردن سموم و شهدانگیز است «نوش» [این توصیف ازدهان شاه شجاع را در غزلهائیکه تاکنون‌شرح کرده‌ایم خواجه حافظ جدا جدا آورده است، مانند: خسرو شیرین‌دهنان ویا: ای‌پسته توخنده‌زده برحدیث قند وده‌ها مورد دیگر]

بیت ۳: هر قطعه «پاره» از قلب شرحه شـرحه «پاره» شده‌ام از فراق و هجر گویای داستان و حکایتی است «قصه» از غـم و درد دوری و مجهوری از تو و چون کتابی است که برگ‌های «پاره» آن داستانگوی«قصه» این‌درد واندوه وغم است «غصه» ودر کتاب‌نیکوئی، هرنوشته آن«سطر» بیان‌کننده خوی نیك تو«خصال» و، صف ورديفی است «سطر» ازصفات و بخشنده‌گی‌های تو «رحمت» ونشانه وعلامتی

است «آیت» ازملکات فاضله‌تو «خصائل».

بیت ۴ : کجا ؟ و چه هنگام «کی» و چگونه «کسی» گل‌سرخ میتوانست در محضر و انجمن فرشته‌گان و پریان «روحـانیان»[1] عطر افشانی «عطرسای»[2] کند، اگر ازتو بوی‌خوش را باشرمنده‌گی«عاریت» بطور موقت «عاریت» بوام نگرفته بود [عاریت بمعنی آنچه بدهند و بستانند است لیکن چنانکه صراح‌اللغه‌هم متذکر است معنی آن گرفتن چیز و شیئی از کسی است با عار و ننگ و بطور موقت ، بتوضیح دیگر ، گرفتن شیئی از کسان بطور موقت و قرض کـردن جنس برای رفع نیاز وچون دراین‌کار گیرنده جنس‌وشیئی درخود احساس شرم و خجلت می‌کند وازکاری که کرده عار دارد، بآن‌عاریت گفته‌اندوخواجه حافظ آنرا بجای‌شرمگینی وموقتی بکاربرده است].

بیت ۵ : دربرآورده شدن این‌تمنی «آرزو» و خواستن«آرزو» خاك رهگذر دوست (که آن را بدست آورم و سرمه چشم کنم) از حسرت سوخته‌ام ، ای باد صبا یادداری که از تو میخواستم کـه بمن کمك کنی«حمایت»وبرای‌انجام‌این آرزو ازمن پشتیبانی‌نمائی«حمایت»

---

۱ ــ روحانیان یعنی‌فرشته‌گان و پریان لیکن دراینجا خواجه‌حافظ آنرا بجای عاشقان ورندان‌پاکباز آورده است.

۲ ــ عطرسای‌یعنی‌سائیدن، عطر ومقصود تهیه مخلوط ودرهم ریخته‌ایست از عنبر ومشك و کافور و عود وشکر کـه آنرا می‌سایند تا عصاره خوشبو تهیه کنند وهنگام سائیدن آن بوی خوش متصاعد می‌کند وبه همین علت هنگامی که بخواهند درمکانی عطرافشانی کنند ایـن‌مخلوط را درآنجا می‌سایند و از این رهگذر عطرسای بمفهوم عطرافشانی گرفته شده‌است .

و تو دریغ کردی؟!

[باید توجه داشت که مضمون این بیت اشاره است به مضامین و مفاهیم ابیاتی که درغزلهای گذشته دراین باره سروده است و ما برای نمونه چند مورد را یادآوری می کنیم کـه در آنها از خاك کوی شاه شجاع و غبار رهگذار او یاد کرده . وازبادصبا خواسته است که برایش آنرا ارمغان بیاورد ازجمله :

ای صبانکهتی از خاك ره یار بیار — ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم توشام — شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار
بوفای‌تو ، که‌خاك‌ره‌آن یارعزیز — بی‌غباری که ندیدآید ازاغیاربیار
گردی‌ازخاك رهدوست،بکوری‌رقیب — بهر آسایش این دیده خونبار بیار ۱

و :

غبار راه گذارت کجاست تاحافظ — بیادگار نسیم صبا نگـه دارد ۲

و :

هر کس که گفت خاك دردوست توتیاست — گو این سخن معاینه درچشم‌ما بگو ۳

و :

زکوی یار بیاورای نسیم صبح غباری — که‌بوی‌خون‌دل‌ریش‌ازآن‌تراب‌شنیدم ۴

و :

چنان‌به‌حسرت‌خاك‌درت‌همی‌میرم — که‌آب زنده‌گیم در نظر نمی‌آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به‌بخت من امشب‌سحر نمی‌آید ۵

و :

صبا به‌چشم‌من انداخت خاکی از کویت — که آب زنده‌گیم در نظر نمی‌آید ۶

---

۱ ــ ص ۲۴۶۲ ۲ ــ ص ۱۳۶۳ ۳ــ ص ۱۴۳۲ ۴ ــ ص۱۴۵۲

۵ ــ ص ۱۴۷۷ ۶ ــ ص ۱۴۷۸

و این موارد خود نشانه‌وسندی است ازاینکه استنباط واستدراك ما درمورد شأن نزول و مفاهیم مضامین و استعاره‌ها واینکه غزلهابرای موضوعی خاص و شخصیتی واحد سروده شده صحیح بوده و بدین وسیله تائیدگردیده است]

بیت ۶ : درآتش حسرت دیدار روی او ، دلم مانند گوشتی که کباب کنند ، کباب شده و بوی این کباب به همه جهان سرایت کرده و همه آن‌را شنیده‌اند [اشاره است به سوز و گدازش از دوری وفراق شاه‌شجاع و آثاری که دراین زمینه سروده و همه‌گان آن را شنیده و برماجرا آگاه شده‌اند] و سرانجام این آتشی که در درون من شعله‌ور است ، هم بتو و هم به دشمنان تو اثر «سرایت» خواهد کرد و درآنها تأثیر خواهدگذاشت «سرایت» زیرا این آتش و سوزش واگیر دارد «سرایت» وبه‌همه کس‌ساری است .

بیت ۷ : اگر دراین سوز و گدازها و آتش گرفتن‌ها ، تصویرو پندار وعکس روی او حاصل میشود «دست میدهد» و او را میتوان در عالم پندار و خیال دید ، پس ای ساقی جامی بده و مرا آتش بزن ، و بدان که برای نوشیدن می اگر مرا به جهنم «دوزخ» هم ببرند گله و شکوه «شکایت» نخواهم کرد ، زیرا در آتش می و آتش جهنم‌میتوانم لااقل درعالم‌پنداروخیال روی اورا به‌بینم وبدین‌وسیله بوصال‌اوبرسم، واین برایم‌کفایت است .

بیت ۸ : ای حافظ «ایدل» بیهوده «هرزه» دانش و علم‌فراگرفتی وعمرت را بباد فنا دادی و نتوانستی ازآنچه فراگرفته‌ای و آموخته‌ای بهره‌برداری کنی و از دانشت سود برگیری ، تو صدها سرمایه «مایه»

وبنیاد «مایه» برای هر کاری دراختیارت بود و از آنها سود بـرنگرفتی «کفایت» و نخواستی مانند دیگران بشوی «کفایت»[1] [مقصود اینست که : تو مردی دانشمند بودی و شاعـری ساحر و درفن سخن ماهر ، این‌هاهمه‌سرمایهٔتوبودکه میتوانستی‌بوسیلهٔاین‌هنرهادردستگاه‌شاه‌محمود وجلایریان تقرب حاصل کنی و صاحب مال و منال وجاه وجلال‌بشوی اما تو ، چون دیگران باین عوامل توجهی نکردی ورنگ نباختی و بـا ابنای زمان نساختی و از شاه شجاع روی برنتافتی وهمچنان درعهد و میثاق خود پایدار ماندی وپاس حقوق‌بجای آوردی و درنتیجه‌اینك‌باد بدست داری وازعمررفته ودانش آموخته‌چیزی‌نیاندوخته‌ای].

بیت ۹ : میدانی مقصود «مراد» حافظ از بیان این اندوه و درد فراق چیست ؟ اینست که از اقبال و بخت کمك و مساعدت «یاوری» و مدد و یاری «یاوری» بخواهد و از پادشاه نیز تقاضا کند که قصد کند «عنایت» وتصمیم‌بگیرد «عنایت» واهتمام ورزد «عنایت» برای بازگشت به شیراز .



۱ــ کفایت بدین‌معانی است : بس‌شدن،سودگرفتن، وماننددیگر شدن.

۱ پرید[1] باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد
۲ به مطربان صبوحی دهیم جامه چاك	بدین نوید که باد سحرگهی آورد
۳ همی رویم بشیراز با عنایت بخت	زهی رفیق که بختم به همرهی آورد
۴ بیا بیا، که تو حور بهشت را رضوان	در این جهان ز برای دل رهی آورد
۵ به خیر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد	بسا شکست که بر افسر شهی آورد
۶ چه ناله ها که رسید از دلم به خرمن ماه	چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
۷ رساند رایت منصور بر فلك حافظ	که التجا به جناب شهنشهی آورد

پیش از شرح غزل بجاست شمه‌ای دربارهٔ شأن نزول این غزل متذکر شویم:

درصفحه ۱۲۳۸ آوردیم و گفتیم، درمدت دوسالی که شاه شجاع از شیراز بدور بود، در این مدت شاه محمود ممسك و بخیل و تنگ‌نظر[2] و به‌غارت و چپاول مال مردم می‌پرداخت و در این کار یاران و مددکارانش یعنی امرای جلایری نیز دست او را از پشت بسته و گوی سبقت ربوده و از او پیشی جسته بودند، آنچنان ظلم و ستم بر مردم روا میداشتند که روی غارتگران مغول را سپید کرده بودند مردم شیراز وفارس از آنهمه ظلم وتعدی وتجاوز بجان آمده فریاد دادخواه بر آورده و در پی چاره بر آمده بودند، بردوران فرمانروائی شاه شجاع اشک

---

۱ ــ ق. نسیم باد صبا !! ۲ ــ حافظ او را تنگ‌چشم و تنگ‌نظر خوانده و در صفحات آینده این مورد را در شرح غزلی خواهیم دید.

حسرت می‌باریدند و از اینکه در هنگام فرارش نجنبیده بودند انگشت ندامت بدندان می گزیدند.

تنهاامیدایشان برای رهائی‌از آن مظلمه‌وبیداد بازگشت‌شاه‌شجاع بود ، باشنیدن اخبار متواتری که از پیشرفت‌های شاه شجاع درحدود کرمان بمردم‌شیراز می‌رسید این امید روی بقوت می‌نهاد و برای مردم شیراز روزنه نجات می‌گشاد ، لیکن جسته و گریخته از کسانی که از کرمان بشیراز میآمدند می‌شنیدند که شاه شجاع از بی‌مهری و حق ناسپاسی آنان تکدر خاطری یافته وبدین مناسبت برای‌بازگشت بشیراز چندان ولع و شتابی ازخود نشان نمیدهد .

در آثار خواجه حافظ یعنی آن غزلهائیکه در این مدت اززمان برای شاه شجاع سروده نیزاشاره‌ها وکنایه‌هائی دیده میشود که‌از آن بوی این مفاهیم بمشام محقق میرسد . میتوان دریافت که شاه شجاع چون شنیده بوده که مردم شیراز چند بار در زمان حکومت **اینجوها** ، یعنی دوران سلطنت غیاث الدین کیخسرو و شاه شیخ ابو اسحق به هواداری‌آنان برخاسته وبردشمن شوریده وآنان‌را ازشهر رانده‌بوده‌اند گله‌مند شده بود که چرا هنگامیکه او با جلایریان و برادرش شاه‌محمود در جنگ وستیز بوده ایشان به یاری و هواداری او برنخاسته و ازخود هیچگونه جنبش و حرکتی به سود اوظاهر نساخته بوده‌اند . شاه‌شجاع این بی‌تفاوتی و سکوت را بحساب‌بی‌مهری و عدم علاقه مردم نسبت بخود گذاشته‌بودودربرخوردش‌باکسانی که ازشیرازبه‌نزدش‌میرفتند آن‌را در میان میگذاشت . این بود علت و جهت آن تکدر خاطری که مردم شیراز احساس و استنباط کرده بودند .

شیرازیان‌پس از شورو مشورت بسیار، سرانجام از خواجه‌گان

واعیان وگلویان شیراز خواستند که برای بازگشت شاه شجاع تدبیری بیاندیشندوطرحی بریزند. ازاین‌روخواجه‌گان واعیانو گلویان‌شیراز روزی بطور محرمانه انجمن کردند و در آن انجمن چنین رأی زدند که یك‌تن از گلویان شیراز را که قبول عامه داشته باشد برگزینند و با اختیار تام و تقدیم هدایا نزد شاه شجاع بکرمان بفرستند و این نماینده مستدعیات مردم شیراز را بسمع پادشاه رسانیده وضمناً به نماینده‌گی‌ازطرف مردم تعهد کند وپیمان بندد که با رسیدن سپاهیان شاه شجاع به کناردروازه‌های شیراز، مردم شهر برمتجاوزان قیام کرده‌ومی‌شورند و دروازه‌هارا بروی سپاهیان او می‌گشایند وشهر را بتصرف او می‌دهند .

نتیجه کنکاش مردم شیراز این شد که گلوحسن را که مقبول عام‌و خواص بود و شاه شجاع نیزبرایش احترامی قائل بود برگزیدند و نزد شاه شجاع بکرمان فرستادند.

گلوحسن بکرمان رفت وشاه شجاع پس‌ازاطلاع از این ماجرا کسانی را به پیشواز او فرستاد وبا تکریم تمام او را پذیرفت. و پس‌از اطلاع از خواسته مردم شیراز قبول کرد که‌پس از تهیه و تدارك نیروی کافی هرچه زودتر برای تصرف شیراز عزیمت کند .

بطوریکه در صفحه ۱۲۳۸ گفته‌ایم شاه شجاع در طی این مدت توانسته بودگذشته از رفع غائله دولتشاه وتصرف خزائن کرمان واموال دولتشاه ، مالیات عقب‌مانده گرمسیر و هرمز و طارم را وصول کند و با سرکوبی دوطایفه یاغی وطاغی‌جرمائی واوغانی آنان را نیزمطیع‌ومنقاد ومالیات‌سرانه را از آنها وصول‌سازد و هم‌چنین با دریافت خراج وباج از جزایر هرمز از نظر مالی گشایش محسوسی در وضع او پدید آمده بود و میتوانست با این سرمایه‌ای که فراهم آورده بود دست به تجهیز

قوای کافی ومجهزی بزند ونیروی خود را برای مقابله با جلایریان و شاه محمود و متحدان او کاملا آماده سازد. پس از دریافت پیام مردم شیراز بیش از پیش به موفقیت و پیروزی خود امیدوار شد وبا دلگرمی بیشتر به تهیه و تدارک حمله پرداخت.

کلوحسن به شیراز بازگشت و مژده قبول شاه شجاع را به‌مردم شیراز اطلاع داد. نشر این خبردر شیراز بخصوص درمیان هواخواهان شاه شجاع شور و ولوله‌ای برانگیخت و آنان را وصول این بشارت‌به وجد وطرب آورد.

بدیهی است خواجه حافظ که طی مدت این دو سال، محرومیت و بی‌حرمتی کشیده و طعم هجران و دوری و نامردمی متجاوزان را چشیده بود، بیش از دیگران از شنیدن این نوید و بشارت مسرور و مشکور شده بوده است.

خواجه حافظ طی این دو سال ناظر اعمال شنیع و قبیح و رفتار وقبیح جلایریان و سپاهیان شاه محمود بوده و بسیار بر حال تباه و روزگار سیاه مردمی که گرفتار پنجه گرگان خونخوار و کفتاران مردارخوار شده بودند اشک تأثر باریده ودرطی آثار دلگدازی که ناظر بر این وقایع سروده از خود پرسیده بوده است «کسانی که بی‌گناه و بی‌جرم و جنایتی بخاطر مطامع و شهوات این گروه بخاک و خون غلتیده‌اند، آخرشهیدچه راهی هستند؟! وبرای‌چه‌شهیدشده‌اند؟!؟!

ناظر بر همین وقایع است که سروده است:

باصبادرچمن‌لاله‌سحرمی‌گفتم　　　که‌شهیدان که‌انداینهمه‌خونین‌کفنان؟!

خواجه حافظ پس از دریافت خبر اینکه شاه شجاع مستدعیات مردم شیراز را پذیرفته و بزودی بقصد تصرف شیراز و آزاد کردن

مردم آن‌از دست و پنجهٔ اهریمنان حرکت خواهدکرد آنچنان به شور وشوق آمده بوده که بی‌اختیارسرود پیروزی شاه‌شجاع راسروده و در شهر شیراز نشر داده بوده است.

این سرود، غزلی است که اینك‌بشرح آن می‌پردازیم وشأن نزول آن مطلبی است که بدان اشاره کردیم ناگفته نماند که خواجه حافظ این غزل را پس‌ازگذشت چند روز بعداز غزل پیش بمطلع:

ای قصه بهشت زکویت روایتی　　　شرح جمال‌حور زرویت روایتی

سروده ومادلیل این استنباط را ضمن‌شرح غزل معروض خواهیم‌داشت اینك شرح غزل:

بیت ۱: پیك ونامه بر، باد صبا «برید» دیروز برایم خبر آورد وبمن اطلاع دادکه روزگاران سختی «محنت» ورنج «محنت» وبلا «محنت» بطرف پایان میرود «روبه کوتهی»[1] وهنگام‌آسایش و آرامش فرا میرسد. [بطوریکه می‌بینیم خواجه حافظ در مطلع غزل میفرماید:

مژده رسیده است‌که روزگاران رنج و زحمت و بلا و مصیبت بپایان‌نزدیك‌شده‌است وباتوجه به‌بیت‌مقطع‌وبیت‌سوم درمی‌یابیم که این بشارت و نوید برای‌آمدن پادشاه است و با در نظرگرفتن وقایع دوران زنده‌گی خواجه حافظ تنهابایك موردبرخورد می کنیم وروبرومی‌شویم که آمدن پادشاهی موجب پایان بخشیدن به محنت و رنج و الم حافظ و مردم شیراز می‌شده است و آن آمدن شاه شجاع از کرمان به شیراز وپایان یافتن دوران حکومت وسلطه شاه محمود وجلایریان بوده‌است]

بیت۲: به نوازنده‌گان صبحگاهی که برای صبوحی زده‌گان با

---

۱ ــ روز روبه کوتهی آوردن یعنی بپایان رسیدن روز و این‌کنایه ازپایان یافتن رنج و زحمت است زیرا روز برای تلاش وشب برای‌آسایش وراحت‌است.

نواختن سرودهای دل نشین رنج خمار شبانه را از میان می‌برند ، ما جامه‌هائی را که‌ازهیجان وشوروشوق گریبانش راچاك‌زده‌ایم، بآنان‌درازای این‌مژده«نوید» که‌باد صبا«سحرگاهي»آورده است‌مژدگانی‌خواهیم داد .

بیت ۳ : [مطالب این بیت اززبان شاه شجاع وسپاهیان اوست]
ما به طرف شیراز خواهیم رفت باکوشش و اهتمام « عنایت » و قصد تصرف « عنایت » که بخت و اقبال با ما خواهدکرد ، آفرین « زهی » به همراهاني « رفیق » که اقبال برای همراهي و یاوری وکمك برایم آورده است . [مقصوداز این رفیق، دراینجاکمك وهمراهي ومساعدتی است که مردم شیرازبه شاه شجاع وعده داده‌اند واین بیت درست‌پاسخ مصرع بیت مقطع غزلی است که پیش از این شرح کردیم و آن چنین بود « از بخت یاوری وز خسرو عنایتي » و در این بیت ، خسرو که شاهنشاه باشد ، بآن مصرع پاسخ میدهد که ، آفرین بر همراهانی که اقبال و بخت برای یاوری و کمك بمن فرستاده است].

بیت ۴ : [در بیت سوم از زبان شاه شجاع بود که میگوید : به شیراز می‌رویم ودراین بیت حافظ او را به شیراز میخواند و میفرماید: آری بیا،بیا . و زودتر بیا] اینك توجه کنیم به معنی بیت:

بیا ، بیا ، (این تاکید بمعني زود و هر چه زودتر است) زیراکه مانندتوپری وحوری‌بهشتی سیرت وصورت را باغبان بهشت «رضوان» ازآن دنیا بدین دنیابرای خاطردل این‌بنده خدمتگزاروچاکرت«رهی» آورده است . [منظوراینکه : خداوند فرشته‌ای چون تو زا برای خاطر دل غمدیده و دعاهای نیمه شبی‌ام ، از کرمان به شیراز فرستاده و وسیله سازگشته که مرانجات دهد ، وچون فرشته‌گان ، وسیله رحمت باشی]

بیت ۵ : [خواجه حافظ ، در این بیت متذکر این نکته است که

دعاهای او و خواسته او بوده که در درگاه خداوند کارساز مستجاب گردیده و سرانجام این آرزو بحصول پیوسته و وسایلی بوجود آمده تا بار دیگر شاه شجاع توانسته است برای آمدن به شیراز خود را مجهز ومهیا سازد وبنا براین یادآوراست که خاطردرویشان و رندان را(کسانی که کلاه نمد درویشی و یا تاج فقره برسرمیگذارند) نکو دارد ورعایت آنان رابکند و جانب ایشان را نگه‌دارد .] اینست که میفرماید :

ای پادشاه به‌آسایش فکرواندیشه «خاطر» ونیکی کردن برای آرامش دل «خیر خاطر» من کوشا باش و بدان که کلاه نمد من درویش ، بدون سپاه ولشکر، چنانکه هم اکنون دیده‌ای، بسیارشکست‌ها برتاج وتخت پادشاهان واردآورده ، و من‌دارای‌چنان نیروی معنوی هستم که می‌توانم درصورتیکه به آزارم بپردازند ودست یازند ، ستم‌کاران را بر اندازم ، چنانکه دراثراستدعا و دعاهایم بدرگاه خداوند می‌بینی چگونه شکست دردستگاه شاه محمود وجلایریان افتاده وهمه ازایشان‌برگشته وپریشانی به دستگاههای ایشان راه یافته و زوالشان فرا رسیده است .

بیت ۶ : میدانی که دردوری تو و ازظلم و ستمی که شاه محمود و جلایریان میکردند و ناله‌ها و استغاثه‌های من که از دلم بـر میخاست وبآسمان‌میرفت وبرهاله‌های ماه « خرمن ماه » (که‌گوئی آه‌های‌ماه بود) می‌رسید و از دیدن ماه که آن را هاله‌ای فراگرفته بود ، بیاد روی تو می‌افتادم که گیسوانت‌چون‌هاله ماه برگرد رخسارمهوشت«خرگهی »بود که هاله داشت « ماه خرگهی» [خرگهی، مخفف خرگاه است. وخرگاه خیمه وچادر بزرگ‌است که‌مخصوص‌پادشاهان‌است، ودراین‌جانیز بطور استعاره‌واشاره میفرماید: آن‌مهوشی که در خرگاه پادشاهی‌نشسته است].
این بیت بمنظوریادآوری است برای مفهوم و تاکید مطلب‌بیت

پنجم متذکر است که در اثر این ناله ها بود که سر انجام به شکست شاه محمود دار و دسته او انجامید.

بیت ۷ : حافظ ، پرچم « رایت » پیروزی خود و پادشاه را بر آسمان « فلك » برافراشت « رساند » بخصوص هنگامیکه به «درگاه» شاهنشاه پناه « التجا » آورد .

نکته :

دیده شده است بعضی تصور کرده‌اند که منصور در این بیت نام‌است و آنرا مخفف‌شاه منصور مظفری دانسته‌اند درصورتیکه دراینجا منصور صفت‌است برای رایت وسعدی نیز نظیر این گفته حافظ‌راچنین سروده است :

دررفتن و باز آمدن‌رایت‌منصور   بس‌فاتحه خواندیم وباخلاص‌دمیدیم

منصوربمعنی پیروزومظفراست، و آنهم‌برای حافظ، چنانکه‌معنی کردیم.
و همچنین درغزل بمطلع زیر نیزصفت است ودراین موردهم کسانیکه پنداشته اند غزل را در مــدح شاه منصور سروده است اشتباه کرده‌اند چنانکه خواهیم گفت

بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح وبشارت به‌مهروماه رسید



۱ صلاح، کار کجا و من خراب کجا
سماع وعظ کجا ، نغمه رباب کجا
۲ چه‌نسبت‌است‌به‌رندی‌صلاح و تقوی را
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
۳ دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
۴ بشد، که یاد خوشش‌باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت‌و آن‌عتاب کجا
۵ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا ، شمع آفتاب کجا
۶ مبین به‌سیب زنخدان که چاه‌در راه‌است
کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
۷ چو کحل بینش ما خاك آستان شماست
کجا رویم بفرما از آن جناب کجا
۸ قرار و خواب ز حافظ طمع چه‌میداری[1]
قرار چیست ؟ صبوری کدام خواب کجا

بیت ۱ : [صلاح کار بدون اضافت است مانند صلاح اندیش و صلاح دید ، و بمعنی زاهد[2] و متقی است و آنرا با اضافت خواندن اشتباه است].

مرد زاهد و متقی «صلاح کار» که کارها را به‌مصلحت‌اندیشی و صلاح‌دید انجام میدهد ، کار و رفتار و روش او چه نسبتی میتواند با من که خرابم و خراباتی، درویشم و بی‌خویشم، داشته‌باشد؟ مرد رند و عاشق، مصلحت‌اندیش نیست آری :

چون‌مصلحت‌اندیشی‌دور است‌ز درویشی هم‌سینه‌پر از آتش‌هم دیده‌پر آب‌اولی

مرد متقی و زاهد ، به مسجد میرود و گوشش بر شنیدن وعظ وعاظ است و آن را خوش میدارد ولی‌من‌جاو مکانم در خرابات و میخانه است، من‌ازساز و آواز و نغمهٔ چنگ و رباب لذت می‌برم و ازشنیدن‌وعظ وعاظ غیرمتعظ برنج‌اندرم ولی آنها که زاهد و متقی‌هستند ازشنیدن وعظ

۱ـ ق ـ ای دوست ۲ـ آنندراج ص ۲۷۶۰

لذت می‌برند و رندان پاکباز، از ناله‌های نی، ونغمه‌های رباب، پند و اندرز می‌گیرند. صلاح کار، مصلحت‌اندیش است ولی رند نه دراندیشهٔ خویش ونه‌درفکر کم و بیش، آری:

رندعالم‌سوز را بامصلحت‌بینی چه‌کار کارملک‌است آنکه تدبیر و تأمل بایدش

حافظ از وعاظ غیرمتعظ متنفر ومنزجر و بی‌زار است چنانکه‌در آثارش بکرات بر این گروه تاخته و آنان را اغواگران و سودائیان دنیائی خوانده است آنها را افسانه‌ساز و دروغ‌پرداز میداند و دربارهٔ آنها گفته است :

رموزعشق‌وسرمستی‌زمن بشنو نه ازواعظ که‌باجام‌وقدح‌هرشب قرین ماه و پروینم

و :

واعظ‌مابوی‌حق‌نشنید بشنو کاین‌سخن درحضورش‌نیز میگویم‌نه‌غیبت‌میکنم

و :

واعظ‌مکن‌نصیحت‌شوریده‌گان که‌ما باخاک‌کوی‌دوست‌به‌فردوس‌ننگریم

و :

واعظ‌شحنه‌شناس‌این‌عظمت‌گومفروش زانکه‌منزلگه‌سلطان‌دل‌مسکین‌من‌است

ماحصل اینکه : حافظ با این نحوه بیان به تعریض از واعظان و صوفیان و زاهدان دنیادار پرداخته و متذکر است که اینگونه مردمان، صلاح و تقوی را برای فریب و اغفال مردم میخواهند وگرنه کسی که عاشقانه دلباخته حقیقت و مرامی است نیازی به خرقه و سجاده و دستار و وعده به بهشت نعیم و حور و پری و غلمان و جوی آب روان وسایه طوبی و سدره ندارد] .

بیت۲ : چه مناسبت و تناسبی هست میان رندان پارسا و کسانی که کار نیکو کردن و پرهیزگاری را به ریا شعار زندگی ظاهری خود ساخته‌اند؟ نگاه کن و به‌بین که میان این دو طریق «راه» چه اختلاف فاحشی وجود دارد؟ و دوری و فاصله میان «تفاوت» این دو طریقت «راه» یعنی رندی و زهد و پرهیزگاری خشك، از کجا تا به کجا هست؟ [واعظ مردم را به بهشت موعود وعده میدهد و آنان را وامیدارد که در بهشت زمینی از همه نعمات خداوند محروم بمانند ، آری :

چمن حکایت اردی‌بهشت میگوید   نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت؟

ولی رندان حقیقت نگرند و حقایق را می‌بینند و فکر و اندیشه رندان با زاهدان از زمین تا آسمان اختلاف دارد . واعظان تاب و توان فکر و اندیشه تابناك و آتشین رندان را ندارند زیرا قدرت درونشان ضعیف و فکرشان سخیف است

ضمناً باید توجه داشت که در این بیت از لحاظ رعایت اصول در قافیه، خواجه حافظ سنت‌شکنی کرده است زیرا قافیه در این غزل تاب و آب و آفتاب است و ردیف آن «کجا» و در این بیت یای اضافه با ناب و شتاب قافیه شده است ؟ !

بیت ۳ : خاطرم «دلم » از صومعه بازی صوفیان و پوشیدن جامه ایشان که برای فریب مردم است «سالوس»[1] و با این جامه خاص «خرقه» میخواهند زهد و تقوی و صلاح ظاهری خود را جلوه دهند و مردم را بفریبند و بدروغ خود را پرهیزگار بنمایانند ، ملول و غمگین است

۱ــ سالوس بر وزن ناموس ، کسی را گویند که خود را به چرب زبانی و زهد و صلاح ظاهری جلوه دهد و مردم را بفریبد و با همه دروغ گوید «آنندراج».

«دل گرفتن»[۱] آری من از اینهمه دروغ پردازی و ظاهرسازی دل‌گیر و متنفر شده‌ام، بمن نشان بدهید که عبادتگاه «دیر» رندان «مغان» کجاست تا بآنجا پناه به‌برم و از شراب خالص «ناب» آنجا که در آن هیچ غل و غشی نیست «ناب» بنوشم و با کسانی که در آن دیر هستند و خودشان را آنچنانکه هستند نشان میدهند و یك رنگ و یك رو و از ریا و سالوس بدورند، هم پیاله شوم.

بیت ۴ : او رفت «بشد» و یادآوری روزگاران خوب و شیرین «خوش» که با او داشتم بخصوص ایامی که از دیدارش بهره‌مند بودم «روزگار وصال» مرا شاد میدارد و بیاد آن روزگاران دلخوشم و همیشه آن را بیاد خواهم داشت، و این خاطره را جاوید و پاینده نگاه خواهم داشت «یاد باد» آن نازها و غمزه‌ها و اشاره‌های چشمان و ابروان دل‌انگیز چه‌شد؟! «کرشمه کجا رفت» و آن سرزنشها که با ناز توأم بود « عتاب » و خشم گرفتن‌هایش ازروی مهر و عشق «عتاب» کجا رفتند ؟!

[این بیت درست مفهوم و مضمون بیت دیگری را که درغزلی برای شاه شجاع سروده بیاد میآورد که میفرماید :

یاد باد آنکه چو چشمت به‌عتابم می‌کشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود

در این بیت خواجه حافظ بیاد دوران خوش سلطنت شاه شجاع افتاده و از آن به حسرت یاد کرده و متذکر است که این یادبودها را هیچگاه فراموش نخواهد کرد و در همین هنگام نیز غزلی بیادبود آن دوران سروده که پس از این غزل بشرح آن خواهیم پرداخت] .

بیت ۵ : خاطر «دل» دشمنان و معاندان از زیبائی رخسار آن دل‌آرای

۲ــ دل گرفتن و دل زده شدن و دل سرد شدن، همه کنایه‌است ازملول و ناخوش‌بودن از چیزی و تحقیق آنست که دل زدن از چیزی یعنی سیر شدن از آن بنوعی که دیگر خاطر را بآن میل و توجهی نباشد بلکه از آن چیز و یا کار تنفر بهم‌رسد.

ما«شاه‌شجاع» چه درك واستنباط ودریافتی «دریابد» میتوانندداشته‌باشند؟! آنان کورباطن هستند ونمیتوانند حقایق‌را دریابند «دریابد» ووجوداورا که چون خورشید درخشنده وتابان است «شمع آفتاب» وجهانی را نور می‌دهد و بخشاینده است وهمه از پرتو آن بهره‌ور و بهره‌مند میشوند ، با شمع مرده « شاه محمود » یکسان می‌پندارند ، درصورتیکه ، نور آفتاب منیر و درخشان را نمیتوان با چراغ مرده که روبخاموشی است مقایسه کرد ، نوراین کجا وآن کجا؟! برای کسانیکه دیده بصیرت‌ندارند نورآفتاب وچراغ مرده برابراست!

بیت ۶ : [دراین بیت‌خواجه حافظ خطاب بخود میگوید: به‌سیب زنخدان شاه شجاع که چاه زنخ دارد وهزاریوسف‌مصری درآن‌زندانی است ، نگاه مکن و بشوق و اشتیاق بهره‌وری از آن زیبائی ، بی‌محابا پیش مران که در این راه دشمنان او چاهها کنده و به‌کمین دوستانش نشسته‌اند، هشیارباش وباپایداری وچشمان باز دراین راه‌گام بردار].

ای حافظ ، «ایدل» برای دست یافتن بآن سیب زنخدان «منظور وصال شاه شجاع است» تنها وصال اورا درنظر،مگیر، وبدان‌که دراین راه چاهها کنده‌اند تا تورا درآن سرنگون سازند ، اینست که باشتاب و عجله پیش مران وهوشیارباش واز مکروکیددشمنان‌ایمن مباش.

[در این بیت باآوردن سیب زنخ داستان یوسف را بیاد خواننده می‌آورد که پس ازحضوردرمجلسی که زلیخا اززیبارویان مصرترتیب‌داده بود زیبا رویان با دیدن حضرت یوسف چنان از خود بی‌خود شدند که دست از سیب و ترنج باز نشناختند و ساعد و پنجه خودشان را با کارد زخمی کردند وبدین‌اشاره میفرماید ، که نباید محوجمال دل‌آراوکمال شاه شجاع بود وچشم بسته دست به‌کاری زدکه موجب حرمان شود وبا

تذکر زنخدان، که گفتیم شاه شجاع چاه زنخ داشته، داستان بچاه افتادن یوسف را القاء می کند وازاینکه بی گناه به‌چاه ممکن است سرنگون‌شد هشدار می‌دهد ، دراین بیت نظر خواجه به‌بیت دیگری که درغزل دیگر سروده نیزهست و آن بیت اینست :

[به‌بین که‌سیب‌زنخدان‌توچه‌میگوید   هزاریوسف‌مصری‌فتاده‌درچه‌ماست]

بیت۷: از آنجا که «چون» خاك درگاه شما ، توتیای چشم ماست «کحل‌بینش» وبه‌دیدگان‌مابینائی می‌بخشد، بنابراین شما بگوئید«خطاب بشاه شجاع است» بکدام درگاه «آستانه» جزآن حضرت«جناب» روی بیاوریم که چنین موهبتی برایمان داشته باشد؟؟

آیا کس دیگری شایسته‌تر ازشماهست؟! وما میتوانیم بجای شما دیگری‌را بیابیم که روشنائی بخش زنده‌گی ما باشد؟ «کحل بینش ما»ـ

[جناب کلمه تعظیم است‌وبرای پادشاهان بکارمیبرده‌اند]

بیت۸: درهجران ودوری ازآن جناب، آرامش وآسایش «قرارو خواب» ازحافظ نباید امید داشت «طمع» وباید براین حقیقت‌آگاه بود که دردوری اوحافظ نه‌آرامش دارد ونه‌خواب ونه تاب وتوان بردباری برای اوباقیمانده است«صبوری» و از هجران وفراق،حافظ، شکیبائیش «صبوری» را ازدست داده است .



۱ یادباد آنکه نهانت نظـری با ما بود رقم مهـر تو بـر چهره مـا پیدا بود
۲ یادباد آنکه چوچشمت به‌عتابم می‌گشت معجز عیسویت در لب شکـر خا بود
۳ یادباد آنکه مه من چو کله بشکستی در رکابش مه نو پیك جهان پیما بود
۴ یادباد آنکه‌رخت‌شمع‌طرب‌می‌افروخت وین دل سوخته پـروانه پا بر جـا بود
۵ یادباد آنکه چو یاقوت قدح خنده‌زدی در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود
۶ یادباد آنکه در آن مجلس تمکین[1] وادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
۷ یادباد آنکه صبوحی‌زده درمجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
۸ یادباد آنکه خرابات نشین بودم ومست وآنچه‌درمجلسم‌امروز کم‌است‌آنجا بود
۹ یادباد آنکه به‌اصلاح‌شما می‌شد راست نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بیت ۱ : همیشه در خاطرم بوده و هست «یادباد» که توبا من در پنهان لطف ومحبتی داشتی «نهانت نظری‌بود» وفرمان ومنشور «رقم»[2] محبت تو ازرخسارمن کاملا خوانده می‌شد.

منظور اینکه : بیاددارم وبیاد خواهم داشت آن روزگارانی که‌تو

۱ـ ق . بزمگه خلق وادب ۲ـ رقم بمعنی‌خط ونوشته است وپارچه‌های ابریشمین راکه برآن خط نوشته باشد وبفارسی دیبا میگویند نیز رقم میخوانند نوشتن و امضا را هم رقم میگویند حافظ میفرماید :

نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی پیش‌رندان رقم‌سودوزیان‌اینهمه‌نیست

و یا :

زین‌خوش‌رقم که بر گل‌رخسار میکشی خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

وبمعنی منشور وفرمان نیزهست :

مشوش است خط دلکشت که منشی ناز رقم بخون من ازروی‌اضطراب نوشت.

نسبت بمن مهرومحبتی داشتی ولی این محبت ولطفت را آشکارا نمیکردی ودرنهان خانه دلت، مهرمن جای داشت وفرمان ومنشورونوشته این محبت وعنایت تو ازچهره من خوانده می‌شد، زیرا محبت تورا نسبت بخودم احساس میکردم واز این رهگذر پیوسته شاد وخرم بودم واین شادی و خرمی وخرسندی درچهره‌ام منعکس میگردید وهمه آنها را می‌دیدند، و این بود آن رقم مهرتو برچهره من.

بیت ۲: بیاددارم وبیاد خواهم داشت، آنگاه که چشمان دلفریبت باناز و کرشمه‌هایش مرا سرزنش میکرد «عتاب» ومی گفت چرا زنده‌ام وبآن حرکات دلنشین آنها جانم راگرفته بودند، ولی لبهای شکرافشان تو، بااعجاز عیسویش که به‌مرده روح می‌بخشد، مرا جان تازه می‌بخشید و باردیگر زنده‌ام میکرد.

بیت ۳: بیاد دارم و بیاد خواهم داشت، آن زمانی را که یار ماه رخسارم، چون با غرور و تکبر و شکوه وشوکت سوار می‌شد «کلاه می‌شکست[1]»، ماه جهان‌نورد، پیاده همراه او براه می‌افتادواوراهمراهی میکرد، «دررکاب بودن[2]» [مقصود از ماه نو که دررکاب این پادشاه ماه‌رخسار پیاده چون غلامی راه می‌پیمود، نعل اسب پادشاه است که چون ماه نوهلالی

۱ــ کلاه شکستن، یعنی گوشه کلاه را کج کردن. کلاه شکستن و کلاه کج نهادن. آئین پادشاهان است که باغروروتکبر هنگام سواری گوشه‌ای از کلاهشان را می‌شکسته‌اند واین عمل نشانه بزرگی وتفاخربوده خواجه حافظ درجای دیگر که ذم شاه محمود است میفرماید:

نه‌هرکه‌طرف کله کج نهادوتندنشست — کلاهداری و آئین سروری داند

چون معنی کلاهداری یعنی پادشاهی، پس کله کج نهادن وچست وچالاك براسب نشستن نیز مخصوص پادشاهان بوده است.

۲ــ دررکاب بودن یعنی هنگام سواری، کسی سواررا پیاده همراهی کند.

شکل است و از آنجا که نعل بر سم اسب است، بنابراین پیاده است وهم چنانکه اسب که شاه براوسوار است ،گام برمیدارد و پیاده میرود این ماه نو که نعل اسب باشد نیز هم رکاب با شاه پیاده میرود خواجه حافظ در بیتی دیگر نیز این تشبیه را آورده واتفاقاً این بیت نیز درستایش شاه‌شجاع است میفرماید :

درنعل سمند او، شکل مه نو پیدا وزقد بلنداو، بالای صنوبر پست

در این بیت ، کلاه شکستن ، ماه نو ، پیاده در رکاب بودن همه استعاره و اشاره است براینکه شخصی که از او یاد میشود پادشاه است]

بیت ۴: درخاطرم هست وخواهد بود که رخساره جهان افروز تو چون شمعی محفل و مجلس شادمانی ما را روشن می کرد مجلس ما نیز از پرتو تو،نشاط وشادی می‌یافت‌ودل شیدا وشیفته‌ام که ازعشق ومهر تو می‌سوخت، مانند پروانه‌ای که بگردعارض شمع طواف می کند وبال و پرش می‌سوزد اما ازپای طلب نمی‌نشیند، تعلق خاطرم بتونیز هرچند که عشق ومهر تو آن را آزار میداد و گاه مورد بی‌مهری قرارمیگرفت بااین همه مانندآن پروانه ازپای طلب نمی‌نشست وهرچند میسوخت هیچگاه از مهرورزی بتو باز نمی‌ایستاد .

بیت ۵ : بیاد دارم و یادش را نیکو میدارم آنگاه که قدح شراب یاقوت‌رنگ‌لب‌ریز بودوقدح‌دهان‌گشوده‌وبروی‌مامیخندید که‌اورا بنوشیم وخندان وسرمست چون او شویم ، همان هنگام میان من ولبان لعل‌گون تو که بهتر ازیاقوت شراب سکرآور بود داستانهائی ازعشق و محبت وسرور رد وبدل میشد وحالت ها میرفت .

بیت ۶ : بیاد دارم وازیاد نخواهم برد آن روزگارانی راکه در

مجلس طرب و اُنس تو که مجمع پرارزش ورفیع ووقع «تمکین» ومدح و ستایش «تمکین» ودانش «ادب» واطوار پسندیده «ادب» بود وهمه در آن مجلس اندازه وحد هر چیز را نگاه میداشتند «ادب» تنها کسیکه جرأت داشت پا از دایره اطاعت « تمکین» وحد نگاهداشتن « ادب » بیرون بگذارد ومستانه بخندد شراب سرخ « صهبا » بود که هنگسام ریختــه شدن از صراحی بساغر می‌خندید ، وصدای خنده او بگوش می‌رسید ، وگرنه ، در آن مجلــس شاهانه، همه گوش بودند تا از محضر تو مستفیدشوند ونکته‌ها بیاموزند.

[این وصفی است از مجلس خاص شاه شجاع ، چنانکه در شرح قصیده خواجه حافظ که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب‌عیار سروده گفته‌ایم و درشرح بیت:

شنیده ام که زمن یادمیکنی گه‌گاه ولی به مجلس خاص خودم نمیخوانی

آورده‌ایم . در آن روزگار پادشاهان و صدور جز مجلــس عام ، مجلس خاصی داشته‌اند که در این گونه مجالس ازدوستان محرم وانیس ودانشمندان وسخنوران وصاحب ذوقان دعوت میکردند وبا ایشــان به محاوره و گفتگو مینشستند، شاه شجاع نیز مجلس خاص داشت ودراین مجالس بود که نکته‌های نغز میگفت ومستمعان را به شگفتی وامیداشت وازاین رهگذر است که خواجه حافظ دروصف مجلسی ازاین مجالس او گفته است :

ستاره‌ای بدرخشید وماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس ومــونــس شد
نگار من که به‌مکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد

ومادر شرح این غزل توضیح لازم داده‌ایم که چرا بمکتب نرفته و چگونه مسأله آموز صد مدرس شده‌است، خواجه حافظ دراین بیت نیزیاد

ازمجلس خاص شاه شجاع کرده ومیفرماید: در آن مجلس علم وادب که همه بمدح و ستایش تو برمیخاستند « تمکین » ازسخنان ونکته‌های تو سراپاگوش می‌شدند وصدائی جز قهقهه‌شراب‌وصراحی بگوش نمیرسید.]

بیت ۷: بیاد دارم وبخاطر خواهم داشت، یادبود آن مجلس‌های انس والفت باتورا، که شب هنگام تاسحرگاهان به‌میگساری گذشته بود و سپیده‌دمان که جزمن‌وتو وخداوند در آن مجلس کسی‌دیگرنبود، تو،می صبوحی[1] « صبحگاهی» می‌زدی و من تنها یار غار توبودم .

بیت ۸ : یاد دارم ویادش بخیر و خوشی باد آنکه : آن زمان در مجلس انس تو‌من،گوئی درخرابات مسکن داشتم و آنچه امروزدرمجلس ومحفل من‌نیست ، در آنجا بود ، وآنچه درمحفل ومجلسم کم دارم ونیست وجود توست که صفاومحبت وعشق ، بمن میداد .

بیت ۹ : یاد دارم وبیاد خواهم داشت که درمجلس‌انس باتوودر محفل ادب ، شما آثار مرا بصلاح « اصلاح » و درستی « اصلاح » میاوردید وآن‌را ازعیب وعوارپاك ومنزه میکردید وبه‌هنر آن‌می‌افزودید ولغزش‌هائی که درشعرمن‌بود آنرا درست میکردید ، وگوهرهائی‌راکه سوراخ نشده ونمی‌شد به عقد آورد وبنظم کشید ، آنهارا ازگوهرهای سفته‌شده جدا میکردید [منظور اینکه غث وثمین ، کلمات شعرم را سره می‌ساختید وناسره را نشان‌میدادید وآنرا تنظیم وتصحیح‌میکردید]

بدیهی است خواجه حافظ دراینجا خواسته است شاه شجاع را ستایش کند واز او به بزرگی یادکرده باشد ولی آنچه راکه این گفتهٔ حافظ نشان میدهد، این حقیقت است که درمجلس خصوصی شاه‌شجاع

۱ــ درباره صبوحی درصفحات گذشته شرح داده‌ایم‌بآنجامراجعه فرمایند.

حافظ آثارش را میخوانده وچون شاه شجاع خود را شاعر میدانسته و سخنور ، وادیب ونکته دان ، برسرودەهای حافظ نظر میداده و قهـری است خواجه حافظ نیز بخاطرخوش آیندممدوح برگفتەهای‌شاه شجاع ایراد واعتراض نمیکرده ؛ واینك که شاه شجاع بحالت آواره گسی در کرمان بسر میبرده از آن خاطرەها یاد میکند ، نکته‌ای کـه دراینجـا یاد آوری آن بجاست اینکه : نکته‌گیری‌های شاه شجاع برآثار خـواجه حافظ سرانجام سبب ماجرائی میشود که درصفحات آینده از آن گفتگو خواهیم کرد . ویکی ازاسناد ومدارکی که نشان میدهد این امر واقعیت وحقیقت داشته همین مورداست و تصریح صریح خواجه حافظ در این بیت است که جای هرگونه بحث و گفتگو و شك و تردید را از میان برمیدارد





۱ تا زمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود *** سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

۲ حلقه پیر مغانم زازل در گوش است *** « برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود »

۳ بر سر تربت ما چون گذری همت خواه *** که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۴ « بر ۱ زمینی که نشان کف پای تو بود *** سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

۵ برو ای زاهد خود بین که زچشم من وتو *** راز این پرده نهانست ونهان خواهد بود

۶ ترك عاشق کش من جست۲ برون رفت امروز *** تا که۳ را خون دل از دیده روان خواهد بود

۷ عیب۴ رندان مکن ای خواجه کازین کهنه رباط *** کس ندانست که رحلت بچسان خواهد بود

۸ چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلحد *** تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

۹ بخت حافظ گر از اینگونه مدد خواهد۵ داد *** زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

یادآوری و پوزش

«پیش ازشرح این غزل ناگزیراست توضیح مختصری بدهد :»

« چاپ کتاب حاضر که به صحیفه ۱۲۴۹ رسید دراثرفشارکار وخسته گی »

« مفرط ناگهانی بیماری قلبی این بنده شارح را از پای درآورد وازکارم »

« باز داشت و ناچار بدستور پزشک معالج به استراحت پرداختم . »

« بدین مناسبت چاپ کتاب مدت ششماه بعهده تعویق افتاد، صفحاتی چند »

« ازرونویس کتاب درمطبعه مانده بود وخود نمیدانستم که بدرستی تا »

« کجاست؟ بهرحال اختلالی اجباری درکار تنظیم اخبار کتاب برای »

« چاپ پیش آمد، پس ازحصول اجازه برای ادامه کار نخست به چاپ »

« رونویس هائی که درچاپخانه بود پرداختم، پس ازچاپ ۲۵۶ صحیفه »

«ناگهان اوراقی چندازرونویس هابدست آمد که متأسفانه ازاخبارچاپی »

« جدا ودرمحل دیگری حفظ شده بود، ازجمله شرح غزلی است که »

« اینك بچاپ آن مبادرت میشود ، این غزل می بایست از نظر رعایت »

۱ــ این بیت از نسخه قزوینی ساقط است ۲ــ ق . مست ۳ــ ق . تا دگر خون که ۴ــ ق . این بیت را ندارد ۵ــ ق . خواهد کرد

« تاریخ وتقدم موضوع پیش ازغزل بمطلع :
«آن‌ترك‌پری‌چهره که‌دوش‌ازبرمارفت   آیاچه خطادیدکه ازراه خطارفت»
« که درصحیفه ۱۳۳۰ بچاپ‌رسیده است، چاپ شده باشد، بهر حال »
« دراینجا بچاپ آن‌می‌پردازم وازخواننده‌گان‌ارجمند پوزش‌میخواهم »
« امیدوارم این قصور را بر بیماری و گرفتاری این بنده شارح »
« به‌بخشایند . »

چنانکه درشرح غزل‌گفته خواهد شد. خواجه حافظ این‌غزل‌را پس ازخروج شاه شجاع از شیراز سروده است وغرض از سرودن‌آن بیان ثابت قدمی خوددرطریقت ومسلك عشق ومحبت ودرنتیجه دوستی وصمیمیت بوده‌است .

چنانکه پیش‌ازاین‌هم‌گفته شده است ، معاندان ومخالفان خواجه حافظ که‌صوفی حقه‌باز وزاهد ظاهر فریب باشند ، طریقت ومسلك اورا که مکتب عشق ورندی بوددست‌آویزحمله و تعرض بر اوقرار دادند و قصد داشتند باکمك امیر مبارزالدین محمد، بدین تهمت اورا از میان بردارند چنانکه به تفصیل شرح‌داده‌ایم، خواجه حافظ به‌کمك خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر و خواجه قوام‌الدین محمد بن علی از آن مهلکه جست، مخالفان پیشنهاد میکردند که‌ازمسلك وطریقی که برگزیده بازگرددوترك آن‌گوید وراه استغفار پوید ، لیکن چنانکه دیدیم،خواجه حافظ تسلیم این نظر نشد ودرعقیده ومسلك خودپا برجا واستوار ماند و این‌ماجرا به‌زمان شاه شجاع کشید .

درآغاز سلطنت شاه شجاع نیزمخالفان ومعاندان تلاش‌وکوشش را برای‌آزار خواجه حافظ از سرگرفتند وخواستند ذهن و نظر پادشاه

جوان را نسبت به‌خواجه حافظ دچار ظن وبدگمانی سازند ، لیکن این بار نیزتیرشان به‌سنگ ناکامی‌خورد وتلاششان‌کاری‌ازپیش‌نبرد، از آنجا که شاه شجاع مردی‌آزاد اندیش بود تسلیم‌دسیسه ونیرنگ آنان نشد و برخلاف انتظار مخالفان با خواجه روی مساعد ونظرموافق نشان داد و اورا نواخت ومورد مهرومحبت خود قرار داد.

پس‌از اینکه دامنه اختـلاف میان شاه محمود وشاه شجاع بالا گرفت وکاربه‌جنگ‌وجدال انجامید وشاه‌محمود پس‌ازمحاصره اصفهان کاری ازپیش نبردوبشیرازبازگشت وشاه محمودبادریافت کمک‌ازسلطان اویس جلایری به‌محاصره شیرازپرداخت و کار بر مردم شیراز سخت شده بود .

درمیان مردم سخن از این بود که شاه شجاع در برابر قدرت و قوای مهاجمان‌ناگزیربه‌فرار است وسرانجام شاه محمودبرشیرازوفارس مسلط خواهد شد، درهمین زمان واوان صوفی حقه باز و زاهد ظـاهر پرست وعوامفریبان‌آن دوران که برای‌پیش‌برد مقاصد دنیوی خودبساط تعزیروتکفیر می‌گستردند ودرزمان‌امیرمبارزالدین محمد اورا حامی و پشتیبان بودند ودر مدت شش سال سلطنت شاه شجاع او را برخـلاف پدرش به‌امـور مذهبی سخت‌گیرندیده بودند وازاعمال وافعال ناروای ایشان پادشاه وقت جلوگیری میکرد و اجازه نمیداد کـه تحت لوای انجام فرایض مذهبی واجرای نهی از منکر وممانعت از معاصی ومناهی به‌مال وجان وهستی مردم بتازند وزعمامت بفروشند ومردم را بنام دین بدوشند، از اورنجیده خاطربودند ودر پی مفرّی میگشتند که آنان رادر راه اجرای‌مقاصد ومنافعشان دستگیرومددکار ویارودوستارباشد، از آنجا که شهرت داشت، شاه‌محمود مانند امیرمبارزالدین محمد درعوامفریبی

ورعایت ظواهرونهي ازمنکر کوشاست، نفوذ و قدرت اورا برای خود بفال نیك گرفتند وبرای آنکه توفیق اورا درتصرف شیرازسریع‌تر کنند به‌نفع اوبه‌تبلیغ درمیان‌عوام‌الناس‌پرداختند ومحرمانه نیزبا او باب‌مکاتبه ومراوده را مفتوح ساختند.

این وقایع ازچشم شاه‌شجاع دور نبود لیکن در تنگنای‌محاصره شیراز و از طرفی خیانت و ناسپاسی و نمك ناشناسی اطرافیانش که هرروز دسته‌ای ازاو می‌گسستند وبه‌شاه محمود می‌پیوستند اورا ناگزیر می‌داشت که خاموشی گزیند و راه چاره‌ای بجوید وگوئی این بیت خواجه حافظ زبان حال او بود که می‌گفت :

من که ازآتش دل چون‌خم می درجوشم   مهر برلب زده خون میخورم و خاموشم

خواجه حافظ و هواخواهان شاه‌شجاع نیزکم و بیش از آنچه می‌گذشت آگاه بودند و می‌دانستند که بار دیگر ماران خفته بیدار و آتش فتنه شرربار می‌گردد .

این پرسش برای دوستاران خواجه حافظ پیش آمده بود که : اگر شاه شجاع شیراز را بگذارد وبرود و شاه محمود بر فارس مسلط گردد و معاندان و مخالفان خواجه که از هم‌اکنون وسیله تقرب به شاه محمود را تدارك دیده وخود را باو نزدیك ساخته‌اند . و شاه محمود نیز بدیهي است از نظر جلب نظر عوام‌الناس و متنفذان دینی و رعایت خاطرآنان بدیشان اقبال وروی خوش نشان خواهد داد باچنین پیش آمدی بر خواجه حافظ چه خواهدگذشت و او چه راه و روشی پیش خواهدگرفت ؟ آیا ناگزیر خواهد بود برای رهائي از مهلکه‌ترك مسلك و طریقت خودگوید و از راه تسلیم پیش آید ؟ یا آنکه‌همچنان

راه و روش خود در پیش خواهدگرفت و هم‌چنان ثابت قدم خواهد ماند ؟ بایدتوجه داشت که دراثرهمین‌گونه شایعه هاست که خواجه‌حافظ فرموده است :

سرتسلیم من‌وخشت درمیکده‌ها مدعی‌گرنکندفهم‌سخن‌گوسروخشت

و با این بیان‌اعلام داشته است که من تسلیم می‌شوم‌ولی به‌خشت در میکده‌ها نه به مدعیان خود ! و چون شاه شجاع نیز میداند و آگاه است که اگر برادرش به شیراز آید چه بساطی‌گسترده میشود وکسانی همانند خواجه حافظ چگونه در تنگنا و سختی خواهد بود . با توجه باین مختصر توضیح در می‌یابیم که خواجه حافظ پس از شنیدن این شایعه‌ها نظراتش را درباره مسلك و طریقتش در هنگامی‌که شاه شجاع شیراز را ترك می‌کند و بطرف ابرقوه میرود و نیروی شاه محمودشهر را بتصرف خود در می‌آورد می‌سراید تا دیگران بدانند ، او بنظرو عقیده‌اش مؤمن است و با هربادی‌که بوزد از پای در نمی‌آیدتا، زنده است پای بند معتقداتش خواهد بود و از حق و حقیقت سر نخواهد پیچید و هیچگاه معنی را فدای ماده نخواهدکرد ، او لذایذ معنویش را به لذایذپست مادی وشکمباره‌گی‌وشهوت رانی‌و مقام پرستی‌نخواهد فروخت . غزلی که اینك بشرح آن می‌پردازیم ، الهام‌گرفته شده‌ازیك مصرع است که آن را شاه شجاع در همین اوان ضمن نامه‌ای‌که برای شاه محمود نوشته ، بکار برده و چون خواجه حافظ از مفاد نامه شاه شجاع مطلع و آگاه شده بود آن را پسندیده وآن را باکمی تحریف و تغیر ، اساس و پایه غزل خود قرار داده و ضمناً بیتی هم از غزل خواجه همام‌الدین تبریزی عارف شهیر قرن هفتم را نیز درآن تضمین

کرده و نظراتش را در ضمن این غزل فاش ساخته است .

نامه‌ای که بآن اشاره شد سبب تحریر آن چنین بود که :چون مذاکره صلح میان شاه شجاع وشاه محمود بجائی نرسید قرار براین شد که شاه شجاع نامه‌ای برای شاه محمود بنویسد وقبول کند که خواسته‌های اورا برآورده کند وسپس شیراز را ترك گوید و بتصرف شاه محمود دهد . شاه محمود پس از تصرف شیراز امرای جلایری را بعنوان اینکه کمك آنها به‌نتیجه رسیده بااعزاز واکرام به تبریز بازگرداند وسپس خود نیز ازشیراز خارج شود وشاه شجاع باردیگر به شیراز آید وطبق تعهدی که‌سپرده به‌خواسته‌های شاه‌محمود جامعه عمل بپوشاند. میدانیم که شاه شجاع براساس تعهد وپیمانی که بابرادرش بسته بود شیراز را ترك‌کرد ولی شاه محمود که دردست جلابریان بصورت بازیچه‌ای درآمده بود نتوانست به عهد وپیمان خود عمل کند وازاین‌رو میان هواداران شاه شجاع ومردم زمان خود به پیمان شکن نامزد ومتهم گردید .

نامه‌ای که شاه شجاع به شاه محمود نوشته چنین است «برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود، که انشاءالله قوةالظهر وعضدالیمین باشد، ملتسمات که نموده علم‌الله که تادراین مقام باشد باضعاف آن از قوه به فعل رسد تا به حقیقت‌داند « ماهمانیم که بودیم ومحبت باقی است » نمیدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین ازهم گسسته شد و جاذبه خون ورگ را چه بود والعرق نزاع را چه پیش آمد که‌بدین‌نوع دست ازکار باز داشت،

اگرچه دل بکسی داده‌جان‌ماست‌هنوز بجان‌او که دلم‌برسر وفاست‌هنوز»

چنانکه گفتیم خواجه حافظ مصرع «ماهمانیم که بودیم ومحبت باقی است» را پسندیده وبصورت «ماهمانیم که بودیم و همان خواهد بود» درغزل خود آورده است.

روزی که شاه شجاع بطور ناگهانی و باشتاب شیراز را بقصد ابرقوه ترک کرد گفت خروج شاه شجاع ازشیراز درمیان مردم شهرشایع گردید وخواجه‌حافظ برماجرا آگاه شد وهمان روز این غزل را سروده وخود باین مطلب درغزل نیز اشاره کرد وماآین نشانه راضمن شرح‌غزل خواهیم گفت:

اینك شرح غزل:

بیت ۱: تازمانیکه ازمیخانه ومی دردنیا نام ونشانی برجا باشد سر ارادت منهم خاك راه بزرگ مغان که صاحب و دارنده وگرداننده میخانه‌است‌خواهدبود.

[منظور اینکه، تادردنیا نام ونشانی ازشراب وشرابخانه وکسی که شراب رامی‌سازد ومی‌فروشد هست، منهم از سرسپرده‌گان میخانه و می‌فروش خواهم بود، البته این مفهوم ظاهری بیت است و میخانه و می و میفروش و پیرمغان دراین بیت نامهای مستعار است برای جایگاه تجمع‌رندان‌وقصد ازمی‌شور وهیجان‌و آنچه‌برانگیزنده‌سرمستی درمکتب عشق است. چنانکه درغزل عرفانی دیگر خود فرموده‌است:

زآن می‌عشق‌کازو پخته شود هرخامی گرچه ماه رمضان است‌بیاورجامی

ونظرازپیرمغان‌بزرگ‌رندان‌وراهنما ومرشد ومراد است، دراین مورد نیز خود خواجه حافظ میفرماید:

حافظ جناب‌پیرمغان مأمن وفاست درس‌حدیث‌عشق‌براوخوان وزوشنو

دراین بیت بدون هیچگونه‌پرده‌پوشی واستتاری روشن‌و واضح میفرماید پیرمغان کسی‌است که باید درس وسخن تازه ونودر باره عشق را ازاوآموخت وباو این درس‌را پس داد ، یعنی اومربی وآموزگار و معلم عشق است بابیانی‌دیگر«جناب پیرمغان‌چنان کسی است که‌بسالکان طریقت عشق ورندی تعلیم میدهد وسالکان را رهنما ودستگیر است» در جای دیگر نیز میفرماید :

گرم نه پیرمغان دربروی بگشاید — کدام در بزنم چاره ازکجاجویم
مکن دراین چمنم سرزنش بخود روئی — چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
تو خانقاه و خرابات درمیانه مبین — خدا گواست که هرجا که هست‌با اویم
غبار راه طلب کیمیای به روزی است — غلام دولت آن خاک عنبرین‌بویم

بنابرین پیرمغان کسی است که رندان پاکباز وعشاق سرانداز را پرورش وتعلیم میدهد خرابات‌ومیخانه مکانی است که رندان درآن‌گرد می‌آیند وراه وروش طریقت را می آموزند واز راهنمائی‌ها و ارشادپیر بهره‌ور میشوند .

خواننده‌گان ارجمند درمقدمه این کتاب و در ضمن شرح بسیاری ازغزلها باین نکته توجه فرموده اندکه بارهاشارح این شرح متذکر شده است :

دراین جلد ازکتاب‌حافظ خراباتی کوشش کرده‌ایم که از شرح وتفسیر وتوضیح آثار مسلکی وعرفانی خواجه حافظ بپرهیزیم وخود داری کنیم زیرا در این مجلد ازکتاب حافظ خراباتی سخن ما پیرامون آثاری است‌که متعلق به زنده‌گانی سیاسی واجتماعی خواجه‌حافظ است وازطرفی چون : بیان و شرح مطالب و مسائل و نشان دادن گوشه‌ها و اشاره‌های خاص

عرفانی و یا توضیح مصطلحات و رموز مکتب عشق و رندی لازمه اش طرح مطالب و مقدماتی است تا پس از بحث و توضیح آن مطالب و مسائل که راهنما و مشکل گشا و حل کننده معضلات و غوامض سخن هستند، میتوان به عمق مطالب عرفانی که خواجه حافظ بآن اشاراتی دارند دست یافت، و در این مجلد اگر بخواهیم برای هر بیت در غزلی که اشارتی عرفانی دارد آن توضیحات را پیش به کشیم و بشرح و بسط بپردازیم از مطلب و موضوع طرح شده و قصد نهائی خود بازمیمانیم ، زیرا این توضیحات و تحقیقات که درباره مسلك خاص خواجه حافظ انجام گرفته بیش از یکهزار و هشتصد صحیفه است و مسلم است نمیتوان مطالبی که در یکهزار و هشتصد صحیفه آمده در چند سطر خلاصه کرد و از آن شیر بی یال و سر و اشکم ساخت ، بنابراین مصلحت آن دیده ایم که مطالب عرفانی و مسلکی خواجه حافظ را در مجلدی جداگانه آوریم تا توانسته باشیم از عهده بیان موضوع و مطلب بر آئیم .

بنابراین در اینجا که ناگزیر به بحث مختصری بوده ایم به همین اندازه بسنده میکنیم و میگوئیم نظر خواجه حافظ در اینجا بر اینست : تا آنگاه که از عشق و رندی در جهان سخن هست من و امثال من سرسپرده آن درگاه هستیم و خاکسار و ذره بمیقدار آستان بزرگ و پیر و مراد این طریقتیم .

بیت ۲ : از آنگاه که وجودم تکوین یافته « روز ازل » و خمیره و نطفه ام بسته شده، از همان زمان حلقه بگوش بزرگ عاشقان و رندان بوده ام، یعنی عاشق آفریده شده ام، و اینست که هیچگاه نمیتوانم تغییر

وتحولی درفکر و ذوق وخواسته وروشم بدهم ، همچنانکه بوده‌ام ، همیشه به‌همان‌راه وروش باقی خواهم بود.

[چنانکه پیش ازاین گفتیم مصرع دوم این بیت با کمی تغییر ، مصرعی است ازشاه شجاع که در نامه‌اش برای شاه محمود آورده]

بیت ۳ : [من از آن دسته مردمی هستم و در مسلك وطریقتی گام میزنم که رهروان آن همه از برگزیده‌گان ورهبران بوده‌اند وآنها نه تنها در زنده‌گی می‌توانسته‌اند حاجات ونیاز مردم را برآورند بلکه پس ازمرگشان هم،گور ایشان کمك کننده و مددکار کسانی بوده است که از آنها طلب یاری وکمك کرده‌اند] و اگر موفق بدیدارت نشدم ، باکی نیست ، دراین صورت هرگاه برگورم گذرت‌افتاد، ازخاك گورم ، کمك و مساعدت «همت» و قصد بلند «همت» بخواه و بدانکه نیازت برآورده میشود . و بدانکه خاك گورم پس از اینکه درگذشتم زیارتگاه رندان و عاشقان جهان خواهد بود ، آنانکه از عشق بوئی برده و به عشق و محبت سرسپرده‌اند ، مراکه ازعشاق ورندان نامدارم به‌سروری خود می‌پذیرند و از این رهگذر چون سخنانم مبشر مهر و محبت و سروده‌هایم همه سرودهای عشق و عاطفت است، پس ازمرگم‌نیزعشاق و دلداده‌گان و رندان جهان بر سر خاکم بزیارت و فاتحه[1] خوانی خواهند آمد و از روان پاك و قدسیم همت وکمك خواهند خواست‌تا در مراحل و مسالك عشق پیروز و موفق باشند .

بیت ۴ : [این بیت از غزلی است که همام الدین تبریزی سروده و خواجه حافظ آنرا با پس وپیش آوردن مصراع‌ها تضمین کرده بیت

۱ــ فاتحه‌ای چو آمدی برسر خسته‌ای بخوان   لب بگشا که‌میدهد لعل‌لبت به مرده جان

خواجه همام الدین چنین است :

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود   برزمینی که نشان کف پای تو بود

و باید توجه داشت که این بیت در تکمیل معنی و مفهوم بیت قبل است و مخاطب در این بیت خود خواجه حافظ است که در واقع طرف خطاب خواجه همام الدین تبریزی قرارگرفته و او میگوید که :]

قرنها ، مردم دانا وبینا «صاحب نظران» که قدر وارزش‌دانایان و بینایان و عاشقان و رندان را میدانند هرجا اثری از پای تو را به بینند بآن سجده خواهندکرد و برآن نماز خواهند برد وبه‌آن تعظیم وتکریم خواهندکرد .

باید باین نکته توجه‌کرد که در این بیت « جای پا » بمعنی اثر است و آن اصطلاح است ، چنانکه‌گویند فلانکس جای‌پائی ازخودش باقی نگذاشته ، یعنی اثری و آثاری از خود برجای ننهاده است . «نشان‌کف پا» تعبیری است « از جای پا » و در این صورت مقصود اینست در سرزمینی که آثاری از تو برجا باشد ،آن سرزمین سالها قبله اهل دل و زیارتگه رندان جهانست ، و مردم دانا و بینا قرنها آثار تورا تبجیل و تعظیم خواهندکرد .

بیت ۵ : ای زاهدی‌که جز منافع و مطامع خودت در دنیا چیز دیگری نمی‌بینی و به چیز دیگری نمی‌اندیشی ! برو پی‌کارت «برو» و کم خودگیر [1] «برو» آنچه راکه تو درباره دنیا و آخرت می‌اندیشی ، همه در جهت منافع و مصالح شخصی خودت دور می‌زند و جز آن

۱ــ کم خودگرفتن وکم چیزی‌گرفتن ، ناشده و نابود انگاشتن بدانکه کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند . مصطلحات

چشم تو چیز دیگری را نمی‌بیند ، خودخواهی‌های تو اجازه نمیدهد که دیده جهان بین داشته باشی ! تو ازخودگذشته نیستی تا بتوانی به‌مصالح اجتماع و دیگران بیاندیشی ، آنچه را تو درباره جهان و چگـونگی آن میگوئی همه برچشمان من و تو و دیگران نهان و پوشیده است و پوشیده هم خواهد ماند، زیرا اگرقرار براین‌بود که دانسته شودآن رااز چشمان مانهان نمی‌داشتند، پس‌مصلحت‌در آنست که بردانش‌وفهم ماو بر چشم ما این اسرارپنهان بماند و ادعاهای تو و امثالت همه پوچ و بی‌پایه واصل است و جز برای فریب و اغفال مردم نادان نیست ، آنچه را در باره آخرت وجز او سزا وبهشت و دوزخ و امثال آن میگوئی همه برای رضای حس خودخواهی خودت است و بنابرین من چرا گوش باین لاطائل و باطل کنم و از راه حق و حقیقت که مهرورزی وعشقبازی است بازگردم و از تو پیروی کنم ؟

بیت ۶ : [این بیت نشانی است از اینکه غزل را در آن روز سروده که شاه شجاع شهرشیرازرا بقصد ابرقوه ترك گفته است، چنانکه گفته‌ایم ، خواجه حافظ به جهات و مناسباتی که بکرات از آن در این کتاب یاد کرده‌ایم شاه شجاع را ترك یا شاه ترکان خوانده و نامیده بنابراین قصد از ترك اوست ، ترك در زبان فارسی اول نام قومی است منسوب به ترك ومجازاً بمعنی سپاهی ومعشوق هم بکار رفته[1]،ودراینجا جزنام مستعارکه برای شاه شجاع است بمعنی آن سپاهی که معشوق او نیز هست بکار گرفته شده و بنابراین معنی چنین است] : آن پادشاهی که ترك است و معشوق من است «عاشق کش» و صفت او عاشق‌کشی است ؛ امروز ، چالاك و جلد «چست» و تند وچابك «چست» وسریع،

۱ـ مدار ـ جهانگیری ـ بهار ـ عجم ـ سوبدالفضلا ؛ لغات ترکی

از شهر خارج شد ، « برون رفت » تا با این بیرون شدنش از شهر چه وقایعی بروز و ظهور کند ، و در نتیجه آن وقایع خون دل از دیده چه کسانی جاری خواهد شد و یا جاری خواهد کرد ؟

[در این گفته ابهامی است: ! بدین معنی که : او از شهر بیرون رفت و به چستی و چالاکی خود را از معرکه بدر برد و با این رفتن خون دل از دیده کسانی که چون من باو دل بسته‌اند و نمی‌توانند هجران و فراقش را تحمل کنند روان خواهد ساخت، و معنی دیگر اینکه: او چست و چالاك بیرون رفت ، باشد که ، بر دشمنانش شکست آورد و آنان را مقهور و منکوب سازد و خونین‌دلشان کند و خون دل از دیده حسرت بارشان فروریزد.

در اینجا این نکته قابل دقت و تأمل و توجه است که میفرماید « ترك عاشق کش من چست برون رفت امروز، و با درنظر گرفتن اینکه شاه شجاع بطوریکه درصفحه ۱۲۳۰ آورده‌ایم چنان با شتاب وچالاکی و چستی و جلدی شهر شیراز را ترك گفت که فرزند خردسالش سلطان زین‌العابدین را در مقبره شیخ کبیر جا گذاشت . درمی‌یابیم ترکی که با چستی و چالاکی شهر را ترك می‌کند و خواجه حافظ از مسافرت و دوری او رنج می‌برد و می‌نالد و اشك می‌ریزد کیست ؟

باید دانست که خواجه حافظ بقصد و عمد فرموده است « تا که را خون دل از دیده روان خواهد بود » و جمله را بصورت استفهام و پرسش ادا کرده است زیرا در آن موقع معلوم نبود که آیا شاه شجاع پس از خروج ازشیراز چه خواهد کرد؟ آیا بازخواهد گشت ؟ وبردشمن غلبه خواهد یافت ؟ و یا در برابر آنان مغلوب ومنکوب میگردد وناچار بازگشتنش موکول به‌زمان نامعلومی میگردد ؟

نکته دیگر آنکه : در نسخه قزوینی ، بجای چست «مست» آمده است ، در حالیکه در چهار نسخه کهن این جـانب چست ثبت است و چنانکه دیدیم با شان نزول غزل چست صحیح است و مست اساسا بی معنی است .

بیت ۷ :ای آقا و ای بزرگ «خواجه » بر کسانی که می کوشند تا دردنیا به مستی بگذرانند وهشیار نباشند ، خرده مگیر « عیب مکن » برای اینکه از این کاروانسرای کهن «کهنه رباط » هیچکس نمیداند که چگونه عزیمت « رحلت» و کوچ « رحلت » خواهد کرد ورفتن او برای سفر چگونه انجام خواهد شد .

[منظور اینکه : چون هیچکس از آمدن و رفتنش آگاهی ندارد و نمیداند که چه برسرش خواهد آمد و مرگ چگونه پیش آمد خواهد کرد « رحلت » و از این دنیا که چون کاروان سرائی است که هرروز و هر ساعت گروهی در آن بصورت موقت رحل اقامت می‌افکنند وسپس بارهارا می‌بندند و کوچ می کنند ونمیدانند به کجا سفری هستند ومقصد و منزلشان کجاست ، و این مجهولات مردم دانا را رنج میدهد اینست که می کوشند دربیهوشی و مستی بسر برندتااز غم تفکرو نادانی برهند، پس ای آقای بزرگ ، برمستان خرده مگیر که چرا مست میشوند ،آنها مست میشوند تا ازهستی برهند زیرا این هستی که سرانجامش به نیستی منتهی میشود بهتر وشایسته‌تر نیست در مستی بگذرد؟ تا این نشأت رادر بیهوشی بگذرانند و ازغم بـود و نبود ، فراق و هجر ، زشت و زیبا ، خیانت‌وتزویر، دوروئی‌وبی‌وفائی دراما‌ن‌باشندوبرهند؟! [من نیزازدیدن این وقایع و اینکه دوست و معشوق و محبوبم ناچار شده است که از شهر بیرون رود و خودش را به آینده‌ای نا معلوم همچون زنده‌گی و

پایان آن بسپارد ، در رنج و دردم و از زهر فراقش جانی خسته دارم ، باید مست شوم تا از غم برهم].

بیت ۸ : ازبس درانتظار تو وبامید دیدارت بر من سخت‌خواهد گذشت‌ومیدانم‌ازشدت‌اشتیاق دیدارت‌جان‌خواهم‌سپرد، آنگاه که مرا در گور می‌گذارنـد و سرم را بر روی سنگ لحد می‌نهند و چشمم را می‌گشایند ،[1] من ازهمان لحظه «آندم »تا صبح « دم » رستاخیز«قیامت» که بار دیگر بر خیزم و زنده شوم ، چشمانم هم چنان بامید بازگشت تو ، باز و نگرنده و منتظر « نگران » خواهد بود ومن برای بازگشت تو از سفر همچنان دلواپس و مضطرب « نگران » خواهم بود [نگران جز معنی نگرنده و بیننده و منتظردر زبان فارسی بمعنی پریشان خاطر و مضطرب ودلواپسی هم هست وخواجه حافظ آنرا به این معنی بارها بکار برده از جمله :

دلبر آسایش‌ما مصلحت وقت ندید ورنه ازجانب ما دل‌نگرانی‌دانست

مفهوم بیت هشتم این غزل نیزگواهی است صادق براینکه :

ترك عاشق‌کش که چست وچالاك ازشهربیرون رفته وبازگشتنش معلوم وآشکارنبوده وضمناً با استعاره وایهامی که درکهنه رباط و رحلت هست در می‌یابیم که آن ترك سپاهی وعاشق‌کش و چالاك ، کسی است که بسفر رفتة و همه این مطالب با وقایعی‌که برای شاه شجاع در آن هنگام رخ داده تطبیق می‌کند].

بیت ۹ : اقبال ونصیب و بهره « بخت »[2] حافظ از دنیا اگراینطور

۱ــ این رسمی است که‌درگذشته را پس از اینکه درگور نهادندچهره‌اش را ازکفن باز می‌کنند و نیمی از رخسارش را بر روی سنگ لحدکه اغلب قطعه آجری است می‌گذارند .

۲ــ بخت را فرهنگ‌های جواهرالحروف و بهار عجم فارسی دانسته واصل آن را بخش گفته‌اند . معنی آن بهره و نصیب است و در عـربی نیز به همین صورت و معنی است .

که هست بخواهد کمك کننده باشد باید انتظار داشت که زلف معشوق او در دست دیگران باشد .

منظور اینکه : اگرچنین است که تاکنون من از هرچیزی دردنیا بی بهره ونصیب بوده‌ام واقبالی نداشته‌ام ، این بارهم اگربختم بخواهد کمکی کند، نتیجه‌اش این میشود که من ازدیدارمعشوق ودوستم بی‌نصیب وبی‌بهره بمانم ودیگران ازدیدار ووصال‌او بهره‌مند شوند، که مقصوداز این استعاره آنست که ، من در هجر و فراق او باقی بمانم و او ازسفر باز نگردد و به شهرهای دیگر برود و در آنجا مقیم شود .

در باره معشوقه لازم است یاد آور شود که : های آن در فارسی های تأنیث نیست و بمعنی کسی است که با اوعشق ورزی میشود ، خواه‌زن و یا مرد ، و خواجه در همه جا باین مفهوم و معنی بکار برده و بنابرین درآثار خواجه حافظ چه بخوانیم معشوق و یا معشوقه مقصود ومفهوم یکی است .



* * *

درنسخه‌های : « ب » و« ج » و« د » این جانب غزلی بنام‌خواجه حافظ ثبت است که در نسخه قزوینی نیست ، این سه نسخه چنانکه در مقدمه‌توضیح داده‌ایم ازنسخه‌های کهن دیوان‌خواجه حافظ است .بدون اینکه هیچگونه‌تعصبی واصراری نسبت‌به صحت‌این انتساب داشته‌باشم آن را عیناً بچاپ می‌رسانم ، در صورتیکه این غزل متعلق به خواجه حافظ باشد شأن نزول آن ، شکایت از مفارقت و دوری از شاه شجاع است و هنگامی سروده شده است که شاه شجاع در کرمان بسر می‌برده است .

می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد   آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
چه‌کنم گر نه‌کنم ناله و فریاد و فغان   در فراق تو چنانم که بداندیش مباد
روزوشب‌غصه‌وغم‌میخورم‌وچون‌نخورم   چون ز دیدارتو دورم به چه‌باشم دلشاد
تا تو از چشم من سوخته‌دل دور شدی   ای بسا چشمه‌خونین که دل ازدیده‌گشاد
از بن هر مژه‌ام قطره خون بیش چکد   چون برآرد دلم از دست فراقت فریاد
حافظ دل‌شده مستغرق یادت‌شب وروز   تو از این بنده دل داده بکلی آزاد



۱ کسی که حسن خط دوست درنظر دارد	محقق است که او حاصل بصر دارد
۲ چوخامه برخط فرمان او سرطاعت	نهاد هایم مگر او به تیغ بردارد
۳ کسی بوصل توچون شمع یافت پروانه	که زیر تیغ تو ، هردم سری دگردارد
۴ بپای بوس تودست کسی رسید که او	چو آستانه بدین در همیشه سردارد
۵ ززهد خشگ ملولم کجاست باده ناب	که بوی باده مدامم دماغ تردارد
۶ زباده هیچت اگر نیست این نه بس تورا	دمی ز وسوسه عقل بی خبردارد
۷ کسی که ازره تقوی قدم برون نه نهاد	بعزم میکده اکنون سر سفردارد
۸ دل شکسته حافظ بخاك خواهد برد	چولاله داغ هوائی که بر جگردارد

بیت ۱ : هر آن کسی که زیبائی « حسن » عذار « خط » دوست را مورد توجه قرار داده باشد « درنظر داشتن » یقین است « محقق » که او بصیرت وخبره گی درحسن شناسی دارد « حاصل بصر داشتن »

نکته‌ای دراین بیت هست وآن اینکه : خواجه حافظ بااستعاره از زیبائی خط وخوشنویسی شاه شجاع نیز تمجید و توصیف کرده است و بااین بیان از « حسن خط » یعنی خوشنویسی او بخصوص در نوشتن قلم محقق یادکرده است وبدین مناسبت دربیت دوم هم از قلم وخط سخن بمیان آورده است درص ۷۹۷ به تفصیل نوشته وتوضیح داده‌ایم که یکی ازمحسنات شاه شجاع خوشنویسی اوبوده و ماسنداین مدعی را که درآنجا بدست داده‌ایم .]

بیت ۲ : ما ، برای اجرای دستور و اوامر او ، « خط فرمان »

سر بنده‌گی و فرمان‌بری «طاعت» خود را مانند قلم که برای خط نوشتن بر روی کاغذ می‌گذارد و بسر می‌دود، سر خودمان را بر آستان او گذاشته‌ایم و بر عهد و پیمان خود پایداریم و از آن سر بر نخواهیم داشت و از آن آستانه سر بنده‌گی بر نخواهیم گرفت، مگر اینکه او سر ما را مانند سر قلم با تیغ بزند و قطع کند «بردارد».

در این بیت و اینکه چرا خواجه حافظ اینگونه سخن از اطاعت و فرمان‌بری بمیان آورده است باید به موضوعی توجه داشت در ص ۱۲۳۸ آوردیم که گلوحسن بکرمان رفت و از طرف مردم شیراز به شاه شجاع تعهد سپرد در این باره بجاست به نوشته مطلع السعدین در این باره توجه کنیم، عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین مینویسد:

«چون کرمان دیگر باره بلطف الهی و حسن عنایت لم‌یزلی مسخر و مظبوط گردید و آوازه انتظام امور سلطنت برحسب اراده اولیای حضرت منتشر گشت هر روز فوجی به سایه چتر همایون استظلال میجستند و هر زمان جوقی به آستان فلک رتبت وسده سدره منزلت میرسیدند و خواجه صدرالدین محمد اناری که بنده هواخواه شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود بمنصب استیفا اشتغال داشت، مواجب سپاه را هر روز قلم میزد و در صورت کفایت و نادیده به شاه محمود باز مینمود تا لشکر بسیار ناچار و ناکام عازم کرمان شدند و در کرمان سپاه بسیار جمع شد و اکابر فارس خاصه شیراز از صمیم دل خواهان شاه شجاع بودند و از تغلب بغدادیان و تبریزیان متنفر گشته پنهان گلوحسن را بکرمان روان کردند و عرضه داشتها فرستادند که اگر بنده‌گی پادشاه عازم شیراز شوند بنده‌گان بجان بکوشیم، گلوحسن را با احترام تمام بیارگاه در آوردند

وپادشاه لطف بسیار کرده صورت‌استدعای اهالی شیراز معلوم شد » با توجه باین وقایع میتوان دریافت که خواجه‌حافظ درواقع از زبان‌مردم شیراز در این غزل به بیان جان سپاری و فرمانبرداری پرداخته اینست که میفرماید :

چوخامه‌بر خط فرمان او سرطاعت نهاده‌ایم مگر او به تیغ‌بردارد]

بیت ۳ : [پیش از شرح‌این‌بیت‌بجاست توضیح‌مختصری برای روشن شدن مفهوم و مضمون «سر شمع»و «باتیغ سر آن‌را برداشتن » داده شود تامعنی ومفهوم ومقصودمعلوم‌گردد .

درادبیات فارسی ازجمله تشبیهاتی که‌برای شعله شمع شده‌است یکی تشبیه آن به زبان است و از آنجهت‌آن را به زبان شباهت داده ومانندکرده‌اند که شعله شمع بصورت زبان آدمی است و بلندوکوتاه میشود وحرکت میکند گوئی‌دردهان میچرخد وسخن میگوید وازآنجا که‌گاه‌قد، می کشدوبرشعله‌اش می‌افزایدآنرا غماز وزبان باز وزبان‌دراز خوانده اند.خواجه حافظ میفرماید:

افشای رازخلوتیان خواست‌کرد شمع شکرخداکه سردلش در زبان گرفت

ویا:

چوشمع‌هرکه‌به‌افشای‌رازشدمشغول بسش‌زمانه‌چومقراض‌درزبان‌گیرد

وازطرفی چون شمع سرکش است وزیاد وکم میشود ازاین رهگذر شعله رابجای‌سرشمع گرفته وکوتاه وبلندشدن ولرزش‌وحرکات آنرا بجای سرکشی‌انگاشته و در نتیجه شعله را سر شمع دانسته‌اند . بدیهی است اگر با تیغ و دشنه شعله را ببرند و قطع‌کنند بصورتی که سرآدمیان را ازگردن باتیغ وشمشیر میزنند ، شعله‌برزمین نمی‌افتد وهمچنان پابرجا میسوزد وخاموش‌هم نمی‌شود، زیرا شعله‌چیزی نیست

که بابریدن، قطع‌شود. خواجه حافظ باالهام ازاین مضمون میفرماید:]

کسی به وصال تو، اجازه «پروانه» حاصل میکند و بآن نائل میگردد که مانند پروانه درعشق به شمع، پابرجا وبی‌پروا باشد[1] ودراین جانبازی وبی‌پروائی همانند شمع که اگر صدبار باتیغ و شمشیر سر اورا بردارند وبزنند بازسردیگری در راه مهر و عشقش عرضه میکند، سرانداز وسرافشان باشد واز زیر بار مهر وعشق تو سربرندارد و ثابت قدم بماند.

بیت ۴: برای آنکسی بنده‌گی «پای بوسی» تو مقدور و میسور است «دست رسیدن» وبراین‌کار توانا وقادر است «دست[2] رسیدن» که مانندچوب در خانه «آستانه[3]» پیوسته‌سربردرگاه«آستانه»توبرخاك بنده‌گی نهاده باشد [منظور اینکه: کسانی میتوانند وشایسته‌گی‌بنده‌گی تورا دارندکه نسبت به تو خاکساروطیع وفرمانبردار باشند].

بیت ۵: [دراین بیت وضع نامطلوب زمان و دوران استیلای شاه‌محمود وگرم شدن بازار ریا وسالوس را یاد آور ومتذکر است و بااشاره به شاه شجاع میرساند که عوام فریبان بار دیگر بساط و دکان ریاکاری گسترده وبه عوام‌فریبی پرداخته اند، خواجه حافظ‌بااین‌تذکر دراین بیت‌بااستعاره ازدوران‌خوش‌وآزادی‌بخش‌شاه‌شجاع‌نیزیاد کرده

---

۱ ــ این درست مفهوم بیت دیگری است از خواجه حافظ که میفرماید:

یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت   وین دل سوخته پروانهٔ پابرجا بود

۲ ــ دست رسیدن برچیزی یعنی مقدور بودن وتوانا وقادر بودن‌خواجه حافظ میفرماید:

تا بگیسوی تودست‌ناسزایان کم‌رسد   هردلی‌درحلقهٔ‌زلف‌تویارب‌یارب‌است

۳ ــ آستان‌وآستانه چوب پاسنگی است که پیش درنشانند وبمعنی بارگاه ودرخانه ملوك‌هم هست.

است و این استعاره در شراب و بوی آن برای تر دماغی استچنانکه خواهیم گفت :

از عبادت‌خلاف‌طبیعت «زهد» و قشری و سطحی بودن کسانی که به باین گونه عبادات و اعمال می پردازند و به ظواهر دین و مذهب می‌نگرند «زهد خشگ» بستوه «ملول» آمده‌ام و متنفرم ودماغم خشگی گرفته است ، شراب ناب را کجا میتوان یافت ؟ کجاست تا بوی فرح آور آن مغزم « دماغ » را که از دیدن و از شنیدن اعمال ناروای سالوسیان و ظاهربینان خشگ شده است تری و تازه‌گی به‌بخشد .؟

[باید توجه داشت که شاه شجاع میل مفرط به باده‌نوشی داشت و با این استعاره و اشاره مقصود اینست که کجاست آن کسی که خود شراب می‌نوشید وبا شرابخواری دماغی‌تر و تازه داشت و ازاین خشگی جلوگیری میکرد و با آزاداندیشی دماغ مرا هم تازه‌گی می‌بخشید] .

بیت ۶ : [خطاب به زاهدان خشگ و قشری و سطحی و عوام فریب‌است که تنها از دین و آئین و اجرای مقررات آن به مبارزه با می‌گساری می‌پرداختند و دراین کار راه افراط می‌پیمودند وشرابخواران را حد می‌زدند و خم می‌شکستند و خم خانه می‌بستند و نهی‌ازمنکر و امر بمعروف را تنها برای منع از شرابخواری اعمال می‌کردند ولی خودبه هزارگونه مناهی وکارهای خلاف اصول‌و انسانی دست‌میزدند] میفرماید :

اگر از شراب هیچ سود و فایده‌ای «هیچت نیست» برای آدمی حاصل نباشد اینقدر مفید هست که نوشنده‌گان آن را از عقل و خرد می‌رهاند و از بداندیشیدن «وسوسه» و اغوای شیطان شدن « وسوسه » بازمیدارد ؟ !

[گفته‌ایم که رندان و عاشقان عقل را موجب گمراهی و تباهی آدمیان میدانند و عشق را بجای عقل راهنمای خود می‌شمارند و کسانی را که پای بند عقل هستند مردمی دنیادار و ماده‌پرست و مقهور ومنقاد نفس و شیطان میخوانند ، ازاین‌روخواجه‌حافظ میفرماید: شراب هرچه بد باشد این حسن را دارد که آدمی را از وسوسه عقل باز میدارد و میرهاند و این حسن برای شراب‌بس‌وکافی است چنانکه در بیتی دیگر نیز فرموده است :

عیب‌می‌جمله‌بگفتی‌هنرش‌نیزبگو   نفی‌حکمت‌مکن ازبهردل عامی چند]

بیت ۷ : آن کسی که از خانه وراه و طریق پرهیزگاری گامی بیرون نمی‌گذاشت ، امروز ازگردش روزگار واوضاع ناهنجار ناچار شده است که قصد «عزم» و نیت «سر» رفتن «سفر » به میخانه را داشته باشد تا در آنجا سکونت‌گزیندو وطن گیرد « سفر کند و ساکن شود».

بیت ۸ : سوزش و آتش «داغ» آرزوهائی « هوائی» که حافظ بر دل دارد ، سرانجام او را از پای درمی‌آورد وخاطرمحزون وغمگین «دل‌شکسته» اوکه بیمار عشق است چنان از این آتش و سوزش «داغ» سوختته‌که او را خاکستر کرده و در نتیجه او آرزوی وصال و دیداررا بگور خواهد برد . هم‌چنانکه داغ لاله‌هائی که برگل لاله هست ونشانی است از محرومیت در عشق ، عمر اوراکوتاه‌کرده‌وهستی‌اش را بر باد میدهد و بخاکش می‌برد .



۱ باغبان‌گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
۲ ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
۳ با چنین زلف‌ورخش‌بادا نظربازی حرام — هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
۴ رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار — کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش
۵ تکیه‌بر تدبیر[1]و دانش‌درطریقت کافری‌است — راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
۶ نازها زان غمزهٔ[2] ترکانه‌اش باید کشید — این دل شوریده ، تا آن جعد و کاکل بایدش
۷ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی [3] — دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
۸ کیست‌حافظ،تا ننوشد‌باده‌بی‌بانگ سرود [4] — عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش

بیت ۱ : باغبان اگر میخواهد مدت کوتاهی «پنجروز» ازدیدار گل «صحبت» ومجالست با او «صحبت» برخوردار گردد می‌بایست، همانند بلبل‌برای برخورداری ازهم‌نشینی و صحبت‌گل،نیش‌ها و آزاری راکه خارهای شاخه‌گل بر او وارد میآورد بر خود هموار دارد و مانند بلبل در تحمل‌زجر و سختی فراق، شکیبائی‌کند «صبر» تا به مقصود خود نائل‌گردد .

[معروف است‌که بلبل عاشق وشیفته وبی قراردیدار شکفته شدن غنچه‌گل سرخ است و برای بر آورده شدن این آرزو از نیمه شب بر بوته گل‌سرخ می‌نشیند و ازشاخی بشاخی می‌پرد و بی تاب وبی توش نغمه عاشقانه سر میدهد و اظهار شوق و اشتیاق به شکفتن‌گل می‌کند و هر لحظه این آتش شوق شعله ورتر می‌گردد و آرام و قرار را از او می‌رباید ، او نغمه‌هایش را شورانگیزتر می‌سراید و شیفته‌تر به طواف غنچه‌های‌گل می‌پردازد و بی‌تابی می‌کند ، هنگامیکه از این شاخ بدان شاخ می‌نشیند و از لابلای شاخه‌های در هم بوته‌های‌گل سرخ می‌گذرد

۱ ـ ق. تقوی ۲ ـ ق . نرگس مستانه ۳ ـ ف. تا به‌چند ۴ ـ ق. بی‌آواز رود

خارهای گل به پا و بال او آزار می‌رساند ، لیکن او بامید دیدار چهره خندان و شکوفان گل همهٔ این رنجها را بجان می‌خرد و نغمه سر میدهد، سپیده دمان که زمان شکفتن غنچه است، بلبل همین هنگام از بس فغان کرده وولوله درافکنده خسته و وامانده میشود و نای گلویش ریش و بخون می‌نشیند، آنگاه همچنانکه سرش از گردن آویخته است قطره‌ای چند از خون گلویش از نوکش بر روی غنچه فرو می‌ریزد و از هوش میرود ، زمانی از بی هوشی و بی خبری باز می‌آید که گل شکفته و پر باز کرده و او هم چنان درحسرت ودریغ این دیدار می‌ماند وشب دیگر هم چنان باین کار می‌نشیند و این داستان تکرار میگردد[1] .

شعرا و گویندگان پارسی زبان ازاین داستان برداشت شاعرانه‌ای کرده‌اند ودر آثارسرایندگان فارسی زبان داستان گل و بلبل وصف‌های دلپذیر دارد ، حافظ نیزبکرات با مضمون‌های مختلف در عشق بلبل به گل حکایت‌ها ساز کرده از جمله :

۱ــ تحقیق علمی آنست :پروانه‌هائی‌هستند که ساقه‌های گل سرخ را سوراخ می‌کنند و در میان آن تخم می‌گذارند و این تخم‌ها در فصل بهار بصورت کرم « لارو » در می‌آیند وازمغز ساقه گل سرخ تغذیه می‌کنند و سپس بصورت پروانه در می‌آیند واز غلاف ساقه خارج میشوند و پرواز می‌کنند و این خود آفتی است برای گل سرخ ، بلبل بشکار این کرم‌ها شوقی وافر دارد و از آن تغذیه می‌کند و اینست که پیوسته در میان بوته زارهای گل سرخ آشیان می‌گیرد و شب هنگام که آفتاب نیست و هوا خنك می‌شود ، به نغمه سرائی می‌پردازد و در اثر صدای اوامواج صوتی با ارتعاشی خاص ازسوراخ‌هائیکه کرم‌ها درساقه بوجود آورده‌اند بداخل ساقه گل سرخ رسوخ می‌کند واین ارتعاشات صوتی موجب آزار کرم‌هامیشود و آنها ناچار میشوند از غلاف ساقه‌ها خارج شوند و همین هنگام بلبل که به کمین نشسته آنها را صید می‌کند .

بلبل ازفیض گل آموخت سخن‌ورنه‌نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

و :

بلبلی خون‌دلی‌خورد و گلی‌حاصل‌کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

و :

بلبلی برگ گلی‌خوش‌رنگ‌درمنقارداشت وندران‌برگ‌ونواخوش‌ناله‌های زارداشت

و :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید.]

منظور اینست که : هرکس میخواهد ازموهبتی بر خوردار شود ناگزیر باید بداند درکنارگل خار هم هست و بخاطر بر خورداری از دیدارگل رنج نیش خار را نیز می‌بایست تحمل‌کند ، دوستی و عشق ، رنج هجران و فراق هم دارد . در بوستان جهان هم چنانکه‌گل هست خار هم هست ، برای بهره‌وری ازگلهای جهان می‌بایست نیش‌های خار آنرا هم تحمل‌کرد . ضمناً در این‌بیت استعاره‌ای‌هست‌و آن‌اشاره به‌شاه شجاع ودوری اوازشیراز است‌میفرماید:اوچون‌گل‌است‌وجانشینش‌شاه محمود که‌خار است موجب‌رنج خاطروآزارعاشقان‌ِگل است،وازطرفی بیت مفهوم خطابی به شاه‌شجاع را هم دارد وباو هم متذکراست‌که :

هرکس‌گل میخواهد و قصد دارد ازگل‌های باغ جهان‌گل آرزو به چیند ناگزیر باید از نیش خارهائی که در این راه هست رنجور و رنجیده خاطر نگردد و بردبار باشد ، برای رسیدن و دست یافتن به تخت سلطنت که‌گل است وکنار آن را خارهائی فراگرفته «شاه محمود و جلایریان» باید تحمل‌گزش این خارها راکرد و باغبان ملك و ملت که‌پادشاه است می بایست همانندبلبل برای‌برخورداری ازگل شکیبائی «صبر»داشته باشد تا خارها را از سر راه خود دورکند .

بیت۲:ای‌حافظ !« ایدل»وای‌خاطر پریشان من«ای‌دل»،اگردردام

«بند»و کمند «دام»زنجیر گیسوان او بدام افتاده‌ای‌و زندانی شده‌ای « در بندی»از آشفته‌حالی«پریشانی»خود ناله‌سر مده‌و بدان که‌پرنده‌دانا و هوشیار «زیرك» که‌در دام‌صیاد‌اسیر می‌شود ناچار‌است‌بر خود‌رنج‌و مشقت‌را هموار سازد « تحمل بایدش » تا موقعیتی بدست‌آورد و‌از دام بجهد و بگریزد، تو نیز که دردام مهرو عشق ومحبت شاه شجاع گرفتار آمده‌ای چاره‌ای جز شکیبائی نداری و نباید اینهمه ناله وافغان سر بدهی ، هوشمندی و دانائی « زیرکی » بتو حکم میکند که این رنج دوری را برخود هموار سازی تا زمان آزادی تو فرا رسد و او باز آید و در قفس را بگشاید . [مفهوم اینکه شاه شجاع باز آید و تو را از قفس و دام حکومت شاه محمود آزاد کند].

بیت ۳ : هر کسی که . اینگونه‌گیسووچهره زیبا ودل‌آرا را دیده است ، بر او ، عشقبازی کردن با رنگ رخسارگل یاسمین و جعدهای گیسوان سنبل حرام است ، [تو که زیباروئی، چون‌شاه شجاع که شاه خوبان است داری ، دیگر عشقبازی و دلداده گی‌برتو در چمن‌و گلستان جهان باگلهای دیگر حرام است] .

بیت ۴: کسی که در مکتب عشق و رندی ، گام میزند ، او، همه لذاید جهانی و مقامات آنرا در راه عشق خود سوزانده و خاکستر کرده و با چشم و دیده بی اعتنائی‌بر همه مراتب و مقامات دنیائی می‌نگرد و این چنین‌آدمی را باصلاح اندیشی چه‌کاراست ، واو نباید دراین اندیشه باشد که اگرچنین کنم چنان میشود و آیا بمصلحت‌است‌چنین‌چیزی‌بگویم و عاقبت آن زیان بار نیست ؟ ؟ عاشق رند که پشت پا بمقامات دنیوی زده و هفت تکبیر گفته بر هر چه که هست[1] . عاشق که مصلحت بین و

۱ـ من‌همان‌دم که وضوساختم‌ازچشمه‌عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

مصلحت‌نگر نیست ، مصلحت اندیشی کار و وظیفه پادشاهان و فرمانروایان است ، و در آن مقام‌است که ناچارند امور خود را با خردمندی « تدبیر » و دوراندیشی « تامل » به سنجند و بکار بندند اما تو که رند عالم سوزی باید بدانی :

چون مصلحت‌اندیشی دوراست ز درویشی هم‌سینه پر آتش به، هم دیده پر آب‌اولی

بنابراین تو میتوانی غم و دردت را از دوری شاه شجاع فاش و آشکار بگوئی .

بیت ۵ : در مسلك عاشقان بیدل ، و رندان‌کامل ، بر پایان‌کاری نگریستن «تدبیر» پشت‌وپناه «تکیه[1] » به علم ودانش دادن ، کاری‌خلاف طریقت و مسلك است «کافری » و تباهی وسیاهکاری است «کافری » و باچنین عملی روی حقیقت وطریقت راپوشانیدن است «کافری » سالك « راه رو » اگرصدهاکار برجسته داشته باشد « هنر » و اگر از صدگونه دانش وبینش برخوردار باشد ، با اینهمه در کاری که میخواهد بکند باید دل از هر چیز و هر کس بر دارد « توکل » و خود را بخداوند بسپارد « توکل » تا آنچه راکه مشیت او میخواهد بشود .

بیت ۶ : ای خاطر پریشان من « ایدل شوریده » اگر آن‌گیسوان مجعد و پرشکن « جعد » و آن طره «کاکل» زیبای دوست را میخواهی می‌بایست بی اعتنائی‌هاواستغنای فراوان «ناز» حرکات چشمان وابروان

---

۱ ــ تکیه بمعنی پشت به چیزی‌گذاشتن و بمعنی متکا یعنی چیزی‌که بر آن پشت‌گذارند نیز آمده است . دربهار عجم‌آمده است که‌تکیه فارسی است و از تگاه مأخوذ است و بطور مجاز بمعنی پشت و پناه و مکان بود و باش و اعتماد کردن هم بکار میرود

«غمزه »ترك مانند اورا «ترکانه » خریدارباشی، واورابنوازی«ناز کشیدن» تا وصال او دست دهد [غمزه ترکانه دراین بیت نشانی است از محبوب و منظور در این غزل شاه شجاع است].

بیت ۷: ای تقسیم کننده قسمت‌ها ونصیبه‌ها «ای ساقی» جام‌شراب خوشی‌ها و قسمت و نصیب راکه بدور میدهی و می گردانی «گردش » تا نوبت به عاشقان برسد . تأخیر « تعلل » و درنگ « تعلل » تاکی روا میداری؟ وجام عاشقان‌را ازبهره خوشی‌ها چرااندك اندك «تعلل» میدهی؟

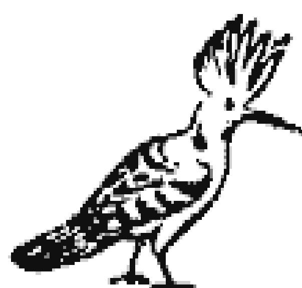
هنگامیکه نوبت « دور » جرعه نوشی به عاشقان می‌رسد و جام شراب راگرداگرد بگردش درآوردی « دور » باید این دوران پی در پی باشد «تسلسل» [دراصطلاح قدما وحکما دور یعنی گردگشتن وباصطلاح توقف الشی علی‌نفسه وآن مستلزم تسلسل است وبعضی اینگونه تعریف کرده‌اند که : دور توقف شیئی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شیئی چنانکه وجود مرغ موقوف است بربیضه و بیضه نیز موقوف است بر وجود مرغ و این‌را دورتسلسل میگویند بعبارت دیگرگردش دورانی از نقطه‌ای به همان نقطه را یك دور وتکرار آن‌را دور تسلسل میگویندو منظور خواجه حافظ از این بیان وتعبیر اینست که :]

ای مقسم روزی ونصیب ، درتقسیم وقسمت ازنعمات دنیاتابکی در باره عاشقان قصور وتأخیر و درنگ می کنی و نصیب و بهره آنهارا ازلذائذ وخوشی‌ها اندك اندك میدهی ، هنگامیکه نوبت و زمان عاشقان فرا رسید ، نصیبه و بهره آنها را بصورت دور تسلسل بده که همچنان پی گیر و مداوم باشد [از این استعاره مقصود اینست که : چون هنگام فرمانروائی شاه شجاع بار دیگرفرا رسید و نوبت او شد دیگر این دور را قطع مکن و آنرا به تسلسل در آور تا عاشقان و دوستداران او از

نعمت وصال ونعمات اوبهره وافی بگیرند وازنوشیدن ساغرهای پیاپی سرمست شوند].

بیت ۸ : [در این بیت سخن بصورت طنزی مخفی است و بیان جمله صورت‌استفهام‌استهزاء آمیزی‌دارد] مگرحافظ کیست؟که میخواهد شراب را بدون نغمه و آواز ننوشد ؟ ؟ او مگر عاشقی بیش نیست ؟ او که‌پادشاه‌نیست‌تاچنین‌توقعی‌داشته باشد ؟ آیا عاشقان‌باید بینوا«مسکین» باشند ؟ از دنیا نصیب و بهره‌ای نبرند ؟ « مسکین » برای چه می‌بایست عاشقان بی‌تاب وتوش‌باشند « مسکین » برای انجام خواسته‌های ایشان اینهمه « چندین » شکیبائی « تحمل » و بارهای‌گران بی نصیبی بر دوش کشند ؟ « تحمل » و چرا باید در مشقت و رنج بردبار باشند ؟ ! چرا و برای چه ؟ !





۱دیده دریا کنم وصبر به صحرا فکنم واندرین کار دل خویش به دریا فکنم
۲از دل تنگ گنه کار برآرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
۳مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست میکنم جهد که خودرا مگر آنجا فکنم
۴بگشا بند قبای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سرسودا زده درپا فکنم
۵خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
۶جرعه جام برین تخت روان افشانم غلغل چنگ در این گنبد مینا فکم
۷حافظا تکیه برایام چوسهوست وخطا من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

بیت۱: از بس خواهم گریست، دیده‌گانم را چون دریائی غرقه‌در آب خواهم کردوشکیبائی وبردباریم رابه بیابان خواهم انداخت تاازمن دور شود در این عمل دل بدریا میزنم گو هرچه میخواهد بشود، بشود. هر چه بادا باد [غم و اندوه را بصحرا بردن و بصحراافکندن از یک سنت دیرین ایرانی سر چشمه میگیرد که رفتن روزسیزده فرودین بصحرا نیز براین پایه است که بصحرا میروند ونحوست ودردها و غم‌ها را با خود می‌برند و بصحرا می‌افکنند «البته این امر یک تلقین روحی است» در این مضمون نیز خواجه حافظ دریا و صحرا را مقابل آورده و قصدش اینست که: کاسه چشمانم راکه ازگریستن بسیار خشک شده بدریائی از اشک مبدل می‌کنم و شکیبائی وصبروبردباری در فراق و هجر دوست که مرا باین روز نشانده یکباره از خود دور می‌کنم وآن رابصحرا رها می‌سازم تاازاین بارگران برهم] وبه‌مفهوم دیگر: از فراق و هجر و بانتظارنشستن و شکیبایی کردن بجان آمده‌ام یکباره در عشق وهجر سر به‌عصیان برداشته‌ام، میخواهم بجای قطره قطره اشک ریختن توفانی

توفنده برپا کنیم ودیده‌گانم را در آب غرقه سازم ، دریائی از اشگ بوجود آورم که خودم را غرق کنم و یکباره باین بارنده‌گی ها پایــان به‌بخشم ، وصبروشکیبائی که‌کامم را چون داروی صبر تلخ کرده و مرا شفانه بخشیده ، آنراهم بدورافکنم«بصحرافکنم» ودراین‌عصیان‌وطغیان با بی‌باکی از خطرات احتمالی از آنها استقبال خواهم کرد « دل‌بدریا افکندن[1]».

بیت ۲ : از خاطر ملول و ناخوشم «دل‌تنگ» که مــرتکب‌گناه و خطا شده است «گنه کار» چنان آه سوزنده‌ای برمی‌کشم کــه از لهیب آن آتش درگناه آدم وحوا ، پدرومادرم ، که بوجود آورنده‌ام‌هستند، ودراثرگناهشان از نعیم بهشت رانده شدم و باین خــراب آباد آمدم و گناهشان مرا باین‌روز سیاه‌نشانده، آتش افکنم و آنرابسوزانم وخاکستر کنم وبا از میان بردن آثار این‌گناه آنان را پاك و از خطامبری سازم .

[دراین بیت‌لطیفه‌ایست‌نهانی وآن‌اینکه:از دلم‌چنان‌آهی سوزان برمی‌کشم که آتشش هستی ودودمان آدم وحوا را بر باد دهدکــه چرا گناه کردند و عشق‌ورزیدند و مــرا بوجود آوردند تــا اینهمه‌رنج و عذاب ببینم] .

بیت ۳ : اساس وامید «مایه» دلخوشی درجائی است‌که محبوب آدمی آنجاست ، منهم می‌کوشم تا خودم را بشهری و دیاری‌که اودر آنجاست برسانم [اشاره‌ایست پنهانی براینکه : سرمایه شادکامی‌وامیدم در زنده‌گانی‌به‌کسی است که او را دوست میدارم واو هرجاهست دل و خاطر منهم با اوست ، واوست‌که میتواند مرا شادمان وشادکام سازد و

۱ــ در مصطلحات ، دل بدریا کردن را ضبط و معنی آن را سخاوت فوق المقدور معنی‌کرده ولی دل بدریا زدن ودل بدریاافکندن بمعنی‌بی‌باکی‌وازخود گذشته‌گی وخطررا تا پای جان استقبال‌کردن است .

من درنزد او خود را سعادت یار وبختیار می‌یابم وبرای همین جدوجهد وکوشش می کنم تا خودم را باو برسانم وبنزداو بروم ، وچون‌میدانیم که این دوست و محبوب‌گرامی خواجه حافظ در این زمان شاه شجاع است درمی‌یابیم که این سخن اشاره است براینکه : جدوجهد وکوششم براینست تا بتوانم خودم را به‌کرمان ونزد او برسانم ،درغزلهای‌گذشته گفته ونشان دادیم که خواجه به‌اشاره شاه‌شجاع قصد سفر بـه‌کرمان را داشته ولی به‌علت ضعف وناتوانی از این مسافرت عذر خواسته و حال در اینجا متذکر است که نهایت آرزو وآمالش رفتن به‌نزد دوست‌است واو کوشش و مجاهدت خواهد کرد که این آرزو را برآورده کند] .

بیت ۴ : [لازم است درباره اصطلاح بند قباگشودن ونام مستعار خورشید کلاه پیش از شرح بیت توضیحی مختصر بدهیم :

بند قباگشودن بمعنی‌گره از قبا بازکردن است و این کنایه‌ایست از ،گره‌گشائی کردن چنانکه خواجه حافظ درجائی دیگرفرموده است:

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که‌گشادی که‌مرابودزپهلوی‌توبود

دراین بیت «گشاد» بمعنی گشایش و فتوح وخوشی در زنده‌گی بکار رفته و معنی بیت چنین است :

گره از قبایت بازکن تاگرفته‌گی خاطرم باز شود و باگره‌گشائی تو ازکارم ،آسایش یابم زیرا ،گشایش وفتوح و خوشی من «گشادی» در زنده‌گانی‌ام از جانب « پهلوی » تو برایم حاصل می‌شد .

چنانکه‌گفتیم ،گشادیعنی‌بازکرد وگشود وهم چنین‌بمعانی خوبی و خوشی مرادف با فتح وفتوح وگشایش درکاراست و در زبان فارسی گشادبرابر« حل » وبند مقابل « عقد »بکار میرود و« بند وگشاد » درست ترجمه « حل و عقد » است چنانکه واله هروی میگوید :

به‌بین به بند وگشاد ستم ظریفی‌ناز   ره‌سئوال‌نه‌بست‌ودرجواب‌به‌بست

وخورشید کلاه یعنی کلاهی باشمسه، و کلاه شمسه‌دار مخصوص پادشاهان‌است و خورشید کلاه یعنی کسی که کلاه خورشیدی بر سردارد واین کنایه‌ایست ازپادشاه ، با این‌توضیح معنی وشرح‌بیت چنین‌است :]

ای پادشاه زیبا روی که رخسارت چون ماه است و ماهی هستی که خورشید کلاه توست و توپادشاهی و کلاه پادشاهی برسرداری، ای پادشاه ، گره ازکار فرو بسته ما بازگشا ، ومشگل مرا بر طرف ساز وبند محرومی را از برابرم بردار و بگذار تو را به بینم « این استعاره برای آنست که‌شاه مورد ستایش‌نزد اونیست ومیخواهد که‌آن‌پادشاه وسیله‌ای بسازد تا بدیدار او نائل آید وچنانکه‌گفته‌ایم این غزل‌هم از جمله‌آثاری ست که خواجه حافظ هنگام دوری شاه شجاع از شیراز سروده و با این بیان میفرماید که : ای پادشاه ترتیبی برای بازگشت به شیراز بده تا دوستارانت را با دیدار جمال جهان آرای خود ، ازگرفته‌گی خاطر باز رهانی و آنان راکه چون غنچه خونین دل وگره دارند مانندگل شکفته سازی وگره ازکارهایشان بگشائی] و آنگاه مانندگیسوانت که سر بر پای توآویخته‌اند ، منهم سر عاشق پیشه‌ام « سودا زده »[1] راکه درعشق تو دچارجنون شده است « سودا زده » بعنوان بنده‌گی درپای تواندازم و بخاك افکنم و خاکساری کنم .

بیت ۵ : دنیا بمن زخم زده است « تیر از فلك خورده‌ام » و از جهان زخم‌دار و مجروحم و جهان بمن تیر زده است و چون رنجورم، به من شرابی ده‌تابا نوشیدن‌آن این درد را فراموش‌کنم وسرمست شوم

---

۱ ــ سودازده‌کسی است که سودا درمزاجش تأثیرکرده‌باشد ، مانند شراب زده و بطورکلی بمعنی‌کسی است که دچارجنون درعشق شده باشد.

وبار دیگرنیرو وتوانم را باز یابم و درجدال با جهان برخیزم و آنچنان بشور وهیجان آیم که گره « عقد » در کمربند وحمایل تیردان « ترکش » صورت جوزا بیاندازم و اوراکه تیرافکن جهان و پهلوان آسمان است به بندکشم [دو صورت ازصورفلکی را جوزا[1] خوانده‌اند یکی شکلی است که همانند دو کودك برهنه تصور شده که درپی یکدیگرند ودیگری نام صورتی است از صورجنوبی به سیمای مردی ایستاده بر دوکرسی که کمربند بسته و شمشیری حمایل انداخته و بدست راست عصائی بر بالای سر گرفته است واین صورت نماینده مردی پهلوان وجنگاوراست وازاین رهگذراست که خواجه حافظ میفرماید : چون ازآسمان وجهان وفلك بمن تیری زده شده است ومن ستاره « تیر» را خورده‌ام یعنی تیر خورده ازفلك هستم وبمن خدنگ وسنان زده شده‌است ومورد اصابت آن قرارگرفته‌ام ، با نوشیدن جامی شراب چنان نیروو‌توان می‌گیرم که با پهلوان فلکی که جوزا باشد به پیکاربرمی‌خیزم وکمربند وترکش‌دان او راکه تیرهایش را در آن می گذارد گره می‌زنم و می‌بندم تا دیگر نتواند تیر اندازی کند ، ماحصل اینکه : او را اسیر و به بند می کشم و از جنگاوری باز میدارم] .

دراین‌بیت خواجه حافظ اشارتی دارد براینکه : روزگاروگردش زمانه او را رنجور کرده وبا فرار شاه شجاع ودوری او از شیرازگوئی براو تیر زده‌اند و او تیر خورده است و میخواهد بمقام مقابله با این

1 ــ جوزا نام برجی است ازبرجهای فلکی، جوزا دراصل بمعنی گوسپند سیاه است که میانش سپید باشد و چون چنین گوسپندی در میان رمه بچشم می‌آید و نمود دارد و این صورت‌فلکی همدرمیان صور فلکی واضح وروشن دیده میشود آنرا جوزا خوانده‌اند .

وقایع ناگوار بر آید .

بیت ۶ : [پس از اینکه پهلوان فلك را تیرزدم وازپایش درآوردم و دست او را در تیر اندازی بستم و حربه و صلاحش را ازکارانداختم] آنگاه به شادمانی این پیروزی جرعه‌ای از جام شرابم را بر این جهان گذران « تخت روان [1] » نثار می‌کنم و آنرا جرعه نوش خود می‌سازم [جرعه نوش یعنی نواله[2] خوار و کسی را رهین احسان ومنت خود کردن] وچنان جشن شادمانی براین پیروزی خود برپا می‌کنم که آهنگ ولوله ساز و آوازم در آسمان «گنبد مینا » به پیچد.

بیت ۷ : ای حافظ ، از آنجائیکه روزگار« ایام » خودش ناپایدار است ، بنابراین باواعتماد « تکیه »کردن و بر او پشت دادن « تکیه » و متکی بودن ، امری ناثواب « خطا » وفراموش کاری « سهو» ونرم خوئی « سهو » وکارها را آسان گرفتن است « سهو » و این اشتباه است زیرا چیزی که خود ثبات ندارد قابل اعتماد واطمینان نیست ، بنابراین امروز که دنیابتوفرصت داده چرا ، شادمانی ولذت بردن اززنده گی «عشرت» را مغتنم نه می‌شماری و آنرا به‌فردا موکول می‌کنی، تو چه میدانی که فردا چه خواهد شد ؟ !



۱ـ تخت روان تختی است که برای سواری پادشاهان براسب ویاشتراستوار می‌کنند ویا وسیله آدمیان آن را بحرکت درمیآورند ولی در اینجا بمعنی زمین است . ۲ ــ نوال یعنی دهش و عطا و سزاوار و بهره و نصیب و نواله خوار کسی که رهین عطا وبخشش قرار گیرد.

۱چه مستی است ندانم که رو بما آورد — که بود ساقی و این باده ازکجا آورد
۲چه[۱] راه میزند این مطرب مقام شناس — که در میان غزل قول آشنا آورد
۳صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمان است — که مژده طرب از گلشن سبا آورد
۴دلا ، چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد
۵رسیدن گل ونسرین به خیر و خوبی باد — بنفشه شاد وکش آمد سمن صفا آورد
۶تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه‌سرا ساز خوش‌نوا آورد
۷علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است — برآر سر که طبیب آمدو دوا آورد
۸مرید پیر مغانم ، ز من مرنج ای شیخ — چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد
۹به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم — که حمله بر من درویش یك قبا آورد
۱۰فلك غلامی حافظ کنون بطوع کند — که التجا بدر دولت شما آورد

غزلهائی که ازاین پس میآوریم همه آثاری است که نوید و مژده آمدن شاه‌شجاع در آنها بصورتی و به‌اشاره‌ای منعکس شده است .

چنانکه درصفحه ۱۵۳۰ درشرح غزل بمطلع :

برید باد صبا دوشم آگهی آورد — که روزمحنت‌وغم‌روبه‌کوتهی‌آورد

آورده‌ایم و چگونه‌گی اعزام نماینده مردم شیرازرا برای عرض ملتمسات مردم فارس به‌شاه شجاع در صفحه ۱۲۳۸متذکر شدیم و در صفحه ۱۵۳۲تا۱۵۳۳در این مورد نکاتی را یادآور گشته‌ایم .

باتتبع واستقصای کامل در آثارخواجه‌حافظ به‌غزلهائی برخورد می کنیم که مضامین‌ومفاهیم‌آنها‌گویای‌این مطلب وبیان‌کننده این‌واقعیت است که: شاه‌شجاع پس از اطمینان و اطلاع از نظرات مردم شیراز و

۱ــ قزوینی‌این بیت را ندارد.

خواسته و تقاضایشان در این عزم و آهنگ که بشیراز بازگردد ودست متجاوزان را از سرزمین فارس کوتاه سازد و با جلایریان و سپاهیان متحدان به نبرد پردازد راسخ و مصمم گشته و به تجهیز و تقویت نیرو پرداخته و اخبار متواتر برای تسخیر شهر شیراز منتشر می کرده بطوریکه از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی نقل کردیم[1] این اخبار و شایعه‌ها و از طرفی کمک طرفداران او در شیراز من جمله خواجه صدرالدین اناری موجب شد که دسته دسته از سپاهیان شاه‌محمود از او روی گردان شده و به کرمان نزد شاه شجاع میرفته و باو ملتجی می گشته‌اند و این امر بیش از پیش در تضعیف نیروی متحدان و روحیه ایشان مؤثر بوده و آنان را بوحشت و دهشت می انداخته و برعکس مزید اعتماد و امید مردم شیراز و هواداران شاه‌شجاع می‌شده‌است .

باید توجه داشت که : مردم رنجیده و زجر کشیده و غارت‌زده شیراز و فارس چون تحت فشار و شکنجه بوده‌اند، بدیهی است برای آزادی ورهائی از قیدوبند وستم و آزار روزشماری میکرده و گوش بزنگ اخبار و شنیدن پیشرفت‌های شاه‌شجاع بوده‌اند وهمین دسته ازطرفداران این پادشاه در نشر اطلاعات و شایعه‌ها کمک می کردند و با پرداختن داستانها از قدرت نظامی او در تضعیف روحیه سپاهیان شاه‌محمود و و تبریزیان می کوشیده‌اند .

ما این امیدوشادی را در آثاری که‌در این‌زمان‌خواجه‌حافظ‌سروده بخوبی وروشنی‌می‌بینیم، آثاری‌راکه‌در این‌مدت اززمان یعنی پایان‌سال ۷۶۷و آغازسال ۷۶۸سروده همه آنها امیدبخش‌وسرشار ازشادی و نوید بهروزی و فرارسیدن روزپیروزی‌است‌وازاین رهگذرما این آثار را تحت

۱– ص۱۵۶۸

عنوان « سرودهای امید » آورده ایم .

نخستین غزل ازغزلهای سرود امیدغزلی بود که درصحیفه ۱۵۳۰ بمطلع :

بریدبادصبادوشم آگهی آورد   که روز محنت وغم رو به کوتهی آورد

به شرح آن پرداختیم و اینك نیز به ترتیب زمانی و چگونه‌گی وقایع آنها را درپی یکدیگر میآوریم .

بیت ۱ : چه حالت خوش وسرور آمیزی بمن‌دست داده «روی آورده » ونمیدانم این حالت برای چه بمن رو آور شده است؟ این حالت چنانست که گوئی شراب نوشیده وسرمست شده باشم !نمیدانم دهنده « ساقی » این شراب سکر آورکه بود ؟ و شرابش را از کجا آوره بود؟که این همه‌نشأت آورو شادی بخش است ! ؟ [مفهوم اینکه: خبری خوش بمن رسیده استدرستنمیدانم آورنده خبرکیست؟ و آن خبر مژده‌وبشارتی بود که ازشنیدن آن چنان سرمست شدم که دامنم از دست برفت] .

بیت ۲ : چه آهنگی « راه » وچه سرودی می‌نوازد و میخواند « راه زدن »این نوازنده ای که میداند هرپرده از سرودهای دوازده گانه را درچه موقعیت وزمان مناسبی باید نواخت « مقام[1] شناس » و ازهمین شناسائی اوست که درمیان خواندن اشعار عاشقانه « غزل » گفته «قول» آشنارا آورد وازاوسخن‌بمیان‌انداخت وشعری از آشنای ماخواند که‌در

---

1 ـ مقام‌دراصطلاح‌موسیقی‌دانان پرده سرودرا گویند وآن دوازده است.

۱ راست ۲ شباب ۳ بوسلیك ۴ عشاق ۵ زیر بزرك ۶ زیر خورد ۷ نهاوند ۸ عراق ۹ باخرز ۱۰ حسینی ۱۱ رهاوی ۱۲ نوا .

آن بیتهای عربی بود [قول دراصطلاح موسیقی دانان گونه‌ای ازسرود است که در آن بیتی از عربی هم باشد یعنی نوعی ملمع و این استعاره واشاره به اشعار شاه شجاع است زیرا شاه شجاع اشعار عربی وفارسی می‌سرود وملمع را می‌پسندید و دوست میداشت وبدین بیان خواجه حافظ میفرماید : این نوازنده « مطرب » موقع شناس « مقام شناس » که بمقامات وپرده‌های موسیقی آشنائی کامل دارد « مقام شناس » هم چنانکه سرود و غزل میخواند ، دانست که زمان مناسبی است واز اشعار شاه شجاع که ملمع بود وگفته ای « قول » از شاه شجاع بود ، خواند ومارا بوجد وحال آوردزیرایاد ازمحبوب کردیم وبیاد اوافتادیم وضمناً چون دوران فراق ودوری بپایان می‌رسید ومژده آمدن او در میان ست این نوازنده وقت شناس با موقع شناسی خاص سرود و غزلی مناسب خواند].

بیت ۳ : بادصبا که پیام آورنده برای عشاق است ، خبرهای خوش برایمان ازمحبوب و دوست عزیزمان آورد ، واو درآوردن خبرهای خوش گوئی هدهد حضرت سلیمان است که از بلقیس ملکه سباخبر وصل ودیدار برای سلیمان می آورد ، این خبر آورنده هم از کشور دوست ما کرمان « سبا [1] » برایمان خبرهائی آورد که بشارت وصال میداد واین اخبار نشانی بود از اینکه بزودی دوران هجران بسر می‌رسد .

نکته :

دراشعار خواجه حافظ بکرات سخن از هدهد وحضرت سلیمان

---

۱ ــ درغزلهای گذشته علت اینکه حافظ کرمان رابجای سبا گرفته توضیح داده‌ایم.

بمیان آمده وناگزیر است برای یکبار درباره این پرنده و داستان او با حضرت سلیمان شرح مختصری بدهد تالطف کلام خواجه حافظ در بیان این داستان واستفاده ازاین استعاره روشن شود .

هدهدنام پرنده ومرغك زیبائی است که نام فارسی آن پوپك است ونام هدهد مأخوذ ازآهنگی است که سرمیدهد ، عوام این پرنده را شانه بسر میگویند زیراچند پردرسردارد که گه‌گاه آنرا ازهم‌میگشاید ودانه‌های این پرها بدان میماند که شانه‌ای برسرزده است . وچون در گذشته بانوان برای آرایش گیسوانشان شانه‌های مخصوصی بر بالای گیسوانشان فرو می کردند اورا هم بانوی زیبائی‌تصور کرده‌اند که‌شانه برسرزده وبرای این معنی هم داستانی ساخته وپرداخته اند .

هدهد یاپوپك درآغاز فصل بهاردرباغ وبوستان به پروازمی‌آید ودراین هنگام است که آواز دلنشین خود را سر میدهد و چون نغمه سرائی او مصادف با فرا رسیدن گل وسرسبزی چمن و خرمی دشت و دمن است چنین پنداشته‌اندکه اوخوش خبر است و خبر بهار و آمدن گل را بگلزار میدهد .

درداستانهای کهن مذهبی‌قوم بنی اسرائیل نیز برای این پرنده عنوان ومقامی قائل‌شده‌اند واین داستانهای مذهبی در قرآن مجیـد نیز آمده است . خواجه حافظ هم به همین‌مناسبت‌اورا خوش خبر خوانده ومیفرماید:

صبا به‌خوش خبری‌هدهدسلیمان‌است که مژده طرب‌ازگلشن‌سبا آورد

درزبان عربی این پرنده چندکنیه دارد ، از جمله ابـوالأخبار ، ابوالربیع ، ابوسجاد و ابوعبادات، داستان هدهد و حضرت سلیمان در

قرآن مجید ضمن سوره نمل آیه ۲۷ تا ۴۴ آمده و ماحصل آن داستان چنین است .

« کشور سبا [1] در فرمانروائی ملکه‌ای بوده است بنام بلقیس و این ملکه و ساکنان کشورش کیش آفتاب پرستی داشته‌اند [چون این سرزمین قرنها متعلق بایران بوده و بنام‌هاماوران خوانده می شده مردم آن کیش مهرپرستی داشته‌اند] پس از اینکه حضرت سلیمان به‌وادی نمل رسید ، هدهد را برای کسب خبر به سرزمین سبا فرستاد . هدهد به‌سبا رفت و بازگشت و آنچه‌دیده بود بازگفت حضرت سلیمان وسیله آصف وزیرش نامه ای به نام ملکه سبا بلقیس نوشت و آنرا و سیله هدهد به سرزمین سبافرستاد و به هدهد گفت « نامه را نزد بلقیس ببر و پیش او بیفکن و به بین اوچه میگوید » .

هدهد به شهر سبا رفت و نامه را در کنار بلقیس افکند ، بلقیس از این کیفیت‌در شگفت شد ، سران کشور سبارا بخواند و با آنها جریان را درمیان گذاشت ، آنها نامه را خواندند و پس از مشاوره مقرر داشتند گروهی به رسالت بایك خشت ساخته شده از زر و خشتی از سیم و صد غلام و کنیز و درجی که در آن یاقوت های سفته بود بدرگاه سلیمان فرستاده شود .

هدهد پیشاپیش به بارگاه سلیمان آمد و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت ، سلیمان پس‌از آگاهی از اینکه برای او دو خشت زر و

---

۱ ــ کشور سبا سرزمینی بوده است دریمن که‌مرکز آن مآرب نام‌داشته، درتوراة نام‌آن شبا آمده. این‌سرزمین دردوران باستان کشوری بوده مستقل و بزرك وازنظر سیاسی واقتصادی درشبه جزیره عربستان حائز اهمیت فراوان‌بوده است «تاریخ عربستان‌قبل‌از اسلام ج ۲ ص ۱۰۰».

سیم هدیه وارمغان خواهند آورد . دستور داد تامیدان‌فراخی‌را باخشت های زر وسیم یك درمیان مفروش ساختند وجای دوخشت از زر وسیم را خالی گذاشتند وچون‌فرستاده‌گان بلقیس آمدند ، ازحشمت وجلال بارگاه درشگفت افتادند وبادیدن آن میدان بزرگ از ناچیزی ارمغان خود شرمنده شدند وبناچار آن دوخشت را درجائی که‌خالی بودنهادند وبخدمت سلیمان رسیدند .

سلیمان گفت : ازطرف من به بلقیس واتباعش بگوئید بخدائی که مرا آفریده ویگانه است باید ایمان آورند وگرنه به سبا مـی‌آیم و شما تاب وتوان ایستاده‌گی وپایداری‌دربرابرم را ندارید پس کشورتان را ویران وخودتان را ازمیان برخواهم داشت .

رسولان رفتند وماجرا باز گفتند وبلقیس دل به سلیمان باخت و باشکوه هرچه تمامتر به نزد سلیمان باز آمد وایمان آورد واو راهمسر شد [1].



هدهد ازنظر عارفان

عارفان‌منظورشان ازهدهد اشاره است به مرد کامل و راهنما که طریق جان را میداند ومورد نظر وتوجه سلیمان وقطب زمان است

سلیمان ازنظر عارفان

سلیمان قطب عالم امکان است که به همه رموز و اسرار جهان آگاهست [2].

۱ ـ قرآن مجید سوره نمل آیات ۲۰ ـ ۴۵ ـ قصص قرآن ص۱۹۳ـ تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ص ۱۵۵ حبیب السیر ج اول ص ۱۲۳

۲ ـ درجلد دوم این کتاب درباره مسائل ومطالب وتوجیه عرفانی هدهد وسلیمان مطالب‌مشروح داریم.

چرا سبا را کرمان پنداشته‌ایم ؟

درصفحات گذشته بکرات یادآور شده‌ایم که در آثـار خـواجه حافظ ، همه‌جا مقصود ومنظور ازسلیمان‌پادشاه فارس است ، شادروان محمد قزوینی نیز در رساله ممدوحین سعدی متذکر این نکته شده است بنابراین چون پادشاه فارس یعنی سلیمان بکرمان رفته وسلیمان‌هم برای بدست آوردن بلقیس بکشور سبارفت وشاه شجاع یعنی سلیمان نیز بمنظور بدست آوردن تاج و تخت و فرمانروائی وتهیـه و تدارك نیرو وقوای کافی بکرمان عزیمت کرد ومحبوب او که سلطنت باشد به جای ملکه بلقیس گرفته شده اینست که کرمان را بجای سبا گرفته‌ایم و هدهد که پیك ونامه‌بر است برای آگاهی شاه شجاع از او ضاع شیراز « ملك سلیمان » از شیراز به‌کرمان فرستاده شده والبته در این غزل باد صبا کار هدهد حضرت سلیمان را برعهده گرفته است .

بیت ۴ : ای حافظ « دلا » تونیز مانند غنچه‌که گره خـورده و خونین جگر است از کار فرو بسته گله مکن وبدان و امیـدوار باش، هم‌چنانکه نسیم صبحگاهی گره غنچه را می‌گشاید که گل شگفتـه و خندان شود ، این خبر خوش ومسرت بخش هم ، خبری است که گره ازکارهای فرو بسته خواهد گشود واین خبرها مشعر برآنسـت کـه معضلات ومشگلات کارها حل وعقده ها گشوده خواهد شد و گشایش درکارها حاصل میگردد [اگر توجه کنیم درغزل بمطلع :

دیده‌دریاکنم وصبر به صحرافکنم واندرین کاردل خویش به دریافکنم

که درصحیفه ۱۵۸۰ آورده‌ایم درباره‌بیت :

بگشابندقبا ای مه خورشید کلاه تاچوزلفت سرسودا زده در پافکنم

شرح آن میتواند بخوبی مؤید این واقعیت باشد که این بیت نیز ناظر برهمان مطلب است واینجا همان موضوع مجدداً طرح شده و بنابراین ارتباط میان این غزلها را تأئید وصحه میگذارد] .

خوانندهگان ارجمند خودمی‌توانند دریافت که منظور و مقصود ازباد گره گشا ، دراینجا چیست ؟ آمدن شاه شجاع به شیراز است که میتواند برای همه مردم آن شهر مصیبت دیده گره گشائی کند .

بیت ۵ : فرارسیدن بهار وشکفته شدن گلهای سرخ ونسرین و خیری به مبارکی‌وخوشی باشد انشاءالله «خیر» یعنی: بفال نیک‌میگیرم، آمدن بنفشه راکه طلایه‌دار بهاری است وشاد وخوش و نیـک « کش» آمد و گل سمن هم برای چمن‌تازه‌گی وتری « صفا » آورد واینها همه نشانه آنست که سال خوشی درپیش است وبدبختی وسیاه روزی چون زمستان گذشته ورفته وزمان بهروزی ونیکی فراز آمـده است [اتفاقاً چنانکه خواهیم گفت ورود شاه‌شجاع به شیراز نیز مصادف‌با بهارسال ۷۶۸ بوده است و این نشانی کاملا بامطالب این بیت تطبیق می‌کند زیرا این غزل یکی دوماه پیش از ورود شاه شجاع به شیراز سروده شده است وزمان اواخر اسفند و اوائل فروردین ماه شیرازبوده‌است].

بیت ۶ : توهم ، برای هم‌آهنگی بااین شادی‌ها وشادکامی‌ها ، با جهان وطبیعت همکاری کن وشرابی بدست آور و با چنگ و چغـانه به‌دشت‌ودمن‌برو ، برای آنکه در بزمگاه چمن مرغان خوش آهنگ نغمه‌های دلنواز ساز کرده اند .

بیت ۷ : داروی درمان کننده سستی و ناتوانی‌قلب ما اشاره‌های

«کرشمه» چشم وابروی ساقی است، آن کسی که میتواند بما بانشانه‌ها واشاراتش، آمدن دوست وکسی را که درانتظارش هستیم مژده بدهد، آری ای بیمار عشق ومحبت وای کسی که ازجور روزگار و هجربیمار وبستری شده‌ای، از بستر بیماری سربردار وبرخیز برای آنکه پزشک درمان کننده تو آمده وداروی درد تورا هم آورده است. شادباش و شادی کن که هنگام شفاونجات ورهائی توازغم ومحنت فرارسیده است.

بیت ۸: ای شیخ هرزه درآ، ازمن بی جا رنجیده خاطر مشو که چرا ازتو روبرتافته ومریدی وارادت پیر مغان را از جان پذیرفته‌ام! دلیلش اینست که تو وعده‌ها میدادی که دعایت مستجاب است و شر ظالمان وطاغیان واهریمنان را ازسر مردم کوتاه خواهی کرد ولی همه وعده وعید های تو پوچ از آب درآمد، هم‌چنانکه وعده‌های بهشت ودوزخ تو نیز تو خالی وبی‌اساس است، ولی بزرگ ورهبر رندان وعاشقان «پیر مغان» هیچگونه وعده‌وعیدنداد وتظاهرنکرد و برای بازگشت شاه شجاع باو ملتجی شدیم وباراهنمائی اوشب قدری را بخلوت گذراندیم ونتیجه گرفتیم، ومیبینی که به‌همت پیشوای رندان، شاه شجاع به مستقر حکومت خود بازمی‌گردد.

[اشاره به غزل: آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است، شرح شده‌درصحفه ۱۲۶۴].

بیت ۹: [پیش از شرح غزل بجاست یادآور شویم که برخی از تذکره‌ها و به تبع آنها شادروان دکترغنی این بیت را تعریض خواجه برامیر تیمور گورگان پنداشته اند، وبایدگفت متأسفانه این نظرصحیح نیست زیرا هنگامیکه امیر تیمور بشیراز آمدخواجه حافظ درگذشته‌بود

وچنانکه در بخش خواجه وامیر تیمور ودرشرح حال شـاه منصـور آورده‌ایم بهیچوجه ملاقاتی میان خواجه حافظ و امیر تیمـور روی نداده بوده‌است ، کسانی که چنین پنداری یافته‌اند از این رهگذر است که « تنگ‌چشمی » را نشانه‌ای از چشمان مغولی گرفته‌اند در حالیکه اساساً امیر تیمور ازمردم‌سمرقنداست‌و سمرقندیان از آریائی‌های‌اصیل و ایرانی الاصل بوده‌اند واو بدروغ بمنظورهای سیاسی‌باجعل شجره‌نامه ساختگی‌خودش را از دودمان چنگیز میشمرده‌است بنابرین ترک‌ومغول نبوده تاچشمانی تنگ داشته باشد ، دیگر اینکه تنگ‌چشمی درزبان فارسی اصطلاحی‌است به‌معنی نو کیسه‌وبخیل وچون معنی ومفهوم‌تنگ‌ـ چشم را درنیافته‌اند برای آن‌چنین‌تصوری کرده‌اندضمناً تیمورنه‌نوکیسه بودو نه بخیل وممسک، بجای خود پاداشهای کلان میداد ودانشمندان وسخنوران وهنرمندان را می‌نواخت وگرامی میداشت .

در این‌بیت[1] «بنازم» نیز نیازبه‌توضیح‌دارد . بنازم در زبان‌فارسی

---

[1] در نسخه «ج» که شرح آن را در مقدمه داده‌ایم قطعه‌ایست و عنوان آن‌را با آب‌زرچنین‌نوشته‌اند ،

در مدح امیرتیمور گورگان گوید :

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند   خیزاگربرعزم تسخیرجهان‌ره می‌کنی

با چنین اوج جلال از پیشگاه مکرمت   آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی

با فریب رنگ این نیلی خم زنگارفام   کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی

آنکه‌ده‌باهفت‌ونیم‌آوردبس‌سودی‌نکرد   فرصتت بادا که هفت‌ونیم باده می‌کنی

درباره این قطعه و زمان سرودن آن و ارتباط آن با امیرتیموردر بخش خودشرح لازم‌خواهیم داد .

درست معادل است با «بنامیزد» جزاینکه : بنامیزد را درحال تعجب توأم باتبرك وتیمن اداکنند ولی بنازم را درحال تعجب وشگفتی آمیخته بـا طنز وسخربه بکار می‌برند، بنابراین توضیحات می‌گوئیم که نظرخواجه حافظ دراین بیت از ترك لشکری شاه محمود است . زیرا :

هم‌چنانکه شاه‌شجاع ترك است واز طرف مادرنسبت به‌قراختائیان می‌برده او نیز همین نسبت را داشته لیکن خواجه حافظ بـرای اینکه امتیازی میان او وشاه‌شجاع باشد ، او را ترك لشکری وشـاه شجاع را شاه ترکان وترك شیرزای نامیده ومقام‌شاه محمود را در برابرشاه‌شجاع تا حدسپاهی تنزل داده است ، دیگر آنکه از خصوصیات شاه محمود متصف بودن به‌بخل‌وامساك و لئامت اوست که اینها همه درتنگ‌چشمی توصیف شده است ، بنابراین خواجه حافظ میفرماید:]

به‌حدت وشدت لئامت و خست و دنائت «تنك چشمی» آن ترك سپاهی ونوکیسه وتازه بدوران رسیده «تنك‌چشم» باید در شگفت بـود و ای‌والله گفت «بنازم» که‌برای لخت‌کردن و غارت مال از من درویش یك‌قبا وتهی کیسه هم ابا نداشت وقصد تاختن «حمله» وغارت مراکردو شرم نیاورد «بنازم» [خواجه‌حافظ با این اشاره و استعاره میرساند که در دوران شاه محمود مورد هجوم و تاخت وتاز او قرار گرفته و از باز خواست او برکنار نبوده ونه‌تنها از او متمتع نگردیده بلکه شاه‌محمود قصد سرکیسه‌کردن خواجه را هم داشته است] .

بیت ۱۰: اکنون دیگر دنیا « فلك » بنده‌گی « غلامی » حافظ را

پذیرفته وفرمان‌بر «طوع» ومنقاد «طوع» او خواهد شد بـرای آنکه او بدرگاه شما «ای‌پادشاه مطاع شاه شجاع» پناه آورده است «التجا» در غزل دیگرهم که‌پیش ازاین آوردیم دیدیم که بدرگاه شاه شجاع ملتجی شده و گفته بود :

رساند رایت منصور برفلك حافظ   که التجا به جناب شهنشهی آورد

•



۱ سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی — دل ز تنهائی بجان آمد، خدا را همدمی
۲ چشم آسایش که دارد از سپهر گرم[1] رو — ساقیا جام میم[2] ده تا بیاسایم دمی
۳ زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت — صعب روزی بلعجب کاری پریشان عالمی
۴ سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
۵ در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو جوید[3] مرهمی
۶ اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی
۷ آدمی در عالم خاکی نمی‌آید[4] پدید — عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی
۸ خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
۹ گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای دوست[5] — کاندرین[6] توفان نماید هفت دریا شبنمی

پیش از شرح این غزل ناچار است توضیحی مختصر دربارهٔ این غزل بدهد:

بعضی این غزل را متعلق بدوران هرج و مرج پس از مرگ شاه شجاع و سلطنت سلطان زین العابدین دانسته و معتقدند که منظور خواجه حافظ از ترک سمرقندی امیر تیمور گورگان است و بنابراین «شاه ترکان» نیز در این غزل بنابراین توجیه می‌بایست امیر تیمور گورگان باشد. این دسته عقیده دارند که خواجه حافظ از اوضاع ناهموار آن زمان به تنگ آمده و آرزو کرده است که امیر تیمور به فارس آید و سروسامانی بآن سامان به‌بخشد لیکن ما با این نظر بهیچوجه موافق نیستیم و معتقدیم که بیت:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کاز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

فقط اشاره به امیر تیمور است و غزل هم متعلق بدورانی است که شاه شجاع در کرمان بسر می‌برده و بطوریکه طی شرح غزلهای گذشته بکرات یادآور شده‌ایم منظور از شاه ترکان، شاه شجاع است.

۱ـ ق. تیزرو ۲ـ ق. بمن ده ۳ـ ق. خواهد ۴ـ ق. بدست

۵ـ عشق ۶ـ ق. دریا ؟

و اگر بگوئیم شاه ترکان یعنی امیر تیمور پس معنی این بیت در غزل دیگر را چگونه توجیه میتوان کرد :

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم ؛

و یا :

شاه ترکـان سخن مدعیان مـی‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد

در شرح غزلهائی که‌این دو بیت را از آنها شاهد آوردیم به‌تفصیل توضیح داده‌ایم که مقصود و منظور چیست ؟ و شأن نزول این دو غزل را هم بدست داده و متذکر واقعه‌ای که غزل ناظر بر آنست شده‌ایم واین وقایع همه مربوط به دوران سطنت شاه شجاع است ، نه مدت زمان کوتاهی که امیر تیمور به شیراز آمـده وانگهی هنگامیکه امیر تیمور بشیراز آمده چند سال از درگذشت خواجه حافظ می گذشته وهیچگونه ملاقاتی میان امیر تیمور و خواجه حافظ دست نداده بوده است .

در غزلی که اینك بشرح آن می‌پردازیم‌چون‌دراین‌هنگام (۷۶۸) امیر تیمور قدرتی در ترکستان بهمرسانیده و بنام پادشاه ترکستان نام و عنوانی یافته بود خواجه حافظ ، از اوضاع نابسامان شیراز در دوران سلطه‌وقدرت تبریزیان‌وشاه محمود وعدم توجه‌به‌اهل‌معرفت وسخنوران بجان آمده و دربیت مورد بحث آرزو کرده است که بتواند به سمرقند برود و از پادشاه سمرقند «تـرك سمرقندی» در برابر «تـرك شیرازی» اعزازواکرام بیند هم چنانکه رودکی در آن سرزمین ازپادشاهان‌سامانی نواخت و بهره می‌برد .

ضمناً با این بیان و اینکه «شاه ترکان» از حال او آسوده خیال است و آرزوی رستمی را کرده تا از سیاه چال مذلت و بدبختی‌نجاتش دهد، خواسته است رشك وغیرت شاه شجاع را سلسله جنبان‌شود وبر

آن دارد تا در آمدن بشیراز تعجیل کند.

اینك شرح ابیات غزل :

بیت ۱ : سینه‌ام لبریز «مالامال[1]» و پرشده از درد هجر است ، افسوس وحسرتا «ای دریغا» که برای آن دارو و درمانی نیست! «مرهم».

دلم از غم تنهائی ، بیمار شده «بجان[2] آمده» خداوندا برای برطرف کردن این تنهائی، هم صحبتی «همدم» برایم بفرست تا با او به درد دل نشینم و از تنهائی به‌رهم ، [زیرا در این روزگار کسی که با آدم همزبان باشد نیست و نمیتوان با هر کس به‌گفتگو نشست ، دردتنهائی بد دردی است].

بیت ۲ : چه کسی میتواند انتظار «چشم» و امید «چشم داشت» آسوده زیستن در جهان را داشته باشد ، آنهم جهان و دنیائی که زود خیزوتیزروست «گرم‌رو» [چون جهان‌بسرعت می گذرد ودرگذرگاهش نظر برنیك و بد این و آن ندارد و این کنایه‌ایست از عمر کوتاه‌آدمی، با اشاره میفرماید : عمر آدمی بسیار کوتاه و زودگذر است زیرا جهان

۱ــ مالامال ، در این ترکیب مال مصطلح اهل حساب است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند ، پس مالامال به‌الف اتصال بمعنی‌مال با مال باشد واز آن کثرت مال مفهوم شود ودر واقع‌جذر عدد را مالامال گویند و بنابرین بمعنی وافرو فراوان باشد و فراوانی شیئی موجب پری ظرف است از این جهت مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز است و بعضی گویند دراین ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل ازملاء، همزه اسم فاعل به سبب کسره ماقبل یا گردیده مالی شده بعداز آن درائر کثرت استعمال‌یا افتاده چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شده صاف مانده ، مال بمعنی پر حاصل‌شده بعد از آن الف اتصال لاحق نمودند پس مالامــال بمعنی پر باشد . غیاث اللغات .

۲ــ بجان آمدن، ناخوش و بی دماغ . بهار.

گذرنده و گرم روست و فرصت و مهلت این را نمیدهد که کسی بآسایش در آن بسربرد ، تا آدمی میخواهد برای خودش سامانی سازکند هنگام کوچ او فرا رسیده است].

ای ساقی ، بمن جامی بده تا بنوشم و از خود بی خود شوم و غم هستی را فراموش کنم ، باشد که لحظه‌ای آسایش یابم «بیاسایم».

بیت۳ : به حکیمی‌دانشمند «زیرکی» گفتم : این اوضاع را بنگر و بگو چگونه می‌بینی ؟!

او در پاسخم به طنز خندید و گفت :

روزگاری سخت « صعب » و دشوار و از شعبده بازیهای آن «بلعجب[1]» احوالی پریشان‌می‌بینم . [قصد از روزگار سخت و دشوار و شعبده بازیهای جهان مکار ، انقلاب احوالی است که در آن دوران

1ـ بلعجب : غیاث اللغات درباره شعبده باز می‌نویسد ، کسی که بازیهای تعجب افزا ظاهر می‌کند و این گونه مردم را به کنیه ابوالعجب می‌خوانده‌اند .

ابن ندیم در الفهرست یکی از اینگونه مردم را بنام منصورابوالعجب که در قرن چهارم هجری می‌زیسته معرفی می‌کند گفتنی است که منصوربن ابوالعجب را بامنصوربن‌حسین‌حلاج بیضاوی اشتباه گرفته‌واعمال وافعال این‌منصورابوالعجب را درشرح‌زندگی منصور حلاج وارد کرده و اورا ساحر وجادوگر پنداشته‌اند !!

پس بوالعجب که در فارسی بشکل و صورت بلعجب می‌نویسند دراصل‌لقب مردی شعبده باز بوده است که از او کارهای عجیب وشگفت بظهور میرسیده‌است. در زبان فارسی روزگار را هم بلعجب خوانده‌اند چنانکه سیف‌اسفرنگ گوید ،

چشم‌بندی‌کرد شاید روزگار بلعجب   کازنظرهای سعادت چشم‌دوران بسته‌شد

و حافظ نیز در جای دیگر فرموده ،

پری نهفته رخ و دیو درکرشمه‌وناز   بسوخت‌دیده زحیرت که‌این‌چه‌بلعجبی‌است!

از حیات خواجه حافظ روی داد و آن تسلط ناگهانی و غیره منتظره شاه محمود وجلایریان برفارس بود .. کور شدن امیرمبارزالدین محمد سفاك و برکنار شدن او از سلطنت . اینها همه وقایع شگفت انگیزیعنی بلعجب و غیر منتظره بود ، وسرانجام نابسامانی و پریشان حالی مردم از جور و ستم جلایریان و عدم کفایت و درایت شاه محمود و لئامت و طمع و امساك او]

بیت ۴ : [در این بیت از داستان بیژن که بخاطر عشق منیژه در چاه زندانی شد یادکرده و ماحصل آن داستان که در شاهنامه فردوسی آمده‌چنین است که: مردم ترکستان برای آزاروستمی که ازهجوم گله‌های گرازبه کشتزارهایشان می‌شده از پادشاه ایران کمك میخواهند، ازطرف پادشاه ایران بیژن که مادرش دختررستم وپدرش گودرز بود باتفاق گرگین پهلوان‌دیگرایرانی مأموراین کارمیشوند . در ترکستان بیژن، منیژه دختر افراسیاب را می‌بیند و باو دل می‌بندد ومنیژه نیزدل به عشق و مهربیژن می‌سپارد . افراسیاب از ماجرا آگاه میگردد و در آغاز قصد جان بیژن را می‌کند ولی به وساطت و صلاح دید پیران ویسه ، بیژن را در چاهی « سیاه چال » زندانی می کند تا ازشدت آلام درگذرد . گرگین هر چه جستجو می کندبیژن را نمی‌یابد بایران بازمیگردد وپس ازماجرائی سرانجام رستم پهلوان ایرانی درجامه بازرگانان به توران میرود وموفق میشود که‌بیژن را بیابد واورانجات دهد وبهمراه خودبایران بازگرداند- خواجه حافظ با الهام از این داستان و مضمون آن میفرماید :]

منهم چون‌بیژن درعشق شاه شجاع « شمع چگل[1] » وبخاطرعشق

---

۱ ـ چگل شهری بوده در ترکستان که مردم آن به زیبائی و تیر اندازی شهره بوده‌اند.

و محبت باو درسیاه چال بدبختی بدست ترکان تبریزی زندانی واسیرم و این سیاه چال ، در حقیقت چاه شکیبائی «صبر» از دوری و فراق شاه‌شجاع است زیرا ازبس انتظار کشیده و شکیبائی در این راه کرده‌ام بجان آمده‌ام .

شاه ترکان «شاه شجاع» ازرنج و دردی که ازدوری و فراق او می‌کشم آسوده خاطر است «فراغ دارد» واز حال و احوالم تشویشی ندارد «فراغ» وبی خبر است ، کجاست رستمی که بیاید و مرا هم‌چون بیژن ازاین زندان و چاه بدبختی که بخاطر عشق ومحبت باو بآن دچار شده‌ام نجات و رهائیم بخشد ؟

بیت ۵ : درمسلك وطریقت «طریق» عشق و رندی برای‌سالکان این طریق وروش، راحتی وآسایش «امن» وبی تشویشی «امن» کاری مکروه و آفت «بلا» سلوك و رهروی است [بنابراین اگر از وضع نابسامان خود می‌نالم نه از آن جهت است که چرا به تو مهر ورزیده‌ام بلکه ازگرفتاریها و صدمات دیگر است] و آن دلی که با درد عشق تو در پی درمان و دارو برآید امیدوارم همیشه بیمار ومجروح بماناد[این مصرع بصورت نفرین ادا شده است].

قصد اینست که : عاشقان ورندان ازغم و الم ودرد عشق استقبال می‌کنند ، زیرا در مسلك عشق و رندی آسایش طلبی وآرامش خواهی آفت سالکان طریق است و سالك در این طریق کسی است که از غم و الم ودرد وهجر نهراسد و بیم نداشته باشد ، اگر من شکایت و شکوه‌ای می‌کنم ، از درد عشق تو نیست زیرا درد عشق تو برایم لذت بخش است . واگرمن چنین اندیشه‌ای داشته باشم خداوند دلم را برای همیشه رنجور و بیمار بدارد .

بیت ۶: صاحبان آسایش «اهل کام» و نعمت و کامرانی‌را درمحلت و مکان و محفل ومکتب رندان وعاشقان راه نمیدهند، زیرا طریقت عشق و رندی ، رهروی و سالکی میخواهد که دنیادیده «جهانسوز» و تجربت آموخته«جهانسوز» باشد، آتش برهمه امیال ومطامعش زده «جهانسوز» و شهواتش را سوزانده باشد « جهانسوز » نه مردمان ناپخته « خام » و سختی نکشیده و بغم والم مبتلا نشده .

بیت ۷ : مردمی و آدمیت ، در دنیای خاکی و این جهانی که ما در آن زیست می کنیم پیدا نمی‌شود «نمی‌آید پدید» و بنابرین توقع و انتظار از مردمی که از خاك سرشته شده و در خاك زنده‌گی می کنند نباید داشت که فرشته خصلت و ملائکه‌خوی باشند ! باید برای این کار جهانی دیگر آفرید و آدمیان آنرا هم از خمیره دیگری سرشت .

بیت ۸ : آماده باش «خیز» و برپاشو « خیز » [تا برویم] و دل « خاطر » را به مهر آن ترك سمرقندی « امیرتیمور » بدهیم، زیرا : از نسیم کوی او بوی جویبار مولیان می‌آید آنجائی که رودکی را پرورد و همان‌سرزمینی که رودکی‌ها را آنگونه به عزت و حرمت‌می‌نواختند، و مکرم و عزیز می‌داشتند . آری بآنجا برویم تا سامان بهتری بیابیم و باشد که، ترك سمرقندی‌هم مارا چون اجدادش که رودکی‌را می‌نواختند، بنوازد و قدر و ارزش هنر و دانش ما را بداند .[در این‌هنگام‌امیرتیمور هنوز به جهانگیری نپرداخته بود و تنهاترکستان را در تصرف داشت و به زیبائی شهر سمرقندمی کوشید] .

بیت ۹ :گریستن حافظ برای دوری و مهجوری دوست درچشم او هیچ ارزشی ندارد و او را به تأثر و تأسف وانمی دارد . زیرا : او

بی‌نیاز است و با این بی‌تابی‌ها بی‌اعتناء، درمقام مقایسه«سنجش» بی‌نیازی او وگریستن من ، بایدگفت ، بی‌نیازی او چون توفان عظیمی است که همه دریاهای جهان «هفت‌دریا» در برابرش به شبنمی می‌ماند ، وگریه و استغاثه من نیز در برابر طبع و روح توفنده او همچنان دانه شبنمی در برابر دریاست .

***

نکته: باتوجه به موقعیت ومقام، شایسته است نکته‌ای را یادآور شود و آن اینکه :

دربعضی ازنسخه‌های‌چاپی واحیاناً خطی غزلی‌منسوب به‌خواجه حافظ ثبت است که از نظر موضوع و مضمون با غزلی که بشرح آن پرداختیم بی‌ارتباط نیست. دراینجا نخست به‌نقل غزل می‌پردازیم سپس نظر خود را درباره آن اعلام میداریم :

این[1] چه‌شوری‌است که‌دردورقمرمی‌بینم　　همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم

---

1 ــ شاه نعمت‌الله ولی که از عرفای نامدار اواخر قرن هشتم واوائل‌قرن نهم است در ردیف «می‌بینیم» غزلی دارد لیکن در وزن غزل منسوب به خواجه حافظ نیست و درباره غزل شاه نعمت‌الله ولی باید گفت بر اساس نسخه‌های کهن دیوان شاه نعمت‌الله ایشان غزلی سروده و مطالبی کلی را پیش‌گوئی کرده است لیکن در قرون بعد پیروان و دوستداران شاه از وقایع اتفاقیه ابیاتی ساخته و پیوسته بر آن مزید کرده‌اند بطوریکه بصورت قصیده مطولی درآمده است . شاه نعمت‌الله ولی نیز غزلش‌رابا‌الهام و استقبال از غزل عبید بشرح زیر سروده بوده است :

حال خود بس تباه می‌بینم　　نامه دل سیاه می‌بینم
یوسف روح را ز شومی تن　　مانده در قعر چاه می‌بینم
خط طومار عمرمی خوانم　　همه را حسرتاه می‌بینم
در دل بی‌قرار می‌نگرم　　ناله و سوز و آه می‌بینم
ره درازاست و دور،من‌خودرا　　همه بی‌زاد راه می‌بینم
عذرخـواه عبید بی‌چاره　　کـرم پـادشاه می‌بینم

هر کسی روز بهی می‌طلبد از ایام　　علت آنست که هر روز بتر می‌بینم
ابلهان‌را همه شربت زگلاب وقنداست　　قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم
اسب تازی شده مجروح بزیر پالان　　طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم
دختران‌را همه‌جنگ‌است وجدل بامادر　　پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم
پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن　　که من این پند به از دُرّ وگهر می‌بینم

در ۳۶ نسخه خطی این جانب که اکثر آنها قبل از سال نهصد هجری تحریر یافته‌اند این غزل نیامده است ، لیکن آنچه میتوانـد به حقیقت نزدیك باشد اینست که : غزل اگر از خواجه حافظ نباشد قطعاً متعلق به‌یکی ازسرایندگان هم‌عصر اوست وسراینده‌آن اوضاع‌نابسامان شیراز و فارس و کرمان و اصفهان ویزد را درعصر خواجه حافظ دراثر خود منعکس ساخته است ، از زمانی که دودمان اینجو بر فارس سلطه یافت و سپس مظفری‌ها جایگزین آنان شدند ، وضع فارس واصفهان و کرمان ویزد پیوسته دستخوش آشوب و اغتشاش بود وفرمانروایان آن همه دولت‌های مستعجل بوده‌اند . برادران بجان یکدیگر می‌افتادند و به کشت‌وکشتار هم می‌پرداختند مادر به پسرخیانت میکرد «مادرشاه‌شیخ» زن بشوهر «زن شاه محمود» پسران پدر را کور میکردند و پدر پسران را به‌میل می کشید، پسرقصد پدر می کرد « سلطان اویس پسرشاه‌شجاع» و برای قتل پسر توطئه می‌چید « مبارزالدین محمد برای شاه شجاع » پسروبرادران‌بامعاندان‌علیه‌پدرهم‌پیمان‌می‌شدند، برادران وبرادرزاده‌گان همه علیه یکدیگر درکار قیام و اقدام بوده‌اند، ودراین میان مردم بی‌گناه درگیرودار این جنگ‌های داخلی و خانواده‌گی لگدکوب و منکوب می‌گشته‌اند ، امن و امان از خطه فارس و کرمان و اصفهان رخت‌بربسته بوده و هرروز و هرماه برزیگران و دهقانان و پیشه‌وران و مالکان با

داروددسته‌ای تازه سروکار می‌داشته‌اند و هیچکس بر فردای خود ایمن و امیدوار نبوده و در این دارو گیر خانمانها بر باد می‌رفته و نابود و فنا می‌شده و با توجه باین وقایع است که می‌گوئیم اگر غزل از حافظ نباشد قطعاً از شاعران معاصر اوست که چون آئینه‌ای منعکس کننده آن اوضاع آشفته و درهم و تباهی و سیاهی و تنزل سطح معرفت واخلاق طبقات حاکمه آن دوران است .

فرمانروایان و حاکمان طماع و ممسك و خونخوار و کژرفتار، کمتر به اهل علم و معرفت توجه میکردند و از نظر پیشرفت و پیشبرد مقاصد مادی و تسلط بر افکار عمومی بیشتر متوجه کسانی می‌شدند که در لباس دین و آئین کباده زعامت وغاشیه پیشوائی بردوش می کشیدند، بازارعوام‌فریبی‌وتحمیق‌رواج کامل‌داشته‌وهردستاربرسر که‌بهترمی‌توانسته با ریاکاری به فریب مردم توفیق یابد بیشتر مورد توجه و عنایت حکام خون‌آشام قرار میگرفته و اینست که خواجه حافظ میفرماید :

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نورزخورشیدخواه بو که برآید

ویا دربارهٔ‌واعظان غیرمتعظ و عالمان بی‌علم واغواگران غارتگر و صوفیان و زهدان سوداگر که از راه تحمیق مردم و ساختن باحکام بر خر مراد و آرزو و زعامت سوار شده بودند میفرماید :

واعظان‌کاین‌جلوه‌درمحراب‌ومنبرمی کنند چون بخلوت میروند، آن‌کاردیگرمی کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمترمی کنند
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل درکار داورمی کنند
یارب این‌نودولتان را برخرخودشان‌نشان کاین همه ناز از غلام ترك واسترمی کنند
آه ، آه از دست صرافان گوهرناشناس هرزمان خرمهره را با دُر برابرمی کنند

وبیت آخر این غزل که آوردیم درست بیان کننده همان مضمون غزل منسوب است که میگوید :

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان   طوق زرین همه در گردن خر می بینم

وما درجای خود ازاین صرافان گوهر ناشناس و چگونه گی شکوه و شکایت خواجه حافظ وعلت و جهت آن پرده بر خواهیم گرفت ،نظر از طرح این مطالب در اینجا اینست که در یابیم چرا و برای چه خواجه حافظ در غزل مورد شرح همانند **کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی** که آرزو کرده بود مغول بر جویباره بتازد و کار همه را یکسره بسازد ، او نیزشیرازرا بگذارد و بگذرد و به ترك سمرقندی روی آورد و ازبوی جوی مولیان دماغ خاطر معطر سازد ؟! خواجه حافظ چند باردر آثارش آرزوی مهاجرت و کوچ کرده وازشیرازومردم آن دلخسته گی وشکسته گی خاطر نشان میدهد و میگوید :

ره نبردیم بمقصود خود اندرشیراز   خرم آن روز که حافظره بغداد کند

ماحصل ازاین بحث این بود که دریابیم چرا حافظ از زبان مردی حکیم و دانا «زیرک» سخن میگوید و زمان خود را بلعجب و صعب و پریشان میخواند و میفرماید :

زیرکی راگفتم این احوال بین . خندید وگفت :

صعب روزی بلعجب کاری ! پریشان عالمی !



۱ شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۲ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر | کنایتی است که از روزگار هجران گفت
۳ غم کهن بـه می سالخورده دفع کنید | که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
۴ نشان یار سفر کرده از که پرسم بـاز | که هرچه گفت بـرید صبا پریشان گفت
۵ فغان که آن مه نامهربان مهر گسل | بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
۶ من ومقام رضا بعد ازاین وشکر رقیب | که دل بدرد تو خو کرد وترک درمان گفت
۷ مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل | قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت
۸ گره به باد مزن ورچه بر مراد وزد [1] | کـه این سخن بمثل بادباسلیمان گفت
۹ بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو | تورا که گفت که این زال ترک دستان گفت
۱۰ که گفت حافظ ازاندیشه تو آمد باز؟ | من این نگفتم! هر کس که گفت بهتان گفت

بیت ۱ : گفته‌ای نغز وخوب «خوش» شنیده‌ام که حضرت یعقوب درفراق فرزندش یوسف گفته و آن اینست : هجران دوست وعزیز بر آدمی کاری میکند «آن می کند» وصدمه‌ای وارد میآورد «آن می کند» که گفتنی نیست !

تا کسی دردهجران نکشیده وزهرفراق نچشیده باشد نمیداند که این درد چیست ؟ [میدانیم که خواجه حافظ دردوران زندگانی اش دوبار دچارفراق وهجران شد، یکبار در دوران هجران شاه شیخ ابواسحق بود که اوبطور متواری وسرگردان می زیست تادستگیر وبه‌شهادت رسیدو. بار دیگر دوران فراق وهجرانی است که طی مدت دوسال غیبت شاه شجاع

۱ ـ ق . رود

براو وارد آمد ، فراقنامه‌های خواجه حافظ در دوری شاه‌شیخ ابواسحق نشانه‌ها و اشاره‌هائی دارد که بنا بآن معیارها و نکته‌ها و اشاره‌ها و استعاره‌ها آنچه مربوط بدوران فراق و هجران شاه‌شیخ ابواسحق بود ما بجای خود آوردیم و این غزل از آن اشاره‌ها و کنایه‌ها و استعاره‌ها عاری است ، بلکه برخلاف نشانه‌ها و اشاره‌هائی دارد که میرساند این غزل در دوری و هجران شاه‌شجاع سروده شده ازجمله چنانکه درغزلهای گذشته بخصوص تحت عنوان «یوسف ثانی» متذکر شدیم خواجه حافظ بنا بمناسباتی که در صحیفه ۱۲۸۷ و ۱۵۰۱ آورده‌ایم شاه‌شجاع را یوسف ثانی خوانده و در برابر ، خودش را یعقوب و پیر کنعان نامیده است ، و ما این نشان را با اشاره در این غزل می‌بینیم .

بنا بر آنچه آوردیم توانگفت که غزل در هجران و فراق و دوری شاه‌شجاع سروده شده است خاصه اینکه در بیت چهارم صراحت دارد براینکه سخن از یار سفر کرده درمیان است].

بیت ۲ : سخنی «حدیث» که واعظ شهر برای ترسانیدن «هول» و بیم و وحشت از روز رستاخیز «قیامت» درمیان افکنده و عذاب‌ها و شکنجه‌هائی که در آنروز بر آدمیان وارد می آورند وصف و شرح کرده برای دریافت و درك ناگواریهای درد هجران میتوان گفت این سخنان اشاره «کنایه» و گوشه مختصری است از نوائب و مصائب ایام «روزگار» فراق «هجران» که بر فراق‌دیده‌گان وارد می آید .

بیت ۳ : اندوه دیرین « غم کهن » را با نوشیدن شراب دو ساله «می سالخورده»[1] ازخود دور کنید «رفع» [دراین مصرع نکته‌ای هست

۱ــ خواجه حافظ می دوساله را کهن و سالخورده میداند زیرا میفرماید :

می دوساله و محبوب چهارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

که باید بآن توجه کرد و آن «غم کهن» و «می سالخورده» است بدین توضیح که :

خواجه‌حافظ می‌سالخورده را می دوساله میداند پس «غم کهن» که‌معادل «می‌سالخورده» است نیز باید غمی‌دوساله باشدو بادرنظر داشتن اینکه‌فراق وهجران شاه‌شجاع‌ودوری اوازشیراز دوسال‌و اندی‌ماه بطول انجامیدمیتوان‌دریافت که غزل‌دراواخر دوران دوری‌ومهجوری‌وهجران ازشاه‌شجاع سروده‌شده یعنی‌تاریخ سرودن‌غزل بایددراواخر سال ۷۶۷ یا اوائل‌سال ۷۶۸ هجری‌باشد و به‌همین‌مناسبت نیزمااین غزل‌رادر کنار غزلهائی آوردیم که همین‌هنگام سروده‌شده است] میفرماید :

آری. دهقان‌سالخورده چنین گفته‌است که در کشتزاردلتان برای دفع آفات وبلیات ، سرمایه شادمانی بکارید وآن‌انگوراست که نتیجه و محصولش‌شراب‌است ، وبانوشیدن‌آن میتوان‌برهمه آلام ومصائب‌دنیوی غلبه کرد [این‌دهقان سالخورده که خواجه‌حافظ بگفته‌اواشاره‌واستدلال و استناد میکند دومورد دارد ، یکی میتواند اشاره به خمریه معروف و مشهورمنوچهری‌باشد که سرآغازآن چنین‌است :

خیزید وخز آرید که هنگام‌خزان‌است   بادخنك ازجانب خوارزم وزان است

تا آنجا که میگوید:

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد   دهقان و زمانی بکف‌دست برآرد
گوید که مرا این‌می‌مشگین‌نگوارد   الا که خورم یاد شهی‌عادل ومختار

ودیگری: پنددهقان‌است که خواجه‌حافظ درجای‌دیگر بگفته او تمثل‌جسته ودرواقع بطورقطع ویقین‌منظورهمین‌مورداست که‌میفرماید:

دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر   کای‌نورچشم من‌بجزاز کشته ندروی ۱

---

۱ ــ درغزل بمطلع :

بلبل به شاخ سرو به‌گلبانك پهلوی   میخواند دوش درس مقامات معنوی

ومفهوم پند دهقان اینست که : اگر غم بکاری غم‌درو می کنی و اگر تخم شادی بکاری‌همان راخواهي درويد پس شماهم بگفته‌دهقان‌پیر عمل کنید ودر دلتان بذرشادی بکارید وتخم‌نا امیدی ویأس‌را از مزرعه‌دل دور کنید «دفع»تاثمره ونتیجه ومحصول‌آن راکه‌شادمانی است‌برداشت کنید [دراین اشاره کنایه و نکته‌ای مستتر است وآن اینکه به‌هواداران شاه‌شجاع میگوید : یأس وبددلي بدل‌راه ندهید ، امیدوارباشید تا نهال امیدتان ریشه کند وثمربدهد، یأس‌ریشه درخت‌امیدرا می‌خشگاند].

بیت ۴ : خبرواثر «نشان» دوست‌عزیز سفررفته را ، از چه کسی پرس و جو کنم ؟ برای آنکه آنچه را پیك صبا «برید ـ خبرگزار شاه شجاع» آورده‌است اخبار درهم‌وبرهم است «پریشان» ونمیتوان از آن چیزی فهمید و نتیجه‌ای‌گرفت [چنین استنباط میشود که از شاه‌شجاع و موفقیت‌های او درکرمان اخبار ضد ونقیض به‌شیراز می‌رسیده که‌بعضی یأس‌آور وبرخی امیدوارکننده بوده، وبهمین مناسبت است که خواجه دربیت‌سوم میفرماید که نباید یأس‌بدل راه داد بلکه می‌بایست دردل‌تخم امید وخوشی کاشت‌ومنظور مبارزه بااخبار یأس‌آمیزی است که ازجانب شاه‌شجاع به‌شیرازمیرسیده وناشراین اخبار نیزدشمنان اوبوده‌اند].

بیت ۵ : داد وفریاد «فغان» وشیون وشکایت «فغان» از رفتار آن دوست بی‌مهر که رشته محبتش راازماگسیخت«مهرگسل» وساده وبدون هیچگونه احساس رنجی وآسوده وراحت «آسان» مارا ترك‌گفت و از مصاحبت مادوری جست وبسفررفت ودیگر بامانیست !

بیت ۶ : [پس ازدریافت این اخبار متواتر وپریشان چاره‌ای جز بردباری وتسلیم و رضا در برابر حوادث ندارم وناگزیرم که درمقام [1]

۱ـ مقام‌رضا یکی ازمقامات سلوك‌درمذهب رندی‌است ودراینجا ازتوضیح و توجیه عرفانی آن‌نمی کنذرم‌وآنرابه‌جلددوم حواله‌میدهم . دراینجابرای دریافت←

رضاباشم ودرآنچه باید بشود مگریزم وتسلیم مشیت‌الهی باشم].

من در حالت تسلیم و رضا با پیش‌آمد درآمده‌ام ولی رقیب تو «شاه‌محمود» ازاینکه درآمدن به‌شیراز تعلل‌می‌کنی از مقام سپاسگزاری وشکر بدرگاه باری است او ازخدا میخواهدکه وقایع‌وحوادث‌بنحوی باشدکه تورا ازبازگشت به‌شیراز بازدارد. منهم باین وضع‌عادت کرده «خوکرده» وبه‌درد هجران ساخته‌ام ونیازی بدرمان ندارم، زیرا درمقام رضا برآمده‌ام واین درمرحله ناگزیری‌است.

بیت ۷: [در توجیه مقام رضاست] آفریده شده‌ای «بنده [۱]» که قبول‌کننده فرمان حق است «مقبل» از چون و چند و چرا و چگونه‌در برابر حوادث و خواسته‌های آفریدگار نباید دم برآورد و سخنی‌گوید و پرسنده و سائل وموأخذ باشد، بلکه دربرابرپروردگار بنده فرمانبر و خوشبخت «مقبل» کسی‌است که‌تسلیم‌محض‌خواسته‌و مشیت‌الهی‌باشدو با میل و رغبت «از جان» پذیرنده‌باشد هرچه راکه آفریدگار خواسته و فرموده است«جانان».

بیت ۸: کار بیهوده و لغو انجام مده «گره بر باد زدن» هرچند که بظاهر، اموربرآرزو ومیل توباشد «باد برمراد وزیدن» این ضرب‌المثلی‌است که باد با حضرت‌سلیمان درمیان‌گذاشته است [معروف‌است

ـــمفهوم وچگونگی این مرحله ازسلوك وقصد از آن به توجیه خودخواجه‌حافظ اکتفا می کنیم که میفرماید:

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

و:

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو دراختیار نگشوده است

۱ـ بنده یعنی‌عبید و جواری که‌دربندآمده‌باشد وبمرور برجمیع‌نوع‌انسان اطلاق شده و در حقیقت مضاف بسوی حق باشد.

که باد در فرمان حضرت سلیمان بود وباختیار و خواسته او می‌وزید و بااینهمه باد به حضرت سلیمان پند داد وگفت من هرچند در اختیار تو هستم و بر مراد و خواسته تومی‌وزم ولی تو هیچگاه‌کارهایت را برپایه من حساب مکن زیرا در این صورت بدان می‌ماندکه بخواهی با باد گره زده باشی ، این امری بی حاصل و لغو وغیرممکن است].

بیت ۹ : ازفرصتی «مهلت» که دنیا بتو داده است ، فریب مخور «ازراه رفتن» . بتو چه کسی گفته است که این عجوزه «زال» ترك نیرنگ بازیهایش راکرده است ؟ «ترك دستان» وحیله‌گری‌هایش را فراموش کرده است ؟

[در اینجا نکته و اشاره‌ایست از خود خواجه حافظ در باره غزلی که در همین زمینه سروده و در آنجا فرموده است :

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آور — که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
رضا بداده بده و زجبین‌گره بگشا — که بر من و تو در اختیار نگشاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — «که‌این‌عجوزه عروس هزارداماد است»
غم جهان مخور و پند مبراز یاد — که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است
نشان عهد و وفا نیست در تبسم‌گل — بنال بلبل عاشق‌که جای فریاد است

در باره این غزل دربخش «جدال حافظ با مدعی» سخن‌گفته‌ایم، آنچه در این جا بایدگفت اینکه : مطالبی که درغزل مورد شرح درباره مقام رضاگفتیم در این غزل نیز هست و اشاره به جهان مکارنیز دراین غزل آمده است .

مقصود از این استعاره‌ها و اشاره‌ها به شاه شجاع اینست که : هوشیار باش و از فرصت‌های ظاهر فریبی که جهان در اختیارت

می‌گذارد فریب‌مخور و تاموقعیت واستعدادکافی نظامی فراهم نیاورده‌ای دست بکار مشو .

بیت ۱۰ : چه‌کسی بتوگفته است‌که حافظ از فکر کردن بتو «اندیشه تو» و در باره تو ، واز غم و اندوه و دوری تو برگشته‌است؟! «باز آمـدن» و تو را فراموش‌کرده است ؟! و یاگفته است‌کـه تو را فراموش‌کرده ! من چنین سخنی نگفته‌ام و هرکس چنین سخنی را از زبان من بازگوکـرده است او به من تهمت زده و افترا «بهتان» بسته است بنابراین باور مکن [هم‌چنان به مهر و عشق تو پای بندم و برسر پیمان ایستاده‌ام‌و برهمانیم‌که بودیم و همان خواهد بود .]





۱ اگرچه عرض هنر پیش‌یار بی‌ادبی‌است — دهان خموش ولیکن زبان پرازعربی‌است

۲ پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن — بسوخت‌عقل‌زحیرت که‌این‌چه‌بلعجبی‌است

۳[1] دوای درد خوداکنون ازآن‌مفرح‌جوی — که در صراحی چینی وشیشه حلبی‌است

۴ دراین چمن گل بی‌خارکس نچید آری — چراغ مصطفوی باشرار بولهبی‌است

۵ سبب مپرس که چرخ ازچه سفله‌پرورشد — که کام بخشی او را بهانه بی سببی‌است

۶ به‌نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط — مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی‌است

۷ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر — که در نقاب زجاجی و پرده عنبی‌است

۸ هزار عقل وادب داشتم من ای خواجه — کنون که‌مست‌وخرابم[2] صلای‌بی‌ادبی‌است

۹ بیار می که چوحافظ مدامم استظهار — به‌گریه سحری و نیاز نیم‌شبی‌است

هرچند ظاهر کردن «عرض» و به نمایش گذاشتن خوبی‌ها «هنر» و دانش وادب و معرفت «هنر» درنزد دوست دور از نزاکت «بی‌ادبی» است بدین لحاظ زبانم لبریز از ادبیات عرب است لیکن، دهانم خاموش است و چیزی برزبان نمی‌آورم [گفته‌ایم که شاه‌شجاع درزبان وادب عرب دستی داشت وباین زبان‌هم منشآت‌می‌نوشت و هم شعر می‌سرود ومعاصرانش اورا براین هنر بسیار می‌ستودند تاجائیکه کسانی مانند ابن‌عربشاه نیز فصاحت وبلاغت اوراستایش کرده است. گرچه‌درزبان‌وادب عربی‌وفارسی‌ازنوادر نبوده وآنچه راکه می‌سروده نمیتوان از آثار فصیح وبلیغ‌خواند لیکن باتوجه باینکه‌جوانی۲۵یا۲۶ ساله‌آنهم‌پادشاه دارای‌چنین‌هنری باشد برای‌مردمان‌زمانش‌اعجاب‌انگیز

---

۱ ــ ق . این بیت راندارد ۲ ــ ق . صلاح ؟!

مینموده زیرا در آن دوران پادشاهان می‌بایست‌در فنون وهنر رزم‌آوری قهرمان و پهلوان باشند نه ادب وسخنوری ، درقرون گذشته‌پادشاهانیکه خود جنگاور وپهلوان بودند می‌توانستند سلطنت کنند و بانیروی بازو وشهامت وتهور خود مقام سلطنت وپادشاهی را در دست داشته باشند باتوجه باین نکات دانش واطلاع شاه شجاع ازادب عرب و بهره‌وری ازذوق و قریحت شاعری‌ونویسنده‌گی برای معاصرانش قابل ستایش و توجه بوده است . نظر باین‌نکات است که خواجه حافظ نیز بااینکه‌خود واقف است که معلومات واطلاعات شاه شجاع نه بآن درجه ومقام‌است که دانشوران برآن صحه بگذارند وآنرا بستایند لیکن‌چون ازپادشاهان چنین انتظار وچشم داشتی نمیرود آنرا موهبتی به حساب آورده ودر مقام ستایش ومدح ازاین هنر شاه شجاع برآمده وازآن به بزرگی یاد کرده وآنرا ستوده واینست که میفرماید:

گرچه منهم درادب عرب دست دارم و میتوانم به استادی شعر عربی بگویم و هم نثر عربی انشاء کنم بااین‌همه دربرابر شاه شجاع که دراین هنر سرآمد است اظهارفضل کردن‌را دورازادب ونزاکت‌میدانم وخاموشی‌میگزینم]

بیت ۲ : روزگار شعبده بازی‌است «بلعجب» وعقل ازاین‌بازیها درشگفت می‌ماند « حیرت » ودرآتش تأسف و تعجب میسوزد که‌چرا بایدفرشته، روی پنهان کندواهریمن«دیو» بجای‌اوخودنمائی کند« کرشمه حسن » وحرکات « کرشمه » زیبارویان را ازخود درآورد ؟ وبه‌تقلیداز فرشته بپردازد ؟ [ضمناً اشاره است به داستان دیو وحضرت سلیمان که مدتی دیو بجای او به سلطنت نشست و همچنین اشاره وکنایه ایست از به‌سلطنت نشستن‌شاه محمود بجای شاه شجاع و چنانکه گفته‌ایم او

را دیو وشاه شجاع را فرشته خوانده است]

بیت ۳ : داروی‌درد دوری‌وغم‌زمانه را از آن داروی نشاط‌انگیز « مفرح » بخواه ، آن داروی شادی آفرینی که در شرابدان ساخت چین[1] و شیشه‌های ساخت حلب [2] است .

بیت ۴ : درچمن‌دنیاوجهان‌هیچکس‌نتوانسته است گل آرزویش را بدون اینکه براوصدمه ونیش خار واردآید چیده‌باشد،همیشه درکنار گل‌های این جهان خارهم هست ، همچنانکـه بانور محمدی «حضرت مصطفی صعلم »که هدایت‌کننده براه راست بود ، آتش کینه وجهنمی « شرار » وشرارت بار عبدالغزی عم پیغمبر « بولهب » همراه بود .

[بولهب یعنی پدر شعله واین کنیت عبدالغزی عم پیغمبر اکرم است که باآن‌حضرت عداوت ودشمنی‌های‌بسیارمیکردوازطرف‌حضرت پیغمبر براو نفرین شد ونامش را بولهب یعنی شعله آتش که سوزنده است‌کردند، دراین بیت چراغ وشرار وبولهب باهم بسیار خوش‌افتاده وبجا نشسته‌اند]

منظور اینست که دراین‌جهان پیوسته زشت‌وزیبا، حق‌وباطل،فرشته واهریمن ،خاروگل،تلخ وشیرین بایکدیگر برای نشاندادن قدروارزش نیکی‌هاواینکه‌میزان ومعیاری‌دردست‌باشدونیك‌ازبدشناخته وامتیاز داده شوند ،وجوددارد بنابراین‌نبایست ازاینکه چرا درکنارحضرت مصطفی بولهب و در دامن گل خار و گاه بجای فرشته دیو حکومت کند ، دلریش وپریش بود

۱ چینی منسوب به چین است ومنظور سفال‌های چینی است

۲ ــ حلب شهری درشام است که شیشه‌های ساخت آن شهرت داشته

بیت ۵ : ازمن پرسش مکن وعلت وجهت آنرا مخواه که برای چه دنیا ، مردم پست‌وزبون را پرورش میدهد وفلسفه این کار چیست ؟ وچرا باید اساساً پستی و دنائت وجود داشته باشد ؟ بتو باید بگویم ، که هیچ سبب وجهت وعلتی درکارنیست، هم‌چنانکه می‌بینیم آرزوهای « کام بخشی » بسیاری بدون علت وجهتی برآورده میشود .

بیت۶: درپیش‌چشم رندی‌چومن، که جایگاه نیایشش درمیخانه‌هاست وسکوی آنجا«مصطبه[1]» بجای ایوان اوست ونشستن درپای خم‌شراب ، برای‌ا و بجای ایوانهای بزرگ ومجلل است « طنبی » سقف‌های گنبد مانند و مجلل خانقاهها و مهمانسراهای بزرگ « رباط » بقدر جوی ارزش‌ندارد.

مقصود اینکه : رندان برای نیایش وستایش‌خداوند ویاعشقبازی با خالق خود نیازی به مکان خاص ندارند ، جائیکه آنها به نیایش می‌پردازند عاری ازهرگونه‌آرایش‌وشکوه است سکوی میخانه ویاپای خم شرابخانه برای نیایش آنها کافی است « همه‌جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت » این ، صوفیان ظاهر ساز وزهاد حقه بازند که نیازبه خانقاههای بزرگ و ساختمانهای مجلل و باشکوه و گنبدهای « طاق » برافراشته‌و نیاز به میهمان سراها و تکیه و لنگر دارند . این تجملات وآرایش درنظر من‌وامثالم بقدر نیم‌جو ارزش ندارد .

بیت ۷ : زیبائی چهره وخوی ، خوبی‌صورت‌وسیرت «جمال» شراب « دختر انگور » وپرتو و تلؤلؤ آن، روشنائی بخش دیده‌گان

---

۱ ـ دربخش ادبیات خراباتی وکلانتری درباره مصطبه و چگونگی‌این واژه ومعنی حقیقی آن‌وعلت استعمال‌آن در ادبیات عرفانی توضیح مفصل‌داده‌ایم

ماست و به چشمان تاریك ما پرتو جهان بینی‌می‌بخشد ومانند نورچشم پیش ما عزیز وگرامی‌است ، برای‌اینکه « مگر » اوخودش را در پرده شیشه‌وآبگینه« قرابه »وپرده‌انگوری «عنبی» [مقصوداینست که: هنگامی که انگوراست در پرده وپوست‌است] مانندمردمك‌چشم که درپرده‌های زجاجیه وعنبیه خودش را پنهان میکند [چشم آدمی هفت پرده دارد که عبارتند از: صلبیه،مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه،عنبیه، قرنیه، ملتحمه،] منظور اینکه : کسانی پیش مارندان عزیز و محترم وگرامی هستند که دارای عفاف‌وستر باشند زیراساتران وپرده‌داران‌ساکنان‌حرم‌حرمت‌اند[1]

بیت ۸ : منهم ، ای آقای محترم «ای خواجه» زمانی‌ادب‌فراوان داشتم واز عقل برخوردار بودم، منهم، روزگاری‌ازعاقلان بودم وپیروی ازعقل میکردم وعقل بمن حکم میکرد که ادب‌داشته باشم‌وباین‌مناسبت دم ازحقایق نزنم وپرده دری نکنم تاکسانی که باریا وتظاهروعوام‌فریبی به تحمیق مردم پرداخته وبرای خود جاه ومقام ساخته‌اند ازمن نرنجند ودنیا را نفروشم اما ، حال که سرمست‌عشقم و وجودم را خراب کرده‌ام تا از نو بسازم ، و عالمی نو برای خودم بوجودم آورم اینست که آواز عام « صلا » درداده‌ام وهمه‌را برای نوشیدن شراب دعوت کرده‌ام «صلادادن» تا بامن هم پیمانه شوند ، بنابرین ، ازمن مست‌خراب جز دعوت عام«صلای» برای بی‌ادبی دیگر چه انتظاری‌میتوان داشت؟!

بیت ۹ : غم مدار و باده بیار « بیارمی » برای آنکه منهم مانند حافظ همیشه پشت وپناهم «استظهارم» وکمك‌خواستنم «استظهار »برای انجام کارها وحل معضلات وبرطرف شدن گرفتاریها و توفیق در امور،

۱ــ ساکنان‌حرم ستروعفاف‌ملکوت بامن راه نشین باده مستانه زدند

به گریه‌های سحرگاهی وراز ونیازهای نیمه‌شبی بوده است.

منظور اینکه: ای دوست غم‌مخور ، وبدان که برای مشکل گشائی ویاري خواستن درکارهای تو ، حافظ بگریه‌هائیکه سحرگاهان بدرگاه خداوند کارساز سرمیدهد ودرتنهائي وخلوت نیمه شبهاباراز ونیاز باا‌و می‌نشیند امیدوار ودلگرم است.



۱ بنال بلبل اگر با منت سر یاری است | که ما دو عاشق زاریم وکار ما زاری است
۲ در آن چمن که نسیمی وزد ز طره دوست | چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است
۳ بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق | که مست جام غروریم و نام هشیاری است
۴ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است | که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
۵ لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد | که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
۶ جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال | هزار نکته در این کار و بار دلداری است
۷ قلندران حقیقت به نیم جو نخرند | قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
۸ بر آستان تو مشکل توان رسید آری | عروج بر فلک سروری بدشواری است
۹ سحر کرشمه چشمت به خواب می‌دیدم | زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است
۱۰ دلش بناله میازار و ختم کن ، حافظ | که رستگاری جاوید در کم آزاری است

بیت ۱ : ای بلبل نغمه سرا ، اگر آهنگ کمك و یاوری با مرا داری با من هم دردی کن و ناله سر بده زیرا منهم چون تو نغمه سرایم و عاشقم و با تو در عشقبازی و نالیدن از فراق و هجران همکارم و کارم گریستن و زاری کردن است .

بیت ۲ : در چمنی که ازگیسوان یار بوی خوشی « نسیمی » با باد همراه باشد ، در آنجا جای خود نمائی «دم زدن» و عطر پراکنی «دم زدن» ونفس کشیدن «دم زدن» مشگ تتاری نیست ، زیرا بوی طره محبوب عطرانگیزتر است ، وبرای عاشق بوی گیسوان معشوق عزیزتر از بوی نافه ختن است .

بیت ۳ : شراب سرخ را بیاورتا لباسهای تزویرمان راکه بخاطر فریب واغفال مردم پوشیده‌ایم آن را با آن رنگین کنیم تاهمه بدانند که ما

رنگ پذیریم و رنگ عوض می کنیم .

[زرق : این واژه در زبان عربی بمفاهیم و معانی که در فارسی بکار میرود استعمال نمی‌شود ، در زبان فارسی از آن این معانی اراده شده است :

ریاکاری و خودرا دین دار و نیک سرشت جلوه دادن ، حقه بازی و چشم بندی و شعبده بازی کردن ، در کتاب **نزهت نامه** تالیف **شهمردان بن ابی‌الخیر** که نثری است کهن سال ، اعمال و کارهائیکه تردستان وشعبده بازان انجام میدهند آنهارازرق خوانده وعمل کننده گان آن را خداوندان زرق وناموس نامیده و برای آنان ۱۳ عمل برشمرده از جمله: « آرد خمیر در آب برجوشد بی‌آتش ، آتش بی روغن در شیشه می‌سوزد» و بنابرین خواجه حافظ نیز زرق را در آثارش باین مفاهیم و معانی بکار برده است] .

میفرماید : ما شعبده بازی می کنیم و بر آن‌نام کرامات می گذاریم و از این اعمال فریب کارانه دچارسرمستی وخود پرستی وخودخواهی «غرور» می‌شویم و برخود می‌بالیم «غرور» و نام خودمان را هوشیار می‌گذرایم و بر باده نوشان و باده‌پرستان ایراد مـی‌گیریم و آنان را زندیق وکافرمی‌خوانیم [این بیت من‌غیر مستقیم تعریض است به اعمال شیخ زین الدین علی کلاه] .

بیت ۴ : آرزوی دست‌یافتن به‌گیسوان تو«خیال زلف توپختن» و به‌دل امیدوصال آن را دادن ،کار هرآدم نه‌پخته ونجربه نیاموخته و از بوته آزمـایش درنیامده «خام» نیست کسانی که در عشق گداخته نه‌شده باشند ، حق ندارند که چنین آرزوئی در دل بپرورند

این بیت ضمناً اشاره است به بیت :

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست　　رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی

این بیت در ص ۱۶۰۵ شرح شده است .

[در اینجا : این نکته برای کسانی است که به زرق و ریا دم از طریقت و محبت می‌زده‌اند و به‌دروغ خودرا سالك وعارف میخوانده‌اند وضمن اینکه با شاه محمود و جلایریان مراوده و معاشرت داشته‌اند و عتبه بوس آن دستگاه بوده‌اند به طرفداران شاه شجاع نیز تظاهر به هواداری وعلاقه مندی می کرده‌اند، خواجه‌حافظ ایشان‌را شایسته اظهار محبت و صمیمیت نسبت به شاه شجاع ندانسته و اعمال آنها را ریائی و فریب کارانه خوانده و در واقع خطاب به شاه شجاع میفرماید :]

در دل آرزوی دست یافتن به‌گیسوان تو ، کار هر آدم بی سروپا و خامان ره نرفته نیست [1] ، کسانی مرد این راهند که در طریقت رندی و عاشقی از بوته آزمایش آبدیده بدر آمـده باشند ، کسانی میتوانند ادعای دست یافتن به زنجیر «سلسله» گیسوان تو را داشته باشند که مانند عیاران به بند و زنجیر افتاده و در این راه « طریق » و روش « طریق » بزندان وبندخو کرده و آزموده‌شده‌باشند [عیار درلغت بمعنی مرد بسیار حرکت و بسیار آمد و رفت کننده و مأخوذ از عیر است و فارسی آنرا باید چالاك وچابك گرفت واینکه بعضی عیار را دزد و عیاری را دزدی و شبروی گرفته‌اند سخت در اشتباهند ، عیاران جوانمردانی بودند که علیه ظلم و بیدادگری عربهای اشغالگر برپا خاستند و این جوانمردانی که خود را «فتیان» میخواندند چون درکار رزم بسیار ماهر و زبردست

---

۱ ـ اشاره است به این بیت ،

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق　　دریا دلی بجوی و دلیری سرآمدی

و چابك و چست بودند و در حرکت سریع‌السیر ایشان را عربان عیار خواندند وگرنه در آغاز نام این دسته جوانمردان و مکتبی که آنان را پرورش میداد جوانمردی و بعدها چون آنان خود را فتی مینامیدند فتیان‌نام گرفتند. اینان ازهیچ‌چیز باك نداشتند وبفرمان پیر و بزرگ‌طایفه امری راکه بر عهده می‌گرفتند باجانبازی وجانفشانی بانجام‌میرسانیدند جوانمردان یا بگفته اعـراب عیاران در سیستان بپا خاستند ، و علیه بیدادگری حکام عرب به نبرد پرداختند وبزرگ ایشان که برای نخستین بار لوای فرمانروائی و آزادی برافراشت یعقوب لیث صفاری بود ، عیاران دیگر نقاط ایران نیز به‌کمك و همراهی او پرداختند ودر نتیجه او توانست در اندك مدتی قسمت بزرگی از ایران را از زیر سلطه و نفوذ حکومت عرب برهاند و سبب قیام‌های دیگر شود .

بنیان‌گذران‌این‌آئین که جوانمردی سرلوحه مرام ایشان‌و‌آزادی وآزاده‌گی‌غایت‌آمالشان بودبرای‌آنکه جوانمردان بتوانند باعمال‌عرب ونیروی‌مجهز آنان‌درایران بمقابله‌ومقاتله بپردازدانجمن‌های سری‌تشکیل میدادند و در خانه‌های خود زیر زمین‌هائـی تعبیه میکردندکه از چشم نامحرمان پنهان بودو جوانمردان نوجوان را درآنجا فنون رزم‌آوری و تیراندازی و سپرگیری وکشتی و فـلاخن افکنی وکمند اندازی و پیاده روی وامی‌داشتند و از ایشان پهلوانانی چست و چالاك می‌ساختند که قادر بودند با سرعت و چابکی چند روز بپایی پیاده راه بسپارند و با انداختن‌کمند از دیوار های بلند بالا روند ودر جنگ نیز یك تنه با چند تن هم آوردی کنند ، عیاران در آغازکار چنان رعب و وحشتی‌بر نیروی اشغالگر عرب درایران مستولی ساختندکه اگردرمحلتی‌وشهری

شنیده می‌شد که دوشینه بفلان محلت عیاران زده‌اند پاسداران عرب می‌گریختند .

برای آنکه عیاران اگر گرفتار و دستگیر شدند بتوانند در برابر شکنجه تاب مقاومت آورند و سَر بدهند ولی سرّ ندهند ، پایشان را در غل و زنجیر و کمند و قید می‌گذاشتند و بدنشان را درزیر ضربات تازیانه می‌نواختند و ایشان را چنان آماده میکردند که می‌توانستند و قدرت آن را داشتند که چنین مشقاتی را مدتها متحمل شوند . با توجه به توضیحی که دادیم در می‌یابیم چرا خواجه حافظ میفرماید « که زیر سلسله رفتن طریق عیاری‌است» خواجه حافظ نیزعیاری را طریق یعنی طریقت و روش خوانده و یاد آور است که عیاران به بند و زنجیر خوگرند و از آن نمی هراسند ، بنا براین در بیت مذکور مقصود اینست که :

۱ عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

و چنانکه گفتیم روی سخن با صوفیان حقه باز و زاهدان ظاهر ساز است و بایشان میفرماید :

شمارا چه به عشقبازی، شمانخامیدو آرزوی وصال شاه شجاع برایتان کار عبثی است شما لیاقت و سزاواری عشق‌ورزی را ندارید و این میدان جولانگاه عیاران و جوانمردان و قلندران است نه چاپلوسان وزراقان

۱ــ در غزل بمطلع ،

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

که در صفحات آینده شرح غزل را آورده‌ایم و این غزل نیز در ستایش شاه شجاع است .

وسالوسیان][1].

بیت ۵: نازك کاریهای مخصوص «لطیفه» واعمالی نیك و پسندیده که دیدنی نیست «لطیفه‌ـ نهانی»وغیرقابل وصف ورؤیت «لطیفه‌ـنهانی» است که سبب بروز و ظهور عشق و برانگیختن مهر و محبت میگردد، نام این لطیفه لب لعل‌گون و چشم و ابروی زیبا « زنگار » و موهای نورسته برعذار ماهرویان «خط زنگاری» نیست ، این حالت نام ونشان ندارد و به بیان درنمی آید .

[مقصود آنست که : آن زیبائی و دلربائی که موجب برانگیختن علاقه ومحبت وشوق و دوست داشتن آدمی میشود، ارتباطی با زیبائی های صوری و چشم و ابرو و لب و دندان و عارض و اندام ندارد . نیکی‌ها و نکوئی‌ها و نازك کاریهائی در افراد هست که موجب جذب و انجذاب میگردد ، این محسنات و خصوصیات معنوی است نه صوری و جسمی و در تکمیل این بیان در بیت ششم توضیح بیشتری داده شده است] .

بیت ۶: زیبائی‌های آدمی«جمال شخص» به‌چشم وزلف وعارض و خط و خال بسته‌گی ندارد چه میان نقش دیوار و میان آدمیت ، بلکه زیبائی واقعی وحقیقی درمعنویت وداشتن خصائل وفضائل است وبرای آنکه کسی محبوب واقع شود تا باو عشق بورزند دقایقی «نکته‌هائی»[2]

۱ــ درباره عیاران و جوانمردان در بخش عرفان تحقیق جامعی داریم .

۲ــ نکته در زبان فارسی مفاهیم مختلف و متعدد دارد و در اصل بمعنی نقطه است و سخن پاکیزه و باریك ، بکر ، دقیق ، دلکش ، سربسته، شیرین ، موزون از صفات اوست خواجه حافظ آنرا بمعانی مختلف بکار برده ازجمله ، حلاج بر سردار این نکته خوش سراید   کاز شافعی‌نه پرسید امثال این مسائل

←

در کار است و ریزه کاری‌هائی میخواهد و برای اینکار هزار رمزوراز در میان دلداده و دلبر هست که وصف ناپذیر است [در اینجا خواجه حافظ برای کسانی که دم از عشق و محبت می‌زنند و در این گیرودار از زمان خود را در جرگه حامیان و دوستاران و هواخواهان شاه شجاع وارد ساخته و با استنباط اینکه ممکن است اوضاع به سود شاه شجاع تغییر یابد رنگ باخته و خویش را بمیان معرکه انداخته‌اند و سرجنبان این گروه صوفی دجال فعل ملحدشکل یعنی شیخ زین‌الدین علی کلاه بوده است میگوید:

شما که از عشق چیزی جز ظواهر آن یعنی شاهدبازی و شهوت پرستی نمیدانید و تصور می کنید هر کس دم از عشق و محبت زد و نرد عشق باخت به چشم و ابرو و خال وگیسو ، دلباخته و از لطائف مهر و محبت جز ظواهر آن چیزی درك نمی کنید، حق ندارید، سخن ازعشق و محبت بمیان آورید، شما چه می‌فهمید که غرض ونظر من ازعشقبازی با شاه شجاع چیست و من چه چیز در شاه شجاع دیده‌ام که باو نرد محبت می‌بازم و در راه عشق او اینهمه بر خود ناهمواری و ناگواری هموارکرده‌ام ؟ شما مردمی فرصت‌طلب هستید و میخواهید همیشه از موقعیت و زمان بهره‌برداری کنید شما را چه به عشقبازی

بیت ۷: رندان وعاشقان «قلندران»[1] واقعی وحقیقی کسانی‌هستند که سر و وضع و حشمت و جلال و شکوه و شوکت «قبای اطلس» و

←

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
هر کس شنید گفتا لله درّ قائل

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت

1ــ درباره‌قلندری‌دربخش «ادبیات خراباتی وکلانتری» تحقیق مبتکرانه داریم وربط آن‌را باعشق ورندی بازگو کرده‌ایم .

جامه‌های شاهانه در آنها بی‌اثر است و به آن وقری و وقعی نمی‌نهند و پادشاهانی را که کمال و معرفت «هنر» نداشته باشند برای آنها باندازه نیم جو ارزش واعتبار قائل نیستند [باید دانست که قبای اطلس و شرب[1] زرکشیده مخصوص پادشاهان بوده‌است، درباره قبا بیش‌از این توضیح داده‌ایم و این لباس و پارچه آن درگذشته از شهرقبای ترکستان بایران آمده ودرآغاز پادشاهان می‌پوشیده‌اند وبعدهابصورت جامه‌ای پیش‌باز وگشاده برای عموم معمول ومتداول گردیده است] .

دراین‌بیت قصد ازلباس اطلس، جامه زربفت وابریشمین‌است که پادشاهان می‌پوشیده‌اند ونظر خواجه حافظ ازاین‌بیان‌آنست‌که : رندان وعاشقان واقعی وحقیقی ، کسانی راکه ظاهری آراسته و مجلـل داشته باشند باپادشاهانیکه جامعه‌های زربفت پوشند وخودرا باگوهرهابیارایند اگر ازکمال ودانش ومعرفت‌وآدمیت بی‌بهره باشند به‌پشیزی‌نمی‌گیرند وبقدر ارزن ونیمی از یك‌دانه‌جوکه‌هیچ ارزشی ندارد، قدرنمی‌گذارند [و اگربه شاه شجاع ازطرف من که قلنـدر ودرویش هستم ، ارزشـی گذاشته میشود ازآن جهت است‌که دراو جز جمال ، کمـال دیده‌ام ، او هنرهائی دارد واز نظر اخلاق ومعرفت واجدمحسنات‌وملکات‌فاضله است، مردی است دانشمند ، سخن‌ور وسخن‌شنـاس ، به عهد و میثاق خود پای‌بند است ، پیمان‌گسل وپیمان شکن نیست ، جوانمرد و کریم

---

[1]- شرب‌بروزن‌غرب پارچه‌ای بوده است از کتان که‌بسیار لطیف و ظریف می‌بافته‌اند در زمان‌خواجه حافظ پادشاهان وصدور از این پارچه می‌پوشیده‌اند و باصطلاح‌باب‌ومتداول و مرسوم روزبوده و بهترین دلیل براین مدعا بکاربردن این‌واژه‌ازطرف‌قاری یزدی در کتاب البسه‌است که همزمان‌با خواجه‌حافظ‌بوده‌است.

است ، بخشاینده ودادگر است . عوام‌فریب ومتظاهر نیست ، با توجه باین کمالات ومقامات است که اورا قدر می‌نهم وستایشش مــی کنم ، نه اینکه چون پادشاه است ولباس زربفت و ابریشیمین وجــواهر نشان می‌پوشد ؟ اگرچنین بود به‌شاه‌محمودهم که پادشاه است ولباس زربفت وقبای اطلس می‌پوشد تعظیم وتکریم می کردم واورامی‌ستودم اماچون اورااز‌هنرعاری می‌بینم اینست که برایش بقدرنیم‌جو ارزش‌قائل‌نیستم، آری قلندران ورندان اگر بکسی توجه وعنایتی می کننـد از نظرمعنـی است ونه حطام دنیا ، برای رندان وعاشقان ودرویشان مقام معنوی افراد واشخاص مورد نظر است نه مقامات دنیوی وزرق وبرق ظاهری[1]

بیت ۸ : بردرگاه تو به سختی میتوان دست یافت ، زیرا صعود «عروج» کردن برآسمان بزرگی کاری آسان نیست . « مقصود اینکه دست‌رسی‌به آستان تو که مقامی‌بلندوشامخ داری‌وشاه وسروروبزرگی، کاری سهل وآسان نیست کسانی باید به آستانه تو راه یابند که لیاقت و شایستگی وسزاواری‌آن‌را داشته باشند»

بیت ۹ : سحرگاهان که با یادتو بخواب رفته‌بودم ، در خواب هم اشارت « غمزه » وحرکات چشمان دلفریب تورا می‌دیــدم ، مقام و

---

1 ــ چنانکه گفتیم درباره قلندری و آئین آن درجلد دوم تحت عنوان «ادبیات کلانتری و خراباتی» که تحقیق بی‌سابقه است ، بخشی مستقل داریم و امیدواریم بااعلام‌عنوان‌این‌بخش پخته‌خوران بی‌هنردست‌به‌دزدی‌عنوان‌نزنندوفضله فروشی نفرمایند در اینجا همین اندازه متذکر می‌شویم که رندان و عاشقان و قلندران و درویشان همه یك منهب ویك مسلك داشته‌اند وخواجه حافظ همه‌جا نظرش‌از درویش‌یارندویاقلندر پیروان‌مسلك عشق ورندی است که‌بمذهب«ملامت»
←

مرتبه « مراتب » این خواب چه بهتر « زهی » و والانسر « زهی » از بیداری است زیرا در بیداری از تو دور و درخواب به شرف حضور تو مسرور شده‌بودم .

[دراین بیت نهایت اشتیاق و آرزویش را بدیدار شاه شجاع عیان وبیان ساخته است]

بیت ۱۰ : ای حافظ با این‌همه ازدوری و مهجوری او شکوه و وشکایت مکن وناله وزاری‌سرمده زیرا چه‌بسا ممکن‌است‌خاطر نازك‌او را این‌ناله وزاریها رنجور کند، پس‌سخن را به پایان‌آور وبه‌این زاریها پایان به بخش « ختم کن » برای اینکه مذهب تو ، رستن از بلیات « رستگـاری » است برای همیشه . چنانکه خود گفته‌ای :

جفا بریم وملامت کشیم وخوش باشیم — که‌درطریقت ما کافری‌است‌رنجیدن

«رنجیدن‌دراینجاهم‌لازم وهم‌متعدی بکاررفته» ونجات‌ازگناهان‌و سختی‌ها«رستگاری»وپیروزی«رستگاری»برزشتی‌هادرنیازردن‌دیگران‌است

←

شهرت داشته‌است، گفتیم که‌خواجه حافظ‌ازپیروان خواجوی‌کرمانی وازهم‌مسلکان عبیدزاکانی‌بود ودراین‌باره‌نیزدربخش‌جداگانه‌به‌تفصیل‌صحبت‌خواهیم‌کرد ودلائل ومدارك خود را ارائه داده‌ایم ، کسی که خواجه‌حافظ را به‌مذهب عشق و رندی رهبری کرد ودستگیر اودراین طریقت شد مولانا عبیدالله زاکانی بوده است و برای آنکه ازمفهوم ومسلك ومرام قلندر آگاه شویم بهتراست توجیه و توضیح آنرا از زبان معلم واستاد خواجه حافظ مولانا عبید بشنویم ــ میگوید :

چون با قلندرانیم ، درما ریا نباشد — تزویر وزرق و سالوس آئین‌ما نباشد
درهیچ ملك باماکس دوستی نورزد — در هیـچ شهـرمارا با کس‌آشنا نباشد
گرنام ما نـدانند بگذار تانـدانند — ورهم چنان نباشد بگـذار تا نباشد
شوریده‌گان ما را دربند زرنبینی — دیوانه گان مارا باغ وسرا نباشد
در لنگری‌که مائیم اندوه کس نبیند — در تکیه‌ای که مائیم غیر ازصفا نباشد
ازمحتسب نترسیم و زشحنه غم نداریم — تسلیم کشته‌گان را بیم ازبلا نباشد
باخار خوش برآئیم گرگل بدست ناید — برخاك ره نشینیم گر بوریا نباشد
هر کس به‌هرگروهی دارد امید چیزی — مارا امید گاهی غیـر از خـدا نباشد«
همچون عبید مارا دریوزه عار ناید — « در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

۱هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی — که هم نادیده می بینی و هم ننوشته میخوانی
۲ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق — نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
۳ بیفشان زلف و صوفی را بپابازی و رقص آور — که از هر رقعه دلقش هزاران بت بیفشانی
[1]۴ خم زلفت بنامیزد کنون مجموعه دلهاست — از آن باور نمی دارم که انگیزد پریشانی
۵گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبندست — خدارا یك نفس بنشین گره بگشاز پیشانی
۶ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد — که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی
۷چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است — مباد آن [2] جمع را یارب غم از باد پریشانی
۸دریغا باد شبگیری که در خواب سحر بگذشت — ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی
۹ملول از همرهان بودن طریق کاروانی[3] نیست — بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی
۱۰خیال چنبر زلفش فریبت میدهد حافظ — نگر تا حلقه اقبال ناممکن نه جنبانی

بیت ۱ : دوستدار و خواستار «هواخواه» توهستم ای آن کسی که عزیزتر از جان منی «جانا» و آگاهم که بر این حقیقت واقفی زیرا تو بر ضمیر آدمیان واحساسات و تمنیات و آرزوها که اموری است معنوی و دیده نمیشود آگاهی و بـا چشم بصیرت آنرا می بینی ، آئینه ضمیر توچنان جلا وصفا دارد که آنچه راقابل وصف و نوشتن نیست او می بیند ومیخواند، لازم نیست در برابر ادراك تو با درك ودریافت خارق العاده ای که داری وقادری آنهارا در یابی و بدانی نوشت و گفت[این توصیف در باره شاه شجاع است وحدت ذهن ودرایت ودرك فوق العاده او ، چنانکه درغزل بمطلع :

---

۱ ــ ق. این بیت را ندارد ۲ــ ق . این ۳ــ ق . کاردانی

« بفرمان » ویا امر کرده باشم « بفرمان » ازتو میخواهم برای رسانیدن پیام او آنطور که شایسته است بتاز « بران » که خودت بسر آن واقف هستی [قصد اینست که: باسرعت وتندوبارفتاری چست وچالاك حركت كن که هرچه زودتر باو برسی]

بیت ۳ : [پس از اینکه باو رسیدی واورا دریافتی] باوازجانب من بگو که : جان خسته ورنجور وناتوانم « ضعیفم » ازشدت غم هجران وفراق وشوق دیدار تودارد از دست میرود وتباه میشود ، ترا بخداوند سوگند میدهم برای رضای خداوند « خدارا » لطفی کن وبرایم پیامهای روح بخش بفرست ، پیامهائی ازلبان لعل گونت که زنده کننده جان وروان من است وبمن جان تازه‌می بخشد وخودت براین حقیقت‌واقفی، ازآن لبان برایم پیامهائی بفرست تا جان ازدست رفته‌ام را باز یابم و بار دیگر زنده شوم وبامید بازگشت تو زنده بمانم [منظور اینکه : برایم اخبار مسرت بخش وامیدوار کننده بفرست]

بیت ۴: من این‌دو کلمه را «دوحرف» برایت ، بعنوان پیام‌نوشتم [مقصود اینکه مختصر نوشتم] بطوریکه هیچکس نفهمید و نگذاشتم کسی بر آن آگاه گردد[زیرا اگر کسی می‌فهمید که‌برایت پیام‌می‌فرستم برایم‌زحمت‌ومرارت‌وگرفتاری فراهم میاورد]تونیز ازروی بزرگواری وبخشاینده‌گی « کرامت » آنرا طوری مطالعه کن که‌تنها خودت برآن آگاه شوی، من نمیخواهم اغیار ونامحرمان برپیامم آگاهی یابند .

[گفته‌ایم که هنگام تسلط شاه محمود وجلایریان‌برای هواداران و هواخواهان شاه شجاع مضیقه‌وتنگی فراهم کرده‌بودند و کسانی‌راکه باشاه شجاع مکاتبه وپیام ردوبدل میکردند بعنوان جاسوس دستگیر و

مجازات میکردند، خواجه حافظ با این بیان بهشاه شجاع می‌فهماند که درشیراز چه وضعی حکمفرماست وطرفداران‌او آزادی‌ندارند تابتوانند پیام ونامه مفصل بنویسند وشاه شجاع را ازوضع شهر ویامنویات قلبی خود آگاه سازند و اگر دراین‌کار قصوری میرود بعلت وجود خبرچینان وزحمت لشکریان وجلایریان است‌که ارسال خبر ونامه را گناه وجرم میدانند وبه تهمت جاسوسی مرتکب‌را مجازات میکنند]

بیت ۵: آرزوی«امید» دست‌یافتن به کمربند زر دوز توراچطور میتوانم دردل به پرورم ؟ وخود را بوصال تو امیدوار سازم؟ درحالیکه کمر تو از باریکی « دقیقه » چنان لطیـف و نامحسوس است کـه نمیتوان بر آن دست برد ودست یافت ، درمیان این لطیفه‌ها نکته‌هائی است‌که خودت بر آن واقفی

(دراین بیت من غیر مستقیم اشاره است به نکاتی که در غزل بمطلع :

بنال‌بلبل اگر بامنت سرياري است که ما دوعاشق‌زاریم‌وکارمازاریست

آورده وبخصوص توجه به سه بیت زیر دارد :

جمال‌شخص نه‌چشم است‌وزلف‌وعارض‌وخط هزارنکته دراین‌کارو‌باردلداری‌است
بر آستان‌تو مشکل توان رسید آری عروج برفلك سروری‌به‌دشواری‌است
رونده‌گان طریقت به نیم جـو نخرند قبای‌اطلس‌آنکس که‌ازهنرعاری‌است

وما این نکته را درصفحه ۱۶۲۳ آوردیم)

بیت ۶: تصوروپندار « خیال » اینکه به دیدار روی تو نائل شوم داستان تشنه‌لب و آرزوی نوشیدن آبست ، تشنه‌کامان چگـونه برای نوشیدن آب‌حریص وبی‌تابند ؟ منهم درآرزوی دیداررو‌ی تو آنچنانم، من گرفتارودربند عشق‌تو هستم، حال که‌اسیرعشق‌توشده‌ام پس‌مرا بکش‌و

و پای کوبی برمی‌خیزد «پابازی» و وجد صوفیانه می کند [همچنانکه شتر نیز از آوازحدی برقص میاید]وچون درحالت وجد وسماع نمیتواند ظاهرش را حفظ کند واختیار از دستش بدر می‌رود ناچـار ماهیـت و واقعیت حقیقی خودش را نشان میدهد ، بدین معنی که از هر پاره ای که درلباسش هست وهریك رنگی‌دارد، دراثر رقصیدن، هزار بت‌پنهان شده برزمین میریزد،واو را رسوا می کند ،زیرانشان‌می‌دهدکه اووحدت پرست‌نیست بلکه بت‌پرست است. [دلق جامه ملمع است که صوفیان برتن می کرده‌اند ، واین جامه‌رقعه یعنی پاره‌پاره بود بدین توضیح که وصله و پاره‌های رنگارنگ را گاه بیش از صد پاره بهم‌می‌دوختند واز آن دلق ملمع می‌ساختند ، واین کار درظاهر بدین‌معنی بود که‌آنها از آرایش‌وپیرایش وتجمل وخودآرائی‌پرهیزمی کنندوبدنیا اعتنائی‌ندارند درحالیکه همین لباس رنگ‌رنگ پوشیدن وتظاهر به بی‌اعتنائی و عدم توجه بدنیاکردن ، خود نوعی خودنمائی وخود ستائی بود زیـرا عدم توجه واعتناء وعلاقه بدنیا، جامه وشعار ودثارخاص‌نمیخواهد ، میتوان درهر لباس وجامه ای بدنیا ومقامات آن بی توجه بود وشهرت و ولـع مقام ومال نداشت ، خواجه‌حافظ‌دراین بیان‌شیرین میفرماید: بت‌پرستی لازمه‌اش این نیست که مجسمه‌ای را بتراشند ودرپای آن‌زانو بزنند وبر دست صنم بوسه بگذارند ! دلبستگی وعلاقه به هرچیزبیش از حد جز خداوند،خودنوعی بت‌پرستی‌است، خودپرستیدن، بزگترین بت‌پرستی‌ها است . واین صوفیان ملمع‌پوش‌خود پرستانند نه خداپرستان! زیرااگر جز اینست چرا برای مسلك‌وطریقتی که‌مدعی‌هستند شعار آن بی‌توجهی بدنیا ومال ومنال وجاه ومقام است.جامه مخصوص وآرایش‌مخصوص

۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی گذر بکوی فلان کن درآن زمان که تودانی

۲ توپیك خلوت رازی و دیده برسر راهت بمردمی نه بفرمان ، چنان بران که تودانی

۳ بگو که جان ضعیفم[1] زدست رفت،خدا را زلعل روح فزایش ببخش ازآن که تودانی

۴ من‌این‌دوحرف[2] نوشتم‌چنانکه غیرندانست توهم زروی کرامت چنان بخوان که تودانی

۵ امید در کمر زرکشت چگونه ببندم دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تودانی

۶ خیال روی[3] تو باما حدیث تشنه وآب‌است اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودانی

۷ یکی‌است ترکی وتازی‌دراین معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی

بیت ۱ : ای بوهای خوش که سحرگاهان می‌وزید وچون وزش معطر بامداد نیك‌بختی هستید « نسیم صبح سعادت » بدان نام و نشانی که خودت بدان آشنا وآگاهی،به منزلگاه « کوی » آن‌کسی که‌خودت نام ونشانش را میدانی بگذر ، درآن هنگام و وقتی‌که خودت واقفی که شایسته است اورا آگاهی سازی ، براو گذرکن .

بیت ۲ : تو ، ای‌نسیم صبحگاهی که برید وپیام برنـده اسرار محرمانه‌ای «خلوت‌راز » ومیتوانی درخلوتگاه محبوب‌راه یابی«خلوت راز » وبا او به تنهائی سخن بگوئی « خلوت راز » وسخنان محرمانه اورا بشنوی «خلـوت‌راز» وبنابراین برهمه اسرار اوآگاهی ومیتوانی برای هواخواهانش اخبار وآگاهی‌های تازه بیاوری ، بیاکه چشمـانم برسر راه تو منتظراست . تورابه جوانمردی وبزرگواری سوگندمیدهم « بمردمی » واز تو خواهش وتمنی میکنم ، نه آنکه به تو دستور بدهم

۱ــ ق. عزیزم ۲ــ ق. این حروف ۳ــ ق. خیال تیغ

ستاره‌ای بدرخشد و ماه مجلس شد دل‌رمیده ما را انیس و مونس شد

که بنام از شاه شجاع ستایش شد نیز خواجه حافظ درباره او میفرماید:

نگارمن که بمکتب نرفت‌وخط ننوشت به‌غمزه‌مسأله آموزصد مدرس شد

می‌بینیم درست همین وصف بامضمونی دیگر دراین بیت آمده است وعلت اینکه خواجه حافظ شاه شجاع را به چنین صفاتی متصف وستایش می کند درصفحه ۱۰۹۱ ضمن شرح آن غزل آورده‌ایم وهم چنین در غزل بمطلع:

دلی که غیب نمایست‌وجام جم دارد ز خاتمی که ازاو گم‌شود چه‌غم‌دارد

که درصفحه۱۳۴۴ آورده‌ایم‌می‌بینیم که دل شاه شجاع راغیب‌نما می‌نامند که درواقع همان‌مفهوم«نادیده می‌بینی‌ونانوشته میخوانی»است، یعنی آنچه از نظردیگران‌غایب‌وپنهان وپوشیده‌است درنظر تو آشکارا ودیدنی است.]

بیت ۲ : [دراین بیت روی سخن خواجه حافظ باصوفی دجال فعل است که منکر عشق بود وآنرا عملی‌شیطانی وشاهدبازی میخواند وچنانکه درصفحات گذشته آوردیم به‌همین مستمسك ودست آویز قصد جان خواجه حافظ را کرده واورا بدین تهمت قصد محاکمه داشت و سرانجام شاه شجاع باین توطئه‌گری‌های اوپایان بخشید وخواجه‌حافظ دراین بیت بااغتنام فرصت به شاه شجاع نیز یادآوراست که ملامت‌گو که‌مرا ازعشقبازی سرزنش‌ونکوهش میکرد وآنرادروغ‌میخواند ومنکر عشق پاك وحقیقی وصمیمیت و محبت بود چون از عاطفت ومحبت و پاکی وصمیمیت بوئی نبرده، اوچه میداند که عشق چیست[1] و قهری

---

1 ـ پشمینه‌پوش تندخو کازعشق نشنیده‌است‌بو ازمستی‌اش رمزی‌بگوتا ترك‌هشیاری کند

است که نمیتواند دریابد ودرك کند چه عوالمی میان عاشق و معشوق میگذرد و چه حالات سکر آوری میان دوتن که به یکدیگر مهر میورزند پدید می آید. اینست که باتوجه باین سابقه میفرماید :] صوفی[1] ظاهرساز وحقه باز که مراسر زنش «ملامت» میکرد که چرا پیرو مکتب عشق وملامتم برای این بود که او نمی توانست عوالمی را که میان عاشقان ومعشوقان میگذرد درك کند « دریابد » واحساس کندوبفهمد « دریابد » اوازمحبت ومهر وعاطفه ودوستی بوئی نبرده بود واز این رهگذر منکر آن بود ، او کور باطن است زیرا باطنی کثیف و آلوده به اغراض و مطامع دارد بنابراین چشم حقیقت نگر او کوراست و کسی که کور باطن بودچشمش یارای دیدن ظواهر را ندارد وچه رسد به کشف وشهود عوالم تنهائی و دریافت معانی و مفاهیم احساس درونی وغیبی « اسرار پنهانی »

بیت ۳ : برای آنکه این صوفی حقه باز ظاهرساز را رسوا کنی واز حالت عادی بدرآوری ، گیسوان زیبایت را پریشان وآشفته کن و بر باد بده [2] تادین وایمان ظاهریش را برباد بدهی . او دراثر حرکات و لرزشها ورقصیدن تارهای زلف وترنم او تار گیسوانت که نغمه عشق و شور می نوازد ، به روش صوفیان به حال سماع درمی آید یعنی برقص

---

۱ ــ اینکه همه جا ازصوفی بنام حقه باز وظاهرساز و یا دجال فعل ملحد شکل یاد می کنیم باستناد فرموده ومعرفی خود خواجه حافظ است چنانکه فرموده است :

صوفی نهاد دام وسرحقه باز کرد　　　بنیاد مکر بافلك حقه باز کرد

درشرح این غزل دربخش جدال حافظ بامدعی به تفصیل صحبت کرده ایم .

۲ ــ زلف برباد مده تا ندهی بربادم　　　ناز بنیاد مکن تانکنی بنیادم

زلف برباد دادن یعنی پریشان کردن گیسو.

از این رنج ودرد رهائی‌ام بخش ، مرابکش آنطور که خودت میدانی [یعنی باناز وعتاب‌هایت مرابکش‌وبالبانت‌دوباره زنده‌ام کن ـ این‌همان مضمونی است که درچندغزل‌گذشته که درباره شاه شجاع سروده‌متذکر شده و گفته است :

گفته‌ای لعل‌لبم هم‌درد بخشد هم دوا   گاه پیش درد وگه پیش‌مداوا میرمت

بیت ۷ : در دادوستد عشق ، وبرای بیان‌حال واحوال دل ،زبان ترکی وعربی و فارسی ، همه یکسان است زیرا عشق ومحبت و تغزل وزبان عاطفه وبیان حالات روحی خود زبانی خاص دارد که جز این زبانهاست ، بنابراین عشق بهر زبانی باشد ، یکی است وتو ای‌حافظ، سخن عشق‌را بازبانی که به‌آن واقف‌ومسلط وآگاهی یعنی زبان فارسی دری وزبان عشق ومحبت اداکن .

[از آنجا که شاه شجاع ، ترکی میدانست زیرا مادرش ترک بود وپدرش هم بازبان ترکی صحبت میکرد وچنانکه درصفحه ۴۲۵ آورده‌ایم بزبان ترکی دشنامهائی‌میداد که‌رایج ومتداول میان استرباتان بوده است، شاه شجاع نیز برسم‌خانواده‌گی بزبان‌ترکی‌آشنائی‌داشت وازطرفی بزبان عربی شعر میگفت ونثر مینوشت وصحبت میکرد پس او با زبانهای ترکی وعربی وفارسی آشنا وبدین زبانها شعر میگفت ، خواجه حافظ دراین بیت که روی سخنش باوست و برای آنکه از ممدوحش که به هنرها آراسته است وگرچه کمر زرکش دارد ولی ازهنر عاری نیست ستایشی دل پذیر کرده باشد بااین بیان میفرماید : گرچه شاه شجاع زبان ترکی وعربی میداند ولی تو بااو به زبان دل سخن بگوزیراتو بازبان دل « فارسی دری» ازهرزبان دیگری‌آشناتری

بود سجده بردند و او را ستودند[1].

مقام آدمیت مقامی است که بانسان آنچنان منزلتی می‌بخشد که هیچیك از آفریده شده‌گان بآن مقام و منزلت نرسیده‌اند و این آن درجه و مقامی است که احسن الخالقین لقب یافته واراده خداوند از خلقت آدمی آن بوده است که بمقام شامخ آدمیت برسد تا در این مرحله از تکامل افتخار آنرا یابد تا همه چیز را خدا به بینند و در نتیجه بخدا واصل شود. خواجه حافظ با اشاره باین موضوع میفرماید:

شاه شجاع از زمره مردمی است که بمقام آدمی رسیده و از عشق بهره و نصیب برده وخصلت از آدم برده که در روز خلقت ملك بر او سجده برده و آن روزی که فرشته‌گان برآدم سجده بردند و قصد و مرادشان «نیت» از سجده بر او سجده بر سجایای آدمیت بود که آن سجایا در تو بحد کمال است بنابراین مقصود ونظر فرشته‌گان ازسجده برآدم نیایش و ستایش خصلت و سجایائی بود که در او بودیعت نهاده بودند و این سجایا و فضائل در تو بحد کمال هست زیرا درخوبیهای تو «حسن تو» از روزازل فرشته‌گان چیزهائی دریافته بودند وخصلت‌هائی دیدند که این خصائل از حد و اندازه انسان متعارف بیشتر و برتر بود و توبمقام آدمیت رسیده بودی، منظور و مقصود خواجه حافظ در این مدح و ستایش اینست که:

۱ـ شیخ سعدی با توجه به همین معنی است که در شرف آدمیت میفرماید:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت | نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان وگوش وبینی | چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد | همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
خوروخواب وخشم وشهوت شغب است وجهل وظلمت | حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت | بدر آی و تا به بینی طیران آدمیت
رسد آدمی بجائی که به جز خدا نه بیند | بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

خود پریشان است اما پریشانی اوموجب جمعیت خاطرهاست ، وازاین رهگذر است که من نمیتوانم باور بدارم وقبول کنم که ممکن است با چنین موهبت وخاصیتی سبب پریشانی دیگران شود ! [این مضمون استعاره‌ایست براینکه : امروز همه مردم شیراز وفارس دل وامیدشان‌به تو بسته شده وآسایش خاطرشان را در وجود تو احساس می کنند وبه تو امیدوارند که آنها را ازپریشان خاطری که دراثر اوضاع نامطلوب فارس وتسلط تبریزیان وشاه محمود بآن دچار شده‌اند بازرهانی]

بیت ۵ : گشایش امور « گشاد کار » کسانی که اشتیاق دیدارتو را دارند « مشتاقان» وطرفدار وهواخواه‌تو هستند « مشتاقان »درابروان توست که میتواندلهای همه رابهم پیوندبدهد «دلبند» وبه آن‌دلبستگی پیدا کرده‌اند ، تورا بخداوند سوگند میدهم « خدا را » اندکی آرام بگیر واخم وغضب « گره [1] برپیشانی داشتن » وبی‌دماغ بودن « گره‌بر پیشانی داشتن » ودلگیری وغم را ازچهرت پاك‌کن و گره از پیشانیت بگشا وروی خوش نشان بده تا دراثر گشوده شدن‌گره ازپیشانی توگره ازکار مردم گشاده شود [دراین استعاره نکته‌ای هست وآن اینکه : در صفحات گذشته متذکر شدیم که شاه شجاع ازمردم شیراز دل نگران بود وازاینکه هنگام هجوم جلایریان وشاه محمود به نفع او قیام‌نکرده بودند دلگیر وافسرده خاطر بود تااینکه برای‌رفع کدورت وملال‌خاطر او شیرازیان گلوحسن کلانتر شیراز را به نمایندگی‌خود نزداوفرستادند

---

۱ ــ گره‌برپیشانی زدن وگره‌برجبین زدن وگره‌برروزدن‌وگره بر ابرو زدن اینها همه‌کنایه‌است از اخم‌روئی وبی‌دماغی سعدی‌میفرماید ،

کبریاك سونه اگر شاهد درویشانی ... دیوخوش‌طبع به از حور گره پیشانی

واظهار ندامت وپشیمانی کردند وضمناً حضوراورا درشیراز خواستار گشتند وبه وفاداری‌وهواداری خودباو اطمینان دادندوعهد وپیمان‌بستند. دراین بیت‌نیزخواجه حافظ‌بطور ایماواشاره‌ضمن این استعاره‌میفرماید:

حل معضل « گره‌گشائی »وگشودن گره وعقده‌ازکار مردم‌فارس «گره گشائی » که بتو دل‌بسته هستند وتورا دوست میدارند وهواخواه تواند بدست تو سپرده شده است « گشاد کار مشتاقان بدان ابروی دل بند است» بنابراین تورا بخداوند سوگند می‌دهم‌که از دل‌گیری ودل نگرانی باز آئی وبه آنها روی خوش نشان بدهی تا دراثرخوشنودی تو ازکار آنها گره‌گشائی شود .

بیت ۶ : [پیش از شرح بیت لازم است نکته ای را متـذکر شود ، در داستان خلقت آدم آمده است که خداوند تبارك و تعالی اراده فرمود که بهترین وشایسته‌ترین خلقت وآفرینش خود را به‌بیند وباو ازخود هدیه‌ای بدهد تابتواند قسمتی از خود را در آن خلقت نو منعکس به‌بیند ، این بودکه اراده به‌آفرینش آدمی کرد وچون‌فرشتگان ازنور وشیطان ازآتش بود آدمی‌را ازگل خلقت فرمود وهنگام دمیده شدن نفحه بر او عشق خودرا باو ارزانی فرمود ، آدم تحمل‌حمل این بارگران وامانت [1] را آورد درحالیکه فرشتگان وشیطان از قبول آن بعلت عدم توانائی وتحمل سرباز زده‌بودند آدم‌باقبول هدیهٔ عشق‌مزیت وبرتری نسبت به فرشتگان وشیطان یافت زیرا حامل هدیه و ارمغانی‌از خداوند بود . پس از اینکه جان یافت، باجان وروان، عشق درخمیره وطینتش مخمر گردیدخداوند برای تعظیم‌وتکریم مقام عشق به‌فرشتگان

۱ـ این‌جان عاریت‌که بحافظ سپرددوست   روزی رخش به‌بینم وتسلیم وی کنم

بود و من تنها بودم ، حال که قدروقت را نشناختم وفرصت راازدست داده‌ام ، ارزش هم کاروان بودن با دوست «شاه شجاع» را دریافته‌ام ، منظور اینکه :

تا با شاه شجاع بودم قدر دولت او را ندانستم و هنگامیکه او بسفر رفت من به غفلت گذراندم و با او همراه نشدم و حال که در منزل بجا مانده و با او کوچ نکرده‌ام و به مصیبت دوری از او وگرفتاری دردست عمال جلایریان و شاه محمود دچارشده‌ام ارزش نعمات گذشته بر من مشهود افتاده و تاسف می‌برم وحسرت میخورم که چرا قدروقت را نشناختم و ندانستم و فرصت را به غفلت گذراندم و در شیرازماندم.

بیت ۹ : [پیش از شرح بیت توجه باین نکته ضروری است که: درنسخه‌قزوینی‌ونسخ‌دیگرطریق کاردانی‌است ولی درسه‌نسخه. آ. ج. د. این جانب صریحاً و واضحاً کاروانی است و از آنجا که در خط قلمی شباهت وو د بسیار نزدیک است نساخ ، کاردان راکاروان نوشته‌اند. لکن معنی کاروانی در این بیت با توجـه بمفاهیم بیت هشتم چنانکه خواهیم گفت مطبوع‌تر وبمعنی واقعی نزدیک‌تراز کاردانی است به‌همین جهت ما ثبت سه نسخه خود را بر همه نسخ دیگر مرجح شمردیم .

خواجه‌حافظ در اشعار خود کاردانی‌را چندباربکار برده امابجای خود و بمعنی خود از جمله :

به‌ترک کام‌خود گفتن طریق‌کاردانی نیست کلاه سروری‌اینست‌کازین ترك بردوزی

و چون در این بیت طریق‌کاردانی بکار برده در بیت مورد شرح نیز رونویس کننده‌گان دیوان طریق کاروانی را به تبعیت از این بیت طریق‌کاردانی خوانده و نوشته‌اند .] میفرماید :

(اینك که من شبگیر نکرده و در خواب سحرگاهی فرورفته واز

« گیسوی دراز وریش وسبلت فراوان تبرزین و کشکول و . و . و . » برای خود ساخته و آن را نشان طریقت شناخته‌اند ؟ ؟ این ریا کاری‌ها همه بت‌پرستی است ! جامه رنگین آنها نشان رنگ ونیرنگشان است . وهر پاره از این جامه رنگارنگ پرچم و نشانه ایست از بتی که هوس‌و هوی‌های دنیائی آنها آنرا ساخته‌وپرداخته است]

وبابیرون ریخته شدن این‌بت‌ها که صوفی‌حقه‌باز زیر جامه‌اش پنهان ونهان کرده وهزارگونه فسق وفجور درخفا مرتکب می‌شود و در ظاهر منکر عشق ومستی ومهر ودوستی است ، پـرده از راز نهانش بر میگیری ورسوای خاص وعامش می‌سازی منظور اینست که : صوفی حقه‌باز که منکر عشق ومستی بود وآن را کفر وزندقه میدانست ،حال که تو رفته ای واوضاع شیراز را بروفق مراد و مرام خود نمـی‌بیند و شاه محمود نیز بایشان‌توجهی که انتظار داشتند معطوف نداشته به‌تبعیت ازمردم شیراز وفارس که همه هواخواه تو هستند برای فریب و اغفال مردم و فرصت‌طلبی به خاصیت ابن‌الوقت [1] بودن رنگ عوض کرده واوهم‌دم ازعشق ومحبت‌بتو زده است ولی این عشق‌ومحبت اوواظهار اشتیاقش به بازگشت تو ، دام تزویری دیگر است . وتـو میتوانی با نشان‌دادن‌چهره واقعی‌اش، اورا رسوا وپرده‌ازاعمال‌شیطانیش برگیری.

بیت ۴ : چشم‌بد ازچین وشکن « خم زلف »های زلفـان تودور باد « بنامیزد » وتبارك‌الله برآن گیسوان تابدار « بنامیزد » زیرا : اکنون چین وشکن‌های طره‌تو ، جایگاه دلهاوجمـع‌کننده خاطر پریشان مردم است « به مردم پریشان جمعیت خاطر میدهد»این گیسوان‌تابدار ،گرچه

۱ ــ صوفی‌ابن‌الوقت باشدای رفیق

شاه شجاع که دارای فضائل و ملکات آدمی است از انسان‌های متعارف زمان خود به همین مناسبت برتری هائی دارد و این خوبیها خصائل و فضائلی است که می‌بایست در یك آدم شریف و ممتاز باشد، اگر منهم باو عشق می‌ورزم بخاطر آن محسنات اخلاقی اوست که اورا بیش از حد یك انسان جلوه میدهد وگرنه چنانکه گفته‌ام:

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خط　　هزار نکته در این کار و بار دلداری است

بیت ۷: روشنائی بخش چشمان «چراغ افروز» و نور چشم ما، نسیمی است که از روی گیسوان آن یار عزیزتر از جان می‌گذرد. خداوندا، آن گیسوان را «آن جمع را» هیچگاه اندوه پریشانی وملال خاطر مباد؟ واوپیوسته جمعیت خاطر داشته باشد. [در این بیت خواجه حافظ بدولت شاه شجاع دعا می‌کند وبرای او با استعاره جمعیت خاطر میخواهد]

بیت ۸: فسوسا! «دریغا» واندوه برگذشته «دریغا» وبر آن شادمانیها و خوشی‌ها که هنگام سحرگاهان «شبگیر[1]» می‌داشتیم و بجای آنکه قدر آن را بدانیم و با هوشیاری وبیداری از آن تنعم «عیش» بهره‌مندشویم، بغفلت گذراندیم! «خواب سحری» و از آن خوشبختی غافل ماندیم!!

و بمفهوم دیگر:

افسوس وپشیمانی می‌برد ازاینکه: هنگام سفرباکسانی که همراه

۱ـ شبگیر یعنی وقت سحر پیش از صبح و بدین معنی امیر معزی میگوید:

ز تیره گوش همی روشنی دهد بیرون　　بود هرآینه از شب دمیدن شبگیر

و نام مرغی است که هنگام سحر آواز میدهد و آهنگ حزینی دارد. و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب را گویند و این نام برابر **ایوار** است. با قرکاشی میگوید:

چون شمع صبحگاه به بسمل رسیده‌ایم　　شبگیر کرده‌ایم و به منزل رسیده‌ایم

و با کاروانی که همسفر بودم بجای آنکه سحرگاهان کوچ کنیم «شبگیر» و خود را از خطرات منزلی که در پیش داریم برهانیم تا بسر منزل مقصود برسیم، خواب غفلت وخوش سحرگاهی مارا درربود وبخواب رفتیم ، هنگامی از این خواب غفلت بیدار شدیم که کاروان رفته و ما درخواب وبیابان در پیش [1] .

منظور از این بیان اینست که : تاسف می‌برم و حسرت میخورم بر آن روزگار انیکه در نازوتنعم از همجواری و مجالست و موأنست باشاه‌شجاع برخوردار بودیم، آنزمان را به‌غفلت‌گذراندیم و نمیدانستیم آن سعادت چه ارزشی دارد تا به مصیبت هجران دچار آمدیم.

آری آدمی قدر اوقات خوش را نمی‌داند و آن را به بی‌حاصلی می‌گذراند ، هنگامی «وقتی» پی‌به ارزش وقت خوش می‌برد که‌درمانده باشد ، باید وقت شناس بود و قدر وقت را شناخت !

بها که وقت شناسان دو کون بفروشند — به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

و ،

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل‌از‌حیات ایدل این‌دم‌است‌تادانی

و مقصود از این استعاره‌ها در بیت مورد شرح اینست که :

تاسف می‌برم و حسرت میخورم بر آن روزگارانیکه درنازوتنعم از همجواری دوست برخوردار بودم «با او هم کاروان بودم» ولی مرا خواب غفلت فراگرفت «شبگیر» و آنها شبگیر کردند «کوچ کردند» و رفتند و من در منزل بجا ماندم و هنگامی بیدار شدم که کاروان رفته

1ـ همین معنی را خواجه حافظ دو بار دیگر بدین مضمون آورده است:

کاروان رفت‌و‌تو‌درخواب‌و‌بیابان‌درپیش — کی روی،ره ز که‌پرسی، چه کنی،چون باشی

و ،

کاروان‌رفت‌و‌تو‌درخواب و بیابان در پیش — وه که بس بی‌خبر از غلغل بانگ جرسی

و شیطان فرمان داد که بر آدم سجده کنند و به ستایش اودرآیند ، شیطان سرباززد وگفت، من از آتشم و بر خاك سجده نخواهم برد و چون از فرمان خداوند سرپیچید مطرود و مغضوب گردید و از درگاه رانده شد اما فرشته‌گان بر آدم سجده بردند و او را ستودند زیرا در آدم عشق بخداوند که ودیعه و عطیه‌ای خدائی بود وجود داشت، خواجه حافظدر چند مورد باین « داستان رمزی » اشاره دارد از جمله میفرماید :

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت   با من راه نشین باده مستانه زدند

تا آنجاکه میفرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و این بیت و آنچه راگفتیم اشاره است به آیه ۷۲ از سوره۳۳ احزاب که میفرماید :

انا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا .

مقصود اینست که : شرف و اعتبار و امتیاز آدمی برگوهر تابناك عشق است که امانت خداوندی است وکسی باین شرف مشرف است که از عشق بهره برده باشد و آنانکه ضمیره و طینتشان با شراب سکر آور عشق سرشته و خمیر شده باشد از مراتب و مواهب آدمیت برخوردارند و از فضائل وکمالات بهره‌مند واز رذائل وپستی‌هابدورند کسانی که از موهبت عشق به‌آنها نصیب داده شده بر فرشته‌گان‌آسمان هم برتری دارند زیرا فرشته‌گان برآدمی که صاحب فضیلت عشق شده

کاروان بازمانده‌ایم) نباید از کسانی که با آنان همراه بودم به گناه اینکه چرا مرا جاگذاشته و رفته‌اند. دلگیر و افسرده «ملول» و اندوهگین باشم و از اینکه تنها مانده‌ام نباید بستوه آیم «ملول» زیرا این راه و روش «طریق» هم سفری «کاروانی» نیست کسی که با دیگران هم سفر وهم‌قصد و هم‌مسلك است «هم‌کاروان» نباید از آنها برنجد و آزرده خاطر شود، می بایست سختی‌های سفر و راه را «منزل» بیاد دوران و روزگارانی که به راحتی وخوشی باآنهاگذرانیده است برخود هموار سازد ودم‌از شکوه‌وشکایت نزند.

در این بیت نیز قصد از این اشاره و استعاره اینست که:

چون با شاه شجاع دوران شادمانی وخوشی را گذرانیده‌ام ودر واقع درکاروان زنده‌گی با اوودولتش هم‌سفر بوده‌ام. بفرض اینکه‌من درمنزل جا مانده‌ام وآنها مرا همراه نبرده‌اند ویا درطی سفری‌که همراه آنها می کنم تا بمقصد برسم اگر ناروائی‌هائی برایم پیش‌آمدکرده و یا بکند می‌بایست بیاد ایام خوش گذشته که باآنها گذرانده‌ام برخودهموار سازم زیرا قصد و مقصد آنها با من در رسیدن به سرمنزلی که در پیش است یکی است و آن توفیق و پیروزی شاه شجاع است، بنابراین می‌بایست تحمل این دوران محرومیت را بکنم.

بیت ۱۰: ای حافظ، تصور و پندار و آرزوی دست یافتن به حلقه‌های «چنبر» گیسوان او تو را فریب میدهند، هوشیار باش «نگر» تا مبادا حلقه درخانه‌بخت را که‌حصول بآن غیرممکن می‌نماید بحرکت درنیاوری! مفهوم اینکه:

ای‌حافظ تو آرزوهای‌خامی‌دردل می‌پروری و آن اینست که‌بدلت

مژده های باطل میدهی از اینکه سرانجام روزی دست تو بگیسوان او خواهد رسید ، یعنی بوصال و دیدار او نائل خواهی شد هوشیار باش و به‌بین آیا چنین تصور و پنداری بی‌حاصل نباشد و توحلقه درخانه‌بخت ناممکن وغیرمقدور را نزده باشی ؟

مصرع دوم این بیت تضمین‌شده است ازقطعه‌ای که انوری‌سروده ودر آن از سنائی غزنوی عارف بزرگ ایران و در واقع معلم اول‌حافظ یاد کرده و حافظ بمناسبتی که خواهیم‌گفت آنرا تضمین کرده است .

اینك قطعه انوری‌را که در آن گفته سنائی منعکس‌است میاوریم :

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی   سلیما ابلها لابلکه محروما[1] و مسکینا
سنائی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید   بشعری درز حرص آنکه یابد دیده بینا
«که یارب مر سنائی‌را سنائی ده‌تو درحکمت   چنان کازوی برشك‌آید روان بوعلی‌سینا»
ولیکن از طریق آرزو بختن خرد داند   که با تخت زمرد کس نیابد رتبت والا
بروجان پدر تن درمشیت ده که دیر افتد   زیأجوج تمنی رخنه درسد و لوشینا
به استعداد یابدهر که ازما چیز کی یابد   نه‌اندر بدوفطرت بیش‌ازاین‌کان‌الفتی‌طینا
بلی‌ازجاهدوا، یکسر بدست‌تست‌این‌رشته   ولیك ازجاهدوا، هم بر نخیزد هیچ بی‌فینا

در این قطعه انوری از شعر مجدودبن آدم سنائی غزنوی یاد می کند که در آن سنائی از خداوند خواسته است باو دیده بینا و نور حقیقت به بخشاید تا حقایق را بهتر از بوعلی سینا به بیند سپس انوری میگوید : آدم خردمند میداند که تنها با آرزو،کاری از پیش نمی‌رود و بآرزو ودلخوش بودن امید خام پختن‌است، مقام ومرتبت دانش وبینش «چشم حقیقت نگرونوربصیرت یافتن»با تجملات دنیائی به‌کسی‌ارزانی نمیشود هم‌چنانکه بر تخت زمرد تکیه زدن بآدمی مقام والای آدمیت را نمیدهد !

1ــ دیوان مصحح مدرس رضوی ، مرحوما !

ای عزیز، توهم برو خودت را به خواسته خداوند تسلیم کن و بدان که یأجوج ومأجوج باآرزو وخواهش نمیتوانندسد محکم وسدیدی که پیرامن آنها کشیده شده‌است بشکنند و آرزوی آدمی چون، یأجوج و مأجوج است که پیرامن اوسدها کشیده‌شده‌و تنها باهمت ومجاهدت میتوان این سدها را شکست، هرکس را بقدر استعداد و کوشش وهمت او عطیه‌ای داده‌اندنه آنکه در آغاز تکوین و آفرینش «فطرت» درگل و خمیره اوبزرگی و معرفت را مخمر و خوگر «الفت» کرده باشند. باید کوشش ومجاهدت کردزیراخداوندهم‌فرموده‌است «جاهدوا» و این‌رشته را بدست توداده‌اند تا با سعي و کوشش خود بجائي برسي». دراینجا نظر به‌آیه‌هائی‌ازقرآن مجید است که در پایان شرح این‌غزل آورده‌ایم.

مقصودخواجه حافظ باتضمین‌مصرع‌نخست این‌قطعه، توجه وتذکر دادن خواننده و ممدوح خود باین نکته است که: تنها با آرزو وخیال نمی‌شودکامیاب شد بلکه همچنانکه خداوند فرموده است با مجاهدت و کوشش و همت میتوان برسد سدید سکندر فائق آمد و آنرا شکست!

یأجوج ومأجوج[1]: درافسانه‌های کهن آمده است قوم وحشی یأجوج ومأجوج مردمی کوتاه اندام وخونریزوچپاولگر بودند وبحریم حرمت ملل دیگر تجاوز میکردند. اسکندر برای جلوگیری از تهاجم

۱ـ آنندراج درباره یاجوج و ماجوج مینویسد « یاجوج کسی که آتش برافروزد و فساد انگیزد و یاجوج و ماجوج نوعی از خلقت‌اند ماخوذ ازهجیج و مجیج ، در حدیث است که یاجوج امتی‌اند از فرزندان نوح و چهار امیر دارند و درازای قد ایشان یکصد وبیست ذراع است وگوشهای ایشان آنقدر پهناست‌که یکی را می‌گسترد و دیگری را لحاف می‌سازد و هرکه از ایشان می‌میرد او را میخورند » مسلم‌است این سخنان زائیده توهمات عوام الناس است.

درزوها یعنی پیروان محمدبن اسمعیل درزی معتقدند که الحاکم خلیفه فاطمی که وسیله او اسمعیل درزی مذهب خود را اشاعه داد بعد از اینکه یاجوج و ماجوج از چین خروج کردند بار دیگر بدنیا باز خواهد گشت وجهان را از تسلط آنان نجات خواهد داد.

آنها سد محکمی کشید و آنها را در میان دیواری پولادین زندانی کرد .

اما تحقیق آنست که : یأجوج و مأجوج افسانه‌ای همان هیت‌ها و هون‌ها «بقول‌مورخان‌عرب‌هیاطله»بودند و کورش بزرگ نخستین کسی است که در برابر آنها دیواری کشید تا از هجومشان به این قسمت از آسیا جلوگیری کند و این سد تا زمان ساسانیان پابرجا بود ، در زمان انوشیروان بعلت خرابیهائی که طی چند قرن در آن راه یافته بود این قوم وحشی با استفاده ازفروریخته‌گی دیوارها بار دیگردست به تجاوز وهجوم زدند، انوشیروان در برابر آنها ایستاده‌گی کرد وپس ازشکست وعقب راندن‌آنان، به مرمت دیوارپرداخت ازطرف دیگر، چینی‌ها هم که ازهجوم این قبائل وحشی در امان نبودند به‌پیروی از ابتکار کورش بزرگ در برابر آنها دیواری کشیدند که بدیوار چین معروف است و هنوز پابرجاست .



***

نظر و قصد از«جاهدوا» اشاره به مفاهیم آیه‌های زیر است

والذین‌هاجروا ،وجاهدو، افی سبیل‌الله اولئك یرجون رحمةالله

۲۱۸ . م البقره ۲

جاهدوا منکم و یعلم‌الصابرین ۱۴۲ آل عمران ۳ والذین‌جاهدوا فیناهاجروا من بعدها لغفور رحیم ۱۱۰ ك النحل ۱۶



۱ من دوستدار روی خوش و موی دلکشم — مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم
۲ گفتی ز سر عهد ازل یك سخن بگوی — آن گه بگویمت که دو پیمانه در کشم
۳ در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز — استاده‌ام چو شمع بسوزان[1] به آتشم
۴ من آدم بهشتیم اما در این سرای[2] — حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۵ شیراز معدن لب لعل است و کان حسن — من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
۶ شهری است پر کرشمه وخوبان زشش‌جهت — چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
۷ از بسکه چشم مست در این شهر دیده‌ام — حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم
۸ بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی یار[3] — گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم
۹ حسن[4] عروس طبع مرا جلوه آرزوست — آئینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم
۱۰ حافظ[5]، ز تاب فکر، پی حاصلم بسوخت — ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

پیش از شرح غزل بجاست یاد آور شود که غزل مورد نظر را خواجه حافظ در اواخر دورانی سروده که شاه شجاع در کرمان بسر می‌برده و دیگر تاب و توان وطاقت او بسر آمده واز اوضاع ناهنجار حکومت شاه محمود بستوه آمده بوده است و مطالب غزل در حقیقت وصف الحال اوست وعقیده ونظرش را درباره زیبا پرستی فاش می‌کند و از اینکه ذوق و قریحتش خریدار ندارد زبان بشکوه می‌گشاید. ضمناً بطوراشاره سخن از وفاداریش به شاه شجاع بمیان آورده و از مردم شیراز وصفی دلپذیر کرده است.

از مفاهیم این غزل باین نکته واقف میشویم که شاه محمود هیچگونه‌توجه وعنایتی به‌معنویات نمی‌داشته و به سخنوران ودانشمندان میل و رغبتی نشان‌نمیداده و از همین رهگذر است که هیچیك‌ازشاعران معاصرش او را مدح و ستایش نکرده‌اند.

۱ ـ ق. مترسان ۲ ـ ق. سفر ۳ ـ ق. دوست ۴ ـ ق. حافظا! ۵ ـ ق. این بیت را ندارد

در این غزل خواجه حافظ آرزو دارد که کاش به کرمان نزد شاه شجاع رفته بود و از نعم و مواهب و توجه و عنایت او برخوردار می‌شد . اینك شرح غزل :

بیت ۱ : من روی خوب و موی زیبا رادوست میدارم وهواخواه و هوادار زیباریانم، از دیدن چشمان خمار و مست، گوئی می‌زده‌ام و از شدت لذت ببهوش می‌شوم ، و به شراب بی دُرد «صاف» و پاك و خالص « بی‌غش » علاقه دارم

بیت ۲ : به من گفتی که از راز روز آفرینش برایت حدیثی و رمزی بازگو کنم ؟ زمانی می‌توانم از این رازها برایت سخن ساز کنم که دو سه ساغر شراب زده باشم و در عالم بی خودی و سرمستی به فاش کردن راز بپردازم و تا زمانیکه می‌زده نباشم نمیتوانم از خلقت خودم برایت چیزی بگویم زیرا چنانکه گفته‌ام ، خلقت و آفرینشم در روز ازل با شراب عشق بوده و گل پیمانه وجودم را با شراب عشق خمیر کردند و مرا با آن آفریدند (اشاره است به غزل بمطلع :

۱دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند)

اینست که گل وجودم را با شراب عشق سرشته‌اند و تا سرمست نشوم و به هستی خودم باز نگردم نمی‌توانم از خودم و آفرینشم برای تو چیزی بازگو کنم

بیت ۳ : من عاشق آفریده شده‌ام و در عشق نیز چاره‌ای و راه فراری «گریز» ازسوختن و ساختن در عشق نیست، هر کس عاشق میشود لازمه‌اش سوز وگداز است تا پخته شود و از خامی بازآید.

---

۱ ــ در صفحه ۱۶۴۳ــ۱۶۴۵ در معنی بیت،
ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو چیزی دید بیش از حد انسانی
توضیح در این باره داده‌ایم

اینست که منهم مانند شمع که عاشق پروانه است ، ثابت قدم و راسخ «ایستاده‌ام» برای سوختن درعاشقی‌هستم، و دراین راه پابرجایم « استاده‌ام » و تو ، ای محبوب من ، مرا مانند شمع به آتش عشقت روشن کن تا بسوزم و اشک بریزم وسرانجام همه وجودم چون‌شمع از پا درآید.

بیت ۴ : من آدمی هستم که سرشتی بهشتی دارم، زیرا در روز ازل سرشتم را برای زنده‌گی در بهشت آفریدند و دراثر یك فریب و غفلت به این دنیا «سرای» آورده‌شده‌ام لیکن سرشتم راکه با آب‌عشق خمیرشده و عجین‌است از دست نداده‌ام و همچنان عاشقم و هم‌اکنون نیز « حالیا[1]» به تبعیت از سرشت و طینتم گرفتار و دربند « اسیر » و زندانی « اسیر » عشق جوانان ماهرو و زیبایم و از این دنیا به‌دام عشق زیبارویانش اسیر و دربندم

بیت ۵ : شهر شیراز در حقیقت مرکز «معدن» و بوجودآورنده « معدن » و پرورش دهنده « معدن » لبان لعل فام و خلق کننده «کان» زیبائی و خوبروئی است « حسن » من هرچند گوهر شناسم اماچه کنم که تهی دستم و چون نمی‌توانم از این گوهرهای گرانبها و بی‌نظیر و

---

۱ ــ حالی مخفف. حالیا و منسوب به حال است و یای آن یای معروف است و معنی میدهد به نقد و درحال و این واژه در واقع درآثار خواجه حافظ‌بصورت تکیه‌کلام است خواجه در بیان خودآنرا بسیار بکارمی‌برده ازجمله،

چون نیست‌نقش دوران‌درهیچ‌حال‌ثابت
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

و ، حالی چو مرا نمیدهد دست
بوسیدن پای آن سر افراز

و ، مائیم و غم فراق حالی
تا خود بکجا رسد سرانجام

و ، حالیاعشوه‌لطف‌تو ز بنیادم برد
تما دگر بار جفای توجه بنهاد کند

دلربا و زیبا بخرم[1] و آنها را تملک و تصرف و تصاحب کنم، پریشان خاطرم «مشوشم»

بیت ۶ : شهر شیراز، شهری‌است پر از خوبرویان با عشوه و ناز « کرشمه » و زیبا رویان آن از هرطرف آدمی را در محاصره می‌گیرند « ز شش جهت » چه کنم که سرمایه‌ای ندارم وگرنه همه آنها را یکجا خریدار بودم و میل و آرزو داشتم همه خوبرویانی‌راکه در دور و برم هستند همه را تصاحب کنم « خریدار هرششم»

بیت ۷ : در شهر شیراز آن اندازه چشمان مخمور دیده‌ام که می نخورده مستم، و هم اکنون سرحال و تردماغم« سرخوشم »

بیت ۸ : اگر اقبالم یاری‌کند که بتوانم به نزد دوستم سفر کنم «رخت سوی یار کشیدن» و در پیش او رحل اقامت افکنم «رخت‌سوی یار کشیدن » و مقیم درگاه او شوم « رخت سوی یار کشیدن » در آنجا آنچنان قدر و منزلت والا خواهم یافت که فرشته‌گان « حوران » با گیسوانشان جاروکشی فرش و رخت خواب و اثاثه منزلم را بر عهده خواهند گرفت و غبار اندوه و تنگدستی را از آن خواهند زدود .

[در این بیت ضمن این استعاره آرزو می‌کندکه کاش اقبال با او همراهی میکرد و به نزد شاه شجاع میرفت و از سختی و زحمتی که در شیراز بدان دچار است رهائی می‌یافت ضمناً از مضامین بیت چنین مستفاد است‌که شاه شجاع قدر و ارزش او را می‌دانسته و در تکریم و آسایش زنده‌گی اومی‌کوشیده ودرسایه حمایت او زنده‌گی مرفهی میداشته است]

بیت ۹ : دختر بکر وزیبا روی ذوق وقریحت من «عروس‌طبع»

که به هنرها آراسته است « حسن » و خوبیها و محسناتی دارد «حسن» آرزومند آنست که بـه حجله بخت برود و خواستگـار و خواستاری بیابد که بتواند زیبائیهایش را بر او عرضه و بنمایش در آورد و برای اینکه این هنرها و زیبائیها منعکس شود و بنظـر آید، آئینه‌ای هـم در دسترسم نیست تااین جلوه‌هادر آن منعکس گردد و دیده‌شود، واز آن‌رو که آئینه‌ای جهت انعکاس هنرهایم ندارم، و کسی هم خواستار این همه‌خوبی و زیبائی نیست ، از راه تحسر و تأسف آه می کشم و حسرت می‌برم

[منظور از این اشاره و استعاره اینست که : من قریحت و ذوق سرشاری در سخنوری و ادب دارم و متاسفانه کسی نیست که خریدار این هنرهایم باشد تا باانعکاس آنها درآئینه ضمیرش، او پی به خوبی‌ها و زیبائیها و هنرهایم به برد و قدر چنین قریحت و استعدادی را بداند. و این‌مطلب بدان مناسبت‌است که دردوران‌شاه محمود چون او مردی بی ذوق و بی توجه به ادب و دانش و معرفت بود تا جائیکـه هیچیك از شعرای معاصر خواجه حافظ او را ستایشی نکرده و مدحی نگفته‌اند و همین هنگام است که خواجه حافظ از نداشتن ممدوحی سخن‌شناس می‌نالد و اظهار تأثر می کند و چون در بیت هشتم صریحاً آرزو کرده است که کاش اقبال با او همراهی میکرد که می‌توانست به نزد دوست سفر کند واز مواهب و نعمات اوبرخوردارشود اینست که حکم‌می کنیم منظور ومقصود خواجه حافظ دربیت نهم‌ازاینکه سخن‌شناسی درشیراز نیست تا هنرهایش را بـه او عرضه دارد از پادشاهی شاه محمود اظهار ناخشنودی و دل تنگی کرده است]

بیت ۱۰ : ای حافظ از آتش و تف اندیشه‌های غم‌آلود «فکر»

ریشه‌های کشتزار «حاصل» دانش و قریحه‌ام سوخته شد، کجاست، آن ساقی و سقایت کننده ، تا با آب دادن باین کشتزار آبی بر روی آتشی که در من گرفته و دارم می‌سوزم بریزد« بزند » و به پا شد « بزند » و مرا از سوختن برهاند و این کشتزار را از خشکسالی و قحط نجات و رهائی بخشد [منظور اینست که : از غصه واندوه اینکه چرا با داشتن اینهمه هنرها ، نتایج طبعم بی نتیجه و بی ثمر مانده دراندیشه فرو رفته‌ام ، از آتش این غم وحسرت واندوه بنیان‌ذوق و دانش و قریحتم دارد می‌خشکد و می‌سوزد ، کجاست آن کسی که بتواند این آتش مرا فرو نشاند و حاصل زحمات مرا که دانش و سخنوریم است از نابودی و فنا نجات بخشد؟!]



۱ بخت ازدهان دوست نشانم نمی‌دهد — دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
۲ ازبهره بوسه‌ای‌زلبش جان همی‌دهم — اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
۳ مردم‌دراین‌فراق‌ودر آن‌پرده‌راه نیست — یاهست و پرده دار نشانم نمی‌دهد
۴ شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی — بد عهدی زمانه امانم نمی‌دهد
۵ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله‌بین — کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد
۶ چندانکه برکنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
۷ گفتم‌روم‌بخواب‌وبه بینم‌جمال دوست — حافظ ، زآه و ناله امانم نمی‌دهد

بیت ۱: درطالع «[1]بخت» خودنشانی‌ازگشاد کارها« دهان‌دوست» نمی‌بینم واز دیدار و مصاحبت « دهان دوست » و شنیدن سخنان او « دهان دوست » برای خودم بهره ونصیبی « بخت » نمی‌یابم و گردش زمانه وروزگار « دولت » بروفق مرادم نمی‌چرخد « دولت » وازاسرار پنهان هیچگونه خبری بمن نمی‌رسد .

[مقصود اینکه: ازطلوع‌وبرآمدن ستاره اقبالم « طالع » دربرج نیك بختی وسعادت که این سعادت ونیك‌بختی وبهروزی دیدن وشنیدن سخن از دهان دوست محبوبم باشد ، نشانه‌ای نمی‌بینم و گردش زمانه

۱ ـ بخت واژه‌ای فارسی‌است ومعنی‌آن بهره ونصیب است واین واژه در اصل بخش بوده وشین آن به‌تابدل گردیده وبخت شده است . درزبان‌عربی هم مستعمل است ولی بمعنی طالع وطالع یعنی طلوع کننده وبرآینده وصعود کننده ودر اصطلاح علم نجوم بمعنی برجی است که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی ازافق شرقی نمودار باشد اولی‌را طالع ولادت ودومی‌را طالع سنبله گویند واثر هرطالع دوازده‌گانه براساس برجها برنحوست ویاسعادت است.

«دولت» نیز به روالی نیست که ازاین سعادت ونیك‌بختی بمن خبری ومژده مسرت‌بخشی بدهد، واز ظهور طلوع دولت شاه‌شجاع «راز نهان» بمن اطلاع امیدبخشی برساند وماحصل ازاین استعاره‌ها اینست که: از برآمدن ستاره اقبال و نیك‌بختی و سعادتم که طلوع و ظهور دولت شاه شجاع باشد و مژده و بشارت دیدار او و برخورداری از مصاحبتش را بدهد، اثری و خبری نمی‌بینم و ازغلبه و پیروزی او در جنگ «دولت» که راز پنهانی است هیچکس برایم اطلاع و خبری نمی‌دهد.]

یادآوری

شیوه بیان این غزل آنچنان است که میتوان آن را بر وجوه عرفانی‌هم تفسیر وتاویل کرد وبخصوص بیت‌سوم وچهارم‌وهفتم آن‌را، وپنداشت که‌غزل منعکس کننده حالات‌روحی‌واحساسات معنوی‌خواجه حافظ درطی مقام «غم» بوده است. لیکن چنانکه درجلد دوم حافظ خراباتی گفته‌ایم، بطور کلی شیوه وروال بیان تغزلی خواجه حافظ‌از چاشنی عرفان و مصطلحات و اشاره‌های‌آن سرشار و برخوردار‌است، گو اینکه قصددرتغزل صرفاًستایش‌شخصیتی باشد. خواننده‌گان ارجمند توجه فرمایند که‌شارح‌براین‌اصل‌مستحضراست وچون برطریقت‌وسلوك ومقامات مسلك ومذهب خواجه حافظ آشنائی کامل‌دارد،غزلهای‌عارفانه اورادست‌چین وبرگزیده وهرغزل را برپایه حال ومقامی که حافظ‌درطی سلوك‌چهل ساله‌عرفانی‌خود آن‌را سروده مشخص ساخته وبشرح وتفسیر پرداخته و پرده از روی بسیاری نکات مکنوم‌زنده‌گی معنوی وطریقتی خواجه حافظ برگرفته است وبنابراین با آشنائی به مشرب و مسلك و طریقت‌وشناخت غزلهای‌عارفانه‌اوغزلی راکه اینك‌شرح‌می کنیم‌ازجمله

غزلهای مسلکی وعرفانی خواجه‌حافظ ندانسته وبشمار نیاورده‌ایم.

بیت ۲ : برای « ازبهر » گرفتن یك‌بوسه از لبان او چنان‌مشتاق وبی‌تاب وتوشم که حاضرم جانم‌را بدهم وبوسه‌ای ازاو بستانم ولی او حاضر نیست جانم را بگیرد ودرازای‌آن بوسه ای بمن بدهد . [منظور اینکه : برای دیدار وبرخورداری از وصال ومصاحبت او دیگر تاب و توانم را از دست داده وبی‌طاقت شده‌ام تاجائیکه آماده‌ام برای یك‌بار دیدن‌او جانم‌را بدهم : امااو چنان سنگدل‌است که باین دادوستد رضا نمی‌دهد]

بیت ۳ : ازناروائی‌های این‌دوری « فراق » وهجران دیگر جانم بلب رسیده « مُردم » ومرا درسراپرده‌اوراه نیست ونمی‌توانم باو دست یابم وبه‌نزد اوبروم ونمی‌دانم که اساساً راهی‌وچاره‌ای‌برای دست‌یافتن ورفتن به‌نزداو وجود داردویااینکه‌وسیله‌ای برای رفتن به‌پیش‌اوهست؟! اما حاجب ودربانش این راه رااز‌من پنهان وپوشیده میداردوبمن‌اجازه ورود ودخول درسراپرده اورا نمی‌دهد ؟ !

[قصد از این استعاره اینست که : از مفارقت و هجران او بجان آمده‌ام و وسیله ای برای دیدار ورسیدن به‌نزد او ندارم ونمیدانم‌چگونه میتوان بدیداراو نائل‌شد زیرا رفتن به نزداو راهنما وآشنا میخواهد و آیا وسیله‌ای وطریقی هست که بتوان به‌نزداو به کرمان رفت بطوریکه معاندان ودشمنان‌اودرنیابندومزاحم‌حالم‌نشوند؟! ودراین‌صورت‌محرمان او « پرده دار » چرا این طریق را بمن ارائه نمی‌دهند و راهنمائیم نمی کنند]

بیت ۴ : شیرینی «شکر » باربدباری وشکیبائی « صبر » دربرابر

تلخی وزهر « صبر » به کسانی که به بیماری هجر وفراق مبتلا هستند داده میشود « دست میدهد » وروی میاورد ، و از آن بهره‌مند میگردند [زیرا : بیمارانیکه دچار صفرا وسودا شوند وهرعاشقی دچاربیماری سوداوصفراست ، چاره ودرمانشان داروی صبراست، که این‌داروبسیار تلخ وزهرناك است ولی پس‌از نوشیدن صبر، دهان‌تلخشان که ازشدت صفرا تلخگام است پس از دفع صفرا ، به شیرینی میگراید وازشیرینی صحت وتندرستی برخوردار میشوند ، دربیماری فراق وهجرهم‌داروی آن صبر « شکیبائی » است وبااین دارو میتوان ازنعمت وصال و دیدار شیرین کام‌شد] ، من به سرانجام شکیبائی وثمره وبهره آن که شیرین کامی است واقفم ، اما ، روزگار پیمان گسل « بدعهد » بمن فرصت و مهلت « امان » نمیدهد که بصبر و شکیبائی بپردازم و چه بسا که دور عمرم بسر آید ودراین صبر وشکیب درگذرم وروزگار به زنده‌گیم پایان دهد وبدیدار او نائل نشوم !

بیت ۵ : بنگر به بازیهای روزگار پست و زبون « چرخ‌سفله » که بادصبا این اجازه وپروانه را دارد که دست به گیسوان او برساند و باطره‌های او بازی کند ولی‌بمن فرصت « مجال » نمی‌دهد که‌نفس‌هایم را به گیسوان او برسانم « بادوزانم نمی‌دهد » [منظور اینکه اورابه‌بینم وگیسوانش را بانفسهایم باد بزنم وببوسم وببویم]

بیت ۶ : هرچند وهرچه « چنانکه » ازحوادث و کارهای دنیائی خود را مانند پایه دوم پرگار که برکنارازنقطه مرکزمی گردد ومی‌چرخد نگاه میداشتم که از امور برکنار بمانم و دخالتی در کارهای دیوانی و مملکتی و دنیوی نداشته‌باشم‌اما روزگار وگردش آن چون‌پرگار، حال که درکنار دایره قرارگرفته‌ام‌اجازه نمی‌دهد که دردایره قسمت راه‌یابم

مرا مانند نقطه مرکز دایره که یك‌پای پرگار آنجامی‌چرخد ونقطه‌بوجود میاورد واین پایه هرچه می‌چرخدبدور خودش‌می‌چرخد وبمیان‌دایره‌راه ندارد ، منهم‌چون‌او هرچه تلاش می کنم گوئی بدور خودم می‌چرخم وراهی بجائی نمی‌برم ، آری روزگار مرا به‌بازی نمی گیرد .

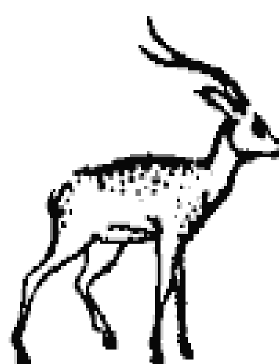
بیت ۷ : باخود گفتم : « حال کـه در بیداری دیدار او برایت میسر نیست وروزگاربتو این‌اجازه‌رانمی‌دهد» پس‌بهتراست که‌بخواب بروی تاروی زیبای اورا درخواب به‌بینی ، اما چه‌کنم ، که‌آه و ناله و زاری حافظ ، ازدوری محبوب ، اجازه نمی‌دهد ونمی‌گذارد تا بخواب شوم وودرخواب بااین‌سعادت برسم .

[این بیت تلویحاً اشاره‌ای دارد به بیت زیر :

سحر کرشمه‌چشمت بخواب‌می‌دیدم ... زهی‌مراتب خوابی‌که به‌ز بیداری‌است

واین بیت درصفحه ۱۶۲۳ آمده وشرح شده‌است]





بازگشت مولانا نظام الدین عبید زاکانی از کرمان

«در این کتاب بطوریکه بکرات گفته‌ایم چون شرح غزلها»
«به ترتیب تاریخ شأن نزول آنها آمده و در این»
«بخش از کتاب غزلهائی را شرح می‌کنیم که ناظر بر»
«وقایع سال ۷۶۷ هجری قمری است و در این زمان»
«نیز مولانا نظام‌الدین عبیدزاکانی که از نظر معنوی»
«در زنده‌گی خواجه حافظ بسیار مؤثر بوده و او را»
«تحت نفوذمعنوی و مسلکی خود قرارداده بوده است»
«ازمسافرت اجباری خود به بغدادبار دیگر به کرمان»
«وفارس بازگشته ناگزیریم از این واقعه یادکنیم. در»
«باره این گوینده‌نامدار و عارف عالیمقدار در بخش»
«حافظ و عبید شرح جامع و مفصلی خواهیم داشت،»
«در اینجـا به اجبار بطور موقت رشته غزل‌هائی که»
«خواجـه حافظ در دوری و مهجوری از شاه شجاع»
«سروده قطع و پاره می‌کنیم و بصورت جمله معترضه،»
«به شرح بازگشت مولانا عبید زاکانی از سفر بغداد»
«می‌پردازیم وشرح حال مختصری ازاونیز بدست‌میدهیم»
«ناگفته نماناد که آنچه ما درباره مولانا عبید زاکانی»
«خواهیم گفت تاکنون کسی عنوان نکرده و علت سفر»
«او را به بغداد متذکر نشده، بنا برین آنچه در»
«این‌تحقیق آمده بکراست و مأخوذ یا منقول‌نیست»

• • •

در صحیفه ۴۰۲ این کتاب درباره موش و گربه مولانا عبیدزاکانی

نقدی آوردیم و متذکر شدیم که در بخش عرفان یعنی جلد دوم کتاب «حافظ خراباتی» تحت عنوان «مولانا عبید و حافظ» بحثی و سخنی داریم، آنچه در جلد دوم حافظ خراباتی در باره روابط مولانا عبید و خواجه حافظ آورده‌ایم مربوط به روابط مسلکی و عقیدتی این دو عارف نامدار قرن هشتم ایران است، لیکن در این مجلد از حافظ خراباتی چون آنچه می آوریم ارتباط بروابط اجتماعی وسیاسی خواجه حافظ با معاصرانش دارد، در اینجا نیز چون خواجه حافظ از نظر اجتماعی و سیاسی با مولانا عبیدالله زاکانی و کمال‌الدین خواجوی کرمانی روابطی دوستانه داشته ناگزیریم در موقع و مقام خود متذکر آن شویم.

آنچه راکه آثار خواجه حافظ و خواجو وعبیدبما نشان میدهد، از نظر معنوی و مسلکی هم‌آهنگی و ارتباط خاصی میان این سه تن دیده میشود وچون خواجوی کرمانی از نظر سن وسال برخواجه حافظ و مولانا عبید برتری داشته و آثاری که درباره مسلك ومکتبش سروده و خوشبختانه تاریخ سروده شدن این آثار در دست است نیز حاکی و گواه بر آن است که خواجوی کرمانی هنگامی که خواجه حافظ نوجوانی بوده او در طریقت عشق و رندی سرآمد بوده و خود از پیشروان و رهبران این طریقت بشمار میآمده است و تا آنجاکه اززنده‌گی مولانا نظام الدین عبید زاکانی می‌توانیم استنباط و استدراك کنیم آمدن مولانا عبید زاکانی بفارس درزمان سلطنت شاه شیخ ابواسحق بوده وخواجوی کرمانی سالها پیش از بسلطنت رسیدن شاه شیخ ابواسحق شاعری نام‌آور و مردی سخنور وشهیر ودر مرحله طریقت پیر وکبیر و دستگیر

بوده است . بنابراین کمال‌الدین خواجوی کرمانی در شیراز از پیش‌گامان و پیش آهنگان مسلك و طریقت عشق و رندی بوده است که میتوان او را شناخت و بسابقه و سائقه همین عقیده و مسلك او بوده که پس‌از آمدن مولانا عبید زاکانی به شیراز و آشنائی با او، سلسله مودت میان این دو سخنور نامور استوار و برقرار گردیده و خواجه حافظ پس از رشد و نمو فکری و آشنائی با دربار اینجوها و مورد توجه قرار گرفتنش نزد شاه شیخ ابواسحق مجذوب عقیده ومسلك خواجو وعبید گردیده و با این دو گوینده نامی که از مصاحبان و ممدوحان دربارشیخ ابواسحق بوده‌اند طرح‌الفت ومؤانست ریخته واز مصاحبت‌ومجالست با صوفیان و زاهدان گریخته و پیوند آشنائی با آنان راگسیخته است، در بخش عرفان (ضمن شرح سیر فکری و معنوی خـواجه حافظ در جلد دوم دراین باره به تفصیل سخن رانده‌ایم) .

مولاناکمال‌الدین‌خواجو درسال ۷۵۰[1] درشیرازدرمیگذردودراین سال‌خواجه‌حافظ بنابه‌تحقیق[2] ما بیش‌از۳۲سال‌نداشته‌است پس‌از مرگ خواجو، خواجه حافظ‌بامولاناعبید بیش ازپیش نزدیك‌میشود زیراافکار و عقاید این دو یکسان و در یك مکتب وطریقت‌گام میزده‌اند و به‌سابقه این هم فکری و هم مسلکی قهری است که جلیس و انیس یکدیگر بوده‌اند .

درهمین‌بخش‌مختصری‌از عقاید وافکار ونظرات‌مولاناعبید راکه درست همان عقاید و نظرات مکتب و مسلك خواجه حافظ است

۱ـ به ضبط مجمل فصیحی ۲ـ به صفحات از ۱ تا ۳۵ همین کتاب مراجعه فرمایند .

می آوریم واین هم بستگی معنوی میان او وخواجه حافظ را نشان میدهیم تا برصدق نظرات ما گواهی صادق وشاهدی واثق باشد .

با توجه بآنچه در باره مولانا عبید آوردیم چون شناخت عقاید و نظرات مولانا عبید زاکانی در باز شناخت عقاید و نظرات اجتماعی و مسلکی خواجه حافظ کمك مؤثر و بسزائی می کند و ما را بر این سرّ مکتوم و نکته نامهفوم رهبر است بنابرین ناگزیریم مختصری در باره احوال و شرح حال و عقاید و آثار مولانا نظام الدین عبید زاکانی بحث کنیم .

درنقد برموش وگربه مولانا عبیدآوردیم که پس از تسخیرشیراز بدست امیر مبارزالدین محمد ، مولانا عبید زاکانی ناچار شد از شیراز بگریزد وگریز و فرار او از شیراز چنانکه در این مختصرخواهیم گفت بمناسبت این بود که بیم آن میداشت معاندانش که صوفیان و زاهدان سالوس کاروزراق زمان بودند علیه اونزد امیر مبارزالدین محمد که خود او نیز از تیر طنز و زخم زبان و قلم عبید برحذر نمانده بود توطئه‌ای ترتیب دهند و قصد جانش کنند و چنانکه در صفحات گذشته بکرات در باره خواجه حافظ متذکر شده‌ایم ، دیدیم و دریافتیم که همان عوامل و همان محافل وهمان افراد واشخاص که برای ما شناخته‌شده‌اند بهمان افترا و تهمتی که ممکن بود برای عبید زاکانی ترتیب دهند ، برای خواجه حافظ ترتیب دادند و او را اباحتی و منکر خواندند و قصد جانش کردند . اینك با توضیح وشرحی که درباره زنده‌گی و علت فرارمولانا عبید به بغداد مستند به آثارش خواهیم آورد در می‌یابیم که موضوع توطئه علیه خواجه حافظ از طرف قشریان و ظاهر بینان و صوفیان و

عوام فریبان زمان، از صورت یک حدس و گمان بمرحله یقین می‌رسد و ماجرای مولانا عبید که معاصر اوست میتواند نمونه و سندی باشد برای آنچه درباره خواجه حافظ گفته‌ایم اینک بطور اختصار به شرح حال مولانا نظام الدین عبید زاکانی می‌پردازیم.

حمد مستوفی مولف کتابهای تاریخ گزیده و نزهت القلوب که از معاصران مولانا عبید است در تاریخ گزیده مینویسد:[1] **عبید** از خاندان **زاکانیان** است و زاکانیان تیره‌ای بودند از مردم بنی خفاجه که بقزوین مهاجرت کرده بودند، این خاندان دو دسته بوده‌اند، دسته‌ای از آنها در سلک دیوانیان در آمده‌اند و همه صاحب شهرت و مکنت و معروفیت شده‌اند و دسته‌ای دیگر به علوم دینی روی آورده و ازجمله علما و محدثان بشمار آمده‌اند حمد مستوفی ضمن معرفی صدور و اکابر این خاندان از عبید زاکانی چنین یاد می‌کند «صاحب سعید صفی‌الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب از ایشان **صاحب معظم نظام‌الدین عبید زاکانی** اشعار خوب و رسائل بی نظیر دارد».

بر اثر آنچه حمد مستوفی در تاریخ گزیده آورده و با توجه به تاریخ تحریر و تنظیم گزیده باید گفت مولانا نظام‌الدین عبید زاکانی پیش از اینکه بشیراز رود در زمان سلطان ابوسعید مقام صدارت و یا وزارت داشته زیرا حمد مستوفی او را بلقب صاحب معظم یاد کرده است.

بطوریکه در تاریخ گزیده آمده است خاندان زاکانی در فارس صاحب ضیاع و عقار و املاک بوده‌اند و میتوان گمان برد که پس از انقلاب احوال دولت سلطان ابو سعید[2] بهادرخان که ارکان دولت او درهم

۱ــ تاریخ گزیده ص ۸۴۵ ــ ۸۴۶

۲ــ ابوسعید در تاریخ سیزده ربیع الثانی سال ۷۳۶ درگذشته است.

ریخت و حمد مستوفی نیز خود پس از آن وقایع به فارس گریخت و ما این واقعه را که مستند به شرح حال حمد مستوفی بقلم خود اوست و برای نخستین بار در این کتاب به نشر آن اقدام شده است [1] پیش از این آورده‌ایم، مولانا نظام الدین عبید نیز سالی چند بعد از مسافرت حمدمستوفی برای بهره‌وری ازاملاك موروثی خود به شیرازرفته است [2] و ما آمدن مولاناعبید را از قزوین به شیراز سال ۷۴۴ میدانیم زیرا این زمان جمال‌الدین شیخ ابواسحق پس‌ازتصرف کامل فارس‌خودرا پادشاه خواند ودراین هنگام آوازه‌مکرمت‌ودادودهش‌اووتوجهش‌به‌گوینده‌گان ودانشمندان به‌دیگر نقاط ایران نشر یافت و ضمناً با سلطنت اواوضاع آشفته‌ودرهم‌فارس‌سروسامان‌وامن‌وامان‌یافت. دیگر آنکه اگرمولاناعبید زاکانی پیش از سلطنت شاه شیخ ابواسحق به شیراز رفته بود، حمد مستوفی که او را می‌شناخته و درکتابش از او یادکرده است هنگام

۱ـ ص ۴۷ـ۵۴

۲ـدر تاریخ گزیده صفحه ۸۳۸ آمده که درسال ۶۱۴ ه اتابك سعدبن‌زنگی بقصد تسخیر عراق به جنگ سلطان محمد خوارزمشاه رفت و بدست او گرفتار آمد پس از آزادی برای بازگشت بفارس بقزوین آمد و درخانه عمادالدین احمد زاکانی در محله ارداق نزول کرد آن سال در قزوین قحطی بود وعماد ـ الدین احمد زاکانی هرچند بدرستی او را نمی‌شناخته و او نیز خود را معرفی نکرده بوده نسبت به اتابك تعظیم و تکریم و پذیرائی شایسته و درخورمی‌کند چنانکه اتابك از محبت‌های او شرمنده میشود.

اتابك پس از اینکه بفارس باز می‌گردد او را بفارس دعوت می‌کند ودر باره او نیکوئی‌ها و احسان‌ها بعمل میآورد شادروان‌اقبال آشتیانی احتمال داده است که اتابك سعدبن زنگی‌املاکی را به تیول عمادالدین احمد زاکانی درفارس داده بوده است و ما این نظریه را قریب به یقین میدانیم.

توقف یازده ماهه‌اش در شیراز با او ملاقات میکرد ودر سفرنامه‌اش از او ذکری بمیان میآورد .

بنابرین ظن قریب به یقین اینست که : مولانا نظام الدین عبید زاکانی دربدو سلطنت شاه شیخ ابواسحق به شیراز آمده وپس‌ازمعرفی بحضوراین پادشاه ادب پرور ازملازمان‌ومصاحبان مخصوص اوگردیده است. مولاناکمال‌الدین خواجوی‌کرمانی‌نیزهمانیکه شاه شیخ‌ابواسحق حکومت‌کازرون را داشت (سال ۷۴۰) نزد او درکازرون می‌زیست ودر همین سال درکازرون بمناسبت اتمام بارو و قلعه‌ای‌که شاه شیخ ابو- اسحق در آنجا ساخته بوده قصیده‌ای سروده و پس‌از ستایش شاه شیخ میگوید :

جمال دینی و دین شاه شرق ابواسحق   که قاصر است زادراك مایه‌اش اوهام
چهل‌گذشته بتاریخ هجری از هفتصد   ز عیدگشته بعید و قریب ماه صیام
اساس قلعه بجائی رسید کاز رفعت   ببرد رونق این نه رواق مینا فام

باستناد این سند خواجوی کرمانی از زمانیکه شاه شیخ حکومت کازرون را داشته در دستگاه او می‌زیسته و قهری است پس از اینکه بسلطنت فارس رسیده از مقربان درگاه ودوستان و مصاحبان‌ومجالسان او بوده است .

بر اساس قصایدی‌که در دیوان مولاناعبید زاکانی در مدح شاه شیخ ابواسحق می‌بینیم‌وآثاری‌که پس‌از مرگ این پاشاه سروده درمی- یابیم‌که مولانا عبید نیز همانند خواجه حافظ به شاه شیخ ابو اسحق گذشته از اینکه او پادشاه و ممدوح ایشان‌بوده مراتب صمیمیت والفت بین‌آنها بیش از یك ممدوح و مادح برقرار و استوار بوده است

گفتیم پس از اینکه امیرمبارزالدین محمد به غلبه بر شهر شیراز دست یافت وشاه شیخ ابواسحق که غافل‌گیرشده‌بود ازشیراز گریخت، مولاناعبید زاکانی نیز که اوضاع را برای‌خود بعللی که یاد کردیم‌مناسب نمیدید او نیز به یاری وکمك دوستانش از طریق کازرون بـه شوشتر و سپس به بصره و بغداد متواری و فراری شد. سند مـا در این استنباط آثاری است‌که از مولانا عبید در دست داریم و با دقت و موشکافی در این آثار این حقایق آشکار میشود .

مولانا عبید پس از فرار از شیراز غزلی سروده که درآن پرده ازراز فرارش برمی‌گیرد وعلت‌آن را برای‌کسانی‌که باوضاع واحوال او آشنائی داشته‌اند شرح میدهد و میگوید:

رفتم از خطه شیراز و بجان در خطـرم — وه کازین‌رفتن ناچارچه خونین جگـرم
میروم دست زنان بر سر و پای اندرگل — زین سفر تا چه شود حال وچه آیدبسرم
گاه چون بلبل شوریده در آیم بخروش — گاه چون غنچه دل تنگ گریبان بدرم
من از این‌شهر اگر برشکنم ، درشکنم — من از این‌کوی اگر برگذرم، درگذرم
بی خود و بی دل وبی یار برون‌ازشیراز — میروم و ز سر حسرت بقفا مـی‌نگرم
قوت دست ندارم چـو عنان می‌گیرم — خبر از پای ندارم کـه زمین می‌سپرم
این چنین زار که امروز منم درغم عشق — قـول ناصح نکند چـاره و پند پدرم
ای عبید این سفری نیست‌که من میخواهم — می‌کشد دهر بـه زنجیر قضا و قـدرم

بطوریکه مطالب این غزل بازگو کننده است عبید میگوید«من‌از شیراز بیرون رفتم برای آنکه جانم درخطر بود واز این رفتن بناچاری دلخونم زیرا بـه میل و رضای خودم نبوده است در این گریز ناگزیـر بوده‌ام ، از شیراز میروم در حالی‌کـه دست افسوس و دریغ و تأسف برسر میزنم و حسرت می‌برم ، میروم افسوس‌کنان و نمیدانم برمن چه خواهدگذشت و در غربت چه برسرم خواهد آمد.

اگر ازشیراز دور شوم و اعراض کنم «برشکنم[1]» از این اعراض کردن در هم خواهد شکست « درشکنم » و اگر از این مکان و محل «کوی» که شیراز باشد بروم خواهم مرد، در حالتی از خود غافل و بی دماغ و بدون دوست از شیراز بیرون میروم و از سر تأثر و تاسف پی درپی به پشت‌سرم که شیراز است نگاه می‌کنم زیرا دلم را در آنجا جا گذاشتم ، از این رفتن اجباری نه اختیاری چنان متاثرم که دستم یارای گرفتن عنان اسب را ندارد و پایم نیز در اختیارم نیست که قدم از قدم بردارم .

این آن سفری نیست که عبید آرزوی آنرا داشت، بلکه سفری اجباری است که پیش آمدها وگرفتاریها برایش پیش آورده است.»

مؤید این مطلب که‌غزل‌را عبید هنگام مسافرت ازشیرازبمناسبت گریختن ازنزد امیر مبارزالدین محمد پس ازشکست شاه‌شیخ‌ابواسحق سروده است غزل دیگری است که آنرا در بغداد سروده و از شیراز یادکرده و متأسف از دوری آن‌نزهتگاه انس بوده است میگوید:

مرا دلی است گرفتار خطه شیراز — ز من بریده و خو کرده با تنعم وناز
خوش‌ایستاده و بالعل دلبران درعشق — طرب گزیده و با جور نیکوان دمساز
گهی بگوی خرابات با مغان همدم — گهی مقامر[2] وگه رند و گاه شاهد باز
همیشه بر در میخانه میکند مسکن — مدام بر سر میخانه می‌کند پرواز
بروی لاله رخانش گمانهای نکو — بزلف سر و قدانش امیدهای دراز
شده برابر چشمی همیشه گوشه نشین — مدام در خم محراب ابروئی به نماز
امیدوار چنانم که آن خجسته دیار — بفر دولت سلطان اویس بینم باز

۱ــ برشکستن یعنی اعراض‌کردن ازکاری و چیزی و در شکستن یعنی‌درهم شکستن و خرد شدن که کنایه‌ایست از نابود شدن ۲ــ در نسخه چاپی معاشر

دراین غزل این حقیقت منعکس است که دل عبید درهوای شیراز به پرواز آمده و از روزگار خوش گذشته که با تنعم و ناز در شیراز می گذرانیده و از دیدار زیبا رخان شیراز برخوردار و با هم مسلکانش در عبادتگاه عشاق «خرابات» براز و نیاز بوده و با مرادش «پیر مغان» بسر می برده یاد کرده و در پایان اظهار امید می کند که بکمك سلطان اویس جلایری بتواند بار دیگر بدیدار شیراز نائل گردد.

مسلم است غزل را هنگامی سروده که امیر مبارزالدین محمد هنوز سلطنت میکرده و متعلق بزمانی است که جلایریان بر فارس مسلط نشده بوده‌اند، و همین هنگام است که در غزلی دیگر «و یا قصیده» که برای شاه شیخ ابواسحق و بیاد او که دراصفهان بسر می برده سروده و در آن برای امیر مبارزالدین محمد آرزوی دارو نابودی و مرگ و فنا کرده است:



خوش آن نسیم که بوئی ز زلف یار آرد — بـه عاشقی خبر یار غمگسار آرد
بسوی بلبل بیدل برد بشارت گل — بباغ مژده ایام نوبهار آرد
خوشا کسی که سلامی بدان دیار برد — وز آن دیار پیامی بدین دیار آرد
اگر نه پیك نسیم بهار رنجه شود — عنایتی بـه سر عاشقان زار آرد
که حال من بسر کوی یار عرضه کند — که یادش از من مهجور دلفکار آرد
به اختیار نکردم جدائی از بر یار — بلا که بر سر خاطر به اختیار آرد؟
غریب شهر کسانم نه در شمار آیم — غریب بی سر و پا را که درشمار آرد؟
عبید را به از آن نیست درچنین سختی — که روی عجز بدرگاه کردگار آرد
مگر که بخت بلندش زخواب برخیزد — تهوری کند و دولتی بکار آرد

که آن غریب پریشان خسته، کشتی عمر ز موج لجه ایام بسر کنار آرد
جو بخت و دولت واقبال وفتح ونصرت روی بسوی بارگه شاه کامکار آرد
جمال دینی ودین خسروی که روزنبرد بزخسم تیر فلك را بـه زینهار آرد
حسود جاه‌تورا تخت و تاج باید لیك زمانه از پی او ریسمان دار آرد

قصیده یاد شده متذکر این واقعیت است که عبید هنگام سرودن آن در غربت بسر می‌برده و از شهر غریب به دیار آشنا پیام و سلام رسانیده و چون مخاطب درقصیده جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحق است بنابراین مسلم است که قصیده را هنگام توقف و اقامت در بغداد بیاد و برای شاه شیخ ابواسحق که در اصفهان بسر می‌برده و امیدوار بوده است که بکمك اتابکان لر بار دیگر شیراز رامسخر بدارد سروده ودر این قصیده متذکر است که سفر او به بغداد به اجبار بوده نه به اختیار و از اینکه در بغداد او را نمی‌شناخته و چنانکه شایسته او بوده قدر و منزلتش نمی‌نهاده‌اند تکدر خاطر داشته است، و در پایان قصیده از خداوند خواسته است که بار دیگر دولت شاه شیخ روی کار آید وخود او و شاه شیخ که‌بصورت غربت در دیار غریب بسر می‌برند بدیارخود بازگردند و کشتی عمرشان از غرقاب و لجه ایام برساحل مراد وآرزو نشیند و فتح و پیروزی و بخت و اقبال بار دیگر به شاه شیخ‌ابواسحق روی آورد . در پایان قصیده برای حسود مقام و سلطنت او که امیرمبارزالدین محمد باشد . ریسمان دار را که مرگ باشد و مکافات اعمال ناپسندش را آرزو کرده است.

آنچه از آثار عبیدمستفاد است اینکه به شیراز دلبسته‌گی خاصی داشته بطوریکه یاد وطن خود قزوین را پاك از خاطر زدوده‌بوده است

و وصفي که از خاك مصلي و آب رکن آباد میکند، گویای این حقیقت است که : وصف خواجه حافظ نیز از گلگشت مصلي و آب رکن آباد وصفي واقعي بوده نه شاعرانه چنانکه ما در جاي خــود آن را شرح دادیم و گفتیم که در روزگاران حافظ دشت مصلي چگونه بوده و آب رکن آبادچه‌صفاونزهتی می‌داشته است، عبید درتوصیف‌شیراز:میگوید:

نسیم خاك مصلي و آب رکن آباد — غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
زهي خجسته مقامي و جان فزا ملکي — که باد خطه عالیش تـا ابـد آباد
بهر طرف که روي نغمه مي کند بلبل — بهرچمن که رسی‌جلوه مي کندشمشاد
بهرکه در نگری‌شاهدی‌است چون شیرین — بهرکه‌درگذری‌عاشقی‌است‌چون‌فرهاد
در این دیار دلم‌شهربند دلداری‌است — که جان به طلعت او خرم است‌وخاطرشاد
سرم هوای وطن می‌پزد و لیك دلم — ز بند زلف سیاهش نمـی‌شود آزاد
ز جور سنبل کافر مزاج او افغان — ز دست نرگس جادو فریب او فریاد
غنیمت‌است،غنیمت‌شمارفرصت‌عیش — که تن ضعیف نهاداست وعمربی‌بنیاد
بگیر دامن یاري و هرچه خواهي کن — بنوش باده صافي و هرچـه بادا باد
بسوی باده و نی میل کن که میگویند — «جهان بر آب‌نهاده است‌و آدمی‌برباد»
خوش‌است نازونعیم‌جهان‌ولی‌چوعبید — «غلام همت آنم کـه دل براونه‌نهاد»

* * *

نکته‌ای کـه بجاست در اینجا متذکر آن شویم وخواننده‌گان ارجمند را بآن توجه دهیم اینکه : عبید در غزلی که آوردیم و درآن شاه شیخ ابواسحق را ستوده است ، او را بجای محبوب و معشوق و دلدار قـرار داده و بصورت مغازله بـا محبوب بمقام ستایش ممدوح برآمده و این درست همان روال و روشي است که خواجه حافـظ نیز در غزلهایش پیروی، کرده و این سبك را پسندیده و بکارگرفته واین‌نکته

بوضوح و روشنی از روی آثار این دو گوینده نامی و هم عصر مشهود است و نمیتوان منکر این حقیقت شد که دراین کار خواجه حافظ از عبید تبعیت کرده و بجای قصیده غـزل را بمنظور ادای سخن خـود با ممدوحانش دراختیار گرفته و با آنان نرد سخن و محبت باخته و ضمناً به ادای مطلب و منویاتش پرداخته است.

* * *

عبید در بغداد در خدمت سلطان اویس جلایری به امید تحول اوضاع فارس روزشماری میکرد و از اینکه از درگاه شاه‌شیخ محروم و دورافتاده بود و درغربت بسر می‌برده می‌نالیده است و این‌شکایت‌ها و شکوه‌ها بازگو کننده این ماجراست کـه پادشاه جلایری آنچنانکـه شایسته شأن و مقام او بوده براو قدر نمی‌نهاده و ضمناً حسد و رشگ سلمان ساوجی را هم نباید نادیده‌گرفت داستانی از طنزگوئی عبیدعلیه سلمان‌ساوجی در تذکره‌ها آمده واز این نمونه و اشاره میتوان‌دریافت چون‌سلمان‌ساوجی‌خودرا ملك الشعرای دربارجلایریان میدانست‌خوش نمی‌داشت که رقیبی سخنور و دانشمند چـون عبیدزاکانـی در محیط زندگانی اورشد و نمو کند و شکوفان شود، غزل زیر میتواند نمودار احساس و تفکر او دراین دوران دربدری و دوری او از شاه شیخ که خداوندگارش بوده باشد.

منم اسیر و پریشان زیار خودمحروم   غریب‌شهر کسان‌وزدیار خودمحروم

گزیده صحبت بیگانگان و نا اهلان   زقوم و کشورو ایل‌وتبارخودمحروم

زروزگارمرا بهره نیست جز حرمان   مباد هیچکس‌ازروزگار خودمحروم

ز آه سینه بسوزم اگر شوم نفسی   ز سیل این مژه سیل بار خودمحروم

زهربدی که بمن‌میرسد بترزان نیست   که مانده‌ام ز خداوندگار خودمحروم

امید هست عبید آنکه عاقبت نشوم   ز لطف و رحمت پروردگار خود محروم

پس از اینکه شاه شیخ ابواسحق دستگیر و کشته شد، امید عبید به‌بازگشت به‌شیراز یکباره از میان رفت و اورا یأس و حرمان فرا گرفت و قتل نابهنگام شاه شیخ ابو اسحق او را سخت آزرده‌خاطر ساخت، عبید قطعه‌ای در رثای شاه‌شیخ سروده که ما آن را درصفحه ۴۳۳ آورده‌ایم ناگفته نباید گذاشت که بر اساس یك حدس و گمان، عبید زاکانی موش و گربه خود را که در قدح وذم امیرمبارزالدین محمد سروده است، در مدت اقامت در بغداد و بنام سلطان اویس جلایری سروده و این گمان برای این بنده نویسنده از آنجا دست داده است که عبید در پایان موش و گربه خود بر اساس نسخه‌ای که متن آن را در صفحات ۴۱۸ – ۴۳۳ بچاپ رسانیده‌ایم آنرا برای خاقانی نام سروده وخوانده وچنانکه خود میگوید:

نزد خاقانی خجسته سیر   نیك خواندی عبید زاکانا

و ازآنجا که خاقانی از القاب سلطان اویس جلایری بوده است چنانکه خواجه حافظ نیز در غزلی این پادشاه را چنین ستایش کرده‌است:

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست   بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی[1]

بااین حدس و گمان نویسنده را نظر بر آنست که موش و گربه را هنگام اقامت دربغداد ودر قدح و هجو امیر مبارزالدین محمد سروده است، میتوان دریافت که ارتباط حافظ با سلطان اویس جلایری نیز در اثر معرفی و توصیف عبید زاکانی انجام گرفته و هنگامیکه عبید دربغداد

۱ــ چنانکه متذکر شده‌ایم، آنچه گفتیم تنها یك حدس و گمان است و روی این نظر استوار و پا برجا نیستیم که خاقانی منظور سلطان اویس جلایری است و لاغیر، خیر بعید نیست خاقانی کس دیگر بوده وشخصیت دیگر داشته این یادآوری وتأکید دراین باره ازآنجهت است که «ملانقطیان» دامت افاضاته و کسانی که کمین می‌کنند تا بر اثری نکته‌ای بگیرند و با دست‌آویز آن به تعرض وجنجال دست بزنند واقف و آگاه باشند که شارح را هیچ نظر خاص در این مورد نیست.

می‌زیسته و در مجالس و محافل سلطان اویس حضور می‌یافته ازخواجه شمس‌الدین‌محمدحافظ توصیف وتعریف کرده و آثار و کمالات اورامی ستوده‌ودرنتیجه‌سلطان‌اویس‌خواستاردیدارخواجه‌حافظ‌شده ودراثری که حافظ برای‌ستایش‌سلطان‌اویس‌سروده‌این‌معنی‌استنباط میگردد که پادشاه مذکور میل به دیدارخواجه حافظ کرده واورا به بغداد فراخوانده بوده است. ومیتوان پذیرفت که بسفارش وتوصیه عبیدزاکانی‌وسیله‌ارسال‌پیام یا نامه، خواجه‌حافظ نیز به‌ستایش سلطان اویس‌جلایری[1] پرداخته است.

پس از برکناری امیر مبارزالدین محمد از آنجا که مولانا عبید بامظفریان وخلق وخوی‌ایشان‌آشنائی‌نداشته‌ازبازگشت بشیرازخودداری میکند ، پس از اینکه میان شاه شجاع و شاه محمود جنگ در گرفت وشاه محمود از سلطان اویس جلایری مدد وکمک خواست و در نتیجه سلطان اویس با قبول درخواست او نفوذ خود را در اصفهان و فارس و یزد تا سواحل خلیج فارس مستقر ساخت ، عبید با امیدواری مراحم سلطان جلایری قصد عزیمت به شیراز را می کند زیرا اطمینان دارد که معاندان او با توجه‌به‌عنایت وحمایت سلطان اویس باونمیتوانند زحمت وآزاری برسانند ، لیکن پس ازآمدن به‌کازرون وکسب اطلاع‌ازاعمال و رفتار شاه محمود و دریافت اینکه شاه شجاع از نظر فهم و کمال و درایت و سخاوت بر او برتری دارد و اوضاع شیراز نیز دردست عمال جلایریان بی‌سامان است و شاه محمود هم به تبعیت از پدرش همان راه و روش عوامفریبی را پیش‌گرفته ، ناچار فسخ عزیمت می کند و بجای آمدن به شیرازاز راه کناره خلیج بکرمان میرود و در سال ۷۶۷ بکرمان میرسد و طی قصیده‌ای در کرمان به ستایش شاه شجاع می‌پردازد و وصف‌الحال خود بازمیگوید و این قصیده چنین است :

---

[1] ـ در بخش جلایریان و خواجه حافظ دراین بارەمشروح‌تر صحبت کرده‌ایم بآنجا مراجعه فرمایند .

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان	کشید تیغ و براطراف شرق گشت روان
سپهر غالیه سا و صبا عبیر آمیز	شمال مجمره گردان ، نسیم مژده رسان
ز بهر مقدم سلطان چرخ پرتو صبح	بسوی عرصه خاور کشید شادروان
طلوع کرده زمشرق طلایه خورشید	چو از بلاد حبش پادشاه ترکستان
به یمن دولت و اقبال شاه بنده نواز	مرا بجانب کرمان کشید بخت عنان
نظر گشادم و دیدم خجسته مملکتی	مقر جاه و جلال و مقام امن و امان

تا آنجا که گوید :

جلال دولت و دین پادشاه هفت اقلیم	که آفتاب بلند است و سایه یزدان
همای همت او طایر همایون است	که‌روزوشب همه‌برسد ره می کندطیران
بلند مرتبه شاها ز عدل شامل تو	خلاص یافت جهان از طوارق حدثان
زمین به بازوی طبع تو میشود آباد	فلك به پشتی جاه تو می‌کند دوران
ز جور و داد تو منسوخ گشت یکباره	عطای حاتم طائی و عدل نوشروان
ز شعر خویش سه بیتم بیاد می‌آید	در این قصیده هم آورده‌ام کنون بمیان
« بعهد عدل تو جز نی نمی‌کند ناله	ز دست حادثه جز دف نمی‌کند افغان»
« بخواب امن فرو رفت چشم‌های زره	ز گوشمال امان یافت گوشهای کمان »
« فلك بجاه تو خرم چنانکه جان بخرد	جهان به‌جودتوقائم چنانکه‌تن‌به‌روان »
جهان پناها من آن کسم که از دل پاك	گشاده‌ام به ولای تو در زمانه زبان
ثنا و مدح توخوانم بر وضیع وشریف	دعای جان تو گویم به آشکار و نهان
مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند	ز ابتدای صبی تابه این زمان و اوان
ز حضرت تو چنان چشم تربیت دارم	که دیده‌ام ز بزرگان و خسروان زمان
همیشه تا نبود دور مهر را انجام	مدام تا نبود سیر ماه را پایان

در این قصیده به شاه شجاع یادآور است که از هنگام جوانی مورد عنایت و توجه‌سلطان ابوسعید بهادرخان وسپس‌شاه شیخ‌ابواسحق و بعد طرف توجه سلطان اویس‌جلایری بوده‌است و ازشاه شجاع نیز همین انتظار و چشم‌داشت را دارد . شاه شجاع که مردی سخن‌شناس و اهل ذوق و ادب بود مقدم او راگرامی میدارد وعبید دردربارشاه‌شجاع درکرمان مقیم میشود و همین‌هنگام میان او و خواجه حافظ مکاتباتی نیز انجام می‌گیرد . از جمله بنظر این بنده شارح غزل زیر را خواجه‌حافظ برای عبید سروده و بکرمان فرستاده است :

سلامی چو بوی خوش آشنائی — بدان مردم دیده روشنائی
سلامی چو نور دل پارسایان — بر آن شمع خلوتگه پارسائی
نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جا — دلم‌خون شد ازغصه‌ساقی کجائی
می صوفی افکن کجا میفروشند — که در تابم از دست زهد ریائی
زکوی مغان رخ مگردان که آنجا — فروشند مفتاح مشکل گشائی
رفیقان‌چنان عهدصحبت شکستند — که‌گوئی‌نبوده است خودآشنائی
عروس‌جهان گرچه‌درحدحسن‌است — زحد می‌برد شیوه بی‌وفائی
بیاموزمت کیمیای سعادت — ز هم‌صحبت بد جدائی جدائی
مرا گرتو بگذاری ای‌نفس‌طامع — بسی پادشاهی کنم در گدائی
مکن حافظ ازجوردوران شکایت — چه دانی تو ای بنده کار خدائی

در این غزل خواجه حافظ به عبید متذکر است که همچنان زهد ریائی و ریاکاری و عوام‌فریبی و ظاهرپرستی در شیراز بازارش گرم است و او تنها راه نجات و فلاح خود را طریقت عشق و هم‌صحبتی و معاشرت با هم‌مسلکانش میداند و یادآوراست که دوستان قدیم بیشترشان درگذشته و رفته‌اند وگروهی نیز که خود را از زمره دوستان می‌شمردند

پس از تغییر وضع آنها نیز تغییر صورت و سیرت دادند و در این هنگامه از زمان بهترین راه سعادت و سلامت را کناره‌گیری و انزوا و دوری از مصاحبت و مجالست مردمان ریاکار و دورو دانسته است .



پس ازاینکه شاه شجاع بدعوت مردم فارس عازم تصرف شیراز شد عبید زاکانی نیز با او همراه بود و پس از تصرف شیراز ، عبید زاکانی پس‌از چندسال‌دوری به‌شیراز‌شهری که‌بآن‌عاشقانه مهرمی‌ورزید رسید و با هم‌مسلکانی که در غربت بیاد آنها اشک حسرت میریخت از جمله دوست و هم‌فکر یگانه و یکرنگش خواجه حافظ عهد مودت و مهر و محبت را تجدید کرد و از دیدار یاران و مصاحبان دیرین کام‌دل شیرین کرد . در آثار خواجه حافظ غزلی چند هست که این دیدار را پس از سالها مفارقت بشارت می‌دهد ، و ما در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد .

عبید، هم‌چنین ناظر و شاهد فتح اصفهان بدست شاه شجاع بوده و این فتح در هفدهم ذی‌الحجه سال ۷۶۸ واقع شده و عبید درقصیده‌ای بمناسبت این فتح بشاه شجاع تهنیت و تبریك گفته است[1] .

در این قصیده میگوید :

---

۱ ــ در صفحات آینده قصیده‌ای را که خواجه حافظ بمناسبت این فتح سروده آورده و درباره آن سخن گفته‌ایم .

صباح عید ورخ یار وروز گار شباب　　خروش چنگ‌ولب‌زنده رودوجام‌شراب
هوای دلبرو غوغای عشق و آتش شوق　　نوای بربط و آواز عود وبانك رباب
نوید فتح صفاهان و مژده اقبال　　نشان بخت بلند و امید فتح‌الباب
دماغ باده گساران زخرمی درجوش　　درون مهر پرستان زعاشقی درتاب
غنیمت است غنیمت‌شمار فرصت‌عیش　　زباده دست مدار و زعیش‌روی متاب
بنوش جام می، ای جان نازنین عبید　　شتاب می کند این عمر نازنین دریاب
به بزم شاه جهان عیش ران وشادی کن　　خدایگان جهان آفتاب عالمتاب
جلال‌دولت‌ودین تاج بخش تخت‌نشین　　سپهر مهر و سخاپادشاه عرش جناب
خدایگانا از پرتو عنایت تو　　که باد سایه او مستدام بر احباب
بر آستان تو گشتم مقیم‌و دولت گفت:　　نزلت [1] خیر مقام وجدت خیر مآب

ازاین‌گونه آثارعبیدکاملا آشکار و هویداست که از توجه وعنایت خاص‌شاه شجاع برخوردار بوده واینست که‌ازالطاف ومحبت‌های او شکرگزار است‌چنانکه ضمن قصیده دیگری نیزمیگوید :

آمد نسیم و نکهت گل در جهان فکند　　بلبل زشوق غلغله در بوستان فکند
شرح جلال قدر تو میداد ناطقه　　افلاك راز هستی خود درگمان فکند
از جور روزگار نناله دگر عبید　　اورا چو بخت‌نیك‌براین آستان‌فکند
درموج خیز لجه غم غرقه گشته بود　　لطف‌تواش به‌ساحل امن وامان فکند

ودرقصیده دیگر میگوید :

---

1 ـ خواجه حافظ درغزلی‌که برای شاه‌شجاع سروده و درصفحات آینده تحت عنوان « قول وغزل » آورده‌ایم‌همین‌جمله را برای شاه شجاع بکاربرده وعبید برمصرع حافظ نظر داشته است حافظ میفرماید:
خوشا دمی‌که درآئی وگویمت بسلامت　　قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

عبیدرا ، که مربی عنایت توبود چه‌غم ز نائبه دور آسمان دارد
زهمت تو به پیرانه سربیابد زود امیدهاکه بدین دولت جوان دارد

بطوریکه عبید دراین بیت اشاره می کند هنگامیکه درسال ۷۶۷ درشیراز بسرمی‌برده پیروسالخورده بوده وچنانکه خواهیم گفت در اوایل سال ۷۷۲ اجل باومهلت‌نداد که دوران پیری را درکنف حمایت شاه شجاع به آسایش بگذراند ودرگذشت .

تقی‌الدین کاشانی در تذکره خلاصةالاشعار خود درگذشت‌عبید را سال ۷۷۲ دانسته واین تاریخ را نوشته‌ای که درپشت کتاب اشجار واثمار تالیف علیشاه‌بن‌محمد قاسم خوارزمی معروف به علاء بخاری منجم آمده است تایید می کند بدین‌توضیح که :

درکتابخانه ملی ملك نسخه‌ای از کتاب اشجار و اثمار که در احکام نجوم است بخط مولانا عبید زاکانی‌موجود است که آن راعبید بسال ۷۶۸ یعنی نخستین سالی که پس از مسافرت بغداد به شیراز آمده ازروی‌نسخه‌ای برای خودش استنساخ کرده‌است وفرزندش اسحق‌بن‌عبید زاکانی دربرگ آخر همین نسخه چنین نوشته است :

« انتقل بحق‌الارث ، حرره اسحق بن عبید الزاکانی احسن‌الله احواله سنه اثنی‌وسبعین وسبعمائه »وبنابراین عبید تاسال۷۷۲ زنده‌بوده وپس‌از درگذشتش کتاب مذکور سهم‌الارث بفرزندش اسحق زاکانی رسیده است . دراین صورت مولانا [1] نظام‌الدین‌عبیدزاکانی دربازگشت

۱ـ درمقدمه‌ای‌که برکلیات عبید نوشته‌اند نام اورا نجم‌الدین آورده‌اند درحالیکه در نسخه متعلق بکتابخانه وحید که آنرا شادروان اقبال اشتیانی نشرداده وهم‌چنین پایان نسخه‌ای‌که ازآن موش وگربه را دراین‌کتاب‌نقل‌کرده ایم‌ونسخه‌ای‌کهن‌است نام اورانظام‌الدین آورده است‌وقطعی است که این‌نام‌صحیح است ونجم‌الدین تحریف واشتباه است

از بغداد فقط نزدیك به‌پنج‌سال اواخر عمر را بار دیگر در شیراز زیسته است .

شك‌نیست که مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی متخلص به عبید درشیراز درگذشته وبخاك سپرده شده ولی متاسفانه از مزار اونشانی‌در دست نیست وچه بسا اگر مردم صاحبدل شیراز به جستجو و تفحص بپردازند آرامگاه ابدي اورا بیابند .

***

درصفحه ۴۱۱ ضمن‌نقد برموش وگربه عبیدزاکانی اشاره کرده ویاد آورشدیم که « مولانا عبید یك منقد صریح الهجه و وارسته وبی پروای اجتماعي بوده است ، این خوی وخصلت برسایر خصوصیات اخلاقی ومعنوي او می‌چربیده است ، او نویسنده‌ایست که به‌هیچ بهائی نمي‌تواند ازاعمال وافعال ناپسند کسانیکه به تحمیق وتدلیس و تلبیس وریا می‌پردازند چشم بپوشد و کارهای ریائی آنان را نادیده بگیرد ، اوریاکاران وسالوسیان ، عبادوزهادمتظاهر ومردم فریب وعلما وفقهای پررنگ وریب ، اشراف واعیان خودخواه وکارنامه سیاه‌را با تازیانه طنز وسخریه وزبان هزل وطیبت می کوبد ورسوایشان می‌سازد .

ازگفتن حقایق ونشان دادن زشتی‌ها وناروائی‌ها بصورتی عریان نمی‌هراسد واز این‌کار بازنمي‌ایستد حتی اگر به بهای جانش و قطع روزی ونانش باشد . بازنده‌گی مختصر ودرویشی وماحضرساخته و بر یغما گران مال وجان مردم تاخته وزنده‌گی آسوده‌اش‌را برسراین‌ایمان باخته است .

عبید زاکانی بااین چنین خوی وخصلت دردوران سلطنت شاه

شیخ ابواسحق به‌ذم وقدح ریاکاران صاحب نفوذ شیراز می‌پرداخت و آنان را رسوای‌خاص وعام می‌ساخت ، کسانی امثال صوفی زمـانش یعنی‌شیخ‌زین‌الدین‌علی‌کلاه‌وبازاهدمتظاهری چون‌ابومحمدشمس‌الدین عبدالله بنجیری تشنه بخونش بودند و در پی فرصت و موقعیت مناسب می‌گشتند تابخاك وخونش کشند ودمار ازروزگارش برآرند .

شاه شیخ ابواسحق مردی روشندل بود وهیچگاه تن به‌وسوسه وموعظه ریاکاران نمیداد وبااین گروه آمیزش و معاشرتی نداشت و به‌همین مناسبت تازمانیکه او برتخت سلطنت فارس فرمان میراندمولانا عبیدزاکانی وهم‌مسلکانش از گزند معاندان ودشمنان‌درامان بودند زیرا شاه‌شیخ ابو اسحق ازایشان حمایت وجانبداری می کرد و در اثر همین پشتیبانی وعنایت او بود که عبید میتوانست درآن عهد وزمان خفقان و عوام‌فریبی آنچنان بی‌پروا هرچه را بخواهد بگوید وبنویسد بنابراین مولانا عبید زاکانی دردوران سلطنت شاه‌شیخ ابواسحق در میان طبقات صوفیه وزهاددشمنان سرسخت برای خود فراهم آورده‌بود

ضمناً درهمان زمان ازریاکاری‌های‌امیر مبارزالدین محمد وتوبه معروفش درکرمان آگاه‌شد ودانست که آن امیر خونخوار که سالیان دراز به شرابخواری درمیان باده‌خواران ممتاز بوده برای اغوای‌مردم به توبت وانابت نشسته‌وخودرابصورت‌مجتهدی‌جامع‌الشرایط‌درآورده و وظیفه قاضی‌القضائی را هم یدك امارت می‌کشد این بود که درمحضر شاه شیخ‌ابواسحق درباره ریاکاری‌های آن نابکـار طنزها می‌ساخت و داستان‌ها ولطیفه‌ها ساز میکرد واین لطیفه‌ها ومتلك‌ها از مجلس خاص شاه شیخ بمیان مردم شیراز راه می‌یافت و شایع می‌شد و کم وبیش

بگوش امیرمبارزالدین محمد بکرمان می‌رسید .

مولانا عبید می‌دانست هرگاه امیرمبارزالدین محمدبه‌شیرازچیره شود دماراز روزگار اوبرخواهد آوردوباآمدن او میدان‌بدست‌ریاکاران وسالوسیان خواهد افتاد وآنان‌که پیوسته از زخم‌زبان وقلم او دلریش وپریش بوده‌اند با اغتنام فرصت آثارش را دست‌آویز تعرض‌براوقرار خواهند دادوبه‌تهمت اباحت متهمش خواهند ساخت و بر هستی‌اش خواهند تاخت و نرد انتقامجوئی بااو درخواهند باخت .

عقاید و نظرات عبید درمبارزه باخرافه پرستی و عوام فریبی و دکانداری زاهدان وسالوسان درست باافکار ومعتقدات خـواجه حافظ یکسان می‌نماید ، واو درقدح وذم ریاکاران زمان خود همـان راه و روشی‌رامی‌سپارد که‌خواجه‌حافظ‌می‌سپرده‌وطی‌می کرده‌است‌واینک‌برای آنکه دریابیم چرا از جان خود بیم می‌داشته اثری‌چند ازاو را در اینجا می‌آوریم که درمذمت صوفیان وخرقه‌پوشان گفته است .

منگر به‌حدیث خرقه پوشان آن سخت دلان سخت کوشان
آویخته سبحه‌شان بگردن همچون جرس از درازگوشان
ازدور چو رویشان[1] به بینی از راه بگرد ورو بپوشان
از بند ریا و زرق برخیز با ساده نشین و باده نوشان
مفروش به ملك هر دو عالم خاك سر کوی می‌فروشان
در باغ چه خوش بود سحرگاه ما سر خوش و بلبلان خروشان
مطرب غزل عبید برخوان دل برده ز دست تبز هوشان

***

هوس‌خانقهم‌نیست که‌بیزارم‌از آن بوریائی‌که در اوبوی ریائی‌باشد

---

۱ ــ درنسخه چاپی : کشتگان

صوفی صافی درمذهب ما دانی کیست
آنکه با باده صافیش صفائی باشد

***

مرو به عشوه زاهد زرق که او دایم
فریب مردم نادان بدین فسانه دهد

***

ذکر سجاده و تسبیح رها کن چو عبید
نشوی صید بدین دانه بندامی چند

***

عبید قلندری است پاك باخته و رند عالم سوز چنانکه خود وی گوید:
قلندری است مجرد عبید زاکانی حریف خواجه گی و مرد کدخدائی نیست

او، مسلك و طریقتش را فاش میگوید و عقاید و نظراتش، همان عقاید و معتقدات طریقت و مسلك خواجه حافظ است و برای بهتر شناختن و آشنا شدن بامکتب عشق و رندی، آشنائی بانظرات عبید زاکانی برای ما که دربخش مسلك و مرام و طریقت خواجه حافظ سخن خواهیم گفت لازم و ضروری است اینك نظرات عبیدرا درباره مسلك و طریقتش که همان مسلك عشق و رندی است میآوریم، درباره قلندری میگوید:

چوقی قلندرانیم برمارقم نباشد
بودو وجود ما را باك از عدم نباشد

سلطان وقت خویشیم گرچه زروی ظاهر
لشگر کشان ما را طبل و علم نباشد

مشتی مجردانیم برفقر دل نهاده
گرهم چنان نباشد ازهیچ غم نباشد

دردست و کیسه ما دینار کس نه بیند
بر سکه دل ما نقش درم نباشد

جان درمراد یابی درحلقه‌ای کهمائیم
رندان بی‌نوارا نیل و بقم نباشد

۱چون ما به هیچ حالی آزار کس نخواهیم
آزاد خاطر ما شرط کرم نباشد

در راه پاك بازان گولاف فقر کم زن
همچون عبید هر کاو ثابت قدم نباشد

***

---

۱ ـ خواجه میفرماید:

جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

چون ما قلندرانیم در ما ریا نباشد تزویر و زرق وسالوس آئین ما نباشد

در هیچ ملك با ماکس دوستی نورزد در هیچ شهر ما را کس آشنا نباشد

گر نام ما ندانند بگذار تا ندانند ور هم چنان نباشد بگذار تا نباشد

شوریده‌گان ما را در بند زرنه بینی دیوانه‌گان ما را باغ و سرا نباشد

در لنگری که مائیم اندوه کس نه بیند در تکیه‌ای که مائیم غیر از صفا نباشد

از محتسب نترسیم وز شحنه‌غم نداریم تسلیم کشته‌گان را بیم از بلا نباشد

با خار خوش برآئیم گرگل بدست ناید بر خاك ره نشینیم گر بوریا نباشد

هرکس به هرگروهی دارد امید چیزی ما را امید گاهی غیر از خدا نباشد

همچون عبید ما را دریوزه عار ناید در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

***

در مکتب رندی

ما سریر سلطنت در بینوائی یافتیم لذت رندی ز ترك پارسائی یافتیم

سالها در یوزه کردیم از در صاحبدلان مایه این پادشاهی زان گدائی یافتیم

همت ما ازسر صورت پرستی درگذشت لاجرم در ملك معنی پادشاهی یافتیم

پرتو شمع تجلی بر دل ما شعله زد اینهمه نور و ضیا زان روشنائی یافتیم

صحبت‌میخواره‌گان ازخاطر مامحو کرد آن کدورت‌ها که از زهد رهائی یافتیم

پیش ازاین‌درسرغرورسرفرازی داشتیم ترك‌سر کردیم‌وزان‌زحمت‌رهائی یافتیم

گرچه‌آسیب‌فلك‌بشکست‌مارا چون‌عبید از درون‌های بزرگان مومیائی یافتیم

***

باز در میکده سر حلقه رندان شده‌ام باز درکوی مغان بی‌سرو سامان شده‌ام

نه به مسجد بودم راه نه در میکده جای من سرگشته در این‌واقعه حیران شده‌ام

بر من خسته بی چاره به بخشید که من مبتلای دل شوریده نالان شده‌ام

رغبتم سوی بتان است ولیکن دو سه روز — از پی مصلحتی چند مسلمان شده‌ام
بارها از سر جهلی که مرا بود به سهو — کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام
زاهدان از می و معشوق مرا منع کنند — بهتر آنست که من منکر ایشان شده‌ام
گفت رندی که عبید از پی سالوس مرو — زین سخن معتقد مذهب رندان شده‌ام

***

ما که رندان کیسه پردازیم — کشته شاهدان شیرازیم
یار دُردی کشان شنگولیم — همدم جمریان طنازیم
شکر ایزد که ما نه صرافیم — منت حق که ما نه بزازیم
واله دلبر شکر دهنیم — عاشق مطرب خوش آوازیم
همه با عود و چنگ هم دهنیم — همه با جام و باده دمسازیم
از جفاهای چرخ نگریزیم — وز بلاها سپر نیندازیم
همه در دزدی و سیه کاری — روز و شب با عبید انبازیم



***

ماگدایان بعد ازاین ازکار وبار آسوده‌ایم — چون به‌روزی قانعیم از روزگار آسوده‌ایم
هر کسی بر قدر همت اعتباری کرده‌اند — ما توکل کرده‌ایم از اعتبار آسوده‌ایم
دیگران در بحر حرص اردست و پائی میزنند — ما قناعت کرده‌ایم و برکنار آسوده‌ایم
در پی مستی خماری بود ما را وین زمان — ترک مستی چون گرفتیم ازخمار آسوده‌ایم
اهل دنیا فخر خود جویند و عار دیگران — حالیا ماچون عبید ازفخر وعار آسوده‌ایم

***

در طریقت عشق

جان چو باعشق آشنا شد ازخرد بیگانه گشت — همدمی زین بیش با اغیار نتوانست کرد
راستی را حق بدستش بود انکارش مکن — مدعی را همدم اسرار نتوانست کرد

نام سرمستان عاشق پیش مستوران نگفت / هیچکس منصور را بردار نتوانست کرد
نفس کافر سالها کوشید و چندان آزمود / ترک معشوق و می و زنار نتوانست کرد
زاهد ازمحراب بیرون رفت ودرمیخانه جست / تا قیامت روی در دیوار نتوانست کرد
ای عبید ار عاقلی از عشق انکارش مکن / هیچ عاقل عشق را انکار نتوانست کرد

***

دلا با مغان آشنائی طلب / ز پیر مغان روشنائی طلب
بکنج قناعت گرت راه نیست / ز دیوانه‌گان رهنمائی طلب
وگر اوج قدست کند آرزو / ز دام طبیعت رهائی طلب
اگر عارفی، راه‌میخانه گیر / وگر ابلهی، پارسائی طلب
دوای دل خسته از درد جوی / نوای خود از بی نوائی طلب
اگر صد رهت بشکند روزگار / مکن از خسان مومیایی طلب
عبید ار گدائی، غنیمت شمار / وگر پادشاهی گدائی طلب

***

نه به ز شیوه مستان طریق و راهی هست / نه به ز کوی مغان گوشه‌ای وجائی هست
دلم به میکده زان می کشد که رندان را / کدورتی نه و با یکدیگر صفائی هست
ز کنج صومعه از بهر آن گریزانم / که در حوالی آن بوریا، ریائی هست
گرت بدیر مغان ره دهند مگذر از آن / قدم بنه که در آن کوچه آشنائی هست
غنیمت ازدل درویش جو که مستغنی است / ز هر کجا که امیری و پادشائی هست
به عیش کوش و مپندار همچو نا اهلان / که عمر را عوض ووقت را قضائی هست

***

خدایا تو ما را صفائی بده / بما بینوایان نوائی بده
در گنج رحمت بما برگشا / وز آن داد هر بینوائی بده

همه دردنـاکان درمانده‌ایم حکیمی، به هریك دوائی بده

سگ کوی رندان آزاده‌ایم در آن کوچه ما راسرائی بده

بلائی است این نفس کافر عبید گرش میتوانی سزائی بده

از افکار ومذهب مختار عبید نمونه‌ای چند آوردیم، قصد و نظر ما این بود که خواننده‌گان با شروحی که تاکنون ازغزلهای خواجه حافظ دراین کتاب آمده است برابر نهند ووجه تشابه و یگانه‌گی نظرات و افکار و معتقدات و مکتب این دو سراینده را دریابند. غزلهائی را که از عبید آورده‌ایم در بخش «عبید وخواجه حافظ» بطور مشروح از آن سخن خواهیم گفت و با آثار خواجه حافظ که درست بیان کننده همین نظرات و معتقدات بمقام است مقایسه برآمده‌ایم.





۱ بالا بلند عشوه‌گر سرو ناز من — کوتاه کرد قصه زهد دراز من
۲ دیدی دلا که آخر پیری وزهدوعلم — با من چه‌کرد دیده معشوقه باز من؟
۳ میترسم از خرابی ایمان که می‌برد — محراب ابروی تو حضور نماز من
۴ مست‌است یارویاد حریفان نمی‌کند — یادش به خیر ساقی مسکین نواز من
۵ یارب کی آن صبا بوزدکازنسیم او — گردد شمامه‌کرمش کارساز من
۶ برخودچوشمع‌خنده‌زنان گریه‌می‌کنم — تا با توسنگدل چه‌کند سوز وساز من
۷ نقشی بر آب میزنم از دیده حالیا — تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
۸ گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق — غماز بود اشک و عیان‌کرد راز من
۹ زاهد چو از نماز توکاری نمی‌رود — هم مستی شبانه و راز و نیاز من
۱۰ حافظ‌زغصه سوخت‌بگوحالش ای‌صبا — با شاه دوست پرور دشمن‌گداز من

بیت ۱ : آن زیبا روی بلند اندام ، که اندام دلکشش چون سرو ناز است ، داستان زهد و پرهیزگاری طولانی «دراز» مرا که سالیانی همه جا واگو می‌شد «بصورت قصه» با زیبائی خودش و اینکه دل مرا ربود و ازراهم بدر برد بآن‌افسانه پایان داد وخاتمه بخشید «کوتاه کرد» زهد و تقوی افسانه‌ای من که از بس پرهیزگاری میکردم و کف نفس نشان میدادم بصورت قصه درآمده بود ، و همچون قصه دروغ بود ! زیبائی جادوئی او قصه و دروغ مرا فاش کرد و نشان داد که منهم در برابر زیبائی و عشق تاب و توان ندارم و دل از دست میدهم :

(در این بیت بلند بالا و کوتاه و دراز ، از صنایع بدیعی است و اشاره‌هابسیار دلنشین و زیباکنارهم نشسته‌اند ؟) منظور از این استعاره‌و اشاره‌ها اینست که :

آن پادشاه بلند قامت که قامتش چون سرو نازهای شیراز دلربا و دل انگیز است، پرهیزگاری و زهد مرا که سالیان دراز بدست آورده بودم وخود را بدانشهره ساخته بودم ، اوبا زیبائیش بدان پایان بخشید و مرا از راه بدر برد [و قصد از این توصیف و توجیه اینست که ، او آنقدر زیبا و دلرباست که حتی زاهدان افسانه‌ای را میتواند به عشق و محبت خود دچار سازد و به تقوی و زهدشان پـایـان دهد ، و ایـن اغراقی شاعرانه و بسیار لطیف است در توصیف از زیبائی فوق‌العاده شاه شجاع، میدانیم که این‌پادشاه بلند قامت شاه شجاع‌است زیرا براساس بیت مقطع توصیف در ستایش از پاشاده است چنانکه بکرات در این شرح اشارت کرده‌ایم‌شاه‌شجاع اندامی موزون و بلندبالا داشته و خواجه حافظ چندین بار درآثارش او را بدین زیبائی و حسن ستوده است از جمله :

میر من خوش میروی کاندر سرا پا میرمت ترک‌من خوش‌میخرامی، پیش‌بالا میرمت
عاشق مخمور مهجورم بت ساقی کجاست گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

که در صحیفه ۹۸۲ شرح شده .

و یا :

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند]

بیت ۲ : ای دل من «دلا» وای دل‌عشقباز من، دریافتی «دیدی» و مشاهده کردی «دیدی» که سرانجام چشمان زیبا پرستم «معشوقه باز» در سرپیری و پایان عمر «آخر پیری» و آنهمه پرهیزگاری «زهد» و دانش اندوزی «علم» برسرمن چه آورد ؟ «با من چه کرد» و مرا به عشق تو مبتلا ساخت !؟

بیت ۳ : ابروان هلالی تو ، که مانند طاق نمای محراب مسجد

است که در برابر آن نماز می‌گذارند ، هرگاه که به نماز می‌ایستم و میخواهم برای نیایش بدرگاه آفریدگار حضور قلب پیدا کنم ، وازدنیا و مردم آن درگذرم و جز من و او در دلم دیگری نباشد تا بتوانم با صفای قلب و پاکی و خلوص نیت به‌راز و نیاز بپردازم ، با دیدن نقش محراب [1] بی اختیار ابروان قوسی تو بیادم می‌آید و حضور قلبم را می‌گیرد و بجای آنکه بمحراب نماز ببرم ، به طاق ابروان تو نمازمی‌گذارم و بیم آن دارم «می‌ترسم» که ایمانم را سرانجام ابروان تو بر باد دهد !

بیت ۴ : دوست من از شادی و خوشی مدهوش است «مست است» و برای همین دوستان و هم پیمانه هایش را «حریفان [2]» بیاد نمی‌آورد .

راستی یاد آن کسی که بما می می‌داد و ما را سرخوش میکرد «ساقی» به نیکوئی باد «خیر باد» و او چه بسیار نیکوکار بود «خیرباد» و در حق ما نیکی میکرد «خیرباد».

[قصد از این استعاره اینست که: یاد شاه‌شجاع به نکوئی باد که که او در حق ما بسیار نیکی میکرد او مردی بسیار نیکوکار بود، ما را از نعمات خود متنعم می‌ساخت «ساقی بود و سقایت میکرد» وموجب شادی‌وخوشی‌مامی‌شد «هم‌چنانکه ساقیان می‌مینوشانند وموجب‌انبساط و فرح خاطر دیگران می‌شوند» و اینك که او بسفر رفته و در سفر است

۱ـ در جای دیگر در همین مضمون میفرماید :

درنمازم خم ابروی توبا یادآمد　　　حالتی‌رفت که محراب بفریاد آمد

۲ـ حریف بمعنی همکار است ولی در اینجا مقصود همانست که معنی کرده‌ایم .

خداوند او را نیکو دارد (استنباط و استدراك ما در اینکه نوشته‌ایم او درسفر است وخداوند او را نکو دارد مبتنی براینست که کلمه «خیرباد» را در وقت رخصت با یکدیگر گویند مجازاً و بمعنی رخصت سفر مستعمل است.[1])

بیت ۵ : خداوندا «یارب» چه زمانی آن باد پیام آورنده «صبا» وزیدن‌خواهد ُگرفت که ازبوی‌خوش‌او«نسیم» وبوی«شمامه» جوانمردی و عطایش دماغ جانم معطر شود و این نسیم‌کرم و عطای اوگره‌گشای کار و زنده‌گیم گردد «کار ساز» و بمن خدمتی کند «کار ساز[2]» (مفهوم‌و مقصود اینکه: خداوندا ، کی وچه زمانی خواهد رسید که او بازگردد و من زنده‌گی بهتر بیابم وگره ازکارم باز شود) .

بیت ۶ : من از سوز درون و آتش دل در هجران و فـراق و دوری تو مانند شمع می‌گدازم اما دهانی خندان دارم و در میان خنده اشگ می‌ریزم [زیرا نمیخواهم دشمنانم و دشمنانت ازگـریه و زاریم شادمان شوند اینست که ناچارم ظاهرم را حفظ کنم وآبرو و اعتبارم را نگاه دارم ، پیش‌کسی دم از تنگدستی نزنم و نیازم را پیش دیگـران فاش‌نکنم، هرچند درونی‌خونین‌دارم وجگری‌سوزان اماچهره‌ام‌راچنان نشان میدهم که تصور کنند شادم ومیخندم ، خواجه حافظ همین‌مضمون را در جای دیگر این چنین آورده است :

میان گریه میخندم که‌چوشمع‌اندرین‌مجلس زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد

تا در دل سنگ تو این اشگباری و سوزش من چه اثری بجـا بگذارد ؟

۱ــ بهار عجم ۲ــ کارساز بمعنی بارتیمالی است و بمعنی خدمتکار و مانند آن نیز مجاز است ، بهار .

بیت ۷ : هم‌اکنون و در حال حاضر «حالیا» کاری عبث و بیهوده «نقش بر آب زدن» باگریه و زاریم انجام میدهم «نقش بر آب زدن» و نقشی و تصویری از جمال تو در آبی که ازگریه‌هایم گرد آمده تصویر می‌کنم ، تا چـه زمانی این کار بی پایه و غیر واقع « مجـاز » به حقیقت و واقعیت نزدیك شود «قرین» و این آرزوی خام پختن «نقش بر آب زدن» چه‌زمانی صورت واقعیت ومعقولیت بخود خواهدگرفت؟ و برآورده خواهد شد ؟

[مقصود اینکه : آرزوی آمدن و برخوردارشدن ازوصال ودولت وکرم تو را در دل می‌پرورم وبرای خود تصورات و پندارهائی درعالم تخیل می‌پرورم و آرزوهای خام می‌پزم تا چه زمانـی این تخیلات و تصورات و پندارهایم صورت واقعیت بخود بگیر و تو بازآئی و آرزوهایم برآورده شود.]

بیت ۸ : با خودگفتم لباس ریاکاری و حقه بازی «زرق» را با علامت «نشان» عشق و محبت زینت دهم «بپوشانم» و روی آن جامه فرومایه وپست «دلق» و شیادی را باشعار و دثار عشق از انظار پوشیده «بپوشانم» و پنهان بدارم لیکن چه‌کنم که سرشگم‌سخن چین وپرده‌در بود « غماز » و فرو ریخت و رنگ ریا را شست و حقیقت را بر ملا و آشکار کرد « عیان » و رازم را فاش ساخت . [آرزو داشتم منهم می‌توانستم‌چون ریاکاران وحقه بازان‌وشیادان که درلباس تصوف‌بدروغ خود را پیرو عشق و حقیقت نشان میدهند وهزاررنگ و نیرنگ میزنند و میتوانند صورت و سیرت خود را با اوضاع و احوال مختلف زمان و مکان وفق بدهند ، و بر خر مراد و آرزو سوار شوند ، رنگ و

جامه خود را عوض کنم و ماهیت خودم را بصورت دیگری جلوه‌دهم، اما چه کنم که این کار ازمن ساخته نیست و نمی‌توانم خودم را جز آنچه هستم نشان بدهم!

تعریض خواجه‌حافظ در اینجا و در این بیت بر صوفی زمان و زاهدان دوران او یعنی شیخ زین‌الدین علی و ابومحمدشمس‌الدین عبدالله بنجیری است که در زمان شاه محمود با او ساختند و رنگ باختند و همینکه دیدند اوضاع و احوال به نفع شاه شجاع در تغیر است و مردم شیراز یکدل و یك صدا او را طالبند و میخواهند، باب مراوده و معاشرت با هواداران شاه شجاع گشودند و به ارسال نامه و پیام پرداختند.]

بیت ۹ : ای زاهد که مدعی شده‌ای برای بازگشت شاه شجاع و تغییر اوضاع بنماز حاجت ایستاده‌ای و در اثر دعا و نماز تو شاه شجاع به مقصود خود خواهد رسید بدانکه : نه از تو در این باره کاری ساخته است و نه از مستی‌های شبانه «بیخودی‌های عارفانه» و با راز و نیازهای سحرگاهی من!

بیت ۱۰ : ای باد صبا ، که پیام بر عاشقان بیدلی، به پادشاه دشمن سوز و دوست نوازم که شاه شجاع است احوال پریشان و غمهای حافظ را بازگو و بر او آشکار ساز که دلم از درد و اندوه و دوری او و اعمال دشمنانش آتش گرفته و می‌سوزد و او هرچه زودتر بازگردد و آبی بر این آتش بریزد.

[این یادآوری که خواجه حافظ در بیت نهم متذکر آن شده‌است چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید صحبت از یك واقعیت است ، بدین معنی که پس از بازگشت شاه شجاع این گروه شایع ساختند و او

را در فشار گذاشتند که بازگشت او نتیجه دعا و نماز و نیاز آنها بوده و او باید از این پس توجه مخصوص به شعائر دینی داشته باشد و ترك رفتار گذشته کند و ما درجای خود به تفصیل این جریان و حوادث مربوط بآنرا آورده‌ایم در اینجا برای آنکه خوانندگان توجه داشته باشند که خواجه حافظ از یك جریان واقعی صحبت می کند و میداند که چرا مردم را این گروه به نماز جماعت میخوانند و از دعاهائی که برمنابر میشود چه قصد و نظری درپیش است خواسته است پیشاپیش مچ آنانرا بگشاید و پرده از دام تزویرشان بردارد .]





۱ مژده ایدل که مسیحا نفسی می‌آید   که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
۲ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش   زده‌ام فالـی و فریاد رسی می‌آید
۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس   موسی آنجا به امید قبسی می‌آید
۴ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
۵ هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست   هر کس آنجا بطریق هوسی می‌آید
۶ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است   گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید
۷ خبر[1] بلبل این باغ مپرسید که من   ناله‌ای مـی‌شنوم کاز قفسی می‌آید
۸ جرعه‌ای[2] ده که به میخانه ارباب کرم   هر حریفی ز پـی ملتمسی می‌آید
۹ یار دارد سر صید[3] دل حافظ ، یاران   شاهبـازی بـه شکار مگسی می‌آید

این غزل یکی از غزلهای اصیل خواجه حافظ است ، در نسخه قزوینی این غزل نیامده و از آن ساقط است ، ما در اینجا اختلاف‌های نسخه خود را با نسخه آقای دکتر خانلری سنجیده و موارد اختلاف را نشان داده‌ایم .

بیت ۱ : ای دل آرزومند من، بتو بشارتی میدهم که احیا کننده‌ای « مسیحا نفس » خواهد آمد و از دَم‌های خوب و نیك او « خوشش » بوی آن شخص بمشام خواهد رسید که آرزوی « بوی » دیدار او را داری .

بیت ۲ : بیش از این دیگر از فراق و دوری او ناله و زاری و افغان مکن ، زیرا دیروز تفالی و شگونی زده‌ام «فال» و از این شگون

۱ـ۲ـ این دو بیت درنسخه دکترخانلری نیست   ۳ـ نسخه‌خانلری: آزردن حافظ

چنین دریافته‌ام که دادخواهی «فریادرس» خواهد آمد و بداد ما خواهد رسید و ظلم و ستمی که بر ما وارد آمده برطرف خواهدکرد وظالمان و ستمگران را خواهد راند .

بیت ۳: [پیش‌ازشرح بیت بجاست درباره «وادی» و«وادی‌ایمن» مختصر توضیحی بدهیم ، وادی در اصل بمعنی رودخانه و رهگذر آب وسیل یعنی زمین پست هموار کم‌درخت است ولی درزبان فارسی‌بمعنی صحرا و بیابان بکار میرود .

وادی ایمن : نام صحرائی‌است که موسی(ع) بازوجه‌خود شب هنگام‌از آنجا می گذشت، زوجه موسی(ع) رادرد زایمان‌فراگرفت‌ونیاز به آتش پیدا کردند ، موسی بناگاه از دور بر فراز بلندی روشنائی دید و بطرف آن روشنائی شتافتند و آنگاه که بآن رسیدند دریافتند که آن روشنائی آتش نبوده بلکه درختی است که از آن نور ساطع است و درآنجا بموسی از غیب ندا آمد و این نخستین معراج حضرت موسی بوده است وازآنجا که وادی مذکورطرف‌دست راست موسی واقع‌بود بآن ایمن گفته‌اند. زیرا ایمن‌به‌فتح‌اول وسکون یاوفتح میم‌بمعنی صاحب جانب‌راست‌است و آن‌صفت مشبهه است مأخوذ ازیمین که بمعنی دست راست است بعضی معتقدندکه وادی مذکور بر جانب دست راست کوه طور بوده و از این رهگذر بآن وادی ایمن‌گفته‌اند . اما ایمن به کسر الف بمعنی بی‌خوف و وحشت وبی‌ترس است که اماله آمن است و اگر آن را بالفتح بخوانیم بمعنی مبارك‌تر است] با توجه باین شروح خواجه حافظ میفرماید :

حضرت موسی به امید دست یافتن به آتش «قبس» بطرف کوه طور کشیده شد و درآنجا بجای آتش، نورخدائی دید و به آن موهبت

مفتخر گردید و شادمان شد وگرنه درآغاز که حضرت موسی نور خدا را ندیده و درنیافته بود، بامید دست یافتن به نیازی که داشت بآن منبع نور هدایت و رهنمائی شد، منهم از نوری که از صحرای دست راستم که «دشت روم»[1] است برخاسته و این نور وآتش امن و امان وآسایش است وازهر آتشی مبارك‌تر است مانندحضرت‌موسی که ازدیدن‌آتشی از دورشادمان شد ودرنتیجه به‌عنایت‌خداوند مستظهر گشت، من نیز همانند اوازاین پرتوونوری که بچشمم رسیده که ازطرف صحرای روم برخاسته شادمان وخوشدلم[منظور اینست که نوری درتاریکی وظلمت و ناامیدی ویأس ازجانب راست درخشیده ومرا این پرتوامید، شادمان وخوشحال کرده وامیدوارم، همچنان‌که حضرت‌موسی برای دست یافتن به آتش، به نورخدائی رسید و از موهبت خداوندی برخوردار شد، منهم از این روزنـه امیدی کـه گشوده شده است ندای رستگاری و توفیق الهی بشنوم و از آنجا برای نجات مردم شیراز، خداوند پرتو عنایتی از خود را نموده باشد.

این استنباط باستناد مفاهیم بیت چهارم است که در آن صریحاً همین معنی‌را بصورت دیگری‌توجیه می کند. وقصد این استعاره اینست که: آن فریادرسی که درتفأّلم بمن الهام شده است که خواهد آمدهمانند نوری است که از گوشه‌ای تابید و موسی را برگزید که علیه بیدادگری فرعون قیام‌کند وقومی را از اسارت و برده‌گی و بنده‌گی نجات بخشد من نیز، به امید این نور و این برگزیده خداوند، خوشحالم و تفأّل من

1ــ دشت روم که دشت رون هم گفته‌اند مرغزاری در ملوك ممسنی است «شولستان کهن» این‌بلوك واقع است میان مغرب وشمال شیراز وقصبه‌آن به‌فهلیان موسوم است‌که تا شیراز بیست‌ویك فرسنگ فاصله دارد و دشت روم واقع است در شمال فهلیان بمساحت دوازده فرسنگ ــ فارسنامه ابن‌بلخی ونزهت‌القلوب.

اینست که او از جانب راست خواهد آمد و مانند حضرت موسی قوم خود را که مردم فارس باشند از زیر یوغ بنده‌گی و ستم بیگانگان که جلایریان و فرعون زمان که شاه محمود باشد نجات و رهائی خواهد بخشود .

بیت ۴ : هیچکس آگاه نیست که آرامگاه و خانه محبوب ازلی که خداوند باشد کجاست تا بدان سوی رهسپر شود وخود را به‌محبوب برساند همین اندازه از یك کاروان ناشناخته‌ای از دورصدای زنگهائی « جرس » بگوش میرسد که گوش هوش به مردم هوشیار این نوید را میدهد که‌کاروانی رهسپرسرمنزلی است و میتواند ره‌گم کرده‌گان را این آواز و درای به سرمنزل برساند ، آنچه‌که ما را به خداوند و عنایت او نوید میدهد بانگ جرس‌هاست وگرنه، نه‌کاروان‌را دیده‌ایم و نه‌ازمنزلگاه معشوق خبری بدست داریم .

(آنچه را بشرح آورده‌ایم ظاهر بیان ومضمون است اما در متن این تشبیه و استعاره این موضوع مستتر است که : ما هیچ نمیدانیم شاه شجاع که بقصد آزادی مردم از کرمان حرکت کرده است اکنون در کجاست و چه میخواهد بکند وچه قصدی دارد . همین اندازه آهنگ زنگهای‌کاروانی را می‌شنویم که از دور بحرکت درآمده است و این صدا بمااین نوید را میدهد که لشگریانی برای نجات مابحرکت‌درآمده است) .

بیت ۵ : [اگرازنظر عرفانی بخواهیم بیت‌را مانندبیت قبل‌معنی کنیم میفرماید : « خداوندا ، هیچ بنده‌ای نیست که بدر خانــه توبدون امید وانتظاری آمده باشد وازتو توقع واستدعا وحاجتی نداشته باشد ، بدرخانه خداوند هربنده‌ای برای نیاز وخواهش‌وآرزوئی گامزن‌است»

لیکن از آنجاکه مشرب خواجه حافظ درمکتب عشق ورندی عدم نیاز واستغنای محض از معشوق است‌واو خداوندرانه از آنجهت می‌پرستد ونیایش می کندوباو‌عشق‌می‌ورزد که حاجتش‌رابر آورد ویا از گناهانش درگذرد ویا درزنده‌گانی وسعت معاش دهد ویا درجهان‌دیگر باوبهشت ارزانی دارد، بلکه‌خداوندرا از آنجا که آفریننده عشق‌ومحبت‌ومنبع‌مهر وعطوفت است می‌ستاید و باو عشق می‌ورزد و کسانی را که بمنظور سوداگری به خداپرستی می پردازند قدح و ذم می کند و دنیاپرست و خود خواه می‌شناسد ومی‌خواند ، بنابراین نمیتوان بهیچوجه این بیت وبیت ماقبل آنرا بروجه عرفانی شرح وتوصیف‌کرد واز این رهگذر است که ما این بیت وبیت ماقبل آنرا ظاهراً بابیانی عرفانی ولی در بطن آنرا این چنین معنی می کنیم :

دوستاران وخواستاران‌تو ، ای کسی که بـرای رهائی وآزادی مردم مژده آمدنت را داده‌اند، هرکس بامید رسیدن بآرزو وخواهش و نیازی « هوس » که دارد هواخواهی‌وطرفداری ازتورا برگزیده ومقیم درگاه ودولت تو شده‌است . مردم بتونیازمندند وهر کس برای آمدن‌تو آرزوئی دردل می‌پرورد که آرزویش‌باآمدن‌تو بر آورده شود، هر کس که بطرف اقامتگاه تو روی می‌آورد ازراه « طریق » آرزوی نفس و هوائی است « هوس » که دارد .

بیت ۶ : اگر محبوب ویار گرامی من « دوست » قصد ومیل « سر » آن دارد ازحال من که از عشق او بیمار واز غم دوری او بحال زار افتاده‌ام جویا شود : باو بگوئید که بهتر وسریع‌تر حرکـت کند وبتازد ، برای‌آنکه هنوز نفسی وحیاتی باقی است وزنده‌ام واگرتاخیر

کند چه بساکه درگذرم ودیگر افتخار دیدار روی اورا نداشته باشم و اگر برسر این بیمار غم برسد ومن اورابه بینم ازمرگ نجات می‌یابم و عمر دوباره‌خواهم یافت.

[اگر شاه شجاع دراندیشه وفکر دوستارانش هست و میل دارد که علاقه‌مندانش را از شر دشمنان ودوری وهجران خودرهائی بخشد باو بگوئید تادرجان آن‌ها رمقی باقی‌است‌خودش‌رابرساند ودرآمدنش شتاب کند « خوش‌براند » وگرنه چه‌بسا دراثر تاخیر آنان ازپادرآیند ونوشدارو دیر شده‌باشد]

بیت ۷ : اگر ازحال بلبل خوشگو ونغمه‌سرائی که زمانی آزاد بود ودرباغ وبوستان‌مسکن ومأوا داشت وبه عشق‌گل نغمه وآهنگ‌سر میداد بپرسد« خبر بلبل را بپرسد » باو بگوئید: بجای دستان زدن‌ونغمه سرائی کردن، آوای‌ناله‌ای می‌شنویم که ازگوشه قفسی برمی‌خیزدونشان میدهدکه آن بلبل زندانی وبیمار ورنجور است .

[مقصود اینکه : اگر ازحال این شاعر « بلبل » خوش‌آوا ونغمه سرا جویاشود باوبگوکه، آن شاعر آزاده که آزادی گفتارداشت وشور وغوغائی‌با اشعارآبدارش برپامی‌کرد حالیا دراثراین‌اوضاع نابسامان وناگوار گوشه گرفته و درکنجی « قفسی » عزلت گزیده وبرگرفتاری ورنجوریش بجای نغمه‌سرائی ناله وزاری می‌کند و نوحه سر میدهد]

بیت ۸ : ای جوانمرد کریم ، تو نیز جوانمردی و کرم کن[1] «جرعه‌ای‌ده»وبدان‌هر کس‌بردر کرامت‌خانه‌تو در دنبال«دربی» وجوینده

---

1 ــ جرعه دادن وجرعه‌نوشی کنایه ازکرامت کردن و جوانمردی است وماسند آنرا درجرعه برخاک‌افشاندن آورده‌ایم

چیزی است«ملتمس»وبرای بر آورده‌شدن استدعا والتماسی «ملتمس» به درگاه‌تو «میخانه» روی‌می‌آوردوخواهشی‌دارد[ما نیز بدرخانه‌تو، برای بر آورده شدن‌آرزوهای خود که آزادی ازچنگال ستمگران‌ولشگریان جبار تبریز و اعمال ناشایست شاه محمود است روی‌آور شده‌ایم، تو جوانمردی‌وکرم کن‌وبمااز‌خوان‌احسان و کرمت «میخانه»نصیبه‌وقسمتی عطافرما وبرای‌این‌کارشتاب‌کن‌که تازنده‌ایم‌ورمقی داریم‌نجات یابیم]

بیت۹: ای دوستان، (بشمامژده‌میدهم) که دوست قصد و آهنگ « سر » آن‌دارد که باردیگر دل حافظ را بدست آورد و آنرا شکار کند « صید »ببینید چه افتخاری است‌برای‌من، که شاهباز وهمائی قصدشکار مگس ناچیزی را کرده است (پادشاه کامکاری قصد بدست آوردن‌دل مراکرده‌است ؟ !)





۱ دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — از عکس روی او شب هجران سر آمدی
۲ تعبیر رفت یار سفر کرده می‌رسد — ای کاج هرچه زودتر، از در در آمدی
۳ ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال را — کاز در مدام با قدح و ساغر آمدی
۴ خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
۵ فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست — آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
۶ آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
۷ کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم — مظلومی ار شبی بدر داور آمدی
۸ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی به جوی و دلیری سر آمدی
۹ آنکه تو را به سنگدلی گشت رهنمون — ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی
۱۰ گردیگری بشیوه حافظ زدی رقم — مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

یاد آوری

در صفحه ۱۵۸۶ تحت عنوان « سرودهای امید » متذکر شدیم غزلهائی که پس از آن عنوان خواهد آمد متعلق بدورانی است که مردم شیراز نماینده‌ای بکرمان فرستادند و از شاه شجاع استدعا کردند که بشیراز بازگردد و باکمك مردم شیراز و فارس بدوران فرمانروائی شاه محمود و جلایریان پایان بخشد وشاه شجاع به ندای مردم شیراز پاسخ مساعد داد و آنان را به بازگشت خود امیدوار ساخت.

در اینجا نیز نیاز به یادآوری است غزلهائی راکه خواهیم آورد متعلق است به تاریخ و زمانی که (پایان سال ۷۶۷) شاه شجاع عازم تسخیر شیراز شده است و خواجه حافظ پس ازآگاهی از حرکت شاه شجاع بصوب شیراز ازآنجاکه برای بازگشت او بسیار بی‌تاب و

بی‌شکیب بوده وحصول این آرزو را روزشماری میکرده‌است غزلهائی دراین ایام سروده که همه حاکی از شور و هیجان و التهاب و بی تابی او برای ورود شاه شجاع بشیراز است زیرا با آمدن وتوفیق شاه‌شجاع در جنگ، به‌حکومت ننگ‌بار وسراسر ادبار شاه‌محمود قهراً پایان‌داده می‌شد و مردم شیراز از کابوس وحشتناکی که چون بختك برآنهاافتاده بود رهائی می‌جستند .

نکته دیگری کـه لازم بیادآوری است اینکه: در همین هنگـام خواجه حافظ غزلهای ملمعی « فارسی و عربی » سروده که ما آنها را بمناسبتی که خواهیم گفت«قول وغزل » نام نهاده‌ایم و ترجیح‌داده‌ایم که آنهارایکجا و پی در پی‌بیاوریم و از این رهگذر هرچند می‌بایست قول و غزلهاراهمین هنگام و در ردیف غزلهائی که اینك شرح می کنیم آورده باشیم بمناسبتی که متذکر شدیم آنها را با عنوانی که یادکردیم پس از این خواهیم آورد .

این یادآوری از آن روست که کسی بر ما خـرده و نکته نگیرد که چرا غزلهائی که معتقد هستیم هنگام‌اقامت شاه شجاع در کرمان از طرف خواجه حافظ برای او سروده شده پس از غزلهائی کـه معتقدیم بمناسبت حرکت و عزیمت شاه شجاع از کرمان انشاد یافته آورده‌ایم. پس از این توضیح اینك بشرح غزل مورد نظر می‌پردازیم .

بیت ۱ : دیشب در خواب دیدم که ماهی طلوع کرد و ازانعکاس پرتو آن ماه تاریکی‌های شب دوری و فراق برطرف شد و روشنائی وصال و دیدار همه جا را فراگرفت ، وبزمان فراق و هجر وظلمات آن با تابش خود پایان داد [این ماه زیبا پادشاه بـود که چهره‌ای مـاه‌وش

داشت ـ این تعبیر به استناد بیت مقطع غزل است]

بیت ۲ : خوابگزار، خواب دوش مرا چنین شکون زد وخواب مرا اینگونه معنی و تفسیر کرد «تعبیر» که : مفهوم و مقصود ازبرآمدن و طلوع ماه اینست که یار سفر کرده تو که چهره‌ای چون ماه زیبا دارد باز خواهدگشت وظلمت‌فراق و هجران را باطلوع و ظهور خودپایان خواهد داد .

آرزو می کنم « ای‌کاشکی» که این خواب هرچه زودتربه‌حقیقت می‌پیوست و تعبیر می‌شد و او پیش‌تر از آنکه انتظار دارم و زودتراز آنچه فکر می کنم به شهرما وارد می‌شد و بخانه خود می آمد .

[بدیهی است این غزل را خواجه حافظ هنگامی سروده که اخبار متواتر از بازگشت شاه شجاع بشیراز میرسیده و هواداران و دوستاران این پادشاه هرآینه منتظر ورود او بشیراز بوده وبازگشتش‌را دقیقه شماری میکرده‌اند اینست که خواجه میفرماید : ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی!]

بیت ۳ : یاد او « ذکرش » به مبارکی و خوبی بادا « به خیر» آن ساقی مبارك « فرخنده » و خوش‌شگون « فال » و نیك نفس « فال » که پیوسته سخنان نیك و امیدوارکننده می گفت و هرگاه که بدیدار ما می آمد قدحی ازشراب باساغری همراه میآورد تا ما راشاداب‌وشنگول وسرمست کند و از غم دوری وهجر برهاند و سبکبارمان سازد. [قصد ازساقی دراینجاآن کسی است که‌با سخنان دلگرم کننده‌نسبت‌به‌بازگشت شاه شجاع دوستان این‌پادشاه را امیدوار و دلخوش میکرده و تفأل‌نیك میزده است و اینك که آن فالها و تفألها با رسیدن خبرحرکت وقصد

شاه شجاع برای تصرف شیراز به حقیقت پیوسته ، خواجه حافظ از ازآن دوست و یا آن پیك خوش‌خبر به نیکی یادمی کند و ذکرخیرش را بمناسبت بمیان میآورد]

بیت ۴: چه خوب و نیك وبجا بود « خوش بود » اگر او «شاه شجاع » شهر شیراز و دوستانش را در خـواب می‌دید و بدیـن وسیله گذشته‌های خوشی که با دوستان وهوادارانش دراین شهر داشته بیادش میآمد و یادآوری آن مجالس انس و الفت و عاطفتی کـه باد وستانش میداشت موجب میگردید کـه آتش اشتیاق را در دل او دامن میزد و او را برمیانگیخت و محرك می‌شد تا هرچه زودتر به شیراز بازگردد و در تصمیم و عزمش شتاب ورزد .

بیت ۵ : اگر برخـورداری از مواهب و نعـم و خیر وسعادت، « فیض » ابدی « ازل » و جاودانی « ازلی » ممکن بود و می‌شدکـه با زورمندی و نیرو و قدرت ، سعادت و نیك بختی جاودانی را بـدست آورد، دراین صورت می‌بایست اسکندر با آنهمه‌کبکبه و دبدبه ونیرو و لشکر وقدرت وتوان وقوت و شوکت از آب حیات وچشمه‌زنده‌گی « آب خضر »که حیات ابدی می‌بخشد برخـوردار می‌شد و نصیب و بهره می‌یافت؟ در حالیکه می‌دانیم اواز این نعمت بی نصیب و محروم ماند و نتوانست بـه سرچشمه آب حیوان دست یابـد [پس، بازور و قدرت نمیتوان به همه‌خواست‌ها و خواهش‌هـا و آرزوهـا رسید و از همه مواهب و نعم برای همیشه و بطور جاودانی برخوردار بـود، این شوکت‌ها و قدرت‌ها پایانی دارد و زودگذر است تنها توفیق الهی‌است که میتواند برای‌آدمی درکارها یار ومددکار باشد وآدمی را ازفیوضات

معنوی بهره‌مند سازد ، تنها اعمال و افعال آدمی است که میتواند ضامن موفقیت وجلب عنایت‌خداوند برای توفیق در امور گردد [بطورضمنی در این ایهام و اشاره میفرماید : شاه محمود و اعوان و انصارش گرچه با زور و نیروی فراوان توانستند برفارس مسلط شوند ولی این‌تسلط و موفقیت موقتی است زیـرا فیض ازل ، نصیب آنها نیست و از توفیق الهی محرومند چون اعمال و افعالشان خلاف مروت و آدمیـت است]

بیت ۶ : یادآن روزگاران خوش به نیکی بـاد که از همه طرف «بام و در» هرلحظهٔ «هردم» برایم ازدوست محبوبم، پیام ویا نامه‌می‌آمد ومرا شاد وشادمان میکرد. [مقصود ازاین یادآوری از روزگارانی که از طرف شاه شجاع برای حافظ پیام و نـامه می‌رسیده است اینست که : نسبت به‌ممدوح خود تعظیم و تکریم وستایشی بجا آورده ومحبت‌های او راستوده باشد و تلویحاً میخواهد بگوید که دریافت پیام و نامـه از طرف شاه برای او افتخار آمیز بوده است]

بیت ۷ : دشمن ، و آن کسی که در بدست آوردن جاه و مقام و منزلت با تو رقابت و هم چشمی می کند «رقیب»[1] و بر جاه ومقام و سلطنت توچشم دوخته و از آن پاسبانی مـی کند کـه بدست تو نیفتد

۱ـ رقیب در اصل بمعنی پاسبان و نگهبان است و دوکس که بـر یك معشوق عاشق هستند هر یکی بر دیگری رقیب است یعنی دیگری را می‌پاید و پاسداری می‌کند تا بمعشوق دست نیابد ومعشوق را نگهبانی و پاسبانی می‌کند تا دست دیگری باو نرسد و ازاین نظر دو تنی راکه هردوبه‌یك تن عاشق‌باشند رقیب یکدیگر خوانده‌اند لیکن در این بیت مفهوم رقیب بدین معنی است که دو تن بر سر سلطنت که‌معشوق آنهاست‌با یکدیگر هم چشمی می‌کنند ومی‌کوشند که دیگری بر سلطنت فارس دست نیابد و سلطنت تنها از آن او باشد.

«رقیب» اینهمه فرصت و میدان نمی‌یافت « مجال » که بتازد و بمردمان ستم کند، اگر، یك‌تن‌ازمظلومان وستم‌دیده‌گان‌ازراه ایمان وخلوص‌نیت بدرگاه خداوند کار ساز روی نیاز میاورد و دست توکل دراز میکرد و و میخواست که خداوند دست رقیب را از تعدی و تجاوز کوتاه‌کند، یقین‌که باین ستم کاریها خداوند زودتر از این پایان بخشوده بود ودعای نیازمندان مستجاب می‌شد.

[در این‌گفته این نکته نیز مستتر است که : (ولی متاسفانه هیچ یك از کسانی که مدعی هستند کراماتی دارند و مستجاب‌الدعوات هستند ، دعایشان کارگر نیامد زیرا آنها بدروغ خودرا صاحب‌کشف و کرامات میدانند و بنابرین از ایشان برای رفع ظلم و طرد رقیب تو کاری ساخته نبود) آنچه دراین‌مورد آورده‌ایم بمناسبت استنباطی‌است که از مفاهیم بیت‌هشتم برای ما حاصل‌شده است]

بیت ۸ : کسانی که در سلوك عشق طی طریق نکرده‌اند « ره نرفته‌اند» ودر بوته‌آزمایش گداخته وپخته نشده‌اند«خام‌هستند» وهم‌چنان بی‌حاصل وبی‌اصل «خام» باقی مانده‌اند و بکمال[1] نرسیده‌اند، این‌چنین مردم،یعنی قشریان وصوفیان‌وعابدان وظاهر بینان ،چگونه مذاق جانشان میتواند مزه وچاشنی عشق را دریابد و به‌چشد واز آن درك‌لذت بکنند؟ اینگونه مردمان ازچشیدن مزه «ذوق»ولذت‌چاشنی«ذوق» شوق و نشاط «ذوق» و خوشی «ذوق» عوالم عشق بی نصیب و بی‌بهره‌اند و بدیهی است از آن‌چیزی استنباط و درك نمی کنند «چه دانند» تو اگرمیخواهی

۱ــ مولانا مولوی بلخی پس از توقیق در سلوك و رسیدن بمقام‌کمال‌میفرماید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست   خام بدم پخته شدم ، سوختم

در عالم معرفت و سلوك عشق و حقیقت کسی را بیابی ، می‌باید درپی مردمی باشی که دلی چون‌دریای‌پهناوروبی کران‌دارند ودربرابرحوادث وناملایمات بی‌باکند و نمی هراسند و ازوزش بادی از پای درنمی‌آیند و در عشق و محبت پا برجا هستند [نه‌آن کسانی که همچون خس‌اند و بنابراین ناکس‌اند و چون خاشاك از وزشی از جای می‌جنبند و هر جا باد بوزد بآن‌طرف متمایل می‌شوند و از کوچکترین پیش آمدی پای ثباتشان می‌لغزد وتغییر مسلك و عقیده و نظر می‌دهند ، در این گفته ایهامی است و در آن اشاره است به صوفیان و عابدانی که پس ازتغییر اوضاع بدستگاه شاه محمود و جلایریان‌روی آوردند و از شاه‌شجاع روی برتافتند و با رقیب او نرد محبت باختند و با دولت او ساختند تا از مطامع دنیوی و منافع روزمره بهره‌مند شوند ، و پس از اینکه بار دیگر استنباط کردند دوران‌حکومت شاه محمود سرآمده و مردم‌فارس وشیراز هوادار و هواخواه شاه‌شجاع هستند وامید فراوان است که این پادشاه توفیق یابد، روی مرافقت و موافقت با شاه شجاع نشان‌دادند و پیام‌هافرستادند که برای واژگون‌شدن‌دستگاه حکومت جابرشاه محمود وتوفیق‌او روزوشب‌دست‌دعابدرگاه‌خداوند برداشته‌اندو به‌نیاز نشسته‌اند. ازاین رهگذر است که خواجه‌حافظ در بیت هفتم‌به شاه شجاع‌میگوید: اینان‌دروغ‌میگویندزیراآنهامظلوم‌دولت جابرشاه محمود نبودند تادست دعا بدرگاه‌خداوند درازکرده باشند ، چه اگر ، مظلومی بدرگاه‌خداوند روی میآورد و از صمیم دل دفع‌ظلم وشرظالمانرا میخواست ، به‌عمّال ظلم اینهمه مجال و فرصت داده نشده بود]

بیت ۹ : آرزو می کنم « کاشکی » آن کسی که بتو گفته است

که در آمدن به شیراز تاخیر کنی‌و با این‌کار بتو سنگدلی آموخته است پابش بسنگ برخورد میکرد ومی‌شکست واز راه رفتن باز می‌مانـد و نمیتوانست بتو برسد و چنین راهنمائی بتو بکند . [از این بیان چنین مفهوم است که پیکی از شیراز بکرمان رفته و نسبت بـه حرکت شاه شجاع صلاح و مصلحت چنان دیده بوده است که مدتی در حرکت و عزیمت تاخیر کند و اینست که خواجه حافظ در باره او چنین آرزوئی کرده که کاش پای او ضرب دیده بود ونمیتوانست برود و در نتیجه‌در حرکت شاه شجاع تاخیری رخ نمیداد واین موضوع مربوط است به نامه‌شاه یحیی که در صفحات آینده آمده است .]

بیت ۱۰ : اگر کس دیگـری هـم میتوانست بـه سبك وروش «شیوه» ومکتب حافظ شعر بسراید، قطعاً آثار اوهم نزدشاه‌شجاع قبول خاطرمی یافت زیرا شاه شجاع پادشاهی هنرشنـاس و سخنور است وامتیاز سخن‌پخته‌وسخته وگوهرسفته را میدهد، وهنروران‌رامی‌پرورانـد و می‌نوازد .

[این بیت گواه براینست که غزل‌برای‌شاه‌شجاع‌سروده شده‌زیرا شاه شجاع‌چنانکه بکرات یادآور شده‌ایم مردی‌ادیب‌وسخن‌شناس وسخنور بود و سخنان و آثار گوینده‌گان گذشته و معاصر خود را نقد میکرد و میان سخنان سست و الفاظ نادرست و اشعار آبدار امتیاز می‌گذاشت و سخنوران رامی‌نواخت و آنـان را از نیازمندیهـای زنده‌گی بی نیاز می‌ساخت]



۱ ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت — کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
۲ آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت — وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۳ آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت — وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
۴ زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب — گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود — عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت
۶ هر سرو قد که بر مه و خور حسن میفروخت — چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
۷ زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست — کوته نظر به بین که سخن مختصر گرفت
۸ حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت — تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت

بیت ۱ : ای آن کسی که بما شادی و نشاط ارزانی میداری «ساقی» و بما باده میدهی تا غم را فراموش کنیم و بشادمانی به نشینیم «ساقی» آماده باش «بیا» و به نزد ما بازگرد «بیا» زیرا آن دوست گرامی «یار» که تاکنون روی ازما پنهان کرده بود و ما او را نمی‌توانستیم‌دید «درپس پرده و حجاب بود و صورتش را از ما پنهان میداشت و دیده نمی‌شد» رفع حجاب کرد «پرده برگرفت» ورخسارش‌را عیان وآشکار ساخت [مقصود اینکه : باردیگر ظاهر شد واز خفا و نهان‌گاه بدرآمد] و با پرده برگرفتن از رخسار ماه مانندش ، خلوت‌نشینان مجلس‌انس، و عزلت‌گزیده‌گان عشق ، و مهجوراز فراق «خلوتیان» و عارفانی که روزها درگوشه‌ای برای عبادت و دعا نشسته بودند «خلوتیان» [1] تا نیازشان که بازگشت او بود برآورده شود. باظهور او چراغشان روشن شد وبا برآورده شدن نیاز و آرزویشان که ظاهر شدن اوبود، باردیگر

۱ـ خلوت در اصطلاح عارفان دو نیمروز راگویند که برای برآورده شدن نیاز خود بدعا می‌نشینند ـ شروح و مصطلحات

چراغشان فروغ و رونق و روغن گرفت و بدولت رسیدند «چراغ برگرفتن»[1] و کارشان «سکه شد ــ چراغ برگرفتن».

منظور اینکه: ای ساقی بیا تا بزم را بیارائیم و بشادمانی اینکه دوست گرامی و محبوبمان از نهانگاه و خفا بیرون آمده و خود را نشان داده و آشکار شده، جشن و سرور برپا کنیم و بانشان دادن دوست خود را، و باز آمدنش، بار دیگر گوشه نشینان و گوشه‌گیران که از وقایع نامطلوب ایام خویش را برکنار چو پرگار داشته بودند، دولت و اقبال به آنها روی آورد و باز بجلوه در آمدند و زندگی ایشان سر و سامانی و فروغ و روشنائی گرفته است «چراغ برگرفتن»

[شاه شجاع قصد آمدن بشیراز را کرده است و به میمنت و شگون آمدن او که میخواهد بار دیگر در عرصه و صحنه کشورداری ظاهر شود، ای ساقی بیا و محفل ما را بیارا، تا بشادمانی و سلامتی پیروزی او می بنوشیم زیرا با آمدن او عاشقان و رندان «خلوتیان» که کناره گرفته بودند و کسی بر آنها ارجی نمی‌گذاشت بار دیگر کارشان رونق خواهد گرفت و مانند چراغ نور معرفت و پرتو بینش ساطع خواهند کرد]

بیت ۲: آن شمعی که خاموش شده بود «سر گرفته»[2] بار دیگر رخسارش را روشن ساخت و نور افشانی آغاز کرد «چهره برفروخت»

---

۱ ــ چراغ برگرفتن مرادف چراغ برافروختن است و آن کنایه است بمعنی بدولت رسیدن، و رونق گرفتن کار

۲ ــ سرگرفتن را بعضی بمعنی سر درگرفتن دانسته‌اند و سر درگرفتن یعنی مخمور و غضبناک، لیکن تحقیق آنست که «سرگرفتن شمع» یعنی شمع را خاموش کردن و شمع سرگرفته یعنی شمع خاموش شده صائب گوید:

دوش مجلس از زبان شکوه‌ام درمیگرفت کاش این شمع پریشان را کسی سر میگرفت

و با روشن شدن شمع وجود او ، این پیر سالمند «حافظ» هم نیرو و توان یافت و هم چنانکه شمع بار دیگر زنده‌گی آغاز کرد وروشن‌شد و به‌پرتو افشانی نشست این پیر سالمند نیز باردیگر دوران جوانی را آغاز کرد و جوان شد .

[دراین‌بیت پیرسالخورده دربرابر آن شمع سرگرفته که دگرباره چهره برافروخته، آمده است و بنابراین آن شمع که چهره برافروخته می‌بایست جوان باشد و چنانکه گفتیم قصد از شمع سر برگرفته که دگر باره به پرتو افشانی نشسته شاه شجاع است، درمی‌یابیم که این استعاره و اشاره بجاست زیرا شاه‌شجاع جوان است و حافظ همه جا در برابر جوانی او خود را سالخورده و سالمند و پیر خوانده است . بنابر این قصد از همه این استعاره‌ها و اشاره‌ها اینست که :

شاه شجاع که مدتی چون شمعی که آن راخاموش کنند هیچگونه اثری از او ظاهر نبود وبسکوت و خاموشی‌می‌گذرانید باردیگرفعالیت را از سرگرفت و چهره نشان داد و پرتو افشانی آغاز کرد و در پرتو ذات ووجود او منهم که پیری سالمند و ناتوانم چنان شاد ومسرورشدم که نیروی جوانی را باز یافتم و به زندگی وحیات خود چون‌نوجوانان امیدوار گشتم]

بیت ۴ : [با ظهور و بجلوه درآمدن و پرتو افشانی کـردن آن شمعی که دیگران دراثـر پرتـو آن از ظلمت ظلم و ستم و بدبختی و سیاه روزی رهائی‌می‌یابند و وجودش منشأ شور و شادی و مهرومحبت است] آنچنان ناز و کرشمه‌های محبت «عشوه» فریبنده بود «عشوه» که فتوی دهنده برحرمت و تحریم عشق را «مفتی» هم از راه بدر برد و به عاشقی واداشت .

[در این مصرع دو نکته هست که می‌بایست بآن توجه کرد تا از لطف بیشتر سخن خواجه حافظ بر خوردار گشت .

۱ـ اگرعشوه را با ضم اول بخوانیم وبگیریم، چون‌عشوه بمعنی آتشی است که از دور در شب دیده شود . بنابرین با توجه به شمع سر گرفته که به نورافشانی آغاز کرده و بر ظلمت و تاریکی چیره شده معنی چنین میشود که :

آنچنان در دل تاریکی وظلمت عشق درخشید و از دور دیده شد و بجلوه آمد که دل از کسی که حکم بر تحریم عشق داده بود ربود . ضمناً باید متذکر بود که قصد و نظر اصلی خواجه حافظ همان عشوه با کسر عین است ولی تلویحاً این معنی را هم در نظر داشته است .

۲ ـ منظور خواجه حافظ از بکار گرفتن « مفتی » در این بیت تعریض برشیخ زین‌الدین علی کلاه است زیرا مفتی کسی است که فتوی بر حکم شرع میدهد و چنانکه در صفحه ۷۰۰ و ۷۰۱ گفته‌ایم و در شرح بیت :

قاضی به‌عشقبازی‌خونم حلال‌دانست　　فتوای‌عشق‌چون‌است‌این‌زمره موالی

آورده‌ایم ومتذکرشده‌ایم که شیخ زین‌الدین علی کلاه وابومحمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری کسانی بودند که فتوی دادند « مذهب عشق وملامت » اباحت دارد ومعتقدان بآن کسانی هستند که به شریعت وسنت پای بند نیستند و معتقدند بمقامی رسیده‌اند که بند و قیدو تکلیف ازآنها برداشته شده ،بنابرین آنها خروج کننده‌برسنت وشریعت هستند وبدعت گذار در دین مهدورالدم است .

در این بیت خواجه حافظ با اشاره در این استعاره میفرماید :

همان کسانی که بر حرمت عشقبازی فتوی داده بودند با ظهور و طلوع ودرخشیدن دولت مجدد شاه شجاع آنچنان فریفته جلال وحسن او شدند که بر خلاف عقیده و نیت خود از راه بدرگشتند و عاشقی

پیشه کردند و خودشان را شیفته و مشتاق نشان دادند .

شاه شجاع هم بدوستانش آن چنان مهر و محبت و عنایت نشان داد که دشمنانش دانستند باید از آزاردوستان شاه شجاع بپرهیزند «حذر کنند» . [منظور اینست که : علاقه ومحبت مردم به شاه شجاع آنچنان بالاگرفت و حرکات و رفتار دلنشین او « عشوه » بنحوی دلخواه مردم بود که همه هوا خواه او شدند و کسانی‌هم که منکر عشق و رندی بودند ناچار و ناگزیر شدند که راه عشق به پویند . و دشمن او شاه محمود و و دار و دسته‌اش نیز همین که اوضاع را چنین دیدند ناچارگشتند که از آزار و فشار بر دوستان شاه شجاع پرهیز کنند وبر حذر باشند]

بیت ۴ : پناه می‌برم بر خدا « زنهار » وحسرت می‌برم « زنهار » بر او از آن‌گفتار و نوشته‌های دلنشین وکلمات دلربا « دلفریب »که او بیان می کند ودر گفتن ونوشتن بکارمی‌برد [زیرا آنچه میگوید ومینویسد در سرحد کمال وجمال و فصاحت وبلاغت است] پنداری که «گوئی » دهان چون پسته خندانش را بجای آنکه با نمك آغشته باشند ، مانندنقل بشکر آلوده‌اند وازآن هنگام سخن گفتن نقل ونبات وشکروقند می‌ریزد. [در صفحات گذشته گفته و نوشته‌ایم [1] که این چنین وصف از دهان و خندیدن و سخن گفتن را خواجه حافظ در باره دهان شاه شجاع بکار می‌برد چنانکه در غزلی دیگر فرموده است :

ای پسته توخنده زده برحدیث قند   محتاجم ازبرای خدایك شکربخند

و هم چنین ستایش از « عبارت شیرین و دلفریب » نیز وصفی است از مراتب سخنوری وفصاحت وبلاغت شاه شجاع درانشاءنثروانشاد شعر]

---

۱ ـ صفحه ۹۹۳

بیت ۵ : بسیاری « بار » و سنگینی « بار » اندوه و غمی « بار » که اندیشه « خاطر » ودل وخیال ما را آزرده « خسته » ورنجور«خسته» میداشت وبردل وروح ما « خاطر »گرانی میکرد « باری بود » خداوند، احیاکننده‌ای « عیسی دمی » را مأمور کرد وگسیل داشت « فرستاد » واو این غم و اندوه‌گران را از دل واندیشه ما بازگرفت و ما را از این رنج و خسته‌گی نجات بخشود .

[منظور اینست که : دلهای کسانی که همانندمن ، ازاعمال ورفتار وگفتار وکردار شاه محمود به رنج اندر بود و او بر دل ما چون بار و محموله سنگین گرانی می‌کرد و بار خاطر بود نه‌یار شاطر ، و ما را می‌آزرد، خداوندکسی رابرای نجات و رهائی مافرستاد و اوکه مانند حضرت عیسی، نفسی احیاکننده داشت ومیتوانست مرده‌گان را زنده‌گی تازه به بخشد و حیات نو بدهد ، آمد وکسانی که از شدت غم و اندوه و تحمل حمل ناملایمات مرده بودند ، بار دیگر زنده‌گی تازه و نو داد (این عیسی دم را ما در صفحات گذشته شناسانده‌ایم ، خواجه حافظ در غزل دیگر که درصحیفه۱۶۹۹ آورده‌ایم درباره همین‌عیسی دم‌میفرماید :

مژده ایدل که مسیحا نفسی می‌آید   که زانفاس‌خوشش بوی‌کسی می‌آید

این عیسی دم شاه شجاع[1] است که بمناسبت سخنان شیرین ونغز

---

1 ـ قابل توجه و تذکر : بعید نیست‌کسانی باشند وبر ما خرده بگیرند و بگویندکه چگونه در اینجا « عیسی دم » را شاه شجاع دانسته‌ایم وبزعم آنها پادشاهی قلدر وقهار را عیسی نفس‌گرفته‌ایم !؟ در حالی‌که می‌بایست عیسی دم را مراد و پیر و راهنما و دستگیر خواجه حافظ بشناسیم‌که توانسته است با انفاس عیسویش روح مرده حافظرا احیاکرده باشد زیرا این مقام و مرتبت وتوصیف در خور اقطاب و اولیاء الله است نه‌مناسب ستایش پادشاهی قهارا هر چند خود را موظف داشته‌ایم‌که دراین‌مجلد از حافظ خراباتی پیرامن مسلك ومکتب حافظ

←

وگفتار دلنشین و پر مغز و سرودن اشعار و انشاء آثار ، خواجه حافظ اورا عیسی دم و مسیحا نفس خوانده و این نسبت به شاه شجاع ازاین رهگذراست . زیرابرای مردمی دانشمند وسخن شناس ، شنیدن سخنان و عبارات دل نشین حیات بخش است و روح پرور و مصرع « زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب » نیز مؤید این مطلب است .

امروزبا دردست‌نداشتن همه مدارك ومآخذ عصری خواجه‌حافظ ما بدرستی نمی‌دانیم که شاه شجاع دراین هنگام که عازم فتح شیرازبوده

← و هم چنین عرفان و توجیه و تفسیر آثار عارفانه حافظ سخن نگوئیم وآنچه را که در این باره بایدگفت در مجلد دوم آورده‌ایم و از تکرار مطلب ناگزیریم بپرهیزیم لکن در اینجا به تذکری بسنده می‌کنیم ومی‌گوئیم گرچه حافظ درچند مورد پیران و راهنمایان و بزرگ عارفان را عیسی دم خوانده از جمله ،

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد   برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

و :

طبیب‌عشق‌مسیحا دم‌است ومشفق‌لیک   چو درد در تو نه‌بیندکرا دوا بکند .

ولی باید متوجه بودکه درهرجا قصد ازمسیح دم مراد وپیرنیست .

این نکته حائز توجه است که می‌بایست زمان و مکان و شأن نزول غزلها را در نظر داشت تا به‌کنه دقایق و اشارات پی‌برد و مقصود و منظوررا دریافت وگرنه اگر بخواهیم دور از محیطی که شاعر به سرودن شعرخود پرداخته‌قضاوت کنیم راهی خطا سپرده‌ایم . کسانی‌که بخواهند اوضاع و احوال ششصد سال پیش را بمانند امروز ایران تصورکنند سخت در اشتباهند زیرا ، در آن زمان نه قانونی بود ونه‌کسی بر مال وجان خود ایمن بود ـ حاکمان‌مختار وفعال‌مایشاء برسرنوشت مردم بی‌پناه بودند وکسی را یارای مخالفت و دم زدن نبود . در شرح غزلهای‌گذشته نشان داده وگفته‌ایم‌که حکومت شاه محمود و تبریزیان در شیرازگوئی بلائی بودکه برسر مردم بی‌پناه نازل‌گردید مردم در دست‌گروهی مسلح و خونخوار و طماع اسیر و به زنجیر شده بودند مال و هستی مردم را به غارت می‌بردند و اگرکسی دم برمیآورد از دم شمشیر پاسخ می‌شنید و بخاك و خون می‌غلطید و فجایع و جنایاتی‌که آنها در طول مدت سیطره و تسلط خود در شیراز مرتکب شدند از آنجا میتوان به میزان آن پی‌برد که خواجه ←

است برای دوستانش چه پیامی فرستاده . وچه مطلبی نوشته بوده است که خواجه حافظ ازآن بعنوان « عبارات شیرین و دلفریب » یاد می کند ودرمقام تبجیل ازآن عبارات فصیح وپرمغز و دل‌نشین ، تعوید «زنهار» بکارمی برد . زیرا زنهاربمعنی‌امان دادن وپناه دادن است مختاری‌غزنوی در لغز انگشتری میگوید:

نهان کنندبزرگان‌به چشمش اندرزهر　　دهند ازاوملکان‌زهرخورده رازنهار

و سعدی میفرماید :

زینهار از دهان خندانش　　آتشین لعل وآب دندانش .

بنابرین ، زنهارازآن عبارت شیرین دلفریب ، درواقع بیان کننده این مطلب نیز هست :

« عباراتی که امان دهنده بود وما را درپناه میداشت » وتوانگفت

←

حافظ آنان را اهریمن و دیو و زاغ و زغن‌خوانده وبرخاك ومزار بی‌گناهانی که شهید راه حرص و آزار اشغالگران شدند اشك تحسر باریده وگفته‌است،

به صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم　　که شهیدان که‌انداینهمه خونین کفنان

مردم شیرازگوئی زنده بگور شده بودند و حیات وزنده‌گی را از آنان بازگرفته بوده‌اند، شدت وحدت ستم و ظلم و ناروائی که طی‌مدت دوسال برمردم شیراز وارد آمده بود از اینجا میتوان دریافت که چنان کارد باستخوان مردم رسیده بودکه حاضر و آماده شدند به نفع شاه شجاع قیام‌کنند و با متجاوزان به‌کمك سپاهیان شاه شجاع به جنگ و ستیز برخیزند باید توجه داشت‌که در آن روزگار جز رسته سپاهیان، دیگر مردمان کاری باکمان و سنان و دشنه و نیزه و شمشیر و تیر نداشتند و آنگاه‌که حاضر شوند دست به تیغ تیز وجنگ ستیز برند آشکار است‌که از جان‌گذشته و مرگ را برزنده‌گی ترجیح‌داده‌اند در یك چنین اوضاع و احوالی اگر مردی از خویش بیرون آید و از سرمردم دفع‌شر و ضرر و ظلم وستم‌کند و به آنان آزادی و زنده‌گی و رفاه به بخشد آیا مسیحا دم نیست و احیای نفوس نکرده‌است؛ شاه شجاع در آن وضع و هنگام برای‌مردم شیراز حکم عیسی‌را داشت که‌بآنان حیات وزنده‌گی دوباره می‌بخشید وناجی ومنجی بودهم‌چنانکه درغزلی دیگراورا مهدی موعود خوانده وگفته‌است،

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل　　بگو بسوزکه مهدی دین پناه رسید

نوشته‌ای که از آن به شیرینی یاد شده « خط امان » برای مردم شیراز بوده است .

در بیت مورد شرح . نظرخواجه حافظ از زنهار بردووجه‌است یکی اینکه : خداوند او را در امان و پناه خود نگاه دارد از چشم زخم برای ادای آن جمله‌ها و کلمه های دلفریب و دل نشینی که ادا کرده و باو نوشته است . ودرواقع زنهار دراینجا بجای بنامیزد بکارگرفته شده و صورت تعویذ دارد . وهم چنین بدین معنی که :

« امان و پناه میخواهم از خدا ، که مرا آن عبارت شیرین و دل‌نشین از شدت لذت از پای درنیاورد »

بیت ۶ : [دراین بیت ستایش ازاندام زیبا ورعنای شاه شجـاع شده‌است]

هر[۱] بالا بلندی«سروقد» که چهره‌ای چون ماه وخورشیددرخشان وفتان داشت وزیبائیش را به رخ مردم مـی‌کشید «حسن میفروخـت» ویاچهره‌ای‌چون ماه خودستائی‌میکرد «خود فروشی کردن» همین که تو بازآمدي وبشهر وارد شدی دانست «یادانستند» که دیگر جـای حسن فروشی‌آنها نیست وبازارشان کساد است وبایدپی‌کار دگر روند ، این بودکه میدان زیبائی وحسن را بتو واگذاشتند وبکار دیگری پرداختند [زیراتودر جمال وکمال وخوبی نظیر ومانند نداری وکسی را یـارای رقابت وهم‌چشمی‌باتو نیست]

بیت ۷ :داستان عشق درطبقات هفتگانه‌آسمان «هفت‌گنبد افلاک»

---

۱ ــ میدانیم که اندام شاه‌شجاع را خواجه حافظ بکرات ستوده و وصف کرده‌است چنانکه دراین بیت،

بالا بلندعشوه‌گر سروناز من　　کوتاه کرد قصه زهددرازمن

وهمه کائنات طنین افکن است «پرصدا[1] ست» ودرعرش اعلا از آن ولوله‌ای درگرفته وغوغائی برپاست، آسمانها همه مسخر عشق گشت وهیچ چیز جز عشق برجهان حکومت وفرمانروائی نمی کند و آنچه در جهان معنوی مطرح مذاکره است . مقام ومنزلت عشق است . جهان آفرینش برمدار عشق می گردد وبااینهمه ، نگاه کن وبه بین کسانی که شعاع دیده ایشان کوتاه است ونمیتوانند وسعت فکر و اندیشه داشته باشندو کوتاه فکرند «کوته‌نظر وقشری وظاهربینند » این سخن بلند وپرآوازه را چه کم وناچیز پنداشته‌اند ؟ «مختصر گرفت ؟ »زیرا هرکس باندازه فهم وشعور ودرایت خود می‌اندیشد ! صوفیان وعابدان وزاهدان که منکر عشق‌اند چون فهم ودرایت وشعورشان قدنمیدهد تابمقام عشق راه یابند اینست که بمقدار فهم ودرایت خود آن را دریافته ودانسته‌اند ، آری «هرکس بقدر همت خود خانه ساخته».

[چرا مادر شرح این بیت قصدازقصه‌ای که از آن هفت گنبدافلاك ویا سراسرجهان آفرینش پرازسخن وولوله وشور است، عشق گرفته‌ایم! بدلیل آنکه خواجه حافظ خود ، مارا براین ماجرا رهنمون است آنجا که میفرماید:

ازصدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که دراین گنبد افلاك بماند

پس صدائی که درگنبد افلاك طنین افکن است و همچنان جاودان پابرجاست ، سخن عشق است ودرجائی دیگر نیز قصه بشر را غم عشق تعبیر و تفسیر کرده ومیفرماید:

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب از هرزبان که می شنوم نامکرراست

---

۱ ــ صدا ــ بافتح اول یعنی انعکاس و طنین صوت

بیت ۸ : ای‌حافظ ، تو این سخنوری و ساحری در شاعـری را ازچه صاحب کرامتی فراگرفته‌ای که سخنان نغزو دل‌نشینت را حتـی اقبال«بخت» وطالع «بخت» که فرخنده‌گی وخجسته فالی برای آدمیان می‌آورد برای آنکه درکارش پیروز وموفق و دربختیاری موثر بـاشد خودش را درپناه تو آورده «تعویذ[1]» و این اشعار را مانند اسمای الهـی «تعویذ» برای برحذر بودن ازبلیات نوشته ومانند بـازوبند درقـاب زر گرفته وبخود آویخته است !!

باید متذکر بودکه این غزل راخواجه حافظ پس ازحرکت شاه شجاع بصوب شیراز وورود اوبه حومه شهر سروده‌است.

***

نکته جالب توجه اینست‌که این هردو غزل که پی در پی شرح شده اند و متعلق بیك زمان ودوران است دربیت مقطع وتخلص‌خواجه حافظ متذکر این نکته است‌که شیوه وسبك سخن سرائی او غیر قابـل تقلید است وسخن اوآنچنان عالی وبلند وزیبا و دلپسند است کـه جا دارد بجای تعویذ پادشاهان برعقیق حك کنند وآن را به‌زر بگیرند وبر بازو به‌بندند .

اشاره باین نکته ازآنجهت است‌که شاه شجاع در کرمان بـا شاعرانی‌محشور وانیس وجلیس‌شده ولیکن هیچیك از ایشان آثارشان مورد پسنداین‌پادشاه شخن شناس قرارنگرفته‌است

---

۱ تعویذ بمعنی پناه دادن ودرپناه‌آوردن ، مجازاً بمعنی‌آنچه از ادعیـه یا اعداد اسمای الهی نوشته و در گلو وبازوبند بـه جهت پناه دادن ازبلیات برخود آویزند

۱ کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن | بغمزه رونق بازار ۱ سامری بشکن
۲ بباده سرو دستار عالمی یعنی | کلاه گوشه بآئین سروری بشکن
۳ بزلف گوی که آئین سرکشی بگذار ۲ | به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
۴ برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس | سزای حور بده رونق پری بشکن
۴ به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر | به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن
۶ چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد | تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن
۷ چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ | تو رونقش به سخن گفتن دری بشکن

مشتاقان و هواداران شاه شجاع برای باز گشت او به شیراز روز شماری میکرده‌اند و آرزومند بوده‌اند که پس از ملاقات و مذاکره نمایندهٔ مردم شیراز با اوبی درنگ آهنگ جنگ کند و بساط جنایت بار شاه محمود و تبریزیان را درهم ریزد ، لیکن شاه شجاع که مردی نبرد آزموده ودر فرماندهی تجربت آموخته بود[۳] میدانست تا استعداد جنگی کامل فراهم نیاورد نباید دست بتعرض بزند این بود که پس از آگاهی از خواسته مردم شیراز واطمینان واعتماد به هواداری آنان مجدانه به جمع آوری سپاه ولشکر پرداخت ودر آغاز کوشید که وضع کرمان وسواحل

۱ـ ق، ناموس ۲ ـ ق .دلبری ۳ـ گرچه شاه شجاع دراین هنگام جوان بوده است لیکن باید درنظر داشت که از دوران نوجوانی در جنگها شرکت میکرده واز چهارده سالگی در لشکرکشی‌های پدرش شرکت می‌جسته و آنگاه که اورا بولیعهدی برگزیدند وبرایش نایب‌السلطنه انتخاب کردند و باستقلال درامور کرمان وجرمائی واوغانی اقدام میکرد بیست و یکساله بود . شاه شجاع درجمادی الآخر ۷۳۳ تولد یافته بود و درجنگ شیراز که با پدرش مشارکت کرد وتوفیق فتح یافت (سال ۷۵۴) بیست و یکسال داشت

ودوطایفه جرمائی واوغانی را سروسامانی دهد تا از پشت جبهه خود اطمینان کامل داشته باشد .

در اینجا بجاست مختصری از وقایعی که در این هنگام برای شاه شجاع رخ داده است یادآوری شود تادریابیم چرا وبرای چه خواجه حافظ درآثاری که ناظر برای زمان است از تعلل و دست بدست کردن شاه‌شجاع برای آمدن‌بشیراز نگران‌وشتاب‌زده‌است و گاه‌مانندغزل‌بمطلع:

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی   کازعکس روی‌اوشب هجران‌سرآمدی

که درصفحه۱۷۱۳شرح‌شده‌است‌از شنیدن‌اخبار ناگوار دل‌آزرده میشود ومیگوید: ای‌کاش پای‌خبر آورنده به سنگی برخورد می کرد و می‌شکست واین خبرناگوار رانمیآورد ؟! پس ازاطلاع از وقایعی که این هنگام برای شاه شجاع رخ داده است به‌علت نگرانی و تشویش خواجه حافظ پی‌می‌بریم واشتیاق وشور اورا درشتاب شاه شجاع برای تصرف شیراز در می‌یابیم:

شاه شجاع پس از اینکه دریافت مردم شیراز صمیمانه‌خواستار بازگشت او هستند . تصمیم بحرکت برای تصرف شیراز گرفت و با دلگرمی بطرف شیراز راند . همین هنگام به او خبر رسید که امرای اوغانی وجرمائی‌با هم‌اتفاق کرده وبا اوراه نفاق پیش‌گرفته‌اند . بنا بر این مصلحت دانست که ازراه بازگردد وازحرکت به‌شیراز تاپایان دادن بکار امرای جرمائی و اوغانی این امرابه تاخیر اندازد . از بد حادثه پس از فسخ عزیمت شیراز وآماده شدن برای جنگ و سرکوبی امرای جرمائی و اوغانی ناگهان بیمار ورنجور شد چنانکه ناچار شدند اورا درکجاوه بگذارند وبکرمان‌بیاورند.

شاه شجاع درکرمان اندکی استراحت کرد وحالش بهبوديافت وباعزمی راسخ برای سرکوبی جرمائیان و اوغانیان حرکت کـرد . امیر سیورغتمش امیر جرمائی که محرك اوغانیان نیزاو بـود بـاتفـاق اوغانیان و جرمائیان دردژهای خود متحصن شدند وشاه شجاع آنها را درمحاصره گرفت .

اوغانیان از شاه محمود کمك خواستند ، شاه محمود برای آنکه شاه شجاع را تضعیف سازد واز حمله به‌شیراز باز دارد فوراً شاه یحیی را مأمور کرد که باجماعتی از سران سپاه به کمك امیرسیورغتمش بروند

شاه یحیی که مدتی بود ازشاه محمود ورفتار ناهنجار او رنجیده خاطر شده بود وبخصوص ازاینکه شاه محمود امرای جلایری را بر اوو برادروبرادرزاده گانش برتری میداد و آنهاراز زیردست ایشان کرده وموجب تخفیف شاهزاده گان مظفری شده‌بود درپی فرصت می گشت که ازاوروی برتابد این بود که با اغتنام فرصت و اطلاع از خواسته مـردم شیراز محرمانه نامه‌ای به‌شاه شجاع نوشت و او را از جریان مطلع کـرد واز گذشته خود اظهار ندامت وپشیمانی نمود . و بشاه شجاع اطمینان داد پس ازخروج از شیراز بجای آنکه بکرمان آید بطرف یزد خواهد رفت ویزد را باردیگربه تصرف خواهد آورد . وازشاه شجاع خواست که اورا مورد عفو قراردهد

شاه شجاع در پاسخ برای او امان نامه‌ای نوشت و وسیله پیك مخصوص بشیراز فرستاد ، شاه یحیی هم چنانکه بشاه شجاع اطمینان داده بود پس ازخروج ازشیراز بجای آنکه بجانب کرمان رود باگروهی ازخاصان ونزدیکانش راه یزد پیش گرفت، مبارکشاه ایناغ و گروهی دیگر

از امرای شاه محمود که با او همراه بودند چون چنین دیدند به تعقیب او پرداختند و در نزدیکی یزد میان او و امرای متعاقب جنگی رخ داد که به هزیمت مبارکشاه انجامید و در نتیجه شاه یحیی به یزد درآمد و در آنجا موضع گرفت و مبارکشاه اینا غ و امرای دیگر ناچار شدندکه بجای رفتن بکرمان به شیراز بازگردند .

شاه یحیی پس ازاستقراردر یزدگروهی ازاکابر و اعیان ونزدیکان خود رابکرمان نزدشاه شجاع فرستاد و دختر او را بنام «سلطان پادشاه» خواستگاری کرد . شاهشجاع نیزسلطان پادشاه را بعقد نکاح اودرآورده به یزد فرستاد .

شاه شجاع بعلت درد پائی که بر او عارض شده بود و از طرفی چون شنیده بودکه شاه محمود قصدکمك به امیرسیمور غتمش دارد در جنگ با آنها مماشات می کرد ، امیر سیمور غتمش و اوغانیان تصور میکردندکه شاه شجاع از مقابله با آنها هراسناك است . این بودکه بر جسارت خود افزودند و از تحصن بدرآمدند وبه حمله پرداختند . شاه شجاع که جنگ آزموده بود ، نخست میدان خالی کرده وعقب نشست و آنها را ازکمین‌گاه بدر آورد و سپس بازگشت و به سرکوبی آنها پرداخت جرمائیان و اوغانیان متواری و منهزم شدند و از شاه شجاع تقاضای تسلیم و عفو و بخشودگی کردند شاه شجاع آنها را با شرایطی بخشود و پس از حصول اطمینان از ناحیه گرمسیر و یزد تدارك حمله بفارس را دید وبطرف سردسیر حرکت کرد ودر محلی که به چهارگنبد مشهوراست «شاه شجاع الدین منصور بن مظفربن‌محمد» که برادرکهتر شاه یحیی بود و از یزد برای کمك به شاه شجاع آمده بود در آنجا

به او پیوست .

این شجاع الدین منصور که در تاریخ آل مظفر به شاه منصور مشهور است یکی از قهرمانان و دل آوران و پهلوانان نامی ایرانست که در تاریخ حماسی و قهرمانی ایران تنها میتوان رستم دستان افسانه‌ای را نظیر و بدیل او دانست با پیوستن شاه منصور به شاه شجاع نیروی تهاجمی این پادشاه برای تصرف شیراز افزایش یافت و شاه شجاع با اعتماد و اطمینان بیشتری عازم تصرف شیراز گردید .

اینك باتوضیحی که دادیم درمی‌یابیم چرا خواجه حافظ ازدریافت اخبار و پیام‌های کرمان در این هنگام، گاه دچار یأس و حرمان می‌شده و زمانی از اینکه شاه شجاع فسخ عزیمت به شیراز را کرده بوده است . اظهار دلتنگی و یا شتاب زده‌گی می کند !

پس ازاینکه مردم شیرازدریافتند که شاه‌یحیی‌به شاه شجاع‌پیوسته و امرای جرمائی و اوغانی نیزشکست یافته‌اند و شاه شجاع عزم راسخ به تصرف شیراز دارد وبدین منظور بطرف سردسیر حرکت کرده است غرق در شادی و سرور شدند و این احساس مردم شیراز راکاملا میتوان ازآثار خواجه حافظ متعلق باین دوران دریافت .

باید توجه داشت که در یك چنین اوضاع و احوالی که خبرهای مسرت بخش برای مردم شیرازپی درپی می‌رسیده است . خواجه حافظ نیز که هوادار وخواستاردیدار و آرزومند پیروزی‌اووشکست متجاوزان بوده است نمی‌توانسته تحت تاثیرمحیط خود قرار نگیرد و از هیجان و شوروذوق و شوقی که امید پایان بخشودن به روزگار تباه وسیاه بوجود می‌آورده است بر کنار بماند .

غزلهائی‌راکه دریك چنین حالت‌و موقیعت سروده منعکس کننده تمنیات و آرزوهای‌اوست واز آن بی‌تابی ومشتاقی کاملاًاستنباط می‌گردد و در بعضی از این آثـار به تهییج وتشویق شاه شجاع پرداخته و او را برای حرکت به شیراز و درهم ریختن بساط حکومت جابر وکافر شاه محمود فرا خوانده و مشوق شده است .

در غزلی که شرح می‌کنیم شاه شجاع را نوید و بشارت میدهد که ستاره بخت واقبال اودرحال صعود است وزمان سعداکبرفرا رسیده و توفیق او در جنگ تضمین است .

بیت ۱ : [پیش از شرح بیت برای آنکه بهتربه منظورو مقصود خواجه حافظ از بکار بردن نام سامـری و شکستن رونق بازار او پی به‌بریم وواقف شویم شایسته است در باره سامری توضیحی بدهیم :

سامری دو معنی و دو مفهوم دارد بدین توضیح که :

۱ ــ سامردرزبان‌عرب یعنی افسانه گوینده ویا افسانه‌گوینده‌گان و بنابرین درزبان فارسی سامری یعنی کسی یاکسانیکه افسانه می‌گویند

۲ــ سامر نام محلتی و ناحیتی بوده است دریمن ، درافسانه‌های مذهبی آمده است که در زمان ظهور حضرت موسی مردی منسوب‌باین ناحیت نیز خود را پیغمبر خوانده و چون در جادوگری و ساحـری دستی داشت شعبده میکرد ونام آن را معجزه میگذاشت و در میان‌امت حضرت موسی تفرقه می‌افکند و می کـوشید آنها را از پیروی آئین موسی باز دارد ، از جمله کارهای اوگاوی بود که از طلا ساخت و این گاو به دستور او آواز میکرد و این را معجزه خود نامیده بود ، البته

باید توجه داشت که طبق افسانه‌های مذهبی ، قیام حضرت موسی در مصر بوده وگاو آپیس در میان مردم مصر پرستش می‌شده است و این پیغمبر دروغین یعنی سامری در برابرگاو آپیس مصریان ،گاوی از زر ساخت و چون زر پیوسته معبود آدمیان بوده است ، مردم را به‌پرستش آن وامیداشت و با استفاده از خــوی مادی‌گــری بشری در پیشبرد و مقاصدش توفیق می‌یافت ، درشرح بیت :

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

کــه چون نساخ بدرستی پی بمفهوم مصرع نخست این غــزل نبرده‌اند آن را تحریف کرده و ازخود چنین مصرعی ساخته ودرنسخه‌های قرون بعد بکار برده‌اند «سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار» درباره این‌گاووابنکه چگونه صدا میکرده است در جای خود به‌تفصیل شرح کرده‌ایم .

[داستان حضرت موسی و معجزات او در سوره اعراف آیات ۱۴۶ تا ۱۵۳ و سوره طه آیات ۸۴-۹۷ آمده و هم‌چنین در توراة سفر خروج باب سی‌ودوم درباره معجزات‌موسی وسامری بحث شده‌است] بطوریکه در شرح غزل بمطلع :

نیست در شهرنگاری که دل ما ببرد بختم اریار شود رختم ازاینجا ببرد

آورده وگفته‌ایم ، در این غزل نظر و قصد خــواجه حافظ از سامری و اعمال ساحــری او ، تعریض و طنز بر شیخ زین الدین علی کلاه بوده است و شأن نزول غزل نیز به جهت و سبب و علتی است که درشرح آن آورده‌ایم. لیکن درغزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم

قصد و نظر خواجه از عنوان کردن سامری که بدروغ ادعای زعامت و پیغمبری کرده، نظر برشاه محمود است که مدعی تاج و تخت وسلطنت و فرمانروائی فارس شده بود. وگروهی را بفریب از راه بدر برد و مانند سامری چند صباحی به حقه بازی زعامت کرد. خواجه حافظ به شاه شجاع میفرماید: همچنانکه حضرت موسی برای آزادی قوم بنی اسرائیل قیام کرد و چون حق با او بود برحقه بازیها و نیرنگهای سامری غالب و پیروز شد، تو نیز برای نجات قوم خودت که مردم فارس باشند علیه مردمی فریب کار و غاصب و دغل قیام کن و بدان که خداوند یار و یاور توست و تو پیروز خواهی شد، و حق برباطل غلبه خواهد کرد، با آنچه در این مورد برای توجیه و توضیح موضوع آوردیم اینك توجه می کنیم که خواجه حافظ خطاب به شاه شجاع در این بیت میفرماید:]

تو از خودت حرکت و جنبشی «کرشمه‌ای» نشان بده و با این حرکت، یقین بدان که، رواج کار «بازار[1]» و فرمانروائی «بازار» آن دروغ پرداز «ساحر» را در برابر حقیقت و راستی دچار شکست و ورشکسته‌گی خواهی کرد. زیرا کمترین حرکتی از تو «کرشمه» کافی است که همه مردم شیراز به نفع تو به جنبش درآیند و بازار و بساط او را برچینند و او را برانند.

با اشاره ابروئی «غمزه‌ای» کفایت می کند که جلا وجلوه«رونق» و رواج کار آن کسی که خودش را بجای تو پیشوا و زعیم و پادشاه

1ـ درباره بازارذیل صحیفه ۴۰۱ توضیح داده‌ایم، بازار بطور کنایه بمعنی رایج و رواج نیز آمده است.

خوانده ، همچنانکه سامری خودش را بجای موسی پیغمبر میخواند . از میان برداشته شود .

[مفهوم و مقصود از این استعاره درباره سامری اینست که :

تو حرکتی از خودت نشان بده و بطرف شیراز بتاز تا به بینی مردم چگونه‌علیه این دروغگوی متظاهر و فریب‌کار که بناحق خودش را بجای تو پادشاه وسلطان فارس‌خوانده قیام و اقدام‌خواهند کرد، ازتو اشاره ابروئی «غمزه» کافی است تابساط او را درهم ریزند وبرچینند].

بیت۲: کافی است که توباافتخار«کلاه‌گوشه شکستن» ودلفریبی «غرور» به روش پادشاهان «آئین سروری» عزم سلطنت‌کنی و با این قصد و آهنگ سروکلاه بسیاری را به نابودی وفنا بسپاری «سر ودستار بباد دادن» ، برای این‌کار کافی است‌که بقصد سلطنت و پادشاهی و فرماندهی ،کلاه برسر بگذاری و آماده فرماندهی بشوی .

[این معنی و مفهوم ازآنجا حاصل است‌که اصطلاح کلاه‌گوشه به آئین سروری شکستن یعنی به آئین پادشاهان «سروری» کلاه برسر نهادن و با دلفریبی «غرور» وفخر«کلاه شکستن» پادشاهی وفرماندهی کردن .

در قرون‌گذشته آئین و روش پادشاهان بلند مرتبه و مقام این بود که درگوشه‌ای ازکلاه خود فرورفته‌گی ایجاد میکردند و آنرا کج برسرمی‌نهادند ، و این نموداری از تکبر و غرور و افتخار و مباهات‌و بزرگی بود خواجه حافظ در جای دیگر ضمن قدح و ذم شاه محمود میفرماید :

نه هرکه طرف‌کله‌کج نهاد وتند نشست کـلاه داری و آئین سروری داند

و در این بیت «سروری» را بمعنی پادشاهی آورده زیرا مرادف باکلاه داری بکار برده و کلاه داری یعنی سلطنت وپادشاهی . بنابرین معنی و مفهوم سروری کردن در بیت مورد شرح یعنی پادشاهی کردن، وکلاه‌گوشه شکستن یعنی گوشه کـلاه راکج کردن که آن نیز مجـازاً بمعنی فخر کردن است [1] پس قصد ازاینهمه استعاره واشاره اینست که:

تو بقصد پادشاهی و سلطنت افتخار آمیز بر فارس بر اسب‌نشین و حرکت کن ، تا به بینی چه سرها و چه دستارها که در آنها بادنخوت و غرور بود ، دراین راه برباد خواهد رفت ، وفنا و نابود خواهد شد، وبدیهی است مقصود از سرو دستارها، سر و کلاه و سربند شاه محمود و اعوان و انصار اوست که تبریزیان و امرای جلایری باشند که با شاه محمود همکاری ودستیاری کردند .

[درظاهرنیزاین معنی حاصل است که : همین که تو کلاه پادشاهی برسر می‌گذاری و بمنظور دلربائی و دلفریبی و افتخارگوشه کلاهت را می‌شکنی ، خلق عالـم شرم می کنند در برابر تو کلاه و دستار بر سر داشته باشند و اینست که آنـرا ازسرشان برمیدارند و بباد می‌دهند [و یا] در راه زیبائی و دلربائی تو ،که باکلاه پادشاهی جلوه‌گرشوی، مردم همه‌گی ، چنان دل از دست میدهند ،که حاضرند در راه تو سر بدهند، و مقام و منزلت‌ها «سرودستار» همه در راه تو بباد داده میشود[2]

بیت ۳ : [پس ازاینکه به آئین پادشاهی برنشستی و مستقرشدی]

۱ـ آنندراج ص۳۴۴۶ و ۳۴۴۷

۲ـ نزدیك به مفهوم اخیری که برای بیت مورد شرح متذکر شده‌ایم خواجه حافظ در بیت دیگری که آنهم در ستایش شاه شجاع است میفرماید :

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو ازاین چه‌سود داری که‌نمی‌کنی مدارا

به گیسوان سرکشت که پیوسته راه و روش سرکشی دارد دستور بده که دیگر نسبت به عاشقان و هوادارانت رسم وراه سرکشی را فراموش کند، و به حرکات ابروانت «غمزه» که میتواند ناوك به دلها بنشاند، فرمان بده که دل ستمگران و جابران و کسانی که به عشاق، ظلم روا میدارند، درهم شکند، و همچنین سپاه دشمنان «قلب سپاه که میانه سپاه و فوج باشد» رادرهم فرو ریز وتارومار کن «بشکن».

[همین اشاره واستعاره میرساند که منظوراز بباددادن سرودستار در بیت پیش و «قلب ستمگری شکستن» دراین بیت که مفهوم آن درهم شکستن فرماندهی سپاه دشمنان و ظالمان است] زیرا در فنون جنگ آوری هر سپاهی در جنگ و میدان کارزار سه جناح دارد، میمنه میسره و قلب یعنی راست و چپ و میانه یا وسط دل سپاه، و در قلب سپاه همیشه فرمانده و پادشاه جای دارد و از آنجا سپاهیان خود را درجنگ رهبری و اداره می کند، بنابراین اگر نیروی مهاجم بتواند به قلب سپاه مخالف بزند و آنرا در هم بشکند، در حقیقت سپاه دشمن را به شکست قطعی واداشته است. ودراین بیت خواجه حافظ میفرماید به دوستان ودوستاران ومتحدانت، وکسانی که در حال حاضر من تبع تو هستند، مانند امرای جرمائی و اوغانی وشاه یحیی و امرای لارو. . . . . بگو که راه وروش طغیان و مخالفت و قیام را کنار بگذارند[1]. و تو با حرکتی و اشاره‌ای

۱ــ باید توجه داشت که شاه شجاع یکبار بقصد تصرف شیراز حرکت کرد ولی در این هنگام امیر سیور غتمش امیر جرمائی با همدستی اوغانیان طغیان کردند و شاه شجاع ناچارشد که فسخ عزیمت شیراز کند و بسرکوبی آنها بشتابد همین هنگام امیر سیور غتمش از شاه محمود کمك خواست وشاه محمود شاه‌یحیی وگروهی از امرای تبریزی را به فرماندهی شاه یحیی نامزد کمك به جرمائیان واوغانیان کرد ولی شاه یحیی چنانکه خواهم گفت نامه‌ای به شاه شجاع نوشت و←

به قلب سپاه دشمن ستمکار وجبار که شاه محمود است حمله‌ور شو و آن را درهم‌شکن و از پای درآور] .

بیت ۴ : از پرده خفا خارج شو«بیرون خرام» و خودت را نشان بده «برون خرام» و در میدان مسابقه زنده‌گی «چوگان‌بازی» وسروری و پادشاهی ، از همه خوبان و زیبارویان و سروران و پادشاهان ، گوی سبقت را به ربا [زیرا تو از همه شایسته‌تری] پس از توفیق ، پاداش خوبان وبهشتیان «حوران» وکسانی که بهشتی خوی هستند و بتووفادار مانده بودند بده و با به جلوه درآوردن خودت بازار حسن فروشان را دچار شکست کن .

بیت ۵ : [در این بیت خواجه حافظ از اصطلاحات و تعبیرات علم‌تنجیم برای مدح و ستایش شاه شجاع مددگرفته‌است ودرقصیده‌ای هم که‌پس‌ازفتح‌اصفهان بدست‌این پادشاه، سروده‌اصطلاحات نجومی‌را بکارگرفته است . اینك شایسته می‌دانیم که پیش ازشرح بیت مختصری توضیح در شرح این مصطلحات بدهیم تا معنی و مطلب آن مفهوم و شیرینی ودل‌نشین تعبیرها بهترنموده شود.

چشمان زیبا را به چشمان آهو تشبیه می کنند . بنابراین قصد از آهوان نظر یعنی چشمانی که مانند چشمان‌آهوست وضمناً دربرابرشیر، آهو را بکار برده زیرا شکار شیرآهوست ، اما در اینجا ازجهت آنکه

←

او را از ماوقع آگاه ساخت و از رفتار و کردارش با اظهار ندامت تقاضای بخشش کرد و بشاه شجاع اطمینان دادکه بکمك اوغانی و جرمائی نخواهد رفت بلکه پس ازخروج ازشیراز به‌یزد میرود و آنجا را متصرف می‌شود ، شاه یحیی همین کار را کرد و این عمل او بسیار به‌سود شاه شجاع تمام شد . اشاره‌خواجه حافظ باین موضوع است .

گیرائی و دلربائی بیش از حد چشمان دلفریب شاه شجاع را توصیف کرده باشد اغراقی ملیح و لطیف دارد و آن اینکه : آن چشمان چنان گیرنده است که میتواند صید شیر کند، اما شیر آفتاب چیست؟

منجمان وستاره‌شناسان پنجمین برج از برجهای دوازده‌گانه‌فلکی را بصورت شیر تجسم داده‌اند و این برج در خانه آفتاب است وچون آفتاب در خانه اسد «شیر» درآید زمان سعد است یعنی اقدام بهر کاری فرخنده ومیمون ومقرون به‌توفیق و پیروزی است .

و اما اضافه قوس به مشتری بدان مناسبت است که برج قوس یکی ازدوخانه مشتری است وخانه دیگرمشتری‌حوت‌است و درمصرع نخست قصد از شیر چنانکه‌گفتیم برج اسد یعنی خانـه آفتاب است . ودرمصرع دوم کمان ابروان شاه شجاع راکه قوسی‌شکل‌است‌به قوس که‌کمان باشد تشبیه کرده‌است وچون‌گفتیم که برج‌قوس یکی‌ازدوخانه مشتری است بنابراین میفرماید با دوقوس خودت که دوکمان ابروانت باشد، ارزش واهمیت دوخانه مشتری را که دو قوس است درهم‌بشکن و شکست بده و از همه این تعبیرها و استعاره‌ها قصد و نظر توصیف و تعریف زیبائی و حسن و دل آرائی صوری شاه شجاع است و چنانکه درشرح حال این پادشاه پیش ازاین آورده‌ایم ، زیبائی صوری اومورد تصدیق و تائید همه معاصرانش بوده و اورا مردم شیراز یوسف ثانی لقب داده‌بوده‌اندوهمین‌توصیف وتعریف اززیبائی‌وحسن بکمال‌وجمال بی‌مثال‌ممدوح دراین غزل‌نیزخود راهنما ونشانه‌ایست براینکه‌شخصیت مورد نظر و ستایش شده شاه شجاع است .

از توضیحی که در باره برج اسد «شیرآفتاب » و قوس مشتری دادیم درمی‌یابیم گذشته از توصیف و تعریف زیبائـی چشم و ابـروی

شاه شجاع که این ستایش در بیت، در واقع معنی ظاهری آنست، در بطن آن قصد از این اشاره‌ها و استعاره‌ها نظر خواجه حافظ بر اینست که بشاه شجاع تفهیم کند و اعلام دارد که:

برای تصرف شیراز و از پا درآوردن دشمن «شیر» زمانی سعد و فرخنده است زیرا آفتاب در خانه شیر است و بنابراین بحکم احکام نجومی زمان سعد اکبر است و دشمن تو نیز آنچنان زبون است که آهوان تو نیز میتوانند او را صید کنند [او چون شیر علم است و حمله‌اش از باد باشد دمبدم] و تو با اشاره ابروئی به هوادارانت میتوانی او را در این هنگام که همه چیز بر وفق مراد تو پیش می‌رود از پا درآوری زیرا زمان سعداست، پس برون‌خرام و کلاه گوشه بآئین‌سروری بشکن و سرودستار عالمی برباد ده و شیر آفتاب را بگیر.

بیت ۶: اگر گل سنبل عطرافشانی کند «عطرسای شود»[1] و نفس باد «دم باد» بوی خوش آنرا به گیسوان سنبل برساند و آنرا خوشبو کند

۱ـ در فرهنگ‌ها عطرسای را معنی نکرده‌اند، بهارعجم و آنندراج در برابر عطرسای نوشته‌اند «بمعنی (!؟) خواجه نظامی

ز بس صاف پالوده عطرسای — بسا مغز کالوده آمد بجای

وهمچنین دربرابر اصطلاح عطرافشان وعطرسای بجای معنی کردن آن چند بیت شعر آورده‌اند. اما معنی عطرسای یعنی عطرافشانی و عطر پراکنی و این بدان جهت است که برای تهیه خوشبو «عطر» مشک را با زعفران و عنبر و عود می‌سائیدند ودرهم‌می‌سودند ومخلوطی که بدست میآمد بسیارخوش بو بود، هنگام سودن این خوشبوها، بوی خوشی درهوا نشر می‌یافت. وگاه برای آنکه‌محوطه و یامکانی را خوشبو کنند بجای بخور کردن عود و عنبر، به سائیدن خوشبو می‌پرداختند و در نتیجه این عطرسائی بوی خوش نشرمی‌یافت و از این رهگذر عطرسائی کردن مجازاً بمعنی عطرافشانی کردن است.

«زلف سنبل برگهای آنست» تو نیز در برابر برای آنکه به این خودنمائی گل سنبل و زلف آن که در مقابل تو به جلوه‌گری درآمده است ، بوی خوش آنرا بی‌قدر و بی‌ارزش کنی « قیمت شکستن » و آنرا ارزان و بی‌مقدارسازی «بی‌قیمت کردن» بگذار ، سر گیسوانت در دسترس باد قرارگیرد تا بوی عنبر شمیم آنرا نسیم بپراکند و در هوا نشر دهد و با نشر بوی خوش گیسوان تو، دیگرعطرسنبل قدر و بهائی نخواهد داشت

[این طرز وشیوه ستایش و وصف از زیبائی ودل‌آرائی درآثارخواجه حافظ بسیار است که در برابر زیبائی ممدوح یا محبوب آنچه که در طبیعت بزیبائی شهره‌اند سرزنش و نکوهش می‌کندکه چرا در برابر زیبائی محبوب و معشوق او بخودنمائی برخاسته‌اند .

از جمله در بیت زیر :

شوخی‌نرگس‌نگر که‌پیش‌تو‌بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

قصد اینست که : تو بمیدان درآ و خودنمائی کن و خودت را نشان بده تا همه‌دربرابر توتسلیم شوند، ازنهان‌گاه خودکه کرمان است برون خرام و ظاهرشو تا به‌بینی که سرهای پرباد و غرور و متکبر که در غیابت عرض اندام میکردند، همه بباد فنا داده خواهند شد وهرکس هم در میدان حسن‌فروشی به‌گوی بازی با تو درآید ، بازی را بتو خواهد باخت . همه دربرابرتواعتراف به‌شکست خواهندکرد،بنابراین میدان موفقیت باتوجه به همه جهات وجوانب، چه درپهلوانی وچه در فرمانروائی،چه درسخنوری وچه‌درزیبائی‌وکمال دراختیارتوست وبتو واگذاشته شده است.

بیت۷: ای حافظ ، دراین هنگامه، نیز ، اگر بلبل «عندلیب » که بهترین نغمه‌سرای خوش‌آواز است . بخواهد در برابر تودم ازبلاغت

و سخنوری بزند و خودستائی در سخنرانی کند «فصاحت بفروشد» تو هم بازار سخنوری و جلا ودرخشش «رونق»او را در نغمه‌سرائـی ، با سرودن اشعار و سرودهای دل‌انگیز نغز فارسی «دری» دچار کسادی و شکست کن ، و اجازه مده که در برابر تو بجلوه‌گری درآید و قد علم کند . چون سخنان و نغمه‌های تو بمراتب بهتر و شیوا تر از چهچه بلبل و دلنوازتر از صوت و آهنك هزار دستان است . [قصد اینست که : در این هنگامه و گیر و دار که شاه شجاع عازم تسخیر شیراز است و میخواهد قلب ستمگران را بشکافد وصف پهلوانان را درهم شکند و سر و دستار کسانی که بباد غرور و نخوت دچار شدند بر باد دهد ، تو اجازه مده که شاعران و سخنوران دیگر « عندلیبان » بمیدان آمده و سخنوری کنند ، تو هم ، بمانند او که یکه‌تازه میدان شجاعت و زیبائی است، یکه‌تازمیدان بلاغت وفصاحت شو وبا سرودن اشعاری بموقع و بهنگام و نغز و دلپذیر ، دیگر سخنوران را دچار شکست کن .]



۱ جهان در ابروی عید از هلال وسمه کشید | هلال عید در ابروی یار باید دید

۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من | کمان ابروی یارم چو بار [1] وسمه کشید

۳ [2] مپوش روی و مشو درخطاز تفرج من | که خواند خط تو بر روی وان یکاد دمید

۴ مگر نسیم خطت صبح درچمن بگذشت | که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید

۵ نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود | گل وجود من آغشته گلاب و نبید

۶ بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بی‌تو ندارم مجال گفت و شنید

۷ بهار وصل تو گر جان بود خریدارم | که جنس خوب مبصر بهرچه دید خرید

۸ [3] مریز آب سرشگم که بی‌تو دور از تو | چو باد می‌شد و بر خاک راه می‌غلطید

۹ چوماه روی تو در شام زلف می‌دیدم | شبم بروی تو روشن چو روز می‌گردید

۱۰ بلب رسید مرا جان و برنیامد کام | بسر رسید امید و طلب بسر نرسید

۱۱ زشوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند | بخوان [4] تو نظمش و در گوش کن چو مروارید

بیت۱: [این غزل بمناسبت پایان یافتن ماه رمضان و آغاز عید فطر وفراز آمدن ماه شوال که روزه داران با اشتیاق فراوان در آسمان برای دیدار هلال ماه بی تابی می کنند و با رویت هلال ماه شوال به روزه داری پایان می‌دهند سروده شده است ، یکی از اعیادی که در قرون گذشته بمناسبت آن شاعران برای پادشاهان و امرا وصدور شعر می‌سرودند عید فطر بوده است خواجه حافظ نیز بمناسبت عید فطر چند اثر سروده که در باره هریک بموقع خود شرح و توضیح لازم داده‌ایم ، این غزل نیز چنانکه مطلع آن شاهد و گواه است . بمناسبت عید فطر سروده

۱ـ ف. چووسمه باز کشید ۲ـ ف . این بیت را ندارد ۳ـ ق. این بیت را ندارد ـ ۴ـ ق. زنظمش؛

شده و میتوان تصور کرد که تاریخ سروده شدن آن شوال سال ۷۶۷ بوده‌است] میفرماید:

آسمان و افلاک «جهان»[1] بمناسبت جشن وسروی که برای پایان یافتن ماه صیام وروزه و گرسنه‌گی درپیش است ، «یعنی عید فطر» به آرایش ماه شوال پرداخت وابروان عید فطر را (که‌هلال ماه‌باشد) با[2] وسمه آرایش کرد . وبی رنگی آن‌رنگ گرفت و در نتیجه چون شفاف وبراق گشت در آسمان‌دیده شد .

دراین جشن «عید»[3] وسرور که باردیگر فرح وشادی بازمیگردد «عود می کند» برای‌آنکه این‌جشن وسرور وسال مبارک ومیمون باشد شایسته است « باید- بایستن» بجای‌دیدن هلال ماه ، در آسمان،گشودن روزه را بادیدن ابروان هلالی دوست آغاز کرد ، تاشکون داشته باشد.

[واگر می‌شد بجای هلال ، در ایـن عید روزه‌گشا « عید فطر » ابروان دوست را می‌دیدیم و از محرومی و روزه‌ای که از دیـدار او داشتیم بگشودن روزه فراق وهجران او ، نایل می آمدیم چه‌مبارکتربود ماههاست که از دیدار آن دوست«یار» محروم هستیم وگوئی روزه‌ایـم ایکاش عید روزه‌گشای دیدار اوفرا می‌رسید ومابجای دیدن هلال‌ماه‌در

۱- جهان را بمعنی جهنده وعالم‌گرفته وگفته‌اند چون عالم ناپایدار است گوئی‌که جهنده است وبعضی نظرداده اندکه جهان بمعنی روزگار دراصل گهان ، بوده است وآن مخفف گاهان مرکب ازگه بمعنی وقت والف ونون نسبت است یعنی اوقات و در اینجا جهان بمعنی‌کیهان بکار رفته ، یعنی‌عالم وآسمان وافلاک

۲ - وسمه خضابی بوده است‌که‌آن‌را از برگ‌گیاهی درست میکـردند، برای رنگ‌کردن موی ابرو وگیسو آنرا بکار می‌بردند وموی‌گیسو و ابــرو را سیاه میکردندوچون دردوران‌گذشته گیسوان‌وابروان مشکی‌موردپسند بوده‌وسمه کشیدن نیزجزوآرایش وزیبائی بشمار می‌آمده‌است .

۳ - عید بمعنی هرچه بازآید وعودکند وروزفراهم‌آمدن قوم وجشن.

آسمان هلال ابروان اورا درچهره چون ماهش نظاره می کردیم و به محرومی وروزه وصوم ما ازدیدارش پایان داده می‌شد وجشن و سرور دیدار ووصال اورا برپامی کردیم].

بیت ۲ : اندام من‌زیر بار فراق‌وهجران اومانند هلال ماه کمانی است ، شکسته‌گی پیداکرده وخم شده است و این شکسته‌گی بیشتر بمناسبت آن است که ابروان زیبای او باروسمه را برای زیبائی متحمل شده وبر اوگران آمده‌است.

بیت ۳ : روی از من نهان مکن ، «مپوش» واز اینکه در روی زیبای توبه سیاحت وسیرو نظاره پرداخته‌ام «تفرج»[1] واز این‌رهگذر خودم را از تنگی ودشواری‌هجر ودوری تو بیرون کشیده ام «تفرج» خشمناك وآزرده‌خاطرمساز«درخط شدن»[2]وبدان که چون روی ورخسار تورا بنظرآوردم «خط‌تو» ونوشته زیبای‌تورا«خط» که خواندم ودیدم ، برای‌آنکه بآن چشم زخمی نرسد آیه «وان‌یکادالذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لما سمعو الذکر ویقولون انه لمجنون [3]»را خواندم وبر آن دمیدم[برطبق نوشته مفسران قرآن . این آیه زمانی برپیغمبر اکرم‌نازل شدکه گروهی ازشورچشمان آهنك آن داشتندکه پیامبررا چشم زخم بزنند وآن حضرت این‌آیه راخواندند وازآسیب وگزند شورچشمان‌در

۱ــ تفرج در اصل بمعنی گشایش یافتن واز تنگی ودشواری بیرون شدن است وودر زبان فارسی چون پس ازسیاحت وسیروگردش درباغ وبوستان‌دل‌آدمی از تنگی بیرون میشود وروح افسرده گشایشی می‌یابد مجازاً آن‌را بمعنی سیرو سیاحت درباغ وبوستان گرفته‌اند وبکار می‌برند . ۲ـ درخط شدن بمعنی متغیر وآزرده شدن است نظامی گنجوی راست.

زدینارو غلام واستروگنج   دبیرانرا قلم درخط‌شدازرنج

۳ــ آیه ۵۱ سوره قلم.

امان ماندند ، واز این رهگذر است که برای دفع چشم زخم این آیه را در اینگونه مواقع میخواندند وبرشخص مـی‌دمیدند و یا آنرا نوشته و همراه میداشتند واما مناسبت این آیه دراین بیت وعید فطروپایان رمضان بدان مناسبت است که : درشیراز مرسوم بوده است درآخرین جمعـه ماه رمضان«چهل ان‌یکاد» تهیه میکردند یعنی مردم ویا کودکان چهل برك کاغذ شش‌گوش کوچك تهیه میکردند وبه مساجد میرفتند واز چهل تن میخواستند تابرهریك از این اوراق این‌آیه رابنویسند وسپس این‌چهل آیه فراهم شده را درمحفظه‌ای چرمین یافلزی می‌گذاشتند و بـر بـازو می‌بستند تا ازچشم زخم حاسدان وشورچشمان درامان بمانند] از آنجا که عید فطر پایان ماه رمضان است خواجه دراین بیت بـه شاه شجـاع میفرماید که :

برای دفع چشم زخم‌حاسدان و دشمنان وشور چشمان از تو ، در رمضان چهل ان‌یکاد تهیه کرده وبرتو وبرعذار تو «خط» وبرنوشته زیبای تو«خط» فروخوانده‌ام تاازگزندآنان درامان بمانی ، پس‌ازاینکه اینهمه از زیبائی تو دادسخن‌میدهم وآنرا می‌ستایم و یا از خط زیبایت توصیف می‌کنم ، ازین درخشم مشو وآزرده خاطر مباش زیرا بـرآن دعا وتعویذ چشم زخم دمیده‌ام (در این بیت ستایش از خط زیبانشانـی است براینکه‌ممدوح وستایش شده شاه شجاع‌است زیرا چنانکه‌گفته‌ایم شاه شجاع از خوشنویسان عصر خود بود و سند آن را در صفحـات پیش بدست داده‌ایم ودر این بیت ضمن ایـن استعاره اشاره‌ایست بـر اینکه خواجه‌حافظ نامه‌ای نیز ازشاه شجاع دریافت داشته بوده‌است)

بیت ۴ : آیا « مگر» بوی‌خوش نسیم موهای نو رسته عذار تو «خط» یانوشته زیبایت سحرگاهان از بوستان وباغ‌گذر کرده است کـه

در اثر نشر این بوی خوش که نشانه‌ای از توست و تورا بیاد می‌آورد و آمدن و نزدیك شدن تو را مژده میدهد و از این رهگذر است که گلهای سرخ باغ و بوستان از شدت بی‌تابی و اشتیاق هم چنانکه سحرگاهان ، آسمان ، به‌اشتیاق فرازآمدن خورشید، گریبان چاك می کند ودر نتیجه سیاهی برطرف وفلق می‌دمد ، گلها نیز درآرزوی ظهور تووآمدنت با شنیدن بوئی ازتو، گریبان چاك کرده‌اند!

بیت ۵ : هرچند درجشن وسرور من(بمناسبت فرا رسیدن عید فطر) ونبودن تو،چنگ ورباب برای نواختن ونبید برای‌نوشیدن و عود برای بخور کردن‌نداشتم،ولی ،خمیره وطینتم «گل‌وجودم» که‌بمناسبت یاد تو باگلاب درهم‌آمیخته شده «آغشته» وسرزمین وجودم از گلاب عشق توسیراب گشته«آغشته [1]» [بمناسبت گل‌وجود] وگوئی از محبت تونبید نوشیده وسیراب وسرمست بودم [مقصود اینست که : دراین‌عید چون تونبودی ، منهم جشن وسروری شایسته نداشتم زیراتهی دستی مانع ازآن بود که مجلس جشن فراهم کنم و از آهنك چنگ و رباب برخوردار شوم‌وبه‌شادمانی نبید بنوشم وبرای‌تر دماغی عود بخور کنم، ولی با یاد توگوئی‌سراسروجودم‌رادرگلاب بجای بخور عودشسته‌شده وگل وجودم را باگلابی که از گل روی‌تو عطر گرفته بود سیراب کرده بودم وازنبید عشق ومحبت تودرشنگولی و سرمستی بسر می‌بردم]

بیت ۶: هرچه‌زودتر بازگرد «بیا» تاباتواندوه دل‌گویم «ملالت» وغم‌دل را باتو درمیان نهم و ازالم وستمی که ازدوری تو بر من گذشته است برایت حکایت سازکنم ، واکنون نمی توانم هیچگونه سخن

---

۱ ــ آغشته، بمعنی آلوده وترکرده وآمیخته باشدوزمینی را نیزگویند که‌آب داده شده باشد.

بگویم زیرا ، بانبودن تو ، حوصله «مجال» وفرصت «مجال» وحال «مجال» ومیدان «مجال»سخن گوئی برمن تنگ‌است وبرای گفتگو کسی را ندارم [ازدوری ومهجوری توچنان تنك‌دلم که حال واحوال گفت و شنود باکسی برای من باقی نمانده‌است].

بیت ۷ : برای برخورداری ازوصال تو ورسیدن بتو ، و دیدن تو ، اگر جانم را بخواهند ، حاضرم بدهم واین دادو ستد را انجام بدهم ، یعنی دیدار روی تو به‌دادن جان بابت قیمت این دیدار ارزنده است و من آماده‌ام که چنین معامله‌ای بکنم ، برای آنکه هر آدمی بصیرت داشته باشد ، هرچیز خوب وشایسته‌ای راکه به‌بیند هرقیمت و بهائی برایش تعیین کنند، برای تصاحب آن‌چیز خوب، می‌پردازد تاآن را بچنگ‌آورد ، منهم در دنیا بهتر وشایسته‌تر ازتوچیزی سراغ ندارم وبرای تصاحب آن جانم را حاضرم بها بپردازم.

بیت ۸ : در فراق وهجرانت‌مگذار چشمم بیش ازاین‌اشکباری کند، زیرا، اشگهایم‌همچنانکه بادباسرعت میوزد وخود را بخاك‌آغشته می‌کند آنها هم باهمان سرعت و پی‌درپی به خاك می افتادند و در آن غوطه می‌خوردند وخاکساری‌می کردندوهمچون دانه‌های مروارید نثار قدوم تومی‌شدند .

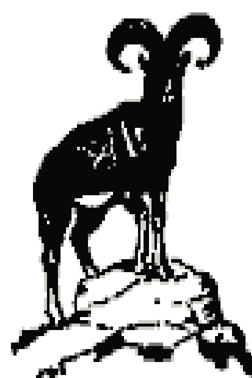
بیت ۹ : [در خیال وتصور] چهره ماه‌وشت را درمیان زلفان سیاهت که چون شب است درخشان وتابان می‌دیدم و از یادآوری این منظره چنان شعف وشادی بمن دست میداد که تاریکی شب هجران و ظلمت‌فراق تو، ازپرتو رخسار ماهت ، بمانند روزبرمن روشن می‌شد.

بیت ۱۰ : درآرزوی حسرت دیدارتو، جانم بلب‌رسیده و مرگ دارد مرا درکام خود فرو می‌برد وبا اینهمه هنوزآرزویم که دیدار روی

توست ، بر آورده نشده ، جانم ازدوری وفراق دارد بپایـان مـی‌رسد «سررسیدن» و امیدم به نومیدی ویأس بدل می‌شود «بسررسیدن» ولـی با اینهمه خواستن و آرزوی بدست آوردن تو «طلب» به‌انتهی نرسیده‌و پایان نیافته است ، هنوز امیدوارم وآرزومندم که سر انجام روی تـورا به‌بینم [وبدیدار تو نائل‌شوم].

بیت ۱۱ : در اشتیاق دیدار روی زیبای‌تو . حافظ چند کلمه‌ای نوشته و بیتی چند سروده است تواین اشعار را بخـوان وازآنجا کـه مانند مروارید غلطان و درّیتم بی‌همتا ویکتاست شایسته‌گی آن را دارد که مانند مروارید آنرا بگوش بگیری وگوشواره خود سازی که زینت زیبنده‌ایست[مقصود اینکه شایسته‌است که آنهارا پیوسته بیادداشته باشی]





«خبرهای خوش»

۱ مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد — هُدهُد خوش‌خبر از طرف سبا باز آید
۲ برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز — که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
۳ عارفی کو که کند فهم زبان سوسن — تا به‌پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
۴ مردمی کرد و کرم بخت خدا داد به‌من — کان بت ماه‌رخ از راه وفا باز آمد
۵ لاله بوی می نوشین بشنید ازدم صبح — داغ دل بود بـه امید دوا باز آید
۶ چشم من در پی آن قافله راه بماند — تا بگوش دلم آوای درآ باز آمد
۷ گرچه‌حافظ‌دررنجش‌زدو پیمان‌بشکست — لطف او بین که‌بصلح از در ما باز آمد

بیت ۱ : ای عزیز و گرامی چون روح و قلبم « ایدل » و ای دل بی‌تاب و قرارم « ایدل » و ای روح و روانم ، « ایـدل » بتو بشارت میدهم « مژده » که باردیگر پیك او بازگشته‌است « باد صبا » و پیك و پیام آور از جانب او این بار خبر های خوش و امید بخش آورده است ، هم چنانکه هُدهُد حضرت سلیمان اخبار خوش و خوب و امید بخش برای او از جانب کشور سبا میآورد ، این پیك نیز همچون هُدهُد حضرت سلیمان از طرف سلیمان برای دلداده او « بلقیس » [هوادارانش و کسانی که باو عشق میورزند] پیام‌های امیدوار کننده باز آورده ، این پیك از جانب کرمان آمده است [کشور سبا ، در غزل شرح شده در صفحه ۱۵۹۳ گفته‌ایم که چرا و به چه مناسبت خواجه

حافظ ملك سبا را بجای ملك کرمان در آثارش آورده است همچنین در صفحه ۳۰۵ در شرح غزل بمطلع:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

آورده‌ایم که قصد از سبا در آن غزل اصفهان است و در باره هدهد نیز شرح داده‌ایم]

در این بیت سخن از هدهد و آوردن آن بجای پیك ما را باین نکته رهبر و رهنماست که اشاره‌ایست بر این واقعیت که پیك متعلق به حضرت سلیمان است و چون سلیمان و یا «وارث ملك سلیمان» لقب پادشاهان فارس بوده است بنابرین شك نیست که منظور از این استعاره پیك پادشاه فارس است وبنا براشاره‌ها ونشانه‌هائی که درغزل می‌یابیم می‌توانیم دریابیم که قصد از این پادشاه، شاه شجاع است.

در این کتاب ضمن شرح غزلها بکرات اشاره کرده و گفته‌ایم که حضرت سلیمان و یا وارث ملك سلیمان لقب پادشاهان فارس بوده‌است ودرچند موردهم اسنادی ارائه داده‌ایم و گفته‌ایم که به‌همین‌مناسبت‌خواجه حافظ وزرای فارس را به لقب آصف می‌خواند و می‌نامد و در صفحه ۱۵۹۳ متذکر شده ایم که شادروان علامه محمد قزوینی در رساله ممدوحین سعدی‌دراین‌باره تحقیقی‌دارد اینك بجا ومناسب‌است که ازاین تحقیق یاد کنیم.

علامه قزوینی مدارك و اسناد این انتساب را در پایان رساله ممدوحین سعدی‌فراهم‌آورده‌اند وهرچند این موارد و اسناد بنظرشارح این شرح رسیده لیکن چون علامه فقید در این باره زحمتی کشیده و حق تقدم دارند عین تحقیق ایشان را بعنوان‌سند در اینجا عیناً میآوریم[1]

---

۱ ــ شارح این اثر بدون اطلاع از تحقیق شادروان علامه محمد قزوینی در سال ۱۳۲۹ بشرح غزلی مشغول بودم ناگزیر به تحقیق درباره انتساب حضرت سلیمان وانتخاب این‌لقب برای‌پادشاهان‌فارس شدم ودراین باره یادداشت‌هائی←

اینك تحقیق شادروان علامه قزوینی[1]

(توضیح در خصوص « ملك سلیمان » ـ تعبیر «ملك سلیمان »در اصطلاح مورخین ایرانی در قرون وسطی بخصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ وصاف بسیار مکرر از آن به « ملك سلیمان » یا « مملکت سلیمان » تعبیر شده رجوع شود از جمله به صفحات ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۲۳۷ ، ۳۳۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۶۲۴، و هم‌چنین است در شیرازنامه مکرراً ازجمله در صفحات ۴، ۱۷ ، ۲۰، ۱۲۸ و شیخ سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن اینست :

خوشا سپیده‌دمی باشدآنکه بینم باز رسیده بر سر الله‌اکبر شیراز

گوید ·

نه لایق ظلماتست بالله این اقلیم که‌تخت‌گاه‌سلیمان‌بدست‌وحضرت‌راز

و یکی‌ازالقاب رسمی بسیاری‌از سلغریان و شاید نیزعموم ایشان « وارث ملك سلیمان »بوده است صاحب تاریخ وصاف‌گوید که طغرای سعدبن زنگی چنین بوده است « وارث ملك سلیمان سلغر سلطان ملك مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین » [2] و طغرای پسرش ابوبکر چنین « وارث ملك سلیمان عادل جهان‌سلطان‌البر والبحر مظفرالدنیا والدین ابوبکربن سعد ناصر عبادالله المؤمنین[3] » و شیخ سعدی در مقدمه گلستان در باره همین اتابك ابوبکربن سعدبن

از شیراز نامه زرکوب و تاریخ وصاف فراهم آورده بودم خوشبختانه در آن هنگام به خرید رساله ممدوحین سعدی توفیق یافتم و پس از مطالعه دریافتم که شادروان علامه قزوینی در این مورد تتبعی مستوفی بعمل آورده است و تحقیق ایشان‌را مورد استناد واستفاده‌قرار دادم 1ـ رساله‌ممدوحین سعدی‌ص۷۷ـ۷۹

۲ـ وصاف ص۱۵۵ ۳ـ وصاف ص۱۷۸

زنگی یکجا «قائم‌مقام‌سلیمان» وجای‌دیگر «وارث‌ملك سلیمان» استعمال کرده است وهم‌چنین در اواخر باب هفتم در فصل جدال سعدی بامدعی «وارث‌ملك‌سلیمان» وهم‌او درمدح اتابك‌محمدبن سعد بن ابوبکر گوید:

خداوند فرمان ملك سلیمان   شهنشاه عادل اتابك محمد

ودرمقدمه‌المعجم‌فی‌معاییراشعار العجم‌نیز مؤلف آن کتاب‌شمس قیس باز از همین اتابك ابوبکر به « وارث ملك سلیمان » تعبیر کرده است ،ودرقصاید کمال الدین‌اسمعیل درمدح اتابك سعدبن‌زنگی‌وپسرش اتابك ابوبکر همیشه ایشان را بنعوت « وارث‌تخت سلیمان» می‌ستاید ، از جمله درمدح سعدزنگی گوید :

مملکت‌را زنوی دادشکوهی دیگر   شاه جمشیدصفت‌خسروافریدون‌فر

وارث‌تخت‌سلیمان فلك حیدر دل   که‌بگسترد درآفاق جهان‌عدل‌عمر

الی آخرالابیات ودرقصیده دیگر گوید درمدح‌هم او :

خسرورویِ زمین‌شاه مظفر که برزم   گذر نیزه او بر دل سندان باشد

سعدبن‌زنگی‌شاهی که‌فرودحق‌اوست   سعد اکبر اگرش نایب دربان باشد

وارث تخت سلیمان‌چوتوشاهی زیبد   کاصفی ازجهتش حاکم دیوان باشد

ودرقصیده دیگر درمدح اتابك ابوبکر بن‌سعدبن‌زنگی گوید :

قطب‌گردون ظفر شاهنشه‌سلغر نسب   وارث تخت سلیمان خسروجمشیدفر

شاه‌ابوبکربن‌سعدآن‌کازدم‌جانبخش‌او   زنده‌شد دردامن‌آخر زمان عدل عمر

ومنشأ این تعبیر یعنی اطلاق « ملك سلیمان » برمملکت فارس چنانکه صاحب فارس‌نامه ناصری (ج ۲ ص ۱۸) نیزبدان اشاره کرده بدون شك آن بوده که از طرفی ایرانیان تخت‌گاه جمشید باستانی را درمملکت فارس فرض میکرده‌اندو آثارابنیه تخت جمشید را درحقیقت چنانکه‌امروز معلوم‌شده‌اطلال‌قصورداریوش کبیرو پسرش‌خشایارشاست

بواسطه بعد عهد و بی‌اطلاعی از تاریخ وطن خود چنانکه اسم « تخت جمشید » حاکی از آن است بهمان پادشاه باستانی نسبت میداده اند واز طرف دیگر درنتیجه یك افسانه مذهبی که‌بعداز اسلام بواسطه تشابه کامل بین بعضی احوال واعمال منقوله ازجمشید وبعضی احوال‌واعمال منقوله از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین‌واستخدام دیوان وجنیان وطاعت جن وانس بر ایشان‌را وسفر کردن درهوا ازشهری بشهردیگر درزمانی کوتاه‌وامثال‌ذلك مابین ایرانیان مسلمان تولید شده بوده‌بسیاری ازعوام ایشان جمشید را باحضرت سلیمان یکی مـی‌پنداشته اند[1] و از مجموع این‌دوافسانه بالطبع این عقیده‌مابین عامه فارس‌شایع شده بوده که مملکت فارس‌تخت‌گاه حضرت‌سلیمان‌بوده‌وابنیه فخمیه‌تخت‌جمشید عبارت بوده از مسجدی ازمساجد سلیمان یاملعب سلیمان یاحمام‌سلیمان یا شادروان سلیمان (برحسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل استخری ص ۱۲۳ و ۱۵۰ وابن‌حوقل ۱۹۴ و مَقْدَسی[2] ۴۴۴ ونزهة القلوب ۱۲۱ وشیراز نامه ۱۷) وظاهراً وقتی که دراواسط قرن ششم سلغریان تـرك بعروج برتخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این‌عقیده شایعه بین عوام‌استفاده کرده خود را قائم‌مقام سلیمـان و وارث ملـك سلیمان خوانده واین لقب باطمطراق را بر القاب‌رسمی خود افزودند[3])

---

۱ ـ استخری در کتاب مسالك وممالك خود صفحه ۱۲۳ و ۱۵۰ متذکر این نکته‌است

۲ ـ درمتن‌جایی مُقَدَسی !

۳ ـ ثعالبی درغرر وسیر گوید : جمشید ویقال ارجم ترخیماً و یقال‌انه سلیمان بن‌داود علیه‌السلام تخمیناً و ذلك محال کبیر و غلط عظیم ولما کانت فی‌ملکه وحاله مشابه من‌ملك‌سلیمان وحاله فی‌القوه والقدره وطاعة الجن والانس

درتیمیم این تحقیق باید افزود که : پیش از ظهور اسلام یهودان که به ایران آمده بودند پس از اطلاع از داستانهای باستانی ایران برای بزرگان مجعول و اساطیر قوم یهود همان داستانهای باستانی پهلوانان وقهرمانان آریائی مانند کیخسرو وجمشید رابه بزرگان قوم خودمنتسب ساختند ودرهمان زمینه‌ها برای آنان داستان‌ها پرداختند تا ازاقوام آریائی واپس نمانند وهم چنانکه امروزمیدانیم حماسه‌های گیل‌کمش قهرمان قوم سومر وسارگن اول را به حضرت موسی منتسب داشته‌اند وپس از اسلام ایرانیان برای آنکه اماکن وساختمانهای تاریخی ومقدس آنها از تخریب عمال عرب مصون بماند وعوام الناس متعصب نیز به آنهاصدمه ولطمه وارد نسازند آنهارا به حضرت سلیمان منسوب داشتند]

چنانکه گفتیم چون هدهد پیک حضرت سلیمان بوده واز زمان سلغریان سلیمان لقب پادشاهان فارس شده وبه همین سابقه شاعران دوران اینجوها وسپس مظفریان نیز این لقب را برای پادشاهان این دوسلسله بکار بردندو خواجه حافظ نیز این لقب را برای پادشاهان فارس بکارمی‌برد. بنابراین شك نیست که قصد ازهدهد، در این بیت پیك پادشاه فارس است . و چون این بار پیك پادشاه فارس خبرهای امیدبخش و شادی آفرین آورده اورا بنام هدهد خوانده است زیرا هدهد پیوسته برای حضرت سلیمان اخبار خوش می‌آورده وازاین رهگذر عوام الناس نغمه

وغیرها قتل انه هوهیهات، ماابعدی بینهما فی النسب والزمان والمکان ــ و در زمینه همین گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثارقدیمه فارس واقعه در مشهد مرغاب را که ظاهراً مقبره کورش کبیر است آن را نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده‌اند وبه همین جهت به مشهد مادر سلیمان یا مشهد ام النبی مشهور شده ،

سرائی هدهد و دیدار او را بشگون می‌گیرند و دربیت‌دوم نیز با توجه به مفاهیم بیت نخست سخن از سلیمان بن‌داود بمیان آورده است

بیت ۲ : ای بلبل ، « مرغ سحر » آوای معجزه آسایت که همچون آوای دلنواز داود نبی پدر حضرت سلیمان زنده‌گی بخش است، سرده «برکش» و به‌نواخوانی‌آغاز کن، به‌شادمانی آنکه پادشاه گلها «سلیمان‌گل» بر باد سوار است وباز می‌گردد وبازگشت‌می کند « بازآمد » وبوی اورا باد بارمغان آورده‌است [سوارشدن‌گل برهوا، سلیمان‌وار یعنی عطرگل‌را باد آورده است زیرا سلیمان مرکبش بادبود و بادپیما بوده است [1]] از این استعاره‌ها منظور اینست‌که : پیك شاه شجاع‌خبر ومژده مسرت‌بخشی آورده‌است مشعر براینکه : «شاه‌شجاع بعزم تسخیر شیراز برباد پایش سوار شده است »

نکته قابل‌توجه دراین‌غزل ردیف آن « بازآمد » است زیرا باز آمدن بمعنی بار دیگر برگشتن ورجعت کردن است و این ردیف خود القاء کننده آنست که سخن از پادشاهی میرود که رفته و اینك مجدداًبازمی‌گردد.

---

۱ ــ خواجه حافظ این استعاره ومعنی را درمورد دیگری، هم بکار برده ومیفرماید ،

چوگل سوار شود برهوا سلیمان سوار   سحر، که مرغ درآید به نغمه‌داود

وبه قصد هرجا سلیمان بکار می‌برد نام داود را که پدر سلیمان است نیز می‌آورد آنهم به جای بلبل ، زیرا حضرت داود معجزه‌اش صدای دلنوازش بود وسرود گوی بود وبه همین مناسبت کتاب اورا زبور گفته‌اند . این بیت‌در صفحهٔ ۱۱۷ شرح شده‌است .

[درصفحه ۳۰۵ غزل بمطلع :

ای هدهدصبا بەسبامی‌فرستمت بنگر کەاز کجا به کجا می‌فرستمت

را شرح کرده و گفته‌ایم که غزل را خواجه حـافظ برای شـاه شیخ ابواسحق سروده و متعلق به هنگامی است که او متواری بوده ودراصفهان می‌زیسته ومی کوشیده که نیروئی فراهم آورد و مجـدداً به جنگ باامیرمبارزالدین محمد که شیراز رابتصرف آورده بود بپردازد، درآن غزل گفته‌ایم که چرا آن را درمدح وستایش شاه‌شیخ ابـواسحق دانسته ایم وهمچنین‌درصحیفه ۱۵۳۹ درباره غزل دیگر که سخن ازسبا بمیان آمدد گفته‌ایم که این بار مقصود از سبا شهر کرمان است وغـزل برای شاه شجاع سروده شده و دلائل آن را بازآورده‌ایم ، با توجه به مطالبی که عنوان شدخوانندەگان ارجمند میتوانند در یابند که یکی از مشگلات شرح غزلهای خواجه حافظ بخصوص در غـزلهائیکه بـرای ستایش پادشاهان دوران زندەگیش سروده تشابهات آنها بایکدیگراست چه ازنظرموضوع وچه‌ازلحاظ یکسان بودن استعاره‌ها ، برای تفکیـك این‌گونه غزلها وتمایز آنها از یکدیگر وقرار دادن هریك در محـل و موقعیت خود از نظرشأن نزول هریك ، شارح سالها به تتبع وتجزیه و تحلیل‌هرغزل پرداخته وبا بدست‌آوردن معیارهائی برای هریك توانسته وتوفیق یافته آنهارا درجای خود بیاورد وشرح کند .

بیت ۳ :کجاست‌آن دانائی که «عارفی» زبان خموشی وسکوت را دریابد و بفهمد و بداندکه‌گل سوسن با داشتن ده زبان در خاموشی و سکوت خود چه میگوید و چرا خاموشی و سکوت پیش‌گرفته است و با زبان سکوت و خاموشی آشنا باشد و از سوسن بپرسدکـه چرا

رفت و چرا بار دیگر بازگشت ؟

[در این استعاره نکاتی مستتر است ، از جمله اینکه : اگر قرار بود که سوسن بمیرد و برود پس چرا بار دیگر بوته آن روئید و سبز شد و در گلستان به‌گل نشست ؟ فلسفه مرگ و زنده‌گی چیست ؟!

آیا کسی میتواند در برابر این پرسش که پاسخ آن سکوت و خاموشی است و هیچکس تا کنون نتوانسته جز سکوت مطلق در برابر آن پاسخی بدهد جوابی بشنود؟ تنها عارفانند که بزبان سکوت و خاموشی آشنایند و آنها هستند که میتوانند پاسخ این پرسش را دریابند .

معنی دیگر اینکه : چرا وقایعی پیش می‌آید که اوضاعی واژگون و حکومتی سرنگون میشود و پس از چندی همان وضع بحال عادی خود باز میگردد ؟ فلسفه این کارچیست؟ وچه حکمتی درآنست؟ اگر حکومت ودستگاهی باید بماند چرامیرود؟ واگر باید برودچرابار دیگر بازمیگردد؟ کیست که بگوید چرا شاه شجاع رفت و چرا بازمیگردد ؟!

حافظ زبان سوسن رادریافته واززبان‌سوسن‌دربیتی‌چنین‌میگوید:

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین‌دیر کهن کارسبکباران‌خوش‌است

و با توجه باین معنی میتوان گفت در اینجا نیز میفرماید : شاه شجاع‌چون‌سبکبار بود وبجاه‌ومال‌تعلق خاطر نداشت توانست بازگردد و همین معنی سبکباری شاه شجاع را در غزلی که در صحیفه ۱۷۶۰ آورده‌ایم دربیت هفتم‌آن بازگو کرده است .

منظور از این استعاره و اشاره اینست که : چه کسی میتواندباین پرسش پاسخ بدهد که در رفتن و باز آمدن شاه شجاع چه مصلحتی نهان و از چشم مردمان پوشیده و پنهان بود ؟ مشیت الهی در این امر چه بود و چه مصلحتی در این فطرت پیش بینی شده بود ؟ فهم مردم

عادی و عامی از درک حقیقت آن قاصر است تنها عارفان هستند که میتوانند در برابر این پرسش پاسخ‌گو باشند و آنها هم مانند سوسن آزاده که ده زبان دارد با اینکه براین حقایق واقفند به مصلحتی سکوت و خاموشی پیش می‌گیرند و صلاح نمیدانند که، از آنچه گذشته و می‌گذرد پرده برگیرند[1] ، همچنانکه سوسن ده زبان دارد ولی مجاز نیست با داشتن ده زبان سخن از ماجرای خود بازگو کند ، عارفان هم که باین زبان‌ها آشنا و از حقایق آگاهند مجاز نیستند آنچه را می‌بینند و می‌دانند بازگو کنند ، [در این‌دور وزمان آیاعارفی‌یافت میشود که‌درک این حقایق و وقایع را بکند و بفهمد که سوسن آزاده با زبان سکوت و خاموشی چه میگوید ؟ وآنرا بازگو کند ؟! نه . زیرا کسانی‌که دراین زمان دم از معرفت و دانائی و بینائی میزنند ، لاف زنانند و متظاهران ، متعارفند نه‌عارف، زیرا عارفان عاشقانند . خواجه حافظ این معنی را با صور مختلف و بیان مضامین گونه‌گون در آثارش آورده است ازجمله:

نشان مرد خداعاشقی است باخوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم]

بیت ۴ : اقبال و سعادتی که خداوند به من نصیب و بهره کرده بود «بخت» در باره‌ام جوانمردی و بخشش نشان داد و برای همین بار دیگر آن زیبا روی پرستیدنی «بت» راکه روئی چون ماه دارد ، ازراه بجای آوردن عهد و پیمان «وفا» و دوستی ، بمن بازگردانید وموجب شدکه او بار دیگر بازگردد .

طالع و نصیبی‌که خداوند بمن ارزانی داشت «بخت خدا داد» سبب شدکه با بازگردانیدن او به نزدم بمن بخشش وکرم شود . و در

۱ـ بسان سوسن اگرده‌زبان شودحافظ چوغنچه پیش تواش مهر بردهن باشد
ص ۱۴۰۷

اثر این کرامت وجوانمردی وطالع واقبال خدادادی، آن زیبا روی از طریق بجای آوردن عهد وپیمان دوستی «وفا» که بامن داشت، بار دیگر بنزدم بازگردد «باز آمدن».

بیت ۵: لاله که از حسرت خونین جگر بود و دلی چون جام و ساغر می داشت [تشبیه لاله است به‌ساغر که چون جامی تهی است ولی رنگین‌چون می‌است] از نسیم‌صبحگاهی‌بوی‌شراب شب‌عشرت«دوشین» که درصراحی‌مانده وازنسیم صبحگاهی خنك شده و آماده‌نوشیدن بود، شنید و استشمام کرد، و به آرزوی «بوی» نوشیدن و سیراب شدن آن، چون از حسرت ورنج دوری وفراق داغ بدل داشت ومیخواست آبی بر آتشش بریزد و داغش را مداوا کند و از سوزش آن بکاهد، به آرزوی بدست آوردن داروی درد و داغش به باغ آمد و شکفته شده [منظوراینکه: دل‌من، ازحسرت دوری وفراق اومانندجام لاله که خونین است غرقه درخون بود، و دراین‌امید که داروی دردم که همانا باز آمدن وبازگشت‌اوازسفرباشد برآورده‌می‌شود، مانندلاله که سحرگاهان‌شکفته می‌گردد، شکفتگی خاطر یافت زیرا، آرزومند است که داوری درد او یعنی باز آمدن دوست و رسیدن بوصل او حاصل‌گردد و انجام‌گیرد]

بیت ۶: دیده‌گان منتظر و نگرانم، «چشم براه بودن» همچنان از زمانیکه او باکاروانش‌رفته بود، چشمم براه او نگران بود «در پی آن غافله راه‌بماند» ودمی ازنگریستن راهی که او رفته بود غفلت نکرد وباز نه‌ایستاد، تازمانیکه بمن‌الهام‌شد «بگوش دل‌شنیدن» که آهنگ‌زنگ کاروان او که دارد بازمیگردد، برخاسته‌است، ودرضمیرم، صدای زنگ کاروان او که بازمی گشت منعکس گردید، ندای‌غیبی وسروش این آوا

را بگوشم رسانید و بمن مژده این دولت داد

بیت۷: [دراینجاحافظ برای‌خوش آمدممدوح،غفلت‌وپیمان‌شکنی مردم‌شیراز را در آغاز جنگ شاه شجاع وشاه محمود به طرفداری شاه شجاع که پادشاهشان بود و باصطلاح بااودرسلطنت بیعت کرده بودند ، وعلیه متجاوز که شاه محمود باشد قیام نکرده و در واقع پیمان شکنی کرده بودند بخود نسبت داده و ضمناً بطور ایهام و استعاره این معنی را هم القاء می‌کند که حافظ هرچند بمناسبت آنکه او را همراه نبرده و لطف و عنایت خاص باو مبذول نشده رنجیده خاطر گردیده و پیمان دوستی را شکسته بود ، بااینهمه آن بزرگ و بزرگوار «پادشاه» دربار او و مردم شیراز به بینید و بنگرید چه اندازه گذشت و محبت «لطف» و عنایت « لطف» و نرمش«لطف[1]» و رفق و رحمت بر بنده‌گان «لطف» مبذول کرد که از راه آشتی پیش آمد وبا دوستی ومحبت به خانه وکاشانه و شهرما بازگشت کرد .





۱ـ لطف به ضم ، نرمی و نازکی درکار وکردارازخدای توفیق وعصمت و رحمت و رفق بربنده‌گان مبذول داشتن وبه‌فتحتین بمعنی‌نرمی وتوفیق‌خدای. حکیم سنائی راست .

ای بلطف لعل تو چشمه حیوان جان   وی بشرف کوی تو روضه رضوان تن

حکیم خاقانی گوید ،

صد لطف از کردگار وزلب تو یک سخن   صد ستم از روزگار وز دل تو یک جفا

۱ درنمازم خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۲ ازمن اکنون طمع صبر و دل و هوش، مدار — کان تحمل که تو دیدی همه برباد آمد
۳ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند — موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
۴ بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم — شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۵ ای عروس هنر از بخت شکایت منما — حجله حسن بیارای که داماد آمد
۶ دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند — ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد
۸ مطرب ازگفته حافظ غزلی نغز بخوان — تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

بیت ۱ : هنگامیکه برای بجای‌آوردن نماز بدرگاه بی‌نیاز کارساز در برابر محراب ایستاده بودم، بادیدن خم‌وقوس محراب ناگهان برایم تداعی معانی شد و ابروان خمیده و هلالی وکمانی تو که چون طاق محراب است درنظر مجسم گشت‌و ازخاطرم گذشت و نمازم‌رابشکست! درآنحال بتونیازبردم ، ابروانت را بیادآوردم وبیادم‌آمد «با یادآمد» و چنان‌حال واحوالی برمن گذشت که ازحال واحوال زارم محراب‌به‌ترحم آمد وچنان بی‌تاب وطاقت شدکه بدردآمد وفغان برداشت «بفریادآمد» ناله‌ام چنان درمحراب پیچیدکه صدای‌آن بصدا [1] مبدل گشت و معنکس گردید [ساختمان محراب چون نیم‌گنبدی است وقوس دار است‌همانند گنبد صداوصوت درآن منعکس میگردد وهرصوتی که درجائی منعکس گردد مانندصدا درکوه بازمی‌گردد وچند برابرمی‌شود وازاین‌روست که

۱ــ صدا بالفتح آوازی‌که ازگنبد وکوه وچاه وغیره‌بازآید

حافظ نالیدنش را دربرابر محراب بدین مضمون که در آن منعکس شده وفغان برآورده است توجیه کرده .

«خواجه حافظ درغزلی که بیاد شاه شیخ ابواسحق سروده میفرماید:

محراب ابروان بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردنت آرمت

این بیت را درصفحه ۳۰۱ شرح کرده‌ایم ، منظور اینست که اگر ابروان محرابیت راهنگام نماز بیادآورم در آن هنگام آنچنـان بسوز و گداز ورازونیاز درمی آیم که بطورقطع ویقین در آن حالت دعایم مستجاب میشود . وخداوند مرابمرادم که وصال توست میرساند».

خواجه حافظ معتقد است که اگرهنگام نماز سحرگاهی هرنیازی داشته باشـد واز خداوند بخواهد برآورده میشود . در غزل مورد شرح متذکر است که درهنگام نماز سحرگاهی خم ابروی دوست بنظرش آمده وبراو حالتی گذشته که محراب تاب تحمل و بردباری نیاورده وبفغان و ناله افتاده است واینست که امیدوار است دعایش بدرگاه خداوند مستجاب گردد ویار سفرکرده باز آید ومی‌بینم که ابیات دیگرغزل یادآور اینست که دعا و نیازش برآورده شده و او به حجله بخت در می‌آید و یـار سفرکرده می‌رسد]

بیت ۲ : دراین زمان «اکنون» وحالیا دیگر امید«طمع» بردباری وشکیبائی وهوشمندی واعمال وافعال ورفتاری که بر مدار خرد و عقل باشد از من نداشته باشید ، برای آنکه دیگر بردباری «تحمل» من بپایان رسیده وآن شکیبائی که پیش از این داشتم وتودیده بودی وبر آن وقوف داشتی ، بسرآمده ونابود شده «بربادآمدن» [کاسه صبرم لبریـز گشته و حوصله‌ام بپایان رسیده] من دیگر عقل وهوشم را در اثرهجـر وفـراق

طولانی ودراز مدت از دست داده‌ام ودست بکارهائی میزنم کــه دوراز عقل وهوش وخرد است.

بیت۳: امروز ، روزی است که در خم ، پس‌ازگذراندن انقلاب احوال وگذراندن دوران کدورت وناگواری ، می‌صاف شده و دردش ته نشسته و آرامش یافته وزمانی فرارسیده که باید از آن نوشید وچشید وبهره‌ورگشت[این استعاره بمناسبت وقایع ایام است میفرماید : دوران انقلاب احوال‌سپری گشته ،آن جوش وخروش‌ها که مخالفان‌ودشمنان میکردند (مانند جوش وخروشی که شراب قبل ازرسیدن درخم می کند) مانند شراب که درخم‌میجوشد ومنقلب است وسپس دردها و ناخالص‌ها ته نشین میگردد و پس از آن تیره‌گی‌ها، شراب صاف و زلال نمودار میگردد ، انقلاب‌احوال شیراز هم اینك بپایان رسیده .

آنهمه‌نازو تنعم کــه‌خزان میفرمود عاقبت درقدم باد بهــار آخــر شد
آن پریشانی شبهای دراز وغم دل همه درسایه گیسوی نگار آخرشد]

ازپس آن ناگواریها وغل‌وغش ها ، دوران صافی وپاکی‌وبی - غل‌وغشی فرازآمده ودوران سکون وآرامش فرارسیده وسرماوصولت زمستان رفته وباغ سرسبزی وخرمی ازسرگرفته و بلبلان«مرغان‌چمن» از خود بی‌خود گشته‌اند « مست شدند » برای‌آنکه این مژده داده شده که باردیگر زمان و هنگام «موسم» عشق ورزی وعمل«کار» بنیان وپایه گرفته است« به‌بنیادآمدن» دوران شقاوت وقساوت ودشمنی‌وظلم وستم سپری‌گشته و زمان مهرورزی و محبت و نیکی کردن ونکوکاری «کار» پایه‌گذاشته شده است .

قصد از این استعاره‌ها اینست که:

دوران ناگوار ومنقلب حکومت شاه محمود وجلایریان که زمان غل‌وغش‌ودرد آلودبودسپری گشته‌وهنگام‌صفا«صافی» پاکی‌وبی‌غل‌وغشی

«صافي» و روشنائی از پس تاریکی و ظلمت «صافی» فرا رسیده و حکومتی که چون زمستان همه‌اش تیره‌گی وسرما و کدورت بوده گذشته وبهار امید وآرزو ، وهوای مطلوب ومفرح بازآمده اینست که بلبلانِ «مرغانِ‌چمن» ازچمن گریخته ، باردیگر به‌چمن بازگشتند ونغمه‌سردادند وبانوشیدن شراب شورو صفا ازخودبی‌خود شدند «مست شدند» زیرا زمان وموقع وهنگام «موسم» عشقبازی وکارهای اساسی کردن«کار به بنیاد کردن» فرارسیده‌است .

بیت ۴ : ازوضع دنیاامید بهروزی احساس می کنم «بوی بهبود شنیدن» برای‌آنکه گلهای باغ شاداب وشادی بخش شده‌اند، وبادصباهم خندان ومسرورآمده است.

[مقصود اینکه : احساس می کنم در وضع شیراز و فارس یك دگرگونی پدید خواهدآمد وبا این تغییر وضع اوضاع روی بخوبی و خوشی وسلامت «بهبود» خواهدگذاشت. نمونه ونشانه این بهروزی و امیدواری درتغییراوضاع شیرازاینست که برخلاف گذشته که گلستان‌ها و گلهای باغ، تشنه لب بودند و جگرسوخته و بلبلان ازجور دی نالان و من دراین باره سروده بودم :

ز تند باد حوادث نمی توان دیدن	دراین چمن که گلی بوده‌است یاسمنی
ازین‌سموم که برطرف بوستان بگذشت	عجب که‌رنگ گلی‌مانده‌است و نسترنی

وهمچنین گفته بودم :

چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی	به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید

لیکن امروز آن آرزو «بو» برآورده شده و نوبهار واقعی برای بلبلان چمن «شاعران و دانشوران وعاشقان وآزاده‌گان‌شیراز» بازآمده

وگلهای باغ شاداب وشکفته وشادی آفرین است بـرای آنکه باد صبا «پیك پیام آورشاه شجاع» ازنزد دوست پیام‌های شادی آفرین وامیدبخش آورده است (و این اخبار مشعر بر اینست کـه شاه شجاع بطرف شیراز رانده و با نیروئی کافی برای واژگون ساختن بساط خودکامه‌گی شاه محمود و جلایریان بحرکت درآمده است]

بیت۵ : ای مظهر کمال‌وجمال هنر«عروس هنر» دیگر از بیطالعی وبداقبالی شکوه مکن وگله‌مند «شکایت» مباش وخودت را شاکی نشان مده «شکایت‌منما» واینك برخیزو آماده پذیرائی آن کسی‌شو که خواستار وخواستگارتوست وارزش تورا می‌داند وخریدار وپذیرفتارو دلداده و دلباخته هنرتوست «دامـاد» و میخواهد از توبهره‌ور و بهره‌مند شود و لذت ونشاط بگیرد، برای پذیرائی از اوجای آراسته‌ای را آرایش کن «حجله حسن بیارای» زیرااو دارد می‌آید تا تورا بدست‌آورد وازتوکام بگیرد «بحجله رفتن» [منظورومقصود ازاین استعاره‌هابوضوح‌وروشنی بیان این معنی‌است:

ای‌حافظ، توئی که درهنرمندی وسخنوری ودانش‌وبینش بسرحد کمال رسیده‌ای «چون عروس» زمان آن فرا رسیده که دیگر از طالع و اقبالت گله‌مند مباشی زیراآن دوران که کسی بتوتوجه نمی‌کرد و پادشاه وقت شاه محمود به هنرارزش نمی‌گذاشت گذشت وسرآمـد وکسی که هنرشناس است وخواستارهنروشعروادب است وارزش هنررامی‌داند و هنرمند رامی‌ستایدوباهنرپیوند الفت دارد «عروسی‌می‌کند»دارد می‌آید. پس توبرخیز وبـرای پذیرائی ازاوبسرودن اشعاردل انگیزونغز بپرداز «حجله حسن آراستن» ووسائل‌پذیرائی ازاورابا‌قصیده وغزل فراهم‌کن،

چون اوخریداروخواستگار متاع هنری توبرای بهره وری و کامروائی اززیبائی‌های معنوی توست وبه منظور وصلت ووصال با تومیآید.

بیت ۶ : باغ وبوستان، برای پذیرائی از قدوم او همه آرایش کرده‌اند و کوشیده‌اندکه خود را زینت و زیور کنند اما آن زیبا روی محبوب که دل ازعارف وعامی می‌رباید «دلبر» چنان زیباست وخداوند اورا آنچنان زیبا ودلربا آفریده که هیچ نیازی به آرایش ندارد و با خوبیهای «حسن» خدادادی که دارد و خداوندباو عطا کرده و آن حسن صورت وسیرت است، دارد می آید .

بیت ۷ : آنانکه به آرایش های ظاهری می‌پردازند وخود را با تجملات وباپیرایه‌هائی زیباوباکمال جلوه می‌دهند مانند درختانی‌هستند که شکوفه می کنند وبااین آرایش‌وزیوربرای خودشان بارسنگین فراهم می آورند ودرنتیجه کمرشان درزیربارتعلقات مادی ودنیوی خم میگردد وازپادرمی آیند ولی دلبرما که مانند سرو آزاد قدی‌بلند وبالادارد،وچون سروآزاد ازبار تعلقات دنیوی و مال و منال آزاد است و برای همین هیچگاه غم دنیا او را ازپای در نمی‌آورد وشکست بر اندامش وارد نمی‌شود. [قصد ازاین استعاره درباره شاه شجاع اینست که: شاه شجاع همانند شاه محمود به مال دنیانمی‌اندیشد وتعلق‌خاطر به زخارف مادی ندارد وبرای همین هنگامیکه سلطنت فارس راازدست داد ازپا درنیامد وبا بردباری وتحمل بدون اندوه وغم و آزاد منشی کامل پایداری کرد و ثبات نشان داد تاتوفان حوادث را گذراند و ازآن نه شکست ، اوهم چنانکه اندامی موزون وکشیده وبالابلند چون سرو دارد، مانند سروهم ازتعلقات دنیوی‌آزاد است وبرای همین دربرابر هربادی خم نمی‌شود

و نمی شکند]

بیت۸ : ای نوازنده شادی آفرین «مطرب» ازغزلهای نشاطانگیز حافظ شعر تازه و نو و بدیع « نغز » بخوان تا با شنیدن آنها که یادگار دوران خرمی و شادمانی گذشته است . بگویم که بار دیگر شادمانیها را یاد کردم زیرا دوران شادی و نشاط نیز باز آغاز خواهد شد . مفهوم اینکه : شاه شجاع بار دیگر می آید و همان دوران شادی آفرین ازسر گرفته می شود .



۱ دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم — نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم
۲ ابروی یار در نظر و خرقه سوخته — جامی بیاد گوشه محراب میزدم
۳ هر مرغ فکر کاز سر شاخ سخن بجست — بازش ز طره تو به مضراب میزدم
۴ روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود — وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
۵ چشمم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ — فالی به چشم و گوش در این باب میزدم
۶ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم — بر کارگاه دیده بی خواب میزدم
۷ ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت — می‌گفتم این سرود و می ناب میزدم
۸ خوش بود وقت حافظ و فال و مراد و کام — بر نام عمر و دولت احباب میزدم

بیت ۱ : شب گذشته «دوش» با سیلاب اشکی که در غم فراق تو ، از دیده می‌باریدم راه را برعبور کاروان خواب به چشمانم می‌بستم «راه زدن[1]» و کاروان خواب و خیال را که قصد فرود به منزلگاه چشمم برای استراحت و خواب داشت تاراج میکردم «راه‌زدن» و راهزنان[2] که پندار و خیال من بودند و چون شبروان بر کاروان آسایش من میزدند، و راه بر آن میگرفتند و با روان ساختن آب از دیده گانم برای تسکین خاطر ، کاری عبث و بیهوده و بی حاصل میکردم « نقش بر آب زدن » و بیاد چهره و عذار دلربایت و آن خط زیبائی که داری بر آب دیده گانم نقاشی میکردم «نقش زدن[3]» و بیاد روی تو بمراد دلم در خیال و پندار

---

۱ ــ راه زدن: بمعنی سرود گفتن است و به همین مناسبت نوازنده را نیز راهزن گفته‌اند و همچنین بمعنی تاراج کردن اموال و اسباب مسافران و راه بریدن بر ایشان و گمراه کردن آنان و هم چنین بمعنی راه بند کردن نیز آمده است . ۲ ــ نزدیک به همین مفهوم خواجه در بیت دیگر میفرماید ،

سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شبروان خیال

۳ ــ نقش ، نقاشی و نگار کردن «منتهی الارب»

قمارمیکردم «نقش[1]» اما چه سود که همه‌اینهاکاری بیهوده وعبث بودند زیرا: چون هنوز برآب‌چشمم نقش وتصویر تورا نکشیده محو ونابود می‌شد « نقش برآب زدن » و هنوز خطی بیاد تو ننوشته سیل اشکم آنرا می‌شست !

بیت ۲ : ابروان محرابی محبوبم در نظرم بودند و بآن نماز و نیاز می‌بردم و از بس اشک میریختم مردمك چشمم در آتش‌نشسته بود «خرقه سوخته[2]» و با بیاد آوردن محراب ابروان تو ، ترك دین و آئین کردم «خرقه‌سوختن» واز ندامت وپشیمانی اینکه‌چرا بجای‌ابروان

---

۱ ـ نقش ، داوبازی‌که بمراد آید .

۲ ـ در فرهنگ‌های مصطلحات خرقه سوزاندن را نیاورده‌اند اما خرقه سوزاندن که خواجه حافظ دربیت دیگر چنین آورده ،

ماجراکم کن وبازآ که مرا مردم چشم خرقه ازسربدرآوردوبشکرانه‌بسوخت.

بمعنی اظهارندامت وپشیمانی وتوبه‌کردن ومجازات شدن وازدرعذرخواهی باز آمدن و بعنوان سپاسگزاری برای ادای دین و پرداخت نیاز و دفع بلا دربرابر برآورده شدن حاجت‌است ، صوفیان درپیشگاه مراد خرقه از تن بدر میآوردند و می‌سوزاندند وباصطلاح بجای‌قربانی کردن معمول ومتداول بوده‌است لیکن این عمل بیشتر در مورد طلب بخشش و پوزش و بازآمدن بعذرخواهی ازکار ناصواب انجام میگرفته بدین معنی که ، مرید هرگاه دچار گمراهی و عجب و خودخواهی می‌گشته و دربرابر مراد و باشاره او برای تنبیه و بیداری خرقه ازسر برمیگرفته و بآتش می‌افکنده و با این‌کار اشعار میداشته که‌سزاوار آن شعار نیست و با سوزاندن خرقه ، آتش شهوت وگناه را در خود سوزانده و نابودکرده است . سپس مراد با توجه به چگونگی خطای مرید اورا برای مدتی از پوشیدن خرقه ممنوع میداشته و سپس از دربخشش پیش میآمده و بار دیگر مراد او را در پوشیدن خرقه مجاز میداشته . خواجه حافظ دراین بیت‌که متذکر شدیم‌آنرا بدین مفهوم ومعنی بکارگرفته است‌که، چون چشم دارای هفت پرده است آنرا بمعنی هفت پاره‌گرفته و خرقه‌که ازپاره‌ها دوخته می‌شود آنرا بمانند خرقه و جامه چشم دانسته و دربیت غزلی که‌شرح‌می کنیم بدین‌معنی‌است که،

از کارگذشته خود نادم و پشیمانم و طلب پوزش و بخشش دارم وتغییر روش و مسلك میدهم و ریا و تظاهر را به آتش می کشم و خاکستر می کنم. در باره این اصطلاح درشرح‌بیتی که‌متذکرشدیم بجای‌خود مشروح‌تر توضیح‌داده‌ایم.

تو ، ترك دین و آئین کردم «خرقه سوختن» و از ندامت و پشیمانی اینکه چرا بجای ابروان توبه محراب بی روح و بی جان نماز می‌بردم از در عذرخواهی باز آمدم «خرقه‌سوختن» و بجای آنکه برسبیل صوفیان به ظواهر بپردازم، آن آئین تظاهر وریا را کنار گذاشتم «خرقه‌سوختن» و دربرابر محراب بیاد بودگوشه ابروان دوست، که مانندگوشه‌محراب خمیده وکمانی است ، جام شراب می‌نوشیدم و بجای نماز گزاردن بریا و سالوس ، می می‌زدم و برای او سلامتی و تندرستی‌میخواستم ، [وچون این‌کارم از روی صدق و صفا و خلوص نیت بود ، بیش از نماز به ریا گزاردن مستجاب و بکار می‌آمد]

بیت ۲ : هر اندیشه تیز پروازی‌که روی شاخسار درخت سخن بپرواز می‌آمد ، بار دیگر آنرا بیاد گیسوان «طره» توکه دامی برای‌دل عشاق است، بدام می‌افکندم و نمیگذاشتم که‌بگریزد، او راصیدمیکردم «به‌مضراب[1] میزدم» [منظوراینکه : دیشب که بیاد تو اشك میریختم و

---

1 ــ مضراب بطور مطلق بمعنی آلت زدن است و نام وسیله ایست که با آن زخمه برتارهای ساز وعود وتار وچنگ‌می‌نوازند تا از آن آهنگ برخیزد لیکن در اصطلاح شکاریان ، نام آلتی است که از استخوان می‌سازند وبرپایه آن سوراخی است که آنرا به تار موی دم اسب بسته‌اند و همچون فلاخن که با ریسمان است‌درمیان آن سنك میگذارند وبا سنك برآدمیان یا حیوانات‌میزنند، با ترتیب خاصی‌این‌آلت استخوانی را تیزشکاریان با نشانه‌گیری به پرنده‌گان می‌زنند و چون مضراب ، برتارموی بسته است، رها نمیشود و میتوان بایك مضراب ده‌ها شکارکرد مضراب مخصوص شکار پرنده‌گان بوده‌است و **مطرزی** در **المغرب** نیز مینویسد: ضرب‌الشبکه‌علی‌الطائر ، دانشمند ارجمند آقای‌مجتبی مینوی‌درحاشیه ص ۳۶۹ کلیه ودمنه‌آن رانوعی آلت صیدمرغ وماهی دانسته‌اند که حلقه‌ای بوده است از چوب یا آهن‌که مانند غربال برآن تور آویخته‌بوده و دسته چوبی بلندی داشته و بوسیله آن مرغ را درهوا و ماهی را درآب صید میکرده‌اند. لیکن آنچه ازمفهوم‌شعرشعرای متقدم و نام آن برمیآید این وسیله ←

بیاد تو سرود می‌گفتم و خط می‌نوشتم ، یعنی غزل می‌سرودم ، معانی بکر و تازه‌ای که از ذهنم خطور میکرد و مانند باز تیزپروازمیخواست بگریزد، آنهارا بکمك تارهای گیسوان تو که دام دل عشاق است ومانند تار موی مضراب درگرفتن صید چالاك و کارآمد است ، آنها راصیدو شکار میکردم وبه رشته و سلك می کشیدم وبرایت غزل بکرمی‌سرائیدم]

بیت ۴ : [بیاد او بودم و شعرمی‌سرودم] و چهره او در پیش چشمم نمایان می گشت و چون در زیبائی ودل‌آرائی بماه می‌مانست ، بیاد روی او به قرص ماه که درآسمان طلوع کرده ، بوسه‌می‌فرستادم، زیرا او نیزکه ماهروست ، همانند قرص ماه از من دور بود.

بیت ۵ : [درآن شب فرخنده که بیاد او بودم و ساقـی و مغنی با من همراهـی میکردنـد و برایم ساقی مـی میریخت و مغنی چنگ مینواخت] دیـده گانم را بـه رخسار ماهروی ساقـی دوخته بودم ، گوشم را به آهنگ و سرودی «قول» که چنگ مینواخت داده بودم ، وبرای گفته‌های «قول» چنگ دراین‌باره «باب[1]» [که دیدار روی‌دوست ووصال او بود] شکون «فال» میمون وشایسته و درخور «باب» میزدم :

←

زدنی بوده و آنرا بشکار میزده‌اند ، همچنانکه با تیرمی‌زدند‌لیکن وسیله‌ای که استاد متذکر شده‌اند گرفتنی بوده یعنی با تور می‌گرفته‌اند چنانکـه در آثار شعرای متقدم آمده است همه‌جا مضراب را با زدن آورده‌اند

مختاری غزنوی میگوید :

شب در این چرخ پرستاره زرنج   چون کبوتر میان مضرابم

و انوری گوید :

ز آسیب تو از فلك فرو ریزند   ز انجم چو کبوتران مضرابی

بطوریکه شعرانوری‌حاکی است مضراب به کبوتران آسیب واردمیآورده و آنها را فرو میریخته همچنانکه با تیر آنها را بزنند، در حالیکه اگرباتور می‌گرفته‌اند دیگر آسیبی نمی‌دیدند. والله‌اعلم به حقایق امور

1 ـ باب‌بمعنی دروازه است بعربی و در فارسی بمعنی شایسته و برابر و درخـور و سزاوار و باره و حق بکار میرود

[تفأل به چشم وگوشم میزدم که چشمم چهره زیبای اورا خواهد دید وگوشم آهنگ دل‌نشین او را خواهد شنید، یعنی بزودی بدیدار او نائل‌خواهم شد]

بیت ۶ : آنشب ، تا پگاه «صبحدم» صورت «نقش» تصوری و پنداری «خیالی» روی تو را در کارگاه نقاشی چشمانم که خواب از آنها ربوده شده و بتاراج رفته بـود می‌کشیدم و خود را بـا این‌نقش مشغول میداشتم .

بیت ۷ : (در آن شب) ساقی تا صبحدم به آهنگ «صوت[1]» و آواز این غزلی که می‌سرودم ، برایم ساغر پر میکرد. و منهم این غزل را می‌سرودم و پی در پی شراب خالص می‌نوشیدم

بیت ۸ : [دیشب زمان«وقت» وهنگام خوش بود] عمر«وقت» حافظ ، دیشب به خوشی میگذشت وبه‌همین مناسبت برای بکام‌رسیدن و برآورده شدن‌آرزوی دوستانم‌ودوام‌عمر و پاینده‌گی سلطنت«دولت» او شکون نیك میزدم [و امیدوارم که فالم صحیح تعبیر شود]



۱ــ صوت بمعنی آواز است و دراصطلاح موسیقی دانان،بمعنی آهنك ونغمه ایست که برای شعر و ترانه می‌سازند و دراین بیت بمعنی آهنك و نغمــه است، حافظ درجای دیگر بمعنی آواز و صدا آورده و میفرماید :

از آن‌زمان که‌بحافظ رسید‌صوت حبیب　　فضای سینه شوقم هنوز پر ز صداست

این بیت در نسخه قزوینی چنین است :

ندای‌عشق تو دوشم در اندرون دادند　　فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت

۲ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی وجام رفت

۳ درتاب توبه‌چندتوان‌سوخت‌همچوعود — می ده که عمر در سر سودای خام رفت

۴ مستم کن آنچنان که ندانم زبی خودی — در عرصه خیال که آمد کدام رفت

۵ بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

۶ دل را که مرده بود حیاتی ز نو رسید — تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

۷ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

۸ نقد دلی که بود مرا صرف باده شد — قلب سیاه بود ، از آن در حرام رفت

۹ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت — گم‌گشته‌ای که باده نابش بکام رفت

چنانکه در صحیفه ۱۷۴۱ اشاره کرده‌ایم خواجه حافظ بمناسبت عید فطر و سپری شدن ماه صیام سال ۷۶۷ چون این ایام مصادف با آمدن شاه شجاع از کرمان برای تصرف شیراز بوده و در این هنگام اخبارمتواتر ومتوالی از تجهیز قوای‌شاه شجاع وافزوده شدن برقدرت ونیروی اوو بدو پیوستن شاه یحیی و مطیع و منقاد شدن امرای‌جرمائی و اوغانی ، وسیله پیک‌های پی‌درپی بشیراز میرسیده و این اخبار برای خواجه‌حافظ مسرت بخش وامیدوارکننده بوده است اینست که‌خواجه حافظ از آمدن عید سعید فطر آن را بشگون و میمنت و فال نیك گرفته و بمناسبت آمدن این عید سه غزل سروده که نخستین آن را در صحیفه ۱۷۴۱ بمطلع :

جهان‌برابروی‌عیدازهلال‌وسمه‌کشید — هلال عید در ابروی یار باید دید

آوردیم ودوغزل دیگررا اینجامیآوریم وبشرح آنهامیپردازیم.

بیت ۱ : ای ساقی بشادمانی و مبارکی اینکه ماه روزه و صوم وگرسنه‌گی رفت شراب بیاور تا بنوشیم و از آنجاکه در ماه صیام می‌ننوشیده‌ایم برای جبران‌آن بجای آنکه در ساغر می بریزی درقدح می بیاور زیرا در ماه رمضان ناگزیر بودیم برای عوام فریبی و مکر و حیله پنهانی «ناموس» در اعمال و رفتارمان سیاست و تزویر بکار بریم «ناموس» و از آشکار کردن اعمال و افعالمان شرم و آزرم «ننگ»داشته باشیم . بشادمانی اینکه چنین ماه و زمانی رفت «موسم» ، می بده تا بنوشیم .

[در این بیت با بکار بردن واژه‌های « ناموس و نام » برای ماه صیام این مفاهیم ومعانی‌را بخواننده القاء می‌کندکه : درماه صیام که‌ماه و زمان و موسم ناموس و ننگ است ، یعنی دوران رواج تزویر و سیاست وریاکاری برای عوام فریبی است دراین ماه زهاد و عابدریاکار و شیخان گمراه و نامه سیاه بهترین موسم را برای اعمال ریاکارانه بدست میآورند ، و به‌تظاهر می‌پردازند و دم از مسلمانی میزنند و جز به امور قشری و ظاهری‌تحت عنوان حفظ شعائر دین کاری ندارند وکسانی راکه تظاهر به عبادت وصوم نکنندکافر میخوانند و تکفیر می‌کنند و بنابرین دیگران ناچارند که برای رسوا نشدن همرنگ جماعت شوند وتظاهر و ریاکنند اماآنها خودشان روزها بـرسر منبر بازاری‌گرم دارند و خود را عابد و زاهد نشان میدهند و از مردم توقع حرمت بسیار دارند « ناموس » و اینگونه تظاهرات را موجب نیك‌نامی«ناموس» میدانند واینست که ماه صیام را مردم ماهی میدانند

که باید در آن از اقدام به زشت کاری شرم و آزرم داشت، لیکن زعما و پیشوایان این مدعا، چون بخلوت میروند، به شراب می‌نشینند وهزار کار ناصواب می‌کنند[1]، چه خوب و خوش است که این ماه و زمان و فصل ریاکاری گذشت، پس بیار باده که بشادمانی درگذشت آن می بنوشیم].

بیت ۲ : عمر «وقت» گرامی بباد رفت و بیهوده گذشت «رفت» آماده باش «بیا» و از آنچه واجب بوده و ناگزیر در ماه رمضان به اجبار از انجام آن چشم پوشیدیم، حال بجا آوریم «قضا کنیم[2]» واین تاسف و تاثر برای آنست که درماه رمضان عمرمان بدون بودن «حضور» صراحی شراب و ساغر می‌گذشت.

بیت۳ : [درماه صیام که ماه توبه ازگناهان است] تا چند میتوان در آتش «تاب» اظهار ندامت ازگناه کردن «توبه» و ازگناه بازگشتن «توبه» مانند عودبخاطر دیگران سوخت؟ (زیرا عود ازسوختنش برای خودش جز سوزش و تاب و خاکستر شدن سودی نمی‌برد، این، دیگران هستند که از سوختن آن بخاطر بوی خوشی که پراکنده می‌کند حظ و لذت می‌برند) بیا، بمن شراب بده، برای آنکه عمرم بیهوده و بی‌ثمر برای ودر هوس «درسر» سوداگری و معامله «سودای» بی‌حاصل و بی‌نتیجه‌ای «خام» گذشت و بباد رفت. زهاد و عباد برای بازارگرمی

۱ـ

واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر می‌کنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر می‌کنند

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب ودغل درکار داور می‌کنند

۲ـ قضا کردن یعنی بجا آوردن و آن بمعنی واجب را بجای آوردن است و همچنین بمعنی انجام دادن عبادتی است که وقت آن گذشته باشد.

خودشان دوست دارند که مردم‌را درادای‌اعمالی که بآنها تحمیل‌می کنند و سخت می‌گیرند مانند عود برآتش بسوزانند ، آنچه نصیب مردم از این اعمال است سوختن است ولی آنها از دیدن این اعمال و افعال که بدستور وزعمامت ایشان انجام می‌گیرد لذت‌می‌بردند ومکیف میشوند هم چنانکه از بوی سوختن آنهاگوئی بوی عود استشمام می‌کنند .

[منظور اینکه : در ماه رمضان به فتوای واعظان غیر متعظ و عالمان بی علم و زهاد ریاکار ، حکم براینست که هر روز وشب‌عبادت در این‌ماه مساوی‌است باهزار روز وشب عبادت در ماههای دیگر!! و هر کس در این ماه توبه کند ، توبه او مستجاب و بخشوده است و بنابراین دربرابر عبادت این ماه به عبادت کننده‌گان، در آن دنیا حوری وغلمان شیر و شربت وعسل می‌نوشانند وآنها را به‌بهشت راه میدهند، این معامله و سودائی است که در ماه رمضان رایج است ، اما سودای پوچ و خامی است . زیرا عبادت و ستایش خداوند نمیتواند اختصاص بروز و ماه و ساعت خاصی داشته باشد چون زمان در نظر آفریده آن یکی است دیگر آنکه آنهاکه توبت و انابت می‌کنند بلافاصله‌پس ازپایان ماه رمضان‌بسرکار خود بازمیگردند وهمچنان به اعمال‌ناصواب خود دست میزنند و آنهائی هم‌که برسر عهد و پیمان می‌مانند در برابر اینگونه عبادت ها که سوداگری است گذشته از اینکه لذایذ دنیا را برای‌طمع خام ازدست داده‌اند درآن‌جهان هم بایشان بهشت‌رانخواهند بخشود! زیراخداوند سوداگرنیست!اواین‌سودا رانمی‌پذیرد، هرکس که به نیایش خدا می‌پردازد باید از خلوص نیت و پاکی عقیدت باشد و خداوند عشق ورزد نه بخاطر بهشت و حوری و غلمان‌اورا نیایش کند،

خواجه حافظ در بیت هفتم همین غزل این مطالب را بازگو کرده‌است]

بیت ۴ : [ای ساقی می ده] و مرا آنچنان بیهوش کن «مست» که از خود بی‌خود شوم و از هوش بروم تا آنجاکه در میدان « عرصه » پندار «خیال» و تصورات نتوانم بدانم و متوجه شوم که چه ماهی رفت وچه ماهی آمد، چه کسی آمد! وچه کسی رفت![چون‌دانستن این ماجراها جز تباهی عمر و ایجاد تاثر و تاسف چه حاصلی دارد ؟]

بیت ۵ : در آرزوی « بوی » آنکه بار دیگر از جام شراب و کرم و جوانمردی تو «جرعه نوشی» یکبار «جرعه» بیاشامم ، در میخانه «مصطبه[1]» برای بازگشت تو ، هر صبح و شام هنگام نماز ونیاز برای تودعا کردم [درمعبدعشاق ، عاشقان برای بازگشت تو که ازوجود ذیجودت بهره‌مند شوند و جرعه نوش‌تو کردند ، هر صبح هنگام‌نیایش بدرگاه خداوند برای تو دعا کردند که بازگردی]

بیت ۶ : از باد خوشبوئی که «نسیم» به همراهش بوی شراب اورا ، آورده بود «از بساط بزم او» و مشام و دماغم آن را شنید ، احساس کردم و پنهانی خبردار شدم «بوشنیدن[2]» که او خواهدآمد ، باین آرزو «بو» و بوی روح بخش و مژده جان آفرین روحم «دل من»

۱ــ در این بیت مصطبه «مستبه» بمعنی میخانه آمده لیکن معنی واقعی و حقیقی آن را در جلد دوم تحت عنوان ادبیات خراباتی و قلندرانه به تفصیل آورده‌ایم .

۲ــ بو شنیدن را حافظ بجای خبردار شدن و خبر گرفتن و مرادف «بو بردن» که آگاه شدن بطور نهانی است بکار برده از جمله در بیت زیر ،

با لبی وصدهزاران‌خنده‌گل‌آمد بباغ   ازکریمی‌گوئیا درگوشه‌ای بوئی شنید

که از غم و اندوه گوئی مرده بود بار دیگر زنده‌گی تازه یافت .

بیت ۷ : زهدان‌ریاکار که بکارهای ریائی خودشان غره و فریفته شده بودند «غرور» و مردم فریب بودند «غرور» بقصد معامله باخداوند به زهدوعبادت پرداختند ، نه‌آنکه از روی خلوص نیت وعشق ومحبت او را نیایش‌کرده باشند ، درکارشان قلب و دغل بود ، زیرا ، آنها عادتشان بر این است‌که هرکاری می‌کنند سودی در آن باشد وعبادت را هم‌بسودای سود می‌کردند ، اینست‌که بدون‌آسیب وگزند«سلامت» و بدون عیب نتوانستند به حقیقت راه یابند ، بنابراین در راهی که‌پیش گرفته بودند ازگزند مصون نماندند ، اما تنها رندان عاشق‌که از طریق ایثار «نیاز» و اظهار عشق «نیاز» وتحفه و هدیه‌کردن‌جان «نیاز» درراه عشق نیایش‌میکردند توانستند به بهشت «دارالسلام» راه یابند .

بیت ۸ : سیم و زری‌که داشتم، «نقد» وهستی و روانم «نقددلی» را، بمصرف شراب و لذت بردن از زنده‌گی خرج‌کردم «صرف شدن» زیرا آنچه در دلم بود ، تقلبی بود «قلب سیاه » و دغل بود «قلب سیاه» و روحی تاریـک و تیره داشتم «قلب سیاه» و بنابرین چنین نقدینه‌ای لازمه‌اش هم این بود، که در راه حرام خرج شود و بمصرف می وباده برسد . دل سیاه « قلب سیاه » و سیاه دلی «قلب سیاه» جز این مصرفی نداشت‌کـه جایگاه اعمال سیاه و تباه شود .

[بدیهی است این‌گفته تعریض است به زهاد و صوفیه ، اما برای آنکه بر او خـرده نگیرند و برایش پا پوش ندوزند ، ایـن تهمت را بخودش نسبت داده وگرنه‌آنچه را میگوید ، درباره زاهد مغروراست.

و میفرماید :

او چون برای فریب دیگران بکار خودش فریفته شده بود، بنابرین سیاه کار بود و روحش تیره و تاریك بود و قلب و دغل داشت. از همین رهگذر عمرش در راه باطل صرف شد و ثمری نمیتوانست از راه کج و غلط ببرد]

بیت ۹ : ای نصیحت‌گو، پس از این و بیش از این حافظ را پند و اندرز مده، زیرا گمراهی که « گم‌گشته » براه خطا رفت و باده نوشیدو مزه آن‌را چشید واز لذت‌شراب بی‌غل‌وغش«ناب»بهره‌ورگشت، دیگر از آن راه بازگشتنی‌نیست و به‌راه راست بزعم تو نخواهد رفت، پس بخودت زحمت مده و دم از پند و اندرز فروبند [منظور اینکه : حافظ که راه بمیخانه عشاق برده و طعم باده عشق چشیده، و بنظر تو او گمراهست (برای اینکه بطریقی که تو پی سپری ره نسپرده و به تصوف نگرائیده و از ریا پرهیز داشته) پس باو پند و اندرز مده که از راه رفته بازگردد زیرا هر کس که ازباده عشق ورندی چشید دیگر محال است که بتواند از آن باده ناب روی برتابد و آن را ننوشد]



۱ ساقیا آمدن عیـد مبارک بادت
وان مواعید که کردی مروادازیادت

۲ شادی مجلسیان در قدم‌ومقدم توست
جای‌غم باد هر آن دل که‌نخواهدشادت

۳ برسان بنده‌گی دختررز ،گو بدرآی
که دم همت ماکرد زبندآزادت

۴ درشگفتم که دراین مدت ایام فراق
برگرفتی زحریفان دل و دل میدادت

۵ چشم‌بددور کاز آن‌تفرقه‌خوش‌بازآورد
طالع نامور و دولت مادرزادت

۶ شکرایزد که زتاراج‌خزان‌رخنه‌نیافت
بوستان وسمن و سرو و گل‌وشمشادت

۷حافظ‌از دست‌مده‌دولت‌این کشتی‌نوح
ورنه توفان حوادث ببـرد بنیادت

بیت ۱ : ای ساقی ، فرارسیدن عیدفطر برتوفرخنده ومیمون باد، وآنرا بتو شادباش می‌گویم ، وامیدوارم آن وعده‌ها که بمن داده بودی اینك آنرا فراموش نکرده باشی و آنهارا بجای آوری و انجام دهی .

[منظور اینکه : ای کسی که بمن وعده‌داده‌بودی که بافرارسیدن عید فطر ، دوستم خواهد آمد ومژده داده بودی که در عیدفطر مجلس خواهی آراست وبشادی باز گشت دوست جشن خواهی گرفت (این استنباط باستناد بیتهای ۴ و ۵ همین غزل است) ، پس آن و عـده ها که داده بودی از یادت نرود وفراموش مکنی]

بیت ۲ : شادمانی کسانی که درمجلس جشن شرکت کرده اند درآمدن توست «قدم ومقدم» ودراینست که‌تو قدم‌رنجه کنی وبه‌مجلس درآئی ، وبه شادمانی بنشینی ، (از سفر بازگردی) هردلی که نخواهد تو شاد باشی ودرمجلس عیش وعشرت شرکت نکنی ، دلـش جایگاه اندوه وغصه باشد . [دراین بیت نیزکه نفرین است تعریض برصوفی

دجال فعل ملحد شکل است زیرا او بود که می گفت: شاه شجاع دراثر عیش و نوش وشرب شراب مردم فارس را گرفتار بلای بغدادیان و شاه محمود کرد. وبرای همین معتقد بود که شاه شجاع باید چون پدرش متعبد باشد واز شراب بپرهیزد، اینست که خواجه حافظ دراین بیت با اغتنام فرصت وموقعیت ومقام موقع را برای تعریض براومغتنم شمرده وبباد انتقادش گرفته وبنفرینش پرداخته است]

بیت ۳ : [ای ساقی ، تو به آن دوست محبوب] خدمت‌گزاری « بندگی » و غلامی ومطیع بودن « بندگی » شراب « دختر رز » را ابلاغ کن « برسان » وباو بگوی که : از پرده خفا بدرآید و خودش را نشان بدهد [مقصود اینکه : از کرمان باز آید] چون نفس گرم واراده بلند « همت » وخواسته دل من « همت » او را از زندان « بند » اندوه رهائی بخشید و آزادی داد [باید توجه داشت که خواجه حافظ درباره چه کسی چنین بیانی میکند؟ که در اثر انفاس قدسیه اش اورا از زندان اندوه وغم نجات بخشوده است و بزعم صوفیان ، وزاهدان که او را منع از شراب میکرده‌اند پیام دختر رز را برایش میفرستند؟ باتوجه به اوضاع واحوال دوران زندگی خواجه حافظ چنانکه طی این شرح حال آورده ایم و گام به گام پیش رفته ایم درمی‌یابیم که این گونه سخنان میتواند درباره شاه شجاع صادق باشد که سرانجام از زندان غم واندوهی که بمناسبت از دست‌دادن تاج وتخت بدان گرفتار آمده بود ، رهائی یافت واندوهش بشادی بدل گشت ، چنانکه دربیت پنجم همین‌غزل آنرا باصراحت بازگومی کند ضمناً این ایهام راهم دارد که به‌انگور بگوی که من تو را از بند غم آزاد کردم و در خم رهایت ساختم و از خم به بازار آوردمت و منع شراب را مانع شدم]

بیت ۴ : در عجبم از اینکه : دراین زمان طولانی « مدت »

ودرازروزگاران‌هجران، توانستی‌از کسانی که باتوهمکار بودند«حریفان» ودرسلطنت باتو رقابت میکردند « حریفان » آنانرا اسیـر خود کنـی « دل گرفتن ـ دل ربودن » وایام هجران بتو شهامت وشجاعت‌میبخشید « دل میداد » [این عجیب است که در نبودنت ، توانستی هم رقیبانت‌را منکوب کنی وبه‌ترسانی « دل گرفتن » وهم‌شهامت وشجاعـت بیشتری بدست آوری « دل دادن»]

بیت ۵ : از چشم زخم حسودان وشور چشمان ، درامان باشـی « چشم بد دور » . برای آنکه: تورا بخت واقبال « طالـع » نام آورت وسلطنتی « دولت » که بتو به ارث رسیـده است « مـادر زاد » از آن پریشانی « تفرقه » به خوبی وبهروزی « خـوشی » و بـدون هیچگونه زحمت ومرارت « به خوشی » باز گرداند « باز آورد »

[این بیت اشاره‌ای دارد بر اینکه : توسلطنت را گذشته ازپدر ازمادرت که از شاهزادگان قراختائی است ، به میراث‌برده‌ای‌وسلطنت ودولت را خداوند بتو مادر زادی داده‌است. وباز آمدنت به معجزه‌ای شباهت داشت ، و کاری شگفت انجام شد . آنهم بسهولـت و بدون سختی ومرارت ـ اشاره‌است به شکست‌های پی‌درپی‌شاه محمود وفرار لشکریان او وپیوستن آنها به شاه شجاع‌واقبال مردم‌شیراز از دولت‌او]

بیت۶ : خداوند راسپاس بایدگذاشت، وسپاس‌میگذاریم‌اورا«شکر ایزد » که از یغمای بادخزان وسموم آن ، دربوستان زندگانیت صدمه ولطمه‌ای‌ندیدی وگل‌های باغ وجودتو، همه سلامت ماندند، و بر اندام چون شمشادت هیچگونه صدمه ای راه نیافت« رخنه نکرد» و در ارکان مملکت ودولت تودراین‌مدت ازهجوم نابهنگام خزان ، هیچ‌فتوری راه

نیافت « رخنه نکرد »

[قصداینست که : آن تفرقه وفطرت که موجب‌شد، تواز بوستان «شیراز» دورشوی (توئی که برای مردم‌چون بهار بودی ودشمنت‌چون خزان ، جای شکر باقی است که این دوران غم‌انگیز « پائیز » سر آمد و بتو و خاندانت گزند وآسیبی وارد نیامد- گفتیم که خواجه‌حافظ شاه محمود را بانامهای‌مستعار خزان ودی‌وصف میکندچنانکه درشکست او میفرماید :

آنهمه‌ناز وتنعم که خزان میفرمود عاقبت درقدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به‌اقبال کله‌گوشه‌گل نخوت‌باد دی‌وشوکت‌خار آخرشد

بیت ۷ : ای حافظ،این اقبال « دولت »ورسیدن پیروزی«دولت» وسلطنت«دولت» را، که بتو رسیده است‌وتو بار دیگربآن دست‌یافته‌ای و آن مانند کشتی نوح نجات بخشنده تو از توفان حوادث است ، از دست مگذار و مهل «ازدست مده » واگر آنرا قدر ندانی وبآن نگروی بدان که چه‌بسا وقایع ناگوار « توفان حوادث » هستی تورا برباد دهد [هم چنانکه مشاهده کردی بارفتن او چه برتو ودیگران گذشت وچه توفانی شیراز و فارس را در خود فرو برد] .



۱ نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد — عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

۲ زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل — تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

۳ گر زمسجد بخرابات شدم خرده مگیر — مجلس وعظ درازاست وزمان خواهد شد

۴ ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد — چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

۵ ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی — مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

۶ گل عزیزاست غنیمت شمریدش صحبت — که بباغ آمد ازاین راه وازآن خواهد شد

۷ ماه شعبان منه ازدست قدح کاین خورشید — از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

۸ مطربا مجلس انس است غزل خوان وسرود — چند گوئی که چنین بود وچنان خواهد شد

۹ حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود — قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

بطوریکه طی سه غزلی که در صفحات گذشته (ص۱۷۴۱و۱۷۷۲ به بعد) آورده‌ایم نشان دادیم که خواجه حافظ آن سه غزل را بمناسبت پایان ماه رمضان و حلول عید سعید فطرسال ۷۶۷ هـ . ق . سروده بوده و دلیل براین مدعا آنکه در هر یك از این سه غزل سخن از امید و نوید و بهروزی و پایان دوران هجران وسیه روزی است و با اشاره و استعاره میرساند که اخبار مسرت بخش از بازگشت شاه شجاع دریافت می‌داشته و چنانکه در شرح غزلها آورده‌ایم قرائن و امارات و اشارات مستتر در آنها این نظر را تائید می‌کند .

اینك با توجه به شأن نزول آن سه غزل میگوئیم که غزل مورد شرح را نیز پیش از آن دو غزل یعنی در آغاز ماه شعبان سال ۷۶۷ سروده و از این زمانست که اخبار متواتر و متوالی درباره بازگشت شاه شجاع به شیراز می‌رسیده و وقایع و حوادثی که پی‌درپی به نفع

شاه شجاع در این ماه انجام می‌یافته همه مؤید این واقعیت بوده است که سرانجام شاه شجاع درجنك بابرادرش شاه محمود بـراو پیروز میگردد وبدوران سلطه واقتدار او وجلایریان برفارس‌پایان‌داده میشود .

بیت ۱ : دم « نفس» ونسیم « نفس » ، بادصبا (که پیام‌آورنده محبوب‌است) عبیر بیز وعطر انگیز خواهد گشت وبجهان بوی مشك خواهد پراکند ومانند دم‌مسیحا به احیای جهان فرتوت خواهدپرداخت این دم مسیحائي وزنده کننده که پیام‌آوردوست‌ومحبوب است «بادصبا» جهان فرسوده وسالخورده را که دراثرهجوم ناگوارخزان ودی، دوران سرسبزی‌وخرمی‌خود را از دست‌داده بود ، دراثر این مژدگانی‌وبشارتی که باد صبا خواهد آورد بار دیگر جوانی وشادابی را از سر خـواهد گرفت [دراین بیت اشاره وابهامی نسبت به اوضاع شیراز وجود دارد وبااستعانت این‌استعاره خواجه‌حافظ میفرماید: شیراز که باوقایع‌ناگوار هجوم شاه محمود وجلایریان به باغی‌خزان‌زده‌مبدل شده بود ازبشارتی که باد صبا آورده چنین برمیاید که بار دیگر بوی خوش (بجای بوی نامطبوع) فضای آن را دربرخواهد گرفت وگلها شگفته خواهد شد و به‌عبیرافشانی‌خواهند پرداخت، شیراز که‌روزگاری‌شاداب وشنگول‌چون جوانان رعنا وزیبا بود وابنك از گردش چرخ نامساعد به پیری فرتوت مبدل گردیده، بار دیگردراثرتغییر وضع، جوانی وشادابی وطراوت و تازه‌گی خود را از سرخواهد گرفت]

بیت ۲ : از دراز دستی وظلم وستمی « تطاول » که شاعر«بلبل» از اندوه فراق « هجران » براو وارد آمد وبراو رسیـد « کشید » ، به جبران این ظلم وستم ودراز دستی و تجاوز وتعدی ، پس از اینکه باغ

شکوفان و عبیر افشان گشت ، برای استقبال از موکب و قدوم گل «شاه شجاع» تاسراپرده وخیمه وخرگاه او ، که درکنار شهر افراشته خواهد شد ، بجای آواز بافریاد وفغان وولوله « نعره زنان » خواهد رفت « خواهد شد »

[دراین بیت « تطاول وبلبل » ماهیت موضوع ومطلب را برما روشن می کنند زیرا بطوریکه درصفحات پیش بخصوص درصفحه۸۷و ۱۲۲۳ آورده‌ایم خواجه نام مستعار شاعر را بلبل که غزلخوان است برگزیده واین نام مستعار را از دوجهت برای شاعر انتخاب و برگرفته است ، یکی در برابر طوطی ، که آنرا شاعران وسخنوران‌هندوستان برای خودانتخاب کرده بودند ومادرصفحه۳۳ سندآن را بدست داده‌ایم ودیگر آنکه : چون شاعر سرود می‌سُراید و غزل گوو غزلخوان‌است و خواجه حافظ بلبل را هم غزلخوان و غزل‌سرا میداند چنانکه خود میفرماید :

بلبل‌ازفیض گل آموخت سخن ورنه‌نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

وبلبل را درمیان پرنده‌گان خوش آوا از همه بلیغ‌تر و فصیح‌تر دانسته و میفرماید :

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

و با توجه به مفهوم این بیت در می‌یابیم که خودش را در برابر عندلیب قرار داده و بلبل زبان دری خوانده است خواجه حافظ ، غزل را سرود میداند و میخواند وآهنگهای جانسوز نوازنده‌گان را هم غزل نامیده هم چنانکه قول را برای سرود مطربان بکار برده وفرموده است :

مطرب از درد محبت غزلی می‌پرداخت که حکیمان جهان‌را مژده خون‌پالا بود

و :

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

و در غزل بمطلع :

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگه پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

و یا :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر سبز شود باغ و شاخه‌ها به بر آید

و :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل‌درانديشه که چون عشوه کنددر کارش

که در صفحات آینده بشرح هریك از آنها پرداخته‌ایم ، در همه این غزلها منظور و مقصود از بلبل شاعـر است و تلویحاً از خودش سخن میگوید وخودش را بلبل یعنی شاعرنغمه سرا وغزلخوان میداند.

با توضیحی که معروض داشتیم دراین بیت نیزقصد ونظرخواجه حافظ از بلبل شاعر است که خود او باشد و منظور از **تطاول** ، تاراج یعنی‌دست درازی کردن وتعدی وظلم وستم‌است که از طرف عمال شاه محمود وامرای‌تبریزبرمردم‌نگون‌بخت‌فارس طی‌مدت‌دوسال حضورشان درآنجا بر مردم آن‌سامان واردآمد ودرنتیجه باغ سر سبز و خرم‌شیراز راکه درآن شادی ونشاطوسرور موج میزد و دلها همه لبریزازشادکامی بود به سرزمینی خزان زده وآفت رسیده مبدل ساخت وردرواقع تطاول خزانی بودکه بر باغ و بـوستان شیرازگذشت و با توجه باین مراتب درمی‌یابیم که خواجه حافظ با اشاره به این وقایع میفرماید :

شاعر نغمه‌سُرا، (حافظ) ازظلم‌وستم‌وتعدی‌وتجاوزی که«تطاول» از طرف شاه محمود ولشکریان غاصب، همچون دیگرمردمان شیـراز

دید ودرغم فراق شاه‌شجاع زجر کشید ، اینك آنچنان بی‌تاب وناشکیبا شده است که بمحض شنیدن خبر ورود گل به پیشتاز و پیش‌باز او تا خیمه‌گاهش فغان کنان از شادی ودادخواه از ستم وظلم خزان«فغان»و دوری‌وهجران شتابان‌خواهد رفت.

بیت ۳ : اگر می‌بینید که ، اکنون ، بجای آنکه به مسجد بـروم به خرابات راهی شدم، بر من ایراد « خرده » وعیب « خرده » و گناه « خرده » مگیرید برای آنکه اگر در مسجد می‌ماندم، فرصت از دستم میرفت « زمان می‌شد » زیرا واعظ برسر منبر برای آمـدن ماه‌رمضان موقع را مغتنم شمرده ومیخواهد مدت دوماه سخنرانی کنـد « مجلس وعظ‌درازاست» ودرطی‌این‌مدت‌مجال رفتن به‌عبادتگاه عشاق که‌در آن‌از معنویات بهره‌می‌برم«خرابات»ودرآنجاکارهاازریا وتظاهر وفسق‌وفجور بدوراست، ازدستم بدرمیرفت.درحالیکه‌درمسجد که‌وعاظ‌غیرمتعظ‌بمنبر میروند جز سخنانی ژاژ و مردم فریب از آنها چیزی دستگیرم نمی‌شد .

بیت ۴ : [پس از اینکه جهان از آمدن و وزیدن باد مشك بیز که چون بهاردنیاراتری‌وتازه‌گی می‌بخشد، طراوت وشکفته‌گی‌یافت‌و باغ برای پذیرائی از پادشاه گلها به زیور وزینـت دادن مجلـس عیش خود پرداخت] و برای این پذیرائی درخت ارغـوان از رنگ گلهایش به گل سمن که گلی سفید رنگ است و چون جام و ساغر شراب می‌ماند رنگ عقیق دانه اناری ، داد که مانند جام شراب لبریز جلوه‌گری کند ، و این جام شراب برای تقدیم به پادشاه گلهاست که از غم هجرانش خونین جگرم (و جگرم همانند جام شراب غرقه در خونست) وچشمان خمار نرگس‌نیز که از بی‌شرابی ونوشیدن شـراب

خمار آلودگشته است، برای نوشیدن می به گل شقایق که همانند جام لبریز از خون است توجه خواهد کرد « نگران‌خواهد شد » وطالب می خواهدشد

بیت ۵ : « ای حافظ » و ای کسی که تو را چون قلبم دوست میدارم « ایدل » اگر شادمانی وخوشی امروزت را به فردا محول و موکول کنی « بفردافکنی » چه کسی میتواند بتو ضمانت پایداری و برجاماندگی «ضمانت » وپذیرفتاری « ضمان[1] » این را بدهد که فردا سرمایه هستی‌تو بجاخواهد بود ؟ « نقد بقا » وتوزنده خواهی ماند ؟ « ضمانِ نقد بقاشدن » پس دم را غنیمت شمار وازفرصت و مجالی که بتو داده شده است ، برای خوش‌گذراندن استفاده‌کن و بهره‌به‌بر (وبی سبب خودت‌را اسیر سرپنجه‌غم واندوه مکن)

بیت ۶ : گل وجودی‌گرامی‌است، مجالست‌وهمنشینی ومعاشرت وبرخورداری از او را مغتنم شمار « صحبت » زیرا مدت عمر آن کوتاه است ، آن اندازه کوتاه است که گوئی از این درباغ وارد میشود واز آن در باغ بیرون‌میرود ، زندگی وعمرش از تولد تامرگ قدمی چندبیش نیست ، همه خوبیهای جهان مانند گل ، عمری کوتاه دارند ، پس از وجود آنها بهره وریشو ووصالشان را مغتنم بدار.

بیت ۷ : (با توجه به کوتاهی عمر گل و فرصت های مغتنم) اکنون که ماه شعبان است و یکماه تافرا رسیدن رمضان که ماه حرمت ومحرومیت ازهمه‌چیز است ، باقی مانده ، این مدت زمان‌را

---

1 ــ ضمان یعنی پذیرفتاری‌وامیرمعزی گوید:

دادن روزی‌ضمان کردی‌تواز این‌ومکر   وزتوکرد ایزدمگراقبال‌مرروزی‌ضمان

وحب وبرجاماندگی ــ آنندراج

غنیمت بدان و به عیش و عشرت به نشین ، زیرا ، هیچکس نمیداند که تا ماه رمضـان چه خواهد شد و چه پیش خواهد آمد و آیا زنده خواهد ماند ؟ [مایه نقد بقا راکه ضمان خواهد شد ؟] و دراین ماه تا میتوانید قدح شراب را از دست بزمین مگذارید « از دست منه » واز آن غافل مشوید « از دست منه » و از نوشیدن آن کوتاهی مکنید « از دست منه » و فرصت را از کف مدهید « از دست منه » و از قدح شرابی بنوشید که مانندآفتاب جهان‌تاب است (باعتباراینکه دهانه‌قدح مانند قرص خورشید مدور است و از این نظر آنرا به خورشیـد مانند کرده،خاصه اینکه‌قدح لبریز از شراب لعلی ورنك آن درخشش داشته باشد . چنین قدحی را سربکشید واز دیدارش بهره ببرید . چـون این آفتاب تاهلالی‌شدن ماه درشب عیدفطر از نظرها پوشیده‌وپنهان خواهد شد ودیگر از پرتوآن تا آن زمان بهره‌ور نخواهید گشت واز دسترس شما بدور خواهد بود . [با این توصیف خواجه حافظ میفرماید که درماه رمضان برای‌عوام‌فریبی، ریاکاران دست به‌چه امور تعصب‌آمیز و فشارهائی برآزاد اندیشان میزنندوچه‌سخت‌گیری‌هائی که نمی‌کنند؟!]

بیت ۸ : ای نوازنده ! اکنون مجلس ساز وآواز است ومحیطو محفل محبت وخوگری است « انس » .اینك باکسانی همدم وهمنشینی که بآنها الفت داری «انس » بنا بر این زمان را مغتنم شمار و در این مجلس سخن از آنچه رفت و آنچه خواهد آمد ، بمیان میاور که موجب دلگیری وآزار روح خواهد شد . شعر بخوان وترانه ساز کن تا بانغمه‌های دل‌نشینت معاشران ومجالسانرا حالی خوش به بخشی ، نه آنکه‌باگفتن سخنانی از رفتار و کردار مردم دل آزار، رنجش خاطر

برایشان فراهم کنی!

بطوریکه پیش ازاین نیز گفته‌شد . خواجه همه جاغزل را مرادف باسرود آورده ومقصود آنست که غزلهائی‌راکه می‌سروده آهنگ‌داشته ومانند ترانه‌آن‌را درردیف آوازها دردستگاههای‌مختلف، میخوانده‌اند وقوالان‌ومغنیان‌میتوانسته‌اندآن‌ها را درآهنگ‌های خاص‌بخوانندچنانکه خود میفرماید :

ساقی **بصوت** این غزلم کاسه میگرفت **می‌گفتم این‌سرود** ومی‌ناب‌می‌زدم

درصفحات آینده این‌بیت‌رامعنی کرده‌ایم که‌قصدازصوت‌چیست؟

بنابراین میفرماید که ساقی به‌آهنگ این غزلی که می‌گفتم ومیسرودم و می‌خواندم، برایم باده‌میریخت «کاسه‌گرفتن» (آنندراج وبهارعجم این اصطلاح‌را معنی نکرده‌اند لیکن‌معنی آن‌مرادف با«لقمه‌گرفتن»است‌یعنی برای کسی‌ازروی‌محبت و الفت، بعنوان تعارف مقداری‌غذا و یا نوشابه را لقمه بگیرند وتقدیم دارند .) ومن این غزل‌را می‌سرودم و آن باده ای را که ساقی از روی محبت ولطف برایم میریخت وتعارفم میکرد می‌نوشیدم

ای‌نوازنده، اینجامحفل‌محبت ودوستی‌است وهمه باهم مأنوسیم پس در این محفل با آواز غزلی بخوان تالذت ببریم و از غم فارغ شویم. وسخن از اینکه چرا چنین ویا چنان شد ویا درآینده اوضاع چه سان خواهد بود بمیان میاور و این مباحث کسل کننده و کسالت آوررا که بی‌نتیجه است‌مطرح مکن وبگذار دمی‌ازغم فارغ بنشینیم که :

دمی‌باغم‌بسر بردن‌جهان‌یکسرنمی‌ارزد بمی‌بفروش‌دلق‌ماکزین بهتر نمی‌ارزد

بیت ۹ : حافظ بااین دنیا بخاطر تو آمده وهستی یافته است[به

عشق تو از آن جهان واز بهشت معنی باین دنیای ماده وجسم پانهاده‌تا از عشق تو برخوردار وبدیدارت شاد خوار باشد]

بنابراین برای دیدار وملاقات با اوقدمی پیش بگذار و گرنه بآن دنیائی که‌از آنجا آمده بود « بهشت » :

(من‌ملک‌بودم‌وفردوس‌برین‌جایم‌بود آدم آورد بدین دیر خراب آبادم)

باز خواهد گشت .

[منظور اینکه : زنده‌بودنم دراین جهان تنها به عشق وجـود تو ودیدار توست وگرنه در این جهان‌فانی به‌هیچ‌چیز دلخوش نیستـم ، و ماندنم نیز بدین امیداست که تورا به‌بینم ، بنابراین پیش‌از اینکه از غم دوری تو جان بسپارم وبار دیگر بآن دنیا روان شوم ، برای بدرودگفتن بامن « وداع » گامی رنجه‌فرما وبه‌پرسش حالم بیا، این بیان را درغزلی دیگر نیز آورده و مقصود از ادای آن تحریص وتشویق محبوب‌است درشتاب بدیدار وملاقات وچون غزل را بیاد وبرای شاه‌شجاع سروده ومیدانیم که آن را هنگامی انشاد کرده که شاه شجاع آماده‌حرکت‌برای تصرف شیراز بوده است ، درمی‌یابیم که قصد ونظر خواجه از این‌بیان آنست که درآمدنت‌شتاب کن‌پیش‌از آنکه ناملایمات مرااز‌پای‌درآورده باشد]



۱برسر آنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که غصه سر آید
۲خلوت‌دل‌نیست‌جای صحبت‌اغیار[۱] دیو چو بیرون‌رود فرشته درآید
۳صحبت‌حکام ظلمت شب یلداست نور زخورشید خواه بو که برآید
۴بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدرآید
۵ترک گدائی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذرآید
۶صالح وطالح‌متاع خویش نمودند تاکه قبول افتد و که در نظر آید
۷بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخه‌ها به[۲] بر آید
۸بگذرد[۳] این روزگار تلخ‌ترازهر بار دگر روزگار چون شکر آید
۹صبر[۴] وظفر هردو دوستان قدیمند براثر صبر نوبت ظفر آید
۱۰غفلت‌حافظ دراین‌سراچه عجب نیست هر که به میخانه رفت بی خبرآید

بیت ۱ . براین قصد وآهنگم « برسر آنم » وچنین نیت و آرزو دارم « برسر آنم» که اگر از پیشم برود« زدست برآید » و برایم مقدور باشد « از دست برآید » اقدام بکاری بکنم « دست بکاری زدن » که‌بر اثر آن‌اندوه وغمم پایان پذیرد «سرآید» [در این بیت جناسهای برسر و سرآید ودست بر آید ودست بکاری زدن بسیار خوش وزیبا ، ترکیب یافته وبهم جمع آمده‌است]

بیت ۲ : هنگامی که‌درون رابرای عبادت« خلوت » از هرچیزی خالی می‌کنی « خلوت » دیگر درآن جاومکان خالی از غیر «خلوت» جاومحل برای گفتگو کردن «صحبت» ومؤانست ومعاشرت « صحبت »

---

۱ ــ ق . اضداد ۲ ــ ق . سرخ گل بدر ۳ و ۴ ــ این دوبیت از نسخه قزوینی ساقط است

بابیگانگان « اغیار » نیست ونمی‌ماند . زیرا : پس از آنکه درون«دل» وروح و روان « دل » از اندیشه وفکر و توجه بدیگران پرداخته شد تنها برای شنیدن سخن ویا اندیشیدن به دوست اختصاص می‌یابد .در این کار ، بیگانگان که چون دیوان پلیدند ، همینکه از دل بیرون شدند وخانه‌ازغیرپرداخته شد، فرشته‌گان درآن جامیگیرند وسکنی میگزینند.

[قصد اینست : کسانی که دل وروحشان را از مصاحبت مـردم ناهمرنگ وناجنس‌وپلید بدورمیدارند ودر خانه دل را برروی بیگانه‌و غیر می‌بندند ، گوئی دیو نفس را از درونشان بدور می‌کنند و همینکه چنین توفیقی یافتند دلشان مأواو مسکن افکار واندیشه‌های پاك و تابناك میگردد وفرشته‌های رحمت الهی درآن فرود میایند آنهاکه‌از مصاحبت و مجالست مردم دیو سرشت با عزلت گزینی پرهیز میکنند و نامحرم را به خلوت خانه دل راه نمیدهند ، اندیشه و تفکر آنها پاك و تابناك میگردد و در دل‌آنان بجای دیوان فرشته‌گان منزل می‌گزینند و درنتیجه افکارواندیشه اینگونه مردمان پاك و منزه از پلیدی وعناداست .

هم‌چنین در تلواین بیان بطور ابهام این مقصود نیز منظور نظـر است که :

همینکه آدمی از مصاحبت مردم ناجنس پرهیزکند ، دیـو را از خود رانده و جا برای پذیرش فرشته خصلتان آماده ساخته است ، هم‌چنانکه اگر مردم شیراز از همکاری ومعاضـدت باشاه محمـود که مردی دیوصفت است روی برتابند واورابرانند ، بجای‌او ، شاه شجاع که چون فرشته است نزول اجلال خواهدکرد . (دربعضی نسـخ و از جمله قزوینی بجای اغیار ، اضداد آمده و چون اضداد خود از لغـات

اضداد است یعنی‌هم بمعنی همتا ومانند وهم بمعنی‌ناهمتاوناهمانندبکار میرود و باتوجه به‌معانی ومقصود ازمفاهیم، درمی‌یابیم که اغیاردراین‌بیت مناسب‌تر از اضداد است

بیت ۳: یاری‌وملازمت«صحبت»وهم‌نشینی و مجالست‌ومعاشرت «صحبت[۱]»باحاکمان وفرمانروایان «حکام» چنان عذاب دهنده وشکنجه آور است که گوئی شب [۲] یلدا بر آدمی می‌گذرد واین‌عذاب‌وشکنجه پایان ناپذیر است . از تاریکی «ظلمت» شب یلدا کـه هم‌صحبتـی و مجالست ومعاشرت باحکام باشد، فتوح‌وگشایشی جز تیره شدن روح ودل حاصل نمیگردد . زیرا ، آنان سیاهکارانند ودل‌جای صحبت‌اغیار نیست ، آنان اغیارند ودیو ، پس‌برای بهره‌مندی‌وروشنائی دل جویای نور باش نه ظلمت، ونورهم از خورشید ساطع میگردد اینست که در پی خورشید جهانتاب باش واز اوطلب روشنائی دل‌کن «نورخواه» باشد «بوکه» وآرزو توان داشت که «بوکه» این انتظارت برآورده شود وخورشید از پس ظلمت برون‌آید وکاری بکند .

در این بیت تلویحاً میفرماید : هم‌صحبتی ومعاشرت و مجالست بادولتیان شاه محمود وتوقع از ایشان بمانند انتظار نور و روشنائی از

---

۱ ــ خواجه‌حافظ صحبت‌را بمعانی مختلف بکار برده درشرح غزل‌آینده دراین‌باره به تفصیل صحبت کرده‌ایم .

۲ ــ شب‌یلدا ، شبی‌است بنهایت دراز و گویند شب اول زمستان است که یاذدهم جدی باشد. بعضی‌آن‌را شب آخرقوس‌دانسته‌اند وبطورکنایه منظور ازآن پایان ناپذیر وطولانی وشکنجه دهنده مراد است زیرا دراین‌شب همه در انتظار طلوع صبح وپایان شب‌درانتظار می‌گذرانند واین انتظار بسیار دیرگذراست.

شب یلدا داشتن است ، بدنبال کسی باش که چون خورشید زاینده و بخشنده و جوانمرد و نعمت دهنده باشد و اگر درپی چنین آرزوئی باشی امید هست که آرزویت بر آورده شود]

بیت۴: کنارِ درِ خانۀرئیسان ومهترانِ (حاکمان وعمال‌حکومت) « ارباب» ناجوانمردِ « بی‌مروت » دنیا دار تاکی بانتظار آن خواهی نشست که چه زمانی ازخانه‌شان بیرون خرامند ونیاز تو را بر آورند ؟! [ترك این کارناپسند را بکن زیرا چنین مردمی شایسته‌گی آنرا ندارند که تو دست نیاز بسوی ایشان دراز کنی

دست حاجت چو بری پیش‌خداوندی بر   که رحیم استوکریم‌است وغفوراستودود[

بیت ۵ : [گدا بافتح بمعنی‌دریوزه‌گر وسائل است ولی خواجه حافظ‌گدارا جز بمعنی‌دریوزه‌گربمعنی‌سائل ازنظرطالب علمی «طلبه» و جوینده‌وپرسنده درآثارش بمعانی‌دیگر نیزبکارمی‌برد مانند :

ای‌گدای خانقه بازآ که در دیرمغان   میدهند آبی‌ودلهارا معطرمی‌کنند

وبا :

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز   که‌سایه‌سایه‌ابراست‌وبزمگه‌لب‌گشت

و :

ای‌عاشق گدا چولب روح بخش یار   میداندت‌وظیفه‌تقاضاچه‌حاجت‌است

و:

گدای‌میکده ام‌لیك وقت‌مستی‌بین   که ناز برفلك‌وحکم بر ستاره کنم

و :

گدائی درجانان به‌سلطنت مفروش   کسی زسایه این‌دربه‌آفتاب رود ؟

و :

گدائی‌درمیخانه‌طرفه اکسیریست   گراین‌عمل‌بکنی،خاك‌زرتوانی کرد

بنابراین دربیت مورد نظر نیز گدائی کردن تنهابمعنی دریوزه‌گی نیست بلکه بدین معانی «در طلب معرفت بودن وراه عرفان و درویشی پیش‌گرفتن و بی‌نیاز و مستغنی بودن از غیر» نیز آمده است.]

تا میتوانی‌برای‌سعادت وخوش‌بختی‌خودت از قناعت روبرمتاب «ترك گدائی کردن» ودر طلب معرفت باش «گدائی کردن» ودرویشی پیشه‌گیر «گدائی کردن» برای آنکه باپیش گرفتن این طریقت، بـه گنجینه معرفت وبی‌نیازی دست خواهی یافت، واین عقیـده «نظر» و ونظریه کسانی است که درطریق طلب، سالك هستند «رهرو» وازایـن طریقت پیروی کرده‌اند «گذر کرده‌اند» واین راه را پیموده‌اند.

بیت ۶: مردم نیکوکار «صالح» وآدمیان بدکردار «طالح» در بازار زندگی‌ودنیا، بانشان دادن اعمال وافعالشان «متاع» کالا «متاع» وسودشان «متاع» و برخورداری «متاع[1]» از کارهائی که کـرده‌اند نمایش ونشان داده‌اند «نمودند» که‌چه کرده‌اند، حال باید دید اعمال چه کسانی‌وکدام‌یك ازاین‌دوگروه، مورد پسند «قبول» واقـع خواهد شد وکارهای کدام‌یك مورد توجه «نظر» قرار خواهدگرفت؟

[منظوراینکه: صوفیان متظاهر وزاهدان ریاکار، از یك‌طرف، وعارفان وسالکان ورندان پاکباز از طرف دیگر بانشان‌دادن اعمـال و کارهایشان به خلق وپیشگاه خداوند ماهیت خودشان را نشان دادنـد، حال باید دید که رفتار وکردار کدام یك از این دوگروه مـورد پسند خواهد افتاد؟ (تلویحاً در اینجا اشاره باین موضوع‌است که دردوران

---

۱ ـ متاع بمعنی کالا وسودوبرخورداری‌وآخریان‌است وآخریان بفارسی یعنی رخت‌وکالا وقماش گزیده وخوب

حکومت حاکمان ستمگر و حکام ظالم که صحبت ایشان ظلمت شب یلداست، گروهی از طایفه صوفیه که سردمدارشان شیخ‌زین‌الدین علی کلاه بوده وزاهدان‌متظاهر که خود را پرهیزکار وخیراندیش میخواندند صحبت این‌حکام را اختیار کردند و برخلاف‌مصلحت و منفعت عمومی باظالمان‌وستمگران ساختند و همه‌دیدند که آنها چگونه مردمی‌هستند، پس از اینکه خورشید برآمد ودیو بیرون رفت و فرشته درآمد « شاه شجاع بازآمد » باید دید اعمال آنها یا کسانی که مانند من گدائی و انزوا و دوری مصاحبت و مجالست با این حکام را برگزیده بودند، مورد قبول خاطر اوقرار خواهندگرفت یااعمال وافعال‌آن دسته متظاهر وریاکار وهمکار باحکام وقت؟]

بیت ۷ : ای شاعری « بلبل » که عاشقی پیشه توست، ومانند بلبل به عشق گل نغمه‌سرائی می کنی، تو از خداوند تنها استدعای‌آنرا داشته‌باش که بتو عمر وحیات بدهد تابمانی وشکیبائی کنی زیرا در پایان « آخر » و سرانجام « آخر » زمستان خواهد رفت و پس از آن بهار دلگشا خواهد آمد وباغ سرسبز خواهد شد ودرختان ببار خواهند نشست وثمری راکه ازصبر وشکیبائی درطول پائیز و زمستان گرفته‌اند عرضه خواهد کرد. [در ص ۱۷۸۵ و ۱۷۸۶ گفته‌ایم که حافظ شاعر را بلبل نامیده و در اینجا میگوئیم که حافظ به همین مناسبت خودش‌را نیز بلبل خوانده است. اینك سند دیگری در این مورد:

ای‌گلبن جوان بردولت بخور من   در سایه تو بلبل باغ جهان شدم

که با صراحت میفرماید دراثر پرورش توشاعر نامدار وشهیری‌شدم.

چون‌صبا گفته حافظ بشنید ازبلبل   عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد]

بیت ۸: آری این روزگار وایامی که‌برای تو ودیگران، ناگوار

و از زهر تلخ‌تر بوده وکامت را زهر آگین کرده است ، خواهد گذشت ودگر باره‌ایام ودوران « روزگار » خوشی و کامرانی که‌کام تو راشیرین کند فرا خواهد رسید .

بیت ۹ : شکیبائی و پیروزی، دویار ویاور کهن هستند و ازدیرباز « قدیم » این را گفته وآزمایش کرده ومی‌دانند که هیچ پیروزی بدون شکیبائی برای کسی‌دست‌نخواهدداد . هرکس شکیبائی کند ، سرانجام پیروز خواهدشد [بنابراین‌توهم دربرابراین ناملایمات‌روزگار،شکیبائی پیشه کن ، تا درخواسته‌ات موفق شوی ، شاه شجاع‌هم در اثرشکیبائی سرانجام پیروز خواهد شد]

بیت ۱۰ : از اینکه حافظ‌دراین دنیای کوچك « سراچه » ازامور آن غافل است جای شگفتی نیست برای آنکه او خراباتی و پرورش یافته میکده‌است کسانی که به‌میکده‌ومیخانه‌میروند دراثر نوشیدن‌شراب وحالت بیخودی و مستی، ازهستی ، بی‌خبرمیشوند واز آنچه در حول وحوش آنها می‌گذرد بی‌خبرند زیرا آنها در عالم بی‌خبری « غفلت » می‌گذرانند ومنهم که میخانه‌نشین هستم ومسلکم خراباتی ورندی است می‌بایست از حال واحوال دنیای مادی بی‌خبر باشم .



۱ فکربلبل همه آنست که گل شدیارش   گل دراندیشه که‌چون عشوه کنددرکارش
۲ دلربائی همه آن نیست که‌عاشق‌بکشند   خواجه آنست که باشد غم‌خدمتکارش
۳ جای آنست که خون موج‌زنددردل‌لعل   زین تغابن که‌خذف[1] می‌شکنددیوارش
۴ بلبل‌ازفیض‌گل‌آموخت‌سخن‌ورنه‌نبود   اینهمه قول و غزل تعبیه درمنقارش
۵ آن‌سفرکرده که‌صدقافله[2]دل‌همره‌اوست   هر کجا هست خدایا بسلامت‌دارش
۶ صحبت عافیتت‌گرچه‌خوش افتاد ایدل   جانب عشق عزیز است‌فرومگذارش
۷ ای‌که از کوچه معشوقه ما میگذری   برحذر باش که سرمی‌شکنددیوارش
۸ صوفی سرخوش‌ازاین‌دست‌که‌کج کرد کلاه   بدو جام دگر آشفته شوددستارش
۹ [3] اگر از وسوسه‌نفس‌وهوی‌دورشوی   بی شکی راه بری در حرم‌دیدارش
۱۰ دل حافظ‌که بدیدارتوخوگرشده‌بود   نازپرورد وصال است مجوی آزارش

بجاست یادآور شود که این غزل را خواجه حافظ دراستقبال از غزل بمطلع :

سرورا پای بگل میرود از رفتارش   وآب شیرین زعقیق لب‌شکربارش

خواجوی کرمانی سروده است .

بیت ۱ : بلبل همه اندیشه ونظرش دراینست که گل یار او شده است وگل نیز در این فکراست که‌چگونه باناز وغمزه‌وحرکات دلفریب

---

۱ ــ جز کنزاللغه در غیاث وسراج وآنندراج ودیگران خذف باذال‌ثبت شده ولی‌درنسخه قزوینی با « ز » آمده است ، ۲ ــ ق . قافله جان ۳ ــ ق. این بیت‌را ندارد .

دل عاشق را بدست آورد «عشوه» و اورا بیشتر شیفته و مسحور و مفتون خود کند.

مقصود اینست که: عاشقان ودلداده‌گان دراندیشه‌آنند که بیشتر موردپسند وعلاقه‌معشوقان قرارگیرند، این‌یك خواسته طبیعت وناموس خلقت است. و دراین بیت برای نمونه از گل وبلبل مثال آورده‌شده است که کارگل‌عشوه وغمزه واز آن بلبل نغمه‌سرائی‌وغزلخوانی‌است.

[بعضی اظهار عقیده کرده اند که شُد در مصرع نخست شَد با فتح اول است‌وآن‌مخفف شود است بدین معنی که: اندیشه بلبل همه‌اش دراینست که‌گل یارش بشود وگل‌در این تفکر است که به چه روشی درکار وبار دلداری اوبیشتردلفریبی کند. در حالیکه مصرع‌خود نشان دهنده اینست که چنین پنداری خطاست زیرا درمصرع نخست «شد یارش» برعایت قافیه ونظم و آهنگ شعر مقدم ومؤخر «یارش شد» واقع شده ودرحقیقت‌مصرع چنین است «فکر بلبل همه آنست که‌گل یارش شد» ودیگر آنکه درزبان‌فارسی«شد» هیچگاه‌مخفف شود نبوده وسابقه نداشته است. واز طرفی آنچه را خواجه حافظ بعنوان مثال آورده جنبه کلی وعمومی‌داردومیتواندشامل‌گذشته‌وحال‌و آینده بشود همین معنی را درغزل دیگری‌هم عیناً آورده و مطلع غزل مؤید صحت نظرماست میفرماید.

بلبل‌اندرناله‌گل‌خنده‌ای‌خوش‌میزند   چون‌نسوزددل که‌دلبردروی‌آتش‌میزند]

وقصد از این تمثیل اینست که: کار بلبل عشق ورزی است و کار گل عشوه‌گری، خداوند بلبل را برای عشقبازی وگل رابرای‌عاشق پروری آفریده است. اما نه آنکه گل بجای عاشق‌پروری عاشق‌کشی کند، بلکه درکار دلربائی‌وعشوه‌گری‌بکوشد آتش شوق واشتیاق‌عاشق

را تیزتر کند وبر آن دامن بزند وبرشیدائی او بیفزاید (واین تمثیل و مقدمه برای آنست که دربیت دوم از آن نتیجه‌گیری کند)

بیت ۲ : بطور کلی «همه» دلبری و عشوه‌گری برای آن نیست که بدان‌وسیله جان عاشق را بگیرند واورا از پادرآورند « بکشند»بلکه رمز وراز دلربائی و عشوه‌گری در آن است که عاشق را تحریص و تشویق‌به عشقبازی‌کنند تازنده بماند وبعاشقی بپردازد . همچنانکه‌آقائی وبزرگی « خواجه‌گی » ایجاب می‌کندکه آقا و بزرك و سرور وسالار غمخوار ویار خدمتگذار خویش باشد ، تا آنهابمانندوبتوانندبه‌خواجه خود خدمت کنند وگرنه تنها آقائی وبزرگی نه آنست که خواجه به خدمتگزارانش‌عتاب‌وخطاب کند وآنان‌را از رنج وعذاب‌بجان‌آورد؟! پادشاه وسلطان باداشتن رعایا میتواند سلطنت کند وگرنه پادشاهی که رعایایش را در اثر سختی وبدبختی وفلاکت و قساوت بخاك سیاه و روزگارتباه به‌نشاند، سلطان نیست وسلطنت نمی‌کند زیراسلطنتی ندارد

[این دوبیت درلفاف ایهام‌واشاره واستعاره ناظر بر این معنی است که : من شاعرم « بلبل » وبه عشق روی گل نغمه سرائی می‌کنم وهمه اندیشه وافکارم درپیرامن آن دورمیزند ومی‌چرخد که چگونه و به چه‌طرز وروشی‌میتوانم بهتر وبیشتردردل گل،مهر ومحبت خودم را بگنجانم وجابدهم وبنشانم وخاطر اورا مشعوف ومسرور وشاد و خرم سازم، وگل نیز میبایست دراین اندیشه باشد که مرا به‌چه طرز وروشی میتواند بیشتر به این عشق‌ورزی ونردمحبت‌باختن‌تحریص‌وتشویق کند، نه آنکه از نظر بی‌اعتنائی ویافراق‌وهجران‌جانم‌را بگیرد وبدیار نیستی رهسپارم‌سازد . « من به شاه شجاع مانند بلبلی که برای دیدار روی‌گل نغمه سرمیدهد و عشق میورزد ، عاشقم ، و همه همت وکوششم براین

است که خاطر او را از خود بیشتر راضی کنم و او نیز می‌بایست چنان باشد که مانند گل در کار و بار دلداری شوقم را دامن بزند نه آنکه مرا در این راه از پا در آورد! رسم و روش آقائی بر این است که به تیمار خاطر خدمتگزاران برسند نه آنکه با بی‌توجهی و عدم لطف و عنایت آنان را به نومیدی و یأس و حرمان بکشانند! با این بیان خواجه حافظ از شاه شجاع میخواهد . که بفکر دوستاران و علاقه‌مندان و رعایایش در شیراز باشد و برای آمدن شتاب کند و درنگ را جایز نشمارد و چنانکه در مقطع غزل سروده . است ، آزار و رنج آنان را در شیراز بیش از این روا ندارد)

بیت۳ : [چون نظر ما براینست که غزل را خواجه حافظ هنگامی سروده که شاه شجاع در کرمان بسر میبرده ، بنابر این اصل ، بیت مورد شرح ناظر است بر اوضاع نامساعد شیراز در دوران تسلط شاه محمود و تبریزیان و از آنجا که شاه محمود هیچگونه توجه و عنایتی به شعر و شاعری و ادب و سخنوری نمی‌داشته بدیهی است در نظر چنین آدمی خذف و صدف با دُر و گهر یکسان مینموده است و چنانکه تاریخ شاهد است در دوران این چنین فرمانروایانی که خود ذوق و شوق و شم هنر و ادب شناسی نداشته‌اند ، امتیازی برای سخنور ماهر و گوینده و شاعر ، قائل نمی‌شده‌اند و چه بسا ، چون مردان دانشمند و سخنوران هنرمند ، به ارزش دانش و بینش خود واقف و آگاه بوده اند ، استغنای طبع و اتکای مقام علم و ادب بایشان اجازه نمیداده است که به چاپلوسی و تملق و عجز و نیاز پردازند و بدرگاه صاحبان قدرت روی آورند و به این علت و در اثر این غفلت و مسامحت از هر گونه کمك و معاضدتی بر کنار میمانده اند و بالعکس متشاعران که خود بر بی مایگی خویش آگاه بوده‌اند و تظاهر به علم و دانش را برای کسب مال و برخورداری از نعم دنیوی پیشه خود میساخته اند ، چون خرمگس ، با سماجت و وقاحت

هرچه بیشتر به خانه ارباب بی‌مروت دنیا روی میاورده‌اند وبازبان‌بازی وتملق‌وگزافه‌گوئی‌وچاکری وبنده‌گی‌خودرا به‌صاحبان‌مقام‌وجاه تحمیل میکرده‌اند وناچارازهرگونه نعمی برخوردارمی گشته‌اند وبعنوان‌سخنور و دانشمند نامبردار می‌شده‌اند . و در واقع ، خذف‌هائی بوده‌اند که برگوهرها تغابن میکرده‌اند ، در دوران شاه محمود چون او مرد لئیم وسخن‌ناشناس بود وبه اهل‌علم‌ودانش روی مساعد نشان نمیداد کسانی مانند خواجه حافظ، هر چند مقامی دردولت میداشته‌اند عـزت نفس و استغنای طبعشان که زائیده مقام‌معنوی ایشان بوده‌است نمی‌گذاشته‌است که خود را برای دریافت وظیفه مقرر یامتنعم‌شدن از صله وجایزه‌خوار وبی مقدار کنند وچون مگسان هرچند، ایشان را برانند ازدر دیگروارد شوند تاکام‌خود شیرین سازند واگر شده برای انتفاع وبهره وری ازمال ومقام اعتبار و حرمت خود را نیز دربازند واز این رهگذر خم بابرو نمی‌آورده‌اند و آنرالازمه بقای حیات وزنده‌گی می‌شمرده‌اند. با توجه به این‌چنین‌موقعیت وزمانی است که خواجه‌حافظ از نامساعدی اوضاع وناسپاسی‌ابنای زمان به شکوه وشکایت‌ازدوران برآمده ومیگوید :]

بجاست « جای آنست» و جادارد « جای آنست » که لعل (این جواهر گرانبها) از اینکه خر مهره خود را بااو همسنك گرفته وپاراهم فراتر گذاشته ورواج ورونق بازاراورا شکسته وازرونق انداخته «بازار شکستن » از راه فریب واغفال« تغابن » اورا زیان زده کرده «تغابن» و از شدت تأثر وتاسف وافسوس « تغابن » خونین جگر و دلی از خون لبریز داشته‌باشد .

[مقصود اینکه : بجاست اگر لعل که از گوهرهای گرانبهاست

ورنگی خونین دارد و نزد همه عزیز است از اینکه می‌بینید خرمهره با اولاف برابری و برتری میزند واز راه‌نیرنگ وفریب‌دست به چنین کاری زیانمند زده افسوس بخورد ودلش از حسرت غرقه درخون گردد .

وبااین استعاره افاده این معنی میکند که : دراوضاع واحـوالی که شاعری چومرا، قدر نگذارند و ارزش نشناسند وهر رطب ویابسی را با درهای‌گرانمایه‌ام برابرنهند وحتی پارا فراتر ازاین بگذارند وآنها را بر آثارمن برتر شمارند آیا جاندارد که دلم غرقه درخون باشد و از تحسر وتأسف جگری خونین داشته باشم ؟]

بیت ۴ : آنچه مسلم است ، بلبل از خیر وبرکت« فیض »زیبائی ودلربائی وعشوه‌گری‌گل، به نغمه‌سرائی پرداخت وسخنوری فراگرفت واگر جز این بود و کسی نبود که طالب و شیفته نغمات روح نواز او باشد امکان نداشت که بلبل بتواند بانوکش « منقار » این مقداربسیار « اینهمه » سرودها ونغمه‌های « قول وغزل » دل‌انگیز وشگفت‌آمیـزرا بسازد وبپردازد « تعبیه [۱] »

[منظور اینست که : اگر شاعرنوازی‌وسخن‌شناسی شاه شجاع نبود امکان نداشت که من بتوانم این تعداد آثار نادر و غریب «تعبیه » که همه قول‌وغزل است بپردازم وبسازم، زیرا ، مستمع‌صاحب‌سخن‌را برسرحال‌آورد، واکنون نیز چون گوهرشناسی‌درمیان‌نیست گوهرهایم خریدار ندارد واز این رهگذر متأثر ومتأسفم وخون دل میخورم]

بیت ۵ : [این بیت مؤید نظر ماست براینکه : غزل را خواجه حافظ بیاد شاه شجاع ودرزمانی سروده که اودر کرمان بسر میبرده و

---

۱ ــ تعبیه آراستن وساختن چیزی که قدری غریب نماید . خیابان

بنابراین موضوع قدرناشناسی وناسپاسی از سخن ومقام خواجه حافظ متعلق بدوران شاه محمود است زیرا شاه شجاع چنانکه بارها گفته‌ایم خودشاعربود وقدرسخن می‌شناخت‌وسخنوران را معزز ومکرم‌میداشت] میفرماید :

خداوندا ، بدرگاهت نیاز میبرم واز تومیخواهم ، آن دوست و محبوبم راکه به سفر رفته ودرسفراست، وچون نیك ونکوکردار است همه دلها جایگاه اوست وبه همین مناسبت کاروانهائی « صدقافله » از دل مردم هرجا اوهست نگران اوست ، واو را همراهی می‌کنند و دل درگرو مهر او دارند ، بهر منزل که فرود آید وهرجاسکنی گزیند «هر کجا هست » او را بخاطر دلهائی که به عشق و محبت او می‌طپد ، و دعاگوی اوهستند، سلامت‌وتندرست بدار، [چون تندرستی‌وسلامت‌او موجب تندرستی‌وسلامت‌مردم‌است«سلامت‌همه‌آفاق‌درسلامت‌توست»)

[میدانیم این سفرکرده که صدهاقافله دل اورا همراهی میکندو بیاد او دلهامی‌طپد دردوران خواجه حافظ نمیتواندکسی جز شاه‌شجاع باشد، زیرا خلق وخوی او در میان زمامدارانی که در حیات وزندگی خواجه حافظ بر فارس فرمانروائی کردند از نظر شاعرپروری واعزاز واکرام دانشمندان وکرم وجوانمردی وحسن تدبیروسیاست‌ممتاز بوده تاجائیکه درهنگام‌فرارش‌به‌کرمان‌ازبرابر سپاهیان‌شاه‌محمود وتبریزیان، پس از سالی مردم شیراز برای بازگشتش به تلاش وکوشش افتادند و نماینده به نزدش فرستادند وازاو خواستندکه به شیراز بازآید و متعهد شدندکه‌آنهاپس‌ازرسیدن‌سپاهش بدروازه‌های‌شیراز، دروازه‌هارابرروی او وسپاهیانش خواهندگشود ودوشادوش لشگریان به‌هواداری‌اوخواهند

جنگید ، واز نظر فرط‌علاقه‌ای که باو داشتند بازگشتش را روزشماری میکردند، اینست که خواجه میفرماید صدقافله دل همره اوست]

بیت ۷: [پیش از شرح بیت لازم است که به معنی « صحبت » و « عافیت » توجه کنیم واینست که درزیر توضیح مختصری در این باره میدهیم :

صحبت[1] : درمحاوره بمعنی گفتگو ومکالمه وگفت و شنید وسخن است ، لیکن خواجه حافظ آنر بمعانی، رفاقت ، موأنست و مجالست وهمدمی ومحبت و معاشرت وملازمت بکار میبرد ، از جمله در ابیات زیر :

صحبت‌حورنخواهم که‌بودعین‌قصور باخیال تواگر باد گری‌پردازم

که بمعنی همنشینی ورفاقت ومعاشرت وملازمت است

و :

صحبت عشاق بدنامت کندزاهد برو خوش‌نگه‌کن باده درجام است ومجلس‌منهم

که بمعنی همدمی ومجالست‌است

و :

صحبت حکام ظلمت‌شب یلداست نورزخورشید خواه‌بو که بر آید

عافیت[2] که بمعنی صحت وتندرستی ورستگاری و امنیت است خواجه حافظ آنرا بیشتر بمعنی رستگاری بکار میبرد مانند :

عافیت چشم‌مدار ازمن میخانه‌نشین که دم از خدمت رندان زده‌ام تاهستم

---

۱ ـ فرهنگ نفیسی و معین نیزاین معانی را برای صحبت ثبت کرده‌اند. نفیسی ص ۲۱۳۱

۲ ـ عافیت بمعنی رستگاری وامنیت وهمچنین‌صحت وسلامتی است‌نفیسی ۲۲۹۳ ومعین

که بمعنی رستگاری آمده و :

عافیت‌می‌طلبد خاطرم اربگذارند غمزه شوخش و آن‌طره‌طرارد گر

که بمعنی آسایش و رستگاری هردو باهم آمده است . باتوجه باین معانی خوجه حافظ میفرماید :]

ای آن کسی که ازمحل ومکان‌ومسکن‌وگذرگاه«کوچه» محجوب من گذر می کنی ، باخبر وهوشیار باش « برحذر باش»وبترس و پرهیز کن « حذر » برای اینکه نامحرمان را در کوی او راه نیست و حتی دیوار مسکن او نیز از سر غیرت سر نامحرمان را می‌شکافد وبه‌اغیار اجازه ورود نمیدهند .

[در این بیت روی سخن باصوفی سرخوش است که در بیت هشتم از او سخن رفته وبه تعریض براو تاخته است] . میفرماید :

گذر از گذرگاه عشق ، کار هر خامی نیست ، کسانی‌باید از این معبر وراه وطریق « طریقت‑مسلک» بگذرند که محرم باشند وگرنه‌اغیار را بحریم عشق راه نیست

(حریم‌عشق‌رادرگه‌بسی‌بالاتر ازعقل‌است کسی‌این‌آستان‌بوسد که‌جان‌درآستین‌دارد)

واگر فضولی بخواهد از راه تزویر وریا از این‌راه بگذردخشت پاره‌های دیوار کوچه و گذرگاه مسکن محبوب سرش را بجرم این بی‌پروائی وپرده درآئی درهم می‌شکنند . ضمناً بطور اشاره و با ایهام درباره شاه شجاع میفرماید :

ای صوفی نامحرم ، اگر بخواهي به تقلب وریا خودت راجزو دوستان وطرفداران وعاشقان شاه شجاع جابزنی ، بدان وآگاه باش و بترس از اینکه . رسوایت کنند وسرت را باسنگ بدنامی بکوبند]

سخن « صحبت » از محبت « صحبت » ورستگاری « عافیت » هرچند بتو بسیار خوش آمده است « خوش افتاده » و در دلت خوش نشسته‌است« خوش افتاد ایدل » با اینهمه تمایل وطرفداری « جانب »از عشق بسیار گرامی است آنرا از دست مگذار.

منظور اینکه: هرچند سخن ازرستگاری وآسایش ودور بودن‌از رنج وشکنجه و عذاب عشقبازی و عشوه‌گری و عاشق‌کشی معشوق و محبوب بسیار دلنشین است اما ، نباید طرف عشق را فروگذاشت زیرا عشق ازهمه‌چیز درجهان برتر وبالاتر وگرامی‌تر است

بیت ۸ : آن‌صوفی که دراثر باده‌نوشی از نشأت‌شراب‌خوشحال است « سرخوش [1] » بدین‌گونه « ازین‌دست [2] » که اورا تکبر وغرور فرا گرفته است « کج کردن کلاه » بانوشیدن دوسه ساغر دیگر از باده نخوت قطعاً مندیل و کمربندش « دستار» را باز میکند وعریان میشود. («آشفته شود دستارش»چنین معنی میدهد که او آنچنان بی‌خودمیشود. که کمربندش گشوده میشود ومیافتد وضمناً ایهامی است به آشفته‌گی و اختلال حال و احوال وحواس وعقل)

[این بیت مستقیماً تعریض شدیدی است به شیخ زین‌الدین علی کلاه صوفی حقه‌باز عصر حافظ که یکی از مخالفان ومعاندان ومدعیان سرسخت خواجه‌حافظ‌بوده است.ودر اینجا خواجه‌حافظ‌بااغتنام‌فرصت

---

۱ ــ سرخوش بکسی گویند که ازنشأت‌شراب خوشحال باشد ، وامامستی را درجات ومراتبی است ، اول مرحله سرخوشی‌است بعدتردماغی سپس سیاه‌مستی آنگاه خرابی (سرج‌اللغات)

۲ ــ از این دست بمعنی، بدین گونه‌وبدین‌سان است طالب‌آملی میگوید،
شکست‌همچو منی از زمان عجب‌نبود که روزگار از این دست‌بیشمارشکست

این نکته را فاش میکند که : این‌صوفی ابن‌الوقت باشاه محمودساخته وبااو نرد دوستی باخته واینست که غرور و کبر او رافراگرفته است و اگر دو سه جام دیگر از باده نخوت بنوشد پس از مرحله سرخوشی به مراحل مستی وسیاه مستی وخرابی کشیده خواهد شد و آن زمان است که خرابکاری ببار میاورد و ماهیت وشخصیت واقعیش را بهمـه نشان خواهد داد و کوس رسوائیش بربامها زده‌خواهد شد]

بیت۹:اگر بتوانی‌ازتحریکاتی که درضمیرت میشود « وسوسه[1]» تا تورا بر آن دارد که از میل وخواهشهای نفس اماره « هوی » پیروی کنی، بپرهیزی وخودت را دور بداری ، بدون ظن وتردید وبـی‌گمان « بی‌شك » میتوانی به منزلگاه او که دیدارش برای دیگران تحریم‌شده است راه‌یابی وموفق به‌لقای‌او گردی .

[دراین بیت روی سخن باصوفی سرخوش است‌وباو میفرماید: اگر از زرق وسالوس‌واغوای‌شیطان، ونفس‌پرستی‌ودنیاداری بازگردی وبا پاکی وصفا وخلوص نیت وپاکی عقیدت به عبادت پـردازی وراه عشق خداوند را به پیمائی بی‌گمان از این‌راه‌میتوانی بر حریم حرمت خداوند راه‌یابی .

هم‌چنین بطور ایهام این نظر نیز در آن مستتر است که : اگرتو نیز در راه ارادت به‌شاه شجاع از طریق ریا و وسوسه نفس خودت را دور بداری واینهمه بخاطر مال و منال دنیا بدنبال هرصاحب نفوذی

۱ــوسوسه‌یعنی‌ایجادکردن‌امری بنفع یابضرر،درضمیرکسی‌وحافظ وسوسه‌را بمفهوم ومعنی تحریکات نفسانی به اغوای تمایلات شهوانی و لـذایذ جسمانی و اعمال اهریمنی میداند واینست که‌میفرماید ؛

درراه عشق وسوسه اهرمن‌بسی‌است   پیش آی وگوش دل به پیام سروش کن

نروی ونشان بدهی که در صمیمیت ورفاقت یکدل ویکزبانی، تورا به حریم ودستگاه شاه شجاع راه خواهند داد وآنوقت میتوانی از نعمت دیدار او بهره‌مندشوی]

بیت۱۰: [این بیت خطاب به شاه شجاع است ، یعنی خطاب‌به همان کسی است که درآغاز غزل وبیت چهارم وپنجم وششم ازمحبت وعشق او وسفرش یادکرده است] باو میفرماید : روح وروان وجسم و جان « دل » حافظ ، به ملاقات‌وبرخورداری از دیدار و وصال توعادت کرده «خو گرشده » وبه همین مناسبت او بانوازشهای تو پرورش یافته « ناز پرور » واز این رهگذر چون ناز پرورده‌است تحمل وتوان بیش از این بار هجران‌را ندارد، پس تو نیز اورا زجر وآزار مده وبرایش رنج وعذاب مخواه « مجوی » وازسفر بازگرد تا باین‌محنت وآزار او پایان داده باشی .



* *

در توجیه و تفسیری‌که در مورد مطلع غزل آوردیم جا دارد این نکته را نیز بیفزائیم‌که خواجه حافظ از داستان گل و بلبل برداشت‌های مختلف‌کرده وهمه جا ازجاذبه زیبائی‌گل برای بلبل سخن بمیان آورده است غزل زیر رانیز درهمین زمینه سروده‌که برای‌تتمیم فایده دراینجا می‌آوریم .

رفتم بباغ تا که به چینم سحر گلی — آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چومن به‌عشق گلی گشته مبتلا — و اندر چمن فکنده زفریاد غلغلی
می گشتم اندر آن‌چمن و باغ دمبدم — میکردم اندرآن گل و بلبل تأملی
گل یارحُسن گشته وبلبل قرین عشق — آنرا تفضلی نه و این را تبدلـــی
چون‌کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
بس گل شکفته میشود این باغ‌راولی — کس‌بی‌جفای خار نه‌چیده‌است‌ازاوگلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ — دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

قول وغزل

۱ سلام الله ماکرّ اللیالی — و جاوبت المثانی و المثالی
۲ علی وادی الأراك ومن علیها — ودار باللوی فوق الرمال
۳ دعاگوی غریبان جهانم — و ادعوا بالتواتر و التوالی
۴ منال ایدل که درزنجیر زلفش — همه جمعیت است آشفته حالی
۵ بهرمنزل که روآرد، خدایا[1] — نگهدارش بلطف لایزالی
۶ تومیباید که‌باشی،ورنه‌سهل‌است — زیان مایه جاهی و مالی
۷ زخطت صدجمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی
۸ برآن نقاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی
۹ محبك راحتی فی کل حین — و ذکرك مونسی فی کل حال
۱۰ سویدای دل‌ما تاقیامت — مباد از شوق سودای تو خالی
۱۱ [2] اموت صبابة یالیت شعری — متی نطق البشیر عن‌الوصالی
۱۲ کجا یابم وصال‌چون‌توشاهی — من بدنام رند لاابالی
۱۳ خدادا ندکه حافظرا غرض چیست — وعلم الله حسبی من سؤالی

درصحبفه ۱۷۰۷ یاد آورشدیم که خواجه حافظ بمناسبت‌اینکه شاه شجاع خود شعر عربی میسرود، وضمناًدراشعار فارسی‌نیز مصراع ویابیتی عربی بکار میبرده واین هنررا که ملمع‌مبگویند دوست‌میداشته، حافظ باتوجه باین ذوق وخواسته ممدوح ، هنگامیکه شاه شجاع در

---

۱ ـ ق . خدارا ۲ ـ ق . این‌بیت‌راندارد

کرمان بسر میبرده بخصوص زمانیکه قصدمراجعت بشیرازرا داشته است چندغزل ملمع برای او سروده وآنهارا « **قول وغزل** »نامیده است ، چنانکه درآثار خود بهمین نام و عنوان از آنهایاد میکند از جمله در ابیات‌زیر:

تامطربان زشوق منت آگهی دهند قول وغزل بساز و نوا میفرستمت

ویا :

چه راه میزند این مطرب مقام‌شناس که درمیان غزل ، قول آشنا آورد

ویا :

مغنی نوای طرب سازکن به قول و غزل قصه آغاز کن

قول در اصطلاح موسیقی‌دانان ونوازنده‌گان گونه‌ای‌از سرود بوده‌است که درآن عبارت عربی‌نیزداخل میکرده‌اند ومیدانیم ملمع نیز دراصطلاح شاعران به شعری گفته میشودکه‌یك مصرع‌عربی‌ومصرعی فارسی یابیتی عربی وبیتی فارسی داشته باشد .

خواجه‌حافظ غزلهایش را سرودنامیده وخوانده واین‌بدان‌علت وجهت است که غزلهای خواجه حافظ را موسیقی‌دانان برآن صوت می‌بسته‌اند « یعنی آهنگ میساخته‌اند » واز آنجاکه خواجه حافظ‌خود به اصول علم موسیقی آشنائی داشته ومیدانسته است، بنابراین‌غزلهای فراقی یااشتیاقی را از نظر وزن وآهنگ در دستگاههائی میساخته که مناسب آن مقام باشد و درنتیجه خواندن این غزلهادر دستگاههائیکه با موضوع آن‌از نظر آهنگ‌مناسبت داشته بیشتر درشنونده اثر میگذاشته است . خواجه‌حافظ میفرماید :

غزلیات عراقی است سرود حافظ که‌شنیداین ره‌دلسوز که فریادنکرد

چنانکه میبینیم حافظ غزلهایش را سرودخوانده ونامیده ومتذکر است که درمقام‌ها و دستگاهها «راه» سروده شده وهرکس این‌سروده‌ها را که در مقامی از مقامات ودستگاههای موسقی سروده شده بشنود ، چنان دراو مؤثر می‌افتدکه بفغان برمیخیزد وآه وناله سرمیدهد .

خواجه حافظ بیشتر قول وغزلهائی که سروده برای شاه شجاع بوده است وسبب وجهت آنرا نیز گفتیم بدان‌مناسبت بوده که شاه شجاع خودبه زبان عرب آشنائی داشته وباین زبان هم‌نثر مینوشته‌وهم شعرمیسروده است ، ممکن است برای کسانی این توهم و یااین نظر پیش آید که ممکن است این ملمع‌ها را خواجه حافظ برای پادشاهان جلایری که دربغداد میزیستند سروده باشد زیرا آنان نیز بزبان عربی آشنائی داشته‌اند ، وچون در بعضی از ملمع‌ها سخن از وادی الأراك « سرزمین اراك »بمیان‌آمده چه بسا امکان‌دارد هنگامیکه پادشاه‌جلایری باکمك شاه‌محمود به‌فتح‌فارس‌توفیق‌یافت ، این‌غزلها اشاره به«عراق‌ـ اراك» باشد؟ ودرآنها به‌ستایش پادشاه جلایری پرداخته باشد؟ یا متعلق به‌زمانی‌است که دختر پادشاه‌جلایری‌را بعقدشاه‌محمود درآورده‌اند ودر اثر وصلت میان این دوخاندان حافظ بمناسبت این پیوندغزلهای مورد نظر را سروده باشد ؟ خاصه آنکـه درغزلهای دیگر هم از دوپادشاه جلایری‌بانام‌ونشان بمقام‌ستایش برآمده وبرای‌ایشان‌غزل‌سروده‌است!؟

درپاسخ میگوئیم :

چنانکه درصفحات گذشته بکرات بحث شده واین سخن بمیان آمده وسند ودلیل از گفته خود خواجه حافظ نشان داده‌ایم ، خـواجه حافظ اساساً واصولا نظرخوش باشاه‌محمود نداشته ونه‌تنهااورا درهیچ

اثری نستوده بلکه برخلاف وبالعکس بمقام مذمت وتحقیر و توهین باو برآمده است . ودراین صورت چون شاه محمود خود را درتحت تبعیت وانقیاد پادشاه جلایری قرار داده بود خواجه حافظ هیچگاه نمی توانسته است بخاطر او بمقام ستایش پادشاه جلایری برآید، امااینکه چگونه بمدح شاه جلایری غزلی سروده است . چنانکه این نکته را نیز در صفحات گذشته ضمن شرح حال مولانا عبیدزاکانی وبازگشت او به شیرازوفارس یادآور شدیم ، چنین بنظر میرسد که مولانا عبید زاکانی هنگام توقف وسکونت در بغداد که خود او نیز درمدح شاه جلایری چنداثر سروده ونشان میدهد که بحضور آن پادشاه باریافته بوده وچه بسا درمجالس خاص او نیز حاضر میشده است ضمن سخن از گوینده گان نامی ،سخن ازفارس بمیان آمده ومولانا عبید زاکانی از محامد ومحاسن وقدرت خلاقه وذهن وقاد و آثار بی نظیر خواجه حافظ سخن گفته و بمقام معرفی اوبرآمده باشد وپادشاه جلایری پس از اطلاع از مقام معنوی وآثار دل انگیز خواجه حافظ اظهار تمایل به ملاقات وديدار وهمچنین طلب آثار خواجه حافظ کرده باشد ودرنتیجه این مراحم به خواجه حافظ ابلاغ گردیده وخواجه پس از اطلاع از عنایت پادشاه برای سپاس گزاری از مراحم شاه غزلی درستایش او سروده و به بغداد یاتبریز فرستاده باشد. وگرنه آنچه مسلم است هیچگاه ملاقاتی میان خواجه حافظ وپادشاهان جلایری رخ نداده است و از نزديك محضر يكديگر را درك نكرده بوده اند

آنچه دراین قول وغزل ها آمده بهیچوجه نمیتواند درباره پادشاهان جلایری تطبیق وصدق کند وما این موارد را درشرح هريك از قول و

غزلها یادآور شده‌ایم و بنابراین گمان این که ممکن است قول وغزلها را برای پادشاهان جلایری سروده باشد منتفی میسازد.

در اینجا چهار ملمع یاچهار قول وغزل میاوریم که دو غزل آن را خواجه حافظ هنگامی سروده که شاه شجاع برای مراجعت به شیراز قول مساعد به‌نمایندگان اعزامی شیراز داده وغزل دیگر متعلق به تاریخی است که شاه شجاع از شیراز فراری ومتواری شده‌بوده است، یك ملمع دیگر نیز سروده که مربوط است به‌مسافرت شاه شجاع برای فتح اصفهان وفتح آن شهر و شکست شاه‌محمود که آنرا هم درجای خود شرح وتوضیح میکنیم

غزلی که اینك بشرح آن میپردازیم مربوط به دورانی است که شاه شجاع از برابر سپاهیان شاه محمود وبغدادیان فراری ومتواری‌شد وشیراز را ترك گفت. وهم‌چنانکه درصحیفه ۱۷۰۷ یادآور شدیم چون نظر ما براین بود که «قول وغزل» هارا یکجابیاوریم اینست که‌بشرح آن در اینجا مبادرت شده است.

بیت ۱: هم‌چنانکه شب‌ها، پی‌درپی میایند واعداد ۲ و ۳ پشت سرهم هستند ومتواتر ومتوالی‌اند، سلام ابدی برتو باد. [۱]

درمصرع دوم مثالی باید مثالث باشدولی تصورمیرود وبه‌رعایت

---

۱ ـ بجامیداند یادآور شود که در ترجمه ابیات عربی کوشش شده‌است ترجمه تحت اللفظ باشد تامقصود سراینده برای خواننده مفهوم گردد و بعید نمیدانند باشند کسانیکه به‌مقتضای عربی دانی وفضل فروشی بمقام انتقاد برآیندکه چرا واژه‌ها، واژه‌ها باشرح وبسط وتوضیح موارد صرف ونحوی آنها ترجمه نشده‌است؛ باین دسته ازعیب جویان میگوئیم که اساساً واصولا درشرح ابیات چه فارسی وچه عربی نظرما برمعنی ومفهوم است نه مسائل ومراتب صرف و نحوی نه صنایع بدیعی وعروضی آن

قافیه خواجه حافظ آنرا مثالی آورده است . شادروان علامه قزوینی نیز متذکر آن شده است و آنرا تارهای دوم‌وسوم‌عود از آلات موسیقی دانسته است . درحالیکه این مورد اشاره به سبع المثانی‌است که‌کنایه از عدد هفت است ودر قرآن مجیدهم درباره آن اشاراتی آمده و این موضوع مربوط به اسرار اعداد است در اینجا به استناد ماکراللیالی مقصود ۲ و۳ پشت‌هم است یعنی هم‌چنانکه عددسه بعد از عدد دواست وعدد چهار بعداز عدد سه است واین تواتروتوالی‌ابدی است وشب‌ها هم بلاانقطاع پس از هرروز شب است وپس‌از هرشب روز و این نیز یك‌ناموس طبیعی وخلقت است ، وجاودانه است باین توجیه خواسته است که سلام جاوید وهمیشه‌گی وبلا انقطاع برای شاه‌شجاع فرستاده باشد واینست که میفرماید :] سلام‌خداهم بر تو همیشه‌گی وجاویدباد، دراینجا سلام جز بمعنی درود بمفهوم‌سلامت‌وتندرستی‌هم هست ،یعنی خداوند تورا همیشه هم‌چنانکه روزها وشب‌ها پی‌درپی هستند و اعداد انقطاع ندارند تندرست و سلامت بدارد ، در واقع دعا برای تندرستی شاه شجاع است .

بیت۲ : درود ، بروادی الأراك [1] وساکنانش ، وبرآن خانه‌ای‌که درسرزمین لوای، برروی‌شن‌ها هست ، [مقصود خواجه‌حافظ دراینجا ازوادی الاراك وساکنان آن وخانه‌ای‌که روی‌شن‌ها بناشده بنظرمیرسد، بطور استعاره واشاره ابرقوه وقصد از ساکنان آن شاه شجاع و اتباع او باشد که هنگام خروج از شیراز بدان سوی روی‌نهادند ، در اشعار شاعران عرب قصد از وادی الاراك و « ذی‌سلم » که آنهم نام ناحیتی است ، منزل وشهر وماوای محبوب مراد است و خواجه‌حافظ

۱ ــ وادی الاراك موضعی است نزدیك مکه . مراصد الاطلاع.

بااستعاره‌از این‌اشاره به بیان مقصود خود در پرده و رمز پرداخته است]

بیت ۳ : برای مسافران که به‌شهر غربت میروند ودرآنجاغریب هستند ، همیشه دعاگوی سلامت و تندرستی آنها هستم ، و پیوسته و پی‌درپی برایشان دعامیکنم [این غریب غربت، جزشاه شجاع نیست که بناگهانی‌ازدیاروشهرخود به‌غربت‌افتاد وهمراهان‌او نیزدرشهرهای‌دیگر جزشیراز غریب بودند، بااین‌استعاره به‌شاه‌شجاع میفرماید: هرجاهستی تورا برای سلامتیت ورهائي از مهلکه دعامیکنم ، وگشایش برایت از خداوند میخواهم]

بیت ۴ : ای‌دل‌من ، از اینکه درسلسله گیسوان او به‌بندافتاده‌ای ناله وزاری مکن وبدان ، گرفتار شدن درسلسله وزنجیر گیسـوان او ، با اینکه گیسوانش پریشان است ولی برای عاشقانش پریشانی جمعیت خاطر میبخشد. [منظور اینکه : اگربه عشق اودچاری وگرفتار آمده‌ای واو اکنون وضعی آشفته و درهم دارد ، با این‌همه تو نالان مباش و بدان‌که عشق او بتو جمعیت خاطرخواهد داد ، و محبت او سرانجام سبب تامین آسایش تو خواهد شد چون آشفته حالـی او سرانجام به جمعیت‌خاطرخواهدانجامیدودوباره‌اوضاع‌به‌حال‌خود بازخواهد گشت]

بیت ۵: خداوندا ، او به‌هرمنزلی که برود وروی‌آور شود،ازتو میخواهم‌که اورا باعنایت وتوجه،کم‌ناشدنی«لایزالی» و پایان ناپذیرت « لایزالی» حافظ ونگهبان باشی [او بهر شهری‌که روی‌آور میشود ، اورا ازبلا ومصائب وخطرات محافظت فرما ونگاهدارش باش]

بیت ۶ : آنچه برایم ، ارزنده و مهم است اینست کـه ، تو سلامت‌باشی ووجودت بماند، وامور دیگر چندان ارزنده ومهم نیست

بلکه تحمل آنها برایم آسان است ، ضرر سرمایه از لحاظ مال ومنال و یاجاه ومقام‌حائزاهمیت نیست‌وقابل جبران‌است. آنچه‌قابل‌جبران‌نیست وجود توست که باید از آسیب وگزند درامان بماند . [قصد اینست که پس ازفرار ازشیراز، درباره تو ،بآنچه می‌اندیشم‌سلامت وحفظ وجود توست وگرنه از دست دادن خزائن و یامقام سلطنت آنهم بطور موقت مهم نیست ، وبرای منهم که پس از رفتن تو ، آن مقام ومنزلت را از دست داده‌ام ویا ازنعمات وصله‌های‌تو محروم گشته ام ، اهمیتی ندارد، آنچه دراین حال برایم ارزش دارد بقای وجود توست زیرا وجود تو میتواند بار دیگر منشأ وفراهم کننده همه اینها باشد]

بیت۷: [چنین‌استنباط‌میگردد که خواجه حافظ این‌غزل‌راپس از دریافت‌نامه‌ای که مشعر برسلامت جستن شاه شجاع‌واتباعش‌از دامی که شاه‌محمود وشاه یحیی وامرای جلایری برای‌دستگیری او فراهم‌ساخته بودند سروده‌وخواجه پس‌ازدریافت‌این‌نامه‌است که‌سلام‌وتهنیت‌میفرستد ودرپاسخ بااشاره به‌خط زیبای شاه شجاع ، اورا ستایش میکند] .

از خط زیبای تو ، به زیبائی جهان وزیبائی زنده‌گی صد زیبائی وآرایش دیگر اضافه شد ، انشاءالله عمر تو دویست سال‌باشد [دویست سال،دربرابر صدجمال است که درمصرع‌اول آورده ضمناً سال جلالی نیز ایهامی بانام شاه شجاع که جلال‌الدین است دارد]

بیت۸: [برای‌آنکه به معاندان ومخالفان‌راه گم‌کند ، درتوصیف وتوضیح خط که دربیت پیش آورده دراین بیت سخن از خط عذار و زیبائی رخسار شاه شجاع پیش کشیده است] برآن نگارنده «نقاش» غیب که این همه نقش‌های بدیع و دلفریب از صور زیبا می‌آفریند

هزاران مرحبا ، ودست مریزاد باید گفت ، که بانیروی خلاقه خود در اطراف ماهِ رخسار تواز موهای تازه رسته یك هلال‌ماه آفریده است!! [ماهی برگرد ماهی دیگر !!]

بیت ۹ : دوستی‌تو ، مایه‌آسایشم‌است همه وقت ، ویاد توبجای همدمم است در همه‌حال [بیاد تو پیوسته خوشم ، و بهترین مونس و همدمم یاد توست ودوستی ومحبت تو برایم سرمایه آسایش زندگانی است]

بیت ۱۰ : نقطه سیاهی که بردلم « سویدا[1] » از غم هجر توست ونشانی است از عشقم بتو ، تاروز رستاخیز « قیامت » انشاءالله دلم از اشتیاق معامله « سودا » عشق تو تهی مباد [دلم همیشه جایگاه عشق تو باشد واین داغ « سویدا » که نشانی است از فراق وهجر عشق تو، پیوسته در دلم باشد ، چون نموداری از عشق توست]

بیت۱۱ : خواهم مُرد ازعشق‌وشیدائی ، ای کاش‌میدانستم که‌بشیر چه هنگامی‌سخن‌از زمان‌وصال‌خواهد گفت[بشارت وصل‌تورا خواهد داد]

بیت ۱۲ : کی‌میتوانم بوصل تو امیدوار باشم ؟ «کجایابم »وکی درخواهم یافت « کجایابم » وچه هنگام بوصل تو توانم رسید ؟ آنهم بوصل پادشاهی مانند تو !

آیا کسی مانند من ، بدنام شده ورند و لاابالی میتواند بوصل پادشاهی عالیقدر چون تو امیدوار باشد ؟ !

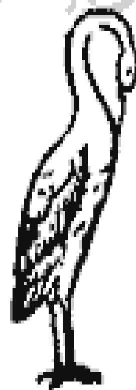
بیت ۱۳ : خداوند آگاه‌است که منظور و قصد حافظ از این سخنان چیست ؟ . وچه نظری دارد ؟ آگاهی خداوند کفایت میکندمرا

---

۱ ـ سویدا ـ نقطه سیاه که بردل است واین تصغیر سودا باشد که مؤنث اسوداست

ازپرسشم واو داناست بر آنچه برزبان ودلم میگذرد[خداوند میداند که غرض وقصدم از سرودن این غزل چه بوده ؟ وخداوندگارهم که پادشاه باشد خودنظروقصدم را درمی‌یابد ومیداند که منظورم از پرسشی که در بیت سیزدهم کردم چیست؟ . چرا خودرا بدنام ورند ولاابالی خوانده‌ام و نسبت بوصال خود با آن‌چنان پادشاهی اظهار شك و تردیـد کردم ؟ دراینجا خواجه‌حافظ به داستانی که درآغاز سلطنت شاه شجاع براو گذشته است اشاره دارد وموضوع بدنامی ورندی همان‌تهمتی است که بر او بسته بودند ودر این گفته ضمناًاین موضوع را به شاه شجاع القاء میکند که امروز همان‌کسی راکه به تهمت رندی وعاشقی‌بدنام و مرتد خوانده بودند به عشق ودوستی تو پایدار مانده اما آنان که اورا تهمت زدند وخودراخادم‌می‌دانستند بادشمن تو ساخته‌اند]





۱ کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی — بیا که بی‌تو بجان آمدم زغمناکی
۲ بسا که گفته‌ام از شوق بادو دیده خود — ایا منازل سلمی فاین سلماك
۳ عجیب واقعه‌ای وغریب حادثه‌ای — انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی
۴ کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل فتد پاکی
۵ زخاك پای تو داد آبروی لاله وگل — چو کلك صنع رقم زد به آبی وخاکی
۶ صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز — وهات شمسة کرم مطیب زاکی
۷ اثر نماند زمن بی‌شما یلت آری — اری مآثر محیای من محیاك
۸ دع التکاسل تغنم فقد جری مثل — که زاد راهروان چستی است و چالاکی
۹ زوصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند — که همچو صنع الهی ورای ادراکی

بیت ۱ : داستان اشتیاقم را به دیدارت نوشتم ، درحالیکه چشمانم گریان بود ، پس بازگرد «بیا» که از غمگینی واندوهناکی بجان آمده و از زنده گی سیر شده‌ام.

بیت ۲ : چه بسیار که «بسا» از راه اشتیاق باچشمان اشکبارم گفته‌ام ، ای خانه‌ها ؟ سلمای تو کجاست ؟ کسی که درتو منزل گزیده بود کجا رفته است ؟ [سلمی نام یکی از عشاق عرب است که در آثار تغزلی ادبیات عرب از او بسیار یادشده ومیتوان آنرا بجای محبوب گرفت ، شادروان علامه محمد قزوینی این مصرع را باا ندکی تغییر از شریف رضی دانسته‌است، خواجه حافظ قطعه دیگری که وصف الحال اوست ومربوط به‌همین هنگام است نیز سروده وهمین مصرع عربی‌را درآن قطعه نیز بکار برده . این قطعه درسه نسخه . آ . ج ـ ت«ترقی»

ثبت است و آنرا برای مزید فایده دراینجامیاوریم :

کبوتری زدل آرام خود جدا افتاد میان باغ، شنیدم ازاو بەغمناکی

که درفراق‌هم آوازخویشتن‌میگفت « ایا منازل‌سلمی فاین سلماك »]

امامنظور ومقصودخواجه‌حافظ از این‌استعاره ومجازاینست که:

بارها بادیده‌گان اشگبارم که در هجر محبوب اشك میریخته و آرزوی دیداراوراداشته‌است (باخودگفته‌ام ، ای اماکن وجایگاههائیکه محبوبم در شما منزل گزیده بود . بگوئیداوبکجا رفته‌وبر اوچه‌گذشته وچه خبری از او دارید ؟)

درواقع از قصور و ابنیه‌ای که شاه شجاع درآن منـزل داشته است این پرسش را میکند واز آنها جویا میشود که صاحـب و مالك ودارنده آن قصور و اماکن را چه شده؟وچه برسر او آمده ؟ واوبکجا رفته است ؟ وبااین پرسش میخواهد این نکته را به ممدوح خود القاء کند که درغیابش بادیدن اماکنی که منزلگاه او بوده چه بارها گریسته وبیاد او نوحه سر داده وبازبان حال ، ازآنان پرسش کرده که محبوبش کجاست ؟ وچه میکند ؟ وچه برسر او آمده است ؟

بیت ۳ : چه‌شگفت اتفاقی «عجیب‌واقعه‌ای» که رخ‌داده وچه‌نادر « غریب » وقایع تازه ونو که بظهور رسیده « حادثه » وبوقوع پیوسته است ؟! واین واقعه شگفت‌انگیز اینکه : من بدست او کشته شده‌ام بااین‌همه‌شکیبایم‌ودم برنمیاورم! امااو که کشنده من است زبان‌بشکایت گشوده که چرا بدستش کشته شده‌ام ؟ !

[منظورومفهوم‌این‌که: اوبارفتن‌ودورشدنش‌مرا ازغم‌هجروفراقش کشته اما من این‌درد ورنج را تحمل میکنم وشکیبایم لیکن شگفت در

اینست که او این بلارا برسرم آورده وبااین‌همه شاکی است که چرا به عشقش دچار وگرفتار آمده‌ام ؟ !]

بیت ۴ : به‌چه کسی آمده است ؟ « کرارسد ؟ » وچه کسی حق دارد ؟ « کرا رسد ؟ » و در حد چه کس است که؟ « کـه را رسد » از عفت و عصمت تو « دامن پاکت » خرده گیری کنـد.ودم زنـد ؟! « عیب جوئی » وبگوید که بر تو آلایشی‌هست « عیب » ودرپاکدامنی توشك کند ؟ وتو را بی‌هنر بداند « عیب [1] »برای‌آنکه‌وجود توماننددانه باران بهاری که بربرگ‌گل مینشیند « بربرگ‌گل فتد » از هر آلایش وغل وغش‌مبرا وپاك است.[در این بیت خواجه حافظ تلویحاً میرساند که پس از فرار شاه شجاع تنی چند بوده‌اند که در غیاب او به اخلاق ورفتارش خرده میگرفته‌اند وعیب‌گوئی وبراو عیب‌جوئی میکرده اند. ومیدانیم [2] که شیخ زین‌الدین علی کلاه وشیخ بنجیری میگفته‌اند که وقوع حوادث ناگوار بعلت آن بوده که شاه شجاع بـرخلاف رویه پدرش به امر به‌معروف توجهی نمیکرده وآن را باطل وعاطل گذاشته بوده‌ودرشرب‌شراب‌وگستردن‌بساط عیش‌وعشرت،وآزادی‌شرابخواری وبرخواستن صدای چنك ورباب سختگیری نمیکرده است . اینست که خواجه‌حافظ در این بیت ضمناً به این اباطیل واراجیف پاسخ داده . ومیگوید : دامان تو از هرتهمت وافترائی پاك ومبراست]

بیت ۵ : [دراین بیت پس از بیت چهارم بوصف نیکوئی خلق وخوی « خلقت » شاه شجاع میپردازد ومیفرماید :]

---

۱ ــ عیب مخالف‌وضدهنراست بنابراین عیب‌جوئی یعنی بی‌هنری کسی را بازشناختن .

۲ ــ درصفحات آینده دراین‌باره به‌تفصیل جریان را شرح داده‌ایم .

آنگاه که قلم خلقت « کلك صنع » نقش بدیع تورا کشید « رقم زد » ودرآب وگل تو « آبی وخاکی » وجود ذیجودت را مُخمّر ساخت ، پس از آفرینش تو ، از خاکی که پای تو برآن نهاده شده و از آن گذر کرده بودی به رنگ وبوی لالهوگل‌سرخ ، اعتبار و شرف «آبروی» بخشید وبنابراین زیبائی‌لاله وخوشبوئی گل‌سرخ وام دار خلقت وجود توست ، وآنچه ازموجودات برّی وبحری‌خلق شده‌اند از خاك پای تو اعتبارگرفته‌اند، (پس‌توازگل‌پاکتروشریف‌تروهنرورتر ودل‌انگیزتری)

بیت ۶ : ای ساقی آماده شو « برخیز » برای سقایت ، زیـرا ، باد صبا، بوی عطر میپراکند واین نشانی‌است از اینکه آن محبوب ما که خاك پایش به‌گل سرخ عطر وبو وبه لاله رنگ‌شراب داد داردمیاید پس تو تنگ بلورین ودرخشنده وپاك شراب را بیاور .

بیت ۷ : از وجودم دراثر غم دوری ومهجوری وندیـدن روی زیبایت « شمایلت » دیگر اثری باقی نماند : [آری، اگر از من چیزی هم باقی‌مانده است وهنوز وجود دارم] برای آنست که‌من بزرگی‌های زنده‌گیم‌را درخوبیهای تومیبینم .

منظور اینکه : حیات وزندگیم وابسته است به محسنات خلق و خوی تو وآن‌محسنات است که وجودم‌را هنوز زنده‌وپابرجاداشته‌است

بیت ۸ : تنبلی و کاهلی و سستی را کنار بگذار و رهاکن ، تا بتوانی سود ببری واین مثلی معروف است که : بهترین توشه « زاد » که برای‌سفر بکار می‌آید . و بدرد آنان که طی طریق میکنند میخورد « راهروان » حرکت وجهش وجنبش است « چستی وچالاکی » زیرا مسافری که بتواند باسرعت طی طریق کند وبه‌جنبد . از خطر قاطعان

طریق ودام‌های مهلکه می‌رهد وبسرمنزل مقصود میرسد.

[دراین بیت به شاه شجاع پند میدهد که دیگر هنگام آن رسیده که اهمال وناچیز شمردن وقایع را کنار بگذاری‌وجنبش وکوششی از خودت‌نشان‌بدهی‌تابتوانی‌از مخاطراتی که برایت فراهم آورده‌اند رهائی یابی و بجهی.]

بیت ۹ : اززیبائی‌ها وخوبیهای‌تو ، حافظ چگونه میتواندسخن بگوید ؟ وچه سخنی بگوید ؟ زیرا ، تومانند آفرینش خداوند «صنع الهی » برتر وبالاتر و آبر درك آدمیان هستی وبکنه ذات وصفات‌مافوق تونمیتوان پی‌برد .

***

بطوریکه خواننده‌گان‌ارجمند،درشرح ومعنی‌این‌دوغزل‌ملاحظه فرموده اند ، بهیچوجه مطالب آن نمیتواند ارتباط و هم بستگی با پادشاهان‌جلایری‌داشته باشدو آنچه‌دراین‌غزلها آمده بااوضاع واحوال آنان قابل انطباق نیست .



۱ خوش خبر باش ای نسیم شمال — که بما میرسد زمان وصال
۲ ما بسلمی و من بذی سلم — این جیرانا و کیف الحال
۳ عرصه بزمگاه خالی ماند — از حریفان و جام مالامال
۴ عفت الدار بعد عافیة — فاسئلوا حالها عن الأطلال
۵ سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شبروان خیال
۶ قصة العشق لاانفصام لها — فصمت هاهنا لسان القال
۷ تُرك ما سوی کس نمی‌نگرد — آه از این کبریا و جاه و جلال
۸ یابرید الحمی حماك الله — مرحبا مرحبا تعال تعال
۹ فی کمال الجمال نلت منی — صرف الله عنك عین کمال
۱۰ حافظا عشق و صابری تاچند — ناله عاشقان خوش است بنال

بیت ۱ : ای‌بوی خوش بادشمال « نسیم شمال » خبرهای خوش وخوب داشته باش ، زیراکه اخبار دوران وصل بما رسیده وداردمیرسد یعنی، خبرهائی‌بمامیرسدکه حکایت ازپایان دوران فراق ونزدیك شدن زمان وصال میکند

بیت ۲ : «بمن بازگو ای‌نسیم شمال »چه گذشته است بر سلما وآن کسی که در ذی‌سلم؟است (سلما نام یکی از عشاق عرب است ودر اشعار متقدمان عرب در باره او بسیار سخن رفته وذی‌سلم نیز نام وادی‌است ، سلما وسلم‌را دراینجاجناس آورده است) ودرواقع‌خواجه حافظ میفرماید :

ای باد شمال ، بمن بازگو محبوبم را که دزدی سلم « کرمان»

سکونت گرفته براو چه گذشته وحالش چگونه است ؟ و کجا هستند همسایه‌گان‌ما واوضاع واحوال ایشان‌از چه قرار است ؟

[منظور از همسایه‌گان ، کرمانیان هستند ، ودرواقع کسانی که باشاه شجاع بکرمان رفته اند ، چنانکه میدانیم کرمان همسایه فارس است وبا این بیان رمزی از شاه شجاع جویاشده‌است وباواطلاع میدهد که آرزومند است از حال واحوال او ویارانش باخبر گردد وبداند بر آنهادر کرمان چه گذشته است ؟]

بیت ۳ : پهنه و میدان « عرصه» وسرای « عرصه » بزم‌ومجلس جشن « بزمگاه » ومحفل‌شراب « بزمگاه» وجای عیش‌وسرور«بزمگاه» ازهمکاران « حریفان » وکسانی که باما به عیش می‌نشستند « حریفان » وباما درسرور و شادی همکاری میکردند « حریفان » تهی‌مانده «خالی» ودیگر آنها نیستند ، واینست که دیگر جامهای لبالب ولبریز« مالامال» از شراب را سرنمیکشم (چون کسانی که با آنها به عیش و عشرت می‌نشستیم، همه میدان را گذاشته ورفته‌اند و من تنها مانده‌ام] «یادآن روزگاران بخیر وخوشی باد» «یاد بادآن روزگاران یاد باد»

بیت ۴ : افسوس ! که پس از آبادی‌ها و آسایش‌ها « عافیت » وسلامت بودن « عافیت » خانه‌هائی که آباد بودند ، همه ویرانه شدند! حال‌واحوال وسرگذشت این ویرانه‌ها را از آنها بپرسید !

مقصود از این اشاره‌ها واستعاره‌ها اینست که : پس از خـرابی هائی که امیر مبارز الدین محمد کرد شاه شجاع به آبادی و عمران آن خرابیها دست یازید ، زنده‌گی مردم سرو سامان گرفت وامنیت برمردم

حکمفرما شد ، همه عافیت یافتند ، افسوس که پس از آن آبـادی و عمران باردیگر آن آبادانیها ویرانه شد ! زیرا، شاه‌محمود و تبریزیان، درشهر مستقر گشتند و مردم را از نعمت امنیت بی‌بهـره سـاختند و به خرابی آبادیها پرداختند ، میخواهید بدانید برسر این خانه‌ها ومنـازل خراب چه آمده است ؟ ! از خود آنها بپرسید تا بزبان حال خود باز گویند]

بیت ۵ : شب تاریك دوری وفراق « هجر» هم‌اکنون سایه‌اش را گسترانیده ، تاراه‌زنان خواب « شبروان خیال » دراین بازی چه نقشی ببازند و ایفا کنند [مفهوم اینکه : دوران سیاه دوری ومهجوری اکنون برسرما سایه گسترده است وشبهای بی‌پایان هجران فرارسیـده وغم و اندوه این دوری که مانند عیاران ودزدان « شبروان » باچالاکی‌وچستی به کاروان خواب وپندار میزنند ، و آسایش وآرامش را از آدمی‌باز میستانند، این شب روان خیال ، که دزدان خواب باشند به بازی خود خود، که سلب آسایش‌وخواب‌است‌خواهندپرداخت ونخواهند گذاشت که دیگر خواب وآسوده‌گی داشته باشیم، ونمیگذارندکه حتی رؤیت وروی اورا هم دررؤیا ببینیم!چون عیاران خواب‌زن ، ودزدان شبهای هجر ، این مجال وفرصت را هم از ما خواهند گرفت]

بیت ۶ : [بطوریکه درغزلهای گذشته گفته وسند ارائه داده‌ایم همه‌جا قصد حافظ از تُرك ، شاه ترکان ، ترك شیرازی ، شاه شجاع است و در این بیت با ایهامی که جلال در پایان بیت دارد ، و قصد جلال‌الدین‌نام‌شاه شجاع‌است، برای محقق، دراینکه منظور ومقصود از

ترك در این بیت جلال الدین شاه شجاع است هر گونه شك و تردید را بر طرف و در گفتگو وجدال را میبندد] میفرماید : محبوب ما « ترك [1] » که ترك قره ختائی است « شاه شجاع » و ترك شیرازی است « شاه شجاع » نظر التفات به کسی نمی کند و بحال دیگران که به عشق او دچارند و در هجرانش در کوره غم میگدازند ، عنایتی ندارد . « سوی کسی نمینگرد »

فریاد میکشم و دادخواهی میکنم « آه » از آن غرور و بزرگی و مقام و منزلتی که او دارد/ و اینکه این جلالت و شوکت باو اجازه نمیدهد به حال درمانده گان و بیچاره گان بنگرد !

بیت ۷ : ای پیك دیار دوست/ خداوند تورا نگهدارباد! آفرین، آفرین ، برتو ، بیاو بیا ، (و برایم از او پیامی بیاور)

بیت ۸ : درنهایت زیبائی و کمال به آرزوی خودت رسیده‌ای، خداوند از تو دور بدارد چشم زخم شوخ چشمان را « عین الکمال »

[در این بیت ایهام واشاره ایست باینکه : شاه شجاع از دامی که برای او متحدان گسترده بودند ، ومیخواستند وقصد داشتند اورا به هنگام فرار از شیراز دستگیر کنند ، باهوشیاری ودوراندیشی از آن مهلکه جست ، وما چگونه‌گی آنرا در صفحات گذشته شرح داده‌ایم ، خواجه حافظ ، دراین بیت بآن حادثه اشاره میکند و میفرماید که توبا نهایت کمال وخوبی از آن مهلکه جستی وچشم‌زخمی برتو واردنیامد، خداوند تو را از زخم چشم بداندیشان در امان بدارد و این فطانت و هوشیاری تو از گزند شور چشمان دور باشد]

---

1 ـ ترك بمعنی معشوق هم دراد بیات فارسی آمده‌است

بیت ۹ : ای حافظ ، تاچند باید عشق بورزی ودرعشقبازی دچار هجران وفراق بشوی وناگزیر باشی که شکیبائی پیشه کنی ؟حال که خواسته تو اینست ، پس ناله سربده برای آنکه ، نالیدن وشیون عشاق ودلباخته‌گان ، نوای‌خوشی‌است‌و آدمی‌از شنیدن صدا وشیونی که‌برای و بخاطر عشق برخاسته است ، حال خوش می‌یابد . و این نوا شنیدن دارد ودلپذیر است .





۱ اتت روائح رند الحمی و زاد غرامی — فدای خاك دردوست باد جان گرامی
۲ پیام‌دوست‌شنیدن‌سعادت‌است و سلامت — من المبلغ عنی الی سعاد سلامی
۳ بیا به شام غریبان و آب دیده‌من بین — بسان باده صافی در آبگینه شامی
۴ اذا تغرد عن ذی الاراك طائر خیر — فلا تفرد عن روضها انین حمامی
۵ خوشادمی که‌در آئی‌و گویمت بسلامت — قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
۶ بسی نماند که روز فراق یار سرآید — رأیت من هضبات الحمی قباب خیام
۷ امید هست که زودت‌بکام‌خویش‌ببینم — توشاد گشته بفرماندهی ومن به غلامی
۸ بعدت منك وقد صرت ذائباً کهلال — اگر چه روی‌چوماهت ندیده‌ام به‌تمامی
۹ وان دعیت بخلد وصرت ناقض عهد — فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
۱۰ چوسلك در خوشاب است شعر نغز توحافظ — که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

بیت ۱ : آمد ورسید بوی خوش آن بوته‌های خوشبو ، ازدیار دوست وبرعشقم افزود [وبمژدگانی این بوی‌خوش‌وخبرنیك]میخواهم سرم را تقدیم کنم « فدا [1] » به خاك درگاه آن محبوب ، وجانم را نثار « فدا » کنم‌در راه او .

بیت ۲ : شنیدن پیامی از دوست ، موجب نیك بختی «سعادت» و تندرستی آدمی است ، چه کسی ،و کیست آنکه ، بتواند سلام‌و تهنیت مرا به ‌سُعاد برساند ؟[سُعاد وسعادت وسلامت‌وسلام ، جناس است وسُعاد نام یکی ازعشاق شهیر عرب است ودراینجابمعنی معشوق‌آمده واین معنی اراده شده است نه بجای نام خاص، بنابراین خواجه حافظ

۱ ــ فدا . سربها وسرخرید وهرچیزی که فداکرده شود

میفرماید : نامه دوست که مانند بوی رَند[1] خوشبوست از محل اختصاصی وقرقگاه او « حمی » آمد وبمشامم رسید ، وپیام اورا برایم آورد [منظور اینکه : نامه مشگین شمامه او رسید] و بر عشقم افزود اگر سرم را به مژده‌گانی این نامه بدهم وجانم را فدای درگاه او کنم بجاست . زیرا شنیدن یا خواندن پیام ونامه دوست ومحبوب موجب نیك‌بختی وتندرستی است ، آیا کسی هست که بتواند پیام وسلام مرا باو برساند ؟]

بیت ۳ : [برای آنکه بدانی از دوری تو ومسافرتت برمن چه میگذرد] شبی بر من بگذر وبنگر ، که در تنهائی وبی‌کسی « غریبی » میگذرانم، وشام‌من، مانند شب مسافران بی‌پناه وبی‌کس وناآشناست ، بجائی راه ندارم ودرخاموشی وغم وزاری واندوه به تنهائی خود اشك میریزم « شام غریبان » (شام غریبان ، کنایه از شب های تیره وتار و بی‌کسی‌است زیرا غریبان که مسافران‌باشند دردیارغربت‌وناآشنا ،شبها درتنهائی وبیکسی بسر میبرند و ازخانه وخانواده بدورند و غم غربت را در شب ها بیشتر احساس میکنند ، ضمناً در سوگواری اهل تشیع بمناسبت وقایع جگرسوز کربلا ، شب آنروز که حضرت امام حسین بشهادت رسید و اهل بیت را به طرف شام به اسارت میبردند ، شبی‌اندوهبار بود وخاندان شهدا ، آن شب را در تاریکی وبیکسی به سوگواری عزیزان از دست رفته گذراندند ، واین سوگواری در میان شیعیان به شام غریبان نام‌بردار است، دراین‌بیت ایهامی‌نیز به شب‌مورد

---

۱ ــ رند ، نام بوته ایست خوشبو و بعضی نوشته‌اند که نام‌عود یامورد صحرائی‌است

بحث‌نیز دارد وخواجه میفرماید: بیا به‌بین، شب‌تارمرا که درغم از دست دادن عزیزانم چگونه سوگواری ونوحه‌سرائی میکنم واشك پاك بیاد از دست داده‌گانم میفشانم)

آری شبی برمن بگذر وبنگر که در تنهائی وبیکسی « غریبی » چه شبی میگذرانم وسرشگم‌را ببین که مانند شراب پاك وبی‌غل‌وغش ویاهمچون‌شیشه وآینه‌شامی روشن‌وشفاف‌وصاف‌است. «دراین‌بیت‌نیز شام ، یکی بمعنی شب و دیگر نام‌شهر ـ جناس است وبا مرکزخلافت یزید بمناسبت‌شام غریبان‌ایهامی‌دارد»

بیت ۴ : آنگاه که مرغ خوشنوای سرزمین اراك نواسردهد با شنیده شدن این نوا از باغ او ، کبوتر منهم به‌ناله درخواهد آمد . و ناله اودرپاسخ‌آن نوا ، لاینقطع خواهد بود (پاسخ نواخوانی آن‌مرغ خوش الحان را کبوتر من باناله خواهد داد) [باید توجه داشت که کبوتر از کهن‌ترین دورانها بکار نامه‌بری وقاصدی اختیـار شده بوده است ومنظور از مرغ خوشنوای دوست وپاسخ دادن کبوتر باناله‌های پی‌درپی در اینجا ، اینست که هر هنگام نامه ای که سراسر آن دلنشین وخوش است و باقلمی شیوا یاشعری‌دل‌انگیز سروده‌شده ونوشته شده ازدوست برسد ، منهم درپاسخ او نامه‌هائی که حاکی از ناله‌های بدون انقطاعم ازفراق اوست خواهم فرستاد]

بیت۵ : چه خوش ومبارك است« خوشا » آن‌لحظه‌ای که«دمی» توبشهردرآئی و از سفرباز‌گردی و من ، بتو ضمن سلامت باد بگویم: آمدی به بهترین آمدن و وارد شدی به بهترین جای ومقدمت فرخنده‌و خیر ومبارك باشد .

بیت ۶ : زمانی چندان نمانده است « بسی‌نماند » که ایام دوری

وهجران دوست بپایان رسد « سر آید» برای آنکه از بالای تپه‌های دیار دوست قبه‌های خیمه وخرگاه اورا میبینم [منظور اینکه : گوئی قبه‌های خیمه لشگریان شاه شجاع به نزدیکی‌های شیراز رسیده‌اند ، هم‌چنانکه گوئی قبه‌های خیمه لشگریان اورا از دورمی‌بینیم . بنابراین‌دیگر زمانی نخواهد کشید که‌او به‌شهر درآیدوباو شاد باش بگویم ودوران هجران بپایان برسد]

بیت ۷ : آرزومندم « امیدهست » ورجاء واثق دارم «امیدوارم[1] » که بزودی تورا کام برآورده وآرزو رسیده بنگرم ، تو به پادشاهی « فرماندهی» خودشادمان‌شده ومنهم‌به بنده‌گی وخدمتگزاری‌تو سرافراز وخرسند گشته‌ام [این بیت برای ما وبرای هرکس که بدون‌عنادولجاج بانظر تحقیق به شأن نزول غزلهای خواجه حافظ بنگرد بهترین گواه‌و سنداست‌براینکه مخاطب این‌غزل کسی‌است که پادشاه بوده و به‌غربت افتاده وخواجه‌حافظ بازگشت اورا آرزو میکرده و برای بـازگشتش دقیقه‌شمار بوده وبرایش آرزوداشته که‌به‌زودی مقام فرماندهی«سلطنت» را بار دیگر بدست آورد وخواجه به خدمتگزاری وبنده‌گی او مفتخر باشد وباتوجه بوضع دوران سلطنت شاه شجاع درمیابیم که این وقایع وآنچه در غزل آمده باحوادث دوران اومنطبق است ، هرچند خواجه حافظ برای بازگشت شاه شیخ ابواسحق به سلطنت وبشیراز نیز بیتاب وتوان بوده‌وچنین آرزوئی‌داشته‌است‌لیکن، بانشانه‌هائی که درغزل‌هست وآنهارا بازگفته‌ایم بااوضاع بازمان‌شاه‌شیخ ابواسحق مطابقت‌نمیکند]

بیت ۸ : از آنگاه که از تودورشدم ، بمانند هلال لاغر ونحیف

1 ــ اومید که ترجمه آن‌به‌عربی امل ورجاست

گشته‌ام‌هرچنداز آنگاه که تورا دیده‌ام حتی یکدم‌روی ماهیت‌را بکمال و کفایت‌ندیدم ، بااین‌همه در آرزوی دیدار آن‌ماه تمام « بدر » و ماه شب چهارده ، از شدت اشتیاق بصورت هلال « لاغر » درآمده‌ام ، (وای‌اگر روی ماهت را چنانکه آرزو دارم بکمال « سیردیده بودم » دیده‌بودم‌در آن صورت برمن چه میگذشت ؟)

بیت ۹ : اگر به‌بهشت خوانده‌شوم ، ونقض‌پیمان کنم ، راضی نمیگردد دلم وگوارا نخواهد بود خوابم [چنین است ترجمـان شعر عربی ولی آنچه مقصود ومفهوم است اینکه : پیمان باتو بسته‌ام که‌با تو باشم « وفادار بمانم » واگر مرا به بهشت بخوانند ودعوت کنند و من نقض پیمان باتو کنم و عهد بشکنم وتورا بگذارم و به بهشت بروم، در آنجا چون نزدتو نیستم ، برایم بهشت گوارا وشیرین نخواهدبود ، حتی‌اگر دربهشت‌خواب‌تورا به‌بینم آن خواب‌نیز برایم‌آسایش‌نخواهد داشت پس جهنم ودوزخ دوری تورا بهتر از حضور در بهشت بدون تومیدانم]

بیت ۱۰ : شعرتازه وترتو « نغز » ، ای‌حافظ ، مانند رشته‌ای از مروارید یکدست وغلطان است وبنابراین دل‌میبرد ودر ارزش هنـری غیر قابل تقویم وتخمین است

و ازاین نظر و رهگذر هنگامیکه بخواهندآن را با اشعار نظامی درمسابقه « سبق گرفتن » بگذارند ودرروی آن گروبندند « سبق »دراین آزمایش ومسابقه، اشعار تو پیشی و بیشی از شعر نظامی خواهدگرفت وگرو خواهد برد «سبق بردن» !

[نکته‌قابل توجه اینست که :خواجه‌حافظ به‌آثار نظامی‌گنجوی بسیار معتقد بوده و آن را دوست میداشته و برای همین از میان همه گوینده‌گان وشعرا تنها از او درآثارش بنام یادکرده و یااز او باذکرنام ابیاتی تضمین کرده‌است و دراین غزل‌نیز باین‌تفاخرمیکند که اشعارش قابل مقایسه‌وسنجش بانظامی است]



بازگشت به شیراز

۱ بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید　نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
۲ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت　کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
۳ سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد　جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
۴ ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن　قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
۵ عزیز مصر برغم برادران غیور　ز قعر چـاه برآمد به اوج ماه رسید
۶ کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل　بگو بسوز کـه مهدیِ دین پناه رسید
۷ صبا بگو که چها برسرم دراین غم عشق　ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
۸ زشوق روی تو شاها، بدین اسیر فراق　همان رسید کاز آتش به برگ کاه رسید
۹ مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول　زورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

[توضیح : شادروان اقبال آشتیانی در تاریخ مغول صفحه ۴۲۵ چاپ دوم امیرکبیر این غـزل را درباره فتح شـاه منصور مظفری « شجاع الدین منصور مظفر » برادر زاده شاه شجاع دانسته است بطوریکه خواهیم گفت این غزل را خواجه حافظ بمناسبت فتح و پیروزی شاه شجاع و غلبه بر شاه محمود و تصرف مجدد شیراز سروده است و این اشتباه از آنجا ناشی است که منصور را دراین غزل اسم گرفته‌اند

وبا ابهامی برای نام شاه منصور دانسته اند [1] درحالیکه منصور دراین بیت صفت است برای رأیت چنانکه عبید زاکانی نیز منصور راصفت برای رأیت آورده است ومیگوید :

رسید رایت‌منصور شاه‌بنده‌نواز   به‌خرمی وسعادت به خطه شیراز

وسعدی نیز فرماید :

دررفتن‌وباز آمدن رأیت منصور   بس‌فاتحه‌خوانديم‌وبه‌اخلاص‌دميديم

ومنوچهری میگوید :

رأیت‌منصوراورافتح باشدپیشرو   طالع‌مسعود اورا بخت‌باشدپیشکار

بنا بر این منصور صفت است برای رأیت و به هیچوجه اسم نیست وضمناً هیچگونه ابهامی هم برای نام منصور مظفر ندارد زیرا:

۱ ـ نام شجاع‌الدین منصوربن مظفربن محمد بطور اختصار آنچنانکه خواجه‌حافظ درآثارش آورده شاه منصور است نه منصور شاه از جمله :

خدیو جهان شاه منصور باد   غبار غم‌از خاطرش دور باد

ویا:

بمنصوریت شد درآفاق‌نام   که منصور باشی بر اعدا مدام

و

روح القدس آن سروش فرخ   بر قبه طارم زبرجد

می‌گفت سحرگهان که یارب   دردولت وحشمت‌مخلد

برمسند خسروی بماناد   منصور مظفر محمد

---

۱ ـ چنانکه همان‌شادروان درهمان صحیفه غزل بمطلع :

دانی که‌چنگ‌وعود چه‌تقریرمیکنند   پنهان‌خوریدباده که‌تکفیرمیکنند

رانیز درباره امیرمبارزالدین محمد دانسته‌اند . درحالیکه این غزل‌را خواجه‌حافظ درزمان شاه‌شجاع سروده. وارتباطی باایام‌سلطنت‌امیر مبارزالدین محمد ندارد وما درشرح این غزل شأن نزول آنرادرصفحات آینده آورده‌ایم

ویا :

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور | که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد
منصور بن محمد غازی است حرز من | وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

وبهمین مناسبت میگوئیم که درغزل بمطلع :

الای طوطی گویای اسرار | مبادا شکرت خالی زمنقار

دربیت :

به‌یمن رأیت منصور شاهی | علم شد حافظ اندر نظم اشعار

نیز منصور صفت رایت است واین غزل که درستایش شاه‌شجاع است پس ازفتح شیراز سروده شده چنانکه درصفحات آینده درباره آن شرح وتوضیح لازم خواهیم داد .

بطوریکه ضمن شرح این غزل بازخواهیم گفت دلائل وامارات وقرائنی درغزل هست که خود گواه بر این مدعاست ونشان میدهد که غزل درمدح شاه شجاع است نه ستایش شاه منصور .

غزل مورد نظر را خواجه حافظ هنگامی سروده است که شاه شجاع، در دوجنگ پی‌درپی باشاه محمود ولشگریان تبریز فاتح وپیروز گشته ومیتوان گفت که آنرا درروزهای هفدهم تانوزدهم ذی‌قعده سال ۷۶۷ سروده بوده است ، برای اینکه روشنتر وبهتر بوقایع این روزها آشنا شویم در اینجا مجدداً مختصری از رویداد جنگ‌های شاه شجاع وشاه محمود را برای تصرف شیراز میاوریم .

شاه‌شجاع باگروهی ازبزرگان‌دولت‌خودمانندامیرمعزالدین اصفهانشاه و امیر اختیارالدین حسن ، و پهلوان خرم ، و پهلوان طالب ، وامیر علاءالدین اناق «ایناق» که همه‌گی آنها علائق ودلبسته‌گی خاصی‌درشیراز داشتندوبه‌همین‌مناسبت‌پیوسته دربی‌فرصت بودند که به‌هرتدبیر وترتیب

شده است خود را بشیراز برسانند وبرسر زندگی وسامان خود بروند عازم تسخیر شیراز شد ومیدانست که بدین مناسبت همراهان او بجان خواهند کوشید ودر نتیجه به تسخیر وفتح شیراز بسیار امیدوار بود.

دوپسرش معزالدین جهانگیر ومجاهدالدین زین‌العابدین را در کرمان بجای خود گذاشت وقطب‌الدین اویس ومظفر الدین‌شبلی را همراه خود به میدان‌کارزار برد. چنانکه درصفحات‌پیش یادآورشدیم، شجاع‌الدین منصورمظفر . برادرزاده‌اش نیز بدوپیوست واین‌گروه، با شکوه هرچه تمامتر وعزمی استوار بسوی مقصد پیش تاختند .

غزلی که اینك بشرح آن میپردازیم ناظر به شکست شاه‌محمود درپل‌فسا واستقراریافتن‌سپاه شاه شجاع‌در میدان سعادت‌شیراز است ، خواجه‌حافظ به‌شادمانی‌وشادکامی این‌پیروزی، باسرودن‌این‌غزل، ندای فتح در داده و بشارت این پیروزی را بگوش مردم فارس رسانیده است .

این غزل ، بربسیاری از نکات و دقایقی که درغزل‌های گذشته‌متعلق‌بدوران دوری شاه‌شجاع‌ازشیرازوشکوه وشکایت ازفراق وهجران شاه‌شجاع و وقایع نامطلوب که در غیاب این پادشاه روی داده وباستفاده از استعاره‌هائی که خواجه در اینگونه‌آثارش بکار گرفته بازگو کرده‌ایم . صحه میگذارد و تائید میکند.

این غزل درواقع سندی است متقن ومحکم و موثق دال برتائید نظرات ما درشرح آثاری‌که ناظر بروقایع این دوران دانسته‌ایم ، ونشان میدهد و گواهی میکند که آنچه را ماز استعاره‌ها درغزلهای گذشته استنباط و استدراك کرده‌ایم

معقول وصحیح بوده ودراین‌راه دچار وهم وخیال‌پردازی و داستان سازی نشده‌ایم.

اگر از ظلم وجور عمال شاه محمود وجلایریان سخن رانده و از علاقه خواجه حافظ به شاه‌شجاع مطلبی عنوان کرده‌ایم. ویا گفته‌ایم که در غیاب شاه شجاع شیخ‌زین‌الدین‌علی‌کلاه ، صوفی عصر حافظ وابومحمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری زاهد زمانش باردیگر چون دوران امیرمبارزالدین محمد، زمان رامناسب یافته و باشاه‌محمود ساخته، وبه‌آزار آزادفکران و آزاداندیشان پرداخته،وبه‌قوافل‌دل‌ودانش تاخته بودند، این‌مطالب را ازپیش خودنساخته وداستان نپرداخته‌بودیم.

درشرح این غزل خواهیم دید آنچه را گفته‌ایم منطبق‌باوقـایعی است که روی داده و خواجه حافظ بمقتضای زمان و مکان واز راه دوراندیشی آنها را ناگزیر با استعاره واشاره درآثارش منعکس ساخته است . اینك شرح غزل :

بیت ۱ : آماده‌شو « بیا » وحاضر باش « بیا » و بامن همکاری کن « بیا » برای شادمانی کردن‌وجشن وسروربرپاساختن ، زیرا ،پرچم وعلم«رایت»فتح‌وظفرشاه‌شجاع به‌نزدیك‌شیرازرسیده‌است. وصلای‌این مژده وپیروزی ونصرت از زمین درگذشت وبه آسمان رسید«مهروماه» وخورشید وماه‌هم که دونشان پرچم او هستند، درآسمان باوج پیروزی ونصرت رسیدند ، بیاکه، همه‌از این فتح وپیروزی آگاه شدند ودانستند شاه شجاع برسپاه دشمن غلبه کرده است .

بیت ۲ :رخساره زیبای طالـع مسعود، بااین پیروزی شـاه ، بار دیگر ازچهره پرده برگرفت وبما روی خوش نشان داد [نیك بختی و

سعادت بااین پیروزی شاه باردیگر بما روی آورد و روی خوش نشان داد] وباآمدن این پادشاه عادل ودادگستر که مظهر داد « کمال‌عدل » است وعدالت را به نهایت میرساند ، او وعدالتش به کمك ومساعدت « بفریاد» وخاتمه دادن به‌شیون وافغان « بفـریاد » مظلومانـی که بآنان ظلم وستم‌شده آمده وبرای‌رسیدگی به‌دادخواهی‌آنان خواهد نشست و بدوران ستمگری پایان خواهدداد .

[مفاد این بیت تلویحاً تائید این نکته است که : در غیاب شاه شجاع ودوران شاه‌محمود بمردم ظلم وستم می‌شده‌وکسی نبوده است که دادخواهی کندواز مردم ستم‌کشیده رفع ودفع ظلم و بیداد بعمل آورد . زیرا کسانیکه میبایست خود عامل عدل باشند ، ستم از ایشان میرفت وخود آتش‌ظلم را برمی‌افروختند]

بیت ۳ : جهان « سپهر » دوران خرمی و شادی « خـوش » را اکنون میگذراند وطی میکند « دورزدن » وبرپایه شادمانی و نیك‌بختی میچرخد « دور زدن » برای آنکه ، ماه تابنده از پس پرده ظلمت و ابر تیره آسمان حکومت برطرف شده وبنورافشانی پرداخته است [وآن پادشاه زیباکه رویش‌چون‌ماه‌تابنده است ، آمده است] ودنیا به‌خواسته « کام » و آرزوی « کام » دل خود خواهد رسید (یعنی همـه مردم) برای آنکه پادشاه جهان است وبراو « دنیا » سرپرستی خواهد کرد و اورا ازدربدری رهائی‌خواهد داد. منظوراینکه :دنیائی‌که بی‌سرپرست وفـرمانروا شده بـود و کسـی را نـداشت که آن را اداره کند وخواسته هایش را برآورد ، حال که سرپرست او آمده اسـت ، او نیز به آرزوهایش خواهد رسید (دراینجا، جهان بجای مردم آن‌آمده

ومقصود همه مردمان است) وهمه مردم بکامشان میرسند زیرا آن کسی که میتواند کام ایشان را شیرین و بر آورده کند رسیده و آمده است و آن شاه شجاع است « پادشاه »

بیت ۴ : کاروانهای علم وهنر « قوافل دانش » ومردمان دانشمند واهل علم وعارفان وعاشقان را «قوافل دل» از راهزنان ودزدان « قاطعان طریق » که راه را براینگونه مردم بسته بودند وهستی آنان راتاراج و و بر باد میدادند، ایمن داشت و آنان اکنون امنیت و آسایش « ایمن » خواهند یافت، زیرا آن جوانمرد وپهلوان « مرد » که اهل طریق بود «مردراه» وبادانشمندان وسخنوران وعارفان راه میامد «مرد راه» وباآنان میتوانست همراه باشد «مردراه» ازراه رسید وراه را برای آسایش این کاروانیان ازدزدان ورهزنان دل ودانش ایمن خواهدساخت و آنان را ازدستبرد و گزند حرامیان که راه را برمردم دانا بسته بودند درامان خواهد داشت .

[این بیت بطور اشاره واستعاره بازگو کننده این معانی است که : شاه محمود دشمن دانشوران وعارفان بود واودزد وراهزن علم و ومعرفت بود . وهم، درزمان او دزدان دانش وعلم ومعرفت که صوفیان غافل وزهاد، جاهل باشند ، به راهزنی کاروان علم و دانش و عرفان پرداختند وقدرت وقوت گرفتند وبه تاخت وتاز برهستی مردم دانا واهل معرفت و راز دست یازیدند]

بیت ۵ : یوسف ثانی « عزیز مصر » برخلاف پسند « رغم » و کراهت « رغم» وخوار وناچیز کردن «رغم » برادرانش اورا، که بر او حسد ورشك میبردند « غیور » از چاه گرفتاری وخواری بیرون آمدو

دررفعت وبرتری « اوج [1] » در آسمان جاه و مقام به بالاترین « اوج » مکان وبرتر ازماه جایگاه گرفت . [درصفحات [2] گذشته تحت عنوان « یوسف ثانی » یادآورشدیم که‌مردم شیراز از نظر زیبائی به‌شاه‌شجاع لقب یوسف ثانی داده بودند ، و در اینجا باتوجه بآن سابقه واینکه در بیت سوم باصراحت‌میفرماید«جهان بکام‌دل اکنون رسد که شاه‌رسید» درمی‌یابیم که قصد از یوسف ثانی چنانکه گفته‌ایم پادشاه است و بنابه اسناد ودلائلی که درمورد زیبائی شاه‌شجاع آورده‌ایم‌شك‌نیست که‌این پادشاه که دراین غزل‌هم باعنوان عزیزمصر « یوسف ». مورد خطاب و ستایش قرارگرفته شاه شجاع است . خواجه حافظ‌از این لقب درشرح وقایع این دوران برداشت بسیار زیبائی کرده و وقایع ناگواری راکه از طرف برادران شاه شجاع برای او پیش‌آمد باداستان‌حضرت‌یوسف منطبق ساخته واز آن دربیان منظور ومقصود خوداستفاده شایانی کرده است .

میدانیم که درداستان حضرت یوسف ، برادرانش بجاه ومقام‌او نزدیعقوب رشك وحسد بردند واورا بعنوان‌گردش بهمراه‌خود بصحرا کشاندند وسپس درچاهی‌سرنگون‌ساختند وپیراهن خون‌آلود اورا نزد یعقوب بردند وگفتند که گرگ اورا درصحرا دریده است .خداوندبرای نجات ورهائی یوسف از آن بند ، بازرگانی را که باکاروانش از آن

---

1 ـ اوج. طرف بالای هرچیزوبلندترین درجه کواکب، اوج معرب‌اوج است وآن درعلم تنجیم نقطه‌ایست ازفلك خارج ازمرکزعالم‌وهر یك‌ازسیمه‌های سیاره را اوج‌وحضیضی‌است .

۲ ـ صفحه ۱۵۰۰

صحرا میگذشت، برسرچاه برای برداشتن آب آورد. کاروانیان بقصد برداشتن آب دلو درچاه افکندند و ناگهان صدای ناله یوسف را شنیدند و او را از چاه بدر آوردند و چون جوانی زیبارو بود اورا بمصر بردند ومانند برده‌گان فروختند واو موردنظرعزیزمصرقرارگرفت‌وپس ازطی ماجراهائی بازلیخاکه دالّ برعصمت وعفت‌یوسف بود سرانجام باتعبیرخواب‌فرعون، بمقام‌عزیزمصررسیدوباتعبیه‌انبارها برای‌نگهداری گندم توانست مردم مصررا از قحطی هفت ساله نجات بخشد . او از همه آن بلیات نجات یافت زیرا خداوند اورا برگزیده بود و مشیت خداوندی براین قرار داشت که او عزیز ومحترم ومحتشم‌باشد وچون نبت خیر وعفت وعصمت داشت برای‌نجات‌مردم ازگرسنگی وفلاکت پیشوا وفرمانروا گردید ، دراین بیت نیز حافظ با استفاده ازنـام عزیز مصر ویوسف، میفرماید: برادران و برادر زاده‌گان‌شاه‌شجاع برزیبائی وجمال وحسن وکمال وجاه ومقام ومال ومنال او رشك وحسد بردند وبرای‌برکناریش‌ازتخت‌سلطنت‌کوشیدند وبایکدیگردرانجام‌این‌خیانت وجنایت همداستان شدند وبکمك‌جلاىریان برفارس‌تاختند واورا ناچار ساختندازشیرازبگریزدوازاوج‌سلطنت‌به‌حضیض‌مسکنت‌وقعرچاه‌بدبختی وسختی‌سرنگون‌گردد. اما، ازآنجا، که مشیت خداوند برآن‌قرارداشت که شاه شجاع برمردم‌فرمانروا وحاکم باشد، زیرا او پادشاهی عادل و فاضل بود ، خلاف میل وآرزوی حسودان « رغم » که خواری ومذلت اورا میخواستند وسائلی برانگیخت تا او از قعرچاه برآید و بسربالای مهر وماه نشیند وبار دیگر عزت و شوکت وجلال واقبال فزون تری

یابد در چاه سیه وبرادرانش خوار و زبون بختی واژگون، شرمنده و خجلت زده گردند .

دراینجا این نکته نیز گفتنی است که‌طبق این تمثیل و این‌استعاره درمی‌یابیم که درمطلع غزل، منصور، صفت برای رایت‌است نه نام شاه منصور، زیرا شاه منصور یك‌برادر داشت و او شاه یحیی بود ، واز طرفی چنین وقایعی که باداستان یوسف قابل انطباق باشد برای اورخ نداد ، درحالیکه شاه شجاع بود که برادران وبرادر زاده‌گان داشت و براو حسد بردند وچنانکه گفتیم اورا به‌چاه سرنگون ساختند .

بیت ۶ : کجاست ؟ وکجارفته‌است ؟ آن صوفی که همچون سرگین « دجّال » کثیف و پست است و تلبیس کننده و دروغگوست « دجال » وهمانند مسیح کذاب « دجال » که درآخرزمان ظاهر ودعوی الهیت خواهد کرد ، او نیزچنین دعوی داشت ؟ ! کجاست آن دجالی که دربرابرمهدی ، قیام وادعای پیشوائی ورهبری میکرد ؟ کجاست‌آن صوفی که افعالش چون دجال وصورت وهیأت وهیبتش چون فاسقان « ملحد » و بی‌دینان « ملحد » وازحق برگشته‌گان « ملحد » بود . ؟ ؟ کجاست ؟ آن صوفی که شعبده باز بود ودربرابرحق بباطل ادعا میکرد ودرغیاب حقیقت «شاه‌شجاع » به‌باطل « شاه‌محمود » گرویده بود ! ؟

باو بگوئید . که از آتش حسد وغیرت وندامت‌وجهل‌وبدبختی بسوزد ، ونابود شود زیرا ، پیشوا « مهدی » ورهنما«مهدی » وهدایت کننده « مهدی » وکسی که پناهگاه دین مبین است ، آمد، و ظهورکرد وظاهر شد ، وبساط باطل وتزویر وریا و سالوس وظلم و دروغ را در هم ریخت .

[میدانیم که‌شیعه اثنی عشریه معتقداست که قائم آل‌محمد «ع» ابو القاسم محمدبن الحسن العسگری بنام مهدی عجل الله تعالی فرجه هنگامی که دنیارا ظلم و عدوان و فسق و فجور و فساد و دروغ و تباهی و سیاهی فراگیرد برای رهائی بشریت از این بلایا و مصائب ظهور خواهد کرد و همان هنگام نیز مردی فاسق و دروغگو بنام دجال ظاهر میشود و خودرا مهدی موعود می‌خواند ومیکوشد که مردم را فریب دهد و از راه راست باز دارد ، لیکن امام وپیشوای رهائی دهنده ، بر او غالب میشود واو را نابود میکند . وحق بر باطل غالب میگردد . دراین بیت موضوع دیگری هم مطرح است و نکته‌ایست شایان توجه و آن نکته اینست که اگر خواجه حافظ بظهور حضرت قائم ومهدی موعود عقیده نداشت آن را دراین موقع بااین وصف بیان نمیکرد و بکار نمیبرد واین بیت یکی از مواردی است که میتواند در انتساب خواجه حافظ بمذهب تشیع مورد استناد قرار گیرد .

درباره این صوفی که خواجه حافظ اورا این چنین طعن و لعن میکند دربخش جدال حافظ بامدعی سخن گفته و اورا معرفی کرده‌ایم واینجا همین اندازه متذکر میشویم که این بیت نمودار شدت نفرت خواجه حافظ ازاین مردشیاد نابکاراست ومیرساند که درغیاب شاه شجاع دست باعمال خلاف یازیده بوده است]

بیت ۷ : ای بادصبا ، که تو پیوسته پیام‌برنده از طرف من برای اوبودی ، اکنون باو بازگو ، که در دوران دوری و فراق از اندوه عشق ومحبت او بر من چه‌ها گذشته و چه رنجها کشیده‌ام ! و از آتش سوزان حرمان وفراقش که دردلم افروخته بود چگونه میسوختم ! ؟

وباو بگو ، برسرم از آتش دل چه دودسیاهی نشسته بود ؟ وبر من چه‌ها که نیامد ! تو ناظر براحوالم بودی ، پس ، از آنچه دیده‌ای برای

او حکایت کن .

بیت ۸ : پادشاها ، از اشتیاق برای دیدارت در این مدت فراق و هجران بمن آن چنان صدمه و لطمه رسیده است که برای بیان و تصور آن باید بگویم وجود نحیف وزرد شده‌ام ازغم و اندوه دوری که چون کاه شده‌بودم آتش هجران بر آن زد و آن را به آتش کشید. و خاکسترم کرد و اینك از وجودم جز مشتی خاکستر چیزی بجا نمانده‌است.

بیت ۹ : تو نیز اگر میخواهی چون حافظ بدرگاه خداوند ،نیاز ونمازت مقبول افتد و استدعایت اجابت شود وخواسته‌هایت برآورده گردد ، شبها چون او بخواب مرو وبه دعاو نیاز بدرگاه کارساز، بگذران وصبحگهان نیز به‌طالب‌علمان،علم‌آموز و آنهارا ارشادمعنوی بکن ودراین صورت‌اطمینان‌واعتماد داشته‌باش که‌خواسته‌های‌تو نیز برآورده‌میگردد.
(در این گفته ایهامی‌است و آن اینکه : دعای حافظ که برای بازگشت تو مورد قبول بارگاه خداوندی قرار گرفت برای این بود که ، اوشب زنده‌داری می کند وهمه اوقاتش را به نیایش و خدمت به خلق میگذراند، شب‌ها بجای‌آنکه بخوابد و آسایش کند نیایش میکند و از سحرگاهان به کارتدریس و کمك به معرفت ودانش‌مردم‌میپردازد، خلاصه آنکه همه عمرش را به نیایش و خدمت به مردم و ارشاد آنها گذرانیده ومیگذراند ودر راه آزار کسی‌نیست، وبرای‌همین‌دعاوخواسته او مستجاب میشود . تو نیز ای پادشاه جهانمطاع، شاه شجاع سعی و کوشش کن که به نیایش خداوندو خدمت به خلق عمرت را بگذرانی تاهمیشه خواسته هایت در درگاه‌خداوند مقبول افتد برای آنکه :

عبادت‌بجزخدمت خلق نیست به تسبیح وسجاده‌ودلق نیست

۱ بشری اذالسلامت حلت بذی سلم — لله حمد معترف غایةالنعم

۲ آن‌خوش‌خبر کجاست که این‌فتح‌مژده داد — تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

۳ ازبازگشت شاه چه‌خوش طرفه‌نقش‌بست[1] — آهنگ خصم او به سراپرده عدم

۴ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال — انالعهود عند ملیكالنهاذمم

۵ می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی — جز دیده‌اش معاینه بیرون ندادنم

۶ در[2] سیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت — «الان قد ندمت و ما ینفعالندم»

۷ ساقی بیاکه موسم عیش است و وقت گل — پرکن پیاله و مخور اندوه بیش وکم

۸ بشنو[4] ز جام‌باده، که این زال نوعروس — بسیارکشت شوهر چون‌کیقباد وجم

۹ ای[5] دل توجام جم بطلب ملك جم‌مخواه — کاین بود قول مطرب دستانسرای جم

۱۰ حافظ[6] بکنج میکده دارد قرارگاه — الطیرفی الحدیقه واللیث فیالاجم

خواجه حافظ این غزل را بمناسبت فتح وپیروزی شاه شجاع در جنگ با شاه‌محمود که‌درسرپل فسا رخ داد ودراثراین جنگ شاه‌محمود شکست‌یافت سروده است .

شاه محمود پس ازشکستی که براو و سپاهیانش در سر پل فسا وارد آمد، شتابان به شیراز گریخت وقلعه‌بند شد، لیکن چنانکه‌درغزلهای آینده نیزخواهم گفت‌چون ازجانب داری و حمایت‌بی‌دریغ مردم‌شیراز ازشاه‌شجاع آگاهی یافت، ازماندن درشیراز متوهم و بجانش بیمناك گردید و ازاین‌نظر پس از دو سه روز توقف در شیراز باهمسرش‌خان سلطان مشورت کرد .

۱ـ ق . چه‌خوش طرفه منزل‌است ۲ـ ق. نیل ـ ابیات ۳و۴و۵ را قزوینی ندارد

۶ـ ق. بجای‌این بیت. بیت زیررا دارد،

ساقی چویار مه رخ‌واز اهل رازبود — حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم .

(چنانکه پیش از این بطور مشروح گفته‌ایم) و شبانه از شیراز خارج شد و به اصفهان پناه برد و همسرش نیزپس ازچند روزکه از برج وباروهای شهر محافظت کرد چون دریافت که مردم شیراز بر آنند که دروازه‌های شهررا بروی شاه شجاع بگشایند اونیزشیراز راگذاشت‌وبه اصفهان نزد شاه محمود شتافت و بدین ترتیب دروازه‌های شهر شیراز بدون خونریزی بروی شاه شجاع گشوده شد و او منصور ومظفر باهلهله وشادی مردم شیراز استقبال گردید.

بطوریکه اشاه کردیم، غزل مورد شرح‌را خواجه حافظ پس از شکست شاه محمود درپل فسا و متحصن شدنش درشیرازسروده و هم چنانکه خواجه پیش‌بینی کرده است، این شکست موجب فتح‌وپیروزی کامل شاه شجاع گردید وشاه محمود بعد از تحصن در شیراز از اعمال خود دربارهٔ شاه شجاع نادم وپشیمان شده‌بود لیکن این‌ندامت‌وپشیمانی سودی نداشت

این توضیح مختصر برای دریافت شأن نزول غزل لازم مینمود اینك شرح غزل:

بیت ۱ : مژده[۱] وبشارت باد، که او تندرست وسلامت به‌ذی‌سلم وارد شد (چنانکه پیش از این در شرح غزلی از غزلهای ملمع گفته‌ایم ذی‌سلم نام ناحیتی بوده است درعربستان وشعرای عرب بخصوص در

۱ــ این غزل نیز از جمله غزلهائی است که بصورت قول وغزل یا ملمع‌سروده‌شده وجا داشت در ردیف‌غزلهائی که تحت این عنوان آورده‌ایم آورده می‌شد لیکن ازآنجا که شرح غزلها براساس شأن نزول وتاریخ سروده شدن آنها ترتیب یافته واگر درضمن قول و غزلها آورده می‌شد این ترتیب بهم‌میخورد ناگزیر به رعایت تاریخ سروده شدن غزل دراینجا بشرح آن‌پرداخته‌ایم

اشعار تغزلی خود از آن بسیار یاد کرده‌اند.)

درغزل بمطلع:

خوش‌خبر باش‌ای‌نسیم‌شمال　　　که بمامیرسد زمان وصال

درشرح بیت:

ما بسلمی ومن بذی سلم　　　این جیر انتا و کیف الحال

گفته‌ایم، مقصود از ذی سلم نام مستعاری است که خواجه حافظ برای کرمان انتخاب کرده است و سند ما در اثبات ایـن نظر استناد به مطالب بیت سوم غزلی است که اینك شرح می کنیم زیرا: در بیت دوم غزل سخن از فتح و پیروزی شاه درمیان است و دربیت سـوم سخن ازبازگشت شاه رفته است . وچنانکه در شرح بیت دوم و بیـت چهارم‌خواهیم‌گفت‌تمام‌مطالب ابیات‌غزل،مو بمو باوقایع دوران سلطنت شاه شجاع وبازگشتش ازکرمان منطبق است ، بنابراین در ایـن مطلب شك نیست که قصد از ذی سلم در این غزل و غزل دیگر کرمان‌است]

آری ، سپاسگزارم خدای را ، از کسی که ، شکر نعمات خداوند را میداند وبجای میآورد (مفهوم اینکه : من کسی را سپاسگزارم وشکر می کنم که او خودش نسبت به نعمات خداوند جهان بی‌نهایت سپاس بجای میآورد وشاکر است و بخداوند جهان متکـی است و ایـن‌گفته خواجه حافظ اشارت است به مفهوم غزلی که شاه شجاع در این هنگام‌سروده وچنانکه درصفحات آینده خواهیم‌گفت خواجه همین غزل شاه شجاع را استقبال کرده و درموقع خود درباره این غزل شرح لازم داده‌ایم اینك برای مزیداستفاده وهم اطلاع از غزل شاه شجاع‌چندبیت آنرا دراینجامیآوریم :

بهرطریق که‌پیش‌آید از نشیب و فراز　　　تولی دلیل من ای‌کار ساز بنده نواز
بسعی‌وکوشش من ، کارمن میسر نیست　　　چنانکه‌ساخته‌ای ، هم‌بدان نسق‌می‌ساز
مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود　　　تو واقفی که چه‌دیدم زچرخ شعبده‌باز

هزار راه مخالف زده است نغمه چرخ   کسی شنید که‌ازمن بر آمده است آواز؟
همای همت من منت خسان نکشید   ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

وهم چنین این چند بیت را که هنگام فرار از شیراز سروده بوده است.

مرا که‌دهر مطیع است‌وچرخ‌سازنده   چه غم ز طعنه نابخردان تا زنده
به هیچ ورطه مرا پای درگلی نرود   نگاه داردم از حسادثات، دارنده
هزارجمع که‌برهم‌زنند باکی نیست   از آنکه لطف خداوند هست‌پاینده

بنابراین‌چنانکه‌گفتیم‌نظروتوجه خواجه حافظ در بیتی که بشرح آن پرداختیم اشاره‌است به معتقدات و نظرات شاه شجاع که آنها را ضمن آثارش درغزل‌وقطعه منعکس‌ساخته بوده است) آری‌سپاسگزارم خدای‌را ازکسی که تندرست‌از ذی‌سلم‌آمد.

بیت ۲: آن پیك، که خبرهای خوش می‌آورد واین خبرخوش‌را که پیروزی شاه شجاع است و او بما این مژده را رسانید، کجاست؟

کجاست‌بیاید، تامن به‌مژده‌گانی این‌خبرمسرت‌بخش، بجای‌آنکه سیم‌وزرنثارقدومش کنم، جانم‌رادر راهش‌ودرزیر گامهایش که‌رنجه کرده وآمده و بمن این بشارت را داده بفشانم وخود راقربانش سازم[خواجه حافظ با این بیان میخواهد نهایت درجه شوق و اشتیاق وعلاقه‌اش را به پیروزی و موفقیت شاه شجاع نشان داده باشد]

بیت ۳ : ازبازگشتن شاه «شاه شجاع» به شیراز دریك چشم بهم زدن «طرفه» چه خوب و نیك «خوش» چشم زخمی «طرفه» آفریده شد «نقش بستن» و از دوباره‌برگشتن شاه چه‌خوب دریك چشم‌بهم زدن‌چه وقایع وحوادث «نقش[1] بستن» زیبائی«خوش» آفریده شد «نقش‌بستن»

۱ــ نقش بستن بمعنی‌آفریدن وتصویر کردن‌و تخیل‌نمودن باشد. آ نندراج

ودر ذهنم مصور ومجسم گردید «نقش بستن» ودر این نقش آفرینی، قصد دشمن او که درنظر داشت براو چشم زخم بزند، انجام نیافت زیرا دشمنش به وادی و منزل فنا ونابودی «سراپرده عـدم» رهسپار گردید . «آهنگ کردن»

دشمن او بجای آنکه درخرگاه سلطنت «سراپرده» زندگـی کند، رهسپارخانه نابودی وفنا شد «سراپرده[1] عدم »

[منظور اینست که: ازبرگشتن وبازگشت شاه به شیراز چه نقشهای تازه وبدیع ونادر «طرفه» دریك چشم بهم زدن «طرفـه» روی نمود وبـا آمدنش ، چشم زخمی «طرفه» به دشمنش رسید که اورا روانه دیارو خانه نیستی وفناگردانید .

چنانکه گفته‌ایم، این «بازگشت شاه» تنها میتواند درمـورد شاه شجاع صادق باشد زیرا، در دوران زنده‌گی خواجه حافظ تنها موردی که شاه پس از رانده شدن ازپایتخت توانست بازگردد و بار دیگر بـه سلطنت برسد و با بازگشت او مردم نیزشادمان وخرم شدند، شاه شجاع بود. درزمان شاه شیخ ابواسحق نیز که خواجه حافظ باو مهر مـی‌ورزید واو را صمیمانه دوست میداشت، دراثرجنگ با امیر مبارزالدین محمد ناگزیر ازفرار شد وبه اصفهان پناهنده گشت لیکن چنانکه میدانیم هیچگاه توفیق نیافت که بشیراز بازگردد مگر زمانیکه اورا مغلول ومخفیانه بدستور امیر مبارزالدین محمد به شیراز آنهم در بیرون شهر و در میدان سعادت آوردندو گردن زدند !

ضمناً با توجه به مفهوم «پیمان شکن» دربیت بعد و موضوع فتح وپیروزی دربیت دوم نمیتوان دراینکه این غزل ناظر بروقایع فتح ونصرت

1ــ سراپرده بمعنی خانه است وبرای پادشاهان خانه‌ای راکه درسفر ازخیمه برپا کنند سراپرده گویند

شاه شجاع وغلبه او برشاه محمود وتبریزیان بوده است شك و تـردید کرد]

بیت ۴ : هرکس پیمانی‌راکه بسته‌بجای نیاورد «پیمان شکن» و بعهدش وفانکند «پیمان شکن» ناگزیر «هرآینه[1]» ونـاچار «هرآینه» و بی شك ولاعلاج «هرآینه» نیازمند ومفلوك «شکسته حال» خواهد شد . برای آنکه گفته‌اند «پیمان‌ها نزد مردم خردمندذمه و وظیفه‌ای لازم‌الاجرا است » و چون او به عهد و پیمان خود وفا نکرد و آنرا بجای نیاورد ناگزیر بیچاره ومفلوك گردید. (شادروان علامه‌قزوینی در حافظ مصحح خود مرقوم داشته است که مصرع دوم عربی مأخوذ است از این گفته متنبی :

بیننالـورعـیتـم‌ذاك معـرفـة   وان‌المعارف فی‌اهل‌النهی‌ذمم)

این بیت ناظر است‌برپیمان شکنی‌شاه محمودزیرا چنانکه‌میدانیم شاه شجاع پیش ازخروج ازشیراز با شاه محمود ملاقات کرد و میان‌دو برادر مواضعه‌ای‌دست داد ومقررشد که‌شاه شجاع‌ازنظر آنکه شاه‌محمود دربرابر تبریزیان که‌آنها را بکمك خواسته بود سلب بهانه و دست‌آویز کند. شیراز را به‌طور موقت بتصرف شاه محمود دهدوشاه محمودپس ازتصرف واستقرار درشیراز عذرآنها را بخواهد و با رفتن و بازگشتن سپاه جلایریان به تبریز، شاه شجاع بشیرازآید ودوبرادر بـرای رفـع

۱ــ هرآینه‌بمعنی: ناگزیرلاعلاج‌وناچار وبی‌شك‌است. فرخی‌قصیده‌ای‌دارد که‌درهر بیتی خود را ملزم به‌آوردن هرآینه‌کرده است وآن رابمعانی‌مختلف بکار برده واین چند بیت ازآن قصیده است.

مرا بدید وبمژگان‌فرو کشیدابرو   هرآینه تن‌من زلزله گرفت ازآن
هرآینه‌که بترسدکسی ز دشمن او   برابر دل او تیر برنهدبه‌کمان

اختلاف به مذاکره به‌نشینند. شاه شجاع با اعتماد باین عهد و پیمان، شیراز را ترک گفت لیکن شاه محمود به بهانه اینکه تبریزیان زمام کارها را بدست گرفته و به گفته او اعتنائی نمی کنند شیراز را در تصرف خود نگاه داشت و با این ترتیب درعهد ومیثاقی که بسته بود پیمان شکنی کرد] (در این بیت پیمان شکن وشکسته حال بسیار مناسب درکنار هم آمده‌اند)

بیت۵: (آن پیمان شکن و کسی که عهد بجای نیاورده و شکست یافته بود) ازابر امید «سحاب امل» و ابر بهاری که امیدبرحمت و باران اوست «سحاب امل» بخشایش ومهرومحبت «رحمت» جستجو وطلب میکرد «می جست» اما، دراین عجز ونیاز جز اشک‌هـای چشمان نادم و پشیمانش باران و نمی براو نبارید(زیرا این سزای او بودچون پیمان‌شکسته بود وپشیمانی سودی نداشت)

منظور اینکه : شاه‌محمود پس ازشکست، امیدبه‌عنایت ورحمت وعاطفت شاه شجاع بسته بود که از او درگذرد و او را به بخشاید،ولی این امید او به یأس مبدل گردید.]

بیت ۶: دراثراین پیمان شکنی و اعمال ناروائی کـه کـرده بود «شاه‌محمود» درسیلاب اندوهی که خودفراهم کرده بود فروافتاد و جهان به او بطور مزاح ومسخره «طنز» وریشخند «طنز» وکنایه‌آمیـز «طنز» گفت که: او اکنون پشیمان شد که دیگر پشیمانی سودی نـدارد (حالیا پشیمان است که دیگرسودی ندارد)

بیت ۷ : ای ساقی، آماده باش «بیا» که زمان گل سرخ فرا رسیده (زیرا دوران‌دی گذشته‌است ـ شاه‌محمودرفته‌است) وهنگام‌سروروشادی وخوشگذرانی«عیش» بازآمده است، پس، بشادمانی این زمان، پیاله‌مرا

پر کن که می بخوریم و دیگر غصه و اندوه و ماتم نبریم و در اندیشه کم و زیاد جهان نباشیم (بجای اندوه خوردن جای آنست که می بخوریم تا کام شیرین کنیم وشاد شویم)

بیت ۸ : ازجام شرابی که در دست گرفته‌ای ومیخواهی به‌شادی و شادباش این فتح وپیروزی وشکست دشمن وخصم پیمان شکن بخوری، این سخن نغزرا گوش کن «بشنو» (زیرا با دیدن جام میتوانی زبان حال اورا دریابی که سازنده آن جمشید و نوشنده آن کیقباد که سالها آن را در دست داشتند ودرفتح وپیروزیها می نوشیدند، همه درگذشته‌اند وازایشان جزنام بجای نیست)

آری بشنو که جام میگوید:این جهان کهن که چون پیرزنی فرتوت است«زال»وسفید گیسوست«زال»پس از گذشت دوسال،امروزباردیگرتازه عروس شده‌است!! [مقصوداینکه به کابین دیگری درآمده‌است و این اشاره است به اینکه، پادشاهی رفته وپادشاهی تازه به سلطنت رسیده . بدین معنی که ازشویش که مرده (یا طلاق گرفته) ، بشوی تازه‌ای عروس گشته است]

در دوران حیات وزنده گی، این زن فرتوت شوهران بسیاری مانند جمشید و کیقباد راکشته وفدای خود کرده است وهر روز با فداکردن شوئی به شوی دیگری درمی آید. در این بیت خواجه حافظ به ابیاتی ازغزل دیگرخود اشاره دارد که درآنجا میفرماید :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ... بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ... که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
رضا بداده بده، وزجبین گره بگشای ... که برمن وتو در اختیار نگشاد است

مجو درستی عهد ازجهان سست نهاد   که این‌عجوزه‌عروس‌هزاردامادداست
غم جهان مخور و پند من مبر ازیاد   که این لطیفه عشقم زرهروی‌یاداست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل   بنال بلبل عاشق که جای فریاداست

ودرحقیقت ممدوح خود را با این اشاره‌به ابیات غزلی که‌آوردیم رهنمون‌میگردد ومیخواهد القاء کند که نباید غره وفریفته روی آوردن فتح واقبال شد ودانست که دنیا همچنان که بدیگران وفا نکرد وسلطنت وپادشاهی برای‌هیچکس‌جاودانی‌وابدی‌نبوده، برای‌اوهم‌جاودانی نیست و چه بسا زمانی برسد که اوضاع بازدگرگون شود، پس باید ازفرصت بهره‌مند شد و تا توانست نیکی‌ونکوکاری کرد و دل بدست‌آورد و در رفع‌نیازنیازمندان کوشید.

بیت ۹: نوازنده وخواننده «مطرب» داستانهای جمشید سرودی «قول» میخواند و داستانهای جم را درضمن آن سروده بمن این چنین میگفت:

ای عزیز «ایدل» و ای کسی که مانند قلبم تو را دوست میدارم، ودر دلم‌جاداری«ایدل» ازداستانهای‌جمشید پندوعبرت بگیروبجای‌آنکه خواستارفرمانروائی وسلطنت بملك جم «فارس» و یا جهان «ملك جم» باشی، بکوش که جام جم را بدست‌آوری زیرا بوسیله آن بر نیك و بد جهان‌آگاه خواهی شد ودرنتیجه میتوانی‌کاری بکنی که سعادت تو در اوست و به‌پرهیزی ازآنچه بدبختی تورا فراهم‌میاورد.

بکوش تا خودت را بشناسی «جام جم» و بینش داشته باشی و ارزش‌آن را دریابی، حقیقت جوباش نه سود جو.

[خواجه حافظ جام جم را برای بیان معانی مختلف‌بکاربرده‌است وما درباره جام جم درصفحات ۳۳۰ تا ۳۳۴ توضیح کافی داده‌ایم و در

اینجا بر آن مطالب می افزائیم که دریکجا «جام جهان بین» را بمعنی پادشاه وفرمانروا گرفته چنانکه میفرماید:

گفتم ای مسند جم، جام جهان بینت کو ؛ گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

ودر این بیت مقصود ازجام جهان بین، پادشاه است که برملک جم وبرمسند جم فرمانروائی میکرده وما آن رادرصفحات ۳۲۹ تا ۳۳۴ معنی وشرح کرده‌ایم . وهم چنین دربیت زیر:

دلی که غیب نمایست وجام جم دارد ز خاتمی که ازاو گم شود چه غم دارد

که درصحیفه ۱۳۴۴ شرح شده است

وگاه بجای «بینش عارفانه» و«خرد»ویا رهرو وپیشوای معنوی بکار می‌برد چون :

زملك تاملکوتش حجاب برگیرند هر آنکه خدمت جام جهانما بکند

و یا :

سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خودداشت زبیگانه تمنامیکرد

جام جم درواقع اسطرلاب «ستاره‌یاب» کروی بوده است وازهمین رهگذراست که برای آن هفت خط قائل شده‌اند و این خطوط اشاره به هفت آسمان وهفت دریا وهفت زمین وهفت ستاره وهم چنین نشانـی از مدارها ونصف النهارها بوده که‌در روی این جام کروی رسم کرده‌بوده‌اند واوضاع جهان وکواکب را بوسیله آن محاسبه وبراساس علم تنجیم پیش‌ـ گوئیهائی درطالع سعد ونحس میکرده‌اند.

لیکن دربیت موردشرح قصدونظر«بینش وحقیقت‌طلبی وواقعـ بینی»است. چنانکه‌شرح کردیم وگفتیم‌خواجه‌حافظ ضمناً نظر براین‌دوبیت دیگرخوداز غزل دیگری‌هم‌داشته‌است واین دوبیت بهتروروشن‌تر میتواند

مقصود ومنظور خواجه حافظ را توجیه کند .

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد / زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن / کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

بیت ۱۰: (با توجه به پیام و شرح حال جام جم) از این رهگذر است که حافظ هم اقامت گاهش را درمیکده قرار داده است ودر آنجامستقر گردیده، نه درمسجد وخانقاه، یا کاخ سلطنت و دیوان ودولت ـ زیرا در میکده می میخورد ومی نوشد وشادمانی می کند و اندوه بیش وکم را نمی برد ودر آنجا به عشق ورزی می پردازد و از آنجا که عاشق است و جای عشاق میکده است پس هر کس باید درجایگاه خودش باشدتابتواند زنده گی کند وبحیاتش ادامه دهد، چون برای هر کس مکان و منزلت و جائی ومحیطی راآفریده اند ـ همچنانکه جای پرنده گان درباغ و جای شیر دربیشه و نیزاراست .





۱ دی پیرمی‌فروش که‌ذکرش‌به خیرباد گفتا شراب نوش وغم دل ببر ز یاد

۲ گفتم بباد می‌دهدم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن وهر چه باد ، باد

۳ پرسازجام باده و یاد از جهان مکن بشنو حکایت سر جمشید و کیقباد

۴سودوزیان‌دهرچوخواهدشدن‌زدست از بهراین معامله غمگین مباش و شاد

۵ بادت بدست باشد اگردل‌نهی‌به‌هیچ درمعرضی که تخت سلیمان رود بباد

۶ در آرزوی آنکه رسد دل به راحتی جان در درون سینه غم عشق او نهاد

۷ حافظ گرت‌زپندحکیمان‌ملالت‌است کو ته‌کنیم قصه، که عمرت دراز بـاد

در اینجا یادآوری این نکته ضرور است که خواجه حافظ پس از انقلاب‌احوال شیراز ازنظرجهان بینی براوضاع‌ناپایدارجهان‌نگریسته وهم چنانکه درغزل‌هائیکه پیشتر شرح شد درآنها متذکرشاه شجاع‌شده بودکه ازوقایع حادث شده عبرت گیرد، دراین غزل نیـز مردم شیراز و جهان را طرف خطاب‌قرار داده واز وقایعی که‌طی مدت دوسال‌درشیراز روی نمود برای‌تنبه وبیداری مردم خواب زده وغافل، برداشتی‌عارفانه کرده‌است .

درطی آن دو سال، چنانکه گفته‌ایم، یکبار شاه شجاع‌ازسلطنت برکنارگردیدوشاه‌محمود به‌سلطنت رسید، وهنوزبرمسندقدرت‌وسلطنت مستقرنگردیده‌بودکه رانده شد، وبار دیگرشاه شجاع با اعزاز و اکرام وسطوت وشوکت بازگشت وسلطنت را بدست‌آورد.

این‌دست‌بدست‌گشتن‌حکومت، که‌ناگزیردرزیرورو‌شدن‌زندگی بسیاری ازمردم نیزمؤثربوده وگروهی را از خاک مذلت بذروه مکنت و

قدرت و عده‌ای را از اوج نیك بختی به حضیض بدبختی آورده بود ، نشانی ازناپایداری قدرت و شوکت وعزت و هم‌چنین ذلت و مسکنت میتوانست باشد. این پیش آمدهاهمه باعث‌وسبب گردیده که‌خواجه حافظ بسرودن غزل مورد شرح راغب گردد و مردم را بر آن دارد که به حقایق زنده‌گی بیاندیشند و از آنچه باجبار بر ایشان میگذرد دلتنگ و افسرده خاطر نگردند وباچشمی خوش‌بین بدنیا بنگرند، ماحصل آنکه: کوشش حافظ درسرودن اینگونه آثارتقویت روح خوش‌بینی و امید در مردم مصیبت‌زده ورنج کشیده بوده است

بزعم ما، این غزل را خواجه حافظ در این‌هنگام«پایان سال ۷۶۷ و اوال سال ۷۶۸ . ه . ق » سروده است : واز این نظر است که در اینجا به نقل آن مبادرت میگردد.

بیت۱: دیروز، بزرگ‌ومرادمیفروشان«پیرمیفروش» ورهبر وپیشوای آنان «پیرمیفروش»[1] که پیوسته یاد او به نیکی وخوشی «خیر» باشد،و انشاءالله خداوند او را پایدار وسلامت بدارد ، بمن‌گفت ، تـا میتوانی شراب بنوش تا دربی‌خبری ومستی بسر بری وبا این تدبیرغم زمانـه و اندوهی که از وقایع‌دوران برقلبت نشسته است فراموش کنی.

۱ـ پیرمیفروش در اصطلاح تغزلی خواجه حافظ گذشته از اینکه منظور و مقصود می‌فروشی است که عمری را در راه فروشنده‌گی شراب گذرانیده و دراین کار سر آمدوتجربت اندوخته گردیده، نظر برمصطلحات‌خاص‌مکتب عشق‌ورندی‌هم‌دارد و دراین مکتب وطریقت پیرمیفروش کسی است که پیروان طریقت را با نوشانیدن جام معرفت وبینش ودانش وحقیقت ازخود بی‌خود وسرمست میکند ، در توضیح مصطلحات خاص‌مسلك‌خواجه حافظ در جلد دوم‌دربخش ادبیات خراباتی به‌تفصیل سخن گفته‌ایم

بیت ۲ : باو گفتم، ای پیر مراد، این چه پند و اندرزی است که بمن میدهی؟! اگر باده بنوشم آبرو و اعتبارم را درمیان مردم از دست خواهم داد و بی آبرو وحیثیت میشوم، او بمن گفت: دستوری را که بتـو میدهـم بپذیر وبگذار هرچه میخواهد بشود «هرچه باد باد» و از آن باکی نداشته باش «هرچه بادباد» آری:

مزن ز چون و چرا دم کـه بنده مقبل قبول کرد بجان هر چه را که جانان گفت

و :

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالك بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

بیت ۳ : ساغرت را پر از شراب کن وبنوش و درمستی و بیخودی بسر بر، و درنتیجه یاد جهان را از سر بدر کن و بیاد آن مباش و از جام می، داستان کاسه سر جمشید را بشنو که سازنده جام چه سرنوشتی داشت و سرانجام کاسه سرش کاسه شراب شد (مرد و خاك شد و جمجمه اش بصورت کاسه وجام درآمد) و کیقباد نیز که شاهی بزرگ بود چون او به همین سرنوشت دچار گشت [این بیت یادآور دو بیت دیگر از خواجه حافظ است که میفرماید[1]

قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم برباد

اگر درست توجه کنیم مطالب بیت دوم و بیت سوم غـزل مورد شرح درغزل بمطلع :

شراب وعیش نهان چیست کار بی‌بنیاد زدیم برصف رندان و هر چه بادا باد

دراین بیت آورده شده ولی دراینجا به بیانی دیگر همان موضوع طرح گردیده امادرغزلی که درصحیفه ۳۸۹ آمده وبشرح آن پرداخته ایم بمناسبت واژگون شدن تخت سلطنت و دولت شاه شیخ ابواسحق سروده شده بوده

۱ــ این غزل و ابیات آنرا در ص ۳۸۹ شرح کرده ایم

ومطالب آن مربوط به وقایع آن زمان‌است و چون وقایع آن دوران همان‌رویدادهائی است که در سالهای ۷۶۶-۷۷۸ برای شاه شجاع رخ داده ودرواقع‌تکرارتاریخ‌وحادثه‌گردیده بنابراین مطالب نیز در دوغزل همانند است زیرا وقایع‌هم‌سان و مشابه یکدیگرند]

بیت ۴ : ازآنجاکه منفعت ویا زیان ازدنیا هرچه باشد سرانجام از اختیار وتصرف و تصاحب مالك و دارنده‌اش بدر خواهد رفت و آنرا ناگزیردراین جهان بجای خواهدگذاشت وخواهدگذشت بنابراین دراین سوداگری «معامله» نباید از زیانش اندوهگین وازسودش شادمان بود «غمگین مباش و شاد» دراین بیت نیزمتذکر این معنی‌است که:

دراین‌بازاراگرسوداست‌بادرویش‌خرسنداست خدایامنعمم‌گردان به درویشی وخرسندی

بیت ۵ : اگربخواهی به مال ومنال وجاه ومقام وآنچه‌فناپذیرند واز دست دادنی است دل به‌بندی‌وبآن فریفته شوی، باید بدانی که‌کاری هرزه«باد بدست[1] داشتن»وپوچ «بادبدست داشتن»وبی‌حاصل«بادبدست داشتن» انجام داده‌ای زیرا :

دل بسته‌گی به هیچ وپوچ پیداکرده‌ای وبه چیزی‌دلباخته‌وعلاقه بسته‌ای‌که بنیان‌واساسش برباد فناست، باید توجه داشته‌باشی جائی‌که این‌حقیقت ظاهرمیشود «معرض[2]» که حتی‌تخت سلطنت حضرت‌سلیمان پیغمبر باقدرت‌وشوکت و معزز خداوند، باآنهمه جبروت‌وسطوت، که

۱ـ باد بدست داشتن‌کنایه ازکار هرزه وبیهوده و بی‌نتیجه یعنی عمل پوچ و هیچ است فردوسی‌میگوید:

سخن چند گفتم به چندین نشست ... زگفتاربادست‌ما را بدست

وازاین‌بهین‌است‌تکیه‌برچارچیزمی‌نکنی ... که شوی زین امید باد بدست

۲ـ معرض یعنی ظاهرکردن چیزی

برارکان اربعه هم فرمان میراند دستخوش زوال و نابسودی است، پس تکلیف دیگران روشن است که چیست؟ باید دانست که هیچ آفریده‌ای درجهان نمیتواند از زوال وتباهی در امان باشد، همه کس در معرض فناست.

[ضمناً دراین بیت این ایهام هم هست: در جائیکه تخت سلطنت وپادشاهی وفرمانروائی پادشاهان مملکت فارس «ملك سلیمان» پی در پی درحال تباهی و زوال است وبباد فنا میرود، چرا باید به مقامات دنیا که کمتر ازسلطنت است دل‌بست؟!]

بیت ۶: به امید و انتظار و چشم داشت «آرزو» اینکه، جان و روحت به‌آسایش برسد، روحت «جان» در صندوقچه «سینه» اندامت که جایگاه اندوه است، عشق خداوند را بودیعت‌گذاشته تا با عشق‌ورزی باو که لایزل است، به ابدیت راه‌یابی و به چیزی دل‌بسته‌گی پیدا کنی که زوال ناپذیراست. (این بیت در واقع پاسخ دهنده به‌بیت چهارم‌است)

بیت ۷: ای حافظ، اگرازنصیحت دانشمندان‌وکسانی که دنیا را با چشم و دیده تحقیق می‌نگرند «حکیمان» کسالت و رنجی «ملالت» دست میدهد، پس بهتراست که داستان زنده‌گی را«قصه را» بپایان‌آوریم «کوتاه کنیم» وسخن را ناگفته‌گذاریم، برای‌آنکه‌با فراموش کردن‌اندوه وملال میتوانی عمر وزنده‌گی طولانی بدست‌آوری، (وانشاءالله که عمر تونیزطولانی باشد)

[در این بیت کوتاه و دراز را بسیارمناسب و زیبا و درجای‌خود بکارگرفته است. ضمناً این نکته نیز قابل تأمل وتوجه است که خواجه حافظ همه جابا«قصه» کوتاهی و «درازی» را همراه‌میآوردچنانکه دراین

بیت :

معاشران گره اززلف یار بازکنید شبی‌خوش است بدین‌قصه‌اش درازکنید

وقصه کوتاه کردن مصطلحی است برای‌پایان‌دادن‌به‌بیان وداستان وسخن وازطول‌وتفصیل‌بیان پرهیز کردن،عطارنیزاین مصطلح رابه‌همین معنی آورده آنهم با زلف دراز . میفرماید:

ماثیم دل بریده زپیوند ناز تو کوتاه کردقصه زلف‌دراز تو.

دربیت حافظ خلاف قیاس وانتظار برای قصه کوتاه نیاورده‌بلکه بمناسبت‌اینکه‌درمصرع‌نخست‌گره‌از زلف یارگشوده وآنرا درازکرده، قصه را نیزدراز خواسته است وما شرح این بیت را درصفحات پیش آورده‌ایم. قصداینست که چون‌زمستان وشب‌یلداست،آنشب برای‌گره گشودن ازکار دوست شب زنده‌داری کنند واحیا بگیرند و با دعاگوئی به عمر دراز و ذکر خیر دوست و محبوب، آن شب را طولانی کنند تا سحر نداشته وصبح نشود زیرا بیاد دوست میگذرد. گفتنی است که‌در نسخه‌ای «بدین‌وصله‌اش درازکنید» آمده وقطعاً بدون هیچگونه تردید نویسنده وکاتب نسخه قصه‌راکه قاف آن بدون نقطه نوشته شده بوده و وصل آن باصادهم،درست‌انجام‌نه‌گرفته بوده، وصله خوانده‌وهیچ‌متوجه معنی آن‌نشده است]

***

چنانکه درشرح حال شاه شجاع آورده‌ایم این پادشاه بنوشیدن شراب علاقه ومیل مفرط و وافر داشت وبا اینکه شراب مداوم برای تندرستی وسلامت او زیان‌بخش بود با اینهمه به نوشیدن شراب عشق می‌ورزید وازآن غافل‌نمی‌ماندوسرانجام نیزبا اینکه از اوعمری‌نگذشته

بود درحالیکه بیمار وازشرابخواری درحال احتضار بود و او را ازنوشیدن شراب منع کرده بودند به‌شرب آن ادامه داد تا جان بجان آفرین سپرد.

خواجه حافظ با توجه به ذوق وعلاقه شاه شجاع به‌میخواره‌گی ومجالس می‌گساری شبانه او، وازطرف دیگر تحریم وتکیفر گروهی منظاهر ومنع این پادشاه از شرابخواری بخصوص اعمال وافعال شیخ زین‌الدین علی معروف به «محتسب» که شاه شجاع را از شرب شراب نکوهش وسرزنش میکرد وباایجاد مزاحمت برای آزاده‌گان شیراز وتهدیدایشان به حد شرعی ازبرپاکردن هرگونه مجلس عیش‌وشادی ممانعت میورزید بمنظور مبارزه ومعارضه بقصد وعمد اشعاری سروده که درآنهابوصف شراب پرداخته وباصطلاح خمریه ها ساخته وازمیفروشان وکسانی که‌به ساختن وپرداختن شراب همت میگمارند به مقام تبجیل و سپاسگزاری برآمده تا معاندان ومخالفان راگوشمال دهد وازعقاید سخیفشان نکوهش کرده باشد. لیکن برای آنکه او را باتهام ترویج وسایل فساد و ضــلال مورد بازخواست قرار ندهند. خود را مست باده الست میداند وچون اینگونه غزلها را درهمین‌اوان سروده‌ یک غزلی‌ازاین‌مقوله و نقل آن در اینجامبادرت‌می‌ورزیم.

غزلی که درباره می ومستی وانگور وسازنده‌گـان آن سروده در بحرمتقارب است و درواقع‌میخواهد القاء کند که برای‌مبارزه بامخالفان به رجزخوانی و حماسه سرائی پرداخته و هماورد طلبیده. چنانکه‌گفتیم غزل‌دربحر تقارب‌مثمن محذوف‌است ومیتواند دراین وزن باشد «فعولن فعولن فعولن فعول ـ ویا ـ فعولن فعولن فعول فعل.

۱ مرا می‌دگرباره ازدست برد[۱] به من بازآورد، می، دستبرد

۱ـ این غزل درنسخه قزوینی نیست لیکن درچهارده‌نسخه این جانب که سه‌نسخه آن ازجمله نسخ کهن دیوان حافظ است موجود است و تا زمانیکه سند غیرقابل تردیدی در مخدوش بودن این‌انتساب نداریم میتوانیم آنرا ازحافظ بدانیم خاصه اینکه نحوه سخن وبیان بسیار به گفته‌های حافظ نزدیك و یکسان است

۲ هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد

۳ بنازیم دستی که انگور چید مریزاد پائی که بسر هم فشرد

۴ برو، ز اعدا خرده برما مگیر «که کار خدائی نه کاری است خرد»

۵ مرا از ازل عشق شد سرنوشت « قضای نوشته نشاید سترد »

۶ مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

۷ مکش رنج بیهوده خرسند باش قناعت کن ار نیست اطلس به برد

۸ چنان زندگانی کن اندر جهان که چون مرده باشی، نگویند مرد

۹ شود مست وحدت ز جام الست هر آن کاو چو حافظ می صاف خورد

بیت ۱ : مرا بار دیگر شراب، بیقرار و بی‌خود کرد «از دست[1] برد» ودر این حالت، بی‌خودی و بی‌قراری برمن چیره شد «دستبرد زدن» و برمن غلبه و قدرت یافت «دستبرد زد» و هم نعمت و دولت بخشود «دستبرد زد[2]» [مقصود اینکه شراب مرا بار دیگر بی‌قرار و بی‌تاب ساخت و با این حالتی که به من بخشود و از غم زمانه رهائیم داد ، گوئی بمن دولت و نعمت آسایش عطا کرد ـ ضمناً در این بیت دست بردن و دستبرد زدن دو جناس زیباست]

بیت ۲ : بر بادهٔ سرخ رنگ هزاران درود و مرحبا باد «هزار آفرین» برای آنکه توانست چهره‌ام را که از غم و انـدوه دوران و ناروائیهای آن زردی گرفته بود، بآن سرخ روئی بخشد و بار دیگر بمن عزت و آبرو وحرمت دهد (وسرخ روشدن کنایه‌است از عزت و آبرو وحرمت واعتبار یافتن) ومرا مسرور و شاد ساخت «سرخ‌رو شدن»

۱ـ از دست برده شدن یعنی بی‌قرار و بی‌تاب گردیدن وخواجه حافظ میفرماید :

پرده مطربم از دست برون خواهد برد آه اگر زانکه در این پرده نباشد بارم

۲ـ بمعنی نعمت و دولت بخشودن نظامی گنجوی میگوید :

بداد و دهش در جهان پی‌فشرد بدین دست، برد از جهان دستبرد

بیت ۳ : فخر ومباهات می کنیم «بنازیم»[1] بردستهائی که زحمت چیدن خوشه انگور را ازشاخه‌های رز بخود داد و آنرا برای انداختن شراب آماده کرد وچنین قصد ونیت خیری داشت، و نلغزد «مریزاد» واز جا درنرود «مریزاد» آن پاهائی که برای فشردن دانه انگور درچرخشت[2] آنها را فشرد وله کرده تا آماده ریختن درخم شود بمنظور ساختن شراب

[قصد اینست که: ما به عاملان وخدمتگزاران وکسانی که بـرای فراهم آوردن این معجون غم برباددِه، خدمت می کنند، به‌زحمات وکار ایشان فخرومباهات می کنیم، زیرا آنها کاری افتخار آمیز انجام میدهندو میخواهیم که خداوند آنها را سلامت بدارد. بـدیهی است اینگونـه ستـایش از سازنده‌گان شراب آنهم درقرنی که خواجه‌حافظ می‌زیسته‌وباتوجه‌بوجود کسانی که‌حتی برزبان‌راندن نام‌شراب‌راهم‌مستوجب‌مجازات‌میدانسته‌اند، چه رسد به اینکه ازتهیه کننده وسازنده آن به‌نیکی یاد کنند و اعمال آنها را بستانید، میتوان به‌شهامت وشجاعت ودلیری‌وبی‌باکی خواجه حافظ درمبارزه با قشریان وکوته اندیشان پی‌برد]

بیت ۴ : ای زاهد خودبین، از پیش مـا دورشو«برو» و پی کار خودت باش«برو» وبرکارها واعمال وافعال ما ایراد وعیب مگیر« خرده گرفتن» برای آنکه:

آنچه ما می‌کنیم همه‌اش مشیت الهی است و کارهائی است کـه

۱ـ نازیدن فخرومباهات کردن‌وحرکات خوش‌آیند معشوق‌برای‌عاشق، خواجه‌در معنی فخرومباهات میفرماید ،

چه‌خوش‌صیددلم کردی‌بنازم‌چشم‌مستت‌را که‌کس‌آهوی‌وحشی‌راازاین‌خوشتر نمیگیرد

۲ـ چرخشت: چرخی که بدان شیره‌انگور را بگیرند وحوضی که در آن انگور را بریزند و بپای مالند تا شیره آن گرفته شود.

بخواست خداوند انجام میدهیم وبنابرین نباید آنها را ناچیزشمرد(این مصرع ومصرع دوم بیت بعد،هردویك بیت شعر ازشاهنامه فردوسی است بدین صورت ،

قضای نوشته نشاید سترد که کارخدائی نه کاری است خرد)

بنابراین میفرماید : آنچه میشود و باید بشود و آنچه ما می کنیم اینها همه قضای خدائی «حکم وفرمان» است وباید بشود وبتو و امثال تو نرسیده است که درکار خداوند فضولی و امرونهی‌ومداخله کنی، زیرا اگر خداوند با ایجاد شراب و یا وجود انگور نظرمخالف و نامساعد داشت،آنرا اساساًخلق نمیکرد ونمی‌آفرید، پس‌خلقت انگور هم فلسفه وحکمتی دارد که تو و امثال تواز آن غافلید.

بیت ۵ : از روزنخست که نطفه مرا ساختند و وجودم راتکوین کردند، عشق درخمیره‌ام مخمرگردید ومقرر شد که من عاشق باشم و وآنچه در روز ازل برایم تقدیر شد «سرنوشت» این بوده است وآنچه راکه در روز ازل برای کسی مقرر کردند وبر پیشانیش نوشتند زدودنی وپاك کردنی نیست «ستردن» پس سخنان تو در واقع ایراد وخرده گیری به دستگاه آفرینش است واین کفر است ــ وتو که معتقد به قضا وقدر و ازل وسرنوشت ومشیت هستی ، چرا این فضولی‌ها را می کنی؟

بیت ۶ : سخن به لاف وگزاف «دم‌زدن» ازدانش وعلم و دانائی خود مگوزیرا تواز زنده گی‌وحیات‌هیچ نمیدانی واز اسرارتولد تامرگ بی‌اطلاعی وحتی ارسطوی حکیم بزرگ هم که استاد توست نمیدانست مرگ چیست ؟ و چرا زائیده شد و چرا باید بمیرد؟ و پس از مرگ چه خواهدشد؟ وبشرچه سرنوشتی دارد؟ ارسطوهم دربرابر این مسائل‌نادان

وناتوان بود «بیچاره»ودر برابرمرگ هم ذلیل وخوار بود «بیچاره» ودر برابراین کار وعمل «کرد»[1] ازاو کاری ساخته نبود واوچون دیگران عاجز وناتوان بود «بیچاره»

بیت ۷ : درباره بود ونبود وزیاده وکمی در معاش، زحمت و رنج بی‌جا وبی‌هوده مبر وبآنچه داری قانع «خرسند» وراضی «خرسند» و خوشنود وشاکر «خرسند» باش و به آنچه بتو داده شده خرسند شو «قناعت کردن» وبساز وزیاده مطلب «قناعت» و اگرقبای تو از اطلس مخطط و برد[2] یمانی نیست دلگیرمباش

بیت ۸ : در دنیا آنچنان زیست کن تا هنگامی که مرگ تورا در ربود و از جهان درگذشتی اعمال و افعال پسندیده ات آنچنان باشد که نام نیکت را مخلد وپایدار بدارد وهیچکس نگوید که او مرد و ازمیان رفت ونابود وفراموش شد. (چه بسا زنده‌گان هستند اما گوئی مرده‌اند وچه بسا رفته‌گان هستند که گوئی زنده‌اند، پس تو نیز بکوش از زمره کسانی باشی که پس ازمرگ هم زنده‌گی جاوید در دنیا داشته باشی و آنچه در دنیا بکار آدمی می‌آید زنده‌گی به نیک‌نامی کردن است واین

۱ـ کرد . بضم کاف بفارسی دری مصدراست بمعنی کاروعمل کردن رودکی میگوید:

مهتران جهان همه مردند — مرگ‌را سر همه فرد کُردند

از هزاران هزار نعمت وجاه — روز آخر یکی کفن بردند

و فردوسی میفرماید:

هزینه چنان کن که بایست کُرد — نباید فشاند و نباید فشرد

وکرد بمعنی کردوخ که طایفه‌ای ازآریائیهای کوهستانی باشند و کردستان محل زیست ایشان‌است در اینجا بی‌معنی است

۲ـ برد: جامه مخطط و بهترین آن را درسرزمین یمن می‌بافته‌اند .

بدست نمی آید و برای کسی حاصل نمیگردد مگر اینکه دلی بدست آورد و دل بدست آوردن نیز ممکن نیست مگر اینکه از اعمال و افعال زشت و مردم آزاری و رنجاندن و تعدی کردن برای جاه و مال و بغض و حسد و کینه بپرهیزی و کاری نکو کنی، وگرنه آزار مردم بر اینکه چرا می نوشیده اند و با شادی کرده اند نه بآدمی عقبی می بخشد نه دنیا)

بیت ۹ : هر کس که در دنیا از جام و ساغر می و باده بی غل و غش نوشیده باشد ، مانند حافظ ، از خود بیخود خواهد بود (در اینجا اشاره است به این فرموده در قرآن کریم که «الست بربکم قالوا بلی» و این موضوع چنان است که خداوند ذریه بنی آدم را گرد آورد و خطاب بآنها گفت : آیا من، پروردگار یگانه شما نیستم؟ گفتند بلی و این موضوع اشاره است بر اینکه : در روز تکوین و خلقت آدمیان ضمیر آنها را با عشق بخداوند و پرستش او مخمر کردند و در آن روز آدم به یگانگی و وحدت خداوند اعتراف و اقرار کرد و گواهی داد.)

حافظ با اشاره به این موضوع به زاهدان گمراه بصورت ایهام میفرماید: ابنای بشری خود بخود موحد و خداپرست آفریده شده اند و بنا بر این نیازی به راهنمائی امثال شما ندارند و شما بجای آنکه آنها را به وحدت سوق دهید به کثرت و شرك وامیدارید ، زیرا شما گذشته از خداپرستی، شیطان پرستید زیرا وسوسه ها و جاه طلبی ها و برتری جوئی های شما شیطانهائی هستند که مورد پرستش شمایند



۱ صبا به تهنیت پیر می فروش آمد — که موسم[1] گل و نسرین و عیش و نوش آمد
۲ هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای — درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۳ تنور لاله چنان بر فروخت، باد بهار — که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
۴ بگوش هوش نیوش از من و بعشرت کوش — که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد
۵ ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع — بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
۶ چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس — سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد
۷ ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد — چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
۷ ز خانقاه به میخانه میرود حافظ — مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آمد

بیت ۱ : باد صبحگاهی « صبا[2] » و بهاری « صبا » که پیام آور است

---

۱ ــ ف . که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد .

۲ ــ در این شرح از صبا بکرات یاد کرده‌ایم و همه جا گفته‌ایم که باد صبا بیشتر در اشعار خواجه حافظ بمعنی پیک و گاه نسیم صبحگاهی آمده و اینست که لازم میداند در باره صبا توضیح بیشتری بدهیم :

صبا نام عربی باد شرقی است ولی بفارسی نام باد بهاری است و گاه بمعنی مطلق باد هم بکار میرود ، در شرفنامه آمده که صبا باد شرقی است ، و در آنندراج به نقل از شیخ واحدی نوشته است که « بشیراز اکثر اوقات باد صبا میوزد و بغایت لطیف وموافق طبایع خلایق است و در تذکرة اولیاء آمده که صبا بادی است که از زیر عرش بر می‌خیزد و آن بوقت صبح میوزد و بادی لطیف و خنك است و نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشکفند و عاشقان دلشده راز با آن میگویند» و عبدالرزاق کاشی دراصطلاحات ، باد صبا را نفحات رحمانیه دانسته که از جهت شرق روحانیت وزد بنا براین ، در آثار خواجه حافظ باد صبا شامل همه این مفاهیم ومعانی میشود یعنی هم نسیمی است که موجب فرح وانبساط خاطر میگردد وهم بادی است که در اثر آن گلها شکفته میشوند واختصاصاً بادی است در شیراز که با وزیدن آن بوی خوش بهار نارنج و گل نسترن را نشر می‌دهد و گلها با وزیدن آن شکفته میگردند و پیام برنده رازهای عاشقان ودلباخته گان است و هم چنین اشاره است به انفاس قدسیه والهامات از عالم غیب برای عارفان و پیشوایان رندان و عاشقان .

همچون نفحات و انفاس رحمانی به شادباش «تهنیت» می فروش سالخورده آمد و او را از فرارسیدن بهار و شگفتن گلهای سرخ و نسرین و هنگام «موسم» شنیدن نوای نی و نوشیدن می، خوش آمد و تبریک گفت «تهنیت»

مقصود ومنظور اینکه : سحرگاهان ، هوای دلکش ، ونسیم فرح بخش شیراز که الهام دهنده از سوی خداوند بود مانند پیام سروش ، به شادباش رهبر و پیشوای عارفان « پیر » آمد و او را از فرا رسیدن بهار روح افزا تهنیت وتبریک گفت ، و تبریک و تهنیت آن بدین منظور بود که : خزان و زمستان سپری شد و دوران نکبت و فلاکت وبی برگی و سختی سر آمدو باغ وبوستان که بماتمکده مبدل شده بود اینك به نزهتکده تغییر صورت داده است . و قصد از این استعاره‌ها اینست که :

آن ملهم غیبی «باد صبا» وندای روحانی این مژده را داد که شاه محمود و دستیارانش که چون باد خزان و زمستان بر بوستان شیراز نحوست و بی برگ و باری و سختی و فلاکت آورده بودند ، رخت بربستند و شاه شجاع که وجودی ذیجود و منعم و بخشنده چون بهار است آمد وشیراز را فرح و انبساط و شکوه و شوکت بهاری بخشید . [در غزلهای گذشته گفته و اشاره کرده‌ایم که خواجه حافظ در لباس طنز واستعاره به شاه محمود ولشگریان او باد خزانی یا باد مسموم لقب داده و در غزلی با صراحت فرموده است که :

ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت عجب، که رنگ گلی مانده‌است و نسترنی[1]

بنابرین شاه محمود و کسانش چون باد مسموم بوستان شیراز را خزان زده و آفت رسیده کرده بودند . در این بیت با اشاره و ایهام

---

۱ ــ در صفحه ۱۴۷۰ و در شرح بیت مذکور صحیفه ۱۴۷۳

از رفتن و شکست شاه محمود و آمدن شاه شجاع افاده معنی و مطلب کرده است.]

بیت ۲ : باد صبا ، هوای شیراز را حیات بخش وزنده‌گی‌آفرین کرد « مسیح‌نفس» و چون دم عیسوی به احیای مرده‌گان باغ و بوستان که گلها و چمن و درختان و مرغان باشند پرداخت و عطر افشانی آغاز کرد . « نافه‌گشائی » با این دم عیسوی ، درختان جامه سبز در بر کردند و بلبل و هزار دستان به نغمه سرائی پرداختند (جهان جشن گرفت و خود را آماده پذیرائی کرد)

بیت ۳ : باد بهاری با وزیدنش آنچنان بر آتش مطبخ «تنور [1]» جام‌لاله‌آتشین، دامن‌زد و آن رامشتعل‌گردانید که ازشدت حرارت آتش آن، غنچه به عرق نشست و گل‌ها شگفته شدند « بجوش‌آمدند»

[مقصود اینکه : باد صبا که گلها را می‌شکفاند ، با وزیدنش ، آنچنان گلهای شقایق ولاله را باز کرد و طراوت و تری به آنها بخشید که رنگ سرخ آتشین و درخشان آنها نمودار آن بود که گوئی جام لاله بمانند تنور نانوائی و یا مطبخ که در آن آتش است ، آتشش در اثر وزش باد که بر آن دمیده چون کوره سرخ و آتشین گشته است و خواجه حافظ از این تشبیه زیبا و دلربا نتیجه زیباتر و دلچسب تری گرفته و آن اینکه : درمجاورت و نزدیکی این تنور افروخته یعنی گلهای شقایق ، غنچه‌های گل سرخ و نسترن در اثر حرارت آن تنور و کوره گداخته ، گرما زده شده و در اثر حرارت و گرمی بعرق نشسته‌اند

---

1 ـ تنور بمعنی جای پختن نان و بطور کلی جای طبخ است چنانکه شیخ سعدی فرماید :

تنور شکم دمبدم تافتن   مصیبت بود روز نا یافتن

یعنی خوی کرده‌اند، مانند عارض خوبرویان[1] (و این تشبیه بمناسبت دانه‌های ژاله است که بر روی گلبرگ‌های غنچه گل سرخ کـه آتش رنگ است نشسته بوده) و گل سرخ و غنچه آن نیز دراثر گرماوحرارت تنور لاله منقلب شد و جوشید ، یعنی سر باز کرد و شگفت [جوشیدن در اینجا بمعنی به غلیان آمدن و بکنایه مفهوم از هم گشوده شدن و از هم شگفتن است]

بیت ۴ : سحرگاهان ، باد صبا که سروش غیبی از عالم‌ملکوتی است، بجان من ، این ندارا در داد «بگوش هوش» و بمن گفت ، این سخنم را «این‌اندرز وپندم‌را» ازجان پذیرا شو وبشنو«به‌نیوش»که هنگام‌عیش و خوشگذرانی است و تـا میتوانـی در جهان از نعمات و زیبائی‌ها و خوبی‌های آن بهره ور شو و کوشش کن که در عمرت خوش بگذرانی و گرنه، بدانکه اگر جزاین کنی ، زیان برده و ضرر کرده‌ای !

بیت۵ : از پراکنده‌گی فکر و اندیشه و خاطر «تفرقه» خودت را باز دار «بازآی» تا دراثر این کار، جمعیت خاطر پیداکنی ، بدلیل آنکه هرگاه از درون آدمی افکار وسوسه انگیز و پریشان کننده که مولود روح و نفس اهریمنی‌است بیرون رفت، دل دراین هنگام برای پذیرائی از روح و اندیشه خدائی و فروشته‌گان «سروش» آماده میشود .

[این معنی درست مطابق مفهومی است که در بیت دیگر چنین

---

۱ ـ عرق کردن گل که نشستن ژاله برروی گلبرگ‌های آنست آنهم هنگام سحرگاه و تشبیه آن‌بر عارض سمن رویان که چهره ایشان بمانند برگ گل‌لطیف و رنگین است در آثار خواجه حافظ بصوز گوناگون آمده از جمله ،

خوی کرده می‌خرامد وبرعارض سمن   از شرم روی او عرق ژاله میرود

و یا ،

زتاب آتش رویش‌شدم غرق عرق چون گل   بهارای بادشبگیری نسیمی زآن عرق چینم

فرموده است :

خلوت دل نیست جای‌صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته درآید .]

منظوراینکه : پریشانی خاطر و تشویش درون ، آدمی را دچار بدبختی می کند و اجازه نمیدهد که انسان درست بیاندیشد و کسانی که گرفتار تفرقه باطن هستند ، اندیشه‌های شیطانی آنها را فریب میدهد و دو دل میشوند و وسواس دارند و این حال کثرت آنان را از وحدت دور میدارد، جمعیت خاطر به کسانی‌دست میدهد که از کثرت باز آیند و بوحدت بگرانید و دل که جایگاه نزول فرشته رحمت خداست ، هنگامی میتواند از فرشته پذیرائی کند کـه افکار و اندیشه‌های بلند و اهریمنی و شیطانی آنرا ترك گفته باشد . پس، کوشش کن که روح و جانت را از قیدو بند علائق بی جای زنده‌گی و توجه به مسائل زائد حسد و بخل و کینه و نفرت و غضب و خشم و حرص و آز که همه سپاهیان اهریمنند پاك کنی ، تا بتوانی تنها به‌یك چیز بیاندیشی وجمعیت و آسایش خاطر بیابی و در این حال خواهی‌توانست به حقایق زنده‌گی و جهان واقف‌گردی ودرباره خداوند فکر کنی و دلت را منزل ومأوای فرشته‌گان سازی .

(اما دراین بیان ایهام دیگری نیزهست وآن غیر مستقیم تعریض به صوفیه است و آنان را مشرك میخواند و میگوید :

دل آنان جایگاه حرص وآزو جاه طلبی و مقام پرستی و ریاست خواهی‌است،بنابراین، چون این تمنیات همه زعوامل‌شیطانی واهریمنی است پس دل‌ایشان منزلگاه فرشته عشق نیست وچون‌غرق درکثرت‌اند ازوحدت بدورند ، وهم چنین : این صوفی دجال فعل محلد شکل دلش

جایگاه علائق دنیوی است و به همین مناسبت با شاه محمود و اعوان وانصارش سروسری دارد وضمناً میخواهد با شاه شجاع هم نرد محبت ببازد ،[1] او باید بداند تا زمانی که دل از و ساوس شیطانی پاك نكرده و یكدل نشده شایسته آن نیست كه دم از عشق و محبت بزند و طالب آن باشد كه سروش در دلش جا و مكان گیرد .)

بیت ۶ : [این سخنانی که با تو در میان گذاشتم، مطالبی نیست که بتوان باهر کسی گفت زیرا همه محرم نیستند بنا بر این در محفل و مجلسی که با دوستان و محبان و کسانی که با آنان الفت وانس فکری و روحی داری اجازه‌مده کسانی که با افکار وعقایدت مخالف ونامحرمند حضوریابند زیراآنها خامند وظاهر بین] صوفیان «خرقه پوشان» مردمی هستند که به الفاظ دل خوش کرده و تعلق خاطر بسته‌انـد ، آنها از معنی غافلند، درلباس دوستی به‌دشمنی بااهل حقیقت وعرفان برخاسته‌اند، مردمی مزورند ، و اگر دیدی نا خوانده به مجلس بحث و درس تـو آمده‌اند فوراً روی ساغرمی را با دستار بپوشان واز چشم آنان که محرم نیستند بدوردار ، چون آنها ظاهر نگرند و بظاهــر حکم می کنند و به الفاظ پای بندند و بلباس و جامه و خرقه دل خوش کرده‌اند ، بنابرین چه می فهمند که غرض و قصد از می و پیاله و جام و ساغر و خرابات چیست ؟!

خرقه پوش ، می‌وباده را دستاویز تحمیق مردم قرار داده و بـا جدال و جنگ بر سر می وباده و چغانه وچنگ میخواهد دم از تقوی و پرهیزگاری بزند ، اینست که . اگر در مجلس عارفان پیاله به بیند

---

۱ ـ یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن .

چون نا محرم است و از زمره اغیارنه یاران غار، به تهمت و تکفیر بر خواهد خاست ، پس بهتر که با او سخن از رمز و راز در میان‌مگذاری [این بیت تعریض صریح به صوفی حقه باز عصر حافظ است که ما او را معرفی کرده‌ایم و خواجه حافظ این صوفی را « خرقه پوش را » نماینده و نشانه تصوف و صوفیان عصر خـود دانسته و بـا عقایـد و افکار ایشان بمبارزه بر خاسته و غرض از این استعاره‌ها و کنایه‌ها در این بیت اینست که :

افکار و اندیشه‌های عارفان مطالبی نیست که بتوان با خرقه‌پوشان در میان‌گذاشت ، آنها هوش وگوششان بدنبال می و باده وآوای چنگ و رباب است ، حقیقت دین و آئین و روش و مسلك را در این می‌بینند که فی‌المثل شراب نجس است وکسی که شراب و مسکر بنوشد او را باید حد زد و چشم آنها جز ایـن ظواهر چیز دیگر نمی‌بینند ، عقاید و نظر اتشان سخیف وکوتاه است ، بنابراین با آنها دم از مسائل ومطالب عرفان‌وعشق نبایدزد: زیرا افشای‌راز خلوتیان را با نامحرمان نباید کرد چه اگر چنین شود غوغا برانگیزند و خونها بریزند [1]]

بیت ۷ : نمیدانم بلبل ، «مرغ چمن» چه رازی را بگوش سوسن آزاده گفت که سوسن آزاد با اینکه دارای ده زبان است با اینهمه سکوت و خاموشی پیش‌گرفته و هیچ نمی‌گوید و دم بر نمی‌آورد .

[در این اشاره وکنایه میفرمایدکه : بلبل به سوسن آزادگفت : اگر میخواهی زبانت را نبرند و سرت را بر باد ندهند مانند شمع که تا خواست زبان درازی کند سرش رابباد داد تو خاموشی گزین.

۱ــ افشای‌رازخلوتیان‌خواست کردشمع   شکر خدا ! که سر دلش درزبان گرفت
در صفحات آینده این بیت شرح شده است .
چوشمع هر که به‌افشای رازشدمشغول   بسش زمانه چومقراض در زبان گیرد

پس بلبل بگوش سوسن آزاد که ده زبان دارد این رمز را فرو خواند که با نامحرمان سخن مگوی و خاموشی گزین تا سرسلامت از دنیا به‌بری، در باره سوسن آزاده و اشاره‌هائی که خواجه حافظ در این باره آورده درصفحه ۴۰۲ سخن گفته‌ایم[1]]

بیت ۸ : حافظ ، خانقاه را ترك گفته و به میخانه رو آورشده است! آیا « مگر » او از شراب نخوت و عُجب و کبر وغروری که در اثر زهد ریائی در خانقاه بآن دچار شده بود ، بهوش آمده است که براه راست میرود و میخانه را برای نیایش انتخاب کرده است ؟!

[در این تعریض و طنز این سخن نهفته است که : در خانقاه به آدمیان شراب خودخواهی و عجب و تکبر و غرور می‌نوشانند و آنان را ازعبادت وپرهیزگاری بخاطرسالوس وتظاهرو ریا سرمست می کنند، در آنجا حقیقتی وجود ندارد و عجیب است که این سرمستان باده ریا و تظاهر و تلبیس ابلیس ، با شراب انگوری سر مخالفت و دشمنی دارند و مستان باده ناب را می آزارند ! و دشمن میدارند و خونشان را حلال می‌شمارند! درحالیکه اگردرمیکده کسی می می‌نوشد زیان آن متوجه خود اوست وگرنه میخواره باکسی کاری ندارد ، اما مستی و عربده جوئی ، این‌ها به‌ریاوزهدوتقوی وبه‌دروغ، مفاسدومعایبش عالمگیر است ومردم را به‌گمراهی و ضلالت می‌افکند و این‌گناهی عظیم است . همین بیت نیز کاملا روشنگر این حقیقت است که خواجه حافظ میخانه را در برابر خانقاه ، مکان و مسکن نیایش و پرورش رندان و عاشقان میداند و میخواند]

---

1 ـ در شرح بیت :

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوش است

۱ سحرم دولت بیدار ببالین آمد		گفت برخیز که آن خسروشیرین آمد
۲ قدحی درکش وسرخوش بتماشا بخرام		تا به‌بینی که نگارت به چه آئین آمد
۳ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای		که زصحرای ختن آهوی مشگین آمد
۴ گریه آبی به‌رخ سوخته‌گان باز آورد		ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
۵ مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است		ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
۶ ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست		کـه بکام دل ما آن بشد و این آمد
۷ رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار		گریه‌اش بر سمن وسنبل ونسرین آمد
۸ چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل		عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

این غزل‌را خواجه حافظ پس از ورود شاه‌شجاع به شهر شیراز که با استقبال و هلهله مردم شهر روبرو بوده است ، سروده چنانکه در صفحات گذشته آوردیم، پس از اینکه‌شاه محمود دریافت‌مردم‌شهرشیراز همه یکدل هوادار و هواخواه شاه شجاع هستند و دروازه های شهر را ناگهانی بر روی سپاهیان شاه شجاع که درمیدان سعادت نزول کرده بود خواهند گشود، ازجانش بیمناک‌شدو پس از اینکه باخان سلطان همسرش که دختر سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو بود مشورت کرد شهر شیرازرا باو سپرد و روز یکشنبه بیست‌وچهارم ذی‌قعده سال ۷۶۷ شبانه ازشیراز به اصفهان گریخت و خان‌سلطان نیز چندروز پس از رفتن شاه‌محمود و بقتل آوردن مولانا صدرالدین اناری به اصفهان رفت و بلافاصله مردم شهر دروازه‌ها را برروی شاه‌شجاع گشودند و او باشکوه وشوکت و آذین‌بندی و چراغانی و ولوله وهلهله مردم شهر،

بشیراز درآمد و بدون جنگ و ستیز به تخت‌گاه خود «باغ دولتی» اجلال نزول کرد.

خواجه حافظ پس ازورود شاه‌شجاع بشهر شیراز غـزل مورد شرح را سروده است.

بیت ۱ : سحرگاهان بخت و اقبال پیروز «دولت» وگردش‌زمانه که برروی نیك‌بختی گردیده بود «دولت» و اقبال و بختی کـه از آن سود میتوان گرفت «دولت‌بیدار»[1]

یعنی سعادت و نیك‌بختی به من که‌بختم‌خوابیده بود، روی‌آورد و مرا از خواب بیدار کرد و بمن ندا در داد «گفت» که ازخواب‌غفلت وبی‌خبری بیدار شو « برخیز» بـرای آن که آن پادشاه شیرین دهن . «خسروشیرین[2]» و خوش حرکات «شیرین» و خوش گفتار«شیرین»[3] و آن خسرو وپادشاهی‌که مانند خسرو پرویز محبوب شیرین،دخت ارمن بود و درزیبائی وشکوه و جلال بمانند خسروپرویزاست به‌نزدعاشقانش «شیرین» ومحبوبانش «شیرین» بازگشت.

۱ــ دولت بیدار، کنایه از دولتی‌که بدان انتفاع‌توان‌کرد صائب‌میگوید:

دیده امید ما را دولت بیدار نیست   فتح‌باب ما ز چشم‌نیم‌خواب‌دیگراست

۲ــ خسروشیرین با کسره‌وصل خسرو بر شیرین بمعنی پادشاهی‌که‌عزیز است، زیرا شیرین بمعنی عزیز و خوش‌حرکات است و باید‌گفت این لقبی‌است که خواجه‌حافظ برای شاهشجاع برگزیده بوده است و اورا خسروشیرین دهنان خوانده بمناسبتی که در شرح غزل‌بمطلع : «شاه‌شمشادقدان‌خسروشیرین‌دهنان» آورده‌ایم و هم چنین در بیت :

گرچه شیرین‌دهنان پادشهانند ولی   او سلیمان‌زمانست‌که خاتم با اوست

که درص۱۲۴۹ شرح‌شده‌است ۳ــ سخن‌گفتن کودکان‌را نیز‌شیرین‌خوانند بهار عجم.

بیت۲ : (بجای آنکه با ساغر باده بنوشی ، چون شادمانی بزرگی درپیش است و این ساغر کفاف عطش تو را نمیدهد، پس بجای جام، با قدح می را سربکش) به شادمانی این سرور و شادی یك قدح شراب را لاجرعه سربکش «در کشیدن» وشنگول و شاد «سرخوش» برای دیدن [1] «تماشا» هنگامه ای که بر پا شده است «تماشا» با ناز و کرشمه حرکت کن «خرامان[2] شدن» و از خانه بیرون شو، تا بنگری که آن زیبا روی تو «نگارت» با چه زیب وزیوری «آئین» و چه تزئینی که بخاطر او در شهر بسته‌اند «آئین» و استقبالی «آئین»[3] که از او بعمل آورده‌اند وارد شهرشده «آمد» و از سفر بازگشته است.

بیت ۳ : در برابر این بشارت و خبرخوشی که بتوداده‌ام «مژده» بمن هدیه‌ای بده «مژدگانی»[1] ای کسی که تنهائی اختیار کرده «خلوتی» و خانه دل را از مهرغیرپیراسته‌ای «خلوتی» وبه عطر افشانی و مشك پراکنی در خلوت خانه‌ات مشغولی «نافه گشائی کردن» [نافه گشودن یعنی عطر بیزی و مشك انگیزی و بوی خوش پراکندن صائب میگوید:

آفرین بر قلم نافه گشایت صائب که ز تردستی او ملك سخن آزاد است

۱ـ تماشا در اصل تماشی بمعنی باهم پیاده رفتن است ودرزبان فارسی بمعنی دیدن و هنگامه مستعمل است

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست وندران آینه صدگونه تماشا میکرد

۲ـ خرام: رفتار با ناز آنطور که جوانان و مستان حرکت می کنند

۳ـ آئین ـ زیب وزیور وآذین بستن شهر بمنظور استقبال از کسی باشادی و شادمانی، عثمان مختاری میگوید،

ماه فروردین دیبای بهشت آورده است تا به بندد همه اطراف جهان را آئین

وعنصری تبریزی «ملاطاهر» گوید،

آمدآن مه، سینه را ازداغها رنگین کنید پادشاه حسن آمد شهررا آئین کنید

۱ـ آنچه‌را دربرابر دریافت خبر خوش به خبردهنده صله وجایزه میدهند مژده گانی گویند

و طالب آملی گوید :

هر نافه که می‌گشود از آن زلف　　خون دل آهوان چین داشت]

و این استعاره در اینجا بدین معنی است که :

ای آن کسی که دربر روی غیر بسته و درعزلت نشسته‌ای «خلوتی» و در تنهائی به سرودن غزلهای مشکبو ومعطر که مشام جان مردم آگاه راعطرآگین می‌کند پرداخته‌ای «نافه‌گشائی کردن» تو، کارت، گشودن پوست نافه آهوان ختن است تا مشک بسازی و آبادکنی، و ای آن کسی که، تو مشک‌شناسی وقدرمشك آهوی ختن رامیدانی زیراکارت نافه‌گشائی است، پس آماده شو که از دشت ختن آن آهوئی که مشك دارد آمد و تو میتوانی از مشك آنهم برخوردار شوی

[درغزل بمطلع :

یارب آن آهوی مشگین به‌ختن بازرسان　　وآن سهی سروخرامان به‌چمن بازرسان

که درصحیفه ۱۴۹۲ آورده و شرح کرده‌ایم، در همان صحیفه متذکر شده‌ایم که قصد از آهوی مشگین، شاه شجاع است و توضیح لازم درباره‌این انتساب‌واین نام‌مستعارداده‌ایم واینك‌این‌بیت‌نیزسند ودلیل دیگری‌است برصحت‌نظرما، زیرا: طبق‌مطالب ومعانی ومفاهیم‌غزلی که اینك‌بشرح آن‌پرداخته‌ایم، غزل‌مورد شرح رابدون شك‌وتردید بضرس قاطع‌خواجه‌حافظ بمناسبت ورود شاه‌شجاع به شیرازسروده و قصد از خسرو شیرین، شاه‌شجاع‌است‌ودربیت‌ششم‌همین‌غزل‌باصراحت‌وروشنی سخن ازرفتن‌دشمن و آمدن‌دوست‌درمیان‌است که این‌موضوع نیزمنطبق است با چگونگی آمدن شاه‌شجاع بشیراز ورفتن شاه محمودازآنجا.]

بیت ۴ : [بطوریکه در شرح غزلهای گذشته جابجا متذکرشده و یادآور گشته‌ایم و درشرح آنها اشاره کرده‌ایم، خواجه‌حافظ بمناسبت دوری و فراق از شاه شجاع غزلهای فراقی بسیار سروده و در آنها از فراق و هجران این پادشاه گریسته است که برای یادآوری به چند غزل آن اشاره می‌کنیم :

۱ ـ آن‌شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

شرح شده در صحیفه ۱۲۶۴

۲ ـ میزنم هرنفس از دست‌فراقت فریاد	«	«	«	«	۱۵۶۶
۳ ـ دیده دریا کنم وصبربه صحرا فکنم	«	«	«	«	۱۵۸۰
۴ ـ سینه مالامال درداست ای‌دریغامرهمی	«	«	«	«	۱۵۹۹
۵ ـ بنال بلبل اگر با منت سر یاری است	«	«	«	«	۱۶۲۳
۶ ـ دیشب به سیل اشك ره خواب میزدم	«	«	«	«	۱۷۶۷

و غزلهای دیگری که هریك بجای خود شرح شده‌اند و درفصل «دوسال دوری ومهجوری» آمده‌اند، درهمه این‌غزلها، خواجه حافظ از فراق و هجران شاه شجاع نالیده و زار گریسته است و از خداوند بازگشت او را خواستارگردیده است.

در بیتی که اینك بشرح آن می‌پردازیم با اشاره به آن زاریها و تذکر به آن‌حال و احوال نزار میفرماید:

سرانجام آن‌گریه‌ها که در فراق او کردیم، بر چهره کسانی که از آتش حسرت و دوری او سوخته بودند برای التیام آبی‌زد و آتشان را فرو نشاند.

مقصود اینکه : آن‌گریه وزاریها سرانجام به ثمر رسید و نتیجه

داد و خداوند ملتمس مارا بر آورد و اورا به شیراز باز گردانید . آن ناله و فریادها از بیداد هجران، برای این عاشقان‌بینوا، دادخواه «فریاد رس» شد و بکمك و یاری ما شتافت «فریادرس» و منِ عاشق بینوا را به معشوق رسانید.

بیت ۵ : مرغ دلم باز آرزومند «هوادار» و خواهنده وخواستار «هوادار» زیبا روئی است که‌ابروانش کمانی است و در این آرزوست که باکمان ابروی او صیدشود (ای کبوتر دل‌من که مانندکبوتر بسمل در عشق او می‌طپی) به بین «نگران» و متوجه و آماده باش که شاهین برای صید دل تو آمد [میدانیم قصد از این شاهین شاه‌شجاع است‌زیرا این پادشاه در اشعاری که سروده خودش را شاهباز وهماخوانده‌ونامیده است و شاهین با شاه نیز بسیار مناسب است زیرا معنی میدهد بمانند شاه و دارای صفت‌شاه، همچون آهنین و سنگین وزرین و سیمین]

بیت ۶ : ای ساقی، بمن شراب‌بده وبا من شراب بنوش‌ودیگر از نابکاریهای دشمن و یا بخاطر ناروائی‌هائی که بر دوست‌واردمی‌آید غم مخور و اندوهگین مباش برای آنکه، به‌آرزو و خواسته دل‌ما«کام دل ما» دشمن رفت و دوست آمد [مقصود اینکه :بیا تا از این‌پس‌بجای آنکه در غم دوست و یا از آزاردشمن غم بخوریم، می‌بخوریم‌وشادی کنیم برای آنکه آرزویمان برآورده شد. و آنچنانکه دلخواهمان‌بود انجام یافته، شاه محمود که دشمن بود رفت وشاه شجاع که دوست بودآمد.]

بیت ۷ : ابربهاری، از اینکه روزگارچه‌بی‌وفا وپیمان شکن‌است همینگه روش و روال «رسم» کار او را دید بر این پیمان‌شکنی و بی

وفائی «بدعهدی» برگلهای چمن، چون سنبل و نسرین و نسترن، که از جور و تطاول وبی آبی سوخته بودند، اشك ریخت و آنانرا تسلی خاطر داد [مقصود اینکه: ابر بهاری نیز چون ظلم وجوری راکه برمردم نازنین و بی گناه فارس از طرف پیمان شکنان ولشکریان مهاجم رفته بود دید و از قحط جود و کرمی که بر گلزار بوستان شیراز گذشته بود آن حال را دریافت، به ترحم آمد و باران رحمت خودرا بر آنان فروریخت تا از تشنه کامی رهائیشان بخشد و این ابر کرم و باران رحمت آمدن شاه شجاع بـه گلستان خزان زده و قحطی دیده شیراز بوده است]

بیت ۸: باد صبا که پیك و پیام برنده برای دوست بود چون، غزل حافظ را از زبان بلبل «خود شاعر» بشنید. برای آنکه نثاری به قدوم خسرو شیرین دهنان کرده باشد، با بوی جان پرور و معطر (که نوازش دهند مشام جان بود) به دیدار بوستان و گلهای خوشبوی گلستان «ریاحین» آمد. [باغ و بوستان و طبیعت از اینکه اوضاع دگرگون شده و انقلاب احوال چون انقلاب طبیعی و ربیعی «بهار» در شیراز روی داده بود، و موجب خرمی و شادمانی گشته بود، بلبلی را بنواخوانی واداشت و بلبل بستان سرای فارس حافظ شیراز، نیز بمناسبت اجلال نزول شاه شجاع نغمه‌هائی که سروده بود میخواند و بادصبا هم که در ایام دوری وفراق شاه شجاع وظیفه پیك او را برعهده داشت به شادمانی این سرور این نغمه‌ها را در گلزارها می‌پراکند و از عطر آن مشام جانها را می‌پرورد وآکنده می کرد]



۱ حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت   آری به اتفاق جهان میتوان گرفت
۲ افشای راز خلوتیان خواست‌کرد شمع   شکرخداکه[1] راز دلش در زبان گرفت
۳ میخواست گل که‌دم‌زنداز رنگ‌وبوی‌دوست   از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
۴ زین آتش نهفته که در سینه من است   خورشید شمله‌ایست که در آسمان گرفت
۵ آسوده برکنار چو پرگار می‌شدم   دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
۶ آن‌روز، شوق‌ساغر می خرمنم بسوخت   کاتش‌زعکس عارض ساقی در آن گرفت
۷ خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان   زین فتنه‌ها[2] که‌دامن آخر زمان گرفت
۸ [3] می‌ده به‌جام‌زر به صبوح صبوحیان   چون پادشه به تیغ زرافشان جهان گرفت
۹ [4] چون لاله‌کج نهاد کلاه طرب ز کبر   هرداغ دل، که باده‌چون ارغوان گرفت
۱۰ [5] فرصت‌نگر که فتنه چودرعالم اوفتاد   عارف به‌جام می زدوازغم کران گرفت
۱۱ می‌خور که‌هرکه آخرکار جهان‌بدید   از غم سبك برآمد و رطل گران گرفت
۱۲ برېرگ گل بخون شقایق نوشته اند   هرکس‌که پخته‌شد می‌چون‌ارغوان گرفت
۱۳ حافظ، چوآب لطف زنظم تومی‌چکد   حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت

بیت ۱: زیبائی‌خوی ونیکوی‌روی‌تو، بایاری و کمك‌وهمراهی «اتفاق» رنگ نمکین ودل نشینت «ملاحت[6]» دنیا را فراگرفت‌ودل

---

۱ ــ ق. سر ۲ ــ ق. فتنها ۳ ــ این بیت درق. نیست ۴ ــ ق. این بیت‌را ندارد ۵ ــ ازق، این بیت‌ساقطاست ۶ـ ملاحت یعنی نمکین وهم چنین بگونه‌ای از رنك رخسار که مایل به سیاهی باشد گفته میشود «سبزه با نمك» زیرا این‌قسم رنك یك‌گونه تابش ولمعانی‌داردکه طبیعت ادراك خوی و کیفیت آن را مطبوع و مرغوب میدانند «آنندراج» و این‌توصیف رنك‌رخسار شاه‌شجاع است چنانکه در غزل دیگری که آن را پیش از این شرح کرده‌ایم گفته است:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم بااوست   چشم میگون‌لب خندان دل‌خرم‌بااوست
گرچه شیرین دهنان پادشاهند ولی   او سلیمان زمان است که‌خاتم بااوست

جهانیان را فتح کرد وبدست آورد « جهان گرفت »

این چنین است ، و این درست است که « آری » باهمراهی و همکاری‌واتحادوهم‌بستگی،فتح‌جهان کار وعملی شدنی وانجام‌پذیرفتنی است « میتوان گرفت » وامکان آن هست « میتوان » [و تو ، چون‌هم حسن سیرت وحسن صورت داری پس ، فتح جهان برایت امکـان‌پذیر است‌زیرا، قلوب مردم را تسخیر می‌کنی واین‌کارتو صورت‌عمل‌بخود گرفت برای آنکه توانستی شیراز را بی‌دغدغه خاطر وکشت وکشتار فتح کنی وبدست آوری]

بیت ۲ : [این فتح وپیروزی‌تو، جزحسن وملاحـت ، سبب و وجهت دیگری‌هم داشت وآن اثر شب‌زنده‌داریهائی بود که عاشقان و رندان، طی‌مدت دوری ومهجوری تو داشتند ودست برآسمان برداشته بودند ودرنماز برآنان برای این‌نیاز حالتی میرفت که وصف ناشدنی است چنانکه درمطلع غزلی سروده‌ام :

درنمازم‌خم‌ابروی توبا یاد آمد حالتی رفت که محراب‌بفریاد آمد

آری‌این‌ذکر یارب، یارب‌من‌وهم‌مسلکانم بود که چگونگی آنرا درغزلی سروده ومتذکرشده‌ام‌که :

آن‌شب‌قدری که گویندا‌هل‌خلوت‌امشب‌است یارب‌این‌تاثیر‌دولت‌از‌کدامین‌کوکب‌است

ا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هردلی درحلقه‌ای، درذکریارب‌یارب‌است

واز این رهگذر بودکه خداوند توجه‌وعنایتش را متوجه تو کرد وسرانجام موجب پیروزی وتوفیق توگردید] ولی ، زبـان در ازان و غمازانی که چون شمع درمحفل انس و حریم حرمت بـی‌دلان ناظر اوضاع و احوال بودند سرکشی و زبان درازی و فضولی میکردند ،

و میخواستند ، پرده از روی این ماجرا بردارند و آنرا بخود منتسب دارند و بگویند که در اثر انفاس قدسیه آنان بود که این معجزه و تحول اوضاع بوقوع پیوسته ، امـا خدای را سپاس می‌گذارم « شکر خدا » که این آتش بجـای آنکه سرکشی کند ، بدرون آنها زد و آتش در هستی آنان افکند و بآتش این خیانـت آنان را سوزاند و خاکستر کرد .] در غـزلهای گـذشته اشاره کرده و گفته‌ایم کـه شمس‌الدین ابوعبدالله بنجیری زاهد متظاهر وقت ، و شیخ زین‌الدین علی کلاه صوفی معرکه‌گیر ، قصد داشتند که پیروزی و توفیق شاه‌شجاع را به حساب انفاس قدسیه و کرامات وخارق عادات خود بگذارند واز این رهگذر شاه شجاع را تحت تاثیر وتلقین خویش قرار بدهند، لیکن سازشی که باشاه‌محمود کرده بودند واعمال وافعالی که‌درغیاب‌شاه‌شجاع علیه او انجام دادند ، ودوستان ومحرمان شاه شجاع براین ماجـراها و ودروئی ودورنگی‌ها واقف بودند ، شاه شجاع را از حقیقت کـردار آنان باخبر ساختند وپرده ریا وسالوس آنان را دریدند و این شـد که شاه شجاع درآغاز ورود به‌شیراز به‌آنان التفاتی نکرد و بـاطعن وطنز (چنانکه درآینده خواهیم گفت و سند ارائه خواهیم داد) آنـان را نکوهش وسرزنش کرد و ذیل عفو بر جرمشان پوشید وگناهشـان را بخشید . واینست که باردیگر ، نام شاه شجاع بالقب «خطابخش وجرم پوش» عنوان می‌شود واز این روست که خواجه‌حافظ میفرماید : آنها میخواستند این توفیق را بحساب خود بگذارند ولی خداوند که دشمن افشاگران است‌آنان را رسوا کرد، آتش این‌زرق را در زبانشان افکند

وزبانشان را سوزانید[1]]

بیت ۳ : گل‌سرخ‌هم ، دربوستان میخواست رنگ و بویش را دربرابر رنگ وبوی تو «دوست» بجلوه‌درآورد «دم‌زند» وخودستائی کند « دم‌زند » ویااز چگونگی ولطافت رنگ رخسار وبوی گیسوان تابدار تو ، سخن بگوید ورمزی فاش کند ، ولی بادصبا که وامدار عطروبوی توست ازرشك «غیرت» نتوانست آرام بنشیند تاگل‌چنین پرده‌دری کند، این بود که وزید ونفس اورا در دهانش خفه کرد «دردهان گرفت» وخود بوی اورا گرفت وبرای تو آورد . زیرا صبا پیك محرم توبود و تورا برحقایق واقف می‌ساخت . [دراین بیت نسبت به‌موضوعی که دربیت دوم‌بدان اشارت کردیم ایهامی دارد وآن اینکه: فضول‌هائی میخواستند مانند گل دم از خود بزنند ولی خبرگیران «صباـ پیك» که از ماجراو قضایا مخبر بودند، حقایق را برتوفاش کردند وماهیت‌این مردم‌حقه‌باز را برایت برملاساختند و نگذاشتند و اجازه ندادند که آنها بدروغ وریا ، جای مردم‌حقیقت‌نگر رابگیرند و اعمال آنانرابخودمنسوب‌دارند]

بیت ۴ : [بااینکه سینه‌ام آتشکده عشق است واین آتش عشق است که بجهان حرارت وگرمی وحیات چون خورشید می‌بخشد ، و خورشید با آن عظمت و بزرگی نیز شعله کوچکی از آتش آتشکده

---

1 ـ خواجه‌حافظ ناظر برهمین‌دوران دوری ومهجوری است که سروده بود :

صراحی می‌کشم پنهان ومردم دفتر انگارند عجب گر آتش‌این‌زرق‌در دفتر نمیگیرد
میان گریه‌میخندم که چون‌شمع‌اندرین مجلس زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد
نصیحت‌گوی‌رندان راکه باحکم‌قضاجنگ‌است دلش‌بس‌تنگ‌می‌بینم مگرساغرنمی‌گیرد

عشق خدائی است که اینهمه نور وشور درجهان برپا می‌کند ، بااینهمه من از این آتش دم برنمی‌آورم وسخن برزبان نمی‌گذرانم زیرا میدانم که راز خلوتیان‌رانباید فاش کرد] خورشید باآن عظمت‌ودرخشنده‌گی میدانی‌چیست؟ ! شعله سوزانی است که از آتشکده دلم که درصندوق سینه‌ام نهفته است بر آسمان افکنده شده است ودامن آسمان را به‌آتش کشیده است [1]

بیت ۵ : من بدون اینکه خودم را بخواهم‌وارد ماجراهای دنیائی بکنم ، بآرامش خاطر وفراغبال « آسوده » مانند پایه پرگار که بر کنار ازپایه دیگر بدور خودش می‌چرخدوبکار خودش‌سرگرم است .مشغول کار خودم بودم « می‌شدم » اما چه‌کنم که سرانجام « عاقبت » روزگار وبازی‌های‌آن مرا نیز احاطه‌کرد « درمیان‌گرفت»وبوسط‌معرکه‌انداخت « درمیان گرفتن »

[مقصود اینکه : من فارغ‌البال از امور کشوری ولشکـری و دنیاداری به کارهای خودم سرگرم بودم وبه‌مطالعه وتحقیق و درس‌دادن وعشق‌ورزیدن می‌پرداختم اما ، حوادث چنان مرا در میان گرفتند کـه ناچار شدم، من‌هم‌به کارهای‌جهانی‌مشغول‌شوم‌ودوری وفراق‌شاه‌شجاع مرا برآن داشت که به کار سیاست بپردازم ودراین‌گونه امور مداخلتی کنم آری نتوانستم خودم را از حوادثی که برمردم شهر می‌گذشت بر کنار بدارم]

بیت ۶ : ازآن‌روز باز ، اشتیاق جام‌می، هستی‌مرابه آتش کشید « خرمنم بسوخت» که، عکس روی ساقی مهوش را درجام می‌دیدم و

---

1 ــ سینه ازآتش دل‌درغم‌جانانه بسوخت آتشی‌بوددراین‌خانه که‌کاشانه‌بسوخت

این دیدار آتش شوقم را دامن زد [منظور اینکه : من اهل دنیا نبودم و به لذائذ آن نمی‌اندیشیدم «می‌خوردن» ولی زیبائی روی و خلق وخوی کسی که لذائذ دنیارا به آدمی میتواند بچشاند «ساقی» چون درجام‌می منعکس گشت وآن‌را دیدم به اشتیاق اینکه پیوسته بتوانم آن چهـره دلفریب را به‌بینم به می‌خوردن حریص گشتم وغرض از این استعـاره آنست که:

من از کار جهانیان بر کنار بودم وبه لذائذ آن نمی‌اندیشیدم ولی دیدار روی شاه‌شجاع وبرخورداری ازمصاحبت‌ومجالست او مرابر آن داشت که برای تمتع یافتن از مصاحبت ودیدارش بکار دنیا بپردازم و برای بازگشتنش به سلطنت وفرمانروائی کوشش کنم ، وبا این طریق منهم بکارهای دنیا درگیر شدم]

بیت ۷ : قصد وآهنگ آن را دارم «خواهم شدن» که به‌مسکن ومأوای بزرگ عاشقان ومراد رندان «پیر مغان» بارقص وسماع روی آورم «آستین[۱] افشان» وشاد وخرم وخندان بدانجا شـوم . و از این رسوائی‌ها«فتنه» وگناه‌ورزی‌ها «فتنه» وشر و هنگامه‌ایکه که در پایان

---

۱ ـ آستین‌افشاندن کنایه از رقص کردن وسماع نمودن است خاقانی میگوید :

تا بصبوح عشق‌درمحرم قدسیان‌شوی   خیز چوصبح آستین‌ازسرصدق برفشان

ونیز بمعنی‌شادوخوش بودن‌ومرحمت‌کردن وعنایت است آستین‌برفشاندن بمعنی عنایت وعطا‌کردن خواجه‌حافظ میفرماید :

تورا رسد شکرآویز خواجگی‌گه‌جود   که آستین به‌کریمان عالم افشانی

جهان « آخر زمان » نصیب و بهره دنیا شد « دامن آخرزمان [1] گرفتن » ودنیا راآلوده کرد « دامن گرفتن » باو پناه ببرم ، زیرا او ازاین زشتی‌ها ورسوائی‌ها وگمراهی‌ها « فتنه [2] » برکنار است . [دراین بیت « آخر زمان » ایهامی دارد به‌ظهور حضرت‌امام قائم‌مهدی‌موعود وظهوردجال، زیرا به اعتقاد شیعیان پس از اینکه دنیارا ظلم وجور وفساد و تباهی‌فرا گرفت درپایان عمر جهان یاآخر الزمان ، حضرت قائم آل محمد قیام می کند وهمزمان باظهور وقیام او مرد شیطان صفتی نیز بنام دجال‌ظاهر میشودومی کوشد که مردم‌را از متابعت وپیروی از حضرت قائم بازدارد وآنان را بطرف سیاهی وتباهی سوق‌دهد ، درغزل دیگری که خواجه حافظ بمناسبت فتح وپیروزی شاه شجاع سروده نیز به داستان دجال اشاره‌ای داردومیفرماید :

کجاست‌صوفی‌دجال فعل‌ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین‌پناه‌رسید

باتوجه باینکه این بیت را خواجه حافظ درغزلی سروده که به مناسبت فتح‌شاه شجاع وبازآمدن اوبه‌شیراز بوده برای محقق‌وپژوهنده

---

1 ـ دامن کسی را گرفتن بمعنی کسی‌را از کاری ممانعت وبازداشتن‌هم هست چنانکه خواجه‌حافظ میفرماید :

سحر سرشك روانم سرخرابی داشت اگرنه ، خون‌جگرمیگرفت‌دامن‌چشم

وبمعنی متابعت وپیروی کردن هم آمده‌لیکن درموردی‌که میگویندفلان کارسرانجام دامن فلانی‌را گرفت یعنی دچار مصیبت‌وفلاکت وسیئات اعمالش شد، ویاازآن بهره‌ونصیب برد امانه‌نصیب وبهره سودمند بلکه زیانبخش.

2 ـ فتنه ـ بمعنی گناه ـ آزمایش محنت ـ گمراهی رسوائی، ناسپاسی، دیوانگی خواجه میفرماید :

حالی درون پرده بسی‌فتنه می‌رود تاآن زمان که پرده‌برافتد چه‌ها کنند!!

این نکته روشن میشود که موضوع ظهور دجال باظهور وقیام شاه شجاع وآمدن او به شیراز ارتباط دارد وچون خواجه حافظ خود مفتاح رابدست میدهد وآن نام « صوفی » است و آن هم صوفی معروفی که دجال فعل وملحد شکل بوده وما گفته‌ایم که این صوفی را دربخش «جدال حافظ بامدعی» بوجه کامل وشرح شامل معرفی کرده‌ایم و در اینجا فقط متذکر میشویم که این صوفی حقه‌باز شیخ زین‌الدین علی کلاه بوده است واینکه درغزل مورد شرح سخن ازفتنه آخرزمان می کند اشاره به اعمال وافعال رسوائی بار ودیوانگی‌های این مرد دجال فعل است که به نام طریقت ومذهب انجام میداده وچنانکه درسطور پیش آوردیم درغیاب شاه شجاع باشاه محمود کنار آمده بود وبار دیگر بساط عوام فریبی دوره امیر مبارزالدین محمد را گسترده وبه تعزیر وتکفیر وآزار مردم آزاده پرداخته وکوس لمن‌الملکی سرداده وادعای کرامت وخارق عادت میکرد لیکن چنانکه خواجه حافظ میفرماید ، اودرطریقت ومسلك وتصوف دروغگو وحقه‌باز بود وبا تردستی وسحر وجادوگری کارهائی انجام میداد وبرآن نام کرامات میگذاشت ، وباتوجه به این سابقه درمی‌یابیم کــه خــواجه حافظ در اینجا نیز اورا تعریض گفته وبکارهای ناصوابش تاخته و این نیز نشانی است براینکه این مرد حقه‌باز درغیاب شاه‌شجاع علیه‌اودست به اعمالی زده‌بوده وپس ازفتح شاه‌شجاع وشکست شاه‌محمود میخواسته باز نعل وارونه بزند که توفیق نیافته‌بوده زیرامنهیان و خبرگزاران شاه شجاع اعمال اورا برایش فاش ساخته بوده‌اند]

اینك درمی‌یابیم که مفهوم ومقصود از فتنه‌ای که دامن آخرزمان راگرفت‌چیست؟ « فتنه‌ها » درواقع همان اعمال وگمراهی وگناه‌ورزی

ورسوائی‌ها وناسپاسی‌هائی است که از طرف صوفی دجال فعل ملحد شکل ودار ودسته او بظهوررسیده بوده است . خواجه‌حافظ میفرماید : این صوفی وهم‌مسلکانش چه گناهان که مرتکب نشدند وچه رسوائی‌ها که زیر عنوان مسلك وطریقت ببار نیاوردند وچه دیوانگیها که نکردند ولی‌این وقایع وآمدن‌شاه‌شجاع ورفتن‌شاه‌محمود، گوئی‌محك آزمایشی بود برای شناختن قلب سیاه آنها «[1] فتنه » وآنان از بوته‌این آزمایش سیاهکار وسیاهروی بدرآمدند واین امر موجب شادمانی و شادی من است زیرا ، نشان‌داد که حق باپیرمغان‌وعاشقان ورندان‌است ، وطریقت عشق ورندی وپیروان‌مسلك‌ایشان، مردمی‌راستگو ، باحقیقت‌ودرستکار وبرحق‌اند وازاین‌سبب منهم به‌شادباش پیر می‌فروش وتهنیت پیرمغان‌با وجدوسماع‌میروم‌تارقص کنان‌وشادمان‌ازعنایت‌ومرحمت‌اوسپاسگزاری کنم ، وتهنیت گویم، اگر مامغ وآتش پرستیم‌ولی‌آتشی که می‌پرستیم آتشی است که هرگز [2] نمی‌میرد وخاموش نمیشود ، آتش ایزدی‌است وآن آتش عشق است که خورشید عالم افروز شعله‌ایست از این‌آتش که درآسمان درگرفته وروشن شده است ، وهرگز دلی که درون آن ، این آتشکده فروزان باشد خاموش نمی‌شود ونمی‌میرد. (ضمناً باتوجه باین ابهام درمی‌یابیم‌چرا سخن ازافشای‌راز خلوتیان بمیان آورده‌است)

بیت ۸ : برای شراب‌خوردن صبحگاهی وبامدادی کسانی که صبح شراب می‌نوشند« صبوح »« صبوحیان » درجام‌ها و ساغرهای طلائی شراب بریز، زیرا« چون» پادشاه کامکار ما باتیغ زر ریزش

---

۱ ــ فتنه . ضمناً بمعنی آزمایش وآزمودن‌هم هست

۲ ــ ازآن بدیر مغانم عزیزمیدارند   که   آتشی که نمیردهمیشه دردل‌ماست
ونهرگز نمیرد آنکه‌دلش‌زنده‌شدبه‌عشق   ثبت است   درجریده عالم دوام ما

« زرفشان » دنیارا فتح کرد و گرفت(شیرازرامسخر ساخت) بەشادمانی و سلامتی و موفقیت پادشاه باید صبحگاه ، شراب صبحگاهی نوشید، آنهم در جام زر، بیاد پادشاه ، پادشاهی که شمشیر اوبجای‌سر افشاندن مانند معتصم زرافشانی می کند . [گوئی دراین بیت ایما واشـارەنهانی باین بیت از قطران دارد :

یکی‌چون‌معتصم‌دائم‌زرافشان‌است‌درمجلس یکی‌دائم‌بمیدان‌درسر افشان‌است‌چون‌افشین]

بیت هفتم تأیید کننده این نظر است کـه شأن نزول غزل فـتح شیراز و آمدن مجدد شاه شجاع به این‌شهر بوده است .

بیت ۹ : هردلی که از اوضاع ناگـوار ونامساعـد دوران شاه محمود داغ بدل داشت و ایام رنج‌زای‌گذشته‌بردل او داغی ازحسرت ودرد نهاده بود « هرداغ دل » وستم کشیده‌گانی که‌از اعمال ظلم‌وجور جلایریان ومحمودیان خونین‌جگر [1] بودند به میمنت ومبارکی فتـح و وپیروزی شاه که موفق شده بود جهان را به تیغ زرافشان بگیرد وهم چنین رسوائی وبی‌آبروئی خرقه‌پوشان ونیک‌نامی پیر مغان وغلبـه در مبارزه علیه ایشان ، جام شراب ارغوانی نوشیدند ومانند لاله داغـدار که او نیز بمناسبت این فتح وپیروزی کلاه شادمانی « طرب » برسـر نهاده و بەروش بزرگان برای ابراز و اظهار بزرگی « کبر » و غـرور ونخوت‌فروختن« کلاه‌کج نهادن » آنرایك‌وری « کج » برسر گذاشته بود، آنان نیز (هرکس داغی بدل داشت) از او تبعیت کردند وبه رغم

۱ ــ دریکی از غزلهای آینده ، خواجه‌حافظ درمورد اوضاع نامساعد دوران‌شاه‌محمود واینکه‌چه‌بسیاربی گناهان به‌تیغ‌ظلم آنان‌ازپادر آمده‌اند‌می‌فرماید:

باصبا درچمن لاله سحرمی گفتم   که‌شهیدان که‌اند‌این‌همه‌خونین‌کفنان

گذشته پرغم، شکست یافته‌گان، نخوت وتکبر فروختند و تلافی خواریهای گذشته را در آوردند .

بیت ۱۰ : (نگاه کن به نوبت «فرصت» رسیدن وامکان ومجالی « فرصت » که داده شد) و به بین چگونه نوبت و مجال « فرصت » به داغ دیده‌گان داده شد ؟ زیرا همینکه دردنیا آشوب وغوغا و فساد « فتنه » برای آزمایش مردم « فتنه » درافتاد و پیش آمد، رندان وعاشقان « عارفان » چون کارخلافی نکرده وجز حقیقت وراستی راهی نه‌پیموده بودند (خلاف خرقه پوشان) از این آشوب ها و جنجال ها برکنار ماندند و بی‌دغدغه خاطر به شادمانی نشستند زیرا مقام دنیائی نداشتند که از ترس بخطر افتادن آن به هراس افتند.

منظور اینکه : نگاه کن وبادیده عبرت ببین « نگر » همین که نوبت و مجال « فرصت » داده شد و اوضاع دگرگون گشت و هنگام آزمایش مردمان ومدعیان « فتنه » دراین غوغا« فتنه» فرا رسید ، کسانی که ازاین تغییر وضع هیچ تشویش ونگرانی خاطر نداشتند عارفان بودند که بافراغ خاطر به عشرت نشستند « جام می ، زدند » واز اندوه وغم برکنار ماندند ؟ [مفهوم ومقصود از این توصیف درواقع بیان مخالف آن است، یعنی، معاندان عارفان درین غوغا[1] که اوضاع دگرگون گشت و هردل داغدیده‌ای برای جبران رنجها وزخمها وغمها وستمهائی که دیده بود، کلاه طرب کج نهادند ودست بانتقام بردند ، معاندان از هول و هراس جان و اعمال زشتی که مرتکب شده بودند ، دچار وحشت و نگرانی گشتند و بعزا وسوك نشستند]

بیت ۱۱ : از من بشنو ، وبه‌پذیر که مردمان تجربت آموخته ، و دنیا دیده دانسته ودریافته‌اند که سرانجام کارجهان چیست ؟ و چون همه

---

1 ــ دراین غوغا که کس کس‌رانپرسد　　　من از پیرمغان منت پذیرم

چیز بفنا ونابودی محکوم است پس هیچکس وهیچ کار و هیــچ مقام و جاهی جاودانی وپایدار نیست ، وآدم عاقل وخردمندل به‌هیچ‌نمی‌بندد وفریب مقام و جاه زود گذر را نمی‌خورد و بخاطر منصب و مقام فانی دست باعمال ناشایست نمی‌زند وباجباران وستمگران‌همکار وهم‌آواز نمی‌گردد زیرا این مقامات همه زودگذر است وهمینکــه آن مقــامات سرنگون شدند ، کسی که به اتکای آن مقامات دست به اعمال‌و افعال ناصواب زده است شرم‌روئی وخجلت خواهد برد وبه غم و اندوه و حسرت خواهدنشست وپشیمانی خواهد کشید پس‌آدم بخرد ودانا کسی است که از پایان کار جهان عبرت بگیرد وگرد کارهای ناصواب ومردم ناشایست وبدکار نگردد وتا میتواند ، کاری کند که‌ازگیرودارهای‌دنیا برکنار بماند وبتواند باخیال آسوده وراحت به عیش وعشـرت نشیند « می‌بخورد » وخودش را سبکبار ازکار دنیا که همه‌اش غم و الم‌است بدارد وبه‌جای آن جام‌های سنگین شراب « رطل‌گران » بنوشد (عیش وعشرت‌بسیار وفراوان بکند)

بیت ۱۲ : برگلبرگهای گل سرخ « گل » با خون شقایق کــه سرخ و آتشین است این جمله زیبا را نوشته‌اند (یعنی رنگ گل سرخ خون شقایق است که آنرا چنین زیبا ودلربا کرده ویادآور این نکته است که :) هرکس که تجربت آموخته و از آزمایش درآمده باشد « پخته شدن »وحقیقت جهان را دریافته وفریب ، فریب‌کاران رانخورده باشد میتواند ، در دنیا از شراب هائی که رنگ ارغوان دارد و پخته شده است بنوشد وگرنه :

خامان ره‌نرفته چه‌دانند ذوق عشق   دریادلی بجوی‌ودلیری‌سرآمدی

ودیگر اینکه: خامان قدرت و توان نوشیدن شراب کهنه «ارغوانی» راندارند و شایسته‌گی آنرا نیافته‌اند.

بیت ۱۳ : ای حافظ ، جائیکه از اشعار تو ، آب‌تری و تازه‌گی بمناسبت سرشار بودن آن از تازه‌گی و لطافت می‌چکد و سرریز می‌کند، بااین وصف حسودان و معاندان چطور میتوانند و جرأت می کنند که بر آن خرده‌گیری کنند [مقصود اینکه : درجائیکه اشعار توهمه‌اش سراسر ازمضامین ومطالب بکرو نولبریزاست وهمه‌گان آنرا می‌بینند و میخوانند ، حسودان که تهی مایه‌اند چطور جرأت می کنند دربرابر چیزی که عیان است به عیب‌جوئی به نشینند وبرآن عیب وایراد بگیرند ؟

این نکته روشنگر این حقیقت است که خواجه حافظ در دوران زنده‌گانیش دچار عیب‌جوئی وخرده‌گیری حسودان کوته‌نظرومعاندان ومخالفان سیاه‌دل وکج اندیشه بوده وآنچه‌را که‌دراین گونه‌موارد ضمن آثارش میاورد بر سبیل تفنن بالفاظی نیست بلکه اشاره وکنایه و گوشه‌ایست از این حقیقت تلخ وناگوار که ماشمه‌ای از آن را در بخش «جدل حافظ بامدعی» بطور مشروح آورده‌ایم]



یادآوری

درصفحات گذشته یادآور شدیم که خواجه حافظ پس از ورود شاه شجاع به شیراز در استقبال غزلی از شاه شجاع که آنرا پس از استقرار در کرمان سروده بوده ، غزلهائی ساخته‌است ، غزل شاه‌شجاع را بااینکه درصحیفه ۷۹۰ آورده‌ایم در اینجا نیز برای مرور ناگزیر به تکرار آن هستیم .

بهرطریق که پیش‌آید ازنشیب وفراز | توئی دلیل من‌ای کارساز بنده‌نواز
به‌سعی‌وکوشش من کارمن‌میسر نیست | چنانکه‌ساخته‌ای‌هم بدان‌نسق‌می‌ساز
مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود | تو واقفی که‌چه‌دیدم‌زچرخ شعبده‌باز
هزار راه‌مخالف زده‌است نغمه چرخ | کسی‌شنید که از من برآمده‌است‌آواز؟
همای همت من منت خسان نکشید | زطوق فاخته خالی‌است‌گردن‌شهباز

دراین غزل شاه‌شجاع میگوید :

توکل من درکارها وپیش آمدها وروی‌دادها واتفاقات دربلندی‌و پستی واوج وحضیض زنده‌گی باخداوند کارساز است ، واین خداوند است که راهنمایم درهمه‌کارهاست ، زیرا ، آزموده‌ام که تنها باسعی و کوشش کاری از پیش نمیرود وباید توکل به خداوند هم داشت زیرا:

گفت پیغمبر به آواز بلند | با توکل زانوی اشتربه‌بند

واینست که از او میخواهم هم چنانکه کارهایم راتاکنون درست کرده اینک نیز به همان روال وروش این پیش‌آمدی را که برایم رخ داده ساز کندو آنرا به سامان برساند .

ای خداوند، توجه واهتمام تو «عنایت» مرا از دست حوادثی که برایم پیش آمد ویا آنرا پیش آورده بودند رهائی داد، وخودت بهتر از هرکس آگاهی که چه بازیها از دنیای حقه‌باز ومردم آن دیده‌ام! تا کنون درزنده‌گی شاهد وناظر آن بوده‌ام که نغمه‌گر دنیا ونوازنده فلك برایم هزارها نغمه وآهنگ مخالف زده است «راه مخالف ضمناً اصطلاحی است درموسیقی» وبااینهمه آیا تاکنون کسی شنیده است که من، ناله وزاری وبیقراری سرداده باشم؟. ویا ابراز واظهار عجز وناتوانی نشان داده باشم؟ شهباز بی‌نیاز وهمت والایم، هیچگاه رهین احسان مردم پست وناچیز نشده است ونتوانسته است بار منت مردم فرومایه «خسان» را بر خود هموار کرده باشد؟ (اشاره است به اعمال شاه‌محمود برادرش که دست توسل بدامان جلایریان دراز کرد وخودرا رهین منت آنان ساخت ودرنتیجه دست پرورده بیگانه‌گردید وناچاراز تبعیت‌ایشان‌شد) برای آنکه من، شهبازم‌وشکارکننده نه‌کرکس ومردارخوار! واینست که برای بدست آوردن‌طعمه ناچیزی‌چون فاخته که لقمه ای بیش‌نیست خودرا بی‌قدر نمی کنم و هیچگاه زیر بار منت فاخته نمیروم وحلقه‌احسان «طوق» اورا برگردن‌نمی‌نهم و ریزه‌خوارش نمی‌گردم، بلکه به‌صیداو می‌پردازم وبرتری خودم را براو نشان میدهم (اشاره‌است باینکه‌سلطنت‌فارس‌چیزی‌نیست که‌بخاطر آن‌خودرا زبون‌و خوارناکسان سازم، بلکه چون‌خودرامستحق آن‌می‌دانم مردانه چون‌هما وشهباز آنراصیدوبدست میاورم) [ومی‌دانیم که‌پس از مدتی‌شاه‌شجاع بدون کمك ویاری گرفتن از غیر به همت والای خودش وتکیه برنیرو وتوانش راه شیراز پیش گرفت واز آنجا که‌امرای‌معاصرش بشجاعت

وتدبیر ونبوغ وشهامت او واقف بودند دریافتند که برد با اوست و از این رهگذرموقع‌را مغتنم‌شمرده ویکایك ازشاه محمود می‌بریدند وباو می‌پیوستندودراثرهمین‌اقبال‌مردم‌بود که‌شاه‌شجاع توانست دردو برخورد باسپاه شاه محمود وجلایـریان‌برایشان شکستی فاحش وارد سازد وراه شهر شیراز را درپیش گیرد وشهرشیراز را نیز بدون‌خونریزی وخرابی و جنگ و ستیز بدست آورد و مانند گذشته با قدرت هرچه بیشتر بر اریکه سلطنت فارس ومضافات‌آن تکیه زند، باتوجه باین مراتب است که خواجه حافظ ضمن نظر داشتن به غزل شاه‌شجاع در همان وزن و قافیه که باستقبال‌ممدوح‌خودرفته ، اورا ستایش کرده وفرموده است :

هزار شکر! که‌دیدم‌بکام‌خویشت‌باز زروی‌صدق دلم‌گشت‌باصفادمساز

وهم‌چنین درغزلی‌دیگر بمطلع :

ای‌سرو باغ‌حسن که‌خوش‌میروی‌بناز عشاق رابروی‌توهرلحظه‌صدنیاز

و:

منم که دیده‌بدیداردوست کردم باز چه شکرگویمت ای‌پادشاه‌بنده‌نواز

و از آنجا که این سه‌غزل ازنظر وزن وقافیه وحتی موضوع و مضمون بسیار به‌یك دیگر نزدیك است ، نُساخ دیوان حافظ آنهارادر هم ریخته وابیات هرغزل را باغزل دیگر درهم آمیخته‌اند

خوشبختانه در سه نسخه از دیوانهای کهـن اینجـانب یعنی ، نسخه‌های ، آ . ج . د . این سه‌غزل به ترتیبی‌ثبت افتاده که ابیات‌آن‌ها درهرغزل مستقل ، ودرجای خود است وهرکس بادقت وممارست در آن‌ها بنگرد باین حقیقت واقف خواهد شد ، سه‌غزل موردنظـر را در اینجا پی‌درپی می‌آوریم ومتذکر می‌شویم که ثبت این‌غزل‌ها در نسخه قزوینی ازنظر ردیف وهم‌چنین ساقط بـودن ابیات با ثبت مـا تفاوت فاحش دارد.

۱ هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز زروی صدق [1] دلم گشت با صفا دمساز
۲ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت که کرد نرگس شوخت [2]، سیه بسر مه ناز
۳ رونده گان طریقت ره بلا سپرند [3] کازین ره است برایشان درسعادت باز
۴ غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را به زلف ایاز
۵ غم حبیب نهان به ز جستجوی [4] رقیب که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
۶ بدین سپاس که مجلس منور است بدوست گرت چو شمع جفائی رسد، بسوز وبساز
۷ [5] ملامتی که بروی من آمد از غم تو به هیچ جای نگفتم من این حکایت باز
۸ [6] شبی چنین، بسحر، من زبخت یافته‌ام که با تو شرح سرانجام خود کنم، ابراز
۹ [7] به نیم بوسه دعائی بخر زاهل دلی که کید دشمنت از بیم چشم دارد باز
۱۰ [8] فکند زمزمه عشق درحجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

بیت ۱ : خدای را هزاربار سپاسگزارم که تورا باردیگر بآرزو رسیده دیدم، «بکام خویشت باز» وآرزویت را برآورده شده یافتم، دیدم که به خواسته ات رسیده‌ای، واز روی حقیقت و راستی میگویم که بدین مناسبت روح وروانم «دلم» باخرمی وخوشی قرین گشت «دمساز» وهم آواز گردید.

۱ ـ ق . زروی صدق وصفا گشته بادلم دمساز ۲ ـ ق . مستش ! ۳ ـ ق . رفیق عشق چه غم دارد از نشیب وفراز ـ باید گفت که این مصرع متعلق به غزل دیگر است . ۴ ـ ق . گفتگوی !! ۵ ـ ق . این بیت را ندارد ۶ ـ ق . این بیت را ندارد . ۷ ـ ق . این بیت را ندارد . ۸ ـ ق بجای این مقطع بیت زیر را دارد که متعلق به غزل دیگری است .

غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد درآن مقام که حافظ برآورد آواز

[قصد از این استعاره اینست : از اینکه تو بار دیگر به شیراز بازگشته وبه سلطنت رسیده‌ای واین آرزو وخواسته تو راخداوندبر آورده است ، به درگاه او سپاس فراوان بردم ودلم ازاین پیش آمد قرین مسرت وشادی وخوشی گردید .]

بیت ۲ : این چه هنگامه « فتنه » وچه کار شگفتـی « فتنه » بود که دست آرایشگر « مشاطه » حکم و فرمان خداوند « قضا » آن را بوجود آورد ! ! وبرپا کرد ! « انگیخت » که درگرد چشمان شهـلای « نرکس » بی‌باك ودلیر « شوخ ۱ » تو، بامژگانهای نوخیز ونـورسته « ناز » که حرکاتش برانگیزاننده شوق و شادی است « ناز » خط سیاهی کشید ؟ « سرمه » وبطور طبیعی آنرا چنین آرایشی دل چسب و جذاب داد ؟ !

بیت ۳ : سالکان راه وروش عشق ومسلك رندی و کسانیکه به خداوند عشق می‌ورزند « طریقت » راه وطریق پرزحمت ومشقت «بلا» وکارهای فوق‌الطاقه « بلا » را طی می کنند ودر می‌نوردند « سپرند » وبسلامت می‌گذرند زیرا :

باتحمل زحمت ومشقت ورنج وسختی در راه عشق خداوندی است، که، درهای نیك‌بختی واقبال بروی‌ایشان گشوده می‌شود .

[منظور اینکه : درهرکار و هرامری کسانی توفیق مـی‌یابند و موفق می‌شوند که از سختی‌ها وزحمت‌ها نهراسند و آن را استقبـال کنند ودربرابر ناملایمات ومشقات وحوادث ایستادگی واستقامت‌نشان بدهند ، حتی درمرحله عشق به خداوندهم ، توفیق رفیق کسـانی است

۱ ــ شوخ بواو مجهول یعنی دلیر وبی‌باك وچلد وچالاك

که از محرومیت وشب‌زنده‌داریهاوبیقراریها پارا پس نکشند وبارگران آنرا برخود هموار سازند ، وتونیز، که از وقوع وقایع ناگوار وپیش آمدهای ناهموار وحوادث ناسازگار ،ننالیدی‌وشکوه وشکایت‌نکردی وزبان حالت این بودکه :

هزارسازمخالف زده‌است نغمه‌چرخ کسی‌شنیدکه‌ازمن برآمده است آواز؟

بنابراین خداوند کارگشا درهای سعادت ونیك‌بختی را بروی‌تو گشود وزنگ غم از سراچه وآینه دلت زدود]

بیت ۴ : قصد ونظر «غرض» از معاشقه‌محمودغزنوی ودلباختن اوبزلف[1] ایاز ، خودنمائی وظهور « کرشمه » وتجلی عشق و زیبائی است « حسن » تابدین وسیله شعله عشق حقیقی در درون محمود زبانه کشد واورا آمادهٔ پذیرفتن موهبت عشق سازد ، وگرنه بدیهی است که سلطان محمود هیچگونه نیاز واحتیاجی به ایاز نداشت ودر دستگاهش ماهرویان وپری‌پیکران‌فراوان بودند که از هرجهت گوی سبقت ازایاز می‌ربودند ، ایاز بهانه تجلی این حُس عاطفی و عشق و محبت بی‌غل وغش بود ، [منظور اینست که : درعشق بخداوند ودلباختن باو بایدبا صداقت‌ودرستی‌وحقیقت‌عشق‌داشت‌ودانست که‌خداوندنیازی‌به‌عشقبازی مخلوق خود ندارد ، این‌وسیله وانگیزه‌ایست برای اینکه اورابه‌چاشنی عشق ومحبت که موهبتی‌خداوندی‌است آشنا کنندوکسی که‌ازچشمه‌زلال عشق‌ایزدی‌نوشید، ازنظرمعنوی وقدرت و نیروی عشق، به مراحل و

---

۱ ـ داستان دلباختگی محمود به زلف ایاز و اینکه شبی در حال مستی گفت آنرا کوتاه کن وایاز که مطیع وفرمانبر عاشق بود اطاعت کرد داستان مشهوری است ومولانا جلال‌الدین رومی از آن برداشت عارفانه بسیار دلچسبی کرده‌است

مقاماتی میرسد که دیگر فنای او بی‌معنی است آری :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق ثبت است درجریده عالم دوام‌ما]

بیت ۵ : غم واندوه دوست را باید از نامحرمان « رقیب » که پی جوی آن هستند تا سر از کار عاشقان درآورند پنهان و نهان داشت ، برای آنکه : رمز وراز عشق چیزی نیست که بتوان آن‌را به سینه نامحرمان که مردمان «ارباب» انتقام‌جو «کینه» ودشمن‌خو وقصاص طلب « ارباب کینه » وباکید وتزویر « کینه » هستند سپرد !

[مقصود اینکه : صوفیان نامحرم اند ، زیرا اینان ارباب کینه، یعنی دشمن‌خو وقصاص‌جو، هستند واز عشق ومحبت بوئی نبرده‌اند[1]، چه اگر ، به عشق آشنا بودند ، دلشان صاف و روحشان شفاف می‌بود واز زنگ کینه پاك و چون زلال‌تابناك می‌نمود ، عاشق کینه نمی‌ورزد وتسلیم‌است . روحی مسالمت طلب دارد ، رضا نمی‌دهد که به‌موری آزاری برسد زیرا درمحبت وعشق غرق است ، سینه عاشق آتشکده عشق است وباآتش‌مهر ، همه کینه‌ها ودشمنی‌ها را سوزانده وخاکستر کرده وشعارش درزنده‌گی اینست که :

جفا بریم وملامت کشیم وخوش‌باشیم که‌درطریقت‌ما کافری‌است‌رنجیدن]

بیت۶ : بشکرانه آنکه « بدین سپاس » محفل‌ما ، اکنون باچهره درخشان دوست « شاه‌شجاع » روشنائی وگرمی یافته است ، بفرض آنکه مانندشمع که محفل آرای دوستان است برتو ستمی‌هم رفته باشد وسرت وبازبانت‌را هم به‌بُرند ، می‌بایست بمانند شمع باشی یعنی هم چنانکه درآتش می‌سوزی واشك میریزی‌برای خوشایند دوستانت پرتو

---

۱ ــ بشمینه‌پوش تندخو کاز عشق نشنیده‌است‌بو از مستی‌اش‌رمزی بگو تا ترك‌هشیاری کند

افشاني کني وبخندي وبرپا بايستي تاملالي برخاطر آنان نه‌نشيند، اين است حقيقت دوستي ومهر، اينچنين باش وبازبان حال بگو

میان گریه‌ی خندم که‌چون‌شمع‌اندرین‌مجلس زبان آتشینم هست‌لیکن‌درنمی گیرد

[مقصوداینکه : ای‌حافظ ، اکنون که محبوبت از سفر بازگشته «شاه شجاع» ومجلس ومحفل یاران دراثر پرتو وجود اوروشنائی و فروغي تازه يافته ، بشكرانه اين موهبت وبرخورداری از این‌نعمت اگر از طرف حاسدان‌ورقیبان ودشمنان، یعنی‌صوفیان‌وزهادوسالوسیان، برتو رنجي وستمی‌هم برسد وبارسیده باشد وتورا آزرده‌یابیازارند باید دم برنیاوری مبادا خاطر نازك دوست را دراین‌حال واحوال که همه‌از شادي بازگشتنش‌دروجد وحال سرمست باده وصال‌اند ، ملول ومکدر سازي ، پس از این مقوله‌ها سخن‌سازمکن .]

بیت ۷ : [بااینکه دربیت پیش ، خواجه فرموده است که ، سخن از این مقوله بمیان میاور ولی در این بیت پرده از سخن خود برمی‌گیرد ، واینست که درمی‌یابیم قصد وغرض خواجه حافظ از طرح آن موضوع وعنوان کردن سکوت وخاموشی بمنظور اینکه مباداخاطر دوست رنجه شود ، این بوده که عذر تقصیرمیخواهد وباپوزش ازطرح مطلب‌زمینه را برای‌بیان مافی‌الضمیرخود آماده‌می سازد واینست که در این بیت مطلب را فاش می‌کند و می‌فرماید :]

سرزنش‌هائی که «ملامت» بخاطر عشق تو ، ازطرف معاندان ومخالفان وحاسدان برمن وارد آمد ، از نظر اینکه مبادا برای تو ملال آور باشد، از آن‌باهیچکس‌سخنی درمیان نیاوردم(درمی‌یابیم که خواجه حافظ باچه زبردستی وچیره‌قلمی ضمن اینکه میگوید من‌هیچ چیز به

هیچ کس نگفته‌ام، ولی آنچه‌را باید گفت گفته‌است و بااین بیان به‌شاه‌شجاع تفهیم می کند که صوفی ازرق‌پوش درغیاب تو مرا بخاطر اینکه درغم هجرانت می‌سوختم ، سرزنشها میکرد ورنجها و آزارها میداد)

بیت ۸ : این چنین‌شبی(شبی که‌مجلس ات منور است بدوست) شادوکش ، خرم و فرح‌بخش را من از دولت بیداری‌های سحری [۱] بدست آورده‌ام که میتوانم دراین خلوت گزارش کارهایم و آنچه‌برمن گذشته بازگوکنم ودرمیان گذارم و آنرا برتو فاش وظاهر سازم «ابراز کردن» [منظور اینکه: اگر از دولت دیدار و وصل‌تو برخوردارشده‌ام، در اثرنیاز نیمه شبی وگریه سحری بود، شب زنده‌داریهایم به‌نتیجه‌رسید ودعاهای سحرگاهیم اجابت شد وتورا بمن بازگردانید ، وحال که باین سعادت رسیده‌ام جادارد که شرح حکایت‌خودم راباتو درمیان بگذارم وبرتو ظاهر وفاش کنم که درغیبتت برمن چه‌ها گذشته است !]

بیت ۹ : حال که سعادت دیدارحاصل شده است‌بمن نه یك‌بوسه بلکه نیم بوسه‌ای عنایت وعطاکن ، تا در برابر آن منهم که از مردان خدا « اهل دل » وعاشقان ورندان « اهل‌دل » هستم تورادعای خیر کنم، وتو درازای بوسه‌ای ناتمام یك‌چنین گنج گرانبهائی را از من‌خریداری کن، وآن گنج گرانبها دعای من است که تعویذچشم‌زخم وعین الکمال مردم حسود وعنود ودشمنانت برتوخواهد بود، که تورا ازگزندآنان‌در امان خواهد داشت [منظور اینکه : از چشم‌زخم دشمنان سلطنت، که یك بار برتو صدمه وارد آوردند دراثر دعای من مصون خواهی بود ، همین معنی را درغزلی دیگر چنین‌بیان فرموده است :

---

۱ ـ مرا دراین ظلمات آنکه رهنمائی‌کرد   نیاز نیمه شبی بود وگریه‌سحری

بیاوسلطنت ازما بخر بەمایه حسن   وزین‌معامله‌غافل‌مشو که‌حیف‌بری]

بیت ۱۰ : غزلهای عاشقانه حافظ شیرازی (که‌همه سرود عشق است) آنچنان زیبا ودلنشین افتاده که نغمه وسرود «زمزمه» عشق‌رادر سراسر عربستان «حجاز» واصفهان وتبریز وبغداد «عراق» در داده و همه مردم این‌سرزمینهابااین‌نغمات مترنم هستند[باتوجه باینکه‌شاه‌شجاع باسلطان اویس جلایری خصومت ودشمنی داشته، لطف ایـن تعبیر و توصیف مشهود می‌افتد باین معنی که : خواجه‌حافظ‌بطور ایما واشاره میفرماید، اشعارمن که همه‌تغزل باتوست‌وسرود مهرمنست بتووتوصیف کننده خوبیها ومحسنات توست. دراثر دلفریبی و دلنشینی، زبانزد و سرود ونغمه همه مردم شده حتی درکشور دشمن تو،نیزمردم بدینوسیله سرود تورا می‌خوانند وبه‌وصف خوبیهای تو مترنم هستند]





۱ منم که دیده بدیدار دوست کردم باز | چه شکر گویمت ای پادشاه[1] بنده نواز
۲ نیازمند بلا، گو رخ از غبار مشوی | که کیمیای مراد است خاك کوی نیاز
۳ بیك [2] دوقطره که‌ایثار کردی ای‌دیده | بسا که بررخ دولت کنی کرشمه و ناز
۴ طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق | بقول مفتی عشقش درست نیست‌نماز
۵ زمشگلات طریقت عنان مپیچ [3] ایدل | که مرد راه نیندیشد، از نشیب و فراز
۶ من‌ازنسیم سخن‌چین چه‌طرف بربندم | چوسرور‌راست‌دراین‌باغ‌نیست‌محرم‌راز
۷ دراین مقام مجازی به جز پیاله مگیر | در این سراچه بازیچه، غیر عشق مباز
۸[4] اگرچه حسن‌تو، ازعشق غیرمستغنی‌است | من آن‌نیم، که از این عشقبازی آیم باز
۹ [5] امید وصل تو میداشتم ز بخت بلند | نسیم زلف‌تو، میخواستم زعمر دراز
۱۰[6] چه‌گویمت که‌زسوز درون چه‌میبینم | ز اشگ پرس حکایت که من‌نیم غماز
۱۱ [7] غزل‌سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد | درآن مقام که حافظ، برآورد آواز

بیت ۱ : آیا این من هستم که چشمانم به‌دیداردوست سفرکرده گشوده شده است ؟ ! چه گونه سپاسگزارم تورا ، ای پادشاهی که خدمتکارانت را نوازش می کنی ؟ !

بیت ۲ : به کسی که محتاج « نیازمند » به‌آزمایش کردن «بلا [8]»

۱ ـ ق . ای کارساز ۲ ـ ق . این‌بیت‌راندارد. ۳ ـ ق، متاب ۴ـق. این بیت را ندارد ۵ ـق . این بیت‌راندارد ۶ ـ ق .این‌بیت راندارد ۷ـق. این‌بیت راندارد .

۸ ـ بلایعنی آزمایش کسی کردن خواه به ایذاء رسانیدن ، خواه‌نعمت دادن وآزمودن

وسختی وزحمت دیدن است « بلا » بگو ، رویش را از گرد وخاک راه دوست شستشو ندهد و آنرا پاك نکند ونسترد ، برای آنکه خاك درخانه دوست اکسیر ومعجون دست یافتن به آرزوهاست واگر این اکسیر « کیمیا » به مس زده شود آن را تبدیل به زر می کند ، هم چنانکه بر رخسار تو که نشسته آنرا زر کرده است [مقصود اینکه به آن کسی که احتیاج به محبت دارد ومیخواهد برای محبت مورد آزمایش قرار گیرد تابدانند که در قصدش تاچه اندازه صادق است بگوئید که چهره اش را از گرد وغبار راه دوست که به انتظار دیدارش نشسته نه شوید وپاك نکند زیرا نشستن این گرد وخاك بر چهره زرد او که نشانی از اندوه ورنج وغم دوری و فراق بوده است بمانند کیمیاست ، زیرا خاك درخانه دوست کیمیائی است که مس وجود را به زر خالص مبدل می کند]

بیت ۳ : ای چشمان من ، بایکی دوقطره اشکی که در راه دوست وقدومش بجای مروارید ودُر افشاندی وپخش کردی چه بسیار امیدهست که چشم برروی دولت ومکنت واقبال باز کنی وروی آوردن سعادت و به نیك بختی وگردش زمانه «دولت» بروفق مرام ومرادت «دولت» نازبفروشی و غمزه بکار بری [منظور اینکه: در ازای ایثار اشکی که در راه بازگشت شاه شجاع نثار کردی وموجب بازگشت او آه نیمه شبی وگریه سحری بود در قبال آن چه بسا که اقبال وسعادت بتو روی خوش نشان بدهد و آنچنان روی خوشی که توبآن نازبفروشی واو نازت را بکشد و بخرد]

بیت ۴ : اگر عاشق برای وضو گرفتن وپاك کردن خود بمنظور نماز بردن به قبله عشق باخون جگر خودش راشستشو ندهد بنظر وبگفته فتوی دهنده وحکم کننده قانون عشق «مفتی» « پیرمغان» نمازچنین عاشقی به

معشوق درست و بجاو مستجاب نخواهد بود[1] پس آن عاشقی درقصد و نیتش پاك ومطهر است واز خلوص نیت وباپاکی عقیدت به نیایش قبله عاشقان که عشق است میتواند نماز ببرد که در راه عشق خـون جگر خورده وغم‌هجران کشیده وزهر فراق چشیده‌وازخامی بدر آمده‌باشد، وگرنه، رهبر وپیشوای عاشقان عشق چنیـن عاشقی را قبول ندارد و نمی‌پذیرد .

[منهم در راه عشق ومحبت بتو ، زهر فراق چشیده و اندوه و غم هجران کشیده‌ام ، بنا بر این برای نماز بردن وگزاردن به عشق تو وضو از خون‌جگر گرفته بودم ، اینست که نمازونیایشم درست وبجا ودعایم برآورده ومستجاب‌شد]

بیت۵: عاشقان‌ازسختی‌هاومرارت‌های‌راه عشق‌ومحبت‌وزنده‌گی وروش بنده‌گی از پستی وبلندهائی که در راه حصول بمقصد و کعبه مقصودهست‌اندیشناك وبیمناك‌نمیگردند(دراینجااشاره مستقیم‌است باین مفهوم وبیت شاه شجاع که سروده است :

بهرطریق که‌پیش آیـدازنشیب‌وفراز تونی‌دلیل من‌ای کارساز بنده‌نواز)

بیت ۶ : درجائیکه سرو، راست‌کردار وراست قامت در این‌دنیا « باغ» قابل اعتماد نیست واسرار دل آدمی‌را برای‌دیگران‌وبخصوص باد صبا فاش می‌سازد ، دراین صورت من چگونه میتوانم از نسیم صبا که اساساًغماز«سخن‌چین»است چه سود وفایده‌ای میتوانم ببرم « طرف

1ـ من‌همانندم که وضوساختم‌ازچشمه‌عشق چارتکبیرزدم یکسره برهرچه که‌هست

بستن [1] » واستفاده‌ای برگیرم؟ «طرف بستن»[بنابراین به‌فتوای پیرمغان ورهبرعاشقان‌ورندان باید رازدار بود وازافشای آن‌خودداری کردوسخن دوست‌به‌نامحرمان نگفت، آری،

به‌پیر میکده گفتم که‌چیست‌راه‌نجات   بخواست‌جام‌می‌و گفت‌راز‌پوشیدن

زیرا فاش کننده راز به مجازات میرسد :

افشای‌راز خلوتیان‌خواست کردشمع   شکرخدا که‌رازدلش‌درزبان‌گرفت]

بیت ۷ : در این جا ومکان « مقام » و در این دنیای غیر واقعی « مقام مجازی » و در این محل « مقام» گذران و گذرنده « مجازی[2] » که جای گذشتن است « مجازی » ازمن‌بشنو وهیچ کاری پیش مگیرجز آنکه ، به عیش وعشرت نشینی « پیاله گرفتن » وشراب بنوشی « پیاله گرفتن » تاغم بود ونبود را به جهان فراموشی به سپاری ودراین دنیائی که مانند وشبیه جهان واقعی که درحقیقت مثالی است از جهان حقیقی « سراچه» وجهان کوچك ومحدود «سراچه » وخانه بسیارمحقر«سراچه» که‌کارهای آن به‌بازی کودکان می‌ماند « بازیچه » ودرخانه ومسکنی که همه‌کارهای‌آن به‌مسخره «بازیچه» شباهت دارد، اگرخواستی بازی‌کنی وخودت را مشغول داری ، جزعشقبازی وعشق‌ورزی ، بازی دیگری پیش مگیر وانتخاب‌مکن ، زیرا : دردنیای بازیچه‌بایدببازی‌سرگرم‌بود.

جهانی که جای زیست نیست ، وهیچکس در آن‌جاودانی‌نبوده

---

۱ ــ طرف بستن از چیزی ، کنایه از فایده‌برداشتن است ، زیــرا طرف دراصل بمعنی کلیچه کمر است ودرمیان بستن آن موجب زینت و آرایش است ومجازاً بمفهوم ومعنی فایده وسودبردن است خواجه‌حافظ میفرماید ،

کس‌بدور نرگست طرفی‌نه‌بست ازعافیت   به‌که‌بفروشند مستوری بمستان‌شما

وصائب میگوید

ازسلسله زلف‌کسی طرف نه‌بسته‌است   عمری‌است که‌من ربط به‌این سلسله دارم

۲ ــ مجازی، گذران وگذرنده

است وجای گذران و گذشتن است، «مجازی» چرا باید آن را جدی گرفت ؟ !
و ندانست که درمحل غیر واقعی وحقیقی « مجازی » آنچه هم میشود و اتفاق می‌افتد ورخ میدهد غیر واقعی وحقیقی است « مجازی » بنابراین آدم بخرد ودانا بر آنچه حقیقت و واقعیت ندارد نه دل می‌بندد ونه درباره آن اندوهگین میشود وغم می‌برد پس، بهترین کارها آنست که دردنیای غیر واقعی باید به عیش وعشرت نشست وباخانه ومسکنی که همه‌اش مسخره است « بازیچه » آن را به ریشخند گرفت وبااو بازی کرد وبه بازی گرفت .

بیت ۸ : زیبائی وخوبی ونیکوئی‌های تو هرچند از زیبائی و حسن نیازی به آن ندارد که کسی بآن عشق بورزد ! بااینهمه من ، آن کسی نیستم که از عشقبازی ومهرباختن بتو بازگردم ومنصرف شوم .

[این بیت هم‌چنانکه حقیقی است مجازی‌هم هست!! یعنی درعین حال که روی سخن باشجاع است وسخن از محبت وعشق او در میان میان است میتواند نسبت به عشق خداوندهم باشد زیرا ، درخبراست که خداوند عالم ذریه بنی آدم را از آن آفرید که درآینه‌وجود انسان‌عشق خودرا منعکس‌ببیند واورا وادارد که به‌خدای خود عشق بورزند، حافظ در اینجا بااشاره باین معنی وخبر میگوید هرچند خداوند بی‌نیاز است از اینکه باو عشق بورزند من آن شخص نیستم که از این عشق‌ورزی خودم را باز دارم ومنصرف شوم وباز گردم وطریق و مسلك عشـق را فراموش کنم]

بیت ۹ : من آرزوی رسیدن ودست‌یافتن بتورا داشتم و ازاقبال بلندتو وخودم واز خداونداین آرزو را میکردم که‌هم‌تو وهم‌من ، عمری

دراز بیابیم ، ومن پیوسته ازشمیم‌عنبر بوی گیسوی توبرخوردارباشم

[مقصوداینکه : این آرزورا از اقبال بلند وستاره بخت تو برای خودم پیوسته داشته‌ام که سرانجام زنده بمانم وبدیدار تونائل‌شوم واین آرزویم برآورده شد وهم‌چنین از خدا میخواستم که عمرطولانی بیابم تا باین آرزو برسم‌وتونیز عمری‌دراز بیابی مانند گیسوانت (به‌بلندی‌گیسوانت که چون شب یلدا طولانی وبی‌پایان است) واز بوی‌عنبرین آن‌پیوسته بهره‌مند بشوم (تورا ببینم ودر کنارت بنشینم واز مجالست ومؤانست تو برخوردار باشم) وخوشبختانه باین آرزو رسیده‌ام زیرا :

چه‌شکر گویمت‌ای پادشاه بنده‌نواز منم که‌دیده‌بدیدار دوست کردم‌باز

هم‌چنانکه درمعنی وشرح بیت هشتم گفتیم که‌معنی این دوبیت‌ذووجهین است دراینجا یادآور میشویم همچنانکه شرح کردیم نظر وقصدخواجه حافظ بیشتر همان معنی نخستین یعنی روی سخن باشاه شجاع و عشق ومحبت اوست باستناد معنی ومفهوم همین بیت ومطلع غـزل ، نکته دیگر که باید متذکر آن بود اینکه : دراین‌بیت نیز بازلف صفت دراز راآورده وما دراین باره درصفحات پیش‌سخن‌گفته‌ایم‌واین‌بیت نیزمؤید همان معنی است]

بیت ۱۰ :درآن‌جائی که حافظ‌به‌غزل‌سرائی دهان باز ونغمه‌آغاز کند و در پرده‌ای « مقام » که او سرود بخواند « آواز برآورد »ستاره ناهید که خداوند ساز وآواز است مانند ستاره صرفه [1] باهمه روشنائی که دارد از ساز وآواز چیزی دستگیرش نمی‌شود ودرك نمی کنـد واز

---

1 ـ صرفه بافتح نام‌ستاره‌ایست بسیار روشن وآن‌منزل دوازدهم قمراست ومنزلی است ازمنازل قمر وبمعنی فایده وسود ونفع وصلاح وبخل وعدل و فرصت هم‌هست

خوانندهگی و نوازندهگی سودی نخواهد برد «صرفه بردن» زیرا :

سرود «غزل» حافظ آنچنان جذاب و گیرا و فصیح و بلیغ است که هر آواز و نغمه و هر سخن و چکامه‌ای‌را ناچیز و پست جلوه میدهد

[خواجه حافظ دراین بیت در برابر سرودگوئی شاه‌شجاع بمقام مفاخره بر آمده و این بسیار عجیب است زیرا، نشانی است از شهامت و شجاعت ادبی بی‌بدیل و بی‌نظیر او و اعتماد و اعتقاد کامل و مطلق به برتری قریحت و ذوق و فصاحت و بلاغتش درسخنوری]





۱۹۱۶

۱ ای سرو[1] باغ حسن که خوش میروی بناز — عشاق را بنام تو هرلحظه صدنیاز
۲ فرخنده باد طالع یارم[2]، که درازل — ببریده اند برقد[3] سروش قبای ناز
۳ آن را که بوی عنبرزلف توآرزوست — چون عودگو برآتش سودا بسوز وساز
۴ ازطعنه رقیب نگردد عیار من — چون زر اگر بریده شوم[4] دردهان گاز
۵ پروانه را، زشمع بود سوز دل ولی — بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
۶ دل کازطواف کعبه کویت وقوف یافت — از شوق آن حریم ندارد سرحجاز
۷ هردم بخون دیده چه حاصل وضو، چو نیست — بی طاق ابروی تو نماز مراجواز
۸ آن صوفئی[5] که توبه زمی کرده بوددوش — بشکست عهد، چون در میخانه دیدباز
۹ چون باده مست برسر خم رفت کف زنان — حافظ، که دوش از لب ساقی شنید راز

بیت ۱ : ای بالابلند وخوش خرام « سرو » که درگلستان«باغ» خوبی وزیبائی ونیکوئی روئیده ای، وخرامانی بمانند عشاق، عاشقان هردم «هرلحظه» به نام نامی تو، صدها احتیاج دارند (زیرا یاد نام تو و یادکردن از تو وبرزبان آوردن نامت، آنان را ازهرچیز بی نیاز میکند، از آنجا که نام تو مشگل گشای هرمعضل وگره است وکارگشاست چون اسم اعظم)

بیت ۲ : مبارك وفرخ باشد انشاءالله « فرخنده باد » و شاد باشد جاودانی وهمیشه « باد » آن دوست ومحبوبم « یارم » که ازروزنخست آفرینش « ازل » ولحظه ای که نطفه اوتکوین یافت « روز ازل » براندام

1 ـ ق . ناز ۲ ـ ق . طلعت خوبم ! ! ۳ ـ ق . سروت ۴ ـ ق . برند مرا دردهان گاز ۵ ـ ق ، صوفی که بی تو توبه زمی

چون‌سروش، جامه پادشاهی «قبا[1]» را دوخته‌اند «بریده‌اند» و کسوت پادشاهی «قبا» زیبنده اندام اوست.

بیت ۳ : به آن کسی که خواستار ودوستار «آرزومند» بوی عنبرین گیسوی‌توست، بگو، برسر آتش‌این معامله «سودا» اگرمیخواهی بوی خوش بشنوی باید مانند عود که برسرش آتش می‌زنند تابسوزد وبوی خوش ومعطر به پراکند، در روی این آرزو و معامله «بر» در آتش حسرت بسوزی ومدارا کنی «بساز» (تا بتوانی از نعمات این‌عشق بهره‌ورشوی)

بیت ۴ : از سرزنش وملامت‌وبدگوئی «طعنه[2]» دشمن «رقیب» از آنجا که غل وغشی ندارم واز بوته آزمایش روسفید بدرمیایم ودر زر وجودم مس نزده‌اند وخالصم بیمی ندارم‌وبااین سرزنش‌هاهیچگونه

---

۱ ـ درباره قبا درصفحات گذشته یادآوری کردیم و در اینجا متذکر میشویم که قبا نام شهر بزرگی درترکستان‌بوده وپارچه‌های پشمین‌آن شهرشهرت داشته واین پارچه‌ها گرانبها بوده مانند شرب زرکشیده، و پادشاهان وملوك و صدور از آن جامه‌ای پیش بازو بلند می دوختند و مجازاً بمعنی لباس پادشاهی وسلطنت بکار میرفته ، چنانکه خواجه‌حافظ میفرماید ،

ای‌قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج‌و نگین از گوهروالای تو

نگاری چابکی شنگی کله دار ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

و یا ،

سودای عقل و دین‌را بیرون‌خرام‌سرمست برسر کلاه بشکن‌دربرقبا بگردان

دراین بیت یغماوقبا که هردومغولی است بمعناً دریکجا آورده شده‌است.

۲ ـ طعنه دراصل طعن بمعنی نیزه‌زدن است وچون سخنان ناروا و افترا بردل آدمی چون نیشتر ودشنه‌ونیزه می‌نشیندودردناك است مجازاً بمعنی سخنان زشت وبدگوئی‌بکارمیرود.

تغییری درماهیت وجودم روی نمیدهد وروش ومسلك وعقیده‌ام برنمی گردد (گردیدن عیار از زر ویانقره اصطلاحی است که زرگران وعیارگران در آزمایش زر بکار می برند ویا هنگامیکه زررا دربوته می ریزند تاذوب شود اگر درچاشنی « عیار » زر که از مس وگاه نقره است زیادتی باشد ، رنگ زر برمیگردد وتغییر صورت یاماهیت میدهد، بخصوص در آزمایش طلای حمقا ، که طلای کیمیاگری باشد همینکه به بوته رفت رنگ خود را می بازد وماهیتش آشکار میگردد وبطور کلی هنگامیکه میخواهند طلارادربوته زرگری برای ذوب بریزند باید به قطعات کوچك تقسیم کنند تا باحرارت کوره زرگری زودتر آب شود وبوته زرگری نیز بسیار کوچك است واز خاك نسوز ساخته میشود . وبرای آنکه زر را دربوته بریزند آنرا باگازانبر به قطعات کوچك می برند ، واینست که خواجه حافظ میفرماید اگر بخواهند زر وجود مرا برای آزمایش دربوته زرگری دنیا باگاز حوادث وناملایمات هم ببرند ومرا قطعه قطعه هم بکنند ودرکام وقایع وحوادث ناگوار فروروم ممکن نیست عقیده ومسلك وماهیتم تغییر شکل بدهد ومن نیز سیرت و خصلتم را بگردانم واز راه راست وحق منحرف شوم)

بیت ۵ : سوزدل پروانه ، از آتش رخسار شمع است که در او می گیرد وسرانجام اورا می سوزاند و آتش عشق و شوقی که دردل من شعله میزند دراثر دوری از رخسار پرانوار توست که برایم همچون شمع است وسوختنم « گدازیدنم » از این رهگذر است (بااین بیان خواجه حافظ اظهار اشتیاق بدیدار شاه شجاع کرده است)

بیت ۶ : دل من‌دراثر گردیدن « طواف» وپرسه‌زدن «طواف[1] »و چرخیدن بدورخانه تو ، که درواقع کعبه عشق‌من‌است به فلسفه‌وحقیقت مناسك حج « وقوف » آگاهی پیدا کرد « وقوف[2] یافتن » واینست که از اشتیاق برای رسیدن به گرداگرد « حریم » خانه تو وطـواف برآن دیگر خیال « سر » وقصد رفتن به‌حجاز وطواف کعبه را ندارد .

بیت ۷ : هرهنگام «دَم » وهروقت « دَم » با اشك‌خون آلـود وضو گرفتن چه سودی دارد وچه‌نتیجه‌ای از آن عایداست«چه حاصل» برای آنکه « چون نیست » بدون خم ابروان محرابی تو « طاق ابرو » من اجازه « جواز » وپروانه « جواز » نمازگزاردن برتورا ندارم .

منظور اینکه : اشك خونین ریختن‌درغیابت برای دیـدارت چه سودی دارد آنگاه که تو دربرابرم نباشی تابااین اشك و ضوبگیـرم و سپس دربرابر چهره چون بت تو ودرمحراب ابروانت نماز نیاز بجای آورم وتورا سجده برم ؟

بیت ۸ : آن صوفی‌معروف «آن‌صوفئی» که درگذشته ازنوشیدن می‌توبه‌کار شده بود ، دیشب توبه‌اش را شکست برای آنکه ، دیـد با آمدن تو بار دیگرمیخانه‌ها بازشده است‌وهمه‌آزاد میتوانندمی‌بنوشند!

این بیت درواقع نشانه‌ایست روشن براینکه غزل موردشرح را خواجه حافظ برای شاه شجاع سروده است . زیرا :

ازغزلهائیکه خواجه حافظ‌پس از برکناری امیرمبارزالدین‌محمد

---

۱ ـ طواف بمعنی پرسه‌زدن است و واژه‌های دور گردیدن و چرخیدن و پرستیدن‌درزبان فارسی بمعنی دور چیزی بمنظوراحترام وابراز محبت گشتن

۲ ـ وقوف‌بمعنی دانستن‌وآگاهی یافتن‌وایستادن‌است ونام یکی ازاعمال حج نیز هست .

از سلطنت سروده وبه پادشاهی رسیدن شاه شجاع را تهنیت گفته باین نکته صراحت دارد که در میخانه‌ها گشوده شده و باردیگر بساط‌عوام فریبی برچیده گردیده از جمله درغزل زیر :

سحرزهاتف غیبم رسیدمژده بگوش   که‌دورشاه‌شجاع‌است‌می‌دلیربنوش
شدآنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند   هزارگونه‌سخن‌دردهان‌ولب‌خاموش
بصوت چنك بگوئیم آن‌حکایت‌ها   که از نهفتن آن دیك‌سینه‌میزدجوش

ویا :

قسم‌بحشمت‌وجاه‌وجلال‌شاه‌شجاع   که‌نیست‌از کسم‌ازبهرمال‌وجاه‌نزاع
شراب خانگیم بس ، می‌مغانه بیار   حریف‌باده‌رسیدای رفیق توبه‌وداع

ویا :

به‌بین که‌رقص کنان‌میرودبه‌ناله‌چنگ   کسی که رخصه‌نفرمودی‌استماع‌سماع

ویا :

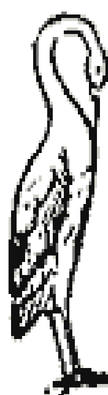
درعهد پادشاه خطابخش جرم پوش   حافظ قرابه کش شدومفتی‌پیاله‌نوش
صوفی‌ز کنج صومعه باپای‌خم‌نشست   تادیدمحتسب که‌سبومی کشدبدوش
احوال‌شیخ وقاضی‌وشرب‌الیهودشان   کردم‌سئوال‌دوش‌من‌از پیرمیفروش

اینك نیز که بار دیگر شاه شجاع به شیراز و به‌سلطنت بازگشته وشاه محمود که به تبعیت ازپدرش باعوام‌فریبان‌وسالوسیان ساخته بود شکست یافته ، همان اوضاع دوران نخستین تجدید گردیده یعنی باز بساط عوام فریبی برچیده شده ومیخانه‌ها گشایش یافته و مردم آزادی عمل وکاروزنده‌گی‌وعقیده ومسلك پیدا کرده‌اند .

ضمناً باید توجه داشت که خواجه حافظ دراین بیان‌تعریضی‌نیز بااغتنام از فرصت‌ومقام، علیه صوفی‌معلوم‌الحال دارد ومیفرماید :

همینکه اوضاع عوض شد او هم بلادرنگ رنگ عوض کرد و همان کسی که تا دیروز اجازه نوشیدن می نمی‌داد امروز که دور شرابخواری شده عهد و پیمان شکست و از توبه‌توبه کرد و به‌شرابخواری نشست، ماحصل اینکه، صوفیان ابن‌الوقت هستند نه مؤمن و معتقد به‌اصول و بنیانی)

بیت ۹ : حافظ نیز، همینکه دیشب از لبان ساقی اسرار این حقه بازیها و نیرنگهای صوفی را شنید، و بر آمدن شاه شجاع واقف گردید، از شادی چنان سرمست گشت که مانند شراب رسیده و پخته که درخم می‌جوشد و بالا می‌آید تا نزدیك سرخم برسد و غلغل کند و غلغله افکند و کف از مستی بر دهان آورد و دست بر هم زند« کف » و شادی کند، او هم به‌همین صورت از شادی این آزادی و مژده این بشارت کف بر کف میزند و میرقصد و شنگول شده و از بس ولوله و غلغله کرده کف بر دهان آورده است . (کف‌زنان و برسرخم رفتن در این مصرع به دووجه و دو معنی آمده بطوریکه شرح کردیم)



یادداشت

پس‌از استقرار شاه‌شجاع درشیراز چنانکه متذکرشدیم، خواجه حافظ چند غزل سروده که در آنها ، آمدن شاه را تهنیت وتبـریك گفته است .

شاه شجاع پس از ورود به شیراز به تحبیب مردم ستم‌کشیده پرداخت و کوشید که رنج‌دیده‌گان را التیامی‌بخشد

از طرفی حضور سپاهیان جلایری دراصفهان واخبار واطلاعاتی که ازآن سامان به شیراز میرسید حاکی ازاین بود که شاه‌محمود هنوز امیدمیداشت که باردیگر به شیراز تازد وحساب شاه شجاع را باردیگر یکسره سازد .

شاه شجاع اندیشید تا زمانیکه شاه محمود را گوشمالی سخت ندهد هوای سلطنت فارس از سراو بیرون نخواهد شد وهرچند یکبار با طغیان وقیام او درگیر خواهد بود ، ازاین رهگذر چاره را درآن دیدکه استعداد وقوای کافی فراهم آورد وباصفهان بتازد واصفهان را نیـز از دست شاه‌محمود وجلایریان مستخلص گرداند ، تابدین تدبیر از جانب برادر طغیان‌گر آسوده‌خاطر شود ، وباین‌کار به‌اصطلاح به قلع وقمع ماده فساد بپردازد .

این‌بود که‌شاه‌شجاع‌پس‌از ورود‌به‌شیراز‌ضمن‌سروسامان‌بخشودن بامور آن بیشتر توجهش‌رامعطوف این‌مهم‌کرده واز معاشرت ومجالست بادوستانش برکنار مانده بود .

خواجه حافظ دراین‌هنگام غزلی سروده که پس از این یادداشت

به شرح و تفسیر آن میپردازیم و این غزل حاکی است که شاه شجاع در بازگشت نسبت به خواجه حافظ محبت و عنایت خاص داشته لیکن بعلت گرفتاری از حال او غافل مانده و خواجه حافظ ضمن ستایش در غزل او را یادآور وضع نابسامان مالی خود کرده و متذکر گردیده است .

***

درشرح غزل شاه شجاع که درصحیفه ۱۹۰۱ آوردیم چون نظر ما بشرح وتفسیر غزل شاه شجاع نبود و به همین مناسبت شرح کلی از مفهوم غزل او کردیم، نکته‌ای که درچاپ این شرح از قلم افتاده معنی و مفهوم طوق ومناسبت آن بافاخته است که دراینجا برای تتمیم فایده متذکر میشویم .

« طوق بمعنی گردن‌بند وچنبر و هرچیز که گرد فرا گیرد چیز دیگری راگویند ودرواقع یعنی حلقه وچون قمری بر گردگردنش حلقه‌ای سیاه ازپرهای سیاه‌رنگ دارد آن را طوق گفته‌اند و بعضی ازکبوتران نیز طوقی هستند ونوعی انارها که گرد تکمه سرش حلقه قرمزرنگی دارد انار طوقی خوانند. مجازاً بمعنی اسیر وبنده وبندی هم آمده است

درشعر شاه‌شجاع مفهوم آنست که : حلقه‌بندگی واسارت فاخته ناچیز را شهباز برگردن ندارد . یعنی گردن شهباز از داشتن طوق مانند فاخته خالی و آزاد است وضمناً فاخته در اسارت و بنده‌گی دانه‌است واز این رهگذر به‌بند دام می‌افتد ولی‌شهباز صیاد است واسیر وبنده‌دانه ودرنتیجه دام نیست ونمیتوان شهباز را همانند فاخته‌وکبوتر بدام‌افکند وبحلقه‌اسارت‌در آورد.



۱ شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان — که بمژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

۲ مست بگذشت و نظر برمن درویش انداخت — گفت : کای چشم‌چراغ همه‌شیرین‌سخنان

۳ تا کی ازسیم وزرت کیسه‌تهی خواهدبود — بنده من شو وبرخور زهمه سیم‌تنان

۴ کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهربورز — تابه خلوتگه خورشید رسی رقص‌کنان

۵ برجهان تکیه مکن گر قدحی می‌داری — شادی زهره جبینان خور ونازک‌بدنان

۶ پیرپیمانه‌کش من که‌روانش خوش باد — گفت : پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

۷ دامن‌دوست بدست آر و زدشمن بگسل — مرد یزدان شو وفارغ گذر ازاهرمنان

۸ با صبا در چمن لاله‌سحر می‌گفتم — که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان

۹ گفت : حافظ من‌وتو محرم‌این‌راز نه‌ایم — از می‌لعل حکایت کن وسیمین[1] ذقنان

بیت ۱ : آن‌پادشاهی که‌برهمه بالابلندان « شمشادقدان » وکسانی که خوش گفتارند«شیرین‌دهنان» پادشاهی‌وسروری‌دارد[2] وهمان پادشاهی که بامژگانهای بلندش که‌چون تیر ونیزه جانسوز است و قلب ومیانه لشکر پهلوانان وبهادرانی را که خودشان صف دشمن را می‌شکافند و برهم میزنند او قلب و دل اینان را می‌شکافد و فاتح می‌شود و آنان را مغلوب ومنکوب می‌کند « می‌شکند » وهمه‌را بنده ومطیع واسیر و گرفتار خود می‌سازد . « قلب همه را می‌شکند » . . . . . .

بیت۲ : . . . . این پادشاه، شاد ومسرور « مست » و خوشحال وشنگول از پیروزی وموفقیت « مست » برمن گذر کرد ومرا دید ،منی

۱ ــ ق . شیرین دهنان ۲ ــ درباره خسروشیرین دهنان‌درصفحات گذشته توضیح وشرح لازم‌داده‌ایم

که به دنیا نظری بی‌اعتنا دارم « درویش » وازمال‌دنیاتهی‌دستم«درویش» او مرا مخاطب قرار داد و گفت :

ای کسی که سرآمد « چشم چراغ [1] » و نخبه « چشم چراغ » و برگزیده وروشنائی بخش «چشم‌چراغ» ومحبوب « چشم چراغ » همه آن‌کسانی که سخن نغز وپرمغز میگویند «شیرین سخن » وبالاتروبرتر ازهمه شاعران وسخنورانی « شیرین سخنان » . . . .

بیت ۳ : . . . . تاچندمیخواهی جیبت ازپول ونقدینه طلاونقره خالی باشد ؟ برای‌آنکه بی‌نیاز ازپول‌وثروت ومال‌دنیابشوی‌خدمتگزار من‌شو ، تاآنچنان دررفاه وآسایش زنده‌گی کنی‌وآنقدراز مال‌وثروت برخوردار گردی ونقدینه نثارت کنم،تابتوانی خدمتگذارانی حوروش و پری پیکر داشته‌باشی وازوجود آنها بهره‌مند شوی . . . .

بیت ۴ : . . . . آخرتو ، از ذره‌که ناچیزتر و پست‌تر و کمتر نیستی ؟ بنگر وبه‌بین که ذره ناچیز وبی‌مقدار همینکه به خورشید باآن عظمت و بزرگی عشق ورزید و مهر او را در دل‌گرفت، خورشید باو توجه کرد واورابطرف‌خودش کشیدوجذب کرد ودرنتیجه ذره بی‌مقدار باسرعت بسیار، دست افشان وپای کوبان « رقص کنان » پروازدرآمد وبخورشید رسید وچون خورشید شد ! واز وصال خورشید برخوردار گردید، و این‌افتخار وموهبت به اواعطاشد، به او دراثر این عشق‌ورزی

---

۱ – چشم‌چراغ بمعنی‌خوبی وروشنائی‌وبرگزیده ونخبه از سایرچیزهای امثال‌خود، فرخی‌میگوید ،

تاظن نبری‌چشم‌و چراغا که شب آید چشم‌ودل من‌سیر شود زان لب‌شیرین

وحکیم سنائی راست ،

فاین چشم‌وچراغ عالمی گردد چوشمع آنکه پیماید بدیده قامت شبهای تار

اجازه داده شد که به حرم حرمت خورشید راه‌یابد [اگر ازروزنی در شبستانی تاریك نور خورشید بتابد درشعاع این نور ذرات غبار دیده میشوند که بسرعت بگرد خود می‌چرخند ودرحال‌صعود هستند وچنین بنظر میاید که درمسیر نور بطرف روزنی میروند که نور از آن خارج شده وگوئی بطرف‌منبع ومنشأ نوردرپروازند‌قدماراهم‌عقیده براین‌بوده که ذرات خورشید بزمین‌میآیندومجدداً به خورشیدبازمیگردند ،خواجه حافظ از این نظریه برداشت جالبی کرده ومیفرماید :

شاه شجاع میگوید : من مانند خورشید جهان‌تابم و هم‌چنانکه خورشید باآن عظمت وشوکتش به‌محبت وعشق ذره‌ناچیز پاسخ مثبت میدهد وآنرا بخود جلب وجذب می کند ، تونیز که ناچیزتـر از ذره نیستی بنابراین نسبت بمن اظهارمحبت وعشق کن تا به‌بینی که‌چگونه ازوجود ذیجود وعطابخشم که چون خورشیدجودبی‌دریغ داردبهره‌ور خواهی‌شد وجزو محرمان درگاهم بحساب خواهی آمد]

دربیت نخستین ، ستایشی که از ممدوح ومحبوب شده ستایش از یك پهلوان بالا بلندی است خوش حرکات ، شیرین بیان و در توانائی و چابکی و چالاکی کسی‌است که درجنگ بقلب سپاه‌میزندآن هم‌سپاهی که همه‌آنهاخود ازقهرمانان‌وپهلوانان‌صف‌شکن‌هستندواو آنان را درهم می کوبد وشکست میدهد . باتوجه باین نحوه ستایش وتطبیق آن با پادشاهان هم‌عصر حافظ درمی‌یابیم که چنین پادشاهی شاه شجاع است . که بالابلند وسروقد است . شاعر است‌وشیرین‌سخن ، وپهلوان است وزورمند وچالاك است‌وچابك چنانکه خواجه‌حافظ فرموده‌است.

نگار چابکی شنگی کله‌دار ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

ابیات اول ودوم وسوم وچهارم هریك مکمل معنی بیت دیگری است وبهم کاملا ارتباط دارند ودربیت چهارم آنچه آمده بدیهی‌است بلحاظ بزرگ داشت ممدوح بوده است و همین سخن نیز القاء کننده این حقیقت و واقعیت است که خواجه‌حافظ ازمحرمان وانیسان مجلس خاص شاه شجاع بوده است .

(باید توجه داشت که بیت دوم وسوم وچهارم‌سخنانی است‌از زبان شاه شجاع به خواجه حافظ وقصد ازاین نحوه بیان تذکار ایـن نکته به شاه شجاع است که چرا از حال او غافل مانده واورا توجه میدهد که طی این دوسال که شاه شجاع درشیرازنبوده او نیزازدستگاه دیوان برکنار می‌زیسته واز این رهگذر ازدریافت وظیفه محروم بوده ودرنتیجه سخت درمضیقه مالی افتاده وکیسه‌اش از سیم وزر تهی گشته است)

بیت ۵ : [گرچه میتوان پنداشت که مطالب این بیت نیز در تکمیل وتتمیم مطالب بیت های ۲ و ۳ و ۴ است و درواقع خطـاب به شاه‌شجاع، شاه‌شمشاد قدان‌وخسروشیرین‌دهنان به خواجه گفته‌شده‌است لیکن درواقع خطاب ذووجهین است بدین معنی که خواجه حافظ در ایراد این بیان ضمن اینکه خود را مخاطب قرار داده روی سخنش باشاه شجاع نیز هست] میفرماید :

بردنیا وکارهای او نمیتوان اعتماد واطمینان کرد وبرآن متکی بود زیرا جهان ناپایدار است واگر در دست قدحی‌شراب باشد ، آنرا مغتنم شمار و اندیشه فردا مکن ودم و فرصت را غنیمت بدان وقدح را سربکش وآنرا برای فردا مگذار چون نمیدانی که آیا ساعتی بعد و

یافردا زنده‌خواهی بود؟ پس بااغتنام زمان شرابی را که در اختیارداری به شادمانی روی پری‌رخان ومه‌پیکران وسیم‌اندامان بنوش و از دیدار زیبائی‌ها لذت وبهره‌ببر .

(بطور اشاره وابهام به شاه شجاع میفرماید : گوش بموعظه و پند واعظان وصوفیان وزاهدان مده ، آنها میگویند اگر لذت امروز را از دست بگذاری فردا دربهشت از شراب طهور و وصال حور بهره‌ور خواهی بود ، اما بدان که مرد عاقل وخردمند هیچگاه نقد را به نسیه نمی‌فروشد « تقریباً دراین ایهام واشاره معنی ومفهوم بیت دیگری بنظر میاید که فرموده است :

چمن حکایت اردی‌بهشت‌میگوید نه‌عاقل‌است که‌نسیه‌خریدونقدبهشت)

واین اشاره بدینجهت است که درصفحات آینده خواهیم گفت شمس‌الدین ابوعبدالله بنجیری وشیخ‌علی کلاه ودارودسته این دوتن یکی زاهدویکی صوفی ، پس‌از بازگشت شاه‌شجاع شهرت دادند که علت بروز حوادث و وقایع ناگوار برای‌شاه‌شجاع و درنتیجه ابتلای مردم فارس به بلای جلایریان وشاه‌محمود عدم توجه وعنایت پادشاه به انجام فرائض وشعائر دینی وشرب شراب وعیش وعشرت بوده است واز او میخواستند که ترك این رویه کند ومانند پدرش به زهد و تقوی واجرای نهی از منکر بپردازد . باتوجه باین وقایع واین سخنان است که خواجه‌حافظ میفرماید :باین‌شایعات‌وتبلیغات‌گوش‌مکن وددرسخنانی ذووجهین خطاب باین‌شاه میفرماید : گوش باین سخنان مده واگر در دستت شراب داری وفعلا برایت مقدور است که شراب‌بنوشی‌وبه‌عیش و عشرت بنشینی ، این فرصت‌مغتنم را غنیمت بدان واز دست مده زیرا

هیچکس نمیداند و آگاه نیست که فردا براوچه‌خواهد گذشت؟! آیا زمان ومکان باو اجازه عیش وعشرت خواهد داد؟ واز طرفی کسی که صاحب درایت وهوش باشد هیچگاه عشرت ولذت موجود را وبه‌عده نامعلوم ونسیه نخواهدفروخت. پس اکنون که برایت در این دنیا وسایل فراهم است ازآن مستفید شو)

بیت ۶ : رهبر وپیشوای رندان (پیرپیمانه کش) که روحش را خداوند شاد بدارد[1] به من پند ونصیحت واندرزی گرانبها داد (که‌من آن را برای توبازگو کنم تا تونیز ازآن برخوردار شوی و آن را بکار بندی) او گفت : از مجالست وموأنست ورفاقت «هم‌صحبتی» کسانی که عهد وپیمانشان را قدر نمی‌گذارند وعهدشکن‌هستند، پرهیز ودوری واجتناب کن تا ازگزند و آفت آنان در امان باشی زیرا : «صاحبت و مجالست باچنین‌مردمی زیان بخش است

[دراین بیت قصد از پیمان شکن نظر بردوگروه‌است یکی‌شاه محمود که عهد وپیمانش را شکست ودیگری شیخ‌زین‌الدین علی کلاه وشمس‌الدین ابوعبدالله‌بنجیری است که خود را از دوستان وهواداران شاه‌شجاع بحساب‌میاوردند لیکن‌همینکه اوازشیراز بدورشد بادشمنان‌او یعنی‌شاه‌محمودوامرای جلایری‌نزدیك‌شدندو نردمحبت‌باختندوعهدپیمان دوستی باشاه شجاع راشکستند وازهمین‌رهگذراست که خواجه حافظ

---

۱ ــ بااین اشاره چنین پیداست که پیشوای‌رندان دراین زمان درگذشته بوده است وخواجه‌حافظ بایاد کردن او به‌روانش درود می‌فرستد ، و در صفحات گذشته دیدیم که این پیشوا ورهبر درزمانی که شیراز تحت تسلط‌شاه‌محمودبود درقید حیات بوده و خواجه ازاوبرای‌بازگشت‌شاه‌شجاع استمداد و یاری خواسته بوده است .

این دسته از مردم منظاهر وچاپلوس وسالوس را در غزلهائیکه همین هنگام سروده با بیانی طنزآمیز مورد انتقاد ونکوهش قرار داده چنانکه درغزل گذشته درباره پیمان‌شکنی آنان چنین فرموده بود :

پیمان‌شکن هرآینه گردد شکسته‌حال ان العهود عندملیك النهی ذمم

وبا :

آن‌صوفئی که‌توبه‌زمی کرده بوددوش بشکست عهدچون درمیخانه دیدباز

وبااین بیان به شاه‌شجاع هشدار میدهد که مصاحبت وموانست بامردمی دورنگ ودورو وپیمان‌شکن دوراز عقل وخرد ومردمی است و چون شاه شجاع سابقه ذهنی از پیمان‌شکنی شیخ‌علی کلاه وشمس‌الدین ابوعبدالله بنجیری دارداین‌تذکاربسیارموثر وبجا میتوانست‌واقع‌بشود]

بیت ۷ : [این بیت نیز درتأیید وتکمیل بیت پیش‌از این است که هم بخودمیگوید وهم به شاه شجاع خطاب دارد درواقع ذووجهین است] میفرماید : دست بدامان دوستان شو وبه آنان اتکاء کن « دامن بدست آوردن [1] » ودل آنان را بدست آور « دامن بدست آوردن » و از دشمنان پیوند دوستی را پاره کن « بگسل » واز آنان دوری وپرهیز نما « بگسل » وبااین تدبیر بامردان خدا همراه‌شو وازابلیسان «اهرمنان» دوری‌گزین‌تابتوانی از شروسوسه‌آنان‌درامان باشی وبراه خدائی‌بروی وازمردان‌خدا شوی‌واز‌کنار‌دام‌های شیطان‌صفتان و وساوس آنان‌آسوده بگذری واز خطر آنان ایمن بمانی (همین معنی رادربیت دیگری‌چنین افاده مرام کرده است:

زفکرتفرقه بازآی‌تاشوی‌مجموع بحکم‌آن‌که‌چوشداهرمن‌سروش آمد

و :

---

1 ـ درمصطلحات این‌مصطلح معنی نشده ولی معنی مجازی‌آن، دل کسی را بدست‌آوردن ودرپناه کسی‌شدن ودرسایه کسی‌زیستن است

به‌نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی   که کید دشمنت از جان وجسم دارد باز

و :

آن صوفئی که‌تو به‌زمی کرده بوددوش   بشکست عهد چون درمیخانه دید باز

وقصد از این گفته تعریض برصوفی دجال فعل است که اعمال اهریمنی دارد واهریمن است و معاشرت و مجالست با او را ناصواب وناپسند میداند ومتذکر است که هم‌نشینی با او موجب گمراهی وگسیختن ازخداوند و پیوستن به شیطان است]

بیت ۸ : بانسیم صبا که پیک محرم راز است در لاله‌زار «چمن لاله[1]» صبحگاهان این سخن را درمیان گذاشتم وباو گفتم، این همه لاله‌های خونین کفن که در این چمن روئیده شهدای چه کسانی هستند ؟ و چه کسانی آنهارا بی‌گناه بقتل رسانیده‌اند «شهید»؟! چرا آنان بشهادت رسیده‌اند ؟ اینها نماینده ونشانه کسانی هستند که بی‌گناه کشته شدند و از خون آنان این لاله‌های خونین کفن روئیده تا نموداری از آن همه مظلمه و وستم باشد

بیت ۹: باد صبا که پیک محرم اسرار عاشقان است در پاسخم گفت که : ای حافظ ، من و تو برای شنیدن این اسرار خدائی محـــرم نیستیم ونمی‌توانندحقایق وعلت بروزوظهور این فجایع را باما درمیان بگذارند وبرما فاش کنند ، پس بهتر است که تو بجای پرداختن باین گونه پرسش‌ها ، از لب لعل زیباریان وکسانیکه زنخ آنها چـــون نقره سفیداست «ماهرویان» داستانهاساز کنی وحدیث ازمطرب ومی گوئی وراز

---

1 ــ خواجه‌حافظ دراینجا چمن‌را بمعنی انبوهی و زیادی بجای پساوند « زار » بکاربرده بدین استناد که چمن به زمینی گفته میشود کــه از سبزی و مرغ فراوان پوشیده شده باشد

دهر کمترجوئی که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمارا

دراین بیت اشاره به وقایع ناگوار دوساله دوری شاه شجاع از شیراز دارد وبااین اشاره میرساند که‌چه بی‌گناهانی طی این‌مدت‌بدست عمال شاه محمود وجلایریان شربت شهادت نوشیدند و بخاطر مطامع مشتی دنیاطلب وخودخواه به خاك وخون غلطیدند)





۱ به‌چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی خیال سرو[۱] قدی نقش بسته‌ام‌جائی
۲ زمام دل بکسی داده ام من درویش که نیستش بکس از تاج و تخت‌پروائی
۳ سرم‌زدست شدوچشم‌انتظارم[۲]سوخت در آرزوی سروچشم مجلس‌آرائی
۴ زهی[۳] خیال که منشور عشقبازی من از آن کمانچه ابرو رسد به‌طغرائی
۵ ازدست‌چشم[۴] ودل آتش بخرقه‌خواهم‌زد بیا بیا که کرا می‌کند تماشائی
۶ بروز واقعه تابوت ما زسرو کنید که مرده[۵] ایم بداغ بلندبالائی
۶ در آن مقام که خوبان زغمزه تیغ زنند عجب مدار سری او فتاده درپائی
۸ مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره‌پروائی
۹ نعیم[۶] خلد چه باشد وصال‌دوست‌طلب که حیف باشد از او غیراوتمنائی
۱۰ دُرر ز شوق برآرند ماهیان به نثار اگر سفینه حافظ رسدبدریائی

چنانکه پیش‌از اینهم متذکر شدیم ، خواجه‌حافظ پس ازاستقرار شاه‌شجاع درشیراز غزلهائی چند در شور واشتیاق خود دائر بدیدار شاه شجاع سروده است واز آنجاکه شاه‌شجاع دربدو ورود به شیراز گرفتار مشغله فراوان ورتق وفتق امور مهمل مانده درطی مدت‌دوسالی که شاه‌محمود وجلایریان درفارس فرمان رانده بودند وهمچنین سامان بخشودن بوضع نابسامانان شیراز وفارس وشهرهای فلاکت رسیده و

---

۱ ـ ق . سرو خطی ۲ ـ ق . سرم زدست شد وچشم از انتظار بسوخت
۳ ـ ق . امید هست که ۴ ـ ق . مکدر است دل آتش ۵ ـ ق . که میرویم
۶ ـ ق . فراق و وصل چه‌باشد !

انتظام دادن بامور ازهم گسیخته بود از این روفرصت ومجال آنکه بدیدار هواداران ودوستانش بپردازد نداشت وخواجه حافظ نیز در آثاری که ناظر براین موقع وزمان است سروده به این عدم توفیق در برخورداری ازملاقات شاه شجاع اشاراتی دارد از جمله غزلی است که اینك بشرح آن می پردازیم .

بیت ۱ : (۱ به چشم کردن کنایه است از نگریستن ونظر کردن واعتناء به شأن چیزی وبرگزیدن ونشان کردن در اینجا جز معنی انتخاب کردن بمفهوم درخیال پروردن وآرزو کردن هم آمده است)میفرماید:

ابروی ماه روئی « سیما » را برگزیده ونشان کرده ام « بچشم کردن » و آرزوی دیدارونظاره کردن برآن را دردل می پرورم « بچشم کرده ام » وتصور وپندار « خیال » سرواندامی را در دلم نقش بسته و تصویر کرده ام « نقش بسته ام » (مفهوم ومقصود اینکه : دردلم آرزو کرده ام که آن ماه رخسار که ابروانش را نشان کرده واورا از میان همه ماه رویان برگزیده ام ، ببینم، وآن بالابلند را که آرزوی دیدارش

---

۱ ــ به چشم کردن را بهار عجم بمعنی نگریستن ونظر کردن ونظاره آورده وبرهان ، بمعنی نشان کردن وبرگزیدن دانسته وآنندراج بمفهوم اعتناء به شأن چیزی وبرگزیدن ثبت کرده است خواجه حافظ یکجا بمفهوم نگریستن آورده ومیفرماید:

بیا بمیکده و وضع قرب وجاهم بین ❊ اگرچه چشم بما زاهد از حقارت کرد

اما بمفاهیم دیگر طغرا مشهدی میگوید :

جام جم خویش را بچشم کند ❊ چون در آئی بچشم جانانه

وبابافغانی گوید :

ز آب آینه هم روی خویش پوشیدی ❊ زشرم چشم نکردی برآفتاب کسی

را درلوح دلم تصویر کرده‌ام بنگرم)

[مزیت‌وبرتری‌ثبت« سروقدی » بر « سبز خطی » که درقزوینی آمده است از اینجا مشهود است که دربیت ششم میفرماید :

بروز واقعه تابوت ما زسرو کنید   که مرده‌ایم بداغ بلند بالائی

وباتوجه باینکه غزل درستایش شاه شجاع است و خواجه‌حافظ این پادشاه را درآثاری که برای اوسروده ازقد وبالای موزون وبلندش یاد کرده وسرو قدش خوانده چنانکه درغزلهای زیر :

بالابلند عشوه‌گر سروناز من   کوتاه کرد قصه زهد درازمن

و :

سرو چمان‌من‌چرامیل‌چمن‌نمیکند   همدم‌گل‌نمیشود یادسمن‌نمیکند

و :

ای‌سرو باغ‌حسن که‌خوش‌میروی‌بناز   عشاق‌را به‌نازتو هرلحظه صدنیاز

بااین نشانه‌ها درمی‌یابیم که ثبت نسخ ما برثبت نسخه قزوینی برتری ومزیت دارد)

بیت ۲ : عنان واختیار « زمام » قلبم را من بینوا « درویش » و تهی دست وبی‌خیل وحشم « درویش » بدست چنان کسی داده‌ام که‌او درحشمت وشوکت وجاه وجلال وشکوه اقبال ، درمرحله‌ایست که‌حتی برای سلطنت وپادشاهی‌هم به هیچکس توجه وعنایت « پروا » و میل و رغبت «پروا» ونیاز واحتیاج « پروا » ندارد وخودش را مستغنی ازهمه چیز میداند ودرنظرش پادشاهی نیز بی‌ارزش‌است(این سخن نیز نشان بارزی است از اینکه غزل در ستایش پادشاهی‌باحشمت است واستعاره ایست براینکه‌شاه‌شجاع برای پادشاهی‌وسلطنت فارس که به‌درخواست

وتمنا نزد برادرش شاه‌محمود برنیامدو حاضر نشدخودش را تحقیر کند وهمینکه دید اوضاع نابسامان است از پادشاهی صرف‌نظر کرد و به کرمان رفت ولی زبان‌به‌عجز وخواهش نگشود و درواقع ـ بکس از تاج وتخت پروائی نداشته بود)

بیت ۳ : اختیار ازکفم بدر شد « سرم زدست شد » و دیده‌گانم ازچشم براهی «انتظار» بسوزش افتاد وآتش گرفت (این سخن کنایه است از اینکه : آدمی‌هنگامی که چشم‌براه کسی میدوزد وخیره‌می‌ماند چشم پس از مدتی خیره ماندن بسوزش می‌افتد واز آن آب سرازیر میگردد ، گوئی می‌گرید ودراین‌حال سوزش‌درچشم احساس میشود که آن‌را خواجه‌حافظ به‌سوختن وآتش گرفتن تعبیر کرده‌است) بامید و انتظار وآرزومندی اینکه رخسار وچشمان کسی را به‌بینیم که اومجلس آراست ومحافل ومجالس بوجود ذیجود او آرایش و زینت مـی‌یابد « مجلس آرا »

بیت ۴ : چه تصور باطلی ! « زهی‌خیال » وچه بسیار « زهی » پندار « خیال » بی‌حاصلی! که فرمان « منشور » واجازه عشقبازی من باو از طرف اشارات آن ابروان کمانی که همانند امضای پادشاه‌است « کمانچه ابرو » به تصویب وامضابرسد « بطغرا رسیـدن » و توقیع و توشیح بشود ! ! (منظور اینکه : این چه پنداروتصورباطل‌وبی‌حاصل است که آرزو کنم او باعشقبازی من بخودش اجازه صادر کند و آنرا بتصویب برساند ومرا برای اینکار مجاز بداند ودرنتیجه من بتوانم از دیدار ومصاحبت او برخوردار شوم)

[دراینجالازم است‌درباره **طغرا و به‌طغرارسیدن‌و طغراکش،**

منشور، توقیع توضیح و شرح مختصر بدهیم تا لطف کلام خواجه حافظ بیشتر مشهود افتد وچون خواجه حافظ در اشعارش چندبار واژه طغرا وتوقیع ومنشور را بکار برده [1] وجه تسمیه ومعنی آن بر خواننده ارجمند روشن گردد.

***

گروهی تصور میکنند که اصطلاح طغرا ومنشور ومثال ویرلیغ و مانند آن مصطلحاتی است که پس از حمله مغول درایران رواج گرفته ومتداول شده است درصورتیکه این نظر کاملا اشتباه است و بایدگفت این مصطلحات از زمان غزنویها وشاید سامانیها درایران رایج ومتداول شده است وعلت رواج وتداول آنهم بدین مناسبت بوده است:

دردوران پیش از اسلام درایران مرسوم بود که فرمان‌های پادشاهان را بانشانه‌ها وعلائمی مشخص وممتاز می‌ساختند وبیشتر این نشانه‌ها و علائم در روی مهرهای سلطنتی نقش می‌گردید ودر اصطلاح باستان‌شناسی باین مهره‌ها، مهره‌های استوانه‌ای وبه خاتم‌های انگشتری که بجای مهر بکار میرفته نشان میگویند یعنی نشانه‌ای از شخص و نمودارى از او

پس از اسلام وبرچیده شدن سلطنت ساسانیان در ایران، چون فرمانروایان حدود سغد وخوارزم وماوراءالنهر «ورارود» همان اصطلاحات

---

1 ــ ازجمله:

مطبوع‌تر ز نقش توصورت نه‌بست باز طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

ویا:

هلالی‌شد تنم زین‌غم که باطغرای ابرویش که باشدمه که بنماید زطاق‌آسمان‌ابرو

و:

ایکه انشای‌عطارد صفت شوکت توست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

دوران ساسانیان را به زبان و مصطلح ترکی و جغتائی و مغولی بکار می‌بردند، پس از استقرار حکومت سامانی کم‌کم همین مصطلحات باردیگر در ایران رواج گرفت وبکار برده شد.

از دوران سلجوقی آثاری دردست‌است که در آنها طغراومنشور وتوقیع بکار رفته است از جمله قطعه‌ایست منسوب به ملک‌الشعراء برهانی پدر ملک‌الشعراء امیر معزی که آن را بعنوان سفارش‌نامه برای پسرش بنام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی سروده است قطعه چنین است:

چل‌سال به اقبال تو ای‌شاه‌جوان‌بخت گر دستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش‌ملک‌العرش به‌توقیع‌تو بردم
چون شد زقضا مدت عمرم نودوشش در حدنهاوند زیك زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند اورا بخدا و بخداوند سپردم

ولی تحقیق وحقیقت‌اینست که این قطعه را ادیب‌مختار کمال‌الملك ابو جعفر محمد بن احمد زوزنی از زبان خواجه نظام الملك سروده است وعوفی درجوامع‌الحکایات داستانی‌درباره‌این ادیب‌مختار‌الملك زوزنی دارد که او را معرفی میکند و ضمناً دراین داستان سخن از دیوان‌طغر وطغراکشی درزمان سلطان ملکشاه بمیان میاورد که برای آگاهی ازچگونگی دیوان طغرا اطلاع براین داستان بی‌فایدتی‌نیست و از این رهگذر به نقل آن دراین‌جا مبادرت میشود:

عوفی مینویسد که: درایام دولت سلطان ملکشاه انارالله برهانه سالها صاحب دیوان رسالت ابوالرضا بود و اورا صاحب دیوان‌طغرا میخواندند وچون سلطان برابوالمحاسن متغیر شد و بفرمود او را میل کشیدند و شغل طغرا از وی بستد و به مؤید الملك پسر خواجه

نظام‌الملک داد و آن شغل بمکان او جمال گرفت و در عهد ابو المحاسن مردی بود بنام ابوجعفر زوزنی واورا ادیب مختار خواندندی و به کمال عقل آراسته و به انواع هنر متجلی ، نثری فایق ونظمی رایق و لفظی عذب و خطی لطیف داشت و سالها دبیری سلطان کردی و سلطان او را به حق‌المعرفه شناختی.

چون مؤید الملک حاکم طغرا شد اورا پیشکار نفرمود و استاد ابو اسمعیل کاتب اصفهانی را که از علمای کبار واز افاضل نامدار بود نیابت خود داد ، ادیب زوزنی بیکار شد و هرچند شفیعان برانگیخت مؤیدالملک استماع نکرد و اورا شغلی نفرمود وچون عطلت او از حد گذشت و بیکاری او به غایت رسید ، شماتت اعداء اورا مضطر گردانید ، قاضی مظفر لیثی که از افاضل علما بود و قاضی سلطان بهرامشاه ، چنین گفت مرا که : روزی در خدمت سلطان نشسته بودم ، ادیب مختار در آمد و خدمت کرد و به ایستاد وچنان نمود که مگر حاجتی دارد ، سلطان گفت مگر ادیب کاری داری ؟ ادیب خدمت کرد و گفت :

بنده سالهای دراز خدمت دیوان رسالت کرده و نایب طغراکش بوده و امثله من باطراف عالم رسیده و دوست ودشمن خط من دیده و دراین مدت هرگز خیانتی نکرده واز من گناهی در وجود نیامده که بدان مستحق عزل باشم ، اکنون تا این شغل به مؤید الملک جمال گرفته بنده را محروم گردانیده و بی‌سببی خط عزل برمن کشیده ، اگر بنده دراین حالت بخدمت یکی از ارکان دولت پیوندد مردمان بدگویند و عیب کنند اگر رأی اعلی حق قدیم بنده را رعایت فرمایند، فرمان دهند تا مؤیدالملک بنده را در سلک محرران انتظام دهد که بنده بکلی محروم نماند .

سلطان روی بمن کرد و گفت :قاضی ، برو مؤیدالملك را بگوی که ادیب مارا خدمتکار قدیم است واو را محروم نباید گردانید وبسر کار خود می باید داشت واگر درحق دیگری عنایت داری مارا مضایقه نیست و بحمدالله در ملك چندان وسعت هست که اگر هزار دبیر باشد بکار آید ومنفعت سازد ورفق حاصل آید .

قاضی گفت : من خدمت کردم و بیرون آمدم ، سلطان گفت قاضی ؟ همین ساعت برو وفرمان من برسان وجواب این سخن باز آر که منتظر نشسته‌ام .

قاضی گفت : من رفتم ومؤیدالملك بدیدم وپیغام شاه رسانیدم اوخدمت کرد و گفت :

فرمان پادشاه را باشد ، لکن من سوگند خورده‌ام تادرکار باشم ادیب را کار نفرمایم وپادشاه روا ندارد که بنده خیانتکار باشم .

قاضی گفت : من اورا گفتم که این نیکو نیست و باپادشاه این مباسطت نباید کرد ودراین معنی مبالغه کردم وهمچنان براستبداد خود بود ، چون خود را معذور کردم بخدمت سلطان آمدم ، سلطان فرمود که مؤید چه گفت ؟ ، گفتم خدمت کرد وامتثال نمود ، وخاموش ماندم. سلطان دانست که سخنی گفته است که درملاء نمیتوان گفت مرا پیش تخت خود خواند ، من پیش رفتم وحدیث سوگند او برزبان راندم ، دیدم که اثر غضب برروی پادشاه پیدا آمد وچهره برافروخت وگفت: اگر مؤید سوگندخورده ،من سوگندنخورده‌ام که ادیب را **طغراکشی** نفرمایم .

پس روی به تماج کرد که امیر صاحب دیوان بود وگفت :

ما طغراکشی دیوان را به ادیب دادیم باید که اورا به خزانه بری وتشریفی که معهوداست دروی پوشی واو را به دیوان بری وبر راست بالش وزارت به نشانی،ادیب خدمت کرد ودست راست ملکشاه را بوسید حاضران اورا تهنیت کردند »

اما طغراکشی چیست ؟

درقرون گذشته دیوان رسائل محلی بود که نامه‌های سلطنتی در آنجا نوشته و ثبت وضبط میشد، نویسنده‌گان‌این‌گونه نامه‌هاکاری‌خطیر برعهده داشتند ووظیفه وکار ایشان مستلزم نازك‌کاری‌هاوهنرنمائی‌ها بود دریکی از فرمانهائی که برای برگزیده شدن‌رئیس دیوان انشاء ازطرف یکی از پادشاهان سلجوقی صادر گردیده دراین باره مینویسد : « هم چنین ترتیب دیوان انشاء که نازکتر شغل دردیوان آنست » و بنابرین آنرا ازکارهای‌ظریف و هنرهای مستظرفه دانسته ، رئیس دیوان را که منشیان ودبیران زیردست او بودند طغرائی می‌گفتند ونخستین‌بار در ایران سازمانهای دولتی که وزارت خانه‌ها باشند از طرف شاه‌اسمعیل سامانی پایه‌گذاشته‌شد وطغرائی،طغراکشانی دراختیار داشت ووظیفه آنها این بود که درصدر وبالای نامه‌های سلطان به‌آب زر یا شنگرف‌یا لاژورد وگاه مرکب باخطوطی قوسی شکل به صورتی شکیل وزیبانام پادشاه وسلطان را رسم میکردند ، واین خطوط قوسی تشکیل میشد از حروف الفبائی نام‌پادشاه که برای هریك از حروف طرح وشکلی‌خاص بکار می‌بردند وطغرا را بصور مختلف درمی‌آوردند . و اگر بربالای نامه‌ای طغرا را کشیده بودند (یعنی نقاشی کرده بودند) دلیل براین بود

که متن فرمان ونامه به تصویب پادشاه رسیده وآنرا صحه گذاشته است، وبه‌همین معنی است که خواجه‌حافظ میفرماید :

زهی خیال که منشور عشقبازی من   از آن کمانچه‌ابرو رسد به طغرائی

اما **منشور** بمعنی فرمانی‌است که‌صادرشده‌ولی هنوز به‌طغرای پادشاه نرسیده است [1]

از آنجاکه طغرا را از خطوط قوسی‌شکل ترسیم میکردند وهر قوس آن شباهت به کمان و در نتیجه ابروان کمانی داشت ، شعرا آن را گاه به هلال‌ماه وزمانی به ابروان کمانی تشبیه کرده‌اند .

خواجه حافظ درتشبیه ابرو به طغرا میفرماید :

مطبوع‌تر زنقش تو صورت نه‌بست باز   طغرا نویس ابروی مشگین‌مثال تو

(**مثال** نیز عنوان نام نامه‌هائی بوده است که‌از پادشاه‌وسلطان به ملوك وامرا نوشته می‌شده است .)

هلالی‌شدتنم‌زین‌غم که باطغرای‌ابرویش   که باشدمه که‌بنماید زطاق‌آسمان‌ابرو

ای‌که انشاء عطارد صفت‌شوکت توست   عقل کل‌چاکرطغراکش دیوان‌تو باد

از جمله‌مصطلحات‌دیوانی که‌آنهم‌مغولی است یکی **آل تمغاست** شادروان محمد قزوینی درباره آل تمغا مینویسد « اما آل تمغا بمغولی یعنی‌مهرسرخ [2] وآن عبارت بوده‌است‌ازمهرمربعی که برروی‌یرلیغ[3]ها واحکام ومراسلات رسمی بامرکب سرخ میزدند »

بیت ۵ : ازهم‌چشمی « از دست » و برابری وفشار « از دست »

---

۱ ــ منتهی الارب   ۲ ــ آل یعنی سرخ وتمغا یعنی مهر   ۳ ــ یرلیغ مغولی است یعنی فرمان ومنشور

دیده ودلم که هرچه را بەبیند میخواهد و آرزومیکند ، ودلم بەهوای آن دیده شده از دست میرود وناچارم از راه ندامت و پشیمانی خرقه ام را آتش بزنم وبسوزانم « آتش بەخرقەزدن[1] » بنابراین تو ، برای دیدن این آتش‌بازی وآتش‌سوزی که تماشادارد و دیدنی است ، و ارزش تماشا را دارد «کرا کردن [2] » بیا وبتماشا بەنشین، باشدکه ، بدین‌وسیله لااقل بدیدار تو مفتخر گردم[3]

وبەمعنی دیگرهم قابل توجیه وشرح است و آن اینکه :

ازرقابت وهم‌چشمی‌دیده ودلم باخودم بەتنگ آمده‌ام وناگزیرم که ترک مسلك وطریقت گویم « خرقه ام را بسوزانم » و از اینکه چرا بەندای چشم ودلم پاسخ مساعد نمیدادم اظهار ندامت و پشیمانی کنم، بنا براین توبیا وباین تماشا بەنشین و بەبین که چگونه خرقەام راآتش میزنم ومیسوزانم واین کار برای تو که آرزوی آنرا داشتسی ، کاری تماشائی است وشایسته وسزاوار تماشا هم‌هست و ارزش تماشارا دارد.

گفته‌ایم که قصدومنظورازخرقه سوزاندن‌اظهارندامت وپشیمانی و

---

۱ ـ درباره آتش به خرقه زدن‌درصفحات پیش‌توضیح وشرح لازم داده‌ایم

۲ـ کراکردن بمعنی لایق وسزاواربودن است .

صائب می‌گوید :

جهان کرایه دیدن نمی‌کند صائب — چوغنچه سرزگریبان‌برون‌میاروبرو

میرزا صادق گوید ،

بیهوده چند محنت عالم توان کشید — عالم کرای اینهمه محنت نمی‌کند

سیفی هروی گوید،

سیفی‌اگرچه‌دارد صدبار دل‌زجانان — اینها کرای گفتن‌که می‌کند بجانم

۳ ـ گوئی مفهوم این بیت بنظر حافظ آمده است

آنکه دائم هوس‌سوختن ما می‌کرد — کاش می‌آمد واز دور تماشا میکرد

توبه کردن است)[1]

بیت ۶: درروزی که مرگ‌من‌اتفاق خواهد افتاد«روز واقعه»برای برداشتن جسدم ، آنرا برروی تابوتی بگذاریدکـه تخته‌های آن را از چوب سرو ساخته باشند ، تابدین وسیله نشانی گویا باشد از اینکه ،من ازاین‌جهان به‌غم وسوز ودرد عشق « داغ»وحسرت« داغ » روی کسی درگذشته ورفته‌ام که اندامی بالا بلندچون سرو داشته است .

بیت ۷ : درآن‌جا «مقام» ودرآن‌مکانی که « مقام » زیبا رویان و عاشقان را باتیر نگاه وشمشیر اشاره‌های چشم « غمزه » از پا درمیاورند « تیغ زنند » جای شگفتی برای تو نخواهد بود ، اگر به‌بینی کـه در زیر پای کسی‌سرش‌برزمین‌افتاده (واین سرمن‌است‌که به تیغ بی‌مهری تو از اندامم جدا گشته و زیرقدوم تونثار گردیده است)

بیت ۸ : نعمت بهشت وخوبی آن « نعیم[2] » دربرابر وصال و رسیدن به نعمت برخورداری‌ازمصاحبت دوست نمی‌ارزد ، پس چرابه دنبال بهشت بروم ، مگر نه اینکه:

یارابهشت صحبت یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنم است

بیت ۹ : برای من که خوابگاهم « شبستان» درشبها ازچهره ماه‌او نور وروشنائی می گیرد ، روشن است ، دیگر به روشنائی و نور ستاره کم‌پرتو ، چه احتیاج ونیازی است ؟ « پروائی »

(جائیکه من شاه را پشت وپناهم دارم دیگرچه نیازی به‌صاحبان

---

۱ ــ ضمناً این‌بیت مفهوم‌این رباعی از باباطاهر را هم بیاد میاورد،

زدست دیده‌ودل هردوفریاد / که هرچه دیده‌بیند دل‌کند یاد

بسازم خنجری نیشش‌زفولاد / زنم بردیده تادل گردد آزاد

۲ ــ نعیم بمعنی بهشت ونعمت ونیکی است

مقامات دیگر هست؟)

بیت ۱۰ : اگر دفترچه شعر حافظ «سفینه» را مانند کشتی «سفینه» به دریای بیکران دانش به برند، ماهیان دریا با دیدن آن آثار گرانبها وذوق بخش، و گوهرهای گرانقدری که در آنهاست، از شدت شور و اشتیاق «شوق» برای او به‌درون این کشتی «سفینه» مرواریدهای بی‌شمار بعنوان صله نثار خواهند کرد.





۱ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز غریو و ولوله درجان شیخ وشاب انداز
۲ مرا به کشتی باده در افکن ایساقی «که گفته اند نکوئی کن ودر آب انداز»
۳ زکوی میکده برگشته‌ام، زراه خطا مرا دگر، زکرم باره صواب انداز
۴ بیا از آن می گلرنگ مشگبو جامی شرار رشگ و حسد در دل گلاب انداز
۵ اگر چه مست و خرابم تونیزلطفی کن نظر بر این دل سرگشته خراب انداز
۶ به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید زروی دختر گلچهر رز نقاب انداز
۷ مهل که روز وفاتم بخاك به‌سپارند مرا به میکده بر، درخم شراب انداز
۸ گر[۱] ازتو یك سرموسر کشد دل حافظ بگیر ودرخم زلفش به پیچ و تاب انداز

چنانکه پیش از این متذکرشده‌ایم، پس از بازگشت‌شاه شجاع عوام‌فریبان وسالوسیان بار دیگر به‌جنب و جوش‌افتادند ومی کوشیدند که از موقعیت برای تحکیم وضع خود سوء استفاده کنند و بار دیگر بساط تعزیر وتکفیر بگسترند و با عوام فریبی وتحمیق‌عامه، برخر مراد و آرزوسوار شوند.

خواجه حافظ ازاعمال این‌گروه غافل‌نمانده وباسرودن غزلهائی که درآن سخن ازمی بمیان آورده کوشیده درتحریك ذوق شاه شجاع که مردی‌شرابخواربود وبا استفاده از این نقطه حساس ذوقی او جلوی عوام فریبان وفعالیت وکوشش آنان را بگیرد و مجال و فرصت ندهد که باردیگردام‌تزویر بگسترانند وبر جامعه فرمان رانند، خواجه حافظ

۱ــ این بیت درقزوینی چنین است :
زجوروجرخ چوحافظ بجان رسید دلت بسوی دیو محن ناوك شهاب انداز

باین نکته توجه دارد که عوام فریبان وسالوسیان موضوع خمرسکر را بهانه تجاوزوتعدی به‌آزادیهای فردی قرارمیدهند وازاین دستاویز با هر گونه آزاد اندیشی به ستیز برمی‌خیزند وآنرا حربه تهمت وافترا قرار میدهند وبرجان ومال وناموس‌مردم میتازند وازاین رهگذراست که باین دسته از اغواگران می‌تازد وآنان را رسوا می‌سازد .

خمریه‌های حافظ بیشتر بدین مناسبت سروده شده وگرنه آنچه مسلم است ودراین باره درجلددوم به تفصیل گفته‌ایم ، خواجه حافظ هیچگاه لب بمی‌نیالوده واین گفته نظامی وصف الحال اوست

به ایزد که تا درجهان بوده‌ام　　　بمی دامن لب نیالوده‌ام

غزلی را که اینك بشرح آن می‌پردازیم، از اینگونه غزلهاست وتاریخ‌سروده شدن آن نیز پس از ورود شاه شجاع به شیراز بوده‌است

بیت ۱ : آماده باش « بیا » وکمك کن « بیا » وکشتی وزورق هستی‌ام را در دریائی (ویا رود بزرگی[1]) « شط » از شراب بیفکن تا درآن غوطه خورم وشناور شوم ، وبا اینکار صدای فریاد وهلهله از گلوی جوان وپیر برآور تاهمه‌گی روحشان زنده شودوآتش بجانشان درگیرد وبه شور ونشاط به‌نشینند وازخموده‌گی برهند .

بیت ۲ : ای‌ساقی ، مرادرمیان‌یك کشتی بینداز که مملوازشراب « باده » باشد (ویا مرادریك کشتی بنشان که دردریائی‌از شراب‌حرکت می‌کند) برای آنکه ضرب‌المثلی است‌معروف وآن اینکه :

بدون چشم داشت به اجر و پاداش نکوئی کن و آن را به آب

---

1 ـ شط بمعنی کرانه رود وجوی وکرانه کوهان یا نصف آن‌است ولی درزبان فارسی شط به‌رودهای بزرك وگاه بطور مجاز به دریا گفته میشود

بیانداز وبدان که خداوند پاداش این نیکوکاری تورا دربیابان که بآن نیاز داری باز خواهد داد .

[دراینجا لازم‌است درباره باده وضرب‌المثلی که خواجه حافظ آن‌را بکار برده است توضیح بدهیم .

درآثارخواجه‌حافظ بکرات‌سخن ازباده و «بط باده» بمیان‌آمده است‌درمورد بط باده شرح‌کافی داده‌ایم واینك‌بجامیداند که در معنی باده توضیحی لازم وشایسته بدهیم :

باده : دراصل بمعنی‌انگوری است که رنگ‌خوش‌وتابناك داشته باشد وخوردن آن‌گیرائی آورد.

فرهنگ‌ها[1] باده را بمعنی شراب گرفته‌اند برای آن‌که باد بمعنی غرور است وهای آن برای [2] نسبت است .

بهار عجم مینویسد « باده ، شرابیکه خام‌از خم برآورده‌استعمال کنند واین منسوب به‌باد است چه بادغرور راگویندوخوردن شراب‌نیز غرور می‌آورد ومجازاً بمعنی پیاله شرابخواری‌هم آمده ولی تحقیق‌آن است که‌باده بمعنی‌انگوری‌است که ازشدت‌شیرینی مستی وسکرآورد»

درتتمیم وتکمیل این‌معنی باید گفت که : چون شراب ازانگور است وانگورهای شیرین شرابش نشأت آورتر است از اینرو در آغاز باده مجازاً بمعنی شرابی که از باده « انگور » خاص می‌گرفتند ،مثلا (می‌باده پوشنگی)ویا(می‌باده‌هربوه) گفته‌می‌شده وبمرورایام می‌راازآن حذف کرده‌وباده بستی و پوشنگی وبلخی وغیره می‌گفته‌اند وبعدها از نظر اختصار نام محلی که‌انگورآن معروف بوده نیز ساقط کرده وباده

---

۱ ـ غیاث‌اللغات ۲ ـ رشیدی

را بجای شراب ومی بکار برده‌اند [1]

درمورد ضرب‌المثل

«تو نیکی میکن ودردجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

که آنرا سعدی سروده ونظربر داستانی داردکه درمورد یکی از خلفاست باید گفت‌خواجه‌حافظ درسرودن‌این‌بیت‌نظر بر بیت کمال‌الدین اسمعیل خلاق المعانی اصفهانی داشته که میگوید :

بر آب‌چشمش‌رحمت کن‌ومبر آبش   که‌گفته‌اندنکوئی کن ودر آب‌انداز

واین گفته وضرب‌المثل بسیار کهن است ودرزبان فارسی سابقه کهن و دیرینه دارد ، فخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین آورده ومیگوید:

بکن نیکی ودردریاش انداز   که روزی درکنارت آوردباز

وابوالفضل‌هروی ازگوینده‌گان متقدم گوید:

درچشم‌من افکندمی‌چشم‌وبرفت   یعنی که : نکوئی کن ودرآب‌انداز]

بیت ۳ :از روی اشتباه « خطا »وگناه« خطا [2] » وسهو وناصواب از راهی که به میکده منتهی میشد « کوی » ومیخانه درآن خیابان بود، عنان برتافتم« برگشته‌ام » تو ،جوانمردی کن وباردیگر مرا به‌راه‌راست « صواب » ودرست « صواب » راهنما وهادی شو « انداز » (مقصود

---

۱ ــ باده « انگور » های این نقاط شهرت ومعروفیت خاص برای شراب داشته است باده هریوه ــ باده مروی ــ باده بستی ، باده ارانی ، باده بلخی ، باده پوشنگی ــ باده گوری ــ باده قبازری ــ باده درغمی ــ کتاب ساسانی‌تالیف دانشمند ارجمند آقای علی سامی جلد دوم ص ۱۳۴۴

۲ ــ خطا. به کسر اول گناه وبالفتح گناه کردن و سهو ونادرست است

اینکه : سهو واشتباه کردم واز راه وروشی که به میخانه منتهی می‌شد ومرا به آنجا راهنمائی میکرد ، یعنی مکتب عشق ورندی ، ازنیمه راه، روی برتافتم واین طریقت «راه» راکنارگذاشتم ، حال تو ، ای‌ساقی، وای کسی که هدایت کننده وراهنمای عاشقان‌ورندان هستی .جوانمردی کن وخطا واشتباه وگناه مرا ندیده بگیر ومرابار دیگر ازراه ضلال و گمراهی که رفته بودم بازم گردان وبراه راستی وحقیقت و درستی که همان راه میخانه و میکده است راهنما شو ومرا بآن طریق هدایت فرما ودرآن طریق بیفکن «انداز»)

بیت ۴ : برایم از آن شرابی که بمانند گل سرخ است وهم‌چون مشگ بوی عطر میدهد یك جام بیاور ، تا ، از این باده عطر بیز که بمن خواهی داد ، حسد وغیرت گلاب را برانگیزانی که چون تو بوی خوش نمی‌دهد ونمیتواند دماغ‌را معطر کند وازاین‌راه برتو رشگ برد

بیت ۵ : ای ساقی ، اگرچه من ، از خودبیخودم وهوشیارنیستم واز اوضاع دل خونین دارم «خرابم» توهم بمن عنایتی و تـوجهی «لطف» بکن‌ونظر وچشم‌محبت ومرحمت را براین‌سرگشته وگم‌گشته وادی حیرت وکسی که بنای همه‌معتقدات وتفکراتش را ویران‌کرده‌اند «خراب»واینك بصورت خرابه‌ای در آمده بیفکن واورا از نوسامان ده و بساز وعمارت کن.

بیت ۶ : اگر تو میخواهی درنیمه‌های شب که تاریکی و ظلمت همه‌جارافراگرفته، ازپرتورخشان‌آفتاب بهره‌ورشوی وازظلمت‌وسیاهی برهی ، از روی چهره چون گل سرخ دختر باکره انگور «رز» کـه شراب است ، پرده برگیر واو را از صراحی بقدح‌وجام بریز تاعریان

به تماشای آن به‌نشینی واز تشعشع ودرخشنده‌گی این آفتـاب قدح ، ظلمات وتیره‌گی‌های دلت « روحت » برطرف شود و از تاریکی جهل وغفلت به‌رهی.

بیت ۷ : مگذار « مهل ۱ » واجازه‌مده « مهل » که در روز مرگم « روز واقعه » مرا بخاك بسپارند وبگذارند، بلکه‌بجای آنکه درگورستان بخاکم‌سپارند و دفنم کنند ، جسدم را به میخانه به بر و بگو آن را در خم شراب افکنند وغرقه‌سازند (تاپس‌از مرگم‌هم‌دردریای شراب آرام بگیرم)

بیت ۸ : اگر دل حافظ به اندازه سرموئی ، ازتمنیات وخواسته‌ها ویامحبت وعشق تو سرپیچی کند ، تو دل اورا بگیر و درمیان پیچ و خم‌های گیسوان پر پیچ وتابت بیفکن تادرآن پیچ وخم‌ها درتاب‌وتپش افتدورنج‌وعذاب‌وزحمت‌بیند وعاقل‌شود ودیگرچنین دیوانگی‌ها نکند (زیرا پیچ و تاب حلقه‌گیسوانت برای دل عشاق چون دانه‌های زنجیر است‌واین‌دانه‌های‌زنجیرسلسله‌ای خواهد بودکه عاشقان رابه بندمی کشد)



---

1 ـ مهل نهی ازهلیدن وهلیدن بمعنی گذاشتن است «فرهنگ بوستان »

۱ درآ، که‌دردل خسته توان درآید باز بیا، که درتن مرده روان درآید باز
۲ بیا، که فرقت‌تو چشم‌من‌چنان‌در بست که فتح باب‌وصالت‌مگر، گشاید باز
۳ به‌پیش آینه دل هرآنچه میدارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز
۴ غمی که چون سپه‌زنك ملك دل‌بگرفت ز خیل شادی روم رخت زداید باز
۵ بدان‌مثل که شب آبستن‌آمده‌است‌بروز ستاره می‌شمرم تا که شب درآید باز
۶ بیا ، که بلبل مطبوع خاطر حافظ ببوی گلبن وصل تو ، می‌سراید باز

درشرح حال شاه شجاع آوردایم که‌او علاقه و دلبستگی خاص به آثار شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه‌داشت‌وبیشترغزلهای اورا ازبر میدانست و به‌مقتضای حال وموقع‌ومقام ابیاتی‌ازآنهارامیخواند، حتی‌متذکرشدیم که یکبار پدرش امیرمبارزالدین محمد روی معتقدات خشـك وخرافی مذهبی قصد داشت که آرامگاه آن بزرگوار را ویـران و برجسد آن نامدار اهانت روا دارد وشاه شجاع نزد او زانوزد وبالتماس و الحاح خواست که پدرش‌از این‌عمل فجیع‌وشنیع درگذرد وسرانجام‌توانست آن امیر قهار را از این کار باز دارد . خواجه حافظ باتوجه باین‌علاقه واخلاص‌شاه شجاع به شیخ‌سعدی، درغزلهائی که بیشتر بمدح وستایش این پادشاه‌پرداخته‌مصرع‌ویابیتی‌ازسعدی‌راتضمین کرده وچون میدانسته که شاه‌شجاع آثارمنظوم‌سعدی‌رااز‌حفظ دارد بنابراین درهیچیك ازآنها متذکرنام‌سعدی نشده است غزلی که اینك بشرح آن می‌پردازیم نیز در استقبال غزلی‌است از سعدی در بدایع بمطلع :

بزرگ‌دولت‌آن، کازدرش‌درآئی‌باز بیا، بیا، که‌به‌خیرآمدی، کجائی‌باز؟

گفتیم که شاه شجاع پس از ورود بشیراز گرفتارسامان بخشیدن وضع آشفته آنجا گردید وبخصوص دراین کار برای استحکام مبانی دولتش اهتمام می‌ورزید واز این روفرصت ومجال آن‌نداشت تامجلس خاص ترتیب دهد ودوستان وهوادارانش را درآن مجلس بپذیرد و از دیدارشان برخوردار گردد .

غزلی که بشرح آن می‌پردازیم درهمین هنگام سروده شده و خواجه‌حافظ شوق واشتیاق خودش رابدیدار شاه شجاع خاصه پس‌از آمدنش بشیراز در پایان دوران دوری وفراق اعلام داشته است .

بیت ۱ : به‌مجلس ویامحفل ما « یامنزل‌ما » وارد شو « درآ » و از درمحفل ومجلس‌ویامنزل‌ما بدرون آی ، تا باآمدن تو ، درقلب‌بیمار « خسته » وناتوان « خسته » من ودوستانت، جان ونیروی تازه‌ای«توان» بازآید .

آری ، به‌نزد ما باز آی ، تا باآمدنت ، « بیا » درجسم بی‌جان‌ما باردیگر روح درآید « روان درآید »

بیت ۲ : (از درخانه ما بدرون آی ودر را بگشای) « بیا » تا چشمان‌من که‌از فراق‌وهجرانت، پلکهایش «ازبس گریسته‌ام» بهم‌برآمده ودوخته شده وکور ونابیناگشته‌ام . ودوری تو بینائی را از آن گرفته، باشد که « مگر » با گشوده شدن درخانه که تو از آن بدرون میائی ، (و افتتاح باب مراوده) و انجام دیدارتو ، درهای‌چشمم‌نیز بازوگشوده شود وبار دیگر بینائی را بدست آورم .

بیت ۳ : دربرابر آینه قلبم که منعکس کننده‌تصورات وپندارها وآرزوهایم است، هرموضوع‌وهرمطلبی رامی گذارم وبه آن‌می اندیشم،

در این آینه جز پندار « خیال » روی زیبای‌تو ، هیچ چیز نمایان‌نمیشود و به‌نمایش درنمی‌آید « نمی‌نماید »

بیت ۴ : (بیا تا بادیدار تو) آن‌اندوه‌والمی که مانند سپاه‌سیاهان زنگبار « زنگ » آینه صیقلی روح ودلم را به زنگ کدورت وسیاهی اندوده بادیدار روی‌سفید تو « روم دربرابر زنگ» وسپاه « خیل»سرور وشادمانی که بادیدار روی‌شاداب‌تو بمن دست میدهد ، آن سیاهی را زدوده وپاك کنم.

بیت ۵ : به استناد این ضرب‌المثل که‌میگویند« شب آبستن‌است تاچه زاید سحر » وشب تاریك وظلمانی روز درخشان ونورانی‌می‌زاید وبوجود میاورد ، باین امید منهم تمام شب‌هجر ودوری را . بیدارم و ستارگان را شماره می کنم وخود را مشغول میدارم تا به‌بینم سحرگاه شب‌فراق، چه مولودی‌خواهد آورد ،واز پس‌این‌شب‌تاریك چه‌روشنائی برزندگیم خواهد تابید .

بیت ۶ : به پیش من بازگرد « بیا » برای آنکـه ، حافظ اینهمه اشعار ونغمه‌های‌دلچسب ودل‌نشین را « بلبل طبـع» به آرزوی«به‌بوی» درخت گل وجود تو ، که ثمر وصل‌ودیدار ببار خواهد آورد سرمیدهد. ونغمه‌ساز می کند . (مفهوم اینکه : حافظ به عشق گل روی توست که اینهمه غزلهای دلچسب ومطبوع می‌سراید وگرنه، انگیزه‌دیگری‌نیست که اورا باین کار وادار سازد)

نکته :چنانکه بارها گفته‌ایم، حافظ، شاعروطبع‌اورا به بلبل تشبیه می کند ویکی‌دیگرازمواردی که‌این‌نظررا تأکید می کند همین‌بیت‌است.

۱ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
۲ کلك تو بارك الله بر ملك و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
۳ بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملك آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی
۴ در دودمان آدم تا وضع سلطنت هست — مثل تو کس ندانست این وضع را کماهی
۵ در حکمت سلیمان هر کس که شك نماید — بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۶ باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی — مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
۷ کلك تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار — تعویذ جانفزائی افسون عمر کاهی
۹ ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت — وی دولت تو ایمن از وصمت و تباهی
۱۰ گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد — یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
۱۱ دیری است پادشاها کاز می تهی است جامم — اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
۱۲ جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد — ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی
۱۳ دانم دلت به بخشد بر عجز شب نشینان — گر حال ما به پرسی از باد صبحگاهی
۱۴ ساقی بیار آبی از چشمه خرابات — تا خرقه‌ها بشوئیم از عُجب خانقاهی
۱۵ حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام — رنجش ز بخت منمای باز آ به عذرخواهی
۱۶ [1] یا ملجاء البرایا یا واهب العطایا — عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
۱۷ [2] جور از فلك نیاید تا تو ملك صفاتی — ظلم از جهان برون شد تا تو جهان پناهی

پس از ورود شاه شجاع به شیراز چنانکه آوردیم خواجه حافظ غزلهائی بدین مناسبت سروده و از ورود شاه شجاع و تغییر اوضاع در هریك از آنها اظهار

1 ـ 2 ـ این دو بیت در قزوینی نیست.

شادمانی ومسرت کرده وبنحوی وبا بیانی به شاه شجاع خبر مقدم گفته است وسپس طبق رسوم زمان‌هم چنانکه شاعران آن‌دوران این‌فتح‌وپیروزی را باسرودن قصایدی‌تهنیت گفته‌اند او نیز بسرودن قصیده‌ای که هفده‌بیت است مبادرت ورزیده، مولانا عبید زاکانی نیز این پیروزی را تبریك گفته وهم‌چنین یکی دیگر از شعرای معاصر خواجه‌حافظ بنام عزالدین مطهر که از شعرا و فضلای دوران خواجه حافظ است قصیده مطولی انشاد کرده است .

عزالدین مطهر از سادات مورد احترام بوده وقسمتی از اشعاراو درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد دو هجری است آمده ودرعنوان این شاعر چنین رقم کرده‌اند .

« مما افصح عن‌لطایف المرتضی الاعظم صاحب جوامع‌الکلم فی‌نوابغ الحکم عزالملة والدین مطهر اعلی‌الله شأنه » سپس اشعار او که بقلم خوداوست آمده و صریحاً و واضحاً در پایان اشعار نوشته است « حرره العبدالاصغر افقر عبادالله الغنی‌مطهربن عبدالله بن علی‌الحسنی»

از جمله اشعاری را که این شاعر از خود آورده قصیده‌ایست که بدین مناسبت سروده وجمعاً ۵۹ بیت است ودراین قصیده پنج‌بیت ازغزلی را که شاه شجاع سروده نیز تضمین کرده است وما در شرح قصیده‌خواجه‌حافظ به‌ابیاتی از قصیده عزالدین مطهر متخلص به «مطهر» استناد خواهیم جست

ما این قصیده را درمدح شاه شجاع دانسته‌ایم به استناد ابیات ۲و۳ و۶ و۸ ، بطوریکه ضمن شرح هریك از این ابیات این مستندات را بازگو خواهیم کرد . ودرآغاز شرح غزل همین‌اندازه‌متذکرمیشویم

که موضوع «اهریمن وخاتم سلیمان» استعاره و کنایه‌ایست که درشرح غزلهای پیش آورده‌ایم ومنظور ازاهریمن‌را شاه محمودوسلیمان را شاه شجاع دانسته‌ایم‌همچنین «باز وعنقا» ودیگر«خوش‌نویسی» شاه شجاع‌و انشای‌شیرین‌وبلیغ اوست وبایدگفت همه‌این‌نشانه‌ها مؤید براینست که قصیده در ستایش شاه شجاع است زیرا هیچ یك از پادشاهان‌هم عصر حافظ بااین مشخصات قابل انطباق نیستندانیك بشرح‌قصیده‌می‌پردازیم.

بیت۱ : ای‌آن پادشاهی که درسیمای تو فره [1] پادشاهی «انوار» دیده میشود ومی‌درخشد،ودراندیشه « فکرت »توصدها دانش‌خداوندی نهاده شده ونهان گردیده است .

بیت۲: قلم فرخ ومیمون‌تو ، مبارکبادواحسنت‌وآفرین‌خدابراو بادکه پاك کننده‌است خداوندآنرا « بارك‌الله [2] »واین‌قلم برروی مملکت و دین، ازنعمت و هستی، گوئی صدها چشمه از آب حیات « حیوان » را از یك قطره مرکب این قلم هستی آفرین تو باز کرده وازآن قطره مرکب، صدها چشمه زندگی‌می‌جوشد وهمه را سیراب می کند

[گفته‌ایم که شاه‌شجاع از نظر نویسندگی وشاعری د رزمــان خودش‌شهرت‌ومعروفیتی بسزا داشت‌ومعاصرانش‌اورا بداشتن این‌هنرها ستوده اند ، عزالدین مطهر درقصیده‌ای که‌از آن یاد کردیم درتوصیف قلم وانشاء وسخنوری او سروده است :

---

۱ ــ فره بمعنی شأن وشوکت وشکوه است ودرنزد ایرانیان باستان آن پرتو ونور ایزدی است که رهنما ورهبر پادشاهان است‌وخواجه‌حافظ دراینجااز فره باواژه انوار یاد کرده است .

۲ ــ بارك‌الله وتبارك‌الله بیان آن درمدح درهنگام تعجب باشد .

زهی ضمیر تو در پرده‌قضا رهبر دل‌منیر تو از سرغیب داده خبر
شده عبارت تو از مقاطر اقلام فریب عارض دلدار وطـره دلبر
زیك تحرك شیرین کلك‌خوش‌سخنت هزار شور وشره درنهاد نی‌شکر
به حسن صورت لفظ توزینت معنی بلطف‌شیوه‌خط توزیور دفتر
بیاض معنی‌بکرازسواد خط خوشت چو نور ایمان تابنده‌از دل کافر
جوامع الحکم هیأت توروح افزا نوابغ الکلم منطق توجان پرور
دراین معاوضه از شعر پادشاه جهان جهان‌معدلت‌ودادوجان‌فضل‌وهنر
ستوده داور دوران خدیو دارائی خجسته‌خسرو‌عادل‌دل سکندردر
جهان پناه فلك‌ساده‌خسروی که گرفت فلك‌زفرش‌قدر و جهان ز قدرش فر
جلال دینی‌ودین زیب ملك شاه‌شجاع ابوالفوارس‌غازی‌پناه‌فتح‌وظفر

چنانکه می‌بینیم ، انشاء وخط اورا این شاعر نیز ستوده و بنابر این مایه عجبی نیست اگر خواجه حافظ بمقتضای زمان به ستایش‌قلم و خط او بر آمده‌است نکته دیگری که درقصیده عزالدین‌مطهرقابل توجه و تذکر است اینکه شاه شجاع را ابوالفوارس‌خوانده و براین نکته ونظر ما صحه گذاشته است که درشرح غزل بمطلع :

ستاره‌ای بدرخشید وماه مجلس شد دل‌رمیده مارا انیس ومونس شد

درشرح بیت :

خیال آب‌خضر بست وجام کیخسرو[1] به جرعه‌نوشی‌سلطان‌ابوالفوارس‌شد

ابوالفوارس را لقب شاه شجاع دانسته‌ایم]

بیت ۳ : [پیش از شرح بیت بجاست‌درباره‌اسم اعظم توضیحی بدهیم اسم اعظم بطور کلی یعنی اسم بزرگ ، از جمیع اسمای حق

---

۱ ـ درصفحه ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹

تعالی ودر تعیین آن میان فرق اختلاف بسیار است نزد بعضی الله و نزد عده‌ای الحی القیوم و گروهی الرحمن الرحیم و ملامیه صمد دانسته‌اند عبدالرزاق کاشی میفرماید:

اسم اعظم جامع اسما بود   صورت او معنی اشیا بود
اسم دریا و تعین موج او   این کسی داند که او از ما بود

و می گفته‌اند که حضرت سلیمان خاتمی در انگشت داشته است که بر آن نام اعظم نوشته بوده و قدرت سلطنت معنوی او در اثر معجز آسای خاتم اسم اعظم بوده است، خواجه در بیت دیگری هم میفرماید:

بادعای شب خیزان ای شکردهان مستیز   در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی

بنابراین مقصود از اسم اعظم را دانستیم و اینك بمعنی بیت توجه می کنیم]

پرتو وفر و نورهای قدرت و شوکت خاتم سلیمانی که بر آن اسم اعظم خداوندی منقوش است و آن خاتم سلطنت حضرت سلیمان است به شیطان پرتوافشانی نخواهد کرد، یعنی شیطان نمیتواند از نور وشوکت وفر آن استفاده کند. بلکه این خاتم اختصاص به حضرت سلیمان دارد وبنابراین مالکیت خاتم انگشتری سلیمان بتو تعلق دارد و در اثر این تعلق سلطنت ملك سلیمان هم با توست و اینست که فرمانده و فرمانروا توئی حال هرچه فرمان توست بفرما تا انجام گیرد [درشرح غزلهای گذشته ناظر بر اوضاع دوران شاه محمود باین نکته اشاره کرده وشرح داده‌ایم که همه‌جا منظور نظر خواجه حافظ از ملك سلیمان، سرزمین فارس و حضرت سلیمان ویا سلیمان زمان، پادشاه فارس است و درجریان وقایع قیام شاه محمود علیه شاه‌شجاع، خواجه حافظ از داستان حضرت سلیمان

ودیو برداشت بسیار دلنشینی کرده ودرغزلی نیز خطاب به شاه‌شجاع فرموده است .

دلی که غیب‌نمایست‌وجام جم دارد زخاتمی که دمی گم‌شود چه‌غم‌دارد

که درصفحه ۱۳۴۴ - به تفصیل بشرح آن پرداخته ایم - همین موضوع را متذکر است ـ بنابراین دراین‌قصیده که بمناسبت فتح‌شیراز سروده بهمان نکته اشاره کرده وبطور استعاره‌میفرماید :

شاه محمود که مانند دیوخاتم سلیمانی‌رارربوده بود، چون سلیمان نبود، یعنی پادشاه فارس نبود ، تخت سلطنت فارس نمیتوانست برای او بماند اینست که ازموهبت فره پادشاهی محروم ماند وخاتم سلیمانی که بر آن اسم اعظم منقوش است ونشان پادشاهی سلطنت فارس است بار دیگر بدست تو افتاد وچون خاصیت این‌خاتم‌دراینست که هرچه‌را تواراده کنی، آنطور بشودبنابراین‌حال‌هرچه میخواهی‌بفرماتاانجام‌گیرد. بااین توضیح درمی‌یابیم که استدراك واستنباط ما در غزلهای گذشته‌از اهریمن وحضرت سلیمان دراینکه اهریمن‌وزاغ وزغن شاه محمود بوده است نظرماصائب وباوقایع وحقیقت‌تطبیق میکرده است)

بیت ۴ : درسلاله وذریه بنی آدم « دودمان » تاترتیب « وضع » پادشاهی برقراراست، هیچکس‌بمانندتو آنچنانکه‌مقدمه‌آنست «گماهی» این‌ترتیب وکاررا نمیداند ونمیتواند . (منظور اینکه، تازمانیکه‌درمیان بنی نوع بشر قاعده و ترتیب پادشاهی کردن هست ، هیچکس بمانند تو باین قاعده و ترتیب آشنانیست ونمیتواندآنرا انجام دهد)

بیت ۵ : هرکسی که در دانائی ودرست کرداری « حکمت » حضرت سلیمان وسلیمان زمان « شاه شجاع » دچار تردید ودودلی شود به درایت وشعور وفهم او حتی مرغان وماهیان نیز به استهزاء خواهند

خندید. (قصداز خندیدن مرغ و ماهی در اینجا بدین مناسبت است که حضرت سلیمان بزبان همه جانوران آشنا بوده و با آنان سخن میگفته ، بنابراین اگر کسی در دانائی حضرت سلیمان دچار تردید شود که او دانا و آگاه بر همه چیز نیست ماهیان و مرغان که می‌توانند با حضرت سلیمان صحبت کنند و بالمعاینه و بالمشاهده درمی‌یابند که حضرت سلیمان دانا و آگاه است ، برشك و تردید کسی که چنین سخنی گفته ، بر سخافت عقل و وشعورش از راه تمسخر خواهند خندید .

بیت ۵: باز ، هرچندگه گاه کلاه شکار بر سرش می گذارند تا او را بشکار ببرند ودرشکار اورا بکارمی گیرند ولی این عنقاست که آئین و وروش پادشاهی را میداند و او پادشاه مرغان است ، هرچند تاج و کلاه شاهی موقتی را ، باز برای مدت کوتاهی بسر گذاشته باشد (لازم به توضیح است که باز مرغی شکاری با جثه‌ای خرد است و شاهین وهما وعنقا که از مرغان شکاری بلندپرواز وتیزپر هستند نام پادشاه طیور و پرنده‌گان را دارند وضمناً مرغان شکاری راکه میخواهند برای شکار ببرند سرو صورتشان را درمیان کلاهکی که ازچرم است ویا بافته‌شده از پشم وغالباً برای زیبائی در روی‌سر آن منگوله‌ای‌تاج‌مانند می گذارند می‌پوشانند ، تاچشم مرغ شکاری بسته باشد و آنگاه که میخواهند آنرا برای شکار پرواز دهند کلاه را از سرش بر میدارند ، خواجه حافظ میفرماید درست است که برسربازهم هنگام شکار تاج میگذارند ولی این کلاه برسر گذاشتن، تنها برای پادشاهی کردن کافی نیست وباز شایسته‌گی ولیاقت پادشاهی پرنده‌گان را ندارد بلکه هما وسیمرغ وعنقا که در کوه قاف سکونت ومسکن دارند پادشاه مرغانند زیرا آنها به

ترتیب وقاعده و وضع سلطنت کردن آشنائی دارند. خواجه حافظ درغزلی دیگرمیفرماید :

به‌برزخلق‌وزعنقاقیاس کاربگیر   که‌صیت‌گوشه‌نشینان‌زقاف‌تاقاف‌است

واین‌استعاره بدان مناسبت است که گفته‌ایم چون شاه شجاع خود را «عنقا وسیمرغ‌وهما» نامیده بدین رعایت‌خواجه حافظ همه جا اورا بدین نام ونشان میخواند ومی‌نامد ودربرابر شاه محمود را زاغ ودر این قصیده اورا باز دربرابر شهباز وشاهین (عنقا سیمرغ) نامیده است، عزالدین‌مطهر نیز درقصیده‌ای که بمناسبت فتح شیراز سروده وپنج بیت‌ازغزل‌شاه شجاع را تضمین کرده اتفاقاً همان ابیاتی‌راآورده است که شاه شجاع درآنها خودرا عنقا و هماخوانده وگفته است :

فراز قاف قناعت بگسترانم‌پر   که جز نشیمن سیمرغ‌نیستم درخور

همای‌همت‌خودرازبهرمرداری   بکرکسان زمانه چرا کنم همبر

ومی‌بینیم که شاه شجاع نیز شاه محمود وامثال اورا کرکس و مردار خوار در برابر خودش که سیمرغ‌است‌خوانده‌است .

خواجه حافظ در این بیت نیز میفرماید : شاه محمود هرچند چند روزی کلاه پادشاهی برسرگذاشت ولی او شایسته‌گی و لیاقت پادشاهی نداشت وهم چنانکه درچندغزل دیگر همین نکته را باتعابیر دیگر فرموده است که پیش از این آورده‌ایم ازجمله :

نه هرکه طرف کله کج‌نهادوتند نشست   کلاه‌داری و آئین سروری‌داند

بنا بر این می‌بینیم آنچه را که در این مورد در غزلهای پیش آورده‌ایم‌همه‌صائب‌وصحیح‌بوده است .)

بیت ۷ : آن شمشیری که در آسمان از ابر کرامت کننده اش

خیر بسیار « فیض » و برکت بی‌شمارمیدهد ، این‌چنین شمشیر که برکت دهنده است می‌تواند به تنهائی جهانی را مسخر کند ونیازی به سپاه‌و لشکر ومدد ومعاون نداشته باشد .

(تلویحاً اشاره است براینکه شاه شجاع از نظر دلیری وشهامت وشجاعت و کرم وجوانمردی آن چنان است که‌نیازی بکمك‌ومساعدت غیربرای فتح‌وپیروزی وجهانگیری ندارد هم‌چنانکه بدون سپاه ولشکر دیگری، توانست‌شیرازرا بگیرد ولی‌شاه‌محمود‌چون‌ازشهامت‌وشجاعت وجوانمردی و کرم بی‌بهره است نیاز به کمك ومعاونت ومساعدت‌سپاه غیر دارد وبااینهمه هم دچار شکست شده است‌چون بالشکر عاریه‌کاری ازپیش نمیتوان‌برد)

بیت ۸ : قلم تو درمرتبه ومقام دوستان ودشمنان بجای خود چه نیکومینویسد، برای‌دوستان‌دعای‌خیرودفع‌ظلم‌وستم‌وافزاینده‌جان‌وهستی « مال وپول بخشش میکند وامان نامه مینویسد » وبرای دشمنانت مانند عزایم « افسون [1] » آنان را رام میکند « افسون کردن » (مفهوم اینکه قلم تو چنان خوش نقش است که برای دوستانت هستی بخش و حیات دهنده وبرای دشمنانت مرگبارورام‌کننده است‌وآنان را افسون‌میکند، این نیز بنحوی ستایش از انشای شاه شجاع است)

بیت ۹ :ای کسی که اصل وبنیادت « عنصر » خلق و آفریده‌شده

---

۱ ــ افسون کلماتی است که عزایم خوانان و ساحران به جهت قبول مقاصد خود میخوانند وبمعنی حیله وتزویر ورام‌کردن هم هست چنانکه افسای بمعنی افسونگر ورام کننده است. وآفساییدن یعنی رام کردن

است « مخلوق » از جوهر « کیمیا [1] » ارجمندی « عزت » و از عشق « کیمیا » و بزرگواری « عزت ». و فرمانروائی و سلطنت تو در امان از عیب « وصمت » و نابودی « تباهی » (ضمناً با بکاربردن واژه «عناصر» و « کیمیا » این معنی را هم القامی کند که :

بنیاد و اصل خلقت تو از گوهری و ماده ای ساخته و خلق شده است که در اثر امتزاج روح با جسمت آنرا بمرحله کمال رسانیده و در تو عزیز و گرامی بودن و با بزرگواری زنده گی کردن مخمّر شده و اساس و بنیان خلقتت را بر این پایه نهاده اند ، بنابراین چون سرنوشت تو در ازل چنین بوده اینست که سعادت و اقبال « دولت » تو همیشه از عیب و نابودی مصون و در امان خواهد بود . چنانکه تجربه و آزمایش نشان داد و هیچکس و هیچ قدرتی نتوانست سلطنت را از تو باز گیرد)

بیت ۱۰ : اگر شعاع و نور و برق « پرتو » شمشیر آبدارت بر معادن کره ها بگذرد معدن یاقوت که برنگ خون است و در دل سنگهای کوه پنهان است از ترس و بیم تیغ خنجر گذارت رنگ می بازد و چون رنگ گاه زرد میشود و تغییر ماهیت می دهد و از یاقوت به گاه ربا مبدل میگردد (در قدیم بر این عقیده بوده اند که در اثر برق جهنده آسمان در دل کوهها جسمی میسوزد و تبدیل به یاقوت میشود و با توجه باین نظریه است که خواجه میفرماید ، برق تیغ و شمشیر تو مانند برق جهنده تندر است و بآن قدرت و نیروست ولی با این تفاوت که حتی یاقوت از وحشت

---

۱ کیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که سبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه میگردد و آنرا بمرتبه کمال میرساند و نظر پیر مرشد کامل و عشق و عاشقی را هم کیمیا و کیمیا گری گویند ــ برهان

آن زهره می‌بازد وتغییر رنگ می‌دهد)

بیت ۱۱ : ای پادشاه بزرگ ، مدت زمانی است «دیری است » که جام من از شراب خالی مانده است ، اکنون این ادعائی است که من‌دارم و محتسب شهر که کارش دستگیری و تعقیب می گساران است میتواند در صحت این مدعای من گواهی بدهد که دیر زمانی است مرابعلت شراب‌خواری دستگیر نکرده است. (این‌بیت نیز ناظر براین است که خواجه‌حافظ میفرماید قریب به دوسال است که از دریافت مستمری و وظیفه محروم بوده‌ام ودرنتیجه معاشم مختل گردیده‌و کیسه‌ام خالی‌شده‌ودرزحمت‌بوده‌ام، وبااین‌بیان‌تقاضای کمك‌ورفع‌تعدی‌دوساله راکرده‌است‌ضمناً درمصرع‌دوم‌بااغتنام‌فرصت‌تعریضی برشیخ‌زین‌الدین علی کلاه بانام ونشان دارد زیرا چنانکه در صفحات آینده به تفصیل شرح خواهیم داد ، محتسب لقبی‌است که شاه شجاع به شیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه داده بوده است .)

بیت ۱۲ : [بمناسبت تعریضی که دربیت قبل دارد عذرتقصیر میخواهد ومیفرماید :]

درآنجا که آتش طغیان وسرباز زدن از اوامر خداوند ونواهی او دامن آدم ابوالبشر را گرفت ونیای من ، بگناه آلوده شده وخطا کرده و از فرمان سرباز زده است ، چطور انتظار داری‌من که از اولاد آن خطا کار و نافرمانم ادعا بکنم که در دنیا پاك ومعصوم زیسته ام‌و هیچ عمل خطاوناصوابی از من سرزده است ؟! چنین ادعائی ازطرف من زیبنده وشایسته وسزاوار نیست .

بیت ۱۳ : آگاهم که سرانجام خاطرت « دلت » بربیچاره‌گی‌و

درمانده‌گی و بینوائی «عجز» کسانیکه شب زنده‌داریها برای بازگشت تو کرده اند ، بخشایش خواهد کرد بخصوص اگر حال من وامثالم را «مارا» از نسیم صبا «باد صبحگاهی» که راز دار عاشقان وشب‌زنده داران است جویاشوی(مقصود از بادصباوبادصبحگاهی ونسیم‌سحری دراینجا چنانکه در غزلهای پیش هم گفته‌ایم ، پیك محرم و رازدار شاه شجاع است وخواجه حافظ میفرماید اگر کسانی که درغیبت توبرایت خبر میفرستادند ومحرم توبودند ودرشیراز منهی و خبرگیر بودند ،از آن‌ها جویا شوی بتو بازخواهند گفت که من از عنایت تو چگونه‌برای بازگشت درشب زنده‌داریها می‌گذرانیدم وهیچگاه بامعاندان تودم‌خور نگشتم)

بیت ۱۴ : ای ساقی ، وای کسی که مارا از عوالم روحانی سرمست‌می‌کنی، ازچشمه[1] ای که درخرابات‌است وازآن چشمه که‌آب حیوان‌داردوحیات جاودانی می‌بخشد، جامی‌بیاور تادرآن‌آب،خرقه‌های تصوف را که به کبر وخودپرستی و غرور «عجب» و ایـن کثافات آلوده شده است وآنهارا باد غرور وخودخواهی‌خانقاه‌فراگرفته است شستشو دهیم وازاین‌عیب وعوار و کثافت ومردار پاك سازیم .

(دراین بیت نیزتعریض دیگری برشیخ‌زین‌الدین علی کلادارد زیرا او خانقاه داربود وصوفی حقه‌باز زمان حافظ است، میفرماید : من وامثالم رند وعاشقیم وجایمان درخرابات است ، وباید صوفیان را با آب خرابات شستشودهیم زیرا وجودشان باکبر و نخوت خانقاه داری

---

[1] ــ درباره چشمه خرابات درجلد دوم‌حافظ‌خراباتی تحت عنوان«ادبیات کلانتری» توضیح وشرح لازم داده‌ایم .

ملوس ونجس شده است)

بیت ۱۵ : ای حافظ ، از اینکه ،پادشاه گاه‌گاهی نام تورا برزبان میاورد واز تو یاد می‌کند شاکر باش واز اقبالت اظهار رنجش مکن و بنابراین بدرگاه پادشاه به پوزش طلبی درآ،تامورد لطف ومرحمت قرار گیری

بیت ۱۶ : ای پناه‌گاه همه مخلوقات وای صاحب ودارنـده همه بخشش‌ها، ترحم ومحبت کن باین ناچیز وکم سرمایه وحقیر که مصائب وسختی‌های فراوانی را متحمل شده است (دراین بیت نیز متذکراست که دردوران شاه محمود بر او سخت گذشته وناملایماتی‌راتحمل کرده خسارات بسیار دیده وبااین بیان جبران آنرا از شاه شجاع خواستار گردیده است)

بیت ۱۷ : تازمانی که تو پادشاه فرشته صفات‌برمردم حکومت وسلطنت می‌کنی حتی از آسمان هم ستم وظلم برمردم نخواهد رفت و ازرمانی که تو باز به سلطنت رسیده‌ای ظلم وعدوان از جهان بیرون رفته وعدل وداد جای آن را گرفته است .



شکست شاه‌محمود و فتح اصفهان و آثار خواجه حافظ ناظر بر آن

در پایان سال ۷۶۸ یعنی از اوائل ذی‌حجه، شاه‌شجاع بعزم تسخیر اصفهان از شیراز خارج شد، شاه محمود پس از اطلاع از حرکت سپاهیان شاه‌شجاع به استقبال شتافت و در قصر زرد جنگی میان طرفین واقع شد و شاه‌محمود از قصر زرد به اصفهان کوچید و نماینده نزد شاه شجاع فرستاد و از در عذرخواهی و پوزش برآمد و چنین عنوان کرد که «من شیراز را بدون جنگ به‌برادر اعزو بزرگوار واگذار کردم، شما هم بزرگواری کرده اصفهان را از طرف خود به‌این کمترین واگذارید» شاه شجاع که جز انقیاد و اطاعت برادر نظری نداشت بدین شرط پذیرفت که شاه‌محمود با پنجاه‌نفر سوار بدیدار شاه‌شجاع آید و باندامت از اعمال گذشته اظهار اطاعت و انقیاد کند و از آن پس نیز سکه‌و خطبه در اصفهان بنام شاه‌شجاع باشد.

شاه محمود که در تنگنا افتاده بود همه این شرایط را پذیرفت و با خضوع و خشوع هرچه تمامتر به دیدار برادر شتافت و پس از دیدار شاه‌شجاع برای آنکه این فتح درهمه‌ایران بخصوص نزد پادشاه‌جلایری منعکس شود فتح‌نامه‌ای نوشت و به ایالات و ولایات فرستاد. این فتح‌نامه بقلم جمال‌الدین حاجی منشی است که از منشیان بنام قرن هشتم هجری است

۱ ــ قصرزرد یا کوشك زرد نام قریه‌ایست از بلوك «سرحد چهاردانگه» از بلوکات سردسیر فارس واین بلوك دارای یك پارچه آبادی است که درشمال شیراز قرار دارد و قصبه آن به آسپاس معروف است واز شیراز بیست وچهار فرسنك فاصله دارد ــ فارسنامه وحافظ‌قزوینی ذیل‌صفحه ۱۲۰ .

خوشبختانه ازاین فتحنامه در «جنگ تاج‌الدین احمد وزیر» که در کتابخانه عمومی اصفهان مضبوط است رونویسی موجود است، از آنجا که این فتحنامه از وقایع مهم دوران سلطنت شاه‌شجاع است و خواجه حافظ چند اثر ناظر براین فتح سروده برای اطلاع از نظرات شاه شجاع و نحوه تحریر وسبک منشآت زمان خواجه‌حافظ عین فتح‌نامه را دراینجا میآوریم وضمناً از صفحه اول آن که درهمان زمان تحریر یافته است عکسی درصفحه ۱۹۷۱ گراور کرده‌ایم[۱]

۱ ــ درمجله بررسی‌های‌تاریخی شماره اول سال‌هفتم‌ملاحظه شد که‌آقای محمد شیروانی ضمن ارسال‌عکس ازرونویس این فتح‌نامه که درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر ثبت است از روی میکروفلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نوشته‌اند که: درجنگ خطی شهرداری اصفهان فتحنامه ای زیر عنوان فتحنامه اصفهان موجود است که متأسفانه تاریخ ندارد و قرائن و اشاراتی هم درآن‌دیده نمی‌شود که باستناد آن بتوان بتاریخ آن پی برد همین‌قدر باستناد رسم الخط آن میتوان گفت موخر از قرون ششم وهفتم نیست و بهر حال چون انتشار آن بی‌فایده نبود برای آگاهی محققان‌ودانشمندان‌محترم به نشر آن مبادرت‌میشود واز محققان و خوانندهگان‌مجله‌انتظار میرود چنانچه به‌تاریخ و شأن صدورآن آگاهی یافتند برای روشن شدن گوشه‌ای از تاریخ ایران اطلاعات خود را در معرض استفاده‌خوانندهگان مجله قرار دهند.

باید گفت که: ۱ــ این‌فتحنامه تاریخ‌داردو آنچه را آقای محمدشیروانی نقل کرده اند ناقص است و ضمناً در نقل آن هم اشتباهای بسیار هست که در نقل این‌فتحنامه دراین‌کتاب میتوان‌اشتباهها‌را دریافت ۲ــ شأن‌صدور آنهم‌روشن است. شادروان دکترقاسم غنی‌این‌فتحنامه را بصورت کامل در کتاب‌تاریخ عصر حافظ درصحفه ۲۴۸ خود آورده بودند که قطعاً از نظر آقای شیروانی مکتوم بوده است.

فتح‌نامه اصفهان

چون بعون عنایت ازلی ویمن سعادت لم‌یزلی ابواب فتح ونصرت بر چهره روزگار همایون ما گشاده و اسباب ظفر وپیروزی ایام‌میمون راآماده است لاجرم روی بهر مهم که نهیم وخود توفیق مواکب کواکب‌عدد رارایدو حاوی میشود و عزم هر قضیه که مصمم می گردانیم جنود تائید عساکر منصور راقاید وهادی میگرددو مایعلم جنود ربك الاهوسور صورة مصلحتی بر صحیفه ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آنرانداء انجاح میدهد و بی‌رنگ

استخلاص مملکتی برلوح خاطر متقش نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی مینماید وافواج دولت ادراك آن امنیت را بر وفق بغیة دواسبه استقبال می کند وذلك فضل الله من یشاء والله ذوالفضل العظیم ومصداق این مقال وبرهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانی وکهف کلائت یزدانی جل وجلاله وعم نواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرر فرمودیم وبه مبارکی وطالع سعد به ظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز رایات نصرت پیکر گشت و برادر اعز اکرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامکار پیروز بخت دولتیار عضدالیمین محمود، ابقاءالله تعالی کیفیت نزول مبارك معلوم کرد همانا ملقن عنایت و هدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله ومانزل من الحق ، بفهم اورسانید وبصدق فراست و وفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت واز راه تدبر و تفکر فواید آن برو مکشوف شد وبه حقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل اصلی معتبر وبابی معظم است و وقتی به کرامات دوجهانی وسعادات جاودانی مانیز خواهد بود که تجری رضاء مارا تالی فرایض داند و متابعت آراء عالم آرای مارا از روی یکدلی نصب العین سازد و امر و اشارت مارا درسر اوضرا وشدت ورضا امام ومقتدا ودلیل ورهنما گرداند بنابروثوقی که بکمال تعطف ومهربانی واعتمادی که برشمول اشفاق وحفاوت جبلی ماحاصل دارد از راه اعتذار درآمد واز سر بصیرت تمام پای در دایره استعطاف نهاد وبه تجدید دست دردامن محبت اصلی که حبل متین آن به هیچ تأویل قطع نمیتوان کرد زد وباذیال رأفت فطری

که من المهد الی العهد آن عزیز برادر را مبذول ومبسوط داشته‌ایم تشبث نمود وبحکم ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیرو اما بانفسهم در باطن خود تغییری کرد که آثار آن در اندرون مبارك ما ظاهر شد و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریك داد که آن را به مسامع استرضا اصغا کرده مرضی ومشکور ومسموع ومقبول فرمودیم وهر غبار وحشتی که در این مدت برحواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود بکلی برخاست وسوءظن به‌حسن یقین مبدل گشت وطمانینة درمقام ربیت قرارگرفت چنانکه ازطرفین هیچ کدورت نماند وموارد ومشارب برادری ومناهل ومشارع کهتر مهتری از مجموع شوایب صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق ورجاء صادق هست که بعد الیوم اساس آن چون جهات سنت پایدار ومانند سبع شداد استوار باشد

ولم ارابقی من وصال مراجع | الی الود من بعد القلی والتقاطع

دراین اقسام صفت وضوح وسمت ظهور یابد و الحمدالله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ، چون مارا باوجود دیگر برادران وفرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر ازاو نیست واورا ذخیره اعقاب و مایه استظهار میدانیم وبعد فضل الله تعالی محل اعتماد می‌شناسیم ملتمس آن عزیز برادر را به اسعاف مقرون داشتیم وروز جمعه سادس عشر ذوالحجة الحرام عمت برکاته خطبه وسکه تمام مملکت عراق وخوزستان بنام ولقب همایون ما مشرف گردانید وگوش وگردن عروس ملك بدان زیور زینت وزیب پذیرفت وجمیع اوامر ونواهی را ملتزم گشت و از حفظ مراسم ادب ورعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت وبتازه‌گی عهد ملاقات ومصاحبت که امداد آن به‌امتداد روزگار متصل بادتازه گردانیدیم

ونواير نزاع را بزلال شفقت تسکین دادیم واز جانبین مضی مامضی گفتیم وصلح وصفائی که بنیادی محکم وقاعده‌ای ثابت دارد در میان آمد واز اندرون دلها استماع افتاد که :

دع الوشاة بماقالوا وما فعلوا بيني و بينكم ماليس ينفصل

بیا که نوبت صلح است ودوستی وعنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت

والحمدالله علی احسانه قدرجع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود واین اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت بر آن مقصور ومصروف فرموده‌ایم که خاص وعام را درسایه معدلت وسامه [1] مرحمت جای دهیم وخباح اشتمال براحوال همکنان گستریم وعموم زیردستان را که ودایع حضرت آفریدگار عزشأنه وعظم برهانه اند درحجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش وظلال امن واستقامت روزگار گذراند واجر وثواب ودرجات آن دنیا وعاجلا وآجلا بحصول پیوندد وروزگار دولت روزافزون وایام همایون را مدخر ماند ودراین هفته عنان موکب فرخنده بمراجعت صوب دارالملك معطوف خواهد بود و این منشور نفذه‌الله تعالی فی الاقطار درقلم آمد وبمرتضی وملك معظم ملك السادة نظام الدین ملك محمود فرستاده شد تانواب ما وعصبه سادات وقضات وعلما وموالی وائمه ومشایخ وصدور وصواحب واعیان واکابر واصول وپیشوایان وجمهور متوطنان دارالملك و ولایات فارس براین معنی واقف شوند واین خبر باقاصی و ادانی ممالك دور ونزدیك مواضع برسانند ویقین دانند که در تدبیر اسباب فراغ بال وتیسیر ابواب رفاغ حال ایشان بهمه غایتی خواهیم رسید

۱ ـ دراصل چنین است .

وانواع مراحم وعواطف درباره عموم خلایق ارزانی خواهیم داشت والله ولی العصمة والتوفیق وهو به تحقیق رجاء الراجین حقیق کتب بالامر العالی اعلاء الله تعالی واجله فی السابع عشر من ذی الحجه لسنه ثمان و ستین و سبعمائه الهجریه باصفهان والحمدالله رب العالمین والصلوة و السلام علی خیر خلقة محمد وآله وصحبه اجمعین رب اختم بالخیر و الحسنی » بطوریکه این فتح نامه حاکی است آنرا درهفدهم ذی الحجه سنه ۷۶۸ انشاء و به ولایات فرستاده اند ، وچنانکه گفتیم شاه شجاع باین فتح و پیروزی اهمیت خاص میداد و بطوریکه در فتحنامه آمده است بخصوص این نکته یادآور شده که شاه محمود ازدر عذرخواهی وندامت برآمده ومتقبل شده که خطبه وسکه بنام شاه شجاع خوانده وزده شود. ونشر این فتح نامه از آن نظر بود که شاه جلایری بداندو آگاه شود که سرانجام شاه محمود ازدر تسلیم درآمد ومطیع ومنقاد گردید وازسر هوای تسخیر ملك فارس وعراق وخوزستان و کرمانرا بدر کند و چنانکه درصفحات آینده خواهیم دید شاه شجاع سرانجام به تبریز لشکر کشید وتاضرب شست به پادشاه جلایری نشان نداد وانتقام لشکر کشی او را بفارس نگرفت آرام ننشست .

از آنجا که فتح اصفهان برای شاه شجاع حائز اهمیت وارزش فوق العاده بوده است خواجه حافظ چندغزل ویك قصیده ناظر براین فتح سروده که تاریخ سرودن این آثار ذی الحجه سال ۷۶۸ ومحرم سال ۷۶۹ بوده است .



۱ سلیمی منذحلت بالعراق   الاقی من هـواها ماالاقی

۲ الا ای ساربان محمل دوست   الی رکبانکم طال اشتیاقی

۳ خرد درزنده روداند ازومی‌نوش   به گلبانگ جـوانان عراقی

۴ ربیع‌العمر فی‌مرعی حماکم   حمـاک‌الله یا عهـد التلاقی

۵ بیاساقی بده رطل گرانم   سقاک الله من‌کاس دهـاق

۶ جوانی باز میآرد بیادم   سماع چنگ ودست افشان ساقی

۷ می‌باقی بده تامست و خوشدل   بیاران برفشانم عمر باقی

۷ دموعی بعد کم لاتحقروها   فکم بحر عمیق من سواقی

۹ درونم خون شد ازنادیدن دوست   الاتعساً لایـام الفـراق

۱۰ دمی‌بانیك خواهان متفق‌باش   غنیمت دان امور اتفاقی

۱۱ بساز ای‌مطرب خوشخوان خوشگو   به شعر فارسی صوت عراقی

۱۲ عروسی‌بس‌خوشی ای دخترزر   ولی گه گه سزاوار طلاقی

۱۳ مسیحای مجرد را برازد   که با خورشید سازد هم‌وثاقی

۱۴ وصال دوستان روزی مانیست   بخوان حافظ غزلهای فراقی

پس‌از اینکه شاه‌شجاع به اصفهان حرکت کرد و بعداز ملاقات باشاه محمود باصفهان درآمد وخبر آن به شیراز رسید ، خواجه حافظ این‌قصیده‌ی ملمع‌راسرود که ازهمانگونه قول‌وغزل‌هاست که پیش‌ازاین درباره آنها گفتگو کرده‌ایم .

بیت ۱ : از زمانیکه سلمابه عراق‌درآمده می‌بینم از عشقش آنچه راکه‌می‌بینیم.

بیت ۲ : ای هدایت کننده محمل دوست من، وای سواران‌شما، دیرگاهی‌است که اشتیاق دیدارتان را دارم

بیت ۳ : عقل وهوشت را به رودخانه زاینده رودبیفکن ودمی‌از عقل فارغ بشو وشراب بنوش ، آنهم به‌آوازهای بلند « گلبانگ » و سرودهای جوانان اصفهان « عراقی » که در کنار زاینده‌رود آواز سرمی‌دهند

بیت ۴ : بهار عمر من درکنار دیار شماست (یعنی آن کسی که امیدم باوست واو شاه شجاع است هم اکنون نزد شما اقامت گرفته)، ای‌روزگار وایام وزمان وصال، خداوند تو را پاینده نگاه بداراد. و دیر بمانی ونروی .

بیت ۵ : ای ساقی آماده باش « بیا » وبمن پیمانه‌های بزرگ و سنگین از شراب بده تا دربرابر آن، خداوند بتو از جامهای دمادم و پی‌درپی بنوشاند (اشاره‌ایست به آیه‌ای از قرآن مجید)

بیت ۶ : شنیدن آهنگ چنگ ورقص ساقی ، بار دیگر دوران جوانی مرا بیادم میاورد ومرا بیاد ایام جوانیم می‌افکند .

بیت ۷ :ای‌ساقی، آنچه‌از می‌دوشین بجا مانده بمن بده تابنوشم وسرمست وشادمان‌شوم ودر برابر، درپای دوستانم، باقی‌مانده عمرم را نثار کنم .

بیت ۸ : ازاینکه‌دوست‌رانمی‌بینم، خونین جگرم، ای‌ناخوش‌باد ایام فراق وهجران، نابود ونیست‌باد دوران‌هجران وایام هلاك‌کننده آن

(مقصود اینکه : از ندیدن دوست دلی خونین دارم‌واز هجران او زجر وشکنجه بسیار کشیده‌ام کی میشود این‌هجران‌پایان یابد ، نابود

یاد دوران هجران وایام فراق)

بیت۹ : اشگهایم راناچیزمبین و آنرا باچشم‌حقارت منگر،زیرا دریاهای‌عمیق از ابر اشگهایم بوجودمی آید . وازابرهای‌خشك،دریاهای ژرف وعمیق بوجود خواهم آورد .

بیت ۱۰ : لحظه‌ای بیا و باکسانی که‌نیك‌خواه تو هستندیکرنك ومتحد شو و از این واقعه‌ای که بطور ناگهانی « اتفاقی» رخ داده آن رامغتنم‌شمار (دراین بیت روی‌سخنش باشاه‌محموداست و باو میفرماید از این واقعه‌ای که برایت رخ داده وشاه‌شجاع از راه لطف باتومساعد گشته ودست‌از جنك برداشته وحکومت‌اصفهان‌را بتو واگذاشته‌استفاده کن و با شاه شجاع که برادرت است و نیکخواه توست متحد بشو، نه باجلایریان که مآلاً دشمن تو هستند ومیخواهند پس از دست یافتن براصفهان وفارس‌عذرتو را هم بخواهند، ازآنها دوری کن)

بیت ۱۱ : ای نوازنده‌خوش آهنك و خوش صوت و خوش گفتارباشعرفارسی‌درآهنك عراقی‌اشعار وتصنیف‌ها وترانه‌های دل‌انگیز بخوان، تابااین جشن وسرور به‌شادی به‌نشینیم .

بیت ۱۲ : شراب، دختر باکره و عروس بسیار دل‌پسند است و وصال او لذت بخش است ولی با اینهمه باید گاه‌گاه و زمانی او را طلاق گفت .

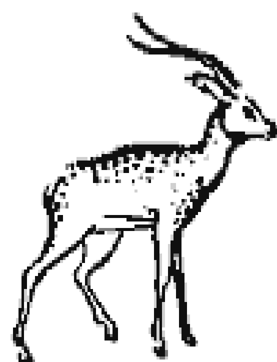
(دراین بیت نیز روی‌سخنش باشاه شجاع است‌میفرماید:هرچند شراب را بسیار دوست میداری ولی گاه زمان و موقعیت اقتضا می کند که شراب نوشیدن را فراموش کنی وبکار ملك‌داری وجنك بپردازی)

بیت ۱۳ : مسیحائی که خداوند مهر است برازنده اوست که

باخورشید هم خانه شود دریك اطاق به صحبت به‌نشیند (مسیحا را خواجه‌حافظ در اینجا بجای‌مسیح‌ناصری‌نیاورده‌بلکه قصدش ازمسیحا، مهر است. و بهمین منظوراورا باخورشید مقارنه‌قرار داده است .مسیحا یامهر دوم پیامبر مهریان است که درغرب ایران ظهور کرده و پیروان بسیار یافت)

[وقصدازمسیحا،دراین‌جاشاه شجاع‌است‌وخورشید شاه‌محمود میفرماید : برازنده و درخور هم نشینی و مجالست با شاه شجـاع شاه محمود است]

بیت ۱۴ : ای‌حافظ ، وصال ودیدار وبرخورداری ازمصاحبت و مجالست کسانی راکه دوست میداری ، «شاه‌شجاع » نصیب وقسمت‌تو نکرده اند « روزی » بنابراین کار تو فراق وهجران‌کشیدن است پس توهم غزلهائی بساز که در آن از فراق و هجر سخن بمیان آورده‌ای (منظور اینست‌که قسمت وبهره من از شاه‌شجاع فقط زهر هجران چشیدن اوست، هنوز از شیراز نیامده به‌اصفهان رفته است ودیگران از دیدار و وصال اوبهره‌مند میشوند و من‌فقط باید برای‌این فراق‌وهجران شعر بسرایم،آری اینست نصیب من از عشق او)



قصیده بمناسبت فتح اصفهان

۱ شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهان‌ستان
۲ خاقان شرق وغرب که‌درشرق‌وغرب اوست — صاحبقران و خسرو وشاه خدایگان
۳ خورشید ملك‌پرور وسلطان دادگر — دارای دادگستر وکسری کی‌نشان
۴ سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت — بالا نشین مسند ایوان لامکان
۳ اعظم جلال دولت ودین آنکه‌رفعتش — دارد همیشه تو سن ایام زیرران
۵ دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك — خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
۷ ماهی که شد زطلعتش افروخته زمین — شاهی که شد به همتش افراخته زمان
۸ سیمرغ وهم را نبود قوت عروج — آنجا که باز همت او سازد آشیان
۹ گر درخیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدگر جدا شود اجزای توامان
۱۰ حکمش‌روان‌چوباددراطراف‌بروبحر — مهرش‌نهان‌چوروح‌دراعضای انس‌وجان
۱۱ تخت تورشگ مسندجمشیدو کی‌قباد — تاج توغبن افسر دارا، و اردوان
۱۲ تو آفتاب ملکی وهرجا که میروی — چون سایه از قفای تو دولت بوددوان
۱۲ ارکان‌نپروردچوتو گوهربه‌هیچ قرن — گردون نیاورد چوتو اختر بصدقران
۱۴ بی طلعت تو جان نگراید به کالبد — بی نعمت تومغز نه‌بندد در استخوان
۱۵ هردانشی که دردل دفتر نیامده است — دارد چوآب خامه تـو برسرزبان
۱۶ دست تو را به ابر که‌یارد شبیه کرد — چون بدره بدره این‌دهدوقطره قطره آن
۱۷ باپایه جلال تو افلاك پایمال — وزدست بحر جود تو در دهر داستان
۱۸ برچرخ علم‌ماهی وبرفرق ملك تاج — [1]درچشم فضل نوری در جسم ملك‌جان

۱ – در قزوینی بجای این مصرع ، مصرع زیر آمده است ، شرع از تو درحمایت و دین از تو درامان

۱۹ علم از تو در عنایت[1] و عقل از تو باشکوه — [2] شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان

۲۰ ای خسرو منیع جناب رفیع قدر — وی داور عظیم مثال رفیع شان

۲۱ ای آفتاب ملك که در جنب همتت — چون ذره حقیر بود گنج شایگان

۲۲ عصمت نهفته رخ به سراپرده‌ات مقیم — دولت گشاده رخت بقا، زیر کندلان

۲۳ گردون برای خیمه خورشید فلکه‌ات — از کوه وابر ساخته پا زیر و سایه‌بان

۲۴ وین اطلس مقرنس نه توی[3] زرنگار — چتری بلند برسر خرگاه خویش دان

۲۵ بعداز کیان بملك سلیمان[4] ندید کس — این ساز و این خزینه و این لشکر گران

۲۶ بودی درون گلشن و از پردلان تو — در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان

۲۷ در دشت فارس[5] خیمه زدی و غریو کوس — از دشت روم رفت به صحرای سیستان

۲۸ تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد — درقصرهای قیصرو[6] در خانه‌های خان

۲۹ آن کیست کاو بملك کند باتو همسری — از مصر تابروم وزچین تا به قیروان

۳۰ سال دگر ز قیصرت از روم باج سر — وزچینت آورند بدرگه خراج جان

۳۱ تو شاکری زخالق و خلق از تو شاکرند — تو شادمان بدولت و ملك از تو شادمان

۳۲ اینك بطرف گلشن و بستان همی روی — با بندگان، سمند سعادت بزیر ران

۳۳ ای ملهمی که در صف کروبیان قدس — فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

۳۴ ای آشکار پیش دلت، هرچه روزگار[7] — دارد، همی به پرده غیب اندرون نهان

۳۵ داده فلك عنان ارادت بدست تو — یعنی که مرکبم بمراد خودم بران

۳۶ گر کوششیت افتد پرداده‌ام به تیر — وز بخششیت باید زر داده ام به کان

۱ ــ ق. حمایت ۲ ــ این مصرع در ق. نیست و بجای آن این مصرع است،
درچشم فضل نوری ودرجسم ملك جان ۳ ــ ق. زر دوز ۴ ــ ق. نداد،
حاشیه نیافت. ۵ ــ ق. روم ۶ ــ خانهای ــ ۷ ــ ق. کردگار

۲۷ خصمت کجاست در کف پای خودش فکن یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
۲۸ هم کام من بخدمت تو گشته منتظم هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

نمیتوان دراین حقیقت شك و تردید کرد که این قصیده را خواجه حافظ درستایش شاه شجاع سروده است وبنابراین دیگر نیازی نیست که باشرح ابیات وروشن کردن استعاره به اثبات این موضوع بپردازیم زیرا در واقع اگر چنین کنیم به اصطلاح تحصیل حاصل است.

لیکن درباره شأن نزول قصیده که آنرا بمناسبت فتح اصفهان بدست شاه شجاع دانسته‌ایم لازم است مختصر توضیحی بدهیم [1]

آنچه مارا براین مدعامیدارد وبراین نکته رهبری میکند اشاراتی است که درابیات ۲۷ و ۲۸ آمده است. دراین دوبیت سخن از دشت فارس وصحرای روم یارون وقصر زردهست.

دشت روم یادشت رون مرغزاری است دربلوك ممسنی «شولستان» و این قصبه واقع است میان شیراز وقصبه آن به فهلیان موسوم است که تاشیراز بیست ویك فرسنگ فاصله دارد ودشت روم تافهلیان ۱۲ فرسنگ مسافت دارد [2]

قصر زرد و یاکوشك زرد نیز نام قریه‌ای بوده از بلوك سرحد چهاردانگه وقصبه آن آسپاس است. درتاریخ محمود کتبی [3] وتاریخ وصاف [4] آنرا قصرزرد ثبت کرده است.

---

۱ ـ شادروان دکترقاسم غنی نیز این قصیده را بمناسبت پیروزی و توفیق شاه‌شجاع برشاه‌محمود دانسته

۲ ـ فارس‌نامه ناصری وفارس‌نامه ابن بلخی نزهت القلوب، تاریخ آل مظفر ص ۷۰۴ ۳ ـ ص ۶۶۲ و۶۹۱ و۶۹۶ ۴ ـ ص ۲۱۰

بطوریکه درشرح جنگ شاه‌شجاع باشاه‌محمودخواندیم .دشت فارس وقصر زرد محلی بود که شاه شجاع برای حمله به اصفهان برگزید ودر آنجا باسپاهیان شاه‌محمود برخورد کرد . .

هم‌چنین باتوجه به‌بیت :

دارای‌دهر شاه‌شجاع آفتاب ملك   خاقان کامکار وشهنشاه **نوجوان**

درمی‌یابیم که هنگام سروده شدن این قصیده شاه‌شجاع جوان بوده و بنابراین تاریخ سرودن قصیده می‌بایست متعلق‌به دوران آغاز سلطنت شاه‌شجاع باشد چنانکه درصفحات گذشته در جریان و مرور دوران سلطنت این پادشاه تاسال۷۶۸ آوردیم، طی این مدت‌شاه‌شجاع به هیچ فتح وپیروزی بزرگی دست نیافته بود که منجر بصدورفتح‌نامه شود وتاسال ۷۶۸ تنها موردی که شاه‌شجاع موفق به‌فتحی شده‌وبراثر آن فتحنامه صادر کرده است ، فتح‌اصفهان است . پس از سال ۷۷۰ و لشکرکشی به آذربایجان‌وفتح‌تبریزمی‌دانیم که درآن هنگام شاه‌شجاع مردی کامل بوده نه **نوجوان** بنابراین چاره نیست جز اینکه به پذیریم این قصیده بمناسبت فتح‌اصفهان‌سروده شده است . نکته دیگر اینست، بطوریکه در شرح وقایع از سال ۷۷۰ به بعد خواهیم گفت کدورتی میان شاه‌شجاع وخواجه‌حافظ پدید میاید و از این زمان به‌بعد دیگر خواجه حافظ درمدایحی که برای شاه‌شجاع سروده آن‌شـور وشـوق دوران نخستین‌درآنها دیده نمیشود وتنها بعنوان‌پادشاهی که او را مورد عنایت قرار میداده بمقام ستایش برآمده است‌واز این نظر پس ازفتح تبریز به سرودن قصیده وستودن این پادشاه برنیامده است .

فتح اصفهان گرچه برای کسانیکه امروز تاریخ دوران سلطنت

مظفری‌ها را مرور کنند و با وقایع آن دوران زنده‌گی خواجه‌حافظ را بمطالعه در آورند ممکن‌است امری‌مهم و بزرگ جلوه نکند، لیکن چنانکه پیش از این متذکر شدیم از نظر موقعیت‌زمان‌وعکس‌العمل شاه‌شجاع در برابر پادشاه جلایری و اینکه شاه‌محمود به‌کمک سپاهیان آذربایجان مدت دوسال‌در شیراز وخوزستان‌فرمانروائی کردند برای‌اعتبارو ارزش حکومیت وقدرت و استقرار مبانی‌سلطنت شاه‌شجاع‌حائز کمال اهمیت بوده است . خاصه آنکه‌فتح اصفهان سبب شد شاه‌محمود از دراعتذار وپوزش‌پیش آید ومتعهد گردد خطبه را بنام‌شاه شجاع‌درمنابر بخوانند وسکه نیز بنام او زده شود وشاه‌شجاع نیز اصفهان را از قبل وطرف خود باز واگذارد .

باتوجه به ارزش و اعتبار زمانـی این فتح وپیروزی وشوق و اشتیاقی که‌خواجه حافظ بیازگشت‌شاه‌شجاع وبخصوص منکوب‌ساختن متجاوزان وشکست شاه‌محمود اهریمن خوی داشته‌است، بسیار طبیعی وبدیهی بنظر میرسد که این مطالب ومسائل همه مشوق او در سرودن قصیده‌ای‌بدین‌مناسبت گردد و برای دریافت‌اهمیت‌وارزشی که‌شاه‌شجاع باین فتح‌میداده است کافی است که‌به‌فتحنامه‌ای که بدین مناسبت‌صدور یافته و درتمام ایران نشر گردیده توجه کنیم .

نکاتی دراین‌قصیده آمده است‌که میتواند سند معتبری برای مطالب واستعاره‌ها و کنایه‌هائی باشد که ما آنهارا طی غزلهای گذشته‌توجیه وتفسیر کرده و نظر داده‌ایم که‌آن‌مطالب درباره شاه‌شجاع‌سروده شده‌بوده‌است واینك برای روشن‌شدن آن کنایه‌ها به یکایك آنها اشاره می‌کنیم تا درمورد مطالبی که پیش ازاین‌درشرح غزلها‌آورده‌ایم سندی بدست داده‌باشیم.

۱ ـ دربارهٔزیبائی رخسار شاهشجاع واینکهچهره اورابماه تشبیه کردهومثلا فرموده است:

بهچشم کردهام ابروی‌ماه سیمائی خیال‌سروقدی نقش کردهام جائی

بطوریکه دراین قصیده مشاهده می کنیم شاه شجاع را به همین وصف‌میخواند ومیفرماید:

ماهی که شدزطلعتش افروخته زمین شاهی کهشدبههمتش افراختهزمان

وبسیار موارد دیگر

۲ ـ درغزلهای گذشته متذکر شدیم که چون شاه شجاع همت خود رابه سیمرغ‌درآثارش مانند کرده وطبع وخوی خودش راهمانند باز وشهباز دانسته خواجه‌حافظ نیز همهجا درستایش‌او باین نکته توجه کرده ومتذکر آن گردیده است بنابراین هرجا وصفی از سیمرغ و شاهباز وباز وهما بمیان آورده نظرش برشاهشجاع‌بوده است و دراین قصیده ضمن بیت هشتم میفرماید:

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج آنجا که بازهمت‌او سازدآشیان

۳ ـ گفته‌ایم که خواجه‌حافظ باتوجه بدوران کوتاه تحصیل‌شاه شجاع وشدت‌وحدت ذهن وهوش ودرایت‌وذوق وکفایت این پادشاه او را مردی دانشمند وملهم ومکتب نرفته ومسأله آموخته که‌آموزگار صدمدرس شده است دانسته‌ودر شرح غزل بمطلع:

هواخواه‌توام‌جاناومیدانم که‌میدانی کههم‌نامیده‌می‌بینی‌وهم‌نوشته‌میخوانی

که درصحفه ۱۶۳۷ شرح کرده‌ایم نظرما براین بوده که غزل را درمدح وستایش وبخاطر وبیاد شاهشجاع سروده ودلیل ما مصرع

دوم همین مطلع بوده است . بدلیل آنکه درقصیده‌ای که اینک مورد گفتگوی ماست دربیت پانزدهم آن میفرماید :

هرداشی که دردل دفتر نیامده است دارد چو آب خامه‌تو بر سرزبان

ودرواقع این بیت همان معنی را به‌طرزی دیگر بیان می کند و بامطالب این بیت :

نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت به‌غمزه‌مسأله‌آموز صدمدرس شد

بیانی دیگر از همین معنی است .

باتوجه باین نکات باید پذیرفت آنچه دراین گونه مطالب ضمن شرح غزلهای گذشته آورده‌ایم پندار وخیالبافی نبوده و همه‌وصفهائی است که خواجه‌حافظ از شاه‌شجاع کرده است .

۴- دراین‌قصیده فضل و کمال اورا چنین می‌ستاید :

برچرخ علم ماهی و برفرق ملك تاج درچشم‌فضل نوری ودرجسم‌ملك‌جان

علم‌ازتودرعنایت‌وعقل‌ازتو باشکوه شرع‌ازتودرحمایت‌ودین‌ازتودرامان

درشرح غزلهای گذشته بکرات منظور ازاستعاره‌هائی که‌درباره فضل و کمال شاه‌شجاع درآن مستتر بوده است آورده‌ایم و این دوبیت مطالب مارا تأیید میکند که‌خواجه‌حافظ برکمال‌وفضل شاه‌شجاع‌معترف بوده است .

۵-درصفحات گذشته‌بکرات آمده‌است که‌قصدونظرخواجه‌حافظ همه‌جا ازملك‌سلیمان ، سرزمین فارس است وبهترین‌سند برصحت این مدعا بیت ۲۵ این‌قصیده است که میفرماید :

بعدازکیان به‌ملك‌سلیمان‌ندیدکس این‌ساز واین‌خزینه‌واین‌لشکرگران

اینك برای روشن شدن معنی بعضی از ابیات قصیده بشرح و توضیح چند واژه و اصطلاح می‌پردازیم :

بیت ۲۲ : میفرماید : پاکی وطهارت، « عصمت » روی ورخسار درخانه وسرای تو نهان کرده ودر آنجا اقامت گزیده (مفهوم اینکه : درخانه دل تو پاکی و بی‌گناهی اقامت دارد و کسانی که درسراپرده تو زنده‌گی می‌کنند عفیف و پاك و بی‌گناهند) وگردش زمانه بروفق مراد تو می‌چرخد« دولت» و درزیر چادر و خیمه بزرگ پادشاهی «کنـدلان[1]» بطور دائم وجاودانی مقیم گردیده‌ای .

بیت ۲۳ : بزرگی وعظمت بارگاه وخرگاه سلطنتی تو که مانند خورشید جهانتاب ، نورافشان و بزرگ است و جهان ، برای تخته سر تیرك آن خیمه « فلکه[2] » که مانندخورشید است ، از کوه ستون ودیرك « پازیر[3] » برای استواری آن واز ابر سایه‌بان‌برای پناه آن‌ساخته‌است

بیت۲۴ : آسمان نهم فلك« اطلس » که چون جامه ابریشمین « اطلس » سیاهرنگ « اطلس »است واز نقوش ستارگان خالی است

---

۱ ــ کندلان بضم فا ، خیمه بزرگی است که درپیش گاه ملوك برپای میدارند واین واژه را ترکی میدانند . ۲ ــ فلکه . به فتح ف تخته مدوری است که میان آن سوارخ است ودیرك خیمه را از آن می‌گذرانند و آن نگاه دارنده‌خیمه است.

۳ ــ پازیر ، یاپادیر ، چوبی را گویند که در پشت دیوار شکسته‌یاسقف معیوب فروزنند که نیفتد . ودراینجا بمعنی قائم ونگاهدارنده بکار رفته است.

« اطلس [1] » وچون بنائی بلند ورفیع ومدوراست«مقرنس [2]» این آسمان نه پرده « نه توی [3] » که نه فلك درمیان همند ، ومانند پارچه‌ای زربفت است ، آن را چتر پادشاهی بدان ، که برروی خرگاه سلطنتی تو افراشته اند .

بیت ۳۳ : ملهم به‌ضم‌میم وفتح‌ها به‌صیغه اسم مفعول اشاره‌است به حدیث (ارباب الدول ملهمون) البته این حدیث‌در کتب معتبرچون کافی نیامده ومنظور از این حدیث اینست که : پادشاهان از طرف فرشته‌گان‌بآنان الهام میشود، در این اشاره‌خواجه‌حافظ نظرش براینست که : از طرف فرشته‌گان مقرب « کروبیان » و پاك « قدس » خداوند لحظه‌به‌لحظه بتو الهام میکند چه باید بکنی وچه نباید بکنی و بنابراین آنچه را که تو انجام میدهی باالهام گرفتن از فرشته‌گان پاك ومقرب درگاه خداوند است وازاین روست که درکارهایت‌پیروزوموفق‌میشوی وکارهایت‌مورد تائید درگاه خداوند است .

۱ ـ اطلس : دراصل بمعنی سکه بی‌نقش ونگار است وپارچه ابریشمین ساده وبدون نقش را گویند وبمعنی سیاه بمانند حبشی هم هست ونام سطحه مقعر فلك نهم است که سطحه محدب آنرا عرش گویند و از آنجا که فلك نهم‌را از ستاره‌گان‌خالی‌پنداشته‌اند وستاره‌گان‌هم‌نقش‌ونگار آسمانند و فلك نهم بی‌نقش‌و نگار است آنرا هم اطلس گفته‌اند

۲ ـ مقرنس : یعنی شمشیری که برهیأت نردبان دندانه دندانه ساخته شده باشد وعمارتی را گویند که بصورت قرناس ساخته شده باشد یعنی بمانند بینی کوه‌ومراد ازمقرنس ، عمارت بلندبنا ومدوراست .

۳ ـ توبمعنی لاوتنها وطاق است وتوی بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقاً وغرض ازنـه توی آسمان نه‌پدر است که نام آسمان باشد وآنهارا‌آبای علوی خوانند که هفت‌کوکب بادوعقیده رأس‌ذنب باشند وهمان معنی نه پرده‌را میدهد که نه‌آسمان است

۱ به بین هلال محرم بگیر ساغر راح — که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح

۲ نزاع برسر دنیای دون کسی نکند — به آشتی به‌بر، ای نور دیده‌گوی فلاح

۳ عزیز دار زمان و صال‌را کان دم — مقابل شب‌قدر است و روز استفتاح

۴ بیار باده که روزش به‌خیر خواهد بود — هر آنکه جام صبوحش دهد چراغ صباح

۵ کدام طاعت شایسته آید از من مست — که بانك شام ندانم ز فالق الاصباح

۶ دلا تو غافلی[1] از کار خویش و می‌ترسم — که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

۷ ببوی صبح چو حافظ شبی بروز آور — که بشکفد گل بختت ز شعله[2] مصباح

زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع — براحت دل و جان کوش در صبا[3] و مساح

شاه‌شجاع که در اصفهان چند روزی بسر می برد و تاریخ انعقاد صلح میان او وشاه محمود هفدهم ذی‌الحجه سال ۷۶۸ است پس از برقراری صلح باشاه‌محمود و واگذاری اصفهان ازطرف خود باو چندروزی در اصفهان ماند و دیدیم که بمناسبت این جشن وسرور خواجه حافظ نیز غزلی سروده و یاد اززنده‌رود کرده است و شاه شجاع بعداز گذراندن هفته‌ای عازم شیراز شد ودر اول محرم سال ۷۶۸ به شیراز وارد گردید

---

۱ ــ این غزل درقزوینی نیست ولی دکتر غنی در تاریخ عصر حافظ متذکر آن شده وثبت غنی باثبت نسخه‌های این جانب اختلافهائی دارد که اینك متذکر است .

۱ ــ غنی . فارغی ۲ ــ غنی ــ ز جانب فتاح ۳ ــ غنی . مسا و صباح

وخواجه‌حافظ بدین مناسبت غزلی را که اینك شرح می کنیم سرود و درآن بیشتر روی سخنش باشاه‌محمود استواوراپند واندرز میدهد که باصطلاح سوراخ دعا را گم‌نکند واز راه فلاح ورستگاری باز نگردد ودیگر باردم ازخودسری ونافرمانی نزند .

بیت ۱ : هلال‌ماه محرم را به‌بین‌وبشادمانی رسیدن سال نو جام شراب را برداروبنوش (باین نیت وبشادباش اینکه سال نکوئی درپی است . بطوریکه‌میدانیم‌محرم‌الحرام اول وآغاز سال قمری‌است‌این‌ماه درمیان اعراب ماه محترمی بوده وحرمت داشته وجنگ دراین‌ماه میان قبائل عرب ممنوع بوده است وهمه‌کس دربادیه امنیت میداشته و از این‌لحاظ است که آنرا‌ماه‌حرام‌خوانده‌اندو خواجه‌حافظ نیز بمناسبت صلح‌میان شاه‌شجاع وشاه‌محمود آنرا ماه امن وامان نامیده وسال‌صلح واصلاح خوانده است) آری جام شراب بگیر وبنوش برای آنکه‌ماه ایمنی‌وامنیت فرا رسیده بنابراین سالی که با امنیت و ایمنی و صلح و آشتی « صلاح » آغاز شده است آنرا بفال نیك باید گرفت .

بیت ۲ : برای دنیای ناچیز وپست ، هیچکس « هیچ عاقلی » جنگ وستیز « نزاع » نمی‌کند (زیرا این‌جهان ناپایدار است و برای کسی نمی‌ماند) پس‌ای کسی که مانند فروغ چشمانم گرامی هستی و چون قوه بینائیم‌عزیزی ،بکوش با آشتی وصلح ودوستی از این‌میدان گوی‌رستگاری« فلاح » وموفقیت وپیروزی « فلاح » ونیکوئی وخیر « فلاح » وجاویدماندن را به‌بیری (مفهوم اینکه : بجای جنگ برسر مطامع دنیای ناپایدار که برای هیچکس ابدی نیست ، ای آن کسی که همانند قوه بینائی‌ام گرامی هستی وچون فرزندم « نوردیده » تورا

دوست‌میدارم، بکوش که کارهایت را باآشتی و دوستی ومهرومحبت بپایان برسانی تانام نیك از تو بماند ورستگار شوی) [دراین بیان روی سخن خواجه‌حافظ باشاه‌محمود وشاه‌شجاع هردوست که طرفین دعوی ومصالحه هستند]

بیت ۳ : گرامی بدارید « عزیزداشتن» دوران وایام برخورداری ازنعمت‌دیداریکدیگر را « زمان وصال »برای‌آنکه،این لحظه‌وصال آن اندازه عزیز وشریف وگرانقدر است که گوئی برابری میکند باشب[1] قدر ، شبی که هرعبادت درآن برابر بانیایش در هزارماه‌است زیرا این شب ، شبی عزیز « قدر » است برای بزرگ داشتن « قدر » شبی است که خداوند بزرك آنرا اندازه کرده برای بنده‌گانش ، و همچنین ایام وصل و صلح ودوستی مغتنم وعزیز است وبرابر است باروز های ماه رجب که روزاستفتاح نام‌گرفته‌وعبادت‌درروزهای ۱۳و۱۴و۱۵رجب‌نیز یاری‌میدهد«استفتاح»وگره‌گشائی‌می کند«استفتاح [2]»(استفتاح‌دو‌مفهوم ودومعنی‌داردیکی به‌هفت تکبیر نمازگویند و تکبیرهفتم را تکبیرالاحرام میخوانندودوم‌عبادت‌خاصی‌است که‌درروزهای۱۳و۱۴و۱۵ماه‌رجب‌انجام میدهند وبآن ایام البیض یعنی روزهای سفید میگویند واین عبادت از

۱ ـ شب قدر از عزیزترین شبهای عبادت نزد مسلمانان است زیرا در شرافت این شب آیه مبارکه اناانزلناه لیلةالقدر، وسوره آن نازل گردیده است ودرچگونگی اینشب وتاریخ آن اختلاف نظرهست ولی اکثراً شب ۲۷ رمضان را شب لیلة القدر میدانند وعبادت درآن‌شب برابر باهزارماه است . قدر بمعنی عزیز وعزت وبزرگی وبزرگ داشتن ، حکم‌کلی الهی درروز ازل واندازه‌کرده خدای‌تعالی است

۲ ـ استفتاح یعنی یاری‌خواستن وگشودن

نیمه‌های شب آغاز میگردد وبآن عمل ام داودهم گفته‌اند دعای خاصی دارد که باآن دعای استفتاح گویند عبادت این ایام توام با روزه‌داری است وعبادت استفتاح بمنظور گره‌گشائی‌ازکارهاست‌ومؤمنان معتقدند که این عبادت درگشایش کارها اثر معجزآسائی دارد . اینکه خواجه حافظ درغزلهای دیگرهم بشاه‌شجاع متذکر است که آمدن او بشیراز درنتیجه شب‌زنده‌داریهای او ورندان وعاشقان بوده است منظورهمین ایام استفتاح است که بخاطر گشایش درکارهای او مؤمنان و صدیقان ورندان‌متوسل به‌عبادت ایام‌استفتاح‌شده بوده‌اند وابیاتی مانند بیت زیر از آن جمله‌است:

آن‌شب قدری که گویندا‌هل‌خلوت‌امشب‌است یارب‌این‌تاثیر‌دولت‌از‌کدامین‌کوکب‌است

بیت ۴ : شراب بیاور برای آنکه هرکس صبوحی کند « جام صبوحیش» وسحرگاه شراب بنوشد وجام شرابش در سحرگاه چون خورشید بدرخشد « چراغ صباح » وروز را باپرتوجام شراب آغازد، آن‌روزش‌بخوشی وخرمی خواهد گذشت.(مفهوم اینکه: اگرمیخواهی روز خوش وخرمی را بگذرانی از سحرگاهان صبوحی کنان باش تا روزرا ازآغاز به شادی ونشاط شروع کرده‌باشی)

بیت ۵ : ازمن‌مست وبی‌خبر که‌ازکارجهان فارغم ، کدام‌عبادت « طاعت » سزاواری برمیاید وکدام کار زیبنده‌ای ساخته است درحالی که بانگ اذان شامگاهی را نمیتوانم‌از اذان صبحگاهی یعنی هنگامیکه شکافنده صبحها « خورشید فالق‌الاصباح » طلوع میکند و پرده‌سیاهی شب‌رامی‌درد (مفهوم اینکه : منی که غروب را ازطلوع وفلق‌راازشفق درائرمستی وبیهوشی‌بازنمی‌شناسم وامتیاز نمی‌گذارم ، چگونه میتوانم

عبادت و کار شایسته و سزاواری انجام دهم و از من چنین چشم‌داشتی بی‌جاست)

بیت۶ : ای عزیزتر از قلبم « دلا » تو آنچنان از کار خودت بی‌خبری « غافلی » و اهمال می‌کنی « غافلی » و بی‌اعتناء هستی « غافلی » که بیم آن دارم در اثر این غفلت و بی‌خبری در گرفتاریهایت زندانی بمانی زیرا ممکن است کلید « مفتاح » رستگاری را گم کنی ، و در نتیجه در چهار دیوار خودت و دنیای خودت در زندان بگذرانی و راه رهائی بر تو بسته باشد و در آنجا ماندگار شوی و دفن گردی !! (روی سخن با شاه محمود است تلویحاً باو میفرماید : تو در نتیجه اعمالی که مرتکب میشوی در عالم بی‌خبری سیر می‌کنی و نمیدانی اقداماتی که می‌کنی نتایج شومی ممکن است برایت ببار آورد و همچنانکه در کار فارس و کمك خواستن از جلایریان و آوردن سپاه بغداد و تبریز بفارس کاری کردی که در آن مانده بودی و بنابراین از کارهائی که میکنی بی‌خبری و در انجام امور کاهلی و بی‌اعتناء و از این رهگذر است که برای تو بیم دارم مبادا کارت بانجا بکشد که در چاهی که می‌کنی فروافتی و در خانه‌ای که میسازی زندانی شوی زیرا کلید و مفتاح آنرا گم می‌کنی و نتیجه آنست که در آن زندانی شوی)

بیت ۷ : در آرزوی « به بوی » دیدن صبحگاهان ، همچون حافظ ، تو نیز شب را روز کن ، تا از غنچه گره‌خورده و فروبسته بخت و اقبالت ، مانند گل ، از شعاع و پرتو و آتش « شعله » چراغ صبحگاهی « مصباح » و خورشید درخشان ، شکفته و خندان شود (مفهوم اینکه : تو هم سحرخیز چون حافظ باش و بدعا و نیایش سحرگاهی خو کن تا مانند

حافظ بخت و اقبالت شکوفان و جهان بر روی تو خندان باشد) روی سخن در اینجا باشاه شجاع است .

بیت ۸ : دوران فرمانروائی و سلطنت شاه شجاع فرارسیده است و زمان او دوران دانائی و درست کرداری «حکمت» و انجام شرایع دینی است پس تو ، میتوانی بافراغ خاطر «براحت دل و جان» در انجام فرایض مذهبی صبح و شام «صباو مساح» بکوشی ![1]



۱ـ صبا مساح یعنی صبح و شام در اینجا با توجه بمفاد مطالب مصرع اول که دور حکمت و شرع است میتوان دریافت که قصد از صبح و شام یعنی انجام مراسم و شرایع دینی صبح و شام.

جدال حافظ با مدعی

پس از بازگشت شاه‌شجاع از اصفهان بطوریکه اخبار این‌دوران حکایت میکند عبادوزهاد به تحریك وتشویق شمس‌الدین عبدالله‌بنجیری زاهد سرشناس وقت‌وشیخ‌زین‌الدین علی کلاه‌صوفی خانقاه‌دار ومعرکه گیر درمعابدو تکایا ومساجد ومحافل ومجالس از پادشاه میخواستند که سجیه پدر را پیش گیرد وبه‌شعائردین توجه کند تاذلت و زلت ازمردم فارس برخیزد ودیگر باردچار آن نوائب ومصائب نشوند.

وقایع‌سالهای۷۶۹و۷۷۰ رانمیتوان‌دقیق‌در آثارخواجه‌حافظ‌جستجو کردوبه‌ترتیب‌تاریخی آثاری‌راکه‌دراین‌دوسال‌سروده‌است‌درپی‌یکدیگر قرار دارد. آنچه بطور کلی از آثار متعلق به‌این‌دوران میتوان‌استنباط کرد اینکه:

خواجه حافظ انتظار نداشته‌است شاه‌شجاع باآن آزاد اندیشی وآزادفکری اسیر دام تزویر و تدلیس ریاکاران شود و به خواسته‌های آنان تن درذهد لیکن برخلاف تصور وپندارخواجه‌حافظ، شاه شجاع بخاطر حفظ موقعیت ومقامش ناگزیر میگردد که‌به نظرات عوام تسلیم شود وهمین‌زمان است که بنوشته مطلع‌السعدین‌عبدالرزاق سمرقندی«در مراجعت به شیراز به تقویت اصول‌مذهبی تسنن و ترغیب علمای دین و بنای‌ابنیه خیرپرداخت وباالقاهربالله محمدبن‌ابی‌بکر بیعت کردودرسال ۷۷۰ علمارا واداشت که درباره این بیعت رسالات بنویسند و نام‌خلیفه راهم‌درخطبه‌ها داخل کنند» وهمین‌زمان بود که گاه به درس‌گاه مولانا قوام‌الدین عبدالله فقیه حاضرمی‌شدوبااو شرح‌اصول ابن‌حاجب‌تصنیف

خواجه‌عضدالدین ایجی را مباحثه میکرد ومسند قضای شیراز را که‌به بهاءالدین‌عثمان‌کوه‌کیلوئی که از بزرگان شافعی عصر بود واگذاشت[1]

ومولانا غیاث‌الدین کتبی را به مکه فرستاد تابرای مجاوران خانقاهی بسازد وهم‌آرامگاهی برای او بنا کند صاحب جامع‌التواریخ حسنی در این‌باره مینویسد « ویکی از اعمال صالح‌او این‌است که‌مولانا غیاث‌الدین کتبی که مخدوم بنده کمینه بود به مکه فرستاد تا درآنجا خانقاهی جهت مجاوران حرم احداث کند و قطعه‌زمین جهت مرقدشاه شجاع بخرد و ۲۰۰ هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجاکرد واو برفت‌و آنرا تمام‌کرد. وآن‌حظیره بمرقد شاه‌شجاع معروف است‌وآن خانقاه درجنب خانه کعبه است ومجاوران درآنجاساکن ودرصفت آن شاه‌شجاع فرموده است :

بباب الصفا بیت الم به الصفا   لمن هوا صفی فی‌الوادمن‌القطر
تباعده‌الاعذار بالملك و العدی   ولیس بصب من‌تمسك بالعذر »

آنچه‌آشکار است اینکه شاه‌شجاع‌دراین ایام بزاهدان وصوفیان توجه خاص معطوف میداشته وخود نیز علی‌الظاهر به‌عبادت می‌پرداخته وبامور شرعی بیش از پیش توجه وعنایت میکرده است .

خواجه‌حافظ که از هرگونه تظاهر وریا پرهیز میکرده و آن را

---

1. خواجه‌حافظ ماده تاریخ فوت او را درقطعه‌ذیل سروده است :

بهاءالحق والدین طاب مثواه   امام سنت و شیخ جماعت
چومیرفت ازجهان‌این بیت‌میخواند   بر اهل فضل‌وارباب‌براعت
بطاعت قرب‌ایزد میتوان‌یافت   قدم‌درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش   برون آراز حروف قرب‌طاعت

(۷۸۲)

زشت و ناپست میداشته‌از تغییر وتحول‌خوی‌وخلق‌شاه شجاع‌دلگیر واز توفیق‌ریاکاران‌وسالوسیان خاطری‌افسرده و پژمرده میداشته است .

درآغاز کار چنانکه از آثار خواجه‌حافظ برمیاید باسرودن اشعاری نغز وپرمغز میکوشیده است او را از این راه دروغ و مکر باز دارد لیکن شاه‌شجاع که تحت‌تأثیر انبوهی‌از مردم‌عوام قرارگرفته‌بوده به خواسته‌های این‌شاعر آزاده توجه نمیکرده است . بدرستی نمیتوان گفت که سرانجام چه وقایع واموری سبب میگردد که شاه شجاع از خواجه حافظ رنجیده خاطر گردد و اورا گناهکار و خلاف اندیش پندارد . تاجائیکه خواجه‌حافظ از بیم جان و و قایع نابسامان ناگزیر شود که بترك شیراز گوید وبرخلاف میل باطنی تن به مسافرت دهد وبرای مدتی از شیراز دوری گزیند (مااین مسافرت را بطور مشروح درصفحات‌آینده شرح میدهیم)

آثار خواجه‌حافظ آنچه را کم وبیش وجسته وگریخته میتواند برما روشن کند ، اینست که صوفی وزاهد ظاهرپرست دراین پیش آمد سهمی داشته اند وبرگفته‌ها وسرودهای حافظ رشك وحسد می‌برده اند واز نظر مسلکی نیز باخواجه‌حافظ راه خلاف می‌پیموده‌اند بااغتنام فرصتی نزد شاه‌شجاع ازاوسعایت کرده و نظر اورا علیه خواجه‌حافظ برانگیخته‌اند .

شایعه‌ها وداستان پردازیهائی که در چند تذکره [1] آمده ازآنجا که تاریخ‌تألیف این‌آثار بیش از یکصد سال‌پس‌درگذشت‌خواجه‌حافظ است وبرهیچگونه سند عصری حافظ متکی نیست نمیتوان بهیچوجه

---

۱ ـ تذکره میخانه وتذکره خزانه عامره ومجالس العشاق

بر آنها اعتماد داد و بآنهااعتبار کرد خاصه آنکه آثار خواجه حافظ خلاف نوشته‌های آنهارا ثابت می کند ، نویسندگان این تذکره هاچون در آثار خواجه حافظ مطالب و مراتبی دیده‌اند که حکایت از نقار و رنجش خواجه حافظ. از شاه شجاع می کند برای این رنجش و کدورت بذوق و نظروظن خود داستانی ساخته و پرداخته‌اند که بعضی از این داستانها منافی باشأن ومقام ومنزلت وعصمت خواجه حافظ است.

آنچه از فحوای مطالب آثار این دوران خواجه حافظ برمیاید اینکه: کسی برذوق وقریحت وشاعری وسخنوری او حسد می برده و بر آن بوده که بر آثار خواجه حافظ ایراد وانتقاد کند و آن را ناچیز و خوار و بی‌قدر بشناساند و در این میدان بااو به هم آوردی برخیزد ، و چنین برمی آید همین شاعر حسود و جاه‌طلب و عنود که داعیه کرامت و شیخی داشته به دست آویزهائی موفق میشود که نظر شاه شجاع را از او برگیرد و چه‌بسا خواجه حافظ پس از اینکه شاه شجاع به ریاکاران و سالوسیان روی خوش نشان‌میدهد زبان به انتقاد می گشاید و غمازان ، سخن چینان گفته‌های اورا باتعابیری دیگر به سمع شاه شجاع رسانیده و موجب رنجش خاطر اورا فراهم کرده باشند . آنچه مسلم است مسلك وعقیدت خواجه حافظ در این میان نقشی ایفا می کند بدین معنی که معاندین از نظر اختلاف عقیده و مسلك بااو بیشتر به دشمنی وعناد و غدر و بیداد بوده‌اند. زیرا در آثاری که ناظر براین کدورت‌ها و پاسخ گوئی به معاندین و حسودان است به صوفیه وزهاد تاخته و آنانرا مفتضح ورسوا ساخته است. وهمین نشانه‌های کوچك و جزئی مارا بشناختن دشمنان ومعاندان او رهبری میکند ودرمی یابیم شاعری که داعیه کرامت و شیخی داشته وصاحب خانقاه بوده کیست؟ وزاهدی که

دم از تقدس وزهد می‌زده و حافظ اورا واعظ غیر متعظ نامیده چه نام داشته است؟

ما دراین مقدمه این دوتن را معرفی می کنیم و تا آنجاکه اسناد و ومدارك بما اجازه میدهد و ماهیت وهویت وشخصیت آنان را برای ما برملا می‌سازد درشناخت این دوتن کوشش خواهیم کرد .

دراین هنگام یعنی سالهای ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ ، ومسافرت خواجه حافظ به یزد شخصیت دیگری نیز درزنده‌گی و وقایع دوران او نقش مهم و برجسته‌ای ایفا میکند و خواجه حافظ درباره او آثار متعددی سروده وسهم نسبةً مهمی درزنده‌گی سیاسی واجتماعی حافظ دارد او خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر است ، این شخصیت ممتاز دوره حیات خواجه حافظ ، از دودمان و خاندان اصیل شیرازی است. از خواجگان نامبردار وشهیر زمان اوست ، دردوران امیر مبارزالدین محمد جزو رجال واعیان واکابر فارس بوده وبهترین شاهد براین مدعا قرآن نفیس است که برای مسجد عتیق یا مسجد عمر یا مسجد آدینه به سرمایه وسفارش او وسیله خطاط شهیر قرن هشتم فارس یحیی بن جمالی صوفی به خط ثلث

نوشته شده‌اند و برمسجد عتیق وقف گردیده است . خوشبختانه هم اکنون بیست و چهار جزو از سی جزو این قرآن نفیس موجود است که در موزه پارس از آن نگهداری می‌شود . این قرآن را درتاریخ ۷۶۷ تحریر کرده ودرپایان آخر جزو بیست دوم آنچنین نوشته‌اند «الجزو الثانی والعشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعاظم الوزراء فی العالم ناظم امور السلطنة والخلافة باسط بساط العدل والرأفة جلال الدولة والملك والملة مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلدالله ظلال عاطفة و ابدخلال

عنایته‌مع کافة بریته هذا الجزء » طبق این نوشته درتاریخ ۷۶۷ خواجه جلال‌الدین تورانشاه از اعاظم و رجال مملکت بوده است بنابراین این تاریخ با دوران حکومت شاه شجاع برابر است چنانکه میدانیم پس از خروج از شیراز ورود به ابرقوه اورا به وزارت خودبرگزید و پس‌از اقامت درکرمان وبازگشت بشیراز همچنان دروزارت پایدارماند واین‌وزیر باتدبیروخوشخوی ونیك‌اندیش ونیك‌نفس درتمام مدت عمر شاه‌شجاع وزارت اورا برعهده داشته و حتی بنا بوصیت شـاه‌شجاع بسلطان زین‌العابدین ، وزارت سلطان زین‌العابدین را هم پس ازمرگ شاه‌شجاع برعهده گرفت تا درگذشت .

باتوجه بطول‌مدت‌وزارت او درمی‌یابیم که مؤانست‌ومجالست او باخواجه‌حافظ طی سالیان دراز چه‌نقش عمده‌ای درزنده‌گی‌سیاسی واجتماعی خواجه‌حافظ داشته است واز این رهگذر شناخت او برای کسانیکه‌بخواهند شأن نزول وتاریخ سروده شدن آثار خواجه‌حافظ‌را دریابندوپی به‌معانی ومفاهیم وعلت وجهت سروده شدن آثاری ببرند که درباره این‌وزیر سروده شده‌است قطعاً دریافت و آشنائی با وقایعی که برای این‌وزیر طی مدت وزارتش رخ داده لازم و ضروری است ، از نظر مراعات سلسله مراتب وقایع وتاریخ سروده شدن‌غزلهائی که خواجه حافظ از سال ۷۶۹ به‌بعد سروده ودرآنها اشاره‌هائی باین‌وزیر ویاوقایع‌مربوط باودارد لازم‌می آیدکه ماباگذشت سالهاوشرح غزلهای مربوط باین سال‌هاهرجا باین گونه آثاربرخورد میکنیم‌بیاوریم تارشته وقایع از هم گسیخته‌نگردد . لیکن چون‌دراین بخش به‌شرح وتفسیر آثاری‌پرداخته‌ایم‌که مربوط به‌شاه‌شجاع است واگراز آثاری‌که خواجه حافظ درباره شخصیت‌های دیگر درهمین‌زمان وتاریخ سروده ذکری

بمیان آوریم از موضوع اصلی خارج میشویم ناگزیر هرجا که وقایع با خواجه‌جلال‌الدین تورانشاه وزیر ارتباطی پیدا می‌کند . به تذکری اکتفا می‌کنیم و یا به‌اثری که خواجه دراین‌باره سروده است‌اشاره‌ای میرود و می‌گذریم ولی‌درپایان‌مطالب‌و وقایع‌دوران شاه شجاع‌بلافاصله به ذکر آثاری می‌پردازیم که خواجه‌حافظ درباره شخصیت‌های زمان شاه‌شجاع سروده است واز آن‌جمله خواجه‌جلال‌الدین تورانشاه وزیر است که بخش خاصی باین شخصیت اختصاص داده شده است . این تذکر از آنجهت داده شده‌است که درواقعه جدال حافظ بامدعی وسوء قصدی که‌علیه‌خواجه حافظ‌ازطرف معاندانش‌انجام‌می‌گیرد ودررهائی‌از این‌مهلکه، خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر نقش مهم وبرجسته‌ای‌ایفا میکند وماناگزیریم درموقع خود فقط به ذکر اشاره‌ای بآن اکتفا کنیم وبگذریم .

درشرح وقایع‌دوران امیرمبارزالدین محمد وشاه‌شجاع به‌کرات به‌وجود دوتن ازشخصیت های‌زمان زنده‌گی‌خواجه‌حافظ‌اشاره کرده‌ایم که از راه حسد و کین، و مخالفت با مسلك و آئین خواجه حافظ بااو راه عناد ولجاج سپرده وبرای نابودی ومحو او دامها گسترده وپیوسته به‌آزارش پرداخته اند واز طرف دیگر، خواجه‌حافظ نیز دربرابر آنان قد برافراشته وبمبارزه وستیز برخاسته وباسرودن آثاری دل‌انگیز به رسوائی ایشان پرداخته وکوس بدنامیشان را بر بام و برزن نواخته و نامشان‌را به ننك وزشتی‌شهره ساخته است .

اینك بجاست‌درباره‌این دوشخصیت که نامشان‌را درطی‌صفحات گذشته جابجا آورده وشرح حالشان را باین بخش موکول ساخته‌ایم

سخن گوئیم و به معرفی آنان پردازیم.

بطوریکه درمقدمه کتاب حافظ خراباتی آورده‌ایم متأسفانه اززمان حافظ آثاری که بتواند مارا نسبت بوقایع وحوادث و رویدادهای آن دوران آشنا کند دردست نداریم و آنچه هست نیز مجملی از مفصل است وبیشتر بذکرجنگها ویا انفصال ویا انتساب وزراء ویا احیاناایجاد بقاع وامکنه‌مقدسه وخیر است. در کتابها ازنام ونشان‌چنداثرمربوط به‌دوران حیات و زنده‌گی خواجه‌حافظ آگاه میشویم که متأسفانه از خود این کتابها نیز اثری دردست نیست ویاهست وهنوز شناخته نشده است. در تذکره عرفات العاشقین ضمن نقل شرح تنی چند از مشاهیر شیراز از تذکره‌ای یادمی‌کند بنام مقالة الابرابر که آن راتذکرة المشایخ‌خوانده واز آنچه نقل کرده چنین برمیاید که از اولادواحفاد خاندان بنجیری‌در اوائل قرن نهم تذکره‌ای در شرح حال و احوال بزرگان و مشایخ خاندان بنجیری در دست داشته و از آن استفاده کرده و نسخه ای از این تذکره هنگام تالیف عرفات العاشقین در اختیار این مؤلف بوده که‌مطالب خود را از آن نقل کرده بوده است. دوست دانشمندم آقای گلچین معانی برای نخستین‌بار متذکر وجود چنین تذکره‌ای شده اند[1] درفارسنامه ناصری تالیف حاج میرزا حسن فسائی شیرازی هم در گفتار اول آن از خاندان بنجیری یاد کرده است خاندان بنجیری از اولادواحفادابوحفص بنجیری عبدالله بن یقظان(درگذشته بسال ۴۷۲)بوده‌اند که این شخصیت نیز نسبت مشیخت از شیخ بزرگوار جنید بغدادی می‌برده ونسبت به علی بن ابیطالب میرسانیده و آنان در بلوك

۱ــ ذیل صحیفه ۹۴۹، تذکره‌میخانه

کربال فارس میزیسته‌اند ودرشرح قصبه بنجیرمینویسد :

« بنجیر سه‌فرسخ بیشتر شرقی گاوکان است [1] و از افرادخاندان مزبور که بعضی از ایشان ذیلامذکور میشوند چنین‌نام برده است .

۱ ـ ابوحفص بنجیر ماضی متوفی ۴۷۲

۲ ـ ابوعبدالله بنجیر ثانی متوفی ۴۸۰

۳ ـ عبدالغالب بن‌ابوعبدالله بنجیر ثانی

۴ ـ ابوالمحامد جلال‌الدین‌محمد بنجیری متوفی ۶۰۲

۵ ـ ابوالاشراف شرف‌الدین‌عبدالله‌زکی بن‌ابی‌تراب‌بهرام‌بن‌زکی بن‌عبدالله بنجیری متوفی ۷۷۰

۶ ـ ابوالبرکات اصیل الدین‌محمد طاهر بن‌ابی‌المعالی بنجیری

۷ ـ قوام‌الدین ابواسحاق ابی‌طاهر بن ابی‌المعالی بنجیری متوفی ۷۶۴

۸ ـ ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری متوفی ۷۸۲

ومحقق ارجمندآقای‌احمد گلچین‌معانی درتذکره میخانه متذکر نام کسانی از این دودمان شده‌اند که به نقل از تذکره مقالة الابرار در تذکره عرفات‌العاشقین از آنها شرح‌حال آمده است.

از مطالعه وتحقیقی که از شرح حال افراد خاندان بنجیری در مقالة الابرار آمده این نکته بوضوح وروشنی به‌چشم میخورد که مؤلف آن دراوائل قرن نهم همت به تالیف این اثر گماشته وبادردست داشتن مآخذ ومدارکی که در خاندانش‌موجود بوده حُبِّ خاندان را برتحقیق وحقیقت مستولی داشته وتنها قصد ونظرش ازتالیف‌این اثر بزرگداشت

---

۱ ـ فارسنامه ص ۲۵۷ گفتار دوم

خاندان بنجیری بوده وبهمین مناسبت نسبت به افراد این خاندان راه مبالغه ومداهنه پیموده وبسیار غلو کرده وبی‌مورد شخصیت‌هائی را از شاگردان افراد این خاندان شمرده ومداح آنان بشمار آورده است . با اینهمه در خلال مطالبی که نوشته است میتوان به‌حقایقی نیز دست‌یافت واز پاره‌ای وقایع اطلاع حاصل کرد . مقالة الابرار تنها مأخذ ومنبعی است که مارا از شرح‌حال وشخصیت سه‌تن ازمعاصران خواجه‌حافظ به نام‌های قوام‌الدین ابواسحق بنجیری وابومحمدشمس‌الدین عبدالله بنجیری و شیخ‌زین‌الدین علی‌بن‌محمد کلاء یا کلاه‌شیرازی آگاه‌می کند، گرچه‌درباره شیخ‌زین‌الدین علی کلاه شاه‌شجاع نیز مطالبی نوشته که بموقع خود از آن یاد می کنیم ولی برای دریافت‌شخصیت این‌شخص‌اخیر مطالب مقالة الابرار برای ما بسیارمغتنم است

مؤلف‌مقالة الابرار رکن‌الدین یحیی‌بن‌محمد حسینی‌شیرازی‌است که کتاب خود را به نقل از اخبارالاخیار تالیف ابو سلیمان محمد المورخ‌الحسینی [1] نوشته‌است‌درباره‌ابومحمدشمس‌الدین عبدالله‌بنجیری مینویسد :

« ابومحمدشمس‌الدین عبدالله بنجیری [2] شیرازی : مقدم ارباب فضل خاصه‌وعامه، کامل عالم علامه فهامه، کاشف اسرار معقول ومنقول شارح علوم از فروع واصول پیشوای اصحاب الباب ، مقتدای صدق‌و

۱ــ عرفات مطالب اخبار الاخیاررا‌ازمقالة الابرار نقل‌کرده است ودوست دانشمندم آقای احمد گلچین معانی برای نخستین‌بار مطالب مقالة الابرار را به‌نقل ازعرفات العاشقین درتکلمه تذکره میخانه که‌مصحح ایشان است آورده‌اند که ازصفحه ۹۴۹ تا ۹۵۴ راشامل است

۲ ــ این‌خانواده شیعه بوده‌اند اصلا ایذجی خوزی بوده و از قرن پنجم هجری درشیراز توطن اختیار کرده اند بطوریکه درمقالة الابرار مذکور است سرسلسله ایشان قطب الاولیاعبدالله یقظان ایذجی خرزی است

صواب، نمونه اکابرسلف یگانه افاضل خلف، بهر حقایق، کهف دقایق طبیب امراض قلوب ، مبیّن اسرار غیوب ، استاد المحدثین ، سناد المفسرین ، المختص به لطایف‌الله ، شمس‌الدین عبدالله ، ریاض آمال اهل فضل‌وکمال به‌یمن‌علم وعرفان ، او ازخزان حرمان مأمون ومصون بودی و مطالب ومآرب ، عبدالله‌ذکی که وی هم‌از اولیاست‌درک کرده وحالات ایشان به تفصیل درمقالةالأبرارمذکور است، مرقدوی درشیراز معروف است از جمله تلامذه اوقوام‌الدین‌ابواسحق وسیدعلاءالدین احمد الحسینی و وزیر اعظم جلال‌الدین تورانشاه بن ابی‌القاسم و مطرح‌شعاع القدس مهب ریاح الانس،خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ عارف ، شیرازی و از مریدانش ، مبارزالدین محمد بن‌مظفر و جمعی کثیر از اعزه واکابرهردیار همه بعلو مرتبت و سمّومنقبتش اعتراف نموده‌اند ، اشعار عربی وفارسی از او بسیار مروی است و از جمله معتقدان وی یکی شیخ‌علی کلاه است که مرثیه ومدح ها به‌جهت وی گفته چنانکه خواهد آمد واکثر اوقات درخدمت او به کسب‌علوم غریبه مشغول بوده ، وی در رمضان سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه (۷۸۲) درگذشت ودرتاریخ‌وفات وی گفته‌اند :

دریای علوم شمس‌دین عبدالله   دانای شریعت آن حقیقت آگاه
درهفتصد وهشتاد و دوم از هجرت   از ملک فنا روانه شد سوی اله

و از اوست :

هرچند تورا چوشمع پرداخته‌اند   درطشت‌جهان بعزت انداخته‌اند
پیداست که‌تاکی‌بوداین‌نورحضور   آخرنه‌برای سوختن ساخته‌اند»

قوام‌الدین‌ابواسحق بنجیری: ملك العلماء والقضاة المسلمين

قوام‌الدین ابواسحق بن‌ابی‌طاهر بن‌ابی‌المعالی بنجیری، درمقالة الأبرار آمده که وی ابن‌عم شمس‌الدین عبدالله بود که حالش مذکور شد، اما قوام الدین باوجود کمال ابهت ورتبت وعلوشأن وسمو مکان و کثرت علم و وفور فضل ، نفایس عرایس‌افکار ابکاراومبدع غرایب‌ومخترع رغائب بود واو را از حیثیت حسن طبع و گفتار اشعار بلاغت شعار ولی‌النظم‌وامیر الکلام‌وحسان‌الزمان سبحان الاوان گفتندی،طبع لطیف و ذهن مستقیمش زینت نگار خانه اشعار ونتیجه فهم شریف و فکر سلیمش حلیه‌لطایف جلیه افکار، و ترقیات خواجه حافظ شیرازی درامر شعر ازقبل او بود وتتبع روش اودرغزلیات فرموده و ازجمله تلاذمه اوست چه کشف کشاف‌نزد اوخوانده وجازه مکتوبه ملفوظ اومستند بوده ومدح او مکرر فرموده و از جمله غزلیات که خواجه‌حافظ به جواب‌آن اتیان نموده اینست :

ای‌دل برو ومعتکف کوی‌مغان باش می‌برکش وخاك ره رندان جهان‌باش
بی‌رطل گران‌عمرسبك‌میرودازدست برخیز وسبك‌درطلب رطل گران‌باش
چندین ز می زهد چرا نام فروشی بفروش به‌می خرقه وبی‌نام‌ونشان‌باش
سرمایه جان گربه‌خرند از توبه‌جامی بفروش وبده گوهمه‌گی‌مایه زیان‌باش
ای‌پیراگرت‌آرزوی‌دور جوانی‌است درحلقه‌رندان‌رومی‌نوش‌وجوان‌باش
بی‌باده تحقیق صفانیست قواما ایدل چوصفا می‌طلبی در پی آن‌باش

وله

ایکه‌پروای‌خواب وخور داری از غم ما کجا خبر داری
عشق وقتی مسلمت باشد که‌دل‌ازخط‌خویش‌برداری
آنچه از عشق رفت‌برسر شمع توچه دانی که بیم‌سرداری

خیزوبگذر زخویش و بیگانه | گرچومردان سرسفر داری
نظر از غیر دوست باید دوخت | ای که با دوستی نظرداری
گر دمی شد زعمر در سرعشق | حاصل از عمر آنقدر داری
باز در راه عشق پای منه | ای قوام ار غم خطرداری

وفات وی در تاریخ اربع وستین وسبعمائه بوده (۷۶۴) ومقبره اش درخطیره مقدسه مصلای شیراز درجوار بنی اعمام خویش است .

اینك نقدما بر نوشته مقالة الابرار

چنانکه گفتیم ماخذ مقالة الابرار کتاب اخبار الاخیار ابو سلیمان محمد المورخ الحسینی است که اوخود از خاندان بنجیری بوده و کتاب خود را درقرن نهم نوشته وبنابراین از معاصران خواجه حافظ نبوده و آنچه را نوشته بیشتر جنبه پندار وحکایت دارد خاصه آنکه کوشیده است احفاد و اجداد خود را شأن ومقامی والا ببخشد وحب نسب را در کتاب خود مقدم برهر چیز شمرده ورعایت دودمان خود کرده است ، هرچند حق با اوست زیرا تالیفش را بر همین اساس بنیان نهاده و نظرش از ترتیب آن کتاب جز این نبوده است، غلو رادرباره ابو محمد شمس الدین بنجیری تاآنجا رسانیده که می نویسد (جمعی ازعرفاواکابر هردیارازجمله تلامذه او بوده اند »ومفهوم این جمله آن است که درهر دیاری هر بزرگی نام بردار شده شاگرد او بوده است ! ! اینکه خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه شمس الدین محمدحافظ را از شاگردان او نوشته باید گفت که دربخش اول این کتاب طی بحثی مستوفی سال تولد خواجه حافظ را ۷۱۷ یا ۷۱۸ دانسته ایم بطوریکه درشرح حال ابومحمدشمس الدین عبدالله بنجیری هم آوردیم سال درگذشت اورا ۷۸۲ ثبت کرده اند واگر عمراورا

هفتادسال بشمار آوریم می‌بایست درسال ۷۱۲ تولد یافته باشد وبنابر این پنج یاشش‌سال از خواجه‌حافظ بزرگتربوده، باتوجه باین اختلاف جزئی سن واز طرفی ذکاء ودهاء فوق‌العاده خواجه شمس‌الدین محمد حافظ قبول اینکه خواجه‌حافظ نزد کسی که از اوپنج‌سال‌بزرگتربوده تلمذ کرده باشد بعیدبلکه مستبعد بنظرمیرسد ونمیتوان اورا استادمطالع ومفتاح ومصباح وکشاف وتفسیر وحدیث وادبیات عرب خواجه‌حافظ دانست وبطوریکه درشرح‌حال خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیرهم آورده‌ایم این وزیر نیز باخواجه‌حافظ همسال بوده‌وازاین نظر درمورد اوهم نمیتوان این ادعارا پذیرفت .

نظر کلی‌ما بیشتر براین است که ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بهیچوجه پیرطریق‌و مرادخواجه‌نبوده ونمیتوانسته‌است‌باشد زیراخواجه حافظ‌چنانکه‌گفتیم از مخالفان سرسخت صوفیان وخانقاه‌داران‌وصاحبان سجاده وارشاد بوده وریاست مسلکی را وسیله تشخص وعوام‌فریبی و ریـا میدانسته ، و اعتقاد داشته است کـه مرد عارف نیایش و ستایش را باتظاهر وریا انجام‌نمیدهدوباتوجه‌به تعریضیات وتنقیدات شدیدالحن خواجه‌حافظ نسبت به شیخ‌زین‌الدین علی کلاه چگونه میتوان پذیرفت که خواجه نسبت به استاداین‌صوفی حقه‌باز، ارادت می‌ورزیده واو را مقتدای خود بحساب میاورده است ؟ ؟

واما آنچه‌را درباره قوام‌الدین‌ابواسحق بنجیری نوشته است !

نویسنده مقالةالابرار آورده که او شاگرد وابن‌عم شمس‌الدین عبدالله بنجیری بوده است ، آنچه عقل حکم میکند اینست که شاگرد ازاستاد درسن وسال کوچکتر باشد درجائی‌که خواجه‌حافظ نمیتوانسته است شاگرداستاد اوباشدچگونه ممکن‌است‌که شاگردشاگرد اوباشد ؟!

آنچه نویسنده اخبار الأخیار را باین اشتباه انداخته است وجود سه قوام‌الدین دردوران زنده‌گی خواجه‌حافظ است که از آنها در آثار خود یاد و آنان را ستایش کرده است و این سه قوام‌الدین را بشرح زیر می‌شناسیم

۱ ـ **خواجه‌قوام‌الدین عبدالله فقیه منجم** که استاد البشر لقب داشته و شاه شجاع نیز درمحضر درس اوحاضر می‌شده و اصول ابن حاجب تصنیف مولانا عضدالدین ایجی‌را مباحثه‌ومحاوره میکرده‌است واین شخصیت همان کسی است که جامع دیوان خواجه‌حافظ در باره روابط او باخواجه مینویسد «گاه‌گاه دردستگاه دین پناه مولاناوسیدنا استاد البشر قوام الملة والدین عبدالله اعلی‌الله درجاته فی‌اعلی علیین بکرات ومرات مذاکره رفتی ودراثنای‌مجاوره گفتی که این فرایدفواید همه‌دریك‌عقد می‌باید کشید واین‌غرر دُرررادریك سلك‌می‌باید بست تا قلاوه جید وجود اهل زمان وتمیمه و شاح‌عروسان دوران گردد وآن جناب [مقصود خواجه‌حافظ‌است] حوالت رفع ونفع آن برناپروائی وناراستی‌مردم روزگار کردی وبه غدر اهل عصر عذر آوردی» و میتواند بود که این قوام‌الدین عبدالله نجم فقیه یکی از استادان خواجه حافظ بوده است .

۲ ـ **خواجه‌قوام‌الدین حسن**، معروف به‌حاجی قوام که ازاکابر دولت شاه شیخ ابواسحق واز ثروتمندان و کریمان بانام و نشان آن دوران بوده است وخواجه‌حافظ درچندمورد او را ستوده است .

۳ ـ **خواجه‌قوام‌الدین محمد صاحب عیار** وزیر با تدبیر شاه شجاع که شرح‌حال اورا بجای خود بتفصیل آورده‌ایم [1]

---

۱ ـ صفحه ۹۴۵ و ۱۱۶۸

وازطرف دیگر چون درآثارخواجه‌حافظ بکرات نام **ابواسحق** آمده واز این شخصیت که میدانیم شاه شیخ ابو اسحق اینجو پادشاه فارس بوده وشرح‌حال اونیز درصفحات‌گذشته به تفصیل بیان شد،طی غزلها وقصیده وماده تاریخ نامبرده شده ، متاسفانه از آنجاکه مؤلف تذکره اخبار الأخیار که حب طایفه ودودمان چشم واقع نگر اورا بسته بوده وبه تاریخ دوران خواجه‌حافظ‌نیز آشنائی واز آن اطلاع وآگاهی نداشته‌بادیدن‌دونام**قوام‌الدین وابواسحق** درآثارخواجه‌حافظ، برایش یقین ومسلم شده بوده که منظور ومقصود خواجه‌حافظ از ستایش قوام‌الدین و ابواسحق ، خواجه قوام‌الدین ابواسحق بنجیری بوده است .

ابوسلیمان محمد مورخ حسینی مؤلف‌اخبارالأخیار باتوجه باین دونکته که‌معروض‌افتادوبزعم‌خود خواجه‌حافظ را از مداحان‌قوام‌الدین ابواسحق بنجیری پنداشته ودراین مورد شك وریب وتردید و گمان را هم جایز ندانسته وپیش خود چنین‌نتیجه‌گرفته‌است : حال که بااین‌دلائل خواجه‌حافظ از شاگردان وتلامذه!! اوبوده پس‌چه بهتر که ازتلامذه!! ابومحمدشمس‌الدین‌عبدالله بنجیری نیزباشد ؟زیرا : ابواسحق بنجیری خود از تلامذه ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بوده است وبنابراین بااین زمینه سازی بسیار آسان توانگفت که : خواجه حافظ درسلك مریدان ایشان جای داشته **وافکار وترقیاتش درامر شعر ازقبل‌اوبوده‌و تتبع روش او درغزلیات فرموده! ! !**

بطوریکه دیوان‌خواجه‌حافظ خود گواه است حتی یك موردرا نمیتوان یافت که خواجه‌حافظ شخصیتی را بنام ابواسحق شاعر و یا

قوام‌الدین شاعر وصوفی مدح وستایش کرده ویادرمرگ او مرثیه و یا ماده تاریخ سروده باشد؟ تنهامورداستناد ابوسلیمان‌محمد مورخ‌بنجیری برای ثبوت ادعایش غزلی است‌ازقوام‌الدین‌بنجیری که آن رادرردیف وقافیه ووزن غزلی از خواجه‌حافظ سروده است واین مورخ مدعی است که خواجه‌حافظ غزل معروف‌خود بمطلع :

بازآی‌ودل‌تنگ‌مراموس‌جان‌باش وین‌سوخته‌رامحرم‌اسرارنهان‌باش

را درجواب غزل قوام‌الدین بنجیری سروده که غزل اورا پیش ازاین آورده‌ایم دراین‌موردهم بایدگفت ابوسلیمان‌محمدمورخ‌بنجیری نمیدانسته است‌که خواجه‌حافظ‌این غزل‌را درسفریزد سروده ومخاطب آن خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر بوده و قصد خواجه‌حافظ از آصف جمشید مکان دربیت مقطع غزل ، خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع است [1]

مااین غزل را دربخش مسافرت خواجه حافظ به یزد آورده و شرح کرده‌ایم و خوانندگان ارجمند بامراجعه باین‌بخش ومطالعه شرح وشأن نزول آن تائید وتصدیق خواهند فرمود که قصد ونظر خواجه حافظ از سرودن آن غزل چه بوده است ؟ و بنابراین غزل‌مورد نظر بهیچوجه در پاسخ غزل سست قوام‌الدین بنجیری سروده نشده بوده است خاصه اینکه باتوجه به‌بیت :

ای‌پیراگرت‌آرزوی دورجوانی است درحلقه رندان روومی‌نوش‌وجوان‌باش

که ازقوام‌الدین بنجیری است وآشکار است که در سرودن آن نظر بربیت زیر ازخواجه‌حافظ داشته است :

---

1 ـ بیت مقطع غزل اینست ،

حافظ که‌هوس میکندش‌جام‌جهان‌بین گودرنظر آصف‌جمشید مکان باش

درخرقه‌چو آتش‌زدی‌ای‌عارف‌سالك   جهدی کن وسرحلقه رندان‌جهان‌باش

در می‌یابیم که این شاعر بنجیری حتی مقصود و مفهوم خواجه حافظ را هم از پیرو سرحلقه ورند درنیافته بود . و گرنه آنچنان بیتی بی‌معنی و بی‌مغز نمی‌سرود .

ماحصل‌از‌این‌بحث‌اینکه:متأسفانه چنانکه‌بازگو کردیم ابوسلیمان محمد مورخ بنجیری در نوشتن تاریخچه بزرگان دودمان خود بنام اخبارالاخیار بیش‌ازحدتحت تاثیرجاذبه بزرگداشت‌بزرگان طایفه خود قرار گرفته‌ودرنتیجه از شاهراه حقیقت بدور افتاده وبنابراین نمیتوان به نوشته‌های اودربست اعتماد واطمینان کرد ولی ناگفته نباید گذاشت که درمعرفی وشناسائی افراد آن دوران کم وبیش میتوان از نوشته او بهره‌گرفت ، خاصه اینکه پیداست درنوشتن‌اثرش از شجره‌خانواده‌گی ویایادداشت‌هائی‌استفاده وبهره می‌برده‌وچون‌تاریخ تفصیلی واجتماعی قرن هشتم شیراز وفارس را دردست نداریم چه بسا بسیاری‌ازنکته‌هائی که درکتاب اخبارالاخیار آمده وسپس درمقالة الابرار منعکس گردیده وبعد درعرفات‌العاشقین ثبت‌شده، برای محققان بتواند گره‌گشائی کند.



شیخ زین‌الدین علی کلاه شیرازی کیست؟

درصفحات گذشته این کتاب بکرات از شیخ زین‌الدین علی کلاه شیرازی یاد کردیم وشناسائی او را به‌بخش جدال حافظ بامدعی موکول ساختیم ، از آنجاکه این شخصیت قرن هشتم بنابه تحقیقاتی که بعمل آورده‌ایم کسی است که باخواجه‌حافظ از روی رشگ وحسد وعنادراه دشمنی ولجاج می‌پیموده وچون صوفی وخانقاه دار بوده وخواجه‌حافظ بااو از این‌رهگذر بمبارزه می‌پرداخته وبنابراین آنچه خواجه حافظ درباره صوفی حقه‌باز و شعبده گرو بدگو و حسود در آثارش میاورد متوجه باین شخصیت است واز این رهگذر بازشناخت اوبرای کسانی که‌علاقه دارند معنی ومفهوم کنایه‌ها واشاره‌ها واستعاره‌ها وتعریض‌های خواجه‌حافظ را نسبت به مدعی وحسود وبدگو در یابند بدیهی است حائز کمال اهمیت وارزش است .

هویت این معاند ومخالف و دشمن وحسود خواجه‌حافظ تاکنون ناشناخته بوده‌وهیچکس متذکر هویت وشخصیت او نگردیده بوده است. درآثار خواجه‌حافظ ضمن غزلهای بسیاری به تعریض‌هائی برمی‌خوریم که اشاره‌هائی بنام ونشان واعمال این دشمن حسود وحقه‌باز دارد از جمله :

صوفی ظاهرپرست ازحال ما آگاه نیست درحق من هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

و :

صوفی نهاد دام وسر حقه‌باز کرد بنیاد مکر بافلك حقه‌باز کرد

و :

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش وزین زهد خشک را به می خوشگوار بخش[1]

و :

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

وده‌ها مورد دیگر که در همین بخش از کتاب (جلد اول) درطی غزلهای گذشته درهر مورد متذکر آن شده‌ایم وضمناً درابیات زیر :

بازی چرخ بشکنندش بیضه در کلاه[2] زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زآنچ آستین کوته ودست دراز کرد

ای[3] کبک خوشخرام که خوش میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد

ونشانه‌هائی که در بیت زیرهست :

پیر گلرنگ من اندرحق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود.

برای ما معیارهائی بود که بتوانیم این دشمن حسود و معاند خواجه حافظ را بشناسیم و با جستجو در شخصیت‌های زمان خواجه حافظ کسی که دارای خصوصیات زیر باشد :

۱ ـ صوفی اما ظاهر پرست ۲ ـ شعبده گر و آشنا بعلوم غریبه ۳ ـ ازرق پوش ۵ ـ خانقاه‌دار ۶ـ کسی که اورا به کنایه محتسب لقب داده باشند .

پس از تفحص و تجسس بسیار نخست در **ریاض العارفین**

---

۱ ـ درصحفه ۱۰۰۲ شرح شده‌است .

۲ ـ بیضه در کلاه شکستن کنایه از مغلوب ساختن کسی است « چهارشربت » ورسوا و بی آبرو ومفتضح کردن کسی « سراج اللغات ـ بهار عجم »

۳ ـ این غزل وموضوع آن که مربوط بهمین بخش است درصفحات آینده شرح شده وشأن نزول آنهم بدست داده شده است

به نـام شخصیتی برخوردیم کـه با این مشخصات تطبیق میکرد و درهمایون نامه بمعرفی شاه‌شجاع صوفی حقه‌باز را شناختیم که خانقاه دار بوده وازرق می‌پوشیده وسپس برای تکمیل اطلاعات خود به تذکره عرفات العاشقین مراجعه کردیم زیرا میدانستیم که مأخذنقل مطالب ریاض العارفین عرفات‌العاشقین است و پس ازمطالعه شرح‌حال این‌شخصیت دریافتیم که‌گم‌شده خود را یافته‌ایم واین‌همان‌صوفی‌دجال فعل ملحد شکل است که برای آزار خواجه حافظ دام‌ها گسترده وبا مسلك ومرام او بمبازره برخاسته و شعر می‌گفته وداعیه شاعری آنهم برتر از خواجه حافظ داشته علوم غریبه را آموخته وباآشنائی به سحر وجادو شعبده‌ها برمی‌انگیخته است . اینك دراینجا شرح‌حـال اورا به نقل از عرفات العاشقین میاوریم :

« شیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه‌شیرازی: از مشایخ‌صاحب‌سجاده کامل‌واقف ، عارف ، جامع، به اکثر علوم ورسوم رسیده و درمراتب اسماء وتسخیرات یگانه، فرید منفرد وبی‌بدیل آمده وفات‌ومرقدش‌در شیراز است گویند تا زمان شاه شجاع باقـی بوده ومیان‌وی وخواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ‌مباحثات ومکالمات‌شده والحق وی از جمله و اصلان ومرشدان‌صاحب قدرت‌بوده امور عجیبه‌وغریبه ازاو نقل نموده‌اند ، درتذکرة المشایخ مسمی به مقالة الابرار مذکور است که قطب‌اولیاء والاصفیاواقف‌درگاه‌صمدیت عارف بارگاه احدیت سالك آگاه، مجذوب حضرت‌الله،زین‌الحق والدین علی بن‌محمد کلاه، درتحصیل علوم دینیه ویقینیه از طلبه ومترددین ، وارث علوم حقیقی

المختص بلطایف‌الله ابومحمد شمس‌الدین عبدالله شیرازی بوده و ارادت تمام بخدمت وی داشته و این رباعی در شأن وی گفته :

با شمس هدی راه خدا پیمودم — تحصیل علوم نزد او بنمودم
تهذیب صفات نفس اماره خویش — از خلق جناب مولوی فرمودم

و بعد از وفات وی در سنه ۷۸۲ این غزل را در مرثیه وی فرموده است

دردخدای بینان دردخدا نباشد — ورنیز هست دردی دردجدا نباشد
ای شمس برج قدسی وی ماه اوج حقی — بی روی دلفریبت مارا صفا نباشد
قدرُقت نحو مولاك اعلاك طاب مثواك — جز فیض روح قدست در روح ما نباشد
درهجر توچو بلبل از ناب فرقت گل — افغان کنم هزاران دردم دوا نباشد
گرچه فراق صورت جسمم بسوخت اما — جانم زراه معنی از تو جدا نباشد
عشاق راست گوید ازبوسلیك بشنو — کاین سوز وحالت نی در هر نوا نباشد»

این بود آنچه را که عرفات العاشقین در شرح حال این شخصیت آورده است اینك نظرات ما درباره این صوفی صاحب سجاده و استادش ابومحمد شمس‌الدین عبدالله زاهد معروف عصر حافظ :

در عرفات العاشقین نوشته است که « گویند تازمان شاه شجاع باقی بوده » در تکمیل این نظر باید گفت که چون سال مرگ او ۷۸۲ است و شاه شجاع در ۷۸۶ درگذشته بنابراین تا چهار سال پیش از مرگ شاه شجاع تمام مدت دوران سلطنت اورا دریافته بوده است .

به روایت مقالة الابرار این صوفی خانقاه دار نزد ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری علوم غریبه آموخته بوده و از جمله معتقدان او بوده است .

درهمایون نامه قطعه ، ونامه‌ای از شاه شجاع آورده است که خطاب به سعدالدین انسی است و این نامه مطالبی را برای ما روشن میکند

واینك عین نامه‌را دراینجامیاوریم. «مولانازین‌الدین‌علی‌محتسب‌درمصلی شیراز عمارتی کرده بود وآن را **برج وحدت** نام نهاده وپادشاه سعید دراین باب این قطعه فرمود :

محتسب دربرج‌وحدت لاف قربت میزند　　دست درداماں مهرویان به صنعت‌میزند

گاه‌گاهی احتسابی گربظاهر می‌کند　　جامهای نیمه‌من ، دایم‌بخلوت میزند

گربه‌بیند در مصلی قامتی چون سروناز　　زاول شب تاسحر فریاد قامت میزند

وهم‌چنین درنامه‌ایکه درپاسخ عرضه داشت‌مولاناسعدالدین‌انسی که از حالت مزاجی اواستفسارکرده مینویسد:

« صباح‌همگنان به‌نشوات‌توافق دورتوالی ونفحات نسایم‌ریاض عندالصباح واللیالی روشن وگذران باد ، انحراف مزاج چون‌بواسطه ادمان مدام بوده قاضی حکم کرد ، مصرع : و اخری تداویت منهما بها ، و از گوشه مصلی مفتی این رخصت مطالعه کرده بود چون محتسب میگوید :

سجاده فتاده دربن خم　　قرابه شکست بر سرسنگ

مطربان مجلس به‌ناله زار و نغمه زیرفریاد برآورده:

ردم‌شهرم به‌می‌خوردن‌ملامت‌می کنند　ساقیا می‌ده‌بهل‌کایشان‌قیامت‌می کنند

واز وقت طبل باز این حالات درمیان است وحالیا طلب شفا از قانون ازغنون میرود و حال دل مهجور از نبض عود معلوم میگردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی ظاهر میشود و زحمت دوار به ادوار مسابع‌متبدل است وسآمت دوری وطنین بصوت حزین متدارك واگر شکایت از نقرس است طبیب فاضل خود سراز پای خبر ندارد و میخواند:

سر که زسودا تهی است لایق سنگ است همچو سبوئی که پر شراب نباشد

چون مجال کتابت تنگ شده هرچند عرصه کنایت فراخ، زیادت ننوشت ولیس الخبر کالمعاینه، برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو [1] »

از مضمون قطعه شاه شجاع و نامه او درمی یابیم که شیخ زین الدین علی کلاه در مصلی شیراز خانقاهی ساخته و آنرا برج وحدت نام نهاده بوده و مریدان خود را در آنجا گرد میاورده دیگر آنکه، این شیخ زین الدین علی کلاه دراثر مداخلاتی که در امر بمعروف و نهی ازمنکر میکرده به تعریض براو محتسب می گفته اند و اوهم چنین مردی ریاکار بوده و آنچنان که می گفته وخودرا می نموده نبوده است بطوریکه شاه شجاع فاش می گوید :

گاه گاهی احتسابی گر بظاهر میکند جام های نیمه من دایم به خلوت میزند

چنانکه درصفحات گذشته آورده ایم در آغاز لقب طنز و تعریض امیر مبارزالدین محمد را محتسب داده بوده اند به تصریح محمود کتبی [2] در تاریخ آل مظفر که خود ودودمانش از خدمتگزاران آل مظفر بوده اند وپدرش نیز درخدمت شاه شجاع میزیسته و گفته او برای ما سند است شاه شجاع این رباعی را درهجو و تعریض براحوال پدرش سروده بوده است :

درمجلس دهر سازمستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف در دست است

رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که دایم مست است

---

۱ ـ چنانکه درصفحات آینده خواهیم گفت قطعه و نامه را شاه شجاع دراواخر عمرش نوشته و انشاء این نامه پس از رسواشدن شیخ زین الدین علی کلاه بوده است

۲ ـ ص ۴۲

خواجه‌حافظ نیزدرچندموردبرای تعریض به‌امیرمبارزالدین‌محمد، اورا محتسب‌خوانده که این‌مواردرادرشرح‌وقایع دوران‌امیرمبارزالدین محمد آوردیم ونشان‌دادیم، لیکن‌همگان چنین‌می‌پندارندکه هرجاسخن ازمحتسب‌در آثارخواجه‌حافظ‌درمیان‌است‌منظور ومقصودامیرمبارزالدین محمد مظفر است . درحالیکه این اشتباه است وبطوریکه آوردیم وسند از شاه‌شجاع ارائه دادیم ، دربیشتر موارد نظر وقصد خواجه‌حافظ از محتسب ، شیخ‌زین‌الدین علی کلاه است که صوفی بوده وخانقاه داشته وبامسلک‌وروش‌طریقتی‌خواجه‌حافظ‌راه مخالفت وستیز می‌پیموده‌است

رضاقلیخان هدایت‌درریاض‌العارفین [1] درمعرفی این‌صوفی‌مینویسد: «علی شیرازی و هوشیخ زین‌الدین علی‌کلاه ازمشاهیر علماء و فضلاء و عرفا ، چون‌رنگ‌سیاه‌راکلاه‌گویند ، دستار سیاه رنگ‌برسرمی‌بسته باین‌لقب ملقب شده »

بطوریکه از مطالب مقالةالابرار برمیاید شیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه شیرازی درعلوم‌غریبه یعنی هیپنوتیزم ومانیه‌تیزم‌وسحروجادو وتردستی وشعبده‌بازی دست‌داشته وکارهای شگفت‌انگیزاز خود ظاهرمی‌ساخته. وبراین اعمال‌جادوئی خود نام کرامات وخارق‌عادات‌میگذاشته‌وبفریب واغوای‌مردم عامی می‌پرداخته ودرنتیجه دستگاهی بعنوان برج وحدت بجای خانقاه برپا ساخته بوده وگروهی کثیر از اعوام که عقلشان در چشمشان است گرد او جمع آمده واو را زعیم و پیشوای خودساخته بودند واین مرد شیاد بااستفاده ازحسن ظن مردم قدرت‌وقوت وشوکتی

1 ـ ص ۴۰ ۱۷ ازانتشارات کتابخانه محمودی سال ۱۳۴۴

بهم رسانیده ودر شیراز از دوران شاه‌شیخ ابواسحق در امور شرعی و اجتماعی وحتی حکومتی مداخلتی میکرده است بطوریکه از نوشته مقالة الابرار برمیاید . امیر مبارزالدین محمد که خود مردی ریاکار و متظاهر بوده وقدرت مذهبی را برای بسط و توسعه و نفوذ حکومتش ضروری ولازم میدانسته ، بااین گروه عوام‌فریب‌ازدر موافقت درآمده بوده وچون‌ازمعتقدان ومریدان استاداین‌شعبده گریعنی‌شمس‌الدین‌عبدالله شیرازی بنجیری بوده‌نسبت به شیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه نیز روی‌مرافقت و موافقت نشان میداده و چنانکه در صفحات گذشته آورده‌ایم در دوران حکومت امیر مبارزالدین‌محمد ، شمس‌الدین ابوعبدالله‌بنجیری که زاهدی خشك ومتعصب بوده باهمدستی شیخ زین‌الدین علی کلاه، برای‌آزار وصدمه به‌خواجه‌حافظ‌شیرازی‌آثار او راکه درآنهادم‌ازعشق و رندی میزده ، مستمسك و دست آویز حمله براو ساختنـد و اورا مباحتی ومهدورالدم خواندند وقصد محاکمه‌اش را داشتند که ناگهان اوضاع تغییر یافت وامیر مبارزالدین محمد دستگیر و کورگشت وشاه شجاع بجای او به‌سلطنت‌نشست وبه‌مردم برخلاف‌دوران پدرش آزادی داد وچنانکه‌گفته‌ایم خواجه‌حافظ به دستیاری و کمك دوتن از وزیران شاه شجاع‌خواجه برهان الدین فتح‌الله وخواجه‌قوام‌الدین‌صاحب عیار ازآن‌دام‌ومهلکه جست‌وامان یافت. این‌نقار ودشمنی‌میان خواجه حافظ وشمس‌الدین عبدالله وشیخ‌زین‌الدین علی کلاه که نخستین را خواجه حافظ درآثارش بنام زاهد ظاهرپرست می‌نامد واز دومی بنام صوفی یاد می کند ، پیوسته پا بر جا بوده و هیچگاه پایان نیافته و این جدال وکشمکش دردوران‌های مختلف عمر خواجه‌حافظ‌شدت وضعف داشته

است، دراینکه آثارعرفانی خواجه‌حافظ‌خاصه درآنها که سخن‌ازعشق و رندی‌وشاهد ومی ومطرب بمیان آورده دست آویزحمله براو شده‌بوده مورد تأیید وتصدیق جامع دیوان او نیز قرار گرفته و از زبان خواجه حافظ درپاسخ مولانا قوام‌الدین عبدالله نجم فقیه که از خواجه حافظ میخواسته است دیوان اشعارش‌راگردآورد ومدون سازد به‌وضوح بیان داشته‌وبنوشته‌جامع‌دیوان دراین‌مورد فرموده بوده‌است «**وآن جناب حوالت‌رفع ودفع این‌بنارا برناپروائی‌وناراستی مردم روزگار کردی و به‌غدر اهل عصر عذر آوردی**»

چنانکه میدانیم غدر در زبان‌فارس بمعانی «مکر ونوکال وحیله وفریب و خیانت وکینه و بدخواهی وخصومت‌ومخالفت و بی‌انصافی ودست درازی و فتنه وفساد و نمك بحرامی‌وآشوب وهنگامه» مستعمل است و **اهل‌غدر** یعنی‌مردم بی رحم ونابکار و بد خواه و غدر کردن یعنی مکر کردن و حیله و فریب‌دادن[1] و با توجه باین معانی درمی‌یابیم که نویسنده مقدمه و جامع دیوان خواجه حافظ که‌از یاران ودوستان اوست ، مردی مطلع و با دانش و بینش بوده و در مقدمه دیوان در بیان احوال خواجه حافظ با توجه به‌وضع زمان و دوران خود کوشیده که مطالب جامع وکاملی را در الفاظ اندك وفشرده بیان‌کند تاراه ستیز وحمله‌رامسدود دارد . او بابکاربردن‌چند کلمه ویکی‌دوجمله آنچه بایست گفت گفته وباصطلاح دُر سفته ، خواجه‌حافظ در پاسخ مولاناقوام‌الدین عبدالله‌نجم‌فقیه‌اظهارداشته‌است که باتوجه به‌کینه‌ورزی و بدخواهی وخصومت ومخالفت وبی‌انصافی‌وحیله ومکری که درمردم زمان هست وبرای آنکه فتنه وفساد وهنگامه وآشوبی‌علیه او برپانشود

---

۱ ـ فرهنك‌نفیسی ـ ج ۴ ـ ۲۴۵۴

ازفراهم آوردن اشعارش و تدوین آنها پرهیز و خودداری می کند . پس بااین بیان می بایست برای خواجه‌حافظ چنین پیش آمدی روی داده‌باشد یعنی اشعارش را معاندان وحسودان ومخالفان وسیله تعدی وغدر علیه او قرار داده باشند تااز این‌رهگذر خواجه‌حافظ نسبت به انتساب بسیاری از غزلهایش بخود بیم‌ناك باشد واز تدوین وتصدیق وگواهی اینکه این آثار متعلق باوست بپرهیزد و از نشر آنها وسیله خودش ابا و امتناع داشته باشد ؟؟



صوفی ازرق پوش

درآثار خواجه‌حافظ بکرات باین‌نکات برمیخوریم ودرمی‌یابیم که خواجه‌حافظ بکسانی می‌تازد که مسلك و عقیده وروش اورا در عرفان نه‌پسندیده وعلیه آن سخنانی یاوه‌وژاژ ودورازحقیقت می‌گفته‌اند وخواجه‌حافظ‌رابمناسبت‌چنین‌عقیده‌ومسلکی بی‌دین‌وکافرمیخوانده‌اند. ما این موارد را که در بعضی از آثار خواجه حافظ منعکس بوده در صفحات گذشته آورده‌ایم وبیشتر این‌گونه مطالب که متعلق به‌این‌بخش است به ترتیب دراین موقع ومقام خواهیم آورد .

برای روشن‌شدن بعضی از موارد ومطالب لازم به توضیح است که: درچندموردازآثارخواجه‌حافظ به ازرق‌پوش‌وازرق‌پوشان اشارتی هست از جمله میفرماید :

پیرگلرنگ‌من،اندرحق ازرق پوشان   رخصت‌خبث‌نداد ارنه‌حکایت‌هابود

و :

صوفی بیاکه جامه سالوس برکشیم   این‌دلق‌زرق‌راخط‌بطلان‌به‌برکشیم

و :

مانگوئیم ، بدومیل بناحق نکنیم   جامه‌کس‌سیه ودلق‌خودازرق‌نکنیم

وهمین‌اشاره مارابه‌حقایقی رهبراست.حال‌به‌بینیم منظور ازازرق پوش ومباحتی چیست ؟ !

امام‌فخررازی درکتاب الفرق آنجاکه از صوفیان ذکر میکند ، طبقه ششم‌را اباحتیان‌شمرده ومینویسد : «اینان بیاوه‌گوئی برخواسته‌اند و به تدلیس و تلبیس دَم از محبت حق میزنند ، کمترین بهره‌ای از

خدا وحقیقت نبرده هرگز طریق شریعت نه سپرده ، هیچگاه اهل دین و تقوی نبوده و گویند ، حبیب رنج عبادت ومشقت تکلیف از آنها برداشته، اینان بدترین طوائف صوفیانند وچنانکه خواهیم گفت به حقیقت پیرو آئین مزدك باشند [1] »

واما درباره ازرق پوشان ، امام فخررازی در کتاب الفرق [2] آنان را بدین گونه معرفی میکند :

« ازرقیان ، واینان تابع ابو نافع راشد بن ازرق اند ومذهب ایشان آنست که هرکس باایشان خلاف ورزد کشتن او جایزاست »

بطوریکه درصفحات گذشته جسته وگریخته متذکر شده ایم شیخ زین الدین علی کلاه وشمس الدین عبدالله بنجیری خواجه حافظ راکه رند وقلندر بود بااستفاده از این نکته که رندان و قلندران اباحتی و ملامتی اند و اباحتیان دَم از محب و محبوب میزنند و معتقدند که تکلیف از ایشان برخاسته بنابرین بهیچیك ازامورشرعی وتکالیف مذهبی قیام واقدام نمی کنند وبنابراین مزدکی مسلکند و مزدکی مسلك پیرو مانویهاست و بااین استدلال اورا زندیق خوانده و بنابراین با این تهمت وافترامذهب عشق حافظ را اباحتی وملامتی میشمرده اند وسخنان عاشقانه اورا بهزعم خود به افکار وعقاید مباحتی تعبیر میکردند در صفحات آینده خواهیم دید که خواجه حافظ چگونه باین گروه پاسخ میدهد وچه مطالب ومسائلی را دراین زمینه فاش وآشکار می سازد .

میدانیم که خواجه حافظ با صراحت خود را ملامتی مذهب میخواند و می نامد ولی آنچه را که درباره زشتی ملامتان گفته اند در

---

1 ـ درجلد دوم حافظ خراباتی دربیان وتحقیق فرق تصوف وعرفان شرح وتحقیق کافی بعمل آورده ایم ودر اینجا چون بحث از مسلك ومکتب خواجه در میان نیست بنابراین به اختصار برگذار میشود ، ۲ ـ چاپ دانشگاه تهران

باره فرقه متشبهه به ملامیه بوده است نه ملامیه ، خواجه حافظ درباره مذهب خود فاش میگوید :

درمذهب‌ملامت‌خامی‌طریق‌کفراست　　آری‌طریق‌رندی‌چالاکی‌است‌وچستی

و بنابرین‌خوداو رند را ملامتی میداند .

باید دانست که شیخ زین‌الدین علی‌کلاه در برج وحدت دَم و دستگاهی فراهم‌آورده بود وبرای اینکه پیروانش از دیگر طبقات‌ممتاز باشند بر آنان‌لباس‌ازرق‌میپوشانید وآنهادستار سیاه برسر می‌بستند و به پیروی ازمعتقدات ازرقیان کشتن مخالفان خود را نیز جایز میشمردند .

این نکته نیز گفتنی است که شاه‌شجاع پس ازمراجعت از اصفهان، کم‌کم به‌عبادوزهاد توجه می‌کند وباآنان جلیس وانیس‌میشود وبه وسوسه آنان دستور میدهد که از آزادی میخانه‌ها جلوگیری شود وباده‌نوشان‌راکه‌درمعابروگذرهاویاباغ‌وصحرا به میگساری می‌پرداختند دستگیر و پس از مجازات و اخذ تعهد اینکه دیگر تکرار نکنند آزاد میکردند وخواجه‌حافظ نیز بانظاره این اوضاع باردیگر زبان به انتقاد وشکایت‌می‌گشاید وما درصفحات آینده اینگونه غزلهارا خواهیم دید دراوائل‌سال ۷۷۰ است که شاه‌شجاع باالقاهربالله‌عباسی‌بیعت‌می‌کند و دستورمیدهد رساله‌هائی هم دراین باب نوشته‌شود . تظاهربه دین‌داری واجرای مقررات نهی‌ازمنکر درزمان شاه‌شجاع بیش‌از دوسال‌نمی‌پاید یعنی تا اوائل‌سال۷۷۲دوام‌نمی‌کند وبار دیگرشاه‌شجاع‌همان‌آزادمنشی گذشته را بدست میاورد خاصه آنکه پس از گذشت‌سه سال به تجربه درمی‌یابد که زهد خشك شمس‌الدین عبدالله زاهـد وشیخ زین‌الدین علی صوفی‌جز تظاهر وریا نیست و آنان قصدشان‌از تقویت مبانی‌دینی

بدست آوردن قدرت وحکومت بر عوام الناس و نفوذ در دستگاه حکومت است و همین زمان است که از این گروه سلب عقیده و توجه میکند و کم کم بطرد ایشان از دستگاه خود می‌پردازد و باردیگر نظر عنایت و محبت به خواجه حافظ می افکند و نامه‌ای به خواجه حافظ مینویسد و او را که بصورت قهر دریزد بسر می‌برده بشیراز فرا میخواند . ودر شعر و یا نثر به طنز و سخریه‌ی محتسب که همان شیخ علی کلاه باشد می‌پردازد .

مادر گزارش شرح وقایع سالهای ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ که طی شرح غزلهای مربوط باین دوران به ترتیب وقوع حوادث آنها را پی در پی خواهیم آورد باین نکات توجه و اشاره میکنیم و شأن نزول هر غزل را بدست میدهیم .





۱ چه‌قامتی که‌زسر تاقدم همه جانی   چه‌صورتی که‌به‌هیچ آدمی‌نمی‌مانی
۲ نه‌صورتی که‌گل گلستان فردوسی   نه‌قامتی که سهی‌سرو باغ‌رضوانی
۳زبس‌حکایت حسنت‌شنیده‌ام‌شاها   کنونکه دیدمت الحق هزارچندانی
۴ تنم چوچشم توداردنشان بیداری   دلم چوزلف تو دارد سرپریشانی
۵زجستجوی‌تو نه‌نشینم‌ارچه‌هرنفسم   میان خون دل و آب دیده‌بنشانی
۶ زخاکپای عزیز تو سرنه گردانم   گرم زدست فراغت بسربگردانی
۷ توچونسپهرجفا پیشه‌ای‌واحوالم   ز روزگار نهادست روبویرانی
۸زروی لطف وترحم‌چرا نه‌بخشائی   چودردمحنت حافظ کنون‌همیدانی

یادآوری

دراین‌بخش بطوریکه ازعنوان آنهم برمیایدموضوع‌جدال‌حافظ بامدعی مطرح‌است ، لیکن این جدال ومبارزه‌ابتدابساکن وبدون‌مقدمه میان‌خواجه‌حافظ‌ومدعیان‌درنگرفته‌وبدیهی‌است‌مانندهرواقعه ورویدادی انگیزه‌ای موجب وسبب بروز وظهور آن‌گردیده است .

آنچه را که آثار خواجه‌حافظ درباره این‌جدال ومبارزه نشان میدهد حاکی است که پس‌از بازگشت شاه شجاع از اصفهان‌به شیراز، صوفی‌حقه‌باز وزاهد متظاهر ومتعصب عصر حافظ که‌پیش از این‌ایشان را به خواننده‌گان شناسانیده‌ام از موقعیت استفاده کردند ودرمیان مردم این‌شایعه را نشر دادند که : دراثر عدم توجه‌وعنایت شاه شجاع به‌امور

وشعائر دینی ومختل گذاردن امر بمعروف و نهی‌ازمنکر ، آن وقایع ناگوار برای مردم فارس وخوداو روی داد واز این رهگذر باپی‌گیری وپشتکار هرچه تمامتر از شاه‌شجاع میخواستند که باین مسائل توجهی کند .

بطوریکه از شرح حال واحوالی که معاصران این پادشاه درباره اونوشته‌اند برمی‌آید ، شاه‌شجاع برخلاف پدرش بهیچوجه تعصب و زهد خشك وریا وتظاهر نداشته ، بلکه‌بالعکس بسیار روشن‌بین و واقع نگر بوده لیکن هنگامیکه هنگامه عوام را می‌بیند او نیز ناچار میشود برخلاف میل باطنی تاحدودی‌باخواسته مردم‌عامی‌همراه وهم‌نظر شود. ودربرآوردن خواسته‌آنان به‌زعامت‌وپیشوائی دو متظاهر عصرش باین تمنیات وخواهشهای پدیدآمده‌گردن نهد و کم‌کم وبمرور زمان باانجام نظرات آنان روی موافق نشان دهد .

پس‌از بازگشت‌شاه شجاع خواجه‌حافظ که این زمزمه‌هاراشنیده بوده دل‌نگران میشود که مبادا اوضاع ناگوار دوران امیر مبارزالدین محمد باردیگر تجدید شود واین نگرانی خاطر اورا درآثاری که در این تاریخ (۷۶۹) سروده بخوبی میتوان دید و دریافت وپس ازمدت زمانی براین ، می‌بینیم ومی‌خوانیم که این « دل‌نگرانی » او باموفقیت شاه‌شجاع‌نسبت‌به‌انجام‌خواسته‌های‌شیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه‌وشمس‌الدین عبدالله‌بنجیری صورت حقیقت‌وواقعیت‌بخودمی‌گیرد . بطوریکه‌درسال ۷۷۰،شاه‌شجاع‌دست این‌صوفی‌وآن‌زاهد را دراجرای‌نهی‌ازمنکر و امر بمعروف باز میگذارد و باردیگر بساط تکفیر وتعزیر گسترده میشود وبه بستن درمیخانه‌ها وتعقیب می‌خواران ونوازنده‌گان دست می‌بازند

وباشدت به محو آزادیهای فردی می‌پردازند .

خواجه‌حافظ پس‌از این جریان یعنی درسال ۷۷۰ ، به‌سرودن آثاری دست زده‌که در آنها باین اعمال خلاف‌وزشت تاخته واز شاه شجاع خواسته است که بدام تزویر ریاکاران‌اسیر ودرگیر نشود ورضا ندهد که دردوران او‌این‌چنین رفتار ناشایست و ناپسند انجام گیرد .

ما درجای خود درهمین بخش بشرح این‌غزلها پرداخته‌ایم و در هرمورد زمان وشأن نزول هریك‌را برشمرده‌ایم ، ماحصل این ستیزه و جدال آن میشود که معاندان ، خرده‌گیری‌ها وانتقادها وسرزنش‌خواجه حافظ را از زهدریائی‌وشعبده‌بازی‌دست‌آویزقرارمیدهند ونزدشاه‌شجاع از او به‌سعایت وبدگوئی می‌پردازند ونظر پادشاه جوان را علیه او برمی‌انگیزند وموجب می‌شوند که خشم شاه‌را بدشمنی اوبرانگیزند و این جاست‌که خواجه حافظ ازبیم‌جان ناگزیر به‌فرار از شیراز میگردد وما این واقعه را دربخش سفر خواجه حافظ به تفصیل آورده‌ایم .

قصد از این توضیح ومقدمه این بود که خوانندگان ارجمند دریابند ومتوجه این نکته باشند واحیانا برما خرده نگیرند که چرا وچگونه درآغاز بخش جدال حافظ بامدعی ، غزلهائی آمده وشرح‌شده که در آنها خواجه‌حافظ به ستایش از بُر و بالا وزیبائی‌شاه‌شجاع پرداخته وهیچگونه اشاره‌وکنایه‌ای از جدال او بامدعی درمیان نیست ؟ ؟

برای‌رفع‌این‌سوءتفاهم‌مجدداً یادآورمیشویم که‌خواجه‌حافظ پس‌از بازگشت شاه‌شجاع ازاصفهان‌باهمان‌شوروهیجان‌به‌ستایش این‌پادشاه جوان‌می‌پردازدواشتیاق فراوان‌خودرابدیدارپادشاه

ابرازاواظهار میداردوهمچنین خواستار است که نسبت به ظلم وستمی که در دوران دوساله حکومت شاه‌محمود درباره اوشده است بمقام جبران برآیدواو را اززحمت ورنج وسختی وتنگی معاش برهاند .

بطوریکه درطی غزلهائی که باتوجه به‌ترتیب و گذشت زمان وتاریخ میاید خواهیم دید این نحوه ستایش او کم‌کم صورت‌دیگری‌بخود می‌گیرد وجسته وگریخته‌درمیان اینگونه غزلها اشاره‌هائی‌به عوام‌فریبان‌وسالوسیان دارد تاآنکه یکباره لحن‌سخن خواجه‌حافظ تغییرمی‌کند وبی‌پرده‌از شعبده‌گران وحقه‌بازان‌سخن‌بمیان‌می‌آوردو پرده‌ریا وتزویرآنان‌را می‌درد وشاه‌راازمعاشرت‌ومجالست‌وهم‌آهنگی‌وهم‌فکری‌باآنان‌برحذر میدارد.

اینك این بخش را ازشرح غزلی که درصدراین مقدمه آورده‌ایم آغازمی‌کنیم .

لازم به یادآوری است که این‌غزل درنسخه قزوینی نیست ، لیکن درنسخه‌های . آ . د . ج . این‌جانب‌ثبت است و ازغزلهای‌اصیل خواجه‌حافظ بشمار میرود .

بیت۱ : چه‌قد واندام برافراخته وبالابلندی داری ! ! که سرتاپای آن روح وروان است « جان » یعنی ، به آدمی روح وروان می‌بخشدو تو،چه رخساروسیمائی داری که از نظر زیبائی . به‌روی وچهره‌هیچ آدمیزاده‌ای نمی‌ماند ومانند‌ه نیست (گوئی از پریان وفرشته‌گانی)

بیت ۲ : تو ، آن‌رخسار وچهره « صورت » وآن شکل وهیأت

آدمی نیستی « صورت » بلکه « که » گلی هستی از گلزار بهشت و آن قدوقامت تونیز ، اندام آدمی نیست ، بلکه سرو ، راست قامت« سهی » وبالابلندو کشیده باغ بهشتی«باغ رضوان[1] » (پس تو ، درخت طوبائی وهم فرشته و هم گلی از گلهای بهشت نه آدمیزاد) [ضمن غزلهائی که در توصیف وتعریف زیبائی‌های شاه شجاع تا کنون از خواجه‌حافظ آورده وشرح کرده‌ایم ، همه‌جا اندام بلند اورا ستوده چنانکه بارها متذکر شده‌ایم از زیبائی چهره وسیمای اوسخن رانده ودراین غزل باستناد بیت‌سوم که صراحت دارد طرف خطاب وستایش پادشاه است ، **بنابراین شکی‌نیست که اینگونه ستایش‌ها برای محبوب ومعشوق‌نیست، بلکه‌ستایش‌و توصیف‌ازحسن وکمال پادشاه‌است]**

بیت ۳ : ای پادشاه « شاها » ازبس که داستان زیبائی‌های تورا شنیده‌ام (دچار تردید وشك بودم وباورم نمی‌آمد) ولی ازهنگامی که تورا دیدم بدرستی وراستی وحقیقت سوگند که هزار بار بهتر و بیشتر از آنچه می‌گفتند هستی .

بیت ۴ : اندامم ازبس رنج کشیده وهجران وفراق تورا دیده مانند دیده‌گان‌فتان تو از ظلم وستمی که بر او رفته ، نحیف و نزار شده ونشانی‌ازاین‌بیداد رابرخود دارد وبیدادی که برمن‌رفته هم‌چنان چشمان بیداد گرتوست که بیدادمی‌کند وبا غمزه هایش به حال دل بیننده‌گان رحم نمی‌آورد .

و دلم همانند گیسوان تو، که‌پیوسته پریشان و آشفته است ، حال واحوال آشفته ومضطر دارد وبه پراکنده‌گی گرائیده (جمعیت خاطر

---

۱ ـ رضوان جز معنی بوی خوش ، دراصل بمعنی فرشته نگاهبان ودربان باغ بهشت است ومجازاً بمعنی بهشت هم بکار میبرند

ندارم)

بیت ۵ : از پی کردن و دنبال گرفتن « جستجو » تو دست بردار نیستم «نه نشینم» هرچند واگر چه هردم «نفس» (مرا ازهجر ودوریت) به گریستن واداری که از دیده خون بگریم ومیان خوناب جگرودل و چشم درانتظار به‌نشینم

بیت ۶ : سوگندیادمی کنم ، به‌خاکپای تو که ، نزد من ازهرچیز گرامی‌تراست ، براینکه : از مهر ومحبت تو روگردان نخواهم بود و انصراف حاصل نخواهم کرد «سرنگردانم» اگرچه « گـرم ـ اگر تو مرا » از هجران ودوریت سرگردان و آواره‌ام سازی « سربگردانی [1] »

بیت ۷ : توخوی واحوالت ، بخاطر مقام ومنزلت‌رفیع‌وبزرگی که داری مانند فلك وجهان است ، واز این رهگذر چون جهان متصف به جفاکاری هستی ، وستم کاری « جفاپیشه » کار توست ، و دل من از این ستم تو وجفای روزگار به خرابی « ویرانی » رونهاده است .

روزگار ستم کار « جفا پیشه » اوضـاع واحـوال مرا وارون و واژگون وخراب کرده است (دراین بیت خواجه‌حافظ اشاره صریح دارد براینکه دردوران‌شاه‌محمودبراو ستم رفته‌وسختی کشیده واوضاع واحوال معاش او مختل وپریشان شده است)

بیت ۸ : ای‌پادشاه ، چرا از راه « روی » عنایت و عطـوفت و بخشایش کردن « ترحم » به حال واحوال حافظ بخشایش نمی کنی با

---

۱ ــ درمعنی سربگردانی این مفهوم استعاری هم مستتر است که هرچند مرادور سرت بعنوان قربانی بگردانی وفدا وقربان‌سازی .

اینکه دردورنج ومحنت او را میدانی و از زحمت معاش « محنت [1] » او آگاهی (واورا دروقایعی که پیش آمد آزمایش « محنت » کردی و ودانستی که وفادار است)

درمصرع نخست، «ترحم و بخشایش» رابسیار دل‌نشین درکنارهم آورده است [خواجه حافظ دراین غزل پس از آمدن شاه‌شجاع ازاصفهان به شیراز بمقام تقاضای کمک ومساعدت و توجه برای جبران خسارات وارده برخود برآمده است)





---

1 ـ محنت بمعنی بلیه و آزمایش است ولی درزبان فارسی بمعنی تنگی و سختی معشیت بکار میرود .

۱ صورت خوبت نگارا بس به آئین بسته‌اند	گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته‌اند
۲ از برای مقدم خیل خیالت مردمان	ز اشک رنگین در دیار دیده آذین بسته‌اند
۳ کار زلف توست مشک افشانی چین ختن	مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته‌اند
۴ یارب آن رویست در پیرامنش بند کلاه	یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند
۵ خط سبز و عارضت را چون مه دوران مدام	سایه‌بان از گرد عنبر گرد نسرین بسته‌اند
۶ جمله وصف عشق من بوده است حسن روی تو	آن حکایت‌ها که بر فرهاد وشیرین بسته‌اند
۷ حافظا، محض حقیقت گوی، یعنی سر عشق	غیر از این آری، خیالاتی به‌تخمین بسته‌اند

چنانکه در شرح غزل گذشته گفتیم خواجه حافظ غزلهائی چند پس از آمدن شاه شجاع از اصفهان بشیراز سروده که این غزلها همه در توصیف زیبائی اوست واینگونه غزلها متعلق به ماههای اوائل سال ۷۶۸ است .

در آغاز شرح حال شاه شجاع متذکر شدیم که این پادشاه بسیار زیباصورت وخوش چهره و بلنداندام و خوش گفتار و نیك رفتار بوده و خوش میداشته که زیبائی‌های اورا بستایند ودروصف نیکوئی‌هایش داد سخن بدهند و همین مورد نیز موجب شد که درمکاتبات منظومی که با پادشاه جلایری کرد (و ما در صفحات آینده بآن اشاره خواهیم کرد) اورا مورد سرزنش و نکوهش قرار بدهد ، زیبائی او تابحدی بود که چنانکه گفتیم و گذشت یوسف ثانیش خوانده بودند .

غزلی که اینك بشرح آن می‌پردازیم از همین گونه غزلهاست .

این غزل درنسخه قزوینی ثبت نیست ولی در نسخه‌های . آ . ب . ج . د . این‌جانب ثبت است .

بیت ۱ : چهره نیک وپسندیده « خوب » تو را، ای محبوبی که پرستیدنی هستی «نگار[1] » چه بسیار « بس » آرایش و زینت کرده‌اند « آئین بسته‌اند » تو گوئی « گویا » و ظاهراً « گویا » چنین برمیاید که لبانت را از جان وروح مجسم آفریده ونقش لبت را چنان شیرین بسته‌اند ، که در شیرینی چنان است که‌گویا از جوهر شیرینی آفریده شده ویا روح وروان شیرین « معشوقه خسرو »لبان تو را حیات‌بخشیده است .

بیت ۲ : برای آنکه به سپاه « خیل » تصور وپندارت که اجلال نزول خواهد کرد ، خیر مقدم بگویند وبه پیش باز آن بیایند ، گروه مردم، دراین‌استقبال و پیش‌باز در شهر «دیار» چشمانشان را، ازسرشك سرخ که‌خون‌آلوداست، زیور وآئین بسته‌اند، تااز تو پذیرائی کنند !! و با قوت نثارت سازند

(همین بیت نشانی است ازاینکه غزل‌هنگامی سروده شده که‌مقارن و مصادف با بازگشت شاه شجاع از اصفهان بوده و اشاره ایست از

---

۱ ـ نگار بمعنی بت وبمعنی نقش ومرادف نقش‌هم هست ولی تحقیق آنست که نگاشتن ونگاریدن بمعنی نقاشی کردن وچون در نقاشی‌های نخستین صورت الهه‌ها وخدایان را درمعابد وپرستش گاهها نقاشی میکردند اینست که مجازاً بمعنی بت‌هم آمده است واساساً خط نخستین نقاشی بوده و این خطوط نقش و نگاری درآغاز برای ادعیه واذکار خدایان وتعویذها بکار میرفت و خط‌های نخستین همه دینی بوده است بنابراین خط بادین وپرستش ونیایش رابطه مستقیم داشته واینست که نگار بمعنی«زیبای پرستیدنی است» .

استقبال بی‌نظیر مردم از شاه شجاع که باعقد قرار داد صلح ودرواقع فتح اصفهان به فارس باز گشته بوده است)

بیت ۳ : زلف سیاه « مشگین » وعطر بیز تو « مشگین » کارش عطر افشانی است « مشگ، فشانی » وعطری می‌افشاند که همـان بوی عطر مشگ‌ختن (یکی از ایالات چین) رامی‌دهد ودرواقع وظیفه مشگ آهوی‌ختن ونافه آهوی‌چین‌رابرعهده گرفته وبوی‌خوش‌نشر می‌دهد، و اگر بوی‌خوش را صفت نافه آهوی چین دانسته‌اند بنابر مصلحتی این گمان بد « تهمت »را برده وچنین ظنی پدید آورده‌اند درحالیکه‌حقیقت اینست که مشگ واقعی را باید گیسوان سیاه وخوش‌بوی تودانست و از آن عطر گرفت .

بیت ۴ : خداوندا ! «یارب» (پناه می‌برم برتو ازاین کارشگفت که..) آیاآنچه را می‌بینم چهره زیبای اوست و بادردور و اطراف ماه از ، پروین که ستارگانی هستند درخشان چون مروارید و مانند یك رشته است، بردور واطراف ماه این‌رشته مروارید را کشیده‌اند ؟ !

[عقد پروین چند ستاره کوچك ودرخشان است که در صورت فلکی ثور درکوهان آن جا داردو آن‌رابه‌خوشه‌ای‌ازمروارید و لولو ، تشبیه می‌کنند و از این تشبیه خواجه حافظ چنین برمیاید که‌بند کلاه سلطنتی شاه شجاع که بزیر گلویش وصل می‌شده مرصع به گوهرها بوده است]

بیت ۵ : چهره ماه تو ، نیز مانند ماه آسمانی پیوسته و همیشه از موهای تازه رسته‌ای که برگرد عذار وچهره‌ات داری ، گوئی یك

سایه‌بانی از غبار « گرد » زردرنگ عنبر[1] خوشبو در پیرامن « گَرد » آن ازگل نسرین تعبیه کرده‌اند (این وصف زیبائی است از ریش تازه رسته شاه شجاع)

بیت ۶ : هیچ می‌دانید ؟ آن‌همه توصیف‌هائی که از عشق فرهاد وشیرین کرده‌اند وآن زیبائی‌هائی را که به شیرین نسبت می‌دهند چه بوده ؟؟ .

آنها همه وصف عشق من به او وتوصیف وبیان زیبائی‌های او بوده که بی‌جا آنرا به‌شیرین وفرهاد نسبت داده‌اند « بسته‌اند »

(این‌بیت ازجمله ضرب المثل‌ها وجزوامثال سایره زبان‌فارسی درآمده وهمه‌جا نیز بنام خواجه حافظ ثبت گردیده وخود دلیلی است بر صحت و اصالت انتساب آن)

بیت ۷ : ای‌حافظ ، حقیقت خالص « محض » وبی‌شائبه و واقع را بگوی ، یعنی از راز عشق سخن‌ساز کن ، زیرا جز عشق حقیقی و واقعی هرچه گویند مجازی وبی‌جاست ودرواقع پندارهائی است که کسان ناپخته وخام باافکار نارسای خود آن را سنجیده اند « تخمین کرده‌اند »

---

۱ ــ عنبر چربی است که نوعی ازبالن‌ها هنگام تولد مولودشان باجنین همراه‌دارند و از خودخارج می کنند ومیگویند مولود بالن‌ها درآغاز تولد این چربی را بجای‌خوراکمی‌خورد، بسیار معطر است وزردرنگ، آنرا صید می کنند و از آن خوشبوهای گوناگونمی‌سازند



۱ ای‌قصه‌بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور زرویت‌روایتی
۱ انفاس عیسی ازلب لعلت لطیفه‌ای آب خضر زنوش لبانت‌کنایتی
۳ هرپاره‌از دل من [1]، ازغصه قصه‌ای هرسطری‌ازخصال‌تو از رحمت‌آیتی
۴ کی‌عطرسای مجلس‌روحانیان‌شدی گل‌را ، اگرنه بوی‌تو کردی[2]حمایتی
۵ [3] ازآرزوی خاك ره[4] یارسوختیم یادآورای صبا که نکردی [5]رعایتی
۶ایدل‌بهرزه دانش وعمرت ببادرفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
۷ بوی‌دل کباب من‌آفاق[6]درگرفت [7] این سوز اندرون نکند هم سرایتی
۸ درآتش ارخیال رخش‌دست‌میدهد ساقی بیا، که نیست زدوزخ‌شکایتی
۹دانی مرادحافظ‌ازاین‌درد و غصه‌چیست ؟ [8] از بخت یاوری وز خسرو عنایتی

بیت ۱ : ای آن کسی که داستان بهشت وزیبائی‌های‌آن ازمنزل وکوی تو افسانه وروایتی است « حکایت » وتوصیف « شرح »زیبائی حوران نیز از روی زیبای تو گفتگو و نقلی است « روایت [9] » [وصف زیبائی شاه شجاع در این‌بیت بدون کم وکاست درست همان توصیفی است که از چهره‌وسیما وقد وبالای شاه‌شجاع درغزل‌پیش کرده‌است]

بیت ۲ : دم‌های زنده کننده « انفاس » حضرت عیسی از لبهای حیات‌بخش تو بسیار نیکو ونازك‌کاری بحساب است « لطیفه ای » و آب زنده‌گی که حضرت خضر پیغمبر می‌بخشد نیز ، اشاره ونشانه‌ای

---

۱ ـ ق . من واز ۲ ـ ق . رعایتی ۳ ـ ق . در ۴ ـ ق . دز! ۵ـق. حمایتی ۶ ـ ق . راگرفت ۷ ـ ق . این آتش درون بکند هم سرایتی ! ؛ ۸ ـ ق . از توکرشمه ای وزخسرو ؟ ! ۹ ـ روایت یعنی نقل کردن‌سخن

از لبهای شیرین وگوارا وآب حیات « نوش » توست که زنده‌گی‌بخش است [درچند غزل خواجه‌حافظ‌سخنان شاه‌شجاع‌را به دَم عیسی‌همانند وتوصیف کرده‌است، واین بمناسبت سخن‌سرائی‌وشاعری ونویسنده‌گی وبلاغت وفصاحت اوست از جمله درمطلع زیر :

مژده ای‌دل که‌مسیحا نفسی‌می آید[1] که‌زانفاس‌خوشش بوی کسی‌می آید

و :

مسیحای مجردرا برازد که باخورشیدسازدهم‌وثاقی

بیت ۳ : قلبم ، دراثر هجر وفراق او تکه تکه وحصه حصه‌شده « پاره » وهرتکه ولخته‌ای از قلبم که دراثر درد ورنج هجران شرحه شرحه شده است ، هریك از این پاره ها داستانی « قصه‌ای » از غم و اندوه فراق و درد هجران او را یادآور است ، هم‌چنانکه هریك از خطهای دفترمحسنات وخلق وخوی خوش‌تو« خصال » نشان وعلامتی است « آیت » از بخشش « رحمت » وجوانمردی و گذشت و نعمت بخشودن تو « رحمت»

بیت ۴ : گل‌سرخ ، چگونه میتوانست وبرایش امکان داشت که بتواند به‌مجلس ومحفل عارفان و فرشته‌گـان « روحانیــان » و پریان « روحانیان » راه یابد وبوی خوش بآنجا به بخشد « عطرسائی کردن » و عطرپراکنی کند ، اگر ، عطر دل آویز تو از گل سرخ نگهبانی « حمایت » وپشتیبانی « حمایت » نکرده بود ؟ ! ممکن نبود که بتواند چنین بوی‌خوش بدهد(خواجه‌حافظ همه‌جاازبوی‌خوش‌شاه شجاع یاد می کند واین میرساند که ایـن پادشاه به خوشبوهاعلاقه داشته وخودش

1 ـ شرح شده درصحیفه ۱۶۹۹

را پیوسته معطر می‌ساخته ، از جمله درغزل بمطلع زیر :

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید)

بیت ۵ : از آتش حسرت «آرزو »ودست یافتن به‌خاك رهگذار (تو که توتیای کحل بصراست) سوخته‌ایم وهنوز بدان دست نیافته‌ایم ، ای‌بادصبا که پیام برنده وآورنده عاشقانی ، یادت باشد که : دراین کار (یعنی آوردن غباری از گرد راه دوست برایم) دریغ و مضایقه کردی وجانب مرا نگاه نداشتی « رعایت نکردی »

بیت ۶ : (دراین بیت خطاب بخود می‌گوید) : ای دل من ، که مأمن و جایگاه‌ومرکز همه احساسات ودرك وشعوری [1] ، آنچه‌آموخته بودی وآن‌را معرفت وعلم میدانستی « دانش » ودرنتیجه عمری که‌در این راه صرف کرده‌ای ، چون ندانستی که درچه راهی باید بمصرف برسانی وچه چیز باید بیاموزی ، بنابراین آنچه اندوخته وآموخته‌بودی وعمری را که دراین را صرف کرده بودی ، به مفت وباطل و بیهوده « هرزه » به فنا ونابودی دادی « بباد دادن » وآنرا هیچ کردی « بباد دادن » تو ، سرمایه‌های ارزنده‌ای دراختیار داشتی و میتوانستی بااین سرمایه ها « صدمایه » استفاده‌های بسیار به بری ولی سودی « کفایت » از آن برنگرفتی واز دست دادی! (منظور اینکه : ای‌حافظ تو ،عمرت را درراه تحصیل علم ومعرفت وعرفان وعشق ومحبت ، صرف کردی واز قریحت سرشاری که داشتی و ذوق خدا دادی که در شاعری بتو داده شده بود « صدمایه‌داشتی » میتوانستی در راه بدست آوردن‌مال و ثروت ومقام صرف کنی ، ودر نتیجه توهم صاحب مقام و جاه بشوی

---

۱ ــ قدما ، دل‌را بجای مغز ودماغ می‌گرفتند وچنین اعتقادی داشتند

تا امروز نیازمند زورمندان وصاحبان قدرت ومقام نباشی ، ولی تو این کار را نکردی و در نتیجه از دانش و علمی که اندوخته بودی سودی برنگرفتی وازنظر دنیاداران باید گفت که عمرت را به بیهوده وباطل و مفت هدر داده‌ای »

بیت ۷ : از قلب سوخته من که در راه عشق و غم زنده‌گی و حسرت،از آن چنان بوئی برخاسته که جهان‌را دربر گرفته«آفاق‌در گرفت» وهمه جهانیان از آن آگاهی یافته‌اند ، با اینهمه می‌دانم که این آتش درونی که‌دلم‌را سوخته و کباب کرده‌ودرآثارم‌نمونه‌های آن‌منعکس‌است نیز ، دراو اثر نخواهد کرد « سرایت » ودر دل بی‌رحم او راه نخواهد یافت « سرایت کردن » (واو به‌این‌ناله وزاربهایم توجهی‌نخواهد کرد)

بیت ۸ : [بمن بگوئید] اگر آدمی درآتش برود وآتش‌بگیرد وبسوزد درآنحالت ممکن است تصویر ونقش وپندار او « خیال » بر آدمی ظاهر شود ، دراین صورت وبااین کیفیت ، ای ساقی،من آماده‌ام که بیائی ومرا به آتش شرابت بسوزانی و آتشم بزنی باشد که ، در عالم تصوروپندار،تصویر او برمن ظاهر شود واو را به‌بینم و این‌آتش والتهابم فرو نشیند .

من برای این کار حاضرم که دوزخی بشوم و به جهنم بروم ، واگر برای دیدن او درعالم خیال نوشیدن شراب‌میتواند چنین عوالمی برایم بیافریند ، پس بمن شراب بده زیرا درقبال این حال حاضرم در دنیای دیگر بمجازات برسم و درآتش دوزخ بسوزم

بیت ۹ : آیا میدانی ؟ نظر ومقصود وخواسته و آرزوی « مراد» حافظ از این بیان وشرح این غم و اندوه چیست ؟ وچه میخواهد ؟ او از اقبال « بخت » میخواهد که کمك ویاورش شود تا درنتیجه ازپادشاه « خسرو » نسبت باو توجهی گردد و نظر مساعد « عنایت » و اهتمامی « عنایت » درباره او مبذول دارد .



۱ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وان راز که در دل به نهفتم بدر افتاد
۲ از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر — ای دیده نگه کن که بدام که‌در افتاد
۳ دردا که از آن آهوی مشگین سیه‌چشم — چون نافه بسی خون دلم‌در جگر افتاد
۴ از رهگذر خاك سر کوی شما بود — هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
۵ مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد — بس کشته‌دل زنده که بر یکدگر افتاد
۶ بس تجربه کردیم دراین دیر مکافات — با دردکشان هر که درافتاد بر افتاد
۷ گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — باطینت اصلی چه کند بد گهر افتاد
۸ حافظ که‌سرزلف بتان‌دست کشش‌بود — بس‌طرفه‌حریفی است کش اکنون بسر افتاد

بیت ۱ : درسرپیری « پیرانه‌سر » عشق وعلاقه جوان زیباروئی درسرم جاگرفت ودلم را ربود [جوانی دراین بیت به دو معنی است اگر یای آن‌را وحده بگیریم معنی میدهد ، عشق یك‌جوان و اگر یای نکره بگیریم ، میشود عشق‌جوانی ازجوانان برسرم افتاده واگر جوانی را باکسره‌نسبت‌عشق بخوانیم‌معنی‌میدهد: عشق‌دوران‌جوانی برسرمن افتاده وباز عشق دوران جوانی‌را بیادم میاورد. بدیهی است دراین‌بیت منظور جوانی معین و شناخته شده است] آن سرّی « راز » را که میکوشیدم آن را دردل نگاهدارمش‌تاکسی‌بر آن آگاه و واقف نگردد برخلاف خواسته ونظرم فاش شد « از پرده بدر افتاده » وهمه از آن آگاه شدند زیرا آشکار شد « بدرافتاد »

بیت ۲ : از طریق نظربازی « راه نظر » وديدن او مرغ دلم که

ازصیدشدن‌بدست‌شاهباز عشق او می‌ترسید به پرواز درآمد «هواگیر» و اما درهوا صید شد وشاهباز عشق او را گرفت [1]

ای چشمان من ، (که مرا باین دام انداختی) به حال زارم‌بنگر وبه‌بین که سرانجام به دام وتله چه‌کسی در افتاده‌ای ؟ کسی‌که از دام او یارای جستن ورستن را نخواهی داشت .

بیت۳: دریغا ، وحسرتا «دردا» و افسوس که‌از حسرت وآرزوی وصال‌آن زیبا روئی که‌چشمانی‌چون‌آهوی‌مشگ‌خوش نظر واندام وبر معطر دارد و از او عطر و خوشبوئی تراوش می کند و به‌همه‌چیز عطر میدهد وچشمانی چون مشگ سیاه دارد ، دردل‌من از این‌غم و حسرت خون‌منعقد شده‌وبه‌عقده وگره افتاده مانند نافه‌آهوی ختن که می‌بندد و بسته میشود واز آن مشگ می گیرند .

(درغزل‌های‌گذشته‌گفته‌ایم که خواجه حافظ ازشاه شجاع به‌نام استعاری آهوی مشگین وآهوی ختن بمناسبت اینکه چشمان‌وگیسوان مشگی ومعطر دارد یاد می کند واو را بنام آهوی ختن نامیده وخوانده است از جمله :

یارب[2] آن‌آهوی‌مشگین به‌ختن بازرسان وآن سهی سروخرامان به‌چمن بازرسان

وهمچنین منظومه آهوی تنها به مطلع :

---

۱ ـ هواگرفتن وهواگیر یعنی پروازکردن صائب میگوید ،

زخاکدان تعلق گرفته‌ایم هوا غبار دست ندارد بطرف دامن ما

ومحمدقلی سلیم می‌گوید ،

همچوشاهینی که مرغی را کمین‌سازدسلیم تاهوا گیرد دل من می‌رباید تیر را

۲ ـ درصفحه ۱۴۹۲ شرح شده است

الای[1] آهوی وحشی کجائی   مرا باتوست بسیار آشنائی

وباید گفت همین موارد است که مارا براین راهنماست که‌غزل مورد شرح دروصف وستایش شاه‌شجاع سروده شده‌است)

بیت ۴ : هربوی خوش « نافه[2] » کـه باد سحـری و نسیم صبا می‌پراکند و دراختیار و مورد استفاده اوقرار گرفته، بوئی است که از گذرگاه شما ، ای محبوب من، که ازآن عبور کرده وگذشته ای‌وخاك ازقدوم‌توعطر آگین‌شده عطر به عاریت گرفته است .

بیت ۵ : مژگانهای توکه چون تیر وتیغ دلدوز است ، همین‌که برای صید دلهای عاشقان برخاست وتیغ کشید ، چه بسیارکشته‌گانـی که دلهائی‌زنده داشتند(برای آنکه عشق تودرآن جا داشت)و بااینهمه بخاك و خون درغلطیدند و بروی‌هم ازکشته پشته ساختند [اینها همه وصف زیبائی ودل‌ربائیهای شاه شجاع است ومیخواهد القاء کند که چه بسیار کسان که از عشق تو به‌حال زار دچارشده‌اند]

بیت ۶ : ما بسیار آزموده‌ایم « تجربه کرده‌ایم » دراین خانه‌ای

---

۱ ـ یادآوری : منظومه «آهوی تنها» را خواجه حافظ بنام وبرای شاه شجاع سروده واین منظومه متعلق است بدورانی که شاه شجاع از شیراز بصورت فرار بطرف ابرقوه متواری‌شد ـ از نظررعایت تاریخ سرودن آثار خواجه‌حافظ می‌بایست این منظومه را بیش از این می‌آوردیم اما چون برای منظومه آهوی تنها فصلی خاص اختصاص داده‌ایم اینست که آن را پس از پایان غزلها وقصائد وقطعات مربوط بدوران شاه شجاع قبل ازطرح ساقی‌نامه خواهیم‌آورد در اینجا به همین مختصرتذکر اکتفا میرود

۲ ـ نافه منظور ناف آهوی مشك‌است ولی مجازا بمعنی‌مشك وبوی‌خوش هم‌هست

که گنبدی شکل و مدور است « دیر [1] » ودر آن پاداش وسزا میدهند «مکافات» کسانی که باعاشقان وعارفان دُردنوش خانه‌بدوش ، به‌مخالفت برخاستند «درافتادند» سرانجام به سزای عمل ناپسند خودرسیدند(دُرد به معنی ته نشین است و بخصوص ته‌نشین خمِ شراب را دُرد گویند دُرد شراب بسیار سکرآور است و کسانی که‌تازه‌شرابخوارندنمی‌توانند دُرد بنوشند چه آنکه : نوشیدن دُرد حالشان را دگرگون‌میسازد ، تنها میخواران کهنه‌کار توان‌نوشیدن‌دُرد را دارند و بانوشیدن آن نه تنهااز پادرنمی‌آیند بلکه به نشاط وشنگولی می‌نشینند ، دُردنوشی در عرفان ایران اشاره واستعاره‌ایست برای پیران ومرشدان ورندان کار آزموده وآگاه ودراین بیت نیز نظر خواجه حافظ براینست کـه : هرکس با آزاده‌گان و رندان درافتاد سرانجام بنابودی و فنا کشیده شد و بدنام افتاد)

[قصد از دیر گنبد است ومنظور دایره هستی است چنانکه در بیت دیگر می‌فرماید

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم لطف آنچه‌تواندیشی‌حکم آنچه‌تو فرمائی

ضمناً باید توجه داشت که در این بیت اشاره و کنایه ایست به مخالفت‌های صوفی ریاکار یعنی شیخ‌زین‌الدین علی کلاه یاعلی‌محتسب که باردیگر پس از آمدن شاه شجاع از کرمان‌به شیراز بااغتنام‌فرصت چنانکه پیش از این یادآورد شدیم به دشمنی و عنـاد با خواجـه‌حافظ برخواسته بوده وخواجه‌حافظ دراین غزل که ستایش شاه شجاع‌است

---

1 ــ دیر بافتح‌یعنی کلیسای ترسایان ومعبد رهبانان ،بهار عجم‌می‌نویسد که : «دیر گنبدی‌است که کفار در آن پرستش کنند واین‌مقابل حرم‌است وفارسیان بمعنی مطلق گنبد استعمال کنند» ودراین بیت‌خواجه‌حافظ‌دیر بمعنی مطلق گنبد است وقصد از آن جهان وفلک است که مدور وگنبدی شکل‌است .

موقع را مناسب وبجا دانسته وبه تعریض علیه این صوفی پرداخته و اورا هشدار داده که از مخالفت ودشمنی باعارفـان ورندان بپرهیزد . ودست ازعناد ولجاج و آزار ورنجش خاطرش باز دارد وبرحذر باشد وگرنه سزای اعمال وافعال ناپسندش را خواهد دید وبیت هفتم نیز در تکمیل بیت ششم است وباآن ربط معنی دارد]

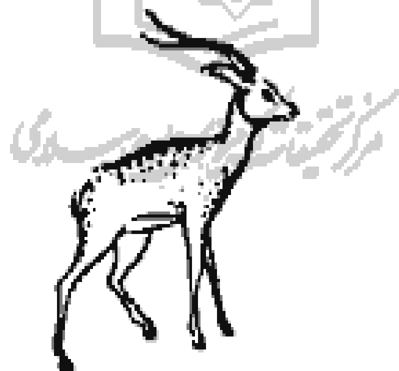
بیت ۷ : سنگ سیاه‌هر کاری‌بکند وهر تلاشی بجاآوردوجانش را هم بدهد « جان بدهد » وحاضر باشد دربرابر تغییر ماهیت هستی‌اش را هم بپردازد ، از آن جاکه سیاه‌دل است وتیره‌گی روان و جنس و روح دارد ممکن نیست که‌لعل بشود ورنگ‌سرخ بخود بگیرد ! زیرا: جوهر وبنیاد واصل سنگ سیاه را برسیاهی وپلیدی نهاده‌اند که دیگر قابل تبدیل نیست ، آن سنگی که‌درمعدن به لعل بدخشانی تبدیل میشود گوهر وخمیره دیگری دارد ، سنك سیاه با خمیره « طینـت » وسرشت « طینت » وخوو خلقت «طینت » خود چه کاری میتواند بکند ؟درحالی که گوهر او دربنیاد وتکوین برسیاهی وپلیدی وزشتی نهاده شده‌است

[دراینجا نیز کنایتی است برخلق و خوی و سرشت زشت ، زین‌الدین علی کلاه وباین اشاره میفرماید : او قلبش تیره وتار وکدرو سیاه است روح او برپلیدی آفریده شده ، او حتی اگر خودش‌هم میل داشته باشد وبخواهد که دست از اعمالش بردارد برایش این امر امکان پذیر نیست ، زیرا خلقتش برپلیدی و ابلیسی و اهریمنی نهاده شده و قلب سیاهش نمیتواند مراة و آینه صافی و پاکی باشد و درباره همین ریاکار درجای دیگر میفرماید :

گوهرپاك بباید که شودقابل‌فیض   ورنه‌هرسنگ‌وگلی‌لؤلؤومرجان‌نشود]

بیت ۸ : حافظ که همیشه‌وپیوسته، سرزلف زیبارویان راگدائی

میکرد « دست کش [1] » وگدای سرزلف ماه‌رویان بود،وزلف زیبارویان مانندعصای کوران ونابینایان دستگیر وراهنمایش به‌سوی محبوب‌بود، اینك چه شگفت « طرفه » ونادر « شگفت » همکاری « حریف » که بتصور وپندار او آمده وقصد این همکاری عجیب را بااو کرده است « بسر افتادن » (منظور اینکه : حافظ که راهنمایش به عالم معنی ونزد محبوب ودوست ، گیسوان کافر کیش « سیاه » محبوب بوده‌وپیوسته بدستیاری این‌وسیله خودش‌رابه‌نزدمحبوب‌می‌رسانید واز عالم‌عشق‌بهره می‌برده چه عجب حکایتی است کسی که بهیچوجه با او تناسبی ندارد قصد همکاری باأورا کرده ومیخواهد درشعر وشاعری ورندی وعرفان باأو هم‌عنان وهمکار شود ! ! ودراین‌بیت نیز بطوراشاره وایمامیرساند که شیخ‌زین‌الدین علی کلاه میخواهد باخواجه حافظ در شاعری و وعرفان‌ورندی‌ومجالست‌ومؤآنست باشاه‌شجاع رقابت‌وهم‌چشمی بکند)



---

۱ ـ دست‌کش کنایه از دو چیز است یکی بمعنی گدائی‌کردن نظامی میفرماید:

ساقی من دستکش جام توست — مرغ سحر دستخوش نام توست

وکمال‌الدین اسماعیل راست :

ای‌دستکش تو ٫این‌مقوس — وی دستخوش تو این مقرنس

ودوم کنایه ازکسی باشد که دست کوران را گرفته بهرجانب برده و راهنما باشد

کوشش ریاکاران

۱ روزگاری است که ما را نگران میداری — بنده گان[۱] را نه بوضع دگران میداری

۲ گوشه چشم رضائی بمنت باز نشد — این چنین عزت صاحب نظران میداری

۳ ساعد آن به که بپوشی چو تو از بهر نگار — دست درخون دل پرهنران میداری

۴ نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ — [۲] میکنی منع زمستی و بر آن میداری

۵ [۳] تا صبا با گل و بلبل ورق حسن تو خواند — هر دو را شیفته و دل نگران میداری

۶ پدر تجربه ایدل توئی آخر زچه روی — طمع مهر و وفا زین پسران میداری

۷ کیسه سیم وزرت پاك بباید در باخت[۴] — [۵] زین توقع که تو از سیم بران میداری

۸ ایکه در دلق[۶] مرقع طلبی[۷] ذوق حضور — چشم خیری[۸] عجب از بی‌خبران میداری

۹ [۹] دین ودل رفت ولی راست نمی‌یارم گفت — که من سوخته‌دل را تو بر آن میداری

۱۰ گرچه رندی و خرابی گنه ماست، همه[۱۰] — عاشقی گفت تو خود بنده بدان میداری

۱۱ [۱۱] جوهر جام جم از کان جهان دگر است — تو تمنا ز گل کوزه گران میداری

۱۱ چون توئی نرگس باغ نظر، ای چشم چراغ — سر چرا[۱۲] با من دلخسته گران میداری

۱۳ مگذران دور سلامت بملامت حافظ — چه توقع ز جهان گذران میداری

ازاین غزل به بعد بطوریکه ما دراین شرح حال آورده ایم و معتقدیم که این غزل‌ها به ترتیبی که قرار داده‌ایم سروده‌شده است، درمی‌یابیم که به‌تدریج وجسته و گریخته خواجه‌حافظ نسبت به شاه

---

۱ ـ ق . مخلصان ۲ ـ ق . همه را نمره‌زنان جامه درآن میداری ؟ ! ۳ ـ ق . این بیت را ندارد ۴ ـ ق . پرداخت ! ۵ ـ ق . این طمع‌ها ! ! ۶ ـ ق . ملمع ۷ ـ ق . نقد ۸ ـ ق . سری ! ! ۹ ـ ق . این بیت را ندارد ۱۰ ـ ق . ولی ۱۱ ـ ق . این بیت را ندارد . ۱۲ ـ ق . برمن

شجاع راه گله وشکایت می‌پوید وسخن از بی‌مهری او می‌گوید ، و ودراین بث‌الشکوی‌ها ، این نکته بوضوح وروشنی به چشم میخورد که موجب بی‌اعتنائی وعدم توجه شاه شجاع وتغییر حال او نسبت به خواجه حافظ ، فردی معاند وحسود وحقه باز وپشت هم اندازوریاکار وسالوس‌کردار بوده است .

از همین رهگذر است که باسابقه‌ای که‌ازشیخ‌زین‌الدین علی کلاه داریم ودرغزلهای آینده‌هم نشان خواهیم داد ، خواجه حافظ به‌صورت رمز واشاره باصراحت وکنایه نام اورا میاورد واو را بنام، نکوهش و سرزنش می‌کند ،

باتوجه به سرودهای خواجه‌حافظ که درآنها نام و نشان این مدعی هست برای ما هیچ شك وتردید باقی نمی‌ماند که دشمن ورقیب ومخالف سرسخت ومعاند خواجه‌حافظ درشعر و شاعری وطریقت ومسلك او شیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه معروف به محتسب شیرازی بوده است بنابراین درواقع « جدال حافظ بامدعی» جدال او باشیخ‌زین‌الدین‌علی‌کلاه محتسب‌بوده‌است !

بیت ۱ : مدتی است « روزگاری » که مراپریشان‌خاطرومشوش داشته‌ای « نگران » وچشم‌براه ومنتظر گذاشته‌ای « نگران » و کسانی که درعشق ومحبت اسیر تو هستند« بنده » و چاکری تورا برعهده گرفته‌اند « بندگان » به طرز وشیوه ای « وضع » و اوضاع‌واحوالی « وضع » که نسبت بدیگران معمول میداری درباره آنها عمل‌نمی‌کنی (ومرا از نظر انداخته‌ای وتوجهی مبذول نمیداری !)

بیت ۲ : (دراین مدت از زمان که ازمن یاد نمی‌کنی) حتی

حاضر نشده‌ای که کمترین التفات « گوشه چشم [1] داشتن » بمن ابراز واظهار داری ! !

آیا اینگونه حرمت واحترام وبزرگی‌وعزت کسانی‌راکه‌دین‌دار ومتدین « صاحب‌نظر » واقعی هستند بجا میاوری ؟ ؟

[صاحب نظر یعنی متدین ودین‌دار [2] ولی دراینجا خواجه‌حافظ آن‌رابه‌دونظر وبه دومعنی بکار گرفته است یکی بمعنی اصلی که‌دین‌دار و متدین باشد ودراین مورد قصد و نظر او اینست که :

اگر نظرتو براینست که از شعائر دین و مردم باایمان و متدّین پشتیبانی وحمایت کنی ، دین‌دار واقعی وحقیقی‌من وامثال من هستند که تظاهر وریاکارنیستیم‌وخانقاه ودیردایر نکرده‌ایم ودکان‌دین‌نگشوده ایم پس دراین صورت چرا بما نظر لطف وعنایتی نداری ؟ وبرعکس وبرخلاف همه توجهت معطوف به کسانی است امثال زاهد ریاکار شمس الدین عبدالله بنجیری و باصوفی حقه‌باز نظیر شیخ زین‌الدین علی کلاه ؟

ومعنی ونظر دیگر از صاحب‌نظر ، مردم بینا ودانا و دل‌آگاه است ، یعنی عارفان ورندان که دراین صورت میفرماید :

توکسانی را که نظر صائب دارند اینگونه عزیز و گرامی میداری ؟ ؟ !]

---

۱ ـ گوشه‌چشم بچیزی کردن وداشتن یعنی التفات کردن بکسی، خواجه حافظ میفرماید :

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه‌چشمی بما کنند

۲ ـ فرهنك نفیسی

بیت ۳ : بهتر است ساعد سمینیت را از انظار مخفی و پنهان بداری و آن را بپوشانی زیرا تو کسی هستی کـه برای رنگ کـردن « نگاریدن » ونقاشی وخضاب سرانگشانت،دستت را تا آرنج « ساعد» درخون دل هنرمندان وصاحب‌نظران فرو برده ورنگ کـرده ای ! ! و نقش ونگار دست تو از خون دل‌هنرمندان است .

[دراین بیت غیرمستقیم به‌سرزنش ونکوهش از اعمال وافعـال ریائی شاه شجاع پرداخته واورا ذم کرده وگفته اسـت که دستت‌را تا مرفق‌وآرنج‌درخون‌دل‌مردم‌دانافرو کرده ودست‌بخون‌آنهاشسته‌ای زیرا آنهارا بااین‌اعمالت خونین جگرساخته‌ای. کلاش و حقه‌بازی را بنام علی‌کلاه بنام شاعر وهنرمند وعارف وصاحب کرامت پذیرفته‌ای و از کسانی مانند من چشم پوشیده‌ای]

بیت ۴ : درباغ جهان نه گلها از غم هجرانت راهـی یافتند ونه بلبل‌ها آسایش وصال گرفتند . تو همه را از مستی منع می‌کنی و باز میداری که مستی نکنند اما زیبائی تو همه‌را بر آن میدارد که‌مست شوند ومستی کنند

[دراین غزل که آغاز منع شرابخواری وسیله شاه‌شجاع‌است، حافظ بدین اشاره واستعاره بیان مطلب میکندکه توخودت منع میکنی همه را ازاینکه مست شوند ولی خودت شراب مینوشی ومست میشوی ولی دیگران را از آن‌کار مانع میشوی]

بیت۵: اززمانیکه‌بادصباازروی‌برگ دفترگل‌بگوش بلبل ازحسن زیبائی توبرگی «ورقی» خوانده‌است،ازآن‌هنگام‌هم‌گل‌وهم‌بلبل‌رابیقرار

و دلباخته وفریفته « شیفته » و منتظر « نگران » دیدار رویت و مشوش حال ساخته‌است .

بیت ۶ : ای‌حافظ ، توخودت سرآمد آزمایش کننده‌گان‌هستی وپیر تجربه آموخته‌ای، از چه نظر وبرای‌چه ، با آنکه اینهمه آزموده ودیده‌ای که در پسران این زمان نسبت‌به‌مهرپدری عاطفتی نیست ، پس چرا ازآنهاتوقع وامید مهر ووفاداری؟؟(دراینجاروی‌سخن‌باشاه شجاع است میفرماید. نسبت من‌باشاه‌شجاع‌تناسب‌پدر وفرزندی‌است،باوبدیده فرزندی می‌نگرم امّا او عاطفت ومحبت‌فرزندی ورعایت احترام پدری مرا بجانمی‌آورد)

بیت ۷ : [خطاب بخود میگوید] تو بااین انتظار وچشم‌داشتی که« توقع » از زیبارویان که بی‌مهر و وفا هستندداری بایدبدانی که‌امید مهرووفانیست‌درتبسم گل‌واگرتوچنین انتظاری داشته‌باشی‌باید بدانی که پیوسته‌وهمیشه کیسه‌ات‌ازسیم وزرتهی خواهد بود(دراین‌جانیزنکته‌ایست و آن اینکه ازطرف شاه شجاع در این هنگام کمك مالی و مساعدت به خواجه‌حافظ نمی‌شده است وخواجه این‌چنین برداشت مطلب کرده وموضوع را بیان وفاش ساخته است)

بیت ۸ : [ای‌کسانیکه (ویاای کسی که) ازصوفیان ومردمانی که مرقع‌رنگارنگ می‌پوشند انتظار دارید که حضور قلب وپاکی عقیدت و طینت داشته باشد وانفاس آنها قدسیه باشد « ذوق حضور » و محضرشان خوشی‌آورنده باشد « ذوق حضور » و ازمحضرحضورشان، کسب فیض و لذت معنوی بکنید شگفت است که چه امید و انتظاری و چشم داشتی از چه‌کسانی دارید که خود بی اطلاع و نادانند ؟ !

«بی‌خبران» واز عوالم معنوی‌بوئی نبرده‌اند. کسانی که خودشان درك مقام‌ومعنی نکرده‌اند چگونه میتوانند فضل دهنده باشند ؟ ! ذات‌نایافتهٔ ازهستی بخش کی‌تواند که شود هستی‌بخش (وتوای‌شاه شجاع‌عجب است‌که، از کسانی چون صوفی ظاهرپرست وزاهد ریاکار توقع داری که بتو معنی به بخشند وتو از محضرشان‌کسب فیض‌کنی آنهم‌کسانی که‌خوداز معنی وعلم حضور وذوق بی‌بهره‌اند)

بیت ۹ : دین وآئینم را تو از دستم گرفته‌وبر باد داده‌ای و من نمیتوانم حقیقت آنرا بازگو کنم که تو، من دل باخته و دل‌سوخته را براین‌کار واداشته‌ای که دین‌ودل‌برباد دهم(وآنوقت‌توبازخواست‌میکنی که‌چرا مردم بدین‌ومذهب پای‌بند نیستند وشعائر دینی‌بجانمی‌آورند!!)

بیت۱۰: هرچند که‌برمن رندی‌وخراباتی بودن را گناه گرفته و بدین تهمت بی‌دین وکافرم خوانده‌اند واینهارا همه گناه من دانسته‌اند و شنیدم یکی از پیروان‌مذهب عشق میگفت تو خودت چاکرانت را برآن وامیداری که رند وعاشق وخراباتی باشند پس گناه‌آنهاچیست؟

(دراین بیت‌نیز خواجه‌حافظ باوضوح و روشنی پرده از راز بازمیگیرد ومیگوید که مرا بمناسبت مسلك رندی وخراباتی بودن به تهمت بی‌دینی متهم داشته‌اند وعاشقی ورندی وخراباتی بودن را همه گناه من دانسته‌اند)

بیت ۱۱ : جای تعجب است که تو از جام سفالین که ساخته دست کوزه‌گران‌است‌تنها به خاصیت اینکه نام آنهم جام است انتظار هنر وکار ومعجزه‌های جام جمشید و کیخسرو را داری درحالی که نمیدانی که بنیاد و اصل آن جام وفلزش از خاك پست نیست بلکه از

معدن دیگری است و آن معدن‌هم به این جهان تعلق ندارد بلکه متعلق به جهان معنی‌است‌نه‌جسم ، . تو از مردم عامی‌وعاری‌وبی‌بصرچه‌توقع وانتظار بی‌حاصلی‌داری ؟ !

[1] آری‌گرجان‌بدهدسنک‌سیه‌لعل‌نگردد باطینت اصلی‌چه‌کندبدگهرافتاد.

بیت ۱۲: از آنجاکه تو مانند چشم نرگس، شهلائی، درباغ صاحب نظران چشم وچراغی ومیدرخشی ، و ای نور وروشنائی ده مردمان بینا و دانا ، و تو که سرآمد و امید « چشم چراغ » صاحب نظرانی، برای‌چه واز چه روی بامن رنجور وبیمار « دل خسته » و بینوا « دلخسته» وعاشق «دلخسته » سرسنگین و بی‌دماغ «سرگردان» هستی؟

(در این‌بیت نیز میتوان به آغاز دلخوری خواجه حافظ و نقار شاه شجاع از او پی‌بردووقوف یافت . از این به بعد است که کم‌کم درطی غزلها درمی‌یابیم که چگونه خواجه حافظ از توجه وعنایت شاه شجاع به‌متظاهران‌وحقه‌بازان‌وریاکاران رنجور و رنجیده خاطر گردیده و از تذکر این‌عمل ناپسند خودداری نمیکرده‌است .)

بیت ۱۳ : ای‌حافظ، دوران و روزگاران « دور » تندرستی و آسایش را « سلامت » به سرزنش و نکوهش مگذران ، و عمرت را باین طریق بیهوده و باطل‌برباد مده (برای آنکه تادنیا بوده چنین بوده) وتوچه انتظار «توقع» وچشم داشتی « توقع » از دنیای‌گذرنده داری برای آنکه کار او جز این نیست واین چنین‌انتظاری بی‌جاست.

---

۱ ــ این غزل‌را پیش از این شرح کرده‌ایم .

۱ جانا تورا که گفت که احوال ما مپرس / بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

۲ نقش حقوق خدمت و اخلاص بنده گی / از لوح سینه محو کن و نام ما مپرس

۳ ز آنجا که لطف شامل وخلق کریم توست / جُرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

۴ خواهی که روشنت شود احوال سرّ عشق / از شمع پرس قصه ز باد هوا مپرس

۵ هیچ آگهی زعالم درویشیش نبود / آنکس که باتو گفت که درویش را مپرس

۶ از دلق پوش صومعه نقد وفا مجوی / یعنی زمفلسان صفت کیمیا مپرس

۷ در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست / ایدل بدرد خوکن و نام دوا مپرس

۸ ماقصه سکندر و دارا نخوانده ایم / از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

۹ حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی / دریاب وقت راو زچون وچرا مپرس

درنسخه قزوینی این غزل ثبت نیست لیکن درنسخه دکترخانلری منتخبی از آن آمده است دراینجا آنرا ازروی نسخه‌های . آ . ج . نقل کرده ایم .

بیت ۱ : ای عزیز تر از جانم « جانا » به تو چه کسی گفت و آموخت که از حال ماجویا و پرسنده نباشی ؟ وباما یکباره بیگانه شوی و از شرح حال « قصه » و احوال « قصه » و داستان زنده‌گی «قصه» هیچیك از آشنایان نپرسی ؟ ؟

بیت ۲ : (این کیست که بتوچنین بدآموزی کرده وتورا بر آن داشته است که . . .) تصور ونوشته‌های « نقش » خدمات وسابقه خدمتگزاران وچاکرانت را که بانهایت خلوص نیت و پاکی عقیدت

بتو خدمت کرده بودند ، از ضمیرت « لوح سینه » پاك کنی و بزدائی و نامشان را بفراموشی بسپاری و دیگر از نام و نشانم جویا نشوی؟ !

بیت ۳ : از آنجائیکه « ز آنجا » همیشه‌عنایت‌وگذشت ومحبت تو همه‌کس رامشمول میداردودربرمی‌گیرد « شامل»واین‌ازخصوصیات اخلاق ستوده خصال وجوانمردی توست « خلـق کریـم » بنابراین ، تمنی دارم گناه نکرده‌ای را که برما گناه گرفته‌اند « جرم نکرده » آنرا به بخشائی واز آن درگذری ونپرسی که چرا مارا بی‌علـت وجهـت گناهکار خوانده وقلمداد کرده‌اند ! !

[این بیت کاملا روشنگر این حقیقت است کـه ، کسانـی به گفته حافظ نزد شاه شجاع از او سعایت میکرده و اورا برآن میداشته اند که کمتر نسبت به خواجه‌حافظ توجه وعنایت داشته باشد و ضمناً او را نیز به گناه وخطائی متهم داشته‌بوده اند که خواجه حـافظ خـود منکر آنچنان گناه وخطاست و آنرا درباره خـود توطئه‌ای می‌شمارد زیرا میفرماید گناه ناکرده را بما به‌بخش ودرگذر !

وضمناً از شاه شجاع میخواهد که ازاین داستان « [1] ماجرا » در گذرد واین واقعه‌و حادثه واتفاق رانادیده‌بگیرد . زیرا درغیر اینصورت خواجه ناچار است که آنرا بازگوکند واز فجایعی که در پـس پرده میگذرد او را با خبر سازد ونامش را برملا کند ! چنانکه درغـزل بعد کرده است !

دراین غزل خواجه‌حافظ دربیت دوم متذکر خدمات گذشته‌خود

---

۱ ـ ماجرا ، سرگذشت واتفاق وآنچه گذشته باشدوواقعه وحادثه وعارضه وکیفیت وصورت حال‌وعرضحال وقصه

شده و از اخلاص بنده‌گی ونقش حقوق خدمتش دردوران سرگردانی وفرارشاه‌شجاع یادآور گردیده‌و او را متذکر گشته است ، درصفحات آینده خواهیم دید که خواجه حافظ مجدداًیادآور است که شاه‌شجاع متوجه‌توطئه‌ها علیه او باشد و او را بی‌گناه وبی‌جهت محکوم نکند ، دربیت باین نکته اشاره دارد ومیفرماید :

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

ودرهمین اوان وهنگام است که برای نجات و رهائی از دام مهلکه‌آمیز و توطئه‌های فتنه‌انگیز که علیه او گسترده‌اند به خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر متوصل میگردد و در غزلی خطاب باو میفرماید :

شاه[1] ترکان‌چو پسندیدو بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف‌تهمتن چه کنم؟

بیت ۴ : من کسی هستم که چاشنی ولذت ومزه خوشی آورنده « ذوق » عشق تورا دریافته ودرك می کنم وقدر آن را می‌دانم ، نه آن کسانی که‌ادعامی کنند، زیرا آنها بوئی ازعشق‌نبرده‌ومزه آنرانه‌چشیده‌اند و از عرفان و اشارات آن سر رشته‌ای ندارند ! آنها صوفیانند و مدعیان وپشمینه‌پوش‌اند وتندخو [2] اگر بخواهی از سوز وساز وحقیقت عشق وعشقبازی صمیمیت و اخلاص در عشق آگاه شوی وراز آن‌را دریابی لازم است که از شمع جویا شوی که در راه عشق پروانه پابرجا ایستاده ومی‌سوزد ومی گدازد ونابود میشودوهستی‌اش را درراه عشق بر باد میدهد ، نه آنکه از باد صبا بپرسی ؟ که اوغماز است و

---

۱ ـ درصفحات آینده‌این موارد به تفصیل شرح وتفسیر شده است

۲ـ پشمینه‌پوش‌تندخو کازعشق‌نشنیده‌ست‌بو ازمستی‌اش رمزبگوتاترك هشیاری کند

سخن چین و خاموش کننده آتش عشق است ، بادصبا پابرجا نیست واو را نمیتوان ثابت‌قدم دانست ، کسانی که چون بادصبا پرسروصدا و میان تهی ودم‌دمی هستند ، مدعیانند ، آنها خاموش کننده و دشمن آتش عشق‌اند نه افر وزنده آن .

(بنابراین مدعیان من کسانی هستند که آنهارا باد غرور ونخوت فراگرفته وبی جا دم از عشق میزنند ، آنها رند وعاشق نیستند ، و سرو صدایشان از باد غرور است ودرهیچ‌امری پایدار نمی‌مانند)

بیت ۵ : آن کسی که بتو گفته است احوال درویشان و عارفان را جویا مشو پیداست که او هیچگونه آگاهی به‌مراتب ومراحل وعوالم سلوك وحقیقت و درویشی نداشته وخود نادرویش بوده وگرنه چگونه ممکن است کسی که درویش باشد و چنین ادعائی بکند علیه عقیده و مسلك خود نظر بدهد ؟؟

[با این بیان به شاه شجاع یادآوراست که صوفی حقه‌بازشیخ زین‌الدین علی کلاه که علیه خواجه‌حافظ بدسیسه پرداخته و ذهن شاه شجاع را مشوش داشته ومدعی مقامات و کرامات است نادرویش‌است وگرنه چنین عملی نمیکرد]

بیت ۶ : [درتأیید مطالب بیت‌پنجم توضیح میدهد که] از صومعه‌دارانی که لباس وجامه خاص یعنی دلق ژنده آنهم رقعه رقعه و صد رنگ می‌پوشند سرمایه وفاداری واخلاص وبندگی طلب مکن واز آنها توقع وچشم داشت این را نداشته باش که به عوالم عرفان و رندی آگاه ودانا باشند زیرا هیچگاه مرد عارف ربانی ، محبت وعشق خودش را باخدا به معامله نمیگذارد ودکان خداپرستی باز نمیکند وبه

تظاهر وریا نمی‌پردازد وچون عشق به خداوند لباس مخصوص و جای خاص نمیخواهد زیرا در هر لباس و جامه و مکانی میشودخداوند را نیایش وستایش کرد وباو عشق ورزید [1] وبنابراین از تهی‌دستان بی‌مایه «مفلس» بیان کردن و علامت ونشان «صفت [2]» کیمیا را جویا مشو زیرا خود فاقد آن و بی‌اطلاع از وجود کیمیاهستندچه‌اگر میدانستند که تهی‌دست وبی‌مایه‌وفقیر نمی‌ماندند [3] فقر وتهی دستی آنها بهترین دلیل‌و وسند وگواه براینست که برعلم کیمیاگری آگاهی ندارند. (آنهائیکه کیمیاگری میدانند رندان عافیت سوزند آری

غلام همت آن رند عافیت سوزم   که درگداصفتی کیمیاگری داند)

ولی این صوفی ظاهرساز که عافیت [4] طلب است، زیرا بجای طرد ورد مکروهات دین ودنیا به جلب آن که تظـاهر وریا و دروغ و مکر وسالوس است می‌پردازد وسلامت‌طلب‌است وراه‌آسایش‌می‌جوید درحالیکه رندان وعاشقان در راه عشق‌از سلامت‌تن می‌گذرند وملامت را بجان میخرند واز مکروهات‌می‌پرهیزند آری

عافیت‌چشم‌مدار ازمن‌میخانه نشین   که دم از خدمت‌رندان‌زده‌ام‌تاهستم

(دراین بیت هرچندجملاتی‌اندك دارد امّا به گفته جامع‌دیوان، حافظ باکلماتی اندك معانی بسیار خرج کرده‌است. ودرهمین‌چند کلمه میفرماید. صوفی صومعه‌دار، بارند وعاشق فداکار فرسنگ‌هافاصله دارد

---

۱ ـ توخانقاه وخرابات درمیانه‌مبین   خدا گواست که هرجا کـه‌هست‌با اویم

۲ ـ صفت بمعنی ـ بیان آوردن حال و علامت ونشان‌چیزی است .

۳ـ آری‌ـ درخانقه نگنجداسرار عشق‌بازی   جام می مغانه هم . بامغان توان‌زد

۴ ـ عافیت ـ سلامتی یافتن‌ازبیماری ودورکردن‌مکروهات ازبدن‌وباطن دردین ودنیا وآخرت .

وتو ، ای شاه شجاع از چه کسانی چه انتظارات وچشم داشت‌هائی داری ؟ ! اینها که دَم ازحقیقت وطریقت میزنند کلاشند وگدای معاش نه رند قلاش)

بیت ۷ : در کتاب شفا پزشك معالج عاشقان و عشقبازان «دفتر طب عشق» فصلی بنام « باب » عقل وخرد وجود ندارد ! زیـرا عشق را باعقل سروکار نیست کسانی که دنیا دارند وراه عقل مـی‌پیمایند اینان نمیتوانند عشق بورزند زیرا عشق‌مرحله‌ای ازجنون است ، باعقل وخرد سازگار نیست ، عقل آدمی را از رنج ودرد بدور میدارد وپرهیز میدهد ،راه سلامت را برمی‌گزینند ، درحالی که عشق‌سراسرش غم‌است ودرد آری : عاشقان‌پیرو این‌شعارند که :

من‌همانَدم که‌وضوساختم‌ازچشمه‌عشق چهارتکبیرزدم‌یکسره‌برهرچه که‌هست

ای جان عزیز «ایدل» وای حافظ ، تو بادرورنج عادت کن«خو کن» وانس بگیر زیرا عاشق نه‌تنها جویای دارو و معالجه نیست بلکه حتی‌نام‌آنرا هم برزبان نمی‌آورد که درمذهب‌عاشقان‌آسایش کفراست.

بیت ۸ : من وامثالم که رند وعاشقیم ، وبه دنیا عشق نمیورزیم وبا دنیاداران کاری نداریم ، دنبال حشمت و شوکت نیستیم بنابرین هیچگاه به شاهنامه خواندن علاقه‌ای نداریم تا سرگذشـت پادشاهان با حشمتی‌چون‌اسکندر ودارا را بمطالعه درآورده‌باشیم ، ماموَرخ نیستیم ، ماعاشقیم وقلاش وسینه‌چاك ودل بر راه هلاك ، از این نظر از ماحکایت عاشقان چون‌شیرین وفرهاد ووامق وعذرا ؟ لیلی ومجنون وقیس‌وعامر و . . . را بپرس و ازما داستانهائی که از مهر و وفا حکایت می‌کند بخواه ، چون کارما براین بنا واساس وپایه‌است وطالب مهر و وفائیم،

نه جور وجفا . .

بیت ۹ : ای حافظ،هنگام شگفته شدن گل‌های سرخ فرا رسیده وبهار می‌آید . پس تو از عرفان« معرفت» سخن مگوی و دَم فروبند وزمان رادریاب که‌می‌گذرد و فوت میشود ،و ازچون وچرا دم‌مزن‌زیرا:

مزن زچون‌وچرادم‌که بنده مقبل قبول کردبجان‌هرسخن. که‌جانان‌گفت:





۱ دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟ پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
۲ ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
۳ گویند، راز [1] عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر می کنند
۴ تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می کنند!!
۵ [2]صد آبرو به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر می کنند
۶ ما از[3] برون پرده گرفتار صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
۷ جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل در این خیال که اکسیر می کنند
۸ قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست قوم دگر حواله به تقدیر می کنند
۹ فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغیر می کنند
۱۰ می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

غزلی که بشرح آن می پردازیم درواقع سر آغاز فصلی است از زنده گی اجتماعی وسیاسی خواجه حافظ زیرا از این زمان به بعد است که بار دیگر بمبارزه با خرافات وریا ومردم فریبی واغواگری برخواسته وچون این بار نیز پرچم دار این کار پادشاه وقت شـاه شجاع است درمی یابیم که دست به چه کار خطیر وخطرناکی بازیده بوده است .

چنانکه درهمین بخش یعنی جدال حافظ بامدعی چندبار به تکرار آورده و گفته ایم . پس ازبازگشت شاه شجاع از کرمان اغواگران، زمان را برای انجام نقشه های عوامفریبانه خود مقتضی ومناسب دیدند و پیش آهنگ وپیش گام این زمزمه واین نظر دوتن بودند که یکی به زهد

۱ ـ ق ؛ رمز؛ ۲ ـ ق . صد ملک دل ۳ ـ ق . ما از برون در شده مغرور

وتقوی شهرت داشت ودیگری صوفی گری وخانقاه داری را پیشه‌خود ساخته بود این دوتن یکی شمس‌الدین عبدالله بنجیری زاهد و دیگری شیخ‌زین‌الدین علی کلاه شیرازی صوفی حقه‌باز عصر بود .

این دوتن پس‌از اینکه‌دوران تکفیروخفقان امیرمبارزالدین‌محمد بدست شاه شجاع بپایان آمد و شاه‌شجاع جوان به سلطنت رسیـد و بمردم آزادی بخشید و از کار های تعصب آمیز و خشك مقدسی پدرش پرهیز میکرد . ، دوران حکومت وفرمانروائی وقدرت خوددرابرعوام‌الناس روبه اضمحلال‌دیدندوهرچه‌وابسطه‌برانگیختندنتوانستندشاه‌شجاع را بر آن دارند که راه پدر را درپیش گیرد .

به اغوای‌شاه محمود پرداختندوچنانکه‌درصفحات گذشته‌گذشت، شاه محمود که از شاه شجاع جوانتر بود بزودی دستخوش و سوسه جهانگیری‌وسلطنت‌قرار گرفت وبادریافت کمك ازپادشاه جلایری‌علیه برادرش شاه شجاع قیام کرد وتوانست برفارس مسلط شود.

گروه‌طرفدار حکومت دین وقدرت مقامات مذهبی، به تصـور اینکه بتوانند از وجودشاه‌محمودامیرمبارزالدین‌محمد دیگری بتراشندو بسازندباوگرویدندولی‌از آنجاکه شاه‌محمودمردی‌لئیم و خسیس‌وممسك و ترسو و ودورو بودآن‌چنانکه این‌گروه‌ازاوانتظارداشتند نظراتشان‌را برآورده نساخت وآنان را نومید ودل سرد کـرد و از طرفی وجـود امرای تبریزی که درشیراز دست باعمال‌خلاف میزدند موجبات‌بدنامی شاه محمود را میان عوام الناس فـراهم کرده بودند و ظهور موجـی ازعدم رضایت از تبریزیان و شاه محمود از طرفی و ابراز عـلاقه و اشتیاق مردم به بازگشت شاه شجاع از طرف دیگر این گروه ریاکار و

دکاندار رابر آن داشت که‌از شاه محمود رو بگردانند ومنتظـر فرصت مناسب دیگری به‌نشینند پس‌از اینکه شاه شجاع بر شاه محمـود فائق آمد وشاه محمود شکست خورد و به اصفهان گریخت و زمامداری شاه شجاع بار دیگر تثبیت گردید، این گروه دست به تبلیغ و تشویق مردم درمنابر وتکایا زدند وضمن دعا به بقای دولت‌شاه شجاع، خطبا و فقها خواستار این خواسته‌می‌شدند که‌چون در گذشته توجه و عنایتی به انجام فرائض وشعائر دین چنانکه باید وشاید بعمل نمی‌آمد وامرنهی ازمنکر وامربمعروف تعطیل مانده بود، وفساد وفسق وفجور مـردم را فرا گرفته بود، از طرف خداوند برای تنبیه عامـه بلائی بصـورت لشگریان تبریز و تسلط شاه محمود ظهور کرد وبرپادشاه جوان مدتی چون حضرت سلیمان دوران تنبه وبیداری ودوری از تاج وتخت پیش آمد تاعبرت بگیرد وراه رفته را نپوید وازکرده‌پشیمان شود وبه‌تقویت شعائر دین بپردازد. شاه شجاع پس از منکوب ساختن شـاه محمود دراصفهان‌هنگامیکه‌به شیراز بازگشت‌چنانکه در یکی از غزلهای خواجه حافظ نیز منعکس است ومابدان درصفحات گذشته اشارت کـرده ایم بااستقبال بی‌نظیر وپیش باز وآئین‌بندی شهر روبرو شدومردم در این تظاهرات دوستانه‌بااشاره‌وتحریك زاهدان وصوفیان‌ریائی تقویت‌امور دین را خواستار شدند

شاه شجاع پس از این هنگامه وغوغا چاره ای‌جزاین ندیـد که تسلیم خواسته‌عوام‌الناس شودواینست که می‌بینیم از آن‌پس به‌مجالس وعظ وخطا به میرود ویادرمحضر عالمان دین حضور پیدا مـی کند وبه تعمیر وساختن‌بقاع‌خیر ومتبرك می‌پردازد ودست به یك سلسله کارهای

مذهبی میزند که بطور اختصار درآغاز این فصل از آنها یاد کرده‌ایم

خواجه حافظ که رندی‌هوشیاراست‌وابنای زمان خود رابخوبی می‌شناسدازاین‌پیش آمددل‌نگران میگرددومیکوشد که شاه را باسخنانی دل‌انگیزوپندآمیز از اغواشدن بدست سوداگران دین باز دارد .لیکن چنانکه آثار خواجه‌حافظ‌حاکی‌است از این راه توفیقی حاصل‌نمی کند وضمناً از آثاری که خواجه‌حافظ بنابه نشانه‌ها ومعیارهائی که در آن هست‌ویاما‌بدست داده‌ایم‌ودراین دوران وزمان‌سروده واز آنها استنباط و استدراك ومستفادمیشود ، معاندان وحسودان ومدعیان خواجه‌حافظ‌زمان را مناسب دیده‌وبه تشویش‌خاطر شاه شجاع‌ازخواجهٔ حافظ می‌پردازند وباگزارش‌های خلاف واقع ودروغ به رنجانیدن خاطر شاه شجاع از خواجه حافظ می‌پردازند .

غزلی که اینك شرح میکنیم چنانکه گفتیم سر آغاز مبارزه علنی خواجه حافظ است باگسترش بساط عوام‌فریبی ودکانـداری وریا و تزویر که بار دیگر ظاهر شده بوده است .

بیت ۱ : آیا میدانی ودر می‌یابی و می‌فهمی «دانی» که سازهای عود [1] وچنك چه مطالبی را بازگو می کنند « تقریر » ؟ ! سخنانی که

---

۱ ـ عود ـ به چوب مطلق گویندازهردرخت و نام سازی است که بآن بربط هم گفته میشود وچوب‌درختی که باسوزاندن آن بوی خوش پخش‌میشود بآن عود قماری میگویند زیرا این جوب ازقمار که شهری است درهند بدست میامده است طالب آملی میگوید،

عود قماری‌ازجگرم گر کنی‌بخور   خونابه از مشبك مجمر فرو چکد

از آن تقلب و تصرف دیوانی ظاهر است « تقریر [1] » (و با این بیان میرساند و می فهماند که از طرف دستگاه دیوان و دولت برای ساز و آواز شنیدن و یا آنرا نواختن و شراب نوشیدن حد شرعی مرعی گشته زیرا درمصرع دوم سخن از تعزیر بمیان مباورد و همین نشانه مارا راهنماست براینکه این غزل متعلق به دوران شاه شجاع است و مربوط به زمانی است که از طرف او تکفیر و تعزیر معمول گردیده و دلیل براینکه این غزل متعلق بدوران خفقان آور و محدودیت‌های زمان امیر مبارزالدین محمد نیست مصرع نخست و بیت چهارم است که میفرماید : «تشویش وقت پیر مغان میدهند باز » باز ، در این جا بمعنی بار دیگر و دیگر باره است و این میرساند که خواجه میفرماید بار دیگر بساط عوام‌فریبی چون دوره امیر مبارزالدین محمد گسترده شده است)

آری آنچه را که بربط و چنگ ناله سرداده و سخن دیوانیان را بازگو میکنند اینست که : بار دیگر درپنهانی می‌بنوشید برای آنکه نوشنده‌گان باده و شنونده‌گان ساز و آواز را بمصلحت زمان سیاست می کنند « تعزیر [2] »

---

۱ ـ تقریر سخن گفتن و در فارسی بمعنی سخنی است که از آن تقلب و تصرف دیوانی ظاهر شود امیر معزی گوید :

ملک‌های شام را ترتیب داده یک‌بیک   مالهای روم را تقریر کرده سربسر
(آنندراج)

۲ ـ تعزیر ـ یعنی حدزدن کمتر ازحد شرعی و اقل حدزدن چهل دره است و بعضی گفته‌اند سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد . وخواجه حافظ واژه تعزیر را دراینجا با استادی بکار برده زیرا میخواهد برساند که شاه شجاع بنا به مصلحت وسیاست زمانش حد میزند ولی نه مانند زمان امیر مبارزالدین محمد بلکه کمتر از حدشرعی آنهم بنا به مصلحت وقت .

بیت ۲ : عصمت و عفت « ناموس » وراز عشق وخوبی « رونق» ورواج«رونق » وجلای بازار عاشقان‌را بااعمال زشتی که‌می کنند دارند می‌برند وبر باد میدهند و توجهی بآن ندارند ودراین کارهم به جوانان عاشق‌پیشه گناه می‌گیرند « عیب » که چرا عشقبازی می کننــد و هم به پیران دل‌آگاه سرزنش می کنند !! خلاصه آنکه ، بهیچ کس‌دراین کار ترحم نمی کنندوهیچ دسته وفرقه‌ای رابرای‌منع و جلوگیری از کارشان فرونمی‌گذارند .

بیت ۳ : (میدانید چه میگویند ؟؟) میگویند که از اسرار عشق ورندی سخن‌نگوئید وحتی چیزی هم نشنوید ؟ ! ،عجیب داستانی‌است که‌از طرف دولت‌ودیوان‌بمردم باز می‌گویند و مردم را به انجام آن ناچار و وادار می‌سازند ! !

بیت ۴ : آنها ، رنج ومحنت « تشویش » زمان وعمــر «وقت » بزرگ عارفان‌و آزاده‌گان« پیرمغان» راباردیگر « باز » فراهم‌ساخته‌اند.

(به عبرت‌بنگر وبه‌بین کسانی که‌خود را سالك طریق تصوف وعرفان می‌دانند چگونه اعمال خلاف مسلك وطریقت می کنند) واین پیروان وروندهگان‌راه‌تصوف‌رابنگرید که‌بامرشدان خود چگونه رفتاری دارند ! !

[دراین بیان باصراحت میرساند کسی که موجــب تقریر یعنی سخنی که از آن تقلب وتصرف دیوانی ظاهر شده اســت گردیده . از صوفیه بوده‌وخوددم‌ازتصوف‌میزده‌وخویش را پیرو طریقت‌می‌خوانده است .]

بیت ۵ : بانیم‌نگاه محبت‌آمیز بکسی ، میتوان عزت ونام نیك

« آبرو » بسیار بدست آورد « خرید » وبااینکه این داد وستد گـران نیست و تنها باچشم عنایت والتفات به کسان افکندن‌حاصل است ، بنابر این دراین دادوسند محبت، نیکوان قصور و کوتاهی می کنند «تقصیر» [قصد دراینجا اشاره وکنایه به شاه شجاع است دراین‌اشاره واستعاره میفرماید که : شاه شجاع برای‌بدست‌آوردن‌دلها وتوجه وعنایت مردم کافی است که بآنها گوشه چشمی افکند و دلهارا‌بدست آورد ونیازی بآن ندارد که خم وچم مشتی مردم عوام‌فریب را بدسـت آورد، ودر واقع دراین کار کوتاهی می کند]

بیت ۶ : [از نظر رعایت احترام،خواجه‌حافظ دراین بیت روی سخن‌راباخودش‌گرفته ولی درواقع ودرباطن‌سخن باشاه شجاع‌درمیان است میفرماید :] ما از درون پرده که‌چه میگذرد ودرآنجا چه‌می کنند بی‌خبریم وتنها بظواهر امور که ماراگرفتار مکر ودغا وطلسم « فریب » کرده می‌پردازیم وغافلیم که آنچه را درظاهر انجام میدهند و میگویند همه‌اش حیله ودغا و مکراست و باآنچه واقعیت دارد متفـاوت واز حقیقت بدور است . (قصد اینست : کسانی که خودرا ظاهرالصلاح نشان میدهند وظاهری آراسته دارند وسخنانی دل نشین‌میگویندو دم‌از از خیر وصلاح مردم وجامعه ودین ودنیا میزنند باطنشان جز آنسـت که ظاهرسازی می کنند ومعلوم نیست در باطن چه اندیشه‌هـای پلیدی می‌پرورند.

آری :

واعظان کاین‌جلوه‌درمحراب‌ومنبرمی کنند چون‌بخلوت‌میروندآن کاردیگر می کنند

بنابراین نباید فریب‌خورد ودغلیشان را پذیرفت)

بیت ۷ : (این گونه مردم ظاهرساز وحقه‌باز) بااینکه ازاینگونه اعمالشان جز بدست آوردن‌دلي‌سیاه‌وزنك گرفته « قلب تیره »وظلمانی نتیجه‌ای بدست نیاورده‌اندبااینهمه‌جای شگفتی است که بازهم«هنوز» دراین تصور وپندار باطل هستند که بااین کارشان کیمیاگری می کنند « اکسیر میکنند » ومیتوانند مس را طلا سازند ! !

[این اشاره ایست به اعمال جادوئـــي وعلوم غریبـــه که شیخ زین‌الدین علي کلاه مدعی انجام آنهابود و آن‌را کرامات وخارق‌عادات می‌شمرد]

بیت ۸ : [دراین بیت مسلك وعقیده دو گروه ازعرفا ومتصوفه مطرح شده‌است وشرح‌وبسط کامل این موضوع وبیان آنکه چه‌کسانی معتقد به جد وجهد و کوشش هستند وچه کسانی عقیده دارند که مقدر هرچه هست خواهد شد ، درجلد دوم‌حافظ خراباتی تحت‌عنوان‌حافظ وقدریه مطرح شده‌است،اینجا همین اندازه توضیح میدهم که رندان و ملامیان معتقد به جدوجهد بودند و کوشش را درهمه‌کارهالازمه توفیق وپیروزی‌وموفقیت‌می‌دانستند ولی صوفیان عقیده به‌تقدیر داشتند]

گروهي بنای کارشان رابر کوشش ومجاهدت نهاده اند ومعتقدند که باکوشش وریاضت ومجاهدت‌میتوان بوصال‌خداوند رسید وحقیقت را دریافت وبدان دست یازیدوگروهی نیز توفیق در کارهایشان را به پیش‌آمد واگذار می کنند ومیگویند هرچه پیش آید خوش آید .

بیت ۹ : حاصل کلام اینکه « فی‌الجمله [1] » از من بشنو و بر

---

۱ – فی‌الجمله را قدما بمعنی حاصل کلام ومجمل سخـن بکار می‌بردند ولفظ درجمله ترجمه آنست حافظ درجای دیگر میفرماید :

حافظ شراب و شاهد ورندی نه‌وضع توست فی‌الجمله می‌کني وفرو می‌گذارمت

پایداری «ثبات» زمان وجهان اعتمادمکن وبدان که این دنیا مانند ، دکان ومحل کاریست«کارخانه» که پیوسته کارگرانش جابجا میشوندوجاعوض می کنند .

بیت ۱۰ : [با توجه باینکه جهان ناپایدار است ومردم آنهم پاینده نیستند] از من بشنو تا میتوانی شراب بنوش وبگفته‌های مردم فریب کار ومتظاهر گوش مده « روی سخن باشاه شجاع است که علاقه‌مفرط به شراب‌خواری داشت » وبدان که حافظ وشیخ شمس الدین عبدالله بنجیری ومفتی اعظم وزین الدین علی محتسب وقتی که بادیده حقیقت بین بنگری همه آنها ریامیکنند وتورا مکر وفریب میدهند« تزویر» ودروغ میگویند « تزویر می کنند »

یادآوری : شاه شجاع پس از اینکه پرده ریای شیخ زین الدین علی کلاه دریده‌شدوطشت رسوائی او از بام بدنامی فرو افتاد قطعه‌ای درهجو این صوفی حقه‌باز و محتسب دسیسه ساز سروده که نظر براین غزل خواجه حافظ داشته وگفته است .

محتسب در برج وحدت لاف قربت میزند دست درد امان مهرویان به‌صنعت میزند
گاه گاهی احتسابی گر بظاهر می کند جام‌های نیمه‌من دایم بخلوت میزند



۱ واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر می‌کنند
۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
۳ گوییا باور نمی‌دارند روز داوری[1] کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
۴ یارب این نودولتان را هم به آخورشان نشان کاین همه[2] غنج از غلام ترك و استر می‌کنند
۵ بنده پیر خراباتم کـه درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاك بر سر می‌کنند
۶ بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
۷ حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد زمره‌ای دیگر[3] به‌غیب از عشق سر بر می‌کنند
۸ آن گدای[4] خانقه را گو که در دیر مغان میدهند آبی که دلها را معطر می‌کنند
۹ [5] خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند
۱۰ [6] آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس هرزمان خرمهره را با دُرّ برابر می‌کنند
۱۱ صبحدم ازعرش می‌آمد سروشی[7] عشق گفت قدسیان[8] را بین که شعر حافظ از بر می‌کنند



سخن گویان و پند دهنده گان که در روی منابر و در برابر محراب‌ها هنگام سخنرانی اینهمه خود را می‌نمایانند «جلوه دادن» و مانند معشوقان فرّ و غمزه می‌آیند «جلوه[1]» و دم از تقوی و پرهیزگاری می‌زنند و مردم

---

۱ ــ ق ، با خر خودشان ۲ ــ ق . ناز ۳ ــ ق . بـه‌عشق از غیب
۴ ــ ق . ای گدای خانقه برجه ۵ ــ ق . این بیت را ندارد ۶ ــ ق . این بیت را ندارد ۷ ــ ق . خروشی عقل گفت ۸ ــ . قدسیان گوئی

۹ ــ جلوه به کسر به نوع خاص خود را بکسی نمودن گویند چرا که بروزن فعله بالکسر است که برای حالت باشد ــ مدار ــ کشف ــ فرهنك حسینی ــ لطائف.
زبدة الفوائد در منتخب و بهارعجم بافتح است بمعنی نمودن و عرض کردن خود را برکسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشون نیز مستعمل است

را به زهد وعبادت وترك هوی وهوس ونفس میخوانند ، پس چـرا و برای چه ؟ « چون » وچگونه است که « چون » به منزل خود و دور از اغیار که میروند « خلوت » دست به کارهای دیگر میزنند و خلاف آنچه‌خود گفته‌اند می کنند ؟ ؟ [تعریض است به شمس‌الدیـن عبدالله بنجیری وشیخ‌زین‌الدین علی کلاه که درمنابر داد از تقـوی میزدند و ومردم را به ترك نفس وپرهیز کاری میخواندندو کسانی را که از آنان تبعیت نمیکردند کافر می‌نامیدندودرباطن‌طرز دیگری رفتارمیکردندودر پنهان‌بکارهای‌خلاف شرع‌می‌پرداختند چنانکه‌بگفته‌شاه‌شجاع‌زین‌الدین علی محتسب در برج وحـدت می می‌نوشید و سر درپای خم می‌نهاد

باید گفت که شاه شجاع پس‌از گذشت یکی دوســال دانست و آگاه گردید که این صوفی ظاهرساز ،حقه‌باز است ودرخلوت‌وپنهانی ونهانی دست بهزارکار نگفتنی میزد واین است که درقطعه ای درباره او سروده‌است .

محتسب‌در برج وحدت لاف‌قربت‌میزند دست‌درداما‌ن‌مهرویان به‌صنعت‌میزند

گاه‌گاهی‌احتسابی گربظاهر می کنند جام‌های‌نیمه‌من‌دایم‌به‌خلوت‌میزند

گربه‌بیندرمصلی‌قامتی چون سروناز زاول‌شب تاسحرفریادقامت‌میزند

درصفحات آینده خواهیم گفت که مولانا جنید شیرازی غزلی‌سروده‌و درآن این محتسب را طنز گفته وپیداست که شاه‌شجاع درسرودن این قطعه نظر برغزل خواجه حافظ‌وجنیدشیرازی داشته است .)

بیت ۲ : برایم یك‌دشواری « مشکـل » پیش‌آمده (که از حل آن درمانده‌ام) وخواهش‌دارم‌برای آسان کردن ودریافتن این دشواری از دانشمند وعالم‌محفل که دادسخن میدهد ودرمنبر بهسخنوری مشغول

است بپرسی وسئوال کنی ، واین پرسش و سئوال اینست که : برای چه؟کسانی که مردم را به‌توبه کردن از کارهای ناپسند دستور و فرمان می‌دهند «توبه‌فرمایان » پس چرا خودشان کمتراز کارهای‌ناپسندوزشت وناروا وخطاباز نمی‌ایستند«توبه [1] » [قصد خواجه‌حافظ در اینجا ازاین بیان واین تعریف اینست که : این صوفی وآن زاهد که برای دیگران پند واندرز میدهند چرا خودشان دست از اعمال و افعال ناپسند باز نمیدارند ؟ ؟ اگر درگفتار وکردار خود صادق‌وراستگو هستند پس‌چرا به من تهمت ناروا ونادرست می‌زنند ومرا کافر وبی‌دین‌می‌خوانند ؟ ؟ آیا تهمت بی‌جا وناروا برکسی زدن وآزار مردم بی‌گناه ، خودعیب‌و خطا نیست ؟ ؟ چرا اینها از این اعمال ناشایستشان توبه نمی‌کنند ؟]

بیت ۳ : چنین می‌پندارم « گوییا» وگمانم‌براینست « گوییا » و توگوئی که « گوییا » اینان بروز بازخواست ورستاخیز عقیده ندارند « باور ندارند » ومعتقد نیستند که در روز جزا و رستاخیز مردم را از کرده آنهابازخواست می‌کنند ، آنروز داوری و قضاوت اعمال زشت وناپسند را خواهندکردوداد‌خواهان‌ومظلومان داد خود را ازستمکاران خواهند گرفت . و از آنجا که به چنین روزی ایمان وعقیده ندارند « باور ندارند » از این رهگذر است که درکارهای خداوند ودین و دنیا اینهمه اعمال ناروا وتقلب وتزویر می‌کنند ، و اگر جزاین بود بیمناک بودندومی‌ترسیدند ودست به چنین اعمال وافعال ناشایست نمیزدند .

بیت ۴ : خداوندا ! « یارب ! » این تازه به دوران رسیده ها « نودولتان » ونوکیسه‌هارا که مانند خران‌هستند درآخورهای خودشان

۱ - توبه بالفتح بازماندن از کارهای بدو ناقص ونادرست

جابده ! زیرا لیاقت وشایسته‌گی مقامی که احراز کرده‌اند ندارند ، آنها خرانند و باید درآخور زنده‌گی کنند نه درکاخ‌ومنزلهای شکوه‌منداگر آنها خر وابله‌نبودند ولیاقتشان آخور نبود ، اینهمه کبر ونخوت‌وغرور وافتخار از داشتن بنده‌گان « غلام » ترك و قاطرهای سواری که برآن سوارند نمیکردند ، آدم فهمیده ودانشومند به دانش و بینش ودرایت وکمالش فخرمی‌کندنه به خرسواری و بنده‌گانی که اورا ازروی نیاز و اجبار تکریم وتعظیم می‌کنند ! [این نودولتان ونوکیسه‌ها کـه دراین بیت‌بدانها اشارت رفته ،همان شمس‌الدین‌عبدالله‌بنجیری‌وشیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه شیرازی‌هستند که‌پس از مناسب شدن‌اوضاع باردیگر به‌دولت رسیده‌اندو تازه‌شکوه‌وشوکتی‌یافته‌اندوباردیگر کبکبه ودبدبه‌بهمرسانیده اند وبروبیائی یافته بوده‌اند]

بیت ۵ : من‌غلام و خدمتکار و خدمتگزار پیر مغان وبزرگ و راهنمای خراباتیان هستم وبنده‌گی اورا بجان خریدارم بـرای اینکه ، پیروان او که درویشان وبی‌نیازان باشند ، چنان تعلیم بی‌نیازی واستغنا یافته‌اند که از روی استغنای طبع وعدم نیاز بمال دنیا برسر گنجهاخاك می‌ریزند وآنرا ناچیز وپست می‌شمارند « خاك برسر کردن »

من بنده پیر خراباتم که بمن درس بی‌نیازی وبی‌اعتنائی آموخته واینست که درمسلك عشق‌ورندی پابرجاومومن‌ومعتقد هستم وازصوفیه متنفروبیزارم زیرا بالمعاینه مشاهده می‌کنم که پیشوای صوفیان چگونه بمال دنیا فریفته است وبه استرو غلام می‌نازد و فخر و مباهات میکند واینهمه عشوه وناز « غنج » می‌فروشد ! !

بیت ۶ : [دراین بیت مَلك به دوصورت آمده و هردو صورت

آن مورد نظر و توجه و قصد خواجه حافظ بوده است یکی به فتحتین به معنی فرشته و دیگری به فتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه، بنابراین با توجه به هردو وجه میفرماید :]

ای پادشاه فرشته خصال اگر میخواهی از معنویت و صفا و پاکی و حقیقت بهره ببری و واقعاً قصدت دین‌داری است بنابراین بجای رفتن به مسجد و خانقاه، بدر معبد و نیایش‌گاه عشاق که میخانه است روی بیاور و در آنجا حمد و سپاس خداوند را «تسبیح» بجای آر زیرا فرشته‌گان هم برای نیایش و ستایش خداوند « تسبیح او » به میخانه عاشقان می آیند .

برای آنکه در روز ازل در میخانه عاشقان گل و خمیر [1] «طینت» آدمی را با می عشق سرشتند و در آمیختند و در روز تکوین گل آدم با آب و نوشابه عشق خداوند سرشته شد[2] و از این روست که فرشته‌گان هم برای نیایش به خداوند به درخانه کسانی میروند که گل آنها را با می عشق خداوند درهم آمیخته و عجین ساخته‌اند، و آنها کسانی هستند که عاشق آفریده شده‌اند و مقامشان در بارگاه خداوند تا آن حد عزیز و گرامی است که خداوند فرشته‌گان را واداشت که بآنها تعظیم کنند و سجده برند .

آری:

ملك [3] در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد   که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی

ملامتگر چه دریابد میان عاشق و معشوق   نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

پس به درخانه عاشقان برای نیازی که داری بیا و بدان که در

---

۱ ـ طینت ، بالکسر و حرف ثالث نون ؛ اندکی از گل و سرشت

۲ ـ دوش دیدم ملائك در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

۳ ـ درصفحه ۱۶۳۷ شرح شده است

میخانه عشق خداوند بوده که در آنجا خاك بنی آدم را بامی عشق خدائی گل کردند واو را تکوین ساختند. [قصد اینست که: ای پادشاه اگر میخواهی ازمواهب عشق خدائی برخوردار شوی و کامیاب ازحقیقت گردی باید به عاشقان ورندان روی آوری نه آنکه از مردمی کلاش و حقه باز تبعیت وپیروی کنی ، آنهم کسانی که گفتارشان با کردارشان دوتاست، درظاهر چیزی میگویند ودرباطن کاردیگری می کنند. وواعظان غیر متعظ هستند]

بیت ۷ : زیبائی وخوبیها ونکوئی‌های خداوند که بیان آن انتهی ندارد ونمیتوان آن رابرشمرد، آنچنان بسیاراست که عاشقان را برشمردن این محسناتش از پا در می‌آورد« می کشد »واین تجلیات برای مردم عادی است که باچشم ظاهر میتوانند پی به خوبی‌ها و زیبائی‌های خداوند و تجلیات پایان ناپذیر نکوئی‌های اوببرند واز راه دیداورا دریابند وباو عشق ورزند، گروه « زمره‌ای » دیگری ازمردم « زمره [1] » هستند که ندیده و درپنهان ازعشق او سردرمی آورند وبآن پی میبرند و باچشم پاك آنرا می‌بینند وحقیقت را درمی‌یابند . بکوش که از جمله این گروه مردم باشی .

بیت ۸ : بآن سائلی«گدا» که درخانقاه پی جو حقیقت است ودر آنجا چیزی درنخواهد یافت [2] بگوی که بمعبد عاشقان که دیر مغان است بیاید زیرا دراین دیر باو آبی می‌نوشانند که دماغش « دل » را ازعطر حقایق خوشبو می کند واورا ازبوهای خوش معرفت سرمست می‌سازد،

۱ ـ زمره بالضم گروه مردم ـ لطائف . منتخب. غیاث.

۲ ـ در صفحات گذشته متذکر شده‌ایم خواجه حافظ همه جا منظورش از (گدا) سائل وسالك است که پی جو وخواستار وسؤال کننده حقایق است

شرابی باو می‌نوشانند تاسرمست عشق وراستی وحقیقت شود .

بیت ۹: اگر میخواهی دل تو جایگاه نزول خداوند شود ، باید خانه دلت را از عشق ومحبت وعلاقه به غیر خالی وتهی کنی . برای آنکه سلطان عشق جائی اجلال نزول می کند که از غیر خبری نباشد و او باشد واو . واین کسانی که درعشق‌بازی راه هوسبازی‌پیش گرفته‌اند « هوسناك» اینان دل وجانشان را بجای مقر سلطان جایگاه لشکریان ساخته‌اند ، ودل مشغولی دارند ، دل اینان‌جایگاه‌انبوه خلایق وتمنیات وخواسته‌هاست، [دراین بیت سلطان ولشکر بەدومعنی آمده‌وخواجه‌در استعمال‌این دونام‌قصد وعمدداشته. معنی‌دیگرهمان سلطان ولشکراست یعنی‌پادشاه وسپاه‌او، دراینصورت‌نظر براین‌است که:اگرشیخ‌زین‌الدین علی صوفی قصدش مهر ومحبت ورزیدن پادشاه است باید قلبش را پاك کند واز مهر ومحبت وباسرو سّر بادیگران داشتن بپرهیزد ، او نظرش از اظهارعلاقه به پادشاه‌خود اونیست،بلکه نظرش جلب وجذب سپا وخیل‌وحشم ولشکریان اوست، زیرا او طالب قدرت ونفوذ است وبه جمعیت ومردم توجه دارد ومیخواهد باجلب عنایت سلطان برسپاه مردم حکومت کند وآنان را بصورت لشکریان خود درآورد]

بیت ۱۰ : فریاد وافسوس « آه آه » ودریغ ودرد ازکار و عمل « دست »گوهریانی « صرافٌ [1] » که جواهرشناس نیستند و خودشان را بجای گوهری جازده‌انداینان روی عدم بینش واطلاع هردم و هرآن

---

۱ - صرف بافتح یعنی سره کردن زروسیم وصراف کسی که سیم وزر را سره وپاك میکند ومجازاً یعنی گوهری

وهروقت وهمیشه «هرزمان» خزف «خرمهره» را بامروارید یکسان می‌گذارند وبشمار میآورند . این کار و عمل آنان چه دردناك و جای تأثر وتأسف دریغ است !!

[خواجه‌حافظ‌دراین‌بیت‌باصراحت و وضوح به قضاوت سطحی شاه‌شجاع اشاره دارد وباید گفت این تعریض براوست که اشعار و سروده‌های شیخ‌زین‌الدین علی کلاه‌را باسرودهای‌خواجه‌حافظ هم‌سنگ دانسته وآنهاراهم‌غزل وشعرخوانده است‌بدیهی‌است‌ظاهراًمقصودسخن ناشناسان معاصرش‌هستند لیکن برای کسانیکه وقایع زنده‌گی خواجه حافظ را دقیقاً از روی آثارش بررسی کرده باشند و بوجود شاعری معاند وحسود که صوفی وحقه‌باز باشدوشخصیت‌تاریخی او هم روشن شده‌باشد پی برده‌باشند دراین‌نکته‌تردید نمی‌کنند که موضوع«صراف گوهر ناشناس» دراشاره وایما شاه‌شجاع است که دراین تاریخ به‌شیخ زین‌الدین علی محتسب اقبال کرده بوده وچه بسا سروده‌های او را هم ستوده باشد ، بادو نمونه از آثار شیخ‌زین‌الدین علی محتسب که در صحیفه۲۰۱۶آورده‌ایم‌واقعاً باید گفت که‌سروده‌های اودربرابر غزلهای ناب‌خواجه حافظ درست هم‌سنگ باخزف است]

بیت ۱۱ : [خواجه حافظ پس از تخفیف سروده‌های متشاعران وژاژخوایان‌ومهمل‌سرایان برای‌آنکه عظمت‌مقام معنوی‌وارزش سخنان آسمانیش را نموده باشد بقصدوعمددراین‌بیت به تبجیل‌وتمجیداز خود پرداخته وآنهارا آنچنان دانسته که فرشته‌گان در آسمان برای تسبیح خداوند وتوصیف‌عشق، آنهارا ازحفظ میخوانده‌اند]

سحرگاهان از آسمان برین «عرش» پیامی می آمد «سروش[1]» الهه عشق بمن گفت بنگر «به بین» که فرشته‌گان آسمان دارند سروده‌های حافظ را حفظ «بَر» می کنند و یاد می گیرند و آنرا بجای آیات آسمانی میخوانند.





1ـ سروش در اصل بمعنی فرشته آورنده وحی و الهام است وچون نام فرشته پیغام آورنده سروش است مجازاً بمعنی پیغام هم بکار میرود.

۱ می‌فکن برصف رندان‌نظری بهتر ازاین　بر در میکده　می کن گذری بهتر ازاین

۲ درحق‌من‌لبت آن لطف که می‌فرماید　سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازاین

۳ آنکه فکرش گره ازکار جهان بگشاید　گو ، دراین نکته بفرما نظری بهتر ازاین

۴ دل بدان رودگرامی چه کنم ، گرندهم　مادر دهر نزاده [1] پسری بهتر ازاین

۵ ناصحم گفت که جز غم‌چه‌هنرداردعشق　گفتم [2] : ای‌خواجه‌عاقل هنری بهتر ازاین

۶ [3] من‌چوگویم که قدح نوش‌ولب‌ساقی‌بوس　بشنو، ای جان که نگوید دگری بهتر ازاین

۷ کلك حافظ شکرین میوه‌نبات است به‌چین　که در این باغ نیابی [4] ثمری بهتر ازاین

این غزل درنسخه قزوینی نیامده است لیکن درنسخه‌های کهن این جانب یعنی نسخ . آ . ب . . ج . د . ن . ب . ل . آمده است وباهم اختلاف‌هائی دارد . آنچه را مرجح شمرده‌ایم درمتن گذاشته‌ایم واختلاف نسخ را در زیر صحیفه نموده‌ایم .

دراین غزل خواجه‌حافظ ازشاه شجاع میخواهد که به عارفان و رندان وعاشقان توجه بیشتری مبذول دارد ودچار اغوای معاندان و مخالفان علیه آنان نشود

آنچه از فحوای غزل استنباط میگردد اینست که خواجه‌حافظ امیدوار بوده است نظر شاه شجاع را درباره تصمیم‌هائی که میخواسته به تلقین وتشویق متظاهران وریاکاران درباره نهی‌از منکر و منع‌مردم از آزادی عقیده و نظر بگیرد تغییر بدهد .

---

۱ ــ ج . ندارد　۲ ـ ب . ج. بودای　۳ ــ ن . آ . من‌بگویم که‌قدح

۴ ـ ج . د . نرویه . ن . نه‌بینی .

بیت ۱ : به گروه ورسته« صف [1] » رندان وعاشقان نگاه و توجهت بیشتر از این باشد و بآنها بانظر بهتری بنگری (اینست خواهش وتمنای من) و گذرت بر درمیخانه از این خوب تر و نیکوتر باشد . [قصد اینست که : به رندان وعاشقان وعارفان بانگاه دیگری خلاف آنچه بتو گفته اند بنگری ودرعقیده ات نسبت به آنها تجدید نظری بکنی وبه مکان تجمع و عبادتگاه آنها که میخانه است بیشتر آمد و شدکنی و گذارت به رسته و گروه آنها از آنچه تاکنون معمول میداشته ای پسندیده تر باشد ــ همین اشاره و کنایه میرساند که درهنگام سرودن این غزل شاه شجاع نظر عنایت ومحبتی که نسبت به عارفان ورندان و روشنفکران زمانش داشته اندکی تغییر یافته بوده واحیاناً علیه آنان وبزعم متظاهران سخنانی گفته بوده ویا بامتظاهران وقشریان ومتعصبان و شیخان گمراه مراودت بیشتری بعمل میاورده که خواجه حافظ درلفاف اینگونه گله ها از او بمقام جلب عنایت وتوجه برآمده است]

بیت ۲ : درباره من «درحق من» لبان سخنگو وشیرین تو، با ادای سخنان لطف آمیز وتازه وتر « لطف » ونرم « لطف » که از آن بوی خشونت استشمام نمیشود وعنایتی که میفرمائی بسیار پسندیده وبجاست « سخت خوب است » اما خواهش و انتظارم اینست کـه اندازه ای « قندی » بیشتر از آنچه تاکنون مبذول میداشته ای مبذول فرمائی !

---

۱ ــ صف بضم وتشدید « ف » بمعنی ایوان خانه ودالان است و از آنجا که مردم دردالان وایوان به ردیف وپشت سرهم می ایستند وبصورت دسته وگروه درمی آیند درزبان فارسی بطور مجاز بمعنی دسته ودسته وگروه ورديف هم مستعمل است .

[منظور اینکه : هرچند آنچه را که درباره رندان وعاشقان فرموده‌ای سخنان نرم ودور از خشونت بوده واز این رهگذر بسیار سپاسگزاریم لیکن انتظار ما اینست که لطفت بیش از این شامل حال ما گردد]

بیت ۳ : به‌آن کسی که نظرصائب‌واندیشه مشگل‌گشایش عقده از کارهای جهان باز می‌کند و کارش گره از کار فروبسته‌گان گشوده است بگوئید ، دراین سخن که مغز آنرا همه‌کس درك نمی‌کند«نکته[1]» وحقیقت آنچه گفتم‌تنها براو که مشگل‌گشاست روشن است، تجدیدنظری بفرماید و عقیده نیکوتری درباره ما پیدا کند ودریابد که در زیرمطالبی که باو میگویند چه دسیسه‌ها پنهان است . واغواگران میخواهند برای گروهی آزاداندیش گره درکارشان پدید آورند وآنان را دچار سختی کنند ، درحالیکه ، کـار تو . ای پادشاه ، گره‌گشائی در کار جهان و جهانیان است ، (متوجه باش که خلاف عقیده ونظر تو عملی بدستت انجام ندهند و این است آن سخن پاکیزه « نکته » که معنی ومفهومش برهمه کس ظاهر نیست وپوشیده است « نکته »)

بیت ۴ : من آخر ، چه‌گونه میتوانم، بآن پسرعزیز «رودگرامی» که‌چون فرزندم عزیز است«رودگرامی» واوراعزیز میدارم«رودگرامی» « علاقه‌مند وپای‌بند ودل بسته » نباشم و اورا دوست نداشته و عاشق‌او نشوم ؟ « دل‌بستن » برای آنکه‌هرچه می‌نگرم می‌بینم مادرروزگارهنوز بهتر وپسندیده‌تر از او فرزندی نیاورده است . (و او اکنـون در دنیا بهترین مردم است) [در می‌یابیم که این چنین توصیف‌هارا درحق

---

۱ ـ نکته، سخن پاکیزه‌که پوشیده باشد یعنی هرکس آنرا نداند وبمعنی آن‌واقف نشود

پادشاهان می کرده‌اند واگر تصور کنیم که مورد خطاب در این غزل فی المثل محبوب ویا مراد ویا معاند است دچار اشتباه شده‌ایم زیرا : نحوه‌بیان بامحبوب این‌چنین نیست وانگهی محبوب را که نمیشود مانند فرزند دوست داشت. وبامراد وپیر طرزبیان نمیتواند اینگونه باشد واگرسخن بامعاند درمیان است که به صف رندان نظر بهتر داشته باشد دیگر چرا این معاند را فرزند خطاب کند و مادر دهر بهتر از او فرزندی نیاورده باشد .]

بیت ۵ : پنددهنده ای، بمن پند میداد وگفت : ترك مکتب و مسلك عشق بگو زیرا این مکتب ومسلك وعقیده‌ات جز اینکه برای‌تو درد ورنج وغم بیافریند وببار آورد چه حسن وخوبی ونکوئی « هنر» وبرتری « هنر » دارد ؟؟ باو گفتم : ای آقای خردمند که پیرو عقلی و معاند ومخالف عشق ، « خواجه‌عاقل » همین هنروحسن برای عشق‌بس که برای آدمی غم ببار می‌آورد زیرا غم است که روح را لطیف ودل را صیقلی و تجلی میدهد پس چه هنری بهتر ونیکوتر از این میتوان برای عشق درنظر گرفت ؟

[همین بیت نیز ما را براین نکته رهنمون است که : موضوع ومسئله غم و ناراحتی وعدم توجه به خواجه حافظ مسلك و طریقت او که عشق باشد بوده است . ومعاندان ومخالفان ، عقیده وطریقت او را که عشق ورندی بوده دست آویز تعرض بر او قرار داده بوده‌اند واز همین رهگذر است که درآغاز غزل‌هم ازپادشاه میخواهد که برصف رندان نظری بهتر از آنچه دارد بیفکند]

بیت ۶ : [این نکته‌را درشرح این‌بیت‌باید قبلادر نظر داشته‌باشیم

که شاه شجاع بطوریکه همه معاصرانش نوشته‌اند عشق و علاقه مفرط به شُرب شراب داشت وچنانکه بارها متذکر شده‌ایم سرانجام هـم در اثر ادمان [1] مدام درپنجاه وچند سالگی درگذشت و چنانکه خود او در نامه‌ایکه به‌سعدالدین انسی نوشته است وما اینجا برای تذکار مجـدداً میاوریم « صباح همگنان به نشوات توافق دور توالی و نفحـات نسایم ریاض عندالصباح واللیالی روشن وگذران باد ،**انحراف مزاج چون بواسطه ادمان مدام بوده** » معترف است که انحراف مزاجش دراثر پیوسته شراب خوردن « ادمان مدام » بوده است باتوجه بایـن نکتـه و دریافت این مطلب که شیخ‌زین‌الدین علی کلاه وشمس‌الدین عبـدالله بنجیری معتقدبودندکه شراب‌خواری او وعدم توجهش به‌اجرای شعائر ومناسك‌دینی موجب بروز حوادث نامطلوب گشت ودراین زمان یعنی پس از بازگشت از اصفهان او را برآن میداشتند که جانب اهل دین‌را نگاه داردوبه نهی از منکر پردازد وخود از نوشیدن شراب بپرهیزد ، لطف این‌سخن وبیت خواجه‌حافظ که بمقام معارضه ومبارزه با خـرافه پرستان وخرافاتیان بپا خواسته برما معلوم وروشـن میگردد ، خـواجه حافظ دراین بیت‌میفرماید : من ، برخلاف زاهدان و صوفیان ، بتـو می‌گویم می به‌نوش . وبدان که از می نوشیدن تو هیچ واقعه خلاف و واتفاق غیر مترقبه ای رو نمیکند وتنها مزاجت را از جاده وراه اعتدال منحرف‌می‌سازد وگرنه، نه اساس‌دنیا ونه پایه دین‌را متزلزل می کندولی آنها که تو بایشان عطف توجه وعنایتی مبذول داشته‌ای ، بتو میگویند می ننوش و تورا از آن منع می کنند به بین ، کدام بهتر می‌گوئیم ؟]

---

1 ـ ادمان ـ پیوسته شراب‌خوردن .

من که بتو میگویم قدح شراب بنوش ولب ساقیان سیمین‌ساق را به بوس که بتو شراب می‌نوشانند ، این گفته را از من بشنو و بدان که، ای‌ازجان‌عزیزتر، هیچکس‌ازاین گفته من بتو نیکوتر سخنی نخواهد گفت (آنها خلاف اینرا بتو میگویند ، گفته آنها اینست که باگلرخان و زیبارویان معاشر مباش ومی ننوش)

بیت ۷ : قلم «کلك[1] » حافظ که ازنی است ، گوئی از نیشکر است و ثمره و میوه نیشکر شکر است و از شکر نبات بوجود می‌آید پس توازاین‌قلم نی من ، شاخه‌های نبات به‌چین ، برای آنکه در باغ جهان تو بهتر از این میوه‌ای که از قلم من‌پدید می‌آید نخواهی دید ، ونخواهی چید ! (دراین بیان، از شعر خود که بهترین است ، وصـف می کند ومیفرماید ، در روزگار تو، بهتر از شعر من که ثمره قلمم‌است نخواهی یافت وآنچه را که بنام شعر دیگران بر تو عرضه میـدارند ، نی خالی است نه نی‌شکر ، بروبار ندارد وچون نی تو خالی و بی‌ثمر است .)

[دراینجا نکته‌ای نیز لازم بیادآوری است و خواجه حافظ درچند مورد از کلکش بنام نیشکر ویا ثمره شکر که نبات است بعنوان شاخه‌نبات یاد کرده است. از جمله:

حافظ ، چه‌طرفه‌شاخ نباتی است‌کلك‌تو کش میوه دل پذیرترازشهدوشکراست

ویکی دومورد دیگر، وعوام‌الناس که قصد ومنظور از شاخه نبات را درنیافته‌اند برای‌خواجه‌حافظ‌معشوقی‌بنام « شاخ نبات ! ! » ساخته‌وپرداخته

---

۱ ــ کلك باکسرهرنی‌میان‌خالی‌را عموماً ونی قلم را خصوصاً گویند و با فتحتین زورقی که از نی‌می‌بافند وازآنجا که نی‌شکر نیز گونه‌ای‌ازنی است‌آنرا کلك‌شکرین آورده‌است .

اند وعجب است که بعضی از نویسنده‌گان نیز فریب این گفته‌عامیانه راخورده ودرشرح حال‌های خیالی خواجه حافظ‌معشوق ومحبوبی برای او بنام‌شاخه نبات !! تصور وآفریده اند !! وباید گفت خواجه‌حافظ محبوب ومعشوق نداشته وتا پایان عمر مجرد زیسته . چنانکه‌در این باره در جلد دوم در بخش « ادبیات خراباتی و قلندرانه » به تفصیل گفتگو خواهیم کرد و دلائل خود را دراین باره اقامه و ارائه خواهیم داد.]





۱ اگر روم ز پیش فتنه[1]ها بر انگیزد ور از طلب به‌نشینیم به کینه برخیزد
۲ و گر به‌رهگذری یکدم از هوا[2] خواهی چو گرد درپیش افتم چو باد بگریزد
۳ و گر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس ز حقه دهنش چون شکر فروریزد
۴ [3] چو گویمش که چرا با کسان در آمیزی چنان کند که سر شکم بخون در آمیزد
۵ من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم بس آبروی که باخاک ره[4] بیامیزد
۶ فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کاز بلا نه‌پرهیزد
۷ تو عمر خواه وصبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد
۸ بر آستانه تسلیم سربنه حافظ که گر ستیزه کنی، روزگار بستیزد

درغزلی که شرح میکنیم خواجه‌حافظ این نکته را عیان میدارد که درحفظ روابتش با شاه شجاع دچار حیرت وبلاتکلیفی است نمیداند چه کند!! اگر به ستایش وتعریف از او بپردازد، او اظهار بی‌میلی ودل سردی می کند اگر دم فرو بندد وبه‌سکوت بگذراند او سکوتش را حمل بردشمنی کرده و اورا دشمن می‌پندارد!!

بیت ۱: اگر بدنبالش روان شوم وبخواهم اورا به‌بینم برایم چه عذاب وشکنجه‌ها «فتنه‌ها» که بوجود نمی آورد! «برانگیزد» و چه دیوانه‌گیها «فتنه‌ها» که برپا نمی کند واگر دست از او بـدارم او این بی‌تفاوتی و کناره‌جوئی مرا بدان می‌گیرد که با او راه خلاف وعناد

۱ ـ ق. فتنها! ۲ ـ ق. وفاداری ۳ ـ ق. این بیت‌را ندارد
۴ ـ برآمیزد.

پیموده‌ام واز این رهگذربامن به دشمنی قیام می کند « برخیزد »

بیت ۳ : اگر از او نصف یك‌بوسه را بخواهم ، ای دریغا ، که او بجای بوسه دادن بمن ، دهان چون جعبه جواهرش « حقه [1] » را می‌گشاید ومروارید دندانش را بیرون میریزد وبااین کار که بصورت تمسخر واستهزاء برمن انجام می‌دهد از دهانش شکر بیرون می‌ریزد اما ازدادن‌این شیرینی بمن‌مضایقه می کند ! !

بیت ۴ : همینکه باو می‌گویم چرا بادیگران آمیزش مـی کنی « درآمیزی » او دراثر شنیدن این‌سخن بامن کاری می کند«چنان کند » که من خون گریه می کنم و ازدیده‌گانم خون بیرون می‌ریزم !! [این بیت اشاره دارد براینکه: همین که او را ازمعاشرت با ریاکاران وناا‌هلان پرهیز میدهم او از این سخن من برآشفته میشود و بامن‌چنان رفتار ناهنجاری میکند که من بجای اشک خون از دیده فرو می‌بارم]

بیت ۵ : آن عشوه ها « فریب » و طلسم و مکری « فریب » که درچشمان‌شهلای تو مشاهده‌می کنم، چنان عشوه‌گر ومکار ودغاپیشه است « فریب » که چه بسیار ، حیثیت واعتبار مردم « آبرو » را به‌خاك ریخته وپست وناچیزشان ساخته وآبروشان را برباد داده است [دراین بیت بااین استعاره‌وکنایه‌این معنی مستتراست که چشمان تو بی‌حیاست وچه بسا که تو بابی‌چشم وروئی تمام ، کسانی را که ازآنان رنجیده خاطر میشوی یکباره حیثیت واعتبارشان را برباد میدهی]

---

۱ ـ حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی است چوبی که در آن مروارید و جواهرات ومعجون وعطریات می‌ریزند .

بیت ۶ : پستی وبلندی‌های صحرای بی‌پایان عشق ، همه‌اش دام‌هائی است برای آزمایش « بلا » کردن مردان راه عشق ، تا کسانی که مرداین رهگذرند شناخته شوند . برای گذشتن‌ازاین بیابان آزمایش شیر مردانی‌میخواهد که‌از مصائب‌وزحمت‌وسختی‌ها«بلا » وآزمایش‌ها « بلا »بیم نداشته و از آن دوری نجویند «نه‌پرهیزد » (وگرنه کار عشق وگذشتن از خطرات آن‌کار هرناپخته وخامی نیست)

بیت ۷ : ای حافظ ، تو ازخداوند بخواه که ، بتو طول عمرو شکیبائی « صبر » بدهد در برابر این ناملایمات که دنیای فریب کار « شعبده باز » با بازی‌های بلعجب « شعبده » می‌کند ، از این کارهای حیرت انگیزی که کرده « شعبده بازی » ، تو اگر عمر داشته باشی خواهی دید وناظر آن خواهی بود که تردستی‌ها« شعبده » وبلعجبی‌های شگفت‌انگیزتری در یك‌چشم بهم‌زدن « طرفه » بوجود خواهد آورد (قصد اینست : از وقایعی که پیش آمده ، تو از خداوند شکیبائی وعمر بخواه ، زیرا درآینده از آنچه شده وگذشته ، وقایعی شگفت انگیزتر خواهی دید وناظر آن خواهی بود ومشاهده خواهی کرد که بیك چشم‌بهم‌زدن« طرفةالعین» همه‌آنچه شده وارون وواژگون خواهد شد وروزگار دیگری پدید خواهد آمد ، وبار دیگر بساط عوام‌فریبی ریاکاران برچیده خواهدشدوآنهمه‌ناز وتنعم که خزان میفرمودسرانجام درمقدم باد بهار آخر خواهد شد)

بیت ۸ : ای حافظ ، (حال که چنین است) تو نیز از درگاه « آستانه »حوادث از دراطاعت وفرمانبری « سرنهادن » درآی‌وخودت

را بدست پیش‌آمد ها بسپار « تسلیم شدن » وبسلامت بگذر « تسلیم »
برای آنکه اگر بخواهی جز این کنی وبا اوضاع زمانت بـه جنگـ
« ستیز » برخیزی،روزگاروابنای‌زمان‌هم‌باتوبه جدال ودشمنی‌برخواهند
خواست (ماحصل اینکه : فعلا موقعیت اقتضا می‌کند که‌مترصدوقایع
وحوادث آینده باشی و سکوت اختیار کنی)





۱ راهی بزن که آهی برساز آن توان زد — شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد
۲ بر آستان جانان گر سر توان نهادن — گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
۳ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی — جام می مغانه هم با مغان توان زد
۴ قد خمیده ما سهلت نماید اما — بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
۵ اهل نظر دو عالم در یك نظر ببازند — عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
۶ از[1] شرم در حجابم ساقی تلطفی کن — باشد که بوسه خوش بر آن دهان توان زد
۷ گر دولت وصالش خواهد دری گشودن — سرها[2] در این تخیل بر آستان توان زد
۸ [3]بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست — بر خاك رهگذارش آبی روان توان زد
۹ شد رهزن دل[4] ودین چشم تو وین عجب نیست — گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
۱۰ بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی — باشد که گوی فرصت در این میان توان زد
۱۱ درویش را نباشد[6] نزل سرای سلطان — مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
۱۲ [7] با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد — چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۱۳ حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی — باشد که گوی اخلاص[8] در این جهان توان زد

پس از اینکه در غزل گذشته خواجه حافظ سخن از تسلیم و رضا و مدارا بمیان آورده در این غزل همان رویه را پیش گرفته و کوشیده است با سخنانی دلنشین و مسالمت آمیز عنایت و توجه شاه را بخود معطوف دارد :

۱ـ ق . این بیت را ندارد . ۲ـ ق . بدین ۳ـ ق . این بیت را ندارد
۴ـ ق. شد رهزن سلامت زلف تو ۵ـ ق . این بیت را ندارد ۶ـ ق. برگ سرای
۷ـ ق. این بیت را ندارد . ۸ـ ق . عیشی ! !

بیت ۱ : [راه‌جزمعنی طریق‌بمعنی‌پرده‌است و پرده‌جزرشته‌های روده‌یاسیم‌فلزی که‌بردسته تار وسه‌تار وتنبوربرای نگاهداشتن‌انگشتان و حفظ مقامات موسیقی می‌بندند بمعنی مطلق آهنگ نیز مستعمل است با توجه باین معنی میفرماید :]

ای نوازنده ، آهنگی بزن که با آن آهنگ « ساز » بتوان ناله سر داد و زاری کرد « آه[1] » و افسوس وحسرت و دریغ خود را«آه» اعلام و بیان داشت وای خواننده، غزل و شعری با آن آهنگ بخوان و سر بده که با مفاهیم آن بتوان با پیمانه « رطل[2] » بزرگ شراب نوشید (مقصوداینکه: ای مغنی، سرودی و آهنگی دلنشین بنواز که با حال زارمن،هم آهنگ باشد و شعر مناسبی‌هم بخوان‌که مرا آماده‌کند تا با شنیدن مفاهیم آن به میل وشورورغبت درآیم)

بیت ۲ : اگر بتوان و توفیق دست بدهد که این افتخار را داشته باشم تابتوانم سرم را بر درگاه پادشاه بگذارم «آستان» به افتخار این توفیق باآوازبلند «گلبانگ» نغمه شادمانی «گلبانگ[3]» سرخواهم داد و بمناسبت این پیروزی و افتخار «سر بلندی» سربرآسمان‌خواهم سود[4] [اینکه آستان را بمعنی درگاه پادشاه دانسته‌ایم باعتبار اینست

۱ــ آه کلمه افسوس است‌که درمقام حسرت و مصیبت بکار میرود و نفس و دمی راهم گویندکه‌باناله از سینه برآید ۲ــ رطل‌زدن ــ آنکه غله و اجناس راوزن کندولی‌دراینجا بمعنی نوشیدن‌و سر کشیدن‌است . رطل گران‌یعنی‌پیمانه‌بزرگ

۳ــ گلبانگ ــ آواز بلند ونغمه‌بلبل‌که بخاطر گل سرمیدهد

۴ــ تقریباً بیان‌این‌معنی‌است که‌سعدی‌فرموده؛

گلاه گوشه دهقان بـه آفتاب رسید   که‌سایه برسرش افکندچون توسلطانی

که گاه بمعنی تخت پادشاه است و درگاه یعنی دری که بجایگاه تخت پادشاه باز شود و هم چنین باستناد مفاد بیت یازدهم همین غزل]

بیت۳ : آگاهی به راز ورمز «اسرار» مکتب وطریقت عشق ورندی « عشقبازی » و در راه عشق از همه چیز درگذشتن « عشق باختن » در خور توانائی اولیای خانقاه نیست «درخانقه نگنجد » واز آنجا که خانقاه کوچك و ناچیز است گنجایش دریافت آن را ندارد « منظورصوفیان» صوفیان ظرفیت «گنجایش» و استعداد دریافت مراحل ورموز عشق را ندارند(هر سخنی را با صاحب سخن بایدگفت و هر کار را با اهلش باید انجام داد) هم چنانکه شراب ساخته شده مغان را «مـغانه» را نیز باید با خود مغان نوشید که ظرفیت نوشیدن آنچنان شراب گیرائی را دارند .

بیت ۴ : هر چند من پیرو ناتوانم و اندامم مانند کمان خمیده شده‌است [در این سال یعنی سال ۷۷۰ خواجه حافظ شصت‌وهفت سال دارد[۱] و بنا براین سخن از پیری و سالخورده گی خود که بمیان آورده چندان دور و بعید و یا اغراق آمیز نیست] با اینهمه به نیروی معنوی من تکیه کن و آن را منظور نظر بدار و بدان بااین کمان پشت میتوانم تیرهائی به نیروی معنوی بر دل دشمنانت بزنم (همچنانکه در گذشته آه هـای سوزانم که از کمان سینه‌ام رهـا میشد و در اشعار و آثـارم منعکس کرده‌ام ، دل دشمنانت را شکافت و سرانجام آنهارا از پا درآورد . با توجه به آه در مصرع نخست بیت اول مطلع ، قصد از تیروکمان در این بیت، آه جگرسوز و دلدوز است که بکرات در غزلهای گذشته

۱ـ زیرا تولد او را ۷۱۷ دانسته‌ایم

بدان اشارت کرده است)

بیت ۵ : صاحب نظران « اهل نظر » و دین‌داران واقعی «صاحب نظر » و کسانی که در عرفان بمقامات عالیه رسیده و بر هر چیز بینا و آگاه گشته‌اند و دنیارا چون شعبده‌بازی میدانند که به شعبده بازی پرداخته است . « نظر باز[1]» آری این مردمان عارف در قمار عشق دعوی «داو»[2] بردن و جان باختن «داو» دارند و این گرو را به بهای جانشان می‌بندند که اگر باختند دراین راه جان ببازند و جانشان را ودیعه آن می گذارند آری :

عشقبازی کاربازی‌نیست‌ای‌دل‌سرباز ورنه‌گوی‌عشق‌نتوان‌زد‌بچوگان هوس

بیت ۶ : از حیا و خجلت «شرم» خودرا در پرده نگاهداشته‌ام «حجاب» و نمیتوانم از پرده بیرون آیم،ای ساقی محبت و عنایتی‌بکن «تلطف» و بمن شراب بده تا بنوشم و از پرده شرم بدر آیم باشد که بتوانم شهامت و جرأت پیدا کنم و بوسه‌ای‌جانانه «خوش» و لذت‌بخش و شادی آور «خوش» بر دهان آن زیبا روی که دهانش خنده زده بر حدیث‌قند، بزنم و از وصالش بهره‌مندگردم

بیت ۷ : اگر دوست از روی بزرگواری و بنده نوازی عنایتی کند و با اندام سروسایش برکنار جویباری که از اشک چشمانم روان

۱ــ نظرباز یعنی شعبده‌باز، نظربازی‌شعبده‌بازی

۲ــ داو ، یعنی دعوی کار کردن ، ادعا ، فحش دشنام ، نوبت‌بازی‌شطرنج و نردزیادکردن خصل وگروقمار و آن راهفده وزیاده‌نباشد وچون‌مراتب عدد تا نه‌است پس‌از نه خصل بیشترنباشد یعنی داو اول یك است و دوم سه و سوم‌پنج وچهارم هفت و پنجم نه و ششم‌یازده . . . وداوطلب یعنی‌خواستار داو

گردیده قدم رنجه کند و بیاید و بر[1] بالای سرم بہ‌ایستد و برمن ظل «سایه» عنایتی بگسترد بخاطر این بزرگواری که کرده‌است ، از اشك چشمانم خاك راه اورا آب پاشی خواهم کرد [در قدیم بمنظور بزرگ‌داشت کسان هنگامیکه در می‌یافتند شخصیتی بدیدارشان می آید، رهگذر اورا آب پاشی میکردند و این مصرع اشاره باین موضوع است وقصد آنکه در بزرگداشت او که بدیدار و احوال پرسیم قدم‌رنجه خواهد فرمود باشك چشم، خاك راهش را آب می‌پاشم و خاکش را فرو می‌نشانم]

بیت ۹ : چشمان شهلای او دزد «رهزن» دین و آئین و قلب مردمان است و هر کس آن دیده‌گان مردم‌فریب را به بیند دل و دین خواهد باخت ویکسره عاشق توخواهد شد بنابراین‌جای شگفتی‌نیست که ، اگر دزد دل‌ها توباشی ، این دزد چشم شهلای تو، بجای یك‌تن میتواند قوافل دل و دین رابزندو از راه بدر ببرد .

بیت ۱۰ : ای حافظ ، بقصد و آهنگ بر خورداری و برآورده شدن آرزویت «کامرانی» و بدست آوردن خواسته‌هایت ، تفالی بزن زیرا تو چه میدانی که چه خواهد شد ، امیدآن هست که « باشد که » در این میانه که هیچ امید فرجی و گشایشی درکار نیست ، از روی بخت و اقبال و اتفاق، توموفق و پیروز و کامروا بشوی «گوی فرصت بردن و زدن» و در میدان زمان مجال «فرصت» بتوداده شود .

بیت ۱۱ : هر چند ، بینوایان و عارفان ورندان را چیزی که‌لایق و شایسته پادشاه باشد «نزل[1]» ندارند که درپیش او گذارند و پذیرائی کنند ولی آنچه من دارم کهنه دلق ژنده و پاره‌ایست که حاضرم برای

۱ــ نزل بالضم‌ضیافت ومهمانی و آنچه‌را که پیش مهمان گذارند

پذیرائی از او آن را آتش بزنم تا به تماشا بهایستد و بدین وسیله از او پذیرائی کرده باشم [در جای دیگر نیز خواجه حافظ همین معنی را آورده که برای تماشای دوست وپذیرائی از او حاضر است خرقه‌اش را بسوزاند از جمله :

مکدراست دل آتش به خرقه خواهم زد بیا بیا که کسرا می‌کند تماشائی۱

و :

ماجرا کم کن وباز آ که مرا مردم چشم خرقه‌ازسر بدرآورد و بشکرانه بسوخت]

(این بیت بهترین دلیل و سند است براینکه غزل رابرای پادشاه و سلطان زمان سروده است و بزعم‌ما این پادشاه‌شاه‌شجاع‌است)

بیت ۱۲ :کسی میتواند سخنوراززنده باشد و از عهده سخنوری به‌وجه‌احسن برآید «داد دادن» که فهیم و دانا ودانشمند باشد ، و گرنه هرکس که الفبا خواند و سطری نوشت که نمیتواند سخنور و شاعر باشد؟ پس ازاینکه این‌عوامل گرد آمدند وبرای سخن سازکردن‌معانی کافی فراهم آمد آنگاه میتوان در میدان سخن ، گوی‌سخنوری «بیان» ز دوگوی موفقیت از دیگران ربود (هرکار مایه میخواهد و بدون سرمایه علمي و ادبی کسی نمیتواند سخنگو و شاعر و نویسنده وعالم و دانشمند بشود ، همین بیت مورد استناد ماست براینکه آنچه‌را در باره‌خواجه‌حافظ وچگونگی‌سخنوری‌او درجوانی ساخته‌اند داستان پردازی و خیال بافی آنهم‌از نوع عوامانه بوده است و بگفته خود خواجه حافظ کسی‌میتواندشاعری ماهر وسخنوری قادر گرددکه دانشمند و عالم‌و فهیم و خردمند باشد و بدیهی

۱ــ برای‌اطلاع ازشرح این‌بیت بهصفحه۱۹۳۴ مراجعه فرمائید

است بدین مراحل نمیتوان رسید مگر آنکه سالها تتبع و تحقیق و مطالعه کرد و درس خواند)

بدیهی است قصد خواجه حافظ از بیان این مطلب تعریض است به مدعیان شعر و شاعری زمان خودش بخصوص شمس‌الدین عبدالله بنجیری و زین‌الدین علی کلاه و در لفافه این کلمات به شاه شجاع القا می‌کند که آنان نه فهیم‌اند نه عاقل و نه دانشمند و نه سخنور و برای تأیید این نظر با توجه به مطالب بیت سیزدهم است که در آن سخن از مردم زراق و شیاد بمیان آورده است]

بیت ۱۳ : [در این بیت خواجه حافظ برای آنکه دست آویز بدست مخالف سرسختش ندهد سخنی را که میخواهد باو بگوید خطاب بخود گفته است تا راه هرگونه ایراد و اعتراض را ببندد لیکن اهل دل و معرفت بخوبی در می‌یابند که در این بیان روی سخن حافظ ، با مردم شیاد و حقه‌باز است نه خودش]

ای حافظ ، تورا به حقانیت قرآن مجید سوگند میدهم که از راه حقه‌بازی و شعبده گری «زرق[1]» و خود را نیک سرشت جلوه دادن «زرق»

۱ــ معنی زرق در زبان عربی جز آنست که در زبان فارسی بکار میرفته است ، معنی این واژه در فارسی بیشتر درباره ریا و خود را دین‌دار و نیک سرشت بدروغ جلوه‌دادن است و همچنین تظاهر به اعمال خوب کردن و همچنین بمعنی حقه بازی و چشم‌بندی و شعبده است شهمردان ابن ابی‌الخیر در کتاب **نزهت‌نامه** که دارای نثری کهن است کارهای تردستان و شعبده‌بازان را زرق نامیده و کسانی را که به آن کار می‌پردازند ایشان را خداوندان زرق و ناموس نامیده است خواجه حافظ همه جا زرق را به همین معنی بکار برده است از جمله :

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم — وین دلق زرق را خط بطلان به سر کشیم

و یا :

نفاق و زرق نه بخشد صفای دل حافظ — طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

و تظاهر به اعمال خوب کردن «زرق» و چشم بندی و ساحری «زرق» ومکر وفریب«شید» و مکاری وفریب دهنده‌گی «شیادی» وا،گردی‌و آن را ترك گوئي ، و اگر چنین کنی «باشد که» امید آن هست «باشد که»در راه طریقت وحقیقت ومسلك بتواني‌ازراه پاك وخالص‌بودن‌وبا خلوص نیت عبادت وطاعت و دوستي کردن «اخلاص» به‌جائي برسي وره‌بدهی ببری «گوی‌زدن» وموفق‌شوی «گوئي‌بزني».

[چنانکه بکرات گفته‌ایم و در شرح حال‌زین‌الدین علي کلاه معروف به محتسب‌هم‌آورده‌ایم او به اعمال تردستي و شعبده بازی‌و سحر و جادو و اعمال غریبه آشنائي داشته و بنا براین هرجا خواجه ـ حافظ سخن از زرق و حقه بازي و شعبده بمیان می‌آورد‌روی‌سخنش با این صوفی‌شیاد است .

خواجه حافظ این صوفي را شیاد و زراق خوانده و صوفیه را اهل زرق‌دانسته و دربرابر آن‌رندان‌و عاشقان را صافي ضمیر و پاك دل و با صفا نامیده‌است. چنانکه میگوید :

نفاق وزرق‌نه‌بخشدصفای‌دل‌حافظ طریق‌رندی‌وعشق‌اختیارخواهم‌کرد

باید گفت این غزل خطاب به‌شاه‌شجاع سروده‌شده‌ودر آن‌تعریض به صوفیه‌وبخصوص به این صوفي حقه‌باز بعمل آمده وبطوریکه‌درطی همین بخش نشان دادیم چون این صوفي و زاهد زمانش شمس‌الدین عبدالله بنجیری کوشش داشته‌اند که شاه‌شجاع را بفریبندو اورا برآن دارند که بساط تکفیر وتعزیربگسترد و موفق هم‌شده اند، بدین مناسبت است که خواجه حافظ برای مبارزه با خواسته این شیادان بسرودن اینگونه غزلها پرداخته‌است .]

۱ چو گل هردم به بویت جامه[1] برتن کنم چاك از گریبان تابدامن

۲ تنت[2] را دید گل درباغ ، گوئی چو مستان جامه را بدرید درتن

۳ من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بردی ازمن

۴ بقول دشمنان برگشتی از دوست نگردد هیچ کس بادوست ، دشمن

۵ [3]ببارای دیده چون شمع اشك خونین که تا سوزت شود برخلق روشن

۶ تنت در جامه چون در جام باده دلت درسینه چون درسیم ، آهن

۷ مکن ، کاز سینه‌ام آه جگر سوز برآید همچو دود از راه روزن

۸ دلم را مشکن و در پـا میـانداز که دارد در سرزلف تـو مسکن

۹ چودل درزلف تو ، بسته‌است حافظ بدینسان کار او در پا میفکـن

بیت ۱ : بمانند گل هرلحظه به آرزو وشوق « بوی » دیدارت، جامه‌ام را درتن پاره‌پاره می کنـم « تشبیه به شکفتن گل وعطـرافشانی آن دربرابر بلبل است » وجامه‌ام رابه‌اشتیاق وشوق‌تو از یقه تابدامانم چاك میزنم [در دورانهای پیش اگر کسی به سفر میرفت وپس ازمدتها بی‌خبری بازمی گشت ویادلداده‌ای پس از مدتها مهجوری بدیدار محبوب خود سرافرازمی گردید ،از روی اشتیاق وبی‌تابی هنگام دیدار جامه‌اش را ازگریبان تابدامن چاك میزد واین نشان بی‌صبری وناشکیبائی بود ، ازاین رهگذر است که خواجه‌حافظ میفرماید : منهم مانند گل که در اشتیاق دیدار بلبل شکیبائی را از دست میدهد و جامــه‌اش را صـدپاره

1 ـ ق . درتن ۲ـ ق . تنت را دید گل گوئی که درباغ

۳ ـ ق. ببارای شمع اشك ازچشم خونین که شد سوز دلت بر خلق روشن

میکند (یعنی می‌شکفد و گلبرگ‌هایش باز می‌شود) در آرزوی «بوی» روی تو که مشتاق دیدار آنم از بی‌صبری و ناشکیبی جامه‌ام را ازدست فراق تو از گریبان تابدامان پاره‌پاره می کنم و چاك می‌زنم تاهمه بدانند که برمن چه می گذرد]

بیت ۲: گل باآن رنگ و بوی دلفریب، هنگامی که تن‌خوشرنگ وبوی‌تورادرباغ‌دیدوآن‌راشنید، اززیبائی وخوشبوئی آن ماننده‌مستان‌به شوق‌وشوردرآمد وازخود بی‌خود شد وبی‌اختیار جامه‌اش را از شدت اشتیاق برتنش درید وپاره کرد (تورا دید واز خوشحالی شکفت)

بیت ۳: غم‌دوری‌وفراق و مهجوری ، واینکه ازدیدارت محروم شده‌ام چنان سخت ودشوار است که تصور وگمان نمی کنم بتوانم از این‌غم جان بدربرم ، امّادربرابر ، توبه‌راحتی وساده‌گی دل‌مراازدستم ربودی ومرا شیفته وعاشق وبیقرار خود ساختی (دراین بیت مشکل و آسان بسیار زیبا درکنار هم‌نشسته است)

بیت ۴: تو ، به گفته «قول» وسعایت «قول»دشمنانم، از من روی برتافته‌ای وگفته آنها را درباره من پذیرفته ای ، هیچکس بخاطر دشمن ، بادوستانش دشمنی نمی کند ، و بادوست دشمن نمی‌شود [اشاره صریح است به سعایت معاندان ودشمنان خواجه حافظ ، علیه او نزد شاه شجاع وچنانکه درغزلهای گذشته متذکر شدیم ، کم کم سعایت ها نزد شاه شجاع مؤثر افتاده‌وغزلهائی که از این پس خواهیم آورد نشانی است از اینکه شاه‌شجاع نظر عنایت از خواجه حافظ باز گرفته واو را بحضور نمی‌پذیرفته است]

بیت ۵ : ای دیده‌حسرت زده‌من،مانند شمع اشك خونین‌فروبار

تاهمه مردم بدانند توچه سوز وگدازی از این محرومی ودوری‌وفراق داری‌و برتوچه‌می‌گذرد.

بیت ۶ : ای‌زیباروئی که، اندامت درجامه‌های زیبا ، مانند شراب نشأت‌آور ولغزنده و دلربا درجام درخشنده و دلفریب است ، وای زیبا روئی که قلبت درصندوق سینه نقره فامت همانند آهن سخت است [منظور اینکه : ای کسی که زیبائی اندامت‌وچهره گل فامت‌بمانند شراب است که هر کس بآن نزدیك شود واز آن‌بنوشد و به وصال‌برسد سرمست می‌گرددواو را به‌آتش‌می‌کشد، و ، ای کسی که‌در سینه‌سفیدت که همچون نقره نرم است ولی از سنك آهن‌در آن‌بجای‌دل‌نهاده‌ای و به‌ناله‌وزاری دوستان ومشتاقانت توجهی نمی‌کنی ودلت به محرومی‌و حسرت آنهانرم‌نمیشود]

بیت ۷ : تو ، اینهمه بیداد مکن « مکن » وکاری مکن که‌ناچار شوم از سینه‌ام آهی جگرسوز بر کشم‌چنان آهی که مانند دودازسوراخ « روزن » بیرون می‌جهد ونشانی است از آتش وحریق [وبدان که‌این آه خانه برانداز است‌ودودمان‌هارا دود وخاکستر می کند]

بیت ۸ : دل‌مرا محزون وغمناك‌و آزرده مساز « دل شکستن [1] » وکاراورا مهمل مگذار. « درپاانداختن» و آنرا ناچیز وپست مشمار«در پا انداختن » برای آنکه دل من درحلقه های گیسوی تو مأوا گزیده و به گیسوان زیبای تو دل بسته است ، بنابراین باین احترام و اعتباراورا آزار ورنج مده وناچیز وپست مدان وبحساب میاور (بمن عنایت و التفات خاطر نشان بده زیرا هرچه باشد من از دوستاران و عاشقان و

---

۱ ـ دل شکستن ـ بمعنی‌شکسته خاطر

دلباختگان تو هستم نه دشمن).

بیت ۹ : از آن نظر که حافظ به گیسوان تابدار تو عشق می ورزد « دل بسته است» و علاقه مند و بتو تعلق خاطر دارد، بدین ملاحظه و اعتبار کار اورا انجام بده و در انجام تقاضایش اهمال روا مدار « در پا میفکن» و آن را معطل مگذار « در پا فکندن [1] »

[خواجه حافظ در این بیت نیز با صراحت و روشنی سخن از آن بمیان آورده که مدتی است شاه شجاع به خواسته هایش عنایت و توجه خاطری نشان نمیدهد و آن را بر آورده نمی سازد بنابراین تقاضا و خواهش کرده است که در انجام خواست هایش کوتاهی روا مدارد]





۱ ـ در پا افکندن و در پا انداختن ـ کنایه از اهمال و تعطیل کردن است

۱ صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم اوراق[1] زرق را خـط بطلان بسرکشیم
۲ نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم دلق ریا بـه آب خرابات برکشیم
۳ فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند غلمان زغرفه[2] حور زجنت بدرکشیم
۴ بیرون[3] جهیم سرخوش واز بزم صوفیان غارت کنیم بـاده و شاهد به‌برکشیم
۵ سرقضا[4] که در تتق غیب منزوی است مستانه اش نقاب ز رخسار در کشیم
۶ کاری کنیم و رنه ندامت بر آورد روزی که رخت جان به‌جهان دگر کشیم
۷[5] کو عشوه ای ز ابروی اوتا چوماه نو گوی سپهر درخم چوگان زرکشم
۸ حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بیت ۱ : ای صوفی آماده باش « بیا » که‌جامه ونشان صوفی گری را که « خرقه » نشانی از ریا وتزویر است « سالوس » آن‌را درترازوی حقیقت به سنجیم « بر کشیدن » ومرتبه ومقام آنرا دریابیم « بر کشیم » وبرسر این لباس پشمینه «خرقه» و رقعه‌رقعه «اوراق» ونامه های صوفی گری «اوراق» که ناچیز و فرومایه است‌وبرای ظاهر فریبی « زرق » و اغوا کردن « زرق » پوشیده‌ایم ، خط‌باطل بکشیم و آن رادور بیاندازیم [تعریض است‌به شیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه‌شیرازی صوفی زمانش :خطاب باو می‌فرماید :بیا این لبـاس تزویر وریا را بدرآور و آن را به سنج به‌بین چه اندازه زشت و ناپسند است،پس از اینکه آن را در ترازوی حقیقت سنجیدی ، بیا آنرا دور افکن وبراوراق باطل‌دفتر تصوف خط باطل بکش زیرا صوفیگری بر باطل است نه برحق]

---

1 ـ ق . این‌نقش ۲ ـ ق . روضه ۳ـ ق . عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ! ! ۴ـ ق . خدا ۵ ـ ق . جلوه‌ای

بیت ۲ : بیا آنچه‌صدقه «نذر» از مردم گرفته‌ای وجمع کرده‌ای و بدست آورده‌ای وآنچه را که مردم برای گشایش « فتوح » گره از مشکل‌هایشان به صومعه‌داران‌وخانقاهیان داده‌اند آن را صرف خرید « وجه[1] » شراب بکنیم و این پشمینه فرومایه و ناچیز « خرقه » که آنرا برای سالوس « ریا » ودروغ‌به خوبی جلوه دادن وبه‌پاکی‌وتقوی تظاهر کردن پوشیده ایم ، با آب خرابات که شراب است بشوئیم وپاکش کنیم و آن را هم وزن آب خرابات قرار بدهیم .

بیت ۳ : اگر دراثر این اعمال یعنی صوفیگری درآن دنیـا بما باغ بهشت را ندهند (مارابه‌بهشت راه ندهند) با این کارها که میکنیم وپشت پا به صوفیگری می‌زنیم میتوانیم فرشته‌گان « غلمـان » را از بالاخانه‌ها «غرفه » وزیبارویان «حوران » رااز باغ بهشت بیرون آوریم وبه‌آغوش به کشیم .

بیت ۴ : (همینکه این کارها را کردیم و از صوفیگری خارج شدیم) وپس از نوشیدن‌شراب‌خرابات، شادومسرور می‌شویم‌وخودمان را به مجلس‌عشرت خلوت صوفیان « بزم صوفیان » می‌زنیم و از آنجا شراب وزیبارویانی راکه برای عیش ولذت خودشان فراهم آورده اند تاراج می کنیم « غارت » وبرای خودمان‌می‌بریم[با این کنایه میرساند که صوفیان دربزم شبانه ومحرمانه خود هم شراب می‌نوشند و هم‌شاهد بازی می کنند]

بیت ۵ : راز « سر » آفرینش « قضا » را که درسراپرده « تتق » نادیدنی‌ها « غیب » از مردم به یکسو شده وکناره گرفته « منزوی » و

---

۱ ــ بالفتح رو ورخسار وطریقه وطوروبمعنی ذات حقیقت چیز و آنچه بدان معاش کرده شود ودراینجا بمعنی پولی است که برای خرید و تهیه لوازم بکاررود .

پنهان است مادر حال شور وسرمستی وشادی ، پرده از رخسار آن راز برمی گیریم ودر این حالت و جذبه به‌اسرار ورازهای آفرینش که برهمه پوشیده وپنهان است واقف و آگاه‌میشویم و آن راز، برما آشکارمیگردد.

بیت ۶ : بیا ، تافرصت داریم عملی انجام دهیم وگرنه برایمان پشیمانی ببار خواهد آورد ، در آن زمان که جهان را ترك می‌گوئیم و بدنیای دیگر میشویم ومرگ ما را درمی‌یابد ودیگر کاری از دستمان ساخته نخواهد بود . (پس بیا تا فرصت داریم کاری بکنیم)

بیت ۷ : کجاست اشاره‌ای « عشوه‌ای » از خم ابروی آن محبوب که مانند ماه نو کمانی است وچون چوگانی است که گوی را درخم خود دارد تا دراثر اشاره آن کمان ابرو ، هم چنانکه گوی را در خم خود می‌گیرد و موفقیت حاصل می‌کند ، در اثر اشاره آن، ماهم گوی موفقیت بدست آوریم وباچوگان زرین که خورشید است ماه را شکار کنیم ودرحلقه‌گوی اندازیم.

بیت ۸ : ای حافظ ، اندازه تو نیست « حد » که در راه عرفان و رندی این چنین فضولی‌ها کنی« لاف‌زدن » و دم از خودستائی و خودنمائی بزنی «لاف زدن» (وبگوئی که مادرعالم عرفان‌چنین‌وچنانیم) شطح وطامات مگو و حد و اندازه خودت را نگه دار وباندازه مقام و مرتبه‌ات بلندپروازی کن « پا از گلیم خود دراز کردن[1] » و در حد خودت سخن بگو .

---

۱ ــ پا ازگلیم خود دراز کردن کنایه از حد خود بیرون آمدن‌است . بهار عجم این اصطلاح‌رامخصوص‌شیخ‌العارفین دانسته ونوشته است «شیخ‌العارفین بمعنی از خود بیرون آمدن‌استعمال‌فرموده و این‌مخصوص‌ایشان است »درحالیکه میدانیم این کنایه و اصطلاح ضرب المثل سائر زبان فارسی است و خواجه حافظ آنرا بسیار بجاوبموقع وبمقام خود بکار برده است .

معین‌الدین جنید شیرازی عارف دل‌آگاه و معارضه او باشیخ زین‌الدین علی کلاه

درصفحات گذشته متذکر شدیم که شاه‌شجاع درسرودن قطعه خود نظر برغزل مولانا معین‌الدین جنید شیرازی عارف نامدارو سخنور عالیمقدار قرن هشتم هجری داشته است.

دراینجا متذکر می‌شویم که مولانا معین‌الدین جنید شیرازی از عارفان پاکباز و پیرو مکتب حقیقت‌نه مجاز،یعنی ازرندان عشقباز، بوده وازمعاصران خواجه حافظ شیرازی‌است و آنچه ازدیوان اشعاراو بدست است نشان میدهد از شعرای عرفان پیشه و نامورایران بشمار می‌آید. مولانا جنید هم مسلك عبید و خواجه حافظ است وما در جلد دوم در بخش معاصران خواجه حافظ از او یادکرده وشرح حالش را بدست داده‌ایم،دراینجا همین اندازه متذکرمیشویم که‌بسیاری ازغزلهای‌خواجه حافظ را استقبال کرده و در سرودن آثارش نظر برآنها داشته از جمله غزل بمطلع .

ای‌جمالت‌خوب واوصافت‌جمیل صورتت بـر معنی دنیـا دلیـل

را دراستقبال ازغزل بمطلع :

ای رخت چون‌خلدولعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

خواجه حافظ سروده است .

مولانا جنیدشیرازی نیزهمچون خواجه حافظ به‌قدح وذم مولانا زین‌الدین علی‌کلاه شیرازی معروف به محتسب پرداخته و در آثارش براو تاخته واز اعمال ناپسند ونـاشایست اویادکرده و ازآنجاکه این شاعر عارف همزمان و معاصر خواجه‌حافظ است گفته‌ها و سروده‌های

او میتواند برای اثبات نظرات ما سند ومدرك ودلیل باشد بنابرین بذکر یك مورد اکتفا و درباره آن بحث کرده و توضیح میدهیم :

مولانا معین‌الدین جنید شیرازی درغزل زیر به‌قدح زین‌الدین علی کلاه پرداخته وفرموده است :

زاهد اندر کنج خلوت آه کربت میزند / **صوفی** اندر **برج وحدت** لاف قربت میزند
آری آری هرکسی را آنچه دادند از ازل / از پی آن تا ابد گامی به رغبت میزند
محتسب تا سر وحدت یافت با مردان عشق / از فراغت پشت پا بر کار جنت میزند
رطل سنگین از سر دعوی بنوبت می کشد / زاهد ما کاودم از تقوی و توبت میزند
نزهت آباد است کوی عاشقان خرم ولی / کاو برابن کو حلقه‌ای بر عزم صحبت میزند
با فضای تنگ دل الله اکبر هر زمان / شرح عشقش جو که عیشی از چه نسبت میزند
هرکه با خود بردچون ما آتش مهرش بخاك / باد صبحش بوسه‌ها بر خاك تربت میزند
همچو فرهادش ز جان دادن به تلخی چاره نیست / هرکه با شیرین لبی لاف محبت میزند
تا گدای کوی رندان شد جنید از سلطنت / بر فراز هفت ایوان پنج نوبت میزند

ما دراینجا مطالب این غزل را بانوشته سعدالدین انسی برابر می‌نهیم وباین نکته نیز توجه می‌کنیم که سعدالدین انسی کسی است که پیوسته ملازم ومصاحب وانیس ومونس شاه شجاع بوده وآنچه را این پادشاه سروده ویانوشته بوده است در مجموعه ای فراهم آورده و درحقیقت جامع دیوان وترسلات شاه‌شجاع اوست . بنابراین نوشته او از همه جهت برای ما سنداست .

سعدالدین انسی درشرحی که برقطعه شاه شجاع نوشته، آورده است که :

«مولانا زین‌الدین علی‌محتسب درمصلی شیراز عمارتی کرده وآن را **برج وحدت** نام نهاده وپادشاه سعید « شاه شجاع » در این‌باب

قطعه‌ای فرمود :

محتسب دربرج وحدت لاف قربت‌میزند دست دردامان مه‌رویان به صنعت میزند
گاه‌گاهی احتسابی گر بظاهر میکند جام‌های نیم من دایم بخلوت میزند
گر به‌بیند‌درمصلی قامتی‌چون سرو و ناز زاول شب تاسحر فریاد قامت میزند

دراین نوشته سعدالدین انسی میخوانیم که محتسب یعنی شیخ زین‌الدین علی وما در صفحات پیش شرح حال شیخ‌زین‌الدین علی معروف‌ومشتهر به کلاه رابدست‌دادیم وازاینکه‌اوراصوفی‌خوانده‌ایم باستناد سروده مولانا جنید شیرازی است که در مصرع دوم مطلع غزل خود میفرماید :

«صوفی اندر برج‌وحدت‌لاف قربت میزند » وچنانکه بنقـل از مولاناسعدالدین انسی (یا انیسی) آوردیم ، چون زین‌الدین علی به‌نام محتسب‌هم شهرت داشته واوست که برج وحدت ساخته بوده و شـاه شجاع نیز میگوید « محتسب دربرج وحدت لاف قربت میزند » بنابر این محتسب همان صوفی است که درمصلی شیراز برج وحدت ساخته و نظر معین الدین جنید شیرازی از صوفی یعنی شیخ‌زین‌الدین علی ، وهمین صوفی است که براساس شرح حالش ، علوم غریبه میدانستـه وشعبده‌بازی میکرده وشعر نیز می‌گفته وخود را در شاعری هم سنگ خواجه‌حافظ بشمار می‌آورده است .

مولاناجنیددرصدرغزل‌خودکه‌تعریض‌برزاهدوصوفی‌است‌میفرماید:

زاهد در گوشه انزوا و عزلت « خلوت » دم از اندوه و غم «کُربت» میزند وصوفی نیز دربرج وحدتی که ساخته داعیه خویشی و نزدیکی باخداوند را دارد .

میدانیم که قصد از زاهد . شمس‌الدین عبدالله بنجیری و غرض از صوفی شیخ زین‌الدین علی کلاه است ، مولانا جنید میگوید ، اینها از کار دین فارغند و پشت پا به بهشت جنت سرشت زده‌اند و باشاهدان به عشقبازی و نوشیدن رطل گران سرگرمند و بااینهمه داعیه دین و پرهیزگاری‌دارند. بامطالعه مطالب‌غزل مولانا جنید بهتر و بیشتر کنایه‌ها وگوشه‌هائي که خواجه‌حافظ درغزل بمطلع :

صوفی بیا که‌خرقه سالوس برکشیم اوراق زرق راخط بطلان‌بسر کشیم

برما روشن‌و آشکارمیگردد.

نکته ای که دراینجا لازم بیادآوری است آن اینکه : خواجه حافظ شیرازی ومولانا جنید وچه بساعارفان دیگری که متأسفانه نام و نشانشان‌اینك برمانامعلوم ومجهول است درآن هنگام یعنی سالهای ۷۶۸ - ۷۷۱ به مبارزه علیه عوام‌فریبی‌های این صوفي وآن زاهد بپا خواسته‌بوده‌اند وسرانجام دراثر گفته‌ها ونوشته‌ها وگوشه‌ها و کنایه‌های ایشان شاه‌شجاع برآن میشود که درباره این دوتن به تحقیق مخفی بپردازد وسرانجام منهیان او پرده از دروغ وریای ایشان باز می‌گیرند و اینست که شاه شجاع نیز قطعه طنزآمیزي درهجو این صوفی‌سروده ودرنامه‌ای‌دیگر براو تعریض‌گفته‌است . آنچه مسلم است‌قطعه‌شاه‌شجاع ازغزل مولانا جنید الهام گرفته شده و حتی بجای « رطل سنگین » « جام‌های‌نیمه من » بکاربرده ودرمصرع‌دوم غزل جنید بامصرع‌نخست شاه شجاع تنها محتسب بجای صوفی است .

باآنچه آوردیم این قصد ونظر را داشتیم تا خوانندگان‌ارجمند

نه پندارند درمعرفی معاند ودشمن علیه خواجه‌حافظ شیرازی بنـامهای شمس‌الدین عبدالله بنجیری و شیخ زین‌الدین علی کـلاه محتسـب ، خیال‌پردازی وداستان‌سازی کرده ایم بلکه نظرات ما دراین باره متکی برشواهد ومدارك بوده وبه تحقیق درباره « جدال حافظ بامدعی »سخن ساز کرده‌ایم .



۱ می‌دمد صبح و کله بسته سحاب[1] الصبوح الصبوح یـا اصحاب

۲ می‌چکد ژالـه بر رخ لالـه الـمدام الـمدام یـا احباب

۳ می‌وزد از چمن نسیم بهشت هان بنوشید دمبدم مـی نـاب

۴ تخت زرین[2] زده است گل به چمن راح چون لعل آتشین دریاب

۵ لب لعل[3] تو را حقوق نمك هست بـا جان و سینه‌های[4] کباب

۶ [5] در چنین موسمی عجب باشد کـه به بستند[6] میکده بـه شتاب

۷ در میخانـه بـسته‌انـد، دگـر افتتـح یـا مفتـح الابـواب

۸ [7] حافظا غم مخور که شاهد بخت عـاقبت بـر کشد ز چهره نقاب

این غزل را خواجه در استقبال غزل خواجوی کرمانی بمطلع :

طلع الصبح من وراء حجاب عجـلوا بـالرحیل یـا اصحاب

سروده است.

چنانکه گفته‌ایم و در شرح غزل گذشته هم آورده‌ایم، خواجه حافظ در این هنگام می‌کوشیده است ضمن مدح و ستایش از شاه‌شجاع او را بر آن دارد که از تعزیر و تکفیر و عـوام فریبی و جلوگیری از آزادی فکر و عقیده و مسلك بر حذر شود و برای حصول باین مقصود به سرودن چند غزل همت گماشته. باید توجه داشت که تنها سلاح و حربه خواجه حافظ در این مبارزه که پیش گرفته بوده قریحه شاعری و هنر

۱ـ در نسخه ل. و. ج ثبت دیگری دارد که آنهم زیباست و چنین است، می‌دمد صبح و گل گشوده نقاب ۲ـ ق. زمرد ۳ـ ق. لب و دندانت را ۴ ـ ق. سینها ۵ـ ق. این چنین ۶ـ ق. که ببندند ۷ـ ق. بر رخ ساقی پری پیکر همچو حافظ بنوش باده ناب

سخنوری او بوده است . بنا برین کوشش می‌داشته که بنحو مؤثر از این اسلحه خود استفاده کند و حریف را بزانو آورد .

غزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم از زمره اینگونه غزلهاست که آن را در آغاز بهارسال ۷۷۰ سروده بوده است ودلیل ما براینکه غزل متعلق بدوران شاه شجاع و مربوط باین زمان است ضمن شرح ابیات غزل آورده‌ایم .

بیت ۱ : سحرگاهان برآمده میشود « دمیدن [۱] صبح » وگوئی صبح نفس میزندو زنده‌گانی می‌یابد «دمیدن» و طلوع می‌کند «دمیدن» وابرها «سحاب» در این هنگام سایبان «کله» [۲] برافراشته‌اند . (منظور اینکه : در این سحرگاهان بهار ، یا سحرگاه بهاری ، که صبح آغاز می‌شود و سپیده می‌دمد ابرهای بهاری‌هم در آسمان مانند خیمه‌هائی دیده میشود که سایبان‌هائی در آسمان برای جلوگیری از تابش آفتاب بر افراشته‌اند) ای یاران و همدمان «اصحاب [۳] » وکسانی که بر من بزرگی و آقائی دارید شتاب کنید و بشتابید برای صبوحی کردن ، و

۱ـ دمیدن مرادف رستن است مانند دمیدن سبزه وگل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق‌ودم و بمعنی دم‌دادن‌چون دمیدن کرنا وتی وصور و روح و نفس و افسون و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد وبمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح وبمعنی‌لازم و متعدی هردوآمده.

۲ـ کله با کسر و تشدید لام به چیزی گویندکه مانند خیمه کوچك از پارچه نازك برای جلوگیری‌از پشه و مگس می‌دوزند (پشه‌بند) و بمعنی خیمه و سایبان هم‌هست.

۳ـ اصحاب یعنی یاران و خداوندان واین جمع‌صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است برای آنکه جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است‌و جمع اصحاب‌اصاحیب است لطائف ـمدارـ ولی سعدالدین تفتازانی و جمعی دیگر معتقدند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهار جمع طاهر ولی جارالله زمخشری مخالف این نظر است .

نوشیدن شراب صبحگاهی «صبوح»[1] (در واقع مطلع این غزل بقصد تحریك و تهیج و تشویق ممدوح سروده شده برای نـوشیدن شراب صبحگاه آنهم درفصل بهار وگل) .

بیت ۲ : (در این چنین سحرگاه بهاری) از گلبرگ‌های لالـه قطره‌های ژاله در حال فرو چکیدن و فروافتادن است و مانند (دانه‌های بلور و مروارید است که می‌ریزد) ای دوستان « احباب » شراب و شراب بنوشید «المدام[2] المدام » پی‌درپی‌وهمیشه«المدام المدام»(تأکید برای شتاب و عجله در این‌کار است)

بیت ۳ : از طرف چمن‌زارها ، نسیمی‌می‌وزدکه‌گوئی این بوی خوش «نسیم» از جانب بهشت می‌آید . باخبر باشید «هان[3]» وهشدارید «هان» (وقت‌را ازدست مدهید) وپی در پی می‌خالص «ناب» بنوشید .

بیت ۴ :گلها برسطح چمن به تخت نشسته‌اند ، و تختی از زر برافراشته‌اند وگوئی به‌سلطنت نشسته‌اند. در این هنگام شما هم شراب «راح» لعل‌رنگ سرخ را در یابید و بنوشید وفرصت راازدست مدهید شراب بنوشید به‌شادباش‌وشادکامی «سلامتی» پادشاه گلهاکه بر تخت زرین‌جلوس کرده است .

بیت۵ : لبان لعلی تورا که بر من پاس «حقوق» ونعمت «نمك» دارند و حیات بخشوده اند . و بر عاشقان و جان آنها و سینه هائی که دلهای درونشان از سوزش عشق کباب است و تو حق حیات بر آنها داری و چه بسیار دلهاکه بخاطرلبان لعلی تو می‌طپد و به عشق‌آن زنده است [نمك وکباب راکه با هم ربطی دارند بسیاردل نشین‌آورده

---

۱ ــ صبوح بفتح اول شرابی‌که بوقت بامداد نوشند وضد آن‌غبوق است . و به ضتمین مصدر است یعنی وقت صبح ۲ ــ مدام یعنی شراب و همیشه ۳ــ هان . خبردار باش و این‌کلمه تنبیه است.

است . این اصطلاح در قرن هشتم رایج بوده سلمان ساوجی هم بکار برده و از جمله میگوید :

بسی حق نمک‌دارد لبت‌برسینه‌ریشم نخواهدرفتن‌این‌سوز ازسرمجروح‌بریان‌را

و در نسخه قزوینی «لب و دندانت‌راحقوق نمک»است‌حافظ در غزل دیگر نیز همین ترکیب را بکار برده و میفرماید :

لب ودهان تورا ای بسا حقوق نمک که‌هست‌برجگرریش‌وسینه‌های کباب

مقصود اینست : همچنانکه نمك برای طعم و مزه دادن به کباب لازم و ضروری است ، هرچند نمك بر زخم و ریش پاشیدن دردناك است اما اگرلبهای لعلی و زیبای تو نبود ، شور وسوزی‌برپا نمی‌شد و ودل‌هااز آتش‌عشق‌حرارت وگرمی نمی‌یافت ، بنا براین حق‌نمك‌وپاس نعمت لبان نمکین تورا باید عشاق داشته باشند]

بیت ۶ : جـای شگفتی و تعجب است کـه در چنین هنگامی «موسمی» و زمانی‌که فصل بهار است و موسم ربیع و جهان به نشاط وشور بر خاسته‌است، درهای میکده‌ها را بسته‌اند، آنهم‌با عجله و شتاب هر چه تمامتر ! ! [اشاره است براین ماجرا که در آن هنگام دستور بستن و تعطیل میخانه‌ها ومیکده‌ها را داده بوده‌اند]

بیت ۷ : باز ودیگر بار ، میخانه‌هارا تعطیل کرده‌اند «بسته‌اند» بازکن آنها را هرچه زودتر ، ای بازکننده درهای بسته «خداوندا» [در اینجا واژه «دگر» مارا رهنماست بر اینکه : بار دیگر در میکده‌ها را بسته‌اند و آنهارا تعطیل کرده‌اند ، پس می‌بایست‌پیش از اینهم به چنین کاری اقدام‌کرده باشند و چون میدانیم در زمان امیر مبارزالدین محمد نیزدست‌بکارتعطیل‌میخانه‌ها زدندو آنهارا بستند،این‌است‌قصد بکاربردن

ازواژه «باز» و یا «دگر» که القاء کننده این موضوع است و بیاد می آورد که پس از آن دوران خفقان و تکفیر که در میخانه‌ها را بسته بودند، اکنون نیز بار دیگر بهمان کار اقدام کرده‌اند باید دانست که: خواجه حافظ بسته‌شدن میخانه‌ها را نموداری از رواج عوام‌فریبی و حکومت اختناق و مبارزه با آزادی فردی و فکر و عقیده و مسلك میداند و بنابراین هرجا سخن از بسته شدن میخانه بمیان بیاورد نظرش اشاره است به برقراری بساط تعزیز و تکفیر و رواج تهمت و افترا و تعذیب مردم آزاده و حکومت زرق و عوام فریبی]

بیت ۸ : ای حافظ ، اندوه مدار و غمگین مباش برای آنکه سرانجام «عاقبت» روزی فرا میرسد که اقبال تو جلوه کند ، «شاهد بخت» و خودش را نشان بدهد «شاهدبخت» و از روی رخساره‌اش که اینك از تو پنهان کرده و در حجاب «نقاب» شده پرده از رخ برافکند، وروی بتو نشان بدهد . (سرانجام روزی فرا میرسد که بار دیگر اقبال و بخت تو شکوفان خواهد شد و باز آزادی فکر و عقیده حکومت خواهد کرد و باز در میخانه‌ها را خواهند گشود و معاندان و دشمنانت میدان خالی خواهند کرد و دور وزمان تو نیز فرا خواهد رسید و تو عزت و مقام گذشته‌ات را بدست خواهی آورد).



۱ زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب | ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
۲ به زلف و عارض قد تو برده‌اند پناه | بهشت و طوبی و طوبی لهم وحسن مآب
۳ چو چشم من همه‌شب جویبار باغ بهشت | خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
۴ بهار شرح جمال تو داده در هر فصل | بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب
۵ لب و دهان تو را ای بسا حقوق نمك | که هست برجگر ریش و سینه‌های کباب
۶ بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید | بکام اگر برسیدی نه ریختی خوناب
۷ گمان مبر که بدور تو ، عاشقان مستند | خبر نداری از احوال زاهدان خراب
۸ مرا بدور لبت شد یقین که جوهر عقل | پدیـد مـی‌شود از آفتاب عالمتاب
۹ مهل[1] که عمر به بیهوده بگذرد حافظ | بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

این غزل در نسخه قزوینی نیست لیکن در نسخه‌های . آ . ب . ج. .د.ل.ت.ن. این جانب ثبت است.

بیت ۱ : از بوستان دیدار تو« باغ وصل» مرغزارهای «ریاض» باغ بهشت «رضوان» فیض و عزت و رونق و درخشنده گی و خوبـی «آب» می‌یابد و از آتش و تفته شدن «تاب» دوری وغم مهجوری تو که بر دل شیفته‌گان تو در می‌گیرد شراره و لهیب آن آنچنان سوزنـده است که آتش جهیم از آن به سوزش «تاب» وسوختن می‌افتد ویا از آن آتش و سوزنده‌گی را وام می‌گیرد .

۱ـ درنسخه‌های . ل . ت بجای این بیت ، بیت مقطع زیر آمده‌است:
به عشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست | که فوت میشود اینك بیا یکی دریاب

بیت ۲ : بهشت و درخت طوبی برای آنان است و بهترین عاقبت «طوبی لهم وحسن مآب» (سوره۱۳رعدآمه ۲۸) درخت طوبی به سایه قد و زیبائی روی و درازی گیسوی تو پناهنده شده‌است زیرا قدسرو تو بالا بلندتر از درخت طوبی[1] است و رویت از بهشت دل انگیزتر وگیسوانت از شاخه‌های طوبی که در هر خانه بهشت‌هست افشان‌تر و هرتاری از آن که‌در دلی جا داردگرو برده‌است .

بیت ۳ : چشمان اشکبارم که مانند جویباران بهشت آب زلال و صافی می‌ریزند وهرشب درفراقت‌اشگریزان است ، شبها در عالم رؤیا دیده‌گان شهلای «نرگس» تورامی‌بینند،وباشتیاق‌دیدار آن‌چشمان‌نرگس مانند است که هرشب اشگ می‌ریزد.

بیت ۴ : فصل بهار ، در حقیقت نماینده و مفسر و بیان‌کننده زیبائی‌های روی توست « جمال» ودرهرسال که بهار فرا میرسد تذکاری است از محسنات و زیبائی‌های تو، و بهشت در هر قسمتی « بابی» در خور وسزاوار«باب» ودرحق تو«باب» به‌بیان «ذکر» زیبائی‌های صورت «جمیل» تو پرداخته (منظوراینکه : وصف بهشت با همه خوبیهایش در واقع بیان زیبائی‌های توست)

بیت ۵ : دل‌ها و جگرهای پریش و زخم‌دار از غم هجر و عشق تو، برلب و دهانت پاس نعمت «حق نمك» دارند زیرا این زیبائی‌ها ودل ربائیهای آن لب ودهان، سبب شدکه‌به عشق آشنا شوند وازدولت غم‌برخوردار گردند.

بیت ۶ : دل تجربه نیاموخته « خام » و هنوز به آتش سودای عشقت نه سوخته و نه پخته ، در این حسرت ، آتش‌گرفت و نابودشد

۱ـطوبی ـ بالضم وباء موحده‌مفتوح مؤنث‌طیب‌بمعنی خوشبودارو تروپاکیزه وگاهی بمعنی عیش وخوشی و بشارت آید ونام درختی است دربهشت‌که بهرخانه ازاهل جنت شاخی ازآن باشد و میوه‌های گوناگون وخوشبو ازآن‌حاصل‌آید.

وبا اینهمه به‌آرزو ومرادش «کام» نرسید، زیرا اگـر دل من بـه‌آرزو و کامش رسیده بود، اینهمه‌خونابه از چشمانم‌دراین‌حسرت‌فرو نمی‌ریخت.

بیت ۷ : تصور مکن وچنین‌مپندار «گمان مبر» که در زمان «دور» وفرمانروائی تو «دور» تنها عاشقان وپیروان مکتب‌عشق، مستی می کنند؟ این تصور وپندار از آن جهت است که ازوضـع و حال زاهدان ریاکار بی‌اطلاعی ونمیدانی که‌آنها خرابتر ازمستان هستند و چنان در شهوت و شرابخواری ومستی غرقند که‌گوئی بنیانشان ویران شده است «خراب» وبحال و روز خرابی دچارشده‌اند و درمستی «خرابی»[1] از خودبی‌خود شده‌اند .

[دراین بیت با اغتنام فرصت به تعریض زاهدان ریاکارپرداخته و میفرماید:

اگرزاهدان وصوفیان به عاشقان ورندان تهمت می‌بندند و آنان را تکفیرمی کنند که اینان مست هوی‌وهوسند، خودشان‌مست‌می‌انگوری هستند و از مستی بحال تباه و زار افتاده‌اند وتو ازاحوالشان‌بی‌خبری]

بیت ۸: من از دولت «دور» لبان حیات‌بخش تو که چشمه‌زنده‌گی وآب حیات است و ازاطراف آن «دور» دانستم وبرایم‌اطمینان حاصل شد «یقین» واز شك و تردید بدر آمدم که این نظریه درست و صحیح است که جوهر فرد[2] که‌گوهرخرد و مایهٔ دانائی است درمعدن روح بـا

۱ـ خراب بمعنی ویرانه و این ترجمه عربی‌آنست ولی در زبان فارسی بمعنی ضایع‌وازکار رفته وبمعنی مست مستعمل است خواجه حافظ میفرماید :

کی‌کندسوی دل خسته حافظ نظری   چشم مستش که بهرگوشه خرابی‌دارد

وبمعنی تباه نیزهست‌سعدی‌فرماید :

خرابی‌کند مرد شمشیرزن   نه‌چندانکه دود دل پیرزن

۲ـ برای‌معنی‌جوهرفردبه‌صفحات‌از۱۲۷۷ـ۱۲۷۹ همین‌کتاب‌مراجعه‌شود

تابش خورشید تکوین می‌یابد[1] وهم چنانکه لعل در کوهستان و معدن از پرتوخورشید بوجود می‌آید، پرتوخورشید و آفتاب جمال ورخسار تو نیز این‌چنین معدن‌لعل،وگوهرخرد را پدیدمی آورد زیرا ازمعدن‌لبان تو آنچه بیرون می‌تراود وتراوش می کند، همه حکمت ودانائی ودانش‌و بینش است وآنچه‌راکه تومی‌سرائی ومی‌نویسی همه‌اش حیات‌بخش‌و روح‌پرور است (اشاره است به قریحت شاعری‌وسخنوری شاه‌شجاع)

بیت ۹ : ای‌حافظ، عمرت را بی‌حاصل و بی‌ثمر (بی‌هوده») و ناحق و باطل «بیهوده»[2] مگذار «مهل»[3] که ازدست برود«بگذرد» کوشش کن ازاین عمرعزیزثمره وبهره‌ای ببری واز آن چیزی بفهمی«دریابی»[4] (دراین‌گفته‌گرچه حافظ بخود می‌گوید ولی در واقع روی‌سخن باشاه شجاع‌است وتلویحاً باومیفرماید: بجای اینکه عمرگرانمایه‌ات‌راصرف شنیدن لاطائل مشتی عوام فریب ودروغزن وریاکار بکنی، کوشش کن ازنعمات وزیبائی‌های جهان برخوردار شوی و آن را بباطل و بیهوده مگذرانی).



۱ــ گوهرپاك ببايد كه شودقابل فيض ورنه‌هرسنگ‌وگلی لولوء ومرجان‌نشود.

۲ــ هوده یعنی‌حق واصل وبیهوده یعنی ناحق و باطل ۳ــ هلیدن یعنی‌ــ گذاشتن‌وگذشتن ومهمل یعنی مگذار ۴ــ یعنی دریافتن وآن بمعنی چیرفهمیدن است.

۱ نقدها را بود آیا کـه عیاری گیرند | تـا همه صومعه داران پی کاری گیرند
۲ مصلحت دیدمن، آنست که یاران همه کار | بگذارنـد و خـم طـره یاری گیرند
۳ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی | گـر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
۴ قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش | که در این خیل حصاری به سواری گیرند
۵ رقص بر شعر من و ناله نی خوش باشد | خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
۶ یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون | که به تیر مژه هـر لحظه شکاری گیرند
۷ زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل | بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند
۸ حافظ ، ابنای زمان را غم مسکینان نیست | زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

خواجه حافظ پس از اینکه طی غزلهائی چند بـه شاه شجاع هشدار میدهد و با مدح و ستایش از او ، میخواهد که فریب ریاکاران را نخورد و اجازه ندهد که بار دیگر عوام فریبان وسالوس کاران تحت عنوان حفظ شعائر دین بـه آزادیهای فردی و عقیدتی مـردم بتازند و متأسفانه از تذکرات خود نتیجه مطلوب بدست نمی آورد ، بـه حمله مستقیم می پردازد و می کوشد که پرده ریای ریاکاران را بدرد و این است که از این پس غزلهای خواجه حافظ جنبه کلی و عمومی بخود می گیرد و از اعمال و افعال صوفیان و زاهدان به انتقاد صریح و روشن می پردازد و کنایه های او نیشدار و جانگزای میگردد.

بیت ۱ : آیا میشود که «بود آیا» بیایند و سکه ها را «نقد» را بـه محك بزنند «عیار گیری کردن» و به سنجند و به بینند کـه این سکه های

رایج روز ، چه مقدار طلا و نقره دارد ؟ ! و تا چه حد و انـدازه تقلبی است ! ! (آیا امیدآن هست و آیا این کار شدنی است ؟ و میشود که «بود آیا» که بیایند و این کسانی را که باب روز عقیده ومسلك رایـج ساخته و به رواج خرافات و موهومات پرداخته و دم از برکات و خرق عادات‌و کرامات و انفاس‌قدسیه و معلومات ودانش دینی وحکمی میزنند با محك تجربه بیازمایند؟ ؟ و به بینند که چه در بارشان[1] هست؟ و چه میدانند و چه مرتبه و مقامی‌دارند ؟ تا با این بارگیری و سنجش تقلبشان به ثبوت برسد و رسواشوند ؟ و اگر چنین کنند ...) ... یقین حاصل است این مردمان بیکاره‌و مفت خواره که صومعه و خانقاه برپا کرده و آن را دکان آب و نان خود ساخته‌اند پس‌از افشای رازشان و برملاشدن تزویرشان‌و اینکه‌چیزی ببار ندارندو حقه‌باز و دسیسه‌سازند، ناچار میشوند بجای دکان دین، و زهد وتقوی ساخته‌گی، بدنبال‌حرفه و پیشه دیگری بروند وبرای‌خودشان کار دیگری درزنده‌گی دست و پا کنند (آیا اینهم شدکار که گروهی مفتخوار بنام دین و آئین ، صومعه و خانقاه برپاکنند و از نذر و فتوح دیگران ارتزاق‌کنند و بـه تحمیق مردم بپردازندوافکار آنان‌رامسموم‌سازند؟ وبرای پیشبردمقاصد شیطانی خوددیگران‌رابه موهومات و خرافات پای‌بنددارند ؟)

بیت ۲ : من چنین صلاح میدانم «مصلحت دیدمن» که دوستانم بجای پرداختن باین کارهای بی‌حاصل و باطل ، یعنی پرداختن بظواهر دین و رفتن به صومعه و خانقاه و پای‌منبر و عاظ غیر متعظ ، این‌اعمال

۱ـ بار را دراینجا بمعنی‌عیار که برطلا ونقره می‌زنند ومصطلح زرگران است بکاربرده‌ایم

را بگذارند و دست بکارمفید و سودمند دیگری بزنند و آن کار بدست گرفتن طره دلدار و زیباورویان است، آنها بجای آن اعمال به عشقبازی و حظ بصر بپردازند تا از آن نتیجه‌ای حاصلشان شود و بهره‌ای ببرند (من غیرمستقیم روی سخن باشاه‌شجاع است باومیفرماید: من صلاح کار تورا در این می‌بینم که بجای پرداختن به تقویت شعائر دینی و پیروی از یك عده مردم سوداگر و حقه باز و ریاکار که جز بدنامی و زیان معنوی حاصلی ندارند، به‌مصاحبت بازیبا رویان‌وپری پیکران بگذرانی تا لااقل از حظ و لذت این دنیا بهره‌ورشوی).

بیت ۳ : کسانی که خودشان را درعرفان‌وعشق‌ورندی و مسلك به‌غلط همکارمن‌میدانند«حریفان» و به‌معارضه بامن پرداخته‌اند «حریفان» و دراین‌کار به‌رقابت با من برخاسته‌اند «حریفان» فعلا موفق شده‌اند و بمرادشان رسیده‌اند «سرزلف ساقی را خوش گرفته‌اند» و از این موفقیت و پیروزی شاد و خرسندند«خوش» اما باید دید این خوشی و سرمستی و غرورادامه دارد یا دنیا و جهان بآنان اجازه خواهد داد که هم چنان بر خر مراد سوار باشند ؟ و آیا دنیا و گردش روزگار «فلك» بایشان این‌فرصت ومجال‌را خواهد دادکه عیش وعشرت و پیروزیشان استوار ویا برجا بماند وآنان هم‌چنان در کار خود ثابت بمانند؟ «قرار گیرند ؟ »

بیت ۴ : (ای صوفی صومعه‌دار و ای زاهد خود بین) نیروی فوق‌العاده «قوت بازوی پرهیز» و زهدتان را بـه رخ و چشم عـارفان «خوبان» و دین داران«خوبان» و نیکوان «خوبان» مکشید و خودستائی

و خود نمائی نکنید « خودفروشی » برای آنکه نیروی معنوی رندان‌وعاشقان آنچنان‌است که درمیدان‌مبارزه و‌مجادله هریك از جمع این‌گروه «خیل» میتوانند به تنهائی دژی «حصار» از شماهارا فتح کنند و شکست بدهند !

بیت ۵ : (بجای پرداختن باین موهومات و فریب خوردن از مردم‌فریب‌کار) رقصیدن به‌آهنگ نای و شعرهای بی‌همتای من نیکوتر است . بخصوص رقصیدن با دلربایان و زیبارویان و آن رقصی که در آن دست زیباروئی رامی‌گیرند و می‌رقصند.

بیت ۶ : خداوندا ، این ترك بچه‌ها ، چه اندازه در خونریزی شجاع و دلیرو بی‌باکند ؟ آنها میتوانند هر دم و هر آن «لحظه» با تیر مژگانهای دلدوزشان ، کسی را شکار کنند ! ! (ترك‌بچه ، لقبی است برای شاه شجاع چنانکه در صفحات گذشته بکرات آورده‌ایم که بجهات عدیده خواجه حافظ و معاصران شاه شجاع او را ترك بچه ویا ترك شیرازی می‌نامیده‌اند و قصد و منظور خواجه حافظ در این بیت به‌معنی‌ومفهوم زیر است : این ترك[1] زاده‌ها چه هوشیار و شکارکننده هستند. با نهایت شجاعت‌وشهامت درموقعیت‌های خاص به شکارکردن دل مردم می‌پردازند، از جمله حال که اوضاع بر این منوال است شاه‌ـ شجاع به شکارکردن مردم عوام فریب برای جلب توجه عامه پرداخته

۱ــ ترك جز بمعنی نام قوم و خود آهنی بمعنی معشوق نیز هست و علی‌الظاهر دراین‌بیت‌خواجه حافظ، بمعنی‌این معشوقان‌خونریز است ولی‌بطن‌معنی آنست که‌آورده‌ایم.

و من میدانم که این صید شده‌گان روزی خونشان را بر سر این کار خواهندگذاشت ، آنها تصور میکنند که شاه شجاع را صید کرده‌اند در حالیکه نمی‌دانند این ترك بچه چه دلیر است بخون و با هر مژه‌اش صدها نفر ازاینگونه مردم را صید وبدام می‌افکند واز وجودشان‌استفاده می‌کند)

بیت ۷ : هنگامیکه زاغ بدآهنگ آزرم و حیا نکند « شرم » و مکان و جایش را نشناسد و تصور کند بلبل است و بخواهد قدم بر جای پا و نشمین گاه بلبل که گل سرخ است بگذارد و بجای آن به نشیند ، در این حالت سزاوار و شایسته آن است که بلبلان با زاغان همنشین نشوند و بجای نشستن بر شاخه گل که قرارگاه زاغان گشته بر خار به نشیند و نغمه سوگواری سر دهند ، مسندی که زاغ بر آن نشمین کند سزاوار بلبل نیست (در این بیت با این کنایه و استعاره میفرماید : در مقامی که زاغ «شیخ زین‌الدین علی‌کلاه » بخواهد جا و مقام مرادر دستگاه شاه شجاع بدست آورد و مجلس نشین شاه بشود، هر چند آنجا گل است ولی چنین مکانی دیگر لایق و در خور و سزاوار من نیست و بهتر است به خار پناه ببرم و بر خار نشیمن کنم . پیش از این گفته‌ایم که‌خواجه‌حافظ شاعر را بلبل لقب داده و سند آن را در صفحات پیش آورده‌ایم بنا بر این‌منظور خواجه حافظ این است که : زاغ بد آهنگ یعنی شیخ زین الدین علی کلاه که داعیه شاعری دارد میخواهد از بلبل (که شاعر و حافظ است) تقلید نغمه و سرود کند بنا برین برای او شایسته نیست که خودش را هم‌شأن و مقام وهم سر و

هم سنگ با زاغ بد آهنگ کند) .

بیت ۸ : ای حافظ ، حال که مردم روزگار را تیمار داری «غم» مردم مستمند و نیازمند نیست و توجه به مردم شیاد دارند ، پس بهتر و مصلحت آنست که اگر از دستت می‌رود « گر بتوانی » از مردم روزگار کناره گیری و کناره جوئی کنی تا سلامت بمانی (در این بیت رسماً و علناً کناره جوئی و کناره گیری خود را از دستگاه دیوان اعلام داشته است)



۱ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی
۲ چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم — در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی
۳ چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی — هم سینه [1] پر آتش به هم دیده پر آب اولی
۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت — [2] کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
۵ تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست — در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
۶ از همچو تو دلداری دل برنکنم آری — [3] گر تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی
۷ چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون آی — رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بیت ۱ : [باید توجه داشت که خواجه حافظ به اعتبار سخن و گفته خودش صوفی نیست بنابراین نمیتواند خرقه‌پوش باشد و از این رهگذر بایددانست اینکه خودش را خرقه‌پوش خوانده به‌مصلحت روزگار و وقت بوده تابراو معارض نشوند که چرا به صوفیه اهانت کرده وخرقه مقدس صوفیان را در گرو می شایسته تر دانسته است .

واگر چنین گویند بتواند در پاسخ بگوید قصد از خرقه، جامه ژنده خودم است ومن حق دارم درباره جامه‌ام هرچه میخواهم بگویم]

این خرقه صوفی گری که من بدوش دارم شایسته‌تر آنست «اولی» که در گرو شراب باشد زیرا به هیچ کاری نمی‌آید، و از آن هیچ نفع وسودی عاید کسی نمیشود .

(خرقه شعار صوفیه است پس قصد از خرقه در اینجا خود مسلك وطریقت تصوف است وبنابراین میفرماید: این مسلك وطریقت که تصوف

1 ـ ق . پر از آتش   2 ـ ق . این   3 ـ ق . چون

نام دارد و باشعار خرقه وخانقاه شناخته میشود به‌هیچ دردی وهیچ کاری نمیخورد واز آن هیچ گرهی نه در دنیا ونه‌در آخرت گشوده نمی گردد ازشعار ودثار آن‌تنها استفاده‌ای که میتوان‌برد اینست که آنرا درمیخانه نزد می‌فروش بگرو جامی شراب گذاشت ودرباره این‌جامه این بهترین وشایسته‌ترین کاری است که میتوان کرد) ودانش وبینش صوفیه«دفتر» را که جز غفلت وبی‌خبری وتن‌پروری وشکم خواره گی نیست ، بهتر آنست « اولی » که‌درخم شراب افکند وباشراب آن را شست وپاك کرد « غرق » ونابودش ساخت . [باید توجه داشت که صوفی نامدار زمان حافظ یعنی شیخ‌زین‌الدین علی کلاه که شاگرد زاهد نامـدار عصـر شمس‌الدین‌عبدالله بنجیری بوده وبرمخالفت ومعارضت با شرابخواری وبستن‌میخانه‌ها کوشش وتلاش وتعصب‌وسخت گیری‌خاص‌نشان‌میدادند واز این رهگذراست که این صوفی‌را محتسب لقب‌داده بودند و ازاین روست که خواجه‌حافظ نیز شراب را برتر وبهتر وشایسته‌تر از جامه‌و علم ودانش صوفی دانسته ، تابدین وسیله درمقام مبارزه صوفی زمانش را گوشمالی داده باشد]

بیت ۲ : از اینکه عمرم را بیهوده هدردادم « تبه کردم »پشیمانم وحال که بگذشته می‌نگرم از حاصل عمر از دست‌رفته متأسفم و از آن عبرت می‌گیرم ، اینك در می‌یابم بهتر آن است که ازاین پس وقت و فرصتم را درخرابات بگذرانم واز حال دنیا ومردم آن غافل نمانم وبه خرابی خود که همانا بت‌شکنی است بپردازم وبت نفس و هوی را درخود خراب کنم و از خودی باز آیم و به بیخودی بگروم و مذهب

رندی وعشق اختیار کنم[1]

بیت ۳ : از آنجاکه صلاح اندیشی« مصلحت[2] » وصلاح کاری ودوراندیشی ازطریقت وعاشقی« درویشی » بدوراست وآنرانمی‌پذیرد، پس بهتر است که همچنان سینه ام از آتش غم ودرد وهجر پـر آتش وسوزنده ودیده‌گانم نیز از اشک‌حسرت پرآب باشد (منظور اینکه : رندان‌وعاشقان کسانی‌نیستند که‌بنابه مصلحت‌وصلاح وقت‌دست بکاری بزنند وعبادات‌وطاعات آنها بمقتضای زمان‌نیست ، آنها پیوسته بخاطر دل‌خود وخواسته وتمنای روح‌عاشق‌پیشه‌خویش دل بدرد عشق دارند و همیشه بریك نهج وطریق وروال هستند ، از غم ودرد نمی‌هراسند و در راه عشق خداوند ازبذل جان ومال دریغ ندارند ، آنها عشـق ورزیدن بخداوندرا برای جاه‌ومقام‌نمی‌خواهندتامصلحت اندیش باشند مصلحت بینی کار رندان وعاشقان نیست آری :

رند عالم سوزرا با مصلحت‌بینی چکار کارملك است آنکه تدبیر وتامل‌بایدش

بنابراین صوفیان که صلاح‌اندیش ومصلحت‌بین‌هستند دنیادارند نه رندان پاکباز وعاشقان سرانداز)

بیت ۴ : من از وضع وچگونگی « حالت[3] » ومتغیر بودن‌حال « حالت » زاهد به مردم سخنی درمیان نخواهم گذاشت ، برای آنکه گفتن این داستان « قصه » باساز وآواز بهتروشایسته‌تراست، زیرا شنیدن دارد وآدمی را بوجد وحال مبآورد (منظور اینکه: از وضعیت‌واحوال وحال زاهد که‌چطورتغییررویه‌وعمل میدهدورنگ‌می‌بازد یعنی درظاهر

---

۱ ـ نفاق وزرق‌نه‌بخشدصفای دل حافظ طریق رندی وعشق اختیار خواهم کرد

۲ ـ مصلحت به فتح لام صلاح کار مقابل مفسده

۳ ـ حالت بمعنی گشتن‌هرچیز است

ورویا روی مردم دَم‌ازتقوی‌وپاکدامنی‌میزند وروزه‌داری میکند وپیوسته خودش را درحال نماز ونیاز بمردم می‌نمایاند ولقمه حرام نمی‌خورد، لباس ژنده ومندرس می‌پوشد ، دنیا را طلاق میگوید ، ولی درخلوت بامی ومعشوق قرین وهم‌نشین است وتغییر وضع وحالت میدهد،بیش‌از هرآدمی مأکولات ومشروبات میخورد، شهوت میراند ومی‌پرستد،بکار دنیا می‌پردازد وریاست وزعامت میخواهد وچون مردم ازاحوال نهانی اوبی‌خبرند بنابراین‌اگر باآنها این‌داستان‌رادرمیان بگذارم باورنخواهند داشت ونخواهند پذیرفت ولی باچنگ ورباب که شاهد و گواه شب زنده‌داریها وشاهد بازیهای او هستند وانیس و مونس خلوت اویند در میان می‌نهم زیرا آنها گواه اعمال ناپسند وزشت اویند . ومیدانند که من تهمت نمی‌زنم وافترا نمیگویم) بااین طرز بیان پرده ازروی اعمال ناروای‌زاهدبرمیدارد واو را رسوا می‌سازد وبدون اینکه جای تعرضی باقی بگذارد

بیت ۵ : تاهنگامیکه‌وضع‌دنیا « فارس منظوراست» اینطور درهم وبرهم وبی‌سروسامان وبدین منوال است « زین‌دست» وافرادواشخاص ناصالح به امر دین وطریقت مداخله وتظاهر می کنند و زعامت دارند شایسته‌تر آنست که من بجای‌پرداختن باین اموردرچنین احوالی شراب بنوشم وآرزوی‌مجالست باساقی راداشته‌باشم.

بیت ۶ : (ای‌پادشاه ، بااینهمه . . .) از مانند تو کسی که دل می‌برد ونگاهدارنده‌دلهاست « دلدار » من ترك عشق ومحبت نمی‌گویم « دل برنمی کنم » آری شایسته‌تراست « اولی » ، اگر بنا باشد که‌تحمل آتش را بکنم ودرآتش بسوزم « تاب کشم» وبی‌تابی به‌بینم « تاب کشم»

پس بهتر است این تب وتاب‌را از حلقه وشکن «تاب» گیسوان تو بدل بکشم وهموار کنم وداشته باشم .

بیت ۷ : ای حافظ ، حال که پیر وفرسوده شده ای ،از میخانه خارج شو وگوشه‌گیری اختیار کن ودست از طریقت رندی بردارزیرا طریق رندی وعشقبازی برای دوران جوانی وتوانائی شایسته‌تراست.

(این بیان نیز مؤید آنست که غزل را درهمین اوان سروده و اینست که سخن از پیری خود بمیان آورده واگر توجه کنیم که‌غزل را درسال ۷۷۰ سروده‌دراین هنگام شصت‌وهفت‌سال از عمر شریفش می‌گذشته است وبنابراین بامطلب غزل کاملا موافقت دارد).



۱ ای که دائم بخویش مغروری گر تو را نیست عشق معذوری
۲ گرد دیوانه گان عشق مگرد که به عقل عقیله مشهوری
۳ مستی عشق نیست در سر تو رو که مست شراب انگوری
۴ روی زرد است و آه دردآلود عاشقان را دوای رنجوری
۵ بگذر از نام وننگ خود حافظ ساغر می طلب که مخموری

درغزلهای گذشته یادآور شدیم که شیخ زین الدین علی کلاه ، صوفی عصر حافظ از مخالفان ومعاندان سرسخت مسلك عشق وملامت یا عشق ورندی بود وچنانکه گفته ایم مسلك وطریقت عاشقان را که ملامت میخواند آنرا مسلکی مزدکی میدانست وپیروان این طریقت را مردمی می شمرد که از دین باز گشته وراه اباحت پیموده اندواز آنجا که خواجه حافظ نیز صوفیان را مردمی دکاندار ومتظاهر وفریب کارمیدانست وبه همین اعتقاد بر آنها می تاخت ومعتقد بود که صوفیه مردم را اغوا می کنند واز حقیقت زنده گی وصلاح اخلاقی باز میدارند وآنان را تن پرور وبیکاره وبی اعتنا بهسرنوشت خودوسرگذشت بشر بارمیآورند و وامیدارند که ریاکار ودروغگو ومتظاهر بارآیند وفساد را در جامعه نشر دهند.از این رهگذر می بینیم که در بیشتر آثارخواجه حافظ تعریض برصوفیه است وبابیان وزبانی دلنشین به رسواکردن این گروه مکروه همت گماشته ونشر همین قبیل آثار سبب گردیده که صوفی شهیرعصر اوشیخ زین الدین علی کلاه وزاهد معاصرش شمس الدین عبدالله بنجیری باگروه زاهدان وخانقاه داران که در عصر حافظ تعدادشان بسیار بوده

دربرابر خواجه‌حافظ صف‌آرائی کنند و برای ازمیان برداشتن ومنکوب کردن او اتحاد و اتفاق‌نمایند ، تنها حربه‌وسلاحی که معاندان ومخالفان علیه خواجه‌حافظ بدست داشتند مسلك وطریقت وعقیدت او بود که‌در آثارش جسته وگریخته بدانها اشاره کرده ودیگران را نیز به طریقت‌و مذهب خود خوانده بود .

این نکته‌نیزدراین معارضه ومبارزه قابل ذکر ویادآوری است.

طبق آثاری که از خواجه‌حافظ دردست است او از نظرمذهب شیعی بوده ومعاندان ومخالفانش شافعی ویااهل سنت بوده‌اند و این تضادعقایدنیزدراین‌مبارزه‌بی‌تأثیرنبوده وحتی‌مزیدبرعلت‌هم‌می‌شده‌است وبیشتر موجب اشتعال آتش خشم وغضب‌ونفرت معاندانش می‌گردیده است .

نویسندهٔ این تحقیق‌هیچ اصراری نداردکه خواجه‌حافظ را ازپیروان‌تشیع‌بداندزیرامعتقداست خواجه‌حافظ درمراحلی از تفکر وتعمق ودرایت ودانائی سیرمیکرده که اورا مافوق این مطالب‌ومسائل‌قرار میداده‌است . بدیهی است کسی که‌معتقد باشد :

جنك هفتادو دوملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آزاد ازاینگونه تعصاب ومعتقدات قیل وقالی است .

لیکن نمیتوان منکراین حقیقت و واقعیت شد وآن را ندیده و نشنیده گرفت و ازآن گذشت و آن اینکه :

چگونه ممکن است تصور کرد کسی که چنین بیتی سروده است :

۱ کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل   بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

به مهدی موعود وظهور دجال معتقد ومؤمن نبوده است و یا سراینده :

۲ حافظ اگر قدم زنی دررہ خاندان بصدق   بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

از مخلصان ومعتقدان وشیعیان علی و آل علی (ع) نبوده است ؟

بگذریم از قصیده مفصلی که درستایش امامان شیعیان سروده و مادرمقدمه این کتاب آورده وبآن اشارت کرده‌ایم ۳

بهر تقدیر وتقریر این اختلاف مذهبی ومسلکی از موجبات اساسی واصلی معارضه ومبارزه صوفیان وزاهدان باخواجه‌حافظ بشمار میرود و ازاین روست که خواجه‌حافظ به شیخ‌زین‌الدین علی کلاه‌همه جا بعنوان مخالف ومعاند دشمن عشق به سخن پرداخته واو را ازاین راه مذمت ونکوهش کرده است . وچنانکه یادآور شدیم از آنجا که شیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه محتسب، بامکتب عشق ورندی مخالف بوده ، خواجه حافظ نیز اورا دشمن عاشقان خوانده ونامیده است .

غزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم طرف خطاب آن همین صوفی معرکه‌گیر وحقه‌باز یعنی شیخ‌زین‌الدین علی کلاه محتسب است.

بیت ۱ : ای آن کسی که پیوسته وهمیشه « دائم » بخودت غره وفریفته هستی « مغرور » واز روی این خودخواهی « غرور ــ مغرور » وتکبر و عُجب « مغرور » اگر دردل توعشق لانه وآشیانه ندارد ،عذرت پذیرفته است « معذوری » (برای آنکه : عشق دردلی آشیانه میکند که

---

۱ ــ شرح شده درصفحه ۱۸۳۷ ۲ــ درصفحه ۵۷۵ شرح شده ۳ــ در جلد دوم بخش مذهب خواجه حافظ دراین‌باره به تفصیل بحث کرده‌ایم .

از خودخواهی وخودپرستی وخودفریبی ونخوت و تکبربری باشد ، تو که غرور وتکبرسراپایت را دربر گرفته وغرقه درآن هستی«بخویش مغروری» بدیهی است که عشق دروجود چنین آدمی نمیتواند راه یابد ودردل چنین آدمی که چون سنك است سوزش آن اثر بگذارد ، پس عذر تو خواسته است).

بیت ۲ : ای کسی که پای بند عقلی ومخالف عشق! [جدال عقل وعشق سخنی است درعرفان که ما درباره این موضوع درجلد دوم بحث شافی وکافی کرده‌ایم وازآنجاکه این موضوع ارتباط بامسلك وعقیدت خواجه حافظ دارد ودراینجا مسلك ومذهب او مطرح نیست لذاتوضیح وتشریح آنرا بجای خود وامی‌گذاریم وهمین اندازه اشاره می کنیم که عارفان پیرو عشقند و خودرا فرمانبردل و عشق میخوانند و از عقل و راهنمائی‌های آن می‌پرهیزند ومعتقدند که عقل متعلق به عالم ماده است وعشق ازعالم معنی است و این دوباهم تجانسی ندارند . عاشق درراه عشق از هستی‌ونام‌می‌گذرد وخودرا فنای فی‌اللّه‌می کند ورضای‌محبوب را بررضای خاطر مخلوق ترجیح‌می‌دهد.

عقل آدمی را از آنچه که در دورنج والم ومحرومی بیار آورد پرهیز می‌دهد عقل به آدمی حکم می کند که رضای مردمان و خواسته آنان را بجای آورد زیرا بامردمان سروکار دارد وبدانها نیازمند است پس باید کاری کرد که حرمت واحترام عام را بخود معطوف داشت نه آنکه موجبات‌فرار وبدبینی وبداندیشی‌عام‌را فراهم‌ساخت . امّا عارف عاشق می‌اندیشد که: بامردم کاری ندارد نیازش‌را از خلق بریده وبخالق پیوسته ، پس چرا به ریا تظاهر کند ودروغ بگوید وبه ساز وآواز

مردمان برقصد؟؟

مردمان هرچه میخواهند درباره او بیاندیشند زیرا عاشق از نام و ننگ گذشته است ودل بدریا زده است. بنابراین دراین بیت نیز روی سخن خواجه حافظ باصوفی است همچنانکه درغزل گذشته نیز فرموده بود:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق گفتم ای **خواجه عاقل** هنری بهتر از این

دراینجانیز روی سخنش بااین خواجه عاقل و پیرومکتب عقل وخودخواهی وخودپرستی وخودبینی یعنی شیخ زین الدین علی کلاه و شمس الدین عبدالله بنجیری است ومیفرماید:

ای کسی که به عقل شریف «عقیله[1]» وتشریف عقل وداشتن آن شهرت داری ومعروف است که از عاقل ترین مردمی! پس باداشتن عقل دراطراف ودوروبر کسانی که دیوانه و واله وشیدای عشق هستند گردش مکن زیرا هیچ عاقلی خودش را بادیوانه‌ها طرف نمی کند واز آنها می پرهیزد.

[گردکسی گشتن یعنی باپیچ و سربسرکسی گذاشتن است و منظور خواجه حافظ نیز همین است ومیفرماید: اینهمه سربسرماعاشقان مگذار و دست از ما عاشقان بدار، زیرا توعاقلی و علیامخدره‌ای چون عقل را درنکاح داری «عقل عقیله» بنابراین تو ازعشق چیزی نمی‌فهمی وکسی که چنین عقلی دارد و بعقل ودرایت شهرت دارد صحیح نیست که بادیوانه‌گان طرف شود وسربسر آنها بگذارد!]

بیت ۳: تو چون مستی شراب انگور درسرت هست و تنها

---

۱ - عقیله دراصل بمعنی زن مخدره گرامی شریف ونجیب است وسپس اتساعاً بر هرچیز نفیس شریف اطلاق کنند از ذوات ومعانی «از افادات علامه قزوینی ذیل صفحه ۳۱۶ دیوان حافظ»

مفهومی که ازمستی درك می کنی اینست که باید شراب انگوری نوشید وچشید تامست شد ولذت مستی راتنها از راه شرابخواری درك می کنی برای آنکه تو فقط از راه می خوردن حال مستی یافته‌ای واز این جهت مستی دیگری را قائل نیستی چون درنیافته‌ای و از آنجا که از مستی معنوی و عشق و عوالم آن چیزی درك نمی کنی و نمی فهمی بدیهی است منکر آن هستی ودر تصور وپندارت « سر تو » جز مستی شراب چیز دیگری راه ندارد اینست که از دریافت مستی عشق وعوالم آن عاری هستی از این رهگذر با تو از این عوالم ومعانی نمیتوان سخنی گفت.

بیت ۴ : عشاق وکسانی که بدردعشق مبتلا هستند ، دوای درد ایشان غم وبیماری دل است وآنچه آنان را مداوا می کند ، رخسار زرد وآه‌های سوزناك وآتشین است که از حسرت وحیرت برمی کشند ودرتف وتب عشق می‌سوزند وبااین سوختن خامی‌های خود را از دست می‌دهند واز بیماری خودبینی‌وخودپرستی‌وخودخواهی می‌رهند.

بیت ۵ : ای حافظ، تو که‌عاشقی‌و از نام ونتگ هراسی نداری، نه جویای نامی و نه بیمناك از ننگ [1] ، هرچه برتو تهمت و افترابزنند برتو هرجی نخواهد بود و برآن هیچ اثری مترتب نیست ، زیرا از این سخنان ابا وپرهیز نداری ، بنابراین پیاله‌ای از می عشق بخواه و درمستی عشق سر کن زیرا خماری تورا فرا گرفته و از اینکه درحالت سکر و مستی نیستی این وقت وعمرت را صرف سخن گفتن باصوفی وعاقل کرده ای چه اگرخمارنبودی‌ودرعالم‌مستی وعشق سیر می کردی حیف‌میداشتی که‌بااین‌سخنان یاوه‌بپردازی‌وخودت‌راباعاقل‌دمخورسازی.

---

۱ ـ گرمرید راه عشقی‌فکر بدنامی مکن   شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمارداشت

یادآوری : خواجه‌حافظ هرجا قصد ونظرش از می وشراب ، شراب معمول ومتداول بوده نه‌مجاز از آن بنام شراب انگوری یاد کرده ، جز موردی که آوردیم موارد دیگری نیز در آثارش منعکس است از جمله :

بهیچوجه نیابد فروغ مجلس انس   مگر بروی نگار وشراب‌انگوری





۱ برو زاهد به امیدی که داری — که دارم هم چنان امیدواری
۲ به‌جز ساغرچه دارد لاله دردست — بیا ساقی بیاور تا چه‌داری
۳ مرا در رشته دیوانگان کش — که‌مستی خوش‌تراست از هوشیاری
۴ به‌پرهیز ازمن ای صوفی بپرهیز — که کردم توبه از مشک‌تتاری
۵ بیا دل در خم گیسوی او بند — اگر خواهی خلاص ازرستگاری
۶ بوقت گل خدارا توبه بشکن — که عهد گل ندارداستواری
۷ عزیزا نوبهار عمر بگذشت — چو برطرف چمن بادبهاری
۸ بیا حافظ نبید تلخ کن‌نوش — چرا عمری به غفلت‌می‌گذاری

غزلی را که‌شرح‌می کنیم درنسخه‌قزوینی نیست‌لیکن‌درنسخه‌های آ . ج . ل : ت . اینجانب ثبت است ومطالب آن نیز همانند غزل گذشته است.درآن غزل روی سخن باصوفی بود دراینجاسخن با زاهد وصوفی هردوست . و میدانیم که غرض و نظر از زاهد وصوفی ، شمس‌الدین عبدالله بنجیری وشیخ‌زین‌الدین علی کلاه محتسب‌است.

بیت ۱ : ای زاهد که به زهد واعمال ریاکارانه‌ات امید بسته ای که بهشت را دربست دربرابر این کردارت بتو خواهند بخشود ، پس برو پی‌کارت وبکاری که داری سرگرم ودلخوش باش وما را بحال خود بگذار ، زیرا مانیز هم‌چنانکه پیش ازاین‌به اعمال و افعال خودمان که عشق‌ورزی باشد امیدداشتیم حال نیز امیدواریم که سرانجام مانیز درکار خود موفق شویم .

بیت ۲ : [میخواهم بدانم] لاله در صحرا جز ساغر شراب چه چیز دیگری دردست دارد ؟ (ونتیجه زنده‌گی او جز ساغری که لب لبریز از می یاخون دل است چیست ؟)

تو نیز ، ای ساقی که سقایت می کنی ما را وبما می‌نوشانی از می‌معنوی [نه می انگوری] آماده باش « بیا » وبرایمان بیاور از آنچه که داری تا سرمست معرفت بشویم [این توجیه به اعتبار بیتی است درغزل گذشته که در آنجا فرموده است :

مستی عشق نیست در سرتو   رو ، که مست شراب انگوری

وبااین بیان باصراحت مستی صوفی را در اثر نوشیدن شراب انگوری ومستی وحال خود را دراثر نوشیدن می‌معنوی وعشق دانسته است ، ساقی دراین بیت نیز مقصود کسی است که از طرف مراد به مرید تعالیم لازم‌میدهد ودرحقیقت‌واسطه میان مرید ومراداست وجام‌های معنوی سیر وسلوك را از طرف مراد به مرید می‌چشاند و با نوشانیدن شرابْ طهورای عشق اورا سرمست می‌سازد]

بیت ۳ : [ای ساقی بزم عارفان] بیا ، وآماده باش که مرا در سلسله دیوانگان ومجانین عشق به زنجیربکشی « رشته » ومرا به‌سلسله[1] آنها درآوری ودرسلك « رشته » ایشان داخل کنی وبآنان پیوند دهی

---

۱ ــ سلسله ، زنجیر وهرچیز که مانند زنجیر بهم پیوسته باشد و هر طایفه ای از نژاد انسانی که نژادشان محفوظ باشد وترتیب وانتظام و نسل و اولادوقرابت « فرهنك نفیسی » وچون در عرفان وتصوف درهردو سلسله نسبت وقرابت باهر طریق مستعمل است از این جهت رشته دراینجا بمعنی سلسله آمده وقصد ازآن هم‌زنجیر است وهم سلسله نسبت به طریقت رندی وعشق.

« رشته[1] » (برای آنکه هرچه می‌اندیشم درمی‌یابم) که مستی عشق بسیار دلپذیرتر از عقل داشتن ودر دنیا هوشیار زیستن است (منظور اینکه : هرچه می‌اندیشم ، بیشتر باین امر مؤمن ومعتقد میشوم که در دنیا پیرو مسلك ومکتب عشق ورندی بودن بمراتب بهتر و پسندیده‌تر از آن است که آدمی حکیم وعاقل یازاهدوصوفی ودنیادار باشد) .

بیت ۴ : ای صوفی ، ای شیخ‌زین‌الدین علی کلاه ، از من دوری کن ودور شو «بپرهیز » برای‌آنکه من از‌این‌گناه‌بازگشته ام « توبه[2]کرده‌ام» تابعد ازاین‌از آنچه ظاهری خوش وباطنی ناخوش‌وگنده و متعفن دارد دوری‌کنم « مشگ تتاری » و ازاین پس دیگر مرتکب چنین گناهی نشوم که ببوی خوش فریب بخورم .

(منظور اینکه : تصوف وزهد وریای ظاهر فریب‌وخوش، چون بوی مشك تاتاری است . و از آنجا که مشك را از ناف آهوی تاتاری می‌گیرند وباطن و اصل آن بسیار گنده و متعفن است بدین مناسبت خواجه حافظ هرچیز ظاهر فریب وبی‌اصل وبن را مانند مشگ[3] فاسد

---

۱ ـ رشته تار سلك مروارید وبمعنی‌رسن وزنجیر و نام بیماری است و بمعنی خویش‌وقرابت وپیوند است‌چون رشته دوستی ورشته اخوت.

۲ ـ توبه بافتح از گناه‌بازگشتن وفارسیان باضم گویند .

۳ ـ مشگ را باید با کاف فارسی نوشت این نام فارسی‌است نه عربی و آن ناف آهوئی است که در تاتارستان وتبت وختن زندگی می‌کند واینست که مشگ تاتاری یاختنی یاتبتی میگویند وبهترین‌آن ختنی است . مشك لخته خونی است که در ناف آهوی مذکور پس‌از کشتن منعقد میشود ودر آغاز بسیار متعفن‌و بدبوست وپس‌از اینکه آن راساختند مقدار بسیار اندك آن بوی خوش میدهد ـ خون ناف آهو که مشگ باشد پس از انعقاد و خشك شدن سیاه تیره میشود واز این روسیاهی را درزبان فارسی به مشگ نسبت میدهند ویامانند میکنند چـون مشگین ومشگی ومشگفام وازاینکه‌مشگ‌را اذفرمیگویند بهمین مناسبت‌است‌زیرا اذفر از لغات اضداد است ومعنی‌میدهد خوشبوتر ـ گنده وبدبو وتیز وتند.

وخون منعقد شده وبد باطن و کنده ومتعفن میداندو بدان‌شباهت میدهد و بااین بیان که از ظاهر آن هیچ تنافر وزشتی استنباط نمی‌گردد نهایت درجه نفرت خودرا از تصوف وزهد ریائی اعلام واظهار میدارد).

بیت ۵ : ای عزیز من « ایدل » اگر میخواهی از محبت وصدق وراستی « خلاص [1] » نجات ورهائی « رسته‌گاری » یابی آماده باش « بیا » وخودت را اسیر گیسوان او « عشق » کن . پابند عشق شو تا از زشتی‌های جهان رهائی ورستگاری یابی (خطاب بـه شاه شجاع است ومنظور اینست که تو نیز اگر قصد ونظرت رستگاری در دنیا وآخرت است وتوجهت به شعائرمذهبی وساختن بقاع متبرك‌ازاین‌رهگذراست، پس برای‌نزدیکی به خداوند ورستگاری درجهان بجای اینکه ازصوفی و زاهـد پیروی کنی دست بدامان عارفان وعاشقان شو تا راه نجات و خلاص داشته باشی).

بیت۶ : [ای شاه شجاع] تورا بخداوندسو گندمیدهم‌هنگامیکه گلها شگفته میشوند و بهار فرا رسیده است توبه از شرابخواری را ترك کن « بشکن » زیرا هیچ کس درچنین موسمی وهنگامی ، که همه جهان وطبیعت سرمست هستند ، دست از میگساری ومستی بر نمیدارد ، برای اینکه توبه زمی‌خوردن پشیمانی برایت ببار خواهد آورد، زیرا مدت عمر گل سرخ کوتاه است و تا بخواهی بخود آئی خواهی دید که بهار عمرت، رفته وخزان‌زنده‌گی فرارسیده واینجاست

---

۱ ـ خلاص، باکسر اول بمعنی خالص وبرگزیده وصدق ومحبت و بافتح بمعنی نجات ورستگاری است وخواجه‌حافظ به عمداً خلاص باکسر آورده تادربـرابر رستگاری ازنظر صوری خلاص نیز بنظر آید.

که برعمر از دست رفته حسرت وپشیمانی وندامت خواهی برد ، پس دم وعمر را غنیمت شمار وتامیتوانی به عیش ولذت‌بکوش وازمواهب جهان وطبیعت بهره برگیر .

بیت ۷ : ای عزیزمن ، تابخواهی سربگردانی خواهی دید که ایام جوانی تو گذشته هم‌چنانکه مدت عمر بهار بسیار کوتاه است و آنچنان زود گذرنده که از خود اثری برجای نمی‌گذارد ، باد بهاری آنچنانکه‌براطراف وگرداگرد چمن‌زارها بسرعت می‌وزد و می‌گذرد و از خود چیزی برجای نمی‌نهد عمر جوانی‌نیز چون عمر گل وعمربهار کوتاه است و زمان آن بسرعت بادگذرا است وهرکس قدر و ارزش آن را نداند واز آن بهره نگیرد دچار حسرت و پشیمانی خواهد شد (پس تو نیز ای عزیزمن « شاه‌شجاع » که جوان هستی ، ارزش و قدر وقیمت جوانی را بدان وبه یاوه‌های مشتی مردم عوام فریب و اغواگر گوش مده ودادعیش از دنیا وزنده‌گی بستان) .

بیت ۸ : ای‌حافظ تونیز ، از این سخنان تلخ و زننده باز گرد ، « بیا » وآماده باش « بیا » که شراب خرما « نبید [1] » که تلخ‌مزه ولی نشأت‌آوراست بنوش، وبرای چه عمر عزیزت را به نا آگاهی«غفلت» می‌گذرانی واز آن بهره نمی‌بری ؟ تامیتوانی از این عمر گرانمایه بهره ورشو.



---

1 - بنظر این بنده شارح نبید آبجو بوده‌است‌نه شراب خرما

۱ بیار باده و بازم رهان ز رنجوری — که هم بباده توان کرد دفع مخموری
۲ بهیچوجه نیابد فروغ مجلس انس — مگر بروی نگار و شراب انگوری
۳ زسحر غمزه خوبان بزهد غره مباش — که آزمودم وسودی نداشت مغروری
۴ بیک فریب بدادم صلاح خویش از دست — دریغ آنهمه زهد وصلاح ورنجوری
۵ ادیب چند ملامت کنی که عشق مباز — اگر چه نیست ادب این سخن بدستوری
۶ به عشق زنده بود جان مرد صاحبدل — اگر تو عشق نداری برو که معذوری
۷ رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر — نهاده کشور دل باز روبه معموری
۸ بهر کسی نتوان گفت راز خود حافظ — مگر بدانکه کشیده است محنت دوری

این غزل درنسخه قزوینی ثبت نیست لیکن درنسخه‌های- آ. ج. د. ل. ثبت افتاده واز غزلهای اصیل خواجه حافظ است.

چنانکه درغزل پیش هم اشاره کردیم خواجه حافظ دراین هنگام برای ترغیب وتشویق شاه شجاع بیشتر غزلهائی سروده که صورت خمریه دارد ونظرش بر آن بوده است که میل ورغبت شاه شجاع را که به میگساری علاقه وعشق می ورزید علیرغم صوفیان وزاهدان که اورا از آن مانع ورداع می آمده اند برانگیزد و بااین تدبیر از زهد فروشی ورواج عوام فریبی و دشمنی صوفیان وزاهدان که باآزاد اندیشی مردمان زمان مبارزه میکردند جلوگیری کند.

درغزلی که به شرح آن می پردازیم من غیرمستقیم سخن با صوفی زمان خود درمیان میگذارد وبااوسخن ساز می کند.

بیت ۱ : بیا وبرایم شراب بیاور و مرا از بیماری و رنج کشیدن «رنجوری» رهائی بخش ونجات بده «بەرهان» برای آنکه باشراب است که میتوان رفع «دفع» خمار و دردسر و شراب زده‌گی کرد

« مخموری [1] » (رنج ودردمرا جز نشئه شراب درمان دیگری نیست و من این درد ورنج و بیماری را از خماری دارم وخمار ودردسرم از آن است که ناظر اعمال و افعال ناپسند ومستمع سخنان ناخوش آیند شده‌ام).

بیت ۲: محفل محبت و دوستی و الفت « انس» هیچگاه و به‌هیچ‌روی روشنائی « فروغ » ودرخشنده‌گی « فروغ » وتابش وجلا نخواهدداشت « نیابد » جز آنکه « دیگر » درآن محفل ومجلس صورت زیبا وخوش نقش « نگار » وشراب انگور باشد . وبه تابش این دوخورشید محفل و مجلس تاریك وظلمانی ، روشنائی ونوریابد وسیاهی وظلمت را از دلها بزداید .

بیت ۳ : از افسون وفریب « سحر » وجادوگریها « سحر » و اعمال شیطانی « سحر » واشاره های دین‌داران «خوبان» که مُعرض از دنیا « زهد » ولذات آن « زهد » خودشان را نشان میدهند بآنان فریفته « غره [2] » مشو . برای آنکه من ، این مردمان کناره‌گیر از لذات دنیا و ساحر وجادوگر را آزمایش کرده‌ام « آزمودم » وبه تجربه دریافتم که خودخواهی « مغروری » وتکبر ونخوت « مغروری » وخودپسندی « مغروری» وخودستائی « مغروری » آنها هیچ برایم فایده ونفعی نداشت وفریفته شدن من به آنها « مغروری » برایم سودی ببار نیاورد (زیرا، جادوگر وساحر ودغلباز وفریب‌کار بودند وزهد ایشان بدروغ و برای فریب بود)[دراین بیت خواجه حافظ پرده از روی گذشته خود

---

۱ ــ مخمور خمارآلود ، وخمار یعنی زائل‌شدن نشأت شراب و دردسر وبقیه مستی که درسر باشد.

۲ ــ غره ، باکسر وتشدید بمعنی فریبنده‌گی وفریفته‌گی است.

برمی‌گیرد و می‌فهماند که روزگاری او فریب این فریبکاران را خورده و به مسلك تصوف گرویده بوده وزهدظاهری و تقوی و پاکی مصلحتی آنان اورا بدامشان افکنده بوده و پس از اینکه اعمالشان را به‌محك تجربه آزموده است و به عمق افکار و اعمال باطنی ایشان پی‌برده از آنها رو برتافته و سپس بمبارزه باریا و فریبشان پرداخته است .

درجلد دوم که اختصاص به مسلك و عقیده و طریقت خواجه حافظ دارد ما به تفصیل سیر تحول فکری وعقیدتی او را نموده‌ایم و علل این تغییر و تحول فکری اورا نشان داده‌ایم وجهات و سبب آنکه چرا زمانی درمسلکی گام میزده و سپس از آن روی برگردانده و به مکتب دیگری پیوسته بازگو کرده‌ایم و یادآور شده‌ایم که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ دراوان جوانی به پیروی و تبعیت از روش خانواده‌گی خود و تحت تأثیر تعالیم اولیه و آموزش وپرورش نخستین، چون زهادمی‌زیسته وپس از رشد فکری و آزاداندیشی باطنی فریب صوفیان را خورده و پس از مدت زمانی چون آنچه را می‌جسته وطالب آن بوده در مکتب تصوف نیافته وخاصه آنکه مکتب‌داران و زعمای آنان را مردمی شیاد یافته‌از ایشان سرخورده‌وسپس به‌راهنمائی دوتن ازشاعران هم عصرش به مکتب«عشق وملامت» گردیده‌وگم شده‌خود را دراین‌طریقت بازیافته و تا پایان عمر دراین عقیده ومذهب گام میزده است .

پس ازگروش به‌مکتب‌عشق‌وملامت کمر به‌مبارزه بادروغگویان وسالوسیان درمیان بسته وجدال او بامدعیان آغاز شده است .

دراین بیت که‌بشرح آن پرداخته‌ایم منظورش از « سحر »اشاره به اعمال وافعال شیخ‌زین‌الدین علی کلاه است که علوم غریبه می‌دانسته وسحر وجادو میکرده وبراینگونه اعمال شیطانی خود نام کرامـات و

خارق عادات می‌گذاشته است که در صفحات آینده به مقتضای مطلب اشاره‌های خواجه‌حافظ درباره آن بحث و گفتگو خواهیم کرد]

بیت ۴ : بایکباراغواشدن« فریب»وطلسم گشتن«فریب»رستگاری « صلاح » خودم را از دست بدادم ، افسوس وحسرت « دریغ »می‌برم بر آن‌تقوی و پاکی‌وترك دنیاولذت‌ها، ورنجی«رنجوری» که در راه این اشتباه « تصوف » بکار بردم وبدام نیرنگ بازان‌در‌افتادم.

بیت ۵ : ای کسی که خودت را ادب آموخته « ادیب » وشاعر و سخنور « ادیب » وصاحب اطوار پسندیده می‌شماری « ادیب » مرا چه اندازه نکوهش « ملامت» وسرزنش « ملامت » می کنی که چرا به طریقت عشق رو کرده وعشقبازی ورندی می کنم ، آیا در دستورادب آموزی‌وقواعدآن کسی‌را نکوهش‌وسرزنش کردن‌مجازو‌پسندیده‌است؟

اگر تو ادیب وادب آموخته‌ای وچنین ادعائی داری پس چرا خلاف ادب ونزاکت رفتار می‌نمائی ومرا به طریقتی که دارم سرزنش می کنی؟.

(ما میدانیم که این ادیب کیست؟ اوشیخ‌زین‌الدین‌علی کلاه‌است که خودش را در علوم عربیه « ادب » ممتاز و بی‌بدیل میخواند ولاف وگزاف سخنوری‌وشاعری‌میزد و آثار خواجه‌حافظ را شایسته وسزاوار خواندن نمیدانست بر آثار واشعار خواجه‌حافظ خرده وایراد میگرفت، آنهارا نظمی از هم گسیخته میخواند وبرطریقت ومذهب خواجه‌حافظ اعتراض داشت واو را مباحتی‌وملامتی می‌نامید ودرنتیجه مزدکی‌مذهب می‌شمرد وهمین است که خواجه‌حافظ میفرماید « چندملامت کنی » و

بااین اشاره‌بسیار مطالب گفتنی‌رابازگومی کند».

بیت ۶: [ای‌مرداغواگروای آن‌کسی که مرا به سبب معتقدبودن به طریقت و آئین رندی ملامت می کنی‌بدان‌وآگاه باش که . . .]روح «جان» مردمان دانا را عشق نشأت وهستی می‌بخشد ومردمی که روح دارند «صاحبدل[1]» و پرهیزکار و باتقوی هستند «صاحبدل» و تقوی باطنی دارند «صاحبدلند» نمیتوانند بدون عشق زنده‌گی کنند زیرادل مرکز درایت وشعور آدمی است و انسان کامل باعشق زنده است و حیات دارد. چون خداوند طینت وخمیره اورا بامی‌عشق سرشته و گل کرده ومرکز عشق را هم دردل قرار داده است. کانون عشق خداوندی دل آدمی است. پس هرکس‌دل ندارد انسان نیست‌وجودی است شیطانی،آنانکه دل دارند صاحبدلند وبه معرفت‌دل آشنایند[2] حال اگر تو عشق نداری گناهت بخشوده است «عذر» وبهانه «عذر» داری زیرا درسینه تو دل نیافریده‌اند پس تو انسان نیستی بلکه شیطانی چون شیطان دل نداشت وبرای همین خداوند باو عشق خود راعرضه نکردبلکه‌انسان را آفریدودر او دل‌راودیعت نهاد تاپایگاه عشق خداوند

---

۱ ــ صاحبدل بدون اضافت است ومقیس علیه سایر کلمات است. چون صاحب سخن، صاحب‌نظر صاحب‌خبر، صاحب‌دولت، صاحب راز، صاحب رصد، صاحب‌سریر،صاحب‌رای‌ودراصل‌صاحب بمعنی دارنده‌وخداوند است‌ومجازاً بمعنی‌یار دوست وهمدم ورفیق‌ومالك ومتصرف .وزیر.استاد معلم رئیس‌بزرك‌ومردبزرگوار بکار میرود ــ صاحبدل یعنی مردم دین‌دار وپرهیزکار وباتقوی« فرهنك‌نفیسی» وصاحبدلی درمکتب عشق ورندی «دلداری» است.

۲ ــ گرسنك‌ازاین‌حدیث‌بنالدعجب‌مدار   صاحبدلان حکایت دل خوش‌ادا کنند

باشد ، هر کس دل دارد ذاتاً متقی وپرهیزگار وخداشناس است چون خداوند ذریعه بنی‌آدم را خداشناس وپرستنده آفرید . بااین توضیح تو بهانه داری که عشق را نشناسی زیرا دل نداری وصاحب دل‌نیستی بلکه شیطانی وخداوند تو را از عشق خود محروم کرده است [بطور ایهام کنایه واشاره است به داستان آفرینش آدم و این نکته که درجای دیگر فرموده‌است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند]

بیت ۷ : من بوصال عشق ومراحل کمال آن رسیده‌ام ودیگر دوران غم ومهجوری برایم پایان یافته ، من بمطلوب خود دست‌یافته‌ام و سختی های « محنت » ایام انتظار و طی طریق سلوك را پشت سر نهاده‌ام

و از آنجاکه بمقام ومرتبه صاحبدلی « پرهیزگاری و تقوی » و سلطنت بر کشوردل رسیده‌ام ، دل ویرانه‌ام که ازعشق خالی بوداینك که جایگاه فرمانروای‌عشق شده است ، آن ویرانه‌وخراب آباد روبه‌آبادی نهاده ودیگر غمی ندارم.

بیت ۸ : ای حافظ ! مگر باهر کس میتوان راز عشق و سرمستی را درمیان نهاد ؟ وباو بازگفت ؟؟ .

مگر همه‌کس را میتوان محرم شناخت ؟؟ و آیا هر کس ازاین مقوله چیزی درك می‌کند ؟ کسانیکه غم‌دل نداشته ومزه عشق و هجر نچشیده باشند چه می‌فهمند که قصد وغرض ونظر از عشق چیست ؟ تنها کسانی از این مراحل ومسائل ، نکته دریافت می کنند ودرمی‌یابند

که مدتها سختی« محنت » ورنج وزحمت فراق« دوری » ومهجـوری از عشق‌را چشیده باشند (شیخ زین‌الدین علی کسی است کـه از این عوالم عاری است پس برای‌چه بااو از این‌مقوله سخن میگوئی ، نرود میخ آهنین برسنگ).





۱ منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن — منم کـه دیـده نیالـوده ام به‌بد دیدن
۲ وفا کنیم وملامت کشیم وخوش باشیم — که در طریقت ما کافری است رنجیدن
۳ به پیرمیکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت: رازپوشیدن
۴ به رحمت سرزلف تو واثقم لیکن [1] — کشش چو نبود از آن‌سو چه‌سود کوشیدن
۵ مراد دل زتماشای باغ عالم چیست — بدست مردم چشم از رخ تو گل‌چیدن
۶ زخط یار بیاموز مهر بارخ خوب — که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
۷ به‌می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم — که تا خراب کنم نقش خودپرستیدن
۸ عنان به میکده‌خواهیم [2] بردزین مجلس — که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن
۹ مبوس جز لب ساقی وجام می حافظ — که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

درغزل گذشته خواجه‌حافظ به صوفی و ادیب مدعی تاخته وبا صراحت باو گفته است که تو از عشق بی‌بهره‌ای .وچون انسان‌نیستی دلت جایگاه مهر نیست وغزلی که اینك شرح می کنیم . پس از آن غزل سروده وبااینکه درپایان غزل گذشته فرموده است :

بهر کسی‌نتوان گفت‌راز خود حافظ مگر بدانکه کشیده‌است‌محنت‌دوری

بااینهمه بموقع دانسته، گوشه‌ای از معتقدات وطریقت خودرابا صراحت باز گوکنـد و صـلای عام در دهد که من‌عاشقم و کارم عشق‌ورزیدن است واز مسلك وطریقتم باك وهراسی ندارم و آماده‌ام که در راه طریقت ومذهبی که دارم جان ببازم.

---

۱ ــ ق . ورنه ۲ ــ ق . ــ خواهیم تافت .

خواجه‌حافظ درچند غزل انگشت شمار،فاش‌سخن از معتقدات ورمز وراز طریقت عشق وملامت بمیان آورده وغزل مورد شرح یکی از آنهاست که درواقع برای منکران باین حقیقت وواقعیت که‌خواجه حافظ ملامتی است پاسخی دندان‌شکن است وباب هرگونه گفتگو را بر روی مخالفان ومنکران می‌بندد .

جای تأسف است کسانی درباره مسلك‌ومکتب‌وعقیدت خواجه حافظ اظهار رأی و عقیده می کنند که هیچگونه اطلاع دقیق و عمیق نه از تصوف دارند ونه از عرفان خاصه اینکه درآرا و عقاید ملامتیه تفحص وتجسسی نکرده ومعلوماتشان متکی ومبتنی است برنوشته چند تذکره وسیر که متأسفانه آنهاهم خودشان چیزی از این مسلك نمی‌دانسته‌اند آنچه شنیده اند نوشته‌اند ، نکته بسیار مهم وقابل توجه اینست که ملامتیه مجاز به بازگو کردن راز نبوده‌اند وهیچ ملامتی را نمی‌یابیم که‌فاش از مکتب وعقیدت خود سخن گوید ، حافظ درهمین غزل میفرماید :

به‌پیر میکده گفتم که‌چیست راه‌نجات بخواست‌جام می‌و گفت‌راز پوشیدن

راز پوشی نخستین سنك بنای مسلك ملامتی است . تنها «ابن عربی» است که بااجازه از مقامات‌عالی‌ملامی‌اندکی‌از معتقدات ملامیته را که خود از آن گروه باشکوه است در فتوحات مکیه آورده آنهم باختصار . از آنجا که افراد بدون مایه وسرمایه وبضاعت‌علمی‌و تحقیقی بامطالعه چند اثر تصور کرده‌اند که به حقیقت مکتب ملامت واقف شده‌اند ورساله نوشته ویا در رادیو وتلویزیون سخنرانی‌می کنند جای کمال تأسف است زیرا اینان کور باطنانی هستند که با خواندن

مطالبی دور از حقیقت و واقعیت تحت تأثیرمعاندان ومخالفان‌ملامتیان یعنی صوفیان قرار گرفته و آنها را اباحتی‌پنداشته واعمال وافعال‌گروه متشبه به ملامیه‌را بحساب ملامتیان‌گذاشته و از این رهگذر اظهاررأی وعقیده می‌کنند که خواجه‌حافظ ملامتی نیست ! ! در حالیکه تنها افتخار خواجه حافظ اینست که عارف وملامتی است نه زاهد و نه‌صوفی.

خواجه حافظ خود به‌این‌طریقت‌ومسلکی که داردمباهات و فخر می‌کند ، و جای تعجب است که بی‌خبران او را ازاین گروه نمی‌شمارند و آنرا برای خواجه‌حافظ عار می‌پندارند حافظ افتخار داردکه خراباتی‌است‌و چون‌این‌دسته‌بی‌خبرازعلم ودانش‌خراباتند بنادانی‌خرابات‌راجای‌فسق وفجور می‌شناسند ودرنتیجه‌ازچنین‌نسبتی‌به‌خواجه‌حافظ می‌پرهیزندوآنرادون شأن ومقام‌حافظ می پندارند ! ! زهی‌غفلت وزهی بی‌خبری! !

مکتب ملامیه‌وقلندریه هردو از مکتب‌های‌فلسفی وعرفانی‌اصیل ایرانی‌است و بهیچوجه صبغه عربی وسامی واسلامی ندارد .

در اینجا با عرض پوزش باید گفت چون دراین مجلد ازکتاب حافظ خراباتی اصل وبنیاد براین‌قرار گرفته که سخن ازآثارومطالبی از خواجه حافظ درمیان آید که مربوط به روابط زنده‌گی اجتماعی وسیاسی اوباشد نه مطالب مسلکی وعقیدتی او و این پرهیز از آن نظر است که چون مجلد دوم حافظ خراباتی اختصاص به آثارعرفانی و مسلکی خواجه حافظ دارد ، مطالب تکرار نشود و تشتت موضوع و پراکنده‌گی‌سخن وبحث پیش‌نیایدبناچار درباره مسلك وعقیدت‌خواجه

حافظ و تحقیق درباره ملامتیان و پیدایش ایشان و فلسفه و نظراتشان در جلد دوم در بخش «ادبیات خراباتی و قلندرانه» به‌تفصیل سخن گفته‌ایم وبنابرین بمقتضای مقام در اینجا همین اندازه بمنظور روشن کردن مطالب ومفاهیم غزل موردشرح باین‌مختصر بسنده می کنیم که: عاشقان ورندان درواقع جانشینان ملامتیان هستند وآنان خلاف دیگر فرقه‌ها دنیارا بادیده خوش‌بینی می‌نگرند وجهان را جهان پاکی‌ها میدانند، **خداوند در نظر ایشان مظهر مهر است ودرواقع خداوند خودمهر است** وبنابراین از مهرجز نیکی وبرکت ومحبت وعطوفت ساطع نیست عشق نوری است خدائی و نور منبع هستی وتندرستی است، نعمت و برکت از اوست باید گفت آنچه درمکتب اشراق سهروردی می‌بینیم شمه‌ای است ازفلسفه و معتقدات و مبانی مکتب عشق و ملامت در این مکتب عاشق میکوشد که بمقام رندی برسد. رندی، هوشیاری و آگاهی است و جهل، ظلمت است و ظلمت سیاهی و تباهی است. پس عاشق باید آگاه وروشن بین باشد، روشن‌بینی هنگامی دست میدهد که دیده نور یابد ودل منبع نور شود. نور جائی ساطع ولامع است که پاك ومصفا باشد، هنگامی میتوان صفا وپاکی یافت که دل راصیقلی کرد، دل آنگاه صیقل می‌پذیرد و مرآة جمال وکمال میگردد که از رشک، کینه، حسد، بخل، دشمنی، بدخواهی، خودبینی، خود پرستی، آزار وستم و ریا، دروغ بدور باشد. نیایش بدرگاه آفرینش باید تنها از راه عشق وپرستش باشدنه بخاطر سوداگری ومعامله ،نیایش بدرگاه خدارا از نیاز به‌محبت وعشق اومیدانند نه‌بیم و وحشت ازدوزخ وجهیم. اعتقاد دارند خداوند چون مظهر مهر و عطوفت است از او

بیمی نباید داشت بلکه ازنفس پلید خود باید بیمناك بود، آنچه خداوند وآفریننده خلقت میخواهد خیر وخوشی وآسایش برای مخلوق است نه عذاب وعقاب او ، خداوند عذاب‌دهنده نیست ، آنچه برای آدمی عذاب می‌آفریند زشتی هائی است که انسان خود موجب وموجد آنست واین‌زشتی‌هابدرگاه آفرینش بسته‌گی ندارد .

عاشق ورند کوشش می‌کند ومجاهدت می‌ورزد تا با خصائل و وخصایص ذاتی خود که منشأخودخواهی وخودپرستی دارد .بجنگندو آنها را منکوب وسرکوب سازد سالك مسلك عشق ورندی ، همینکه باین مسلك گروید به راهنمائی پیر به خراب کردن خود می‌پردازد و قصد از این خرابی بنیان‌هائی است که تربیت خانواده‌گی‌واجتماع در او بوجود آورده ، عاشق باید این بنیان‌ها را درهم کوبد و خراب کند وسپس به دستور پیر ودریافت تعالیم ازساقی کم‌کم خود رابسازد تاآدمی از نو ساخته شود واز ویرانی باز آید وهمین است که خواجه حافظ میفرماید من بدین مقام رسیده‌ام ودیگرغمی ندارم وما این مطلب را درشرح بیت زیر درغزل گذشته آوردیم ودراینجا بمناسبت متذکر آن میشویم :

رسیددولت‌وصل‌وگذشت‌محنت‌هجر   نهاده کشوردل‌بازروبه‌معموری

باین توجیه وتوضیح اینك به شرح غزل می‌پردازیم :

بیت ۱ : من آن کسی‌هستم که درهمه شهربه عشقبازی و عشق ورزی « سالك مسلك عشق » معروفیت واشتهار پیدا کرده‌ام (وباین شهرت خود می‌بالم ومفتخرم).

آری ، من آن‌کسی هستم که چشمانم این آلایش را نیافته . « آلوده‌گی » وباین پلیدی ونجاست « آلوده‌گی » اندوده « آلوده »و

وملوث و نجس «آلوده» نگردیده است که همه چیزها را زشت و ناپسند به بیند.

این کثافت و پلیدی، بدبینی است، و من چشمانم از کثافات بدبینی و حقد و حسد پاك است، دنیا را پاك و مطهر می‌بینم، همه چیز درچشمان من خوب است نه بد، جهان‌را زیبامی بینیم زیرا دلم سرچشمه از زیبائی گرفته و نمیتوانم جز نیکی و خوبی چیزی در دنیـا به بینم. من آدم بدبینی نیستم و وجودم به این گونه پلیدی‌ها و نجاست‌ها آمیخته نشده است.

بیت ۲: (من پیرو آن مکتب وطریقتی هستم که معتقدات آنها اینست که:) نامیتوانیم، عهد بجای آوریم «وفا» وپیمان‌شکـن نباشیم «وفا [1]» من از جمله کسانی هستم که در دوستی پایدار ودرعهدوپیمان استواریم «وفا» [بطوریکه میدانیم «مهر» مظهر وفرشته پیمان‌ومحبت است، مادرباره مهرو «طریقت مهر» که حافظ یکبار آنرا باصراحت درغزلی‌بکار برده درجلددوم حافظ خراباتی در بخش عرفان ایران سخن گفته ایم.

خواجه حافظ در اینجا با بکاربردن واژه وفا مطالب خود را در این‌باره بازگو می کند ومیفرماید: طریقت ومسلک ما «وفاداری» است یعنی عهد وپیمان بجای آوردن وبه پیمان احترام گذاشتن]

میفرماید: مانکوهش وسرزنـش مردم را «ملامت» بـدوش می کشیم و از آن هیچگونه رنجشی بخاطر راه نمیدهیم، زیرا معتقدیم آنها نمی‌دانند چه می کنند وچه می گویند؟ما بر کسی که برحقیقت امری

---

1 ـ وفا، بسربردن عهد وپیمان‌ودوستی‌واستقامت وثبات درعهدوپیمان، دوستی، صفا، صدق وضمانت درکار وکردار.

آگاه نیست گناه نمی‌گیریم چه معتقدیم اگر کسی بداند کاری که‌میکند زشت وناپسند است نمی‌کند . بشر ذاتاً طالب و خواستار خوبی و زیبائی است ، خلقت او برعشق ومهر گذاشته شده نه برقهر وخشم . اینست که مجذوب محبت ودوستی وعشق است وطبعاً از قهر و خشم وزشتی بری است بنابرین باید او را به مهر وعشق آشنا کرد وازخشم وقهر پرهیزداد .

ماسرزنش ونکوهش‌مردم را بجان می‌پذیریم ، زیرا : بااین کار به منکوب کردن اهریمن خودخواهی وغرور کمك می کنیم وآن را در وجود وهستی‌خودمی کشیم ونابودمی‌سازیم،مبارزه‌باغرورو‌خودخواهی وخودپرستی وفریب بزرگترین آرزوی ماست وبنابرین اگر در برابر سرزنش ونکوهش دیگران برنجیم این‌نشان آنست که درطریقت خود خامیم وپخته نشده‌ایم ، زیرا کسی که درسلوك عشق ورندی بمرحله کمال رسیده باشد از نکوهش وملامت‌دیگران نمی‌رنجد بلکه‌بالعکس وبرخلاف‌شادوخرم می‌شود ودرمی‌یابد که‌اغوای دیگران نمیتواندنفس او را برانگیزد تا بااو به ستیزد، نشان میدهد که چنین سالك راه‌عشقی[1] زمام نفس خود را بدست دارد و آنرا دربرابر اراده وهمت خود خوار وزبون ساخته‌است‌هم چنانکه سالك‌نبایداز ستایش‌وآفرین‌وبزرگداشت وخوش آمد گوئی و تملق و چاپلوسی عوام‌الناس اغوا شود وفریب خورد وخود را بدام مهلکه خودپرستی وخودخواهی و برتری‌طلبی و ریاست وزعامت بیفکند .

درمسلك‌ومذهب‌ما « طریقت » کسانی که از کار و کرده‌دیگران

۱ـ گرمریدراه‌عشقی فکر بدنامی‌مکن   شیخ صنعان‌جامه رهن‌خانه‌خمارداشت

رنجور وافسرده‌خاطر شوند «برنجند» آنان از مسلك ومذهب عشق بدور افتاده وراه ضلالت «کفر» وگمراهی وسیاهی «کافری» وخلاف مسلك ومذهب خود پیموده ورفتار کرده‌اند واین چنین سالکان مطرود و مردود عاشقان‌ور ندانند .

بیت ۳ : ازبزرگ وپیر طریقت ومراد عشق ورندی «پیرمیکده» پرسیدم وجویا شدم که طریق رهائی «نجات» از گمراهی وراه‌یافتن‌به حقیقت وسلوك عشق ورندی چیست وچگونه است ؟

او جامی می از ساقی درخواست کرد و و با نشان دادن نوشیدن آن بمن گفت : تودیدی که من جام می‌نوشیدم ، امانباید آنچه را درمیکده می‌بینی باکسی بازگو کنی ، نخستین گـام درراه سلوك مکتب عشق وملامت سر نگهداری است زیرا خداوندهم غفور است ، افشای راز خلوتیان ورندان درمذهب ملامـت کافری اسـت [1] وجایز نیست . رازداری گام اساسی درراه سلوك عشق ورندی اسـت نباید با نامحرمان‌سخن‌ازدل گفت‌زیراچه بساکه غوغای‌عام‌را برانگیزند وفتنه‌ها سازکنند وخونهابناحق بریزند، هرمغز واندیشه‌ای گنجایش درك‌معرفت وحقیقت را ندارد ، همچنانکه هرپیمانه‌ای گنجایش‌مقدارمعین ومعلومی از شراب را دارد واگر بیش‌از ظرفیت برآن بریزند سرریز می‌کند و آنرا به هدر میدهد پس عاشق ملامتی می‌بایست رازدار باشد وآنچه‌در

۱ــ افشای راز خلوتیان‌خواست کرد شمع   شکر خدا که سر دلش‌درزبان گرفت
فرصت‌نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد   عارف‌بجام‌می‌زدو ازغم کران گرفت
ودرجای دیگر میفرماید :

چوشمع هرکه بافشای راز شد مشغول   بسش‌زمانه چو مقراض درزبان گیرد

طی سلوك براو می‌گذرد وعوالمی را که در آن سیر می کنداز نامحرمان وکسانی که درمسلك وطریقت او نیستند نهان وپنهان بدارد .

پیر گفت : تو اگر می‌بینی من جام می‌بر کف گرفته‌ام ، نباید با کسی بگوئی زیرامردم چه میدانند که این جام چیست ؟ ومقصود ازاین چه‌هست؟.

(جام که هفت خطدارد وهرخطی نماینده راز و رمزی است و نماینده مراحل هفت‌گانه سلوك است ، برای دیگران مفهومی ندارد ! آنها قصد از جام را پیمانه وساغر شراب میدانند وغافلند از اینکه در زیر نام جام چه اسرار ونکاتی از وجود وهستی وجود دارد وسالك‌در هرمرحله از مراحل هفت‌گانه جرعه‌ای به گنجائی خود می‌نوشد تا به مرور آماده شود که بتواند جام هفت‌خط را بنوشد وسرمست ومسرور و ازخود بیخود گردد . .

اگر تو بگوئی که پیرما جام برکف گرفت و می از ساقی درخواست کرد کسانی که از مراحل سلوك بدورند چنان می‌پندارند که تو میگوئی پیرما شراب نوشید ودرنتیجه‌ظن‌وگمان‌بدعام‌رابرانگیخته‌ای و چه فتنه‌ها که برپا نشود . این سخن نمونه و مثالی ازکل بود، وای اگر که اسرار ومکنونات این مکتب را باعوام درمیان گذاری آنوقت چه فتنه‌ها که برپا نکنند وچه خونها که بناحق ریخته نشود . پس فلسفه رازداری از این رهگذر است) [کسانی که درمذهب و طریقت ملامت مطالعه داشته باشند میدانند که ملامتیان کوشش داشتند اسرارشان را درمراحل سیر وسلوك ونظرات ومعتقداتشان را ازغیر مکتوم و پوشیده دارند و بنابراین اصل تذکر خواجه‌حافظ‌دراینجا برای محقق‌واقع‌بین

مرتفع کننده هرگونه شك و تردید و ابهام است در اینکه خواجه‌حافظ ملامتی نبوده‌است !]

اماچرا دراینجا سخن از رازداری بمیان آورده است ؟

بطوریکه با خواندن غزل درمی‌یابیم خواجه‌حافظ در این اثر به بیان معتقدات ونظرات خود پرداخته وچون روی سخن در غزل بطور کلی باشاه‌شجاع است باو میفرماید که :

من چون معتقدات خاصی‌دارم ودرمذهب‌عشق‌وملامت گام میزنم بدستور پیر ومرادم مجاز نیستم که پرده دری‌کنم وناچارم که راز دار باشم وحتی راز دیگران راهم فاش وبرملا نکنم آری :

پیر گلرنك من اندرحق از رق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود

وچون اجازه ورخصت ندارم بنابراین نمیخواهم پرده ناموس وننك دیگران یعنی صوفی حقه‌بازوزاهدسیسه‌ساز راپاره‌کنم وبدرم و آنان را رسوای خاص وعام سازم ، همین اندازه به اشاره «ایما» اکتفا می کنم‌ومیگویم که آنان دروغگوولاف‌زن وحقه‌بازندوبیش‌از این مجاز نیستم که اعمالشان‌را برملا کنم.

بیت ۴: [درظاهرچنین‌میتوان پنداشت که این بیت نیزدرتکمیل مطالب بیت پیش است ودرواقع سخن از پیر میکده در میـان است و خواجه حافظ درباره‌اوسخن میگوید ویاممکن‌است‌بعضی تصور کنندکه قصد و نظردراین‌بیت‌خداوند جهان‌است درحالیکه هیچیك ازاین‌دونظر صحیح نیست وچنانکه گفتیم اساساً غزل خطاب به شاه شجاع سروده شده وبنابراین دراین‌بیت‌نیز روی سخن باشاه‌شجاع است]

میفرماید : من به خصلت بخشایش ومهربانی « رحمت » و عفوو

مغفرت « رحمت » تو آگاهم « واقفم[1]» اما : (اینکه چرا بطرف تو نمی‌آیم وبتو نزدیك نمی‌شوم و از مراحم وبخشنده‌گی و مهربانی تو بهره‌ور نمی‌گردم برای آن است که تو مرا نمیخواهی وبسوی‌خودت نمی‌خوانی « کشش » واز جانب تو جذبه نیست « کشش » محبت‌باید دو سره باشد که یکسر مهربانی دردسری ، بنابراین و بساین جهت وعلت از تصدیع ومزاحمت بتو احتراز وپرهیز می‌کنم) هنگامیکه جذبه از طرف مقابل نباشد ودیگری نخواهد، چه‌سودی دارد که‌آدمی بکوشد خودش را بطرف نزدیك کند وجذب او شود(پس‌اگرمرحمت ورحمت‌داری مرا بخودت بخوان زیرامن به‌رحمت‌تونیازمندم) وگرنه محبت یك طرفه ثمری ندارد ونتیجه‌ای‌ببار نیاورد.

بیت ۵ : آیامیدانی که خواسته‌و آرزوی« مراد » روح وجان‌من «دلم » از زنده‌گانی کردن درجهان وسیر درآفاق وانفس آن چیست؟؟ وازگشت وگذاردرباغ دنیا چه‌میخواهم؟دلم‌میخواهدو آرزومندم که‌بمن اجازه داده شود تا بامردمك دیده‌ام از رخسار چون گل تو بهره‌برگیرم « گل‌چیدن » وحظ ولذت برم « گل‌چیدن » و از دیدار گلزار گلعذارتو سود برم « گل چیدن »(آرزو دارم به ملاقات تو خرسند می‌گشتم و این افتخار نصیب وبهره‌ام می‌شد زیرا دردنیا آرزوئی جز این ندارم)

بیت ۶ : بنظر من ، از دفتر کائنات که خطوط‌آن را میتوان در روی دوست « یار » دید میتوان پی براز و رمز عشق « مهر » برد ، و

---

۱ ـ خواجه‌حافظ شاه شجاع‌را همه‌جاخطابخش و عفو کننده وجرم‌پوش خوانده از جمله :

درعهدپادشاه خطابخش‌وجرم‌پوش حافظ‌قرابه‌کش شد ومفتی‌پیاله‌نوش

ازرخساره‌خوبرویان وعشقبازی باایشان ازباغ جهان وزیبائـی‌های آن بهره‌مند گشت وباین‌حقیقت واقف‌گردید که‌جهان باغی زیباست وباید از زیبائی‌های آن بهره‌ور شد، رخسار خوبرویان دفتری است که در روی آن میتوان این نکته‌ها را خواند وآموخت و بنابراین شـایسته‌تر آنست که‌بجای گردش در باغها وگلستانها دراطراف روی خـوبان و زیباورویان به طواف پرداخت وآنرا پرستش کرد « گردیدن [1] »

بیت ۷ : من از آن روی به میخانه ومیکده روی آوردم ومذهب رندی‌وعشق‌اختیار کردم تابتوانم بانوشیدن می‌معرفت‌سرمست‌ازحقیقت شوم وبااین کار، آن تصور رنگ‌آمیزی شده « نقش » را که ساختـه و پرداخته معتقدات وپرورش نخستینم بودمحو ونابود کنم « نقش‌برآب زدن » وآن معتقدات وباورهای ارثی ویا تلقینی‌ونفسانی راکه‌بی‌ثبات و بی‌حاصل‌بودند «نقش برآب» از میان بردارم‌ونابودسازم « نقش برآب زدن » من این کار را کردم تاآن‌تصورتی‌را که « نقش » شباهت«نقش» به‌آدمی‌داشت ولی انسان نبود وسرشته شده بود ازخودخواهی ، غرور وخودبینی ، آز و حسد « خودپرستی » وویران سازم « خراب کنم » و ازنو ، انسانی بافضایل وکمالات آدمی درخود بیافرینم . [بطوریکه درمقدمه شرح این غزل یادکردیم قصد از خرابی وخـراب‌شدن ، در مذهب عشق وملامت همین است که سالکان به دستور پیر ومراد خود

۱ ــ گردیدن دراینجا بمعنی گردش کردن‌یعنی بطور دایره وار دور چیزی گشتن که همان معنی‌طواف کردن را میدهد آمده و چون دور چیزی گردیدن را در فارسی پرسه میگویند بنابراین پرستیدن یعنی طواف کردن چیزی نه نیایش کردن آن .

از آغاز سلوك طي يك دوره كارآموزي تمرين‌هائي انجام ميدهند تا آن خودي را درخود محو و نابود سازند ، يعني ويران كنند و سپس براساس تعاليم‌عاليه مكتب عشق وملامت ياعشق ومروت ياعشق‌ورندي، موجودي نو و تازه بامكارم خاص اخلاقي درخودبيافرينند وهمين‌است كه حافظ ميفرمايد :

به مي‌سجاده‌رنگين‌كن گرت‌پيرمغان گويد كه سالك بي‌خبرنبودزراه‌ورسم‌منزلها

بديهي است درقرن هشتم‌هركسي‌سجاده‌اش را باشراب مي آلود دچارچه حقارت‌هاوچه تهمت‌ها وچه‌سرزنش‌هاوچه نفرت‌هاي‌عامه‌مي‌شد وشخصيت‌ساخته‌گي‌وظاهري‌اوكه ساخته وپرداخته خودخواهي وجلب توجه وعنايت‌مردم‌بود خردونابودمي‌گشت.خواجه ميفرمايد : اگر مراد وپير بتو دستور داد كه سجاده‌ات را باشراب بيالاي و رنگ‌شراب بآن بزن، تودستور او را بكار ببر براي اينكه ، راه‌رو طريقت عشق و ملامت بايداز طي طريق اين سلوك براي رسيدن بسرمنزل مقصود آگاه باشد وبداند كه نخستين گام ،فرمانبري ودومين گام ،خراب كردن خود خواهي وخودپرستي است]

بيت ۸: ماپس از اينكه‌اين محفل سخن‌گفتن «مجلس» تمام شد، بدون فوت وقت سوار ميشويم « عنان بردن » وبطرف ميكده مي‌تازيم « عنان بميكده‌بردن » وبه مجلس وعظ وعاظ وسخنرانان زاهدنما كه همه‌اش حرف ميزنند وبگفته‌هايشان عمل‌نمي كنندنمي‌رويم . زيرابگفته كساني كه به گفتار خودشان معتقد نيستند وعمل نمي كنند نبايد گوش داد وبايد دانست نه تنها شنيدن سخنان ياوه آنان مستحب نيست بلكه نشنيدن سخنان آنها واجب است ، به ميخانه و ميكده رفتن اين حسن

را دارد که درآنجا به‌انسان معرفت‌می‌آموزند ، آنهـا به‌آنچه‌میگویند خود عمل می کنند واین است مزیت مجلس ومحفل عاشقان برمجلس و اعظان یاوه سرا .

بیت ۹ : ای حافظ (باتوجه به نکاتی کـه گفته شـد) تـو در زندگانیت به‌غیراز لب‌جامِ می‌معرفت‌ولبان ساقی که پیام هاودستورهای پیر ومراد را به سالك میرساند و اورا سیراب میسازدمبوس، برای آنکه دست زاهدانی که کارشان خودستائی « خودفروشی » وزهدشان رابه رخ این و آن کشیدن است و این‌را دکان دنیا ساخته‌اند بوسیدن، گناه است « خطا ». [دراین‌بیت من غیر مستقیم به شاه شجاع میفرمایدتوجه کردن وحرمت گذاشتن به زاهدان ظاهرساز وریاکار وپیروی کردن از آنان گناه است‌زیرا آنها کسانی هستند که بگفته خودشان ایمان‌ندارند وچون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند وبدین‌ترتیب میخـواهد نظر اورا از این قوم فریب‌کار ودروغگو وحقه‌باز باز گیرد]



۱ بیا با ما مورز این کینه‌داری — که حق صحبت دیرینه داری
۲ نصیحت گوش کن کاین دُربسی به — از آن گوهر که در گنجینه داری
۳ بفریاد خمار مفلسان رس — خدا را گر، می دو شینه داری
۴ ولیکن کی نمائی رخ به‌رندان — تو کاز خورشید و مه آیینه داری
۵ بَدِرندان مگو ای شیخ و هشدار — که با مهر خدائی کینه داری
۶ نمی ترسی زآه آتشینم — تو دانی خرقه پشمینه داری
۷ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — بقرآنی که اندر سینه داری

این غزل درنسخه قزوینی نیست لیکن درنسخه‌های آ ، ج ، د ، ت ، ل این‌جانب ثبت است.

غزلی راکه‌شرح می کنیم تابیت پنجم آن‌خطاب به شاه‌شجاع است ونشان میدهد که دراین هنگام‌شاه شجاع کاملا تحت‌تأثیرتلقینات معاندان خواجه‌حافظ درباره مسلك و طریقت اوقرارگرفته وتهمت‌های آنها را برمسلك وطریقت عشق ورندی باور داشته و چنان می‌پنداشته که آنان مردمی بی‌بند وبارند وبدین وآئین پای‌بندنیستندودرپایان غزل روی سخنش باشیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه است که او را هشدار میدهدو آشکارا نظر اورا درباره رندان برملا می‌سازد وعنوان میکند که او با رندان وعاشقان به دشمنی‌وکینه‌ورزی برخاسته است.

بیت ۱ : ای کسی که پیاپی « ورزیدن [1] » دشمنی‌نشان میدهی ،

---

۱ ـ ورزیدن بمعنی ورزش وملکه‌کردن وکاری را پی‌درپی و بسیار انجام‌دادن‌است.

آماده باش«بیا» که‌از این پس‌این کار رانکنی« بیا » برای آن‌که باماپاس « حق » دوستی وملازمت «صحبت [1] » مدت متمادی ودیرباز « دیرینه» داری و (سالها بُما دوست ویار بوده‌ای و برای تو خدمت و وفاداری کرده‌ایم) [و بااین یادآوری به شاه شجاع متذکر میشود که همین عاشقان و رندان بودند که در غیبت او برای بازگشتش‌دست دعا ونیاز بدرگاه کارساز دراز کرده و شبهای عزیز قدر برای آن‌که‌او توفیق یابد وبآرزویش برسد احیا گرفته بودند [2]]

بیت ۲ : از من این پند و اندرز را گوش کن برای آن که این مروارید « دُر » بسیار « بس » ارزنده‌تر از آن مرواریدی است که در خزانه‌ات داری و برای گوش‌گرفتن بهتر از آنست ، و آن پند واندرز من اینست که: . . .

بیت ۳ : . . . به دادخواهی کسانی‌برسی «بفریاد » که بی‌چیزند « مفلس » و محتاج ونیازمندند «مفلس» وآنان‌را از خماری و بی‌شرابی نجات‌بخشی، آنها را از خوان نعمت و کرمت « مسی‌دو شینه‌ات » جرعه‌نوش کنی، و از کرم و احسانت بهره‌ورشان‌سازی، تورا بخداوند سوگند میدهم وتو بخاطر خدا « خدارا» این احسان و کرم را درباره آنهاانجام ده.

---

۱ ــ صحبت بمعنی یاری و ملازمت است خواجه حافظ در جای دیگر میفرماید :

صحبت عافیتت گرچه خوش‌افتاد ایدل   جانب عشق‌عزیزاست فرومگذارش

۲ ــ به شرح غزل : آن‌شب قدری که گویند اهل خلوت امشب‌است ص۱۲۶۴مراجعه‌فرمایند

بیت ۴ : ای آن کسی که خورشید وماه آئینه‌دار روی زیبای تو هستندو گوئی ماه وخورشید در آسمان دو آئینه هستند که چهره زیبای تو در آنها منعکس شده وزیبائی آنهاانعکاس چهره توست، تو پادشاهی و باآن حشمت وبزرگی چه‌گونه ممکن است روی خوش به عاشقان مفلس ورندان پاکباز نشان بدهی ؟ ؟ و آنان را از دیدارت بهره‌مند سازی ؟ [باستنادهمین بیت می‌گوئیم که طرف خطاب درابیات ۱ ــ ۴ شاه‌شجاع است زیرا مخاطب کسی است که خورشید و ماه آئینه‌دار طلعت او هستند و این ستایش را درغزلهای گذشته از شاه‌شجاع بمناسبت زیبائی رخسار وعظمت جاه وجلال او بکار بُرده است از جمله دربیت زیر :

شهسوارمن که مه آئینه‌دار روی اوست تاج[۱] خورشید بلندش خاك نعل مرکب است

وچنانکه درشرح بیت مذکور گفته‌ایم شهسوارمقصودابوالفوارس است که لقب شاه شجاع بوده است]

بیت ۵ : [دراین بیت و ابیات دیگر غـزل، روی‌سخن با شیخ زین‌الدین علی کلاه است که به فتنه‌انگیزی وسعایت از خواجه حافظ به نزد شاه شجاع پرداخته و مسلك و طریقت او را دسـت آویز این تعرض ساخته بوده است] میفرماید :

ای‌شیخ مقلد وگمراه هوشیار باش کـه چه میکنـی ؟ از رندان اینهمه بدگوئی مکن زیرا آنان عاشقان خدا هستند و بخـداوند عشق می‌ورزند و مهر خدائی را دردل دارند وبدگوئی از آنان ودشمنی کردن باایشان درحقیقت و واقع دشمنی کردن با عشق‌ورزی بخداونـداست (پس تو دشمن خدائی که باعاشقان کینه‌داری)

---

۱ ــ درصحیفه ۱۲۶۴ شرح شده است

بیت ۶ : (ای‌شیخ گمراه ودشمن خدا) تو از آه‌هـای‌سوزناك و آتش‌زای من آیا بیمناك نیستی ؟ تو باید از آههای سوزنده مـن بیم داشته‌باشی‌زیرا تو خرقه پوشی و خرقه‌تو از پشم است و اگـر درآن آتش بگیرد بسرعت می‌سوزد و توهم در آتش آن خواهی سوخت زیرا پوشش توست و تو درزیراین پوشش به حیات وزندگیت ادامه میدهی ! بترس از اینکه برای نابودی تواز سینه پردردم آهی سوزنده بر کشم.

بیت۷ : سوگندبه قرآنی که تو ای حافظ آن را ازبر « حفظ » داری و حافظ آن هستی « سینه‌داری » از اشعـار تـو دل پسندتـر « خوش‌تر » ودلچسب‌تر،هیچ‌شعری ندیده‌ام[گفته‌ایم که شیخ‌زین‌الدین علی مدعی بود که درشاعری از خواجه‌حافظ پیش است وبهتـر از او شعرمی‌گوید وبه همین نظر است که حافظ درمقطع‌این غزل چنین‌افاده سخن ومعنی وبیان کرده وبقرآن مجید سوگند یاد کرده تا شاه‌شجـاع را توجه‌و دقت‌دهد وبه شیخ زین‌الدین علی‌هم‌بگوید که ادعای اوپوچ وبی‌حاصل است)



۱ چون در بهارخوبی امروز کامکاری — باشد که عاشقان را کامی زلب برآری
۲ باعاشقان بیدل تاچند ناز و عشوه — بابیدلان مسکین تا کی جفاوخواری
۳ تاچند هم چوچشمت درعین ناتوانی — تا چندهم چوزلفت درتاب وبیقراری
۴ دردی که‌ازتو دارم‌جوری که‌ازتودیدم — گر،شمه‌ای بدانی‌دانم که رحمت‌آری
۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید — دلهای هم چو آتش چشمان‌رودباری
۶ گرچه ببوی وصلت درحشرزنده‌گردم — سربرنیارم از خاك از روی‌شرمساری
۷ از باده وصالت گرجرعه‌ای بنوشم — تا زنده‌ام نـورزم آئیـن هوشیاری
۸ مابنده‌ایم و عاجز توحاکمی و قادر — گرمی کشی‌بزورم‌و ورمی کشی‌بزاری
۹ آخر ترحمی‌کن برحال زار حافظ — تاچند نا امیـدی تا چند خاکساری

این غزل درنسخه قزوینی نیست ولی درنسخه‌های اصیل ، آ. ب . ج. د . ل . ثبت است .

درغزل گذشته گفتیم که دراین هنگام (سال ۷۷۰) شاه‌شجاع تحت‌تأثیر وتلقین شمس‌الدین عبدالله‌بنجیری وشیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه قرار گرفته وروی از عارفان وخواجه حـافظ برتافته بـوده و دراین هنگام است که لحن سخنان خواجه حافظ درغزلها کاملا به یکدیگـر نزدیك وشباهت دارد وحتی مضامین آنهم تقریباً یکسان اسـت از شاه شجاع میخواهد که به عاشقان چون گذشته نظر عنایت وعطوفت‌داشته باشد ودرضمن شاه شجاع را از عقاید و معتقدات عاشقان ورندان کم‌و بیش آگاه میکند وبدین‌وسیله میخواهد ذهن پادشاه جوان را نسبت به

تقریرات وتلقینات و افتراهای معاندان روشن کرده باشد.

بیت ۱ : از آنجاکه تو از نعمت ودولت جوانی برخـورداری و پادشاهی هستی صاحب اقبال « کامگار [1] » به سپاس‌وشکر این‌نعمت امید هست که « باشد که » بارندان و عاشقان نظر عنایت پیـدا کنی و آرزو و خواسته «کام » آنان را از لبانت‌بر آورده کنی‌وآنان رامشمول لطف‌وبرخورداری از مصاحبتت قرار دهی « کام [2]از لب‌بر آوردن ».

بیت ۲ : بارندان وعاشقانی که‌دل از دست داده‌اند « بیدل» برای اینکه آنان را بپذیری و مورد نظر قرار دهی چه‌اندازه کـرشمه و ناز می کنی ؟ وبادل از دست‌داده‌گان مستمند « مسکین »که نیاز به‌بخشش وترحم دارند تاچه زمانی میخواهی بی‌مهری نشان بدهی ؟

بیت ۳ : تاکی آنان رامانند دیده‌گان خمار آلودت که توان را از آدمی میگیرد و خودهم‌چنان‌تواناست ، آنان را در نهایت « عین[3]» بی‌تاب و توشی ، از دیدار چشمانت که چون چشم زنان خوش چشم «عین » بی‌تاب وتوش است ومانندچشمه آب « عین » لغزنده ومتحرك است آرام ندارد وهم‌چون خورشید « عین » درخشنده و بی‌تاب کننده است و مانند جاسوسان از منویات دل آدمی جاسوسی میکنـد . نگاه میداری . وتاچه مدتی میخواهی آنان را چون گیسوان تابدارت که‌در دست نسیم به بازیگری مشغولند ولحظه‌ای آرام و قرار ندارند تحمل

---

۱ ــ کامگار باکاف فارسی بروزن نامـدار پادشاه صاحـب اقبال‌را گویند . برهان

۲ ــ گرچه میتوان این اصطلاح را بمعنی بوسه‌دادن‌هم‌گرفت.

۳ ــ عین : باکسر زنان خوش‌چشم را گویند و بالفتح چشمه آب و آفتاب وجاسوس منتحب اللغه برای آن ۴۸ معنی آورده است.

وبردباری را از آنان بازستانی ؟؟

بیت ۴ : اگر از آن رنجها والمهائی که از طرف تـو برمن‌وارد آمده مقدار کمی « شمه‌ای » و اندکی آگاه گردی بااطلاعی که‌ازقلب رئوف ومهربان تو دارم برایم یقین است که بر من بخشایش و لطف خواهی کرد ومرا مورد عنایت قرار خواهی داد و به حالم مرحمت خواهی کرد « رحمت آوردن » .

بیت۵: (من‌عاشقم ، وچنانکه گفته‌اند درطریقت عشـق ورندی گام میزنم) وبه‌همین مناسبت واینکه دیده نیالوده‌ام به‌بدیدن به‌خوبیها وخوبان نیز عشق می‌ورزم و از این‌رهگذرچون عشق‌ورزی کارم‌است وبرای عشقبازی سرمایه ولوازم بسیار لازم است از جمله، دلِ سـوزان مانند آتش وچشمان اشکبار چون رودخانه ،ومن این دورا دارم چـون عاشقم .

بیت ۶ : هرچند در روز رستاخیز به آرزوی « بوی » رسیدن بوصال تو باردیگر زنده‌شوم وعطر توجسم خاك شده‌ام را حیات‌بخشد، بااینهمه آزرم وحیا بمن اجازه نمیدهد که سر ازخاك برگیرم و روی‌تو را به‌بینم [بااین کنایه واشاره میفرماید : ماعاشقان مردمانی باشرم‌وحیا هستیم و چون صوفیان چشم دریده وبی‌آزرم نیستیم تا تـورا در فشار بگذاریم و واداریم که بطرف‌ماعنایتی کنی ویااز‌نظرات ماپیروی‌نمائی]

بیت ۷ : اگر بمن‌اجازه داده شود که یکبار دیگر بدیدار تو نائل شوم « جرعه‌نوش باده وصال‌شوم » یقین دارم تازنده باشم دیگرهیچگاه روش ودرس وطریق هوشمندی را نیاموزم « نورزم » زیرا از دیدن تو چنان‌درمدهوشی وبی‌خبری سیر خواهم کرد که‌دیگر بهوش‌نخواهم آمد

و مدهوش بودن از دیدار تو را به بیداری وهشیاری درفراق‌وهجرانت ترجیح‌وبرتری می‌دهم.

بیت ۸: مابنده‌گانی هستیم ناتوان و بیچاره‌وتو فرمانروائی‌هستی توانا ونیرومند « پادشاهی » اگر بخواهی میتوانی مرا به قدرت وغلبه « زور » بکشی و بقتل آوری واگرهم اراده‌بفرمائی میتوانی مرابطرف خود بخواری وزاری بکشانی وجلب کنی ، تا بامذلت و خاکساری بپایت افتم ومجذوبت باشم [منظور اینکه :

« ملك آن توست وخاتم فرمای هرچه خواهی » وابن بیان طرز دیگری است از این مضمون :

طالع‌اگرمدد کندامنش‌آورم‌بکف گربکشدزهی‌طرب‌وربکشدزهی‌شرف]

بیت ۹ : سرانجام « آخر » ودرپایان‌اینهمه رنج براحوال‌حافظ، این عاشق ضعیف وخوار ونالان « زار » به بخشای، « ترحم کن »تاکی باید ذلیل وخوار ونومیداز درگاهت باشم ؟ [این‌آثار نشان دهنده آنست که دراین هنگام شاه شجاع کمتر او را مورد لطف وعنایت و توجه قرار میداده و بادسته مخالف ومعاند خواجه حافظ ساخته بوده‌است]



۱ زان یاردلنوازم‌شکری‌است باشکایت　　گر نکته‌دان عشقی خوش‌بشنواین‌حکایت
۲ بی‌مزد بود ومنت هر خدمتی که کردم　　یــارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
۳ رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس　　گوئی‌ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
۴ ازهرطرف که رفتم‌جز وحشتم نیفزود　　زنهار از ایــن بیابان وین راه بی‌نهایت
۵ این‌راه‌رانهایت‌صورت‌توان کجابست　　کش‌صد هزار منزل بیش‌است در بدایت
۶ دراین‌شب سیاهم‌گم‌گشت‌راه مقصود　　ازگوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
۷ ای آفتاب خوبان می‌سوزد اندرونم　　یك ساعتم امان[1] ده در سایه لوایت[2]
۸ چشمت‌بغمزه‌ماراخونریخت[3]میپسندی　　جانا روا نباشد خونریز را حمایت
۹ درزلف چون کمندش ایدل مپیچ کانجا　　سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
۱۰ هرچند بردی‌آبم روی از درت نتابم　　جور ازحبیب خوشتر کاز مدعی رعایت
۱۱ عشقت رسد بفریاد ارخودبسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی با چهارده[4] روایت

بیت ۱ : از آن دوستی که‌کارش نوازشگری دلهاست « دلنواز » سپاسی آمیخته با گله دارم «شکایت» .

اگر تو کسی هستی که به ریزه‌کاریها وسخنانی که درآن رمزهای «نکته» عشق نهفته است آشنائی داری ایــن داستان «حکایت» شیرین «خوش» وشنیدنی راگوش کن. [دراین مطلع غزل،خواجه حافظ‌سخن ازآن ساز کرده است که درنهایت سپاسگزاری ،گله‌هائی از دوست‌خود دارد و این دوست که مورد نظر خواجه حافظ است و در زنده‌گی او میتواند مؤثر باشد شاه شجاع است .

۱ـ ق . بگنجان ! ۲ـ ق. عنایت ۳ـ ق. خون‌خورد ۴ـ ق. درچارده

خواجه حافظ در مبارزه با شیخ زین‌الدین علی کلاه ودارودسته او هنگامیکه دریافته است . آنان توانسته‌اند با صحنه‌سازیها و نمایش‌هائی در مساجد و تکایا نظر مساعد شاه شجاع را بطرف خود معطوف دارند و از طرفی پیوسته علیه او و یارانش نزد شاه شجاع به بدگوئی و بستن افترا و تهمت مشغولند ، بنا به توجه بوضع زمان و موقعیت و مکان و توجه باینکه در آن دوران فعال‌مایشاء سلطان مقتدر و مستبد بوده است مصلحت ندیده که بـا پادشاه نیز از در مجادله ومباحثه واحیاناً خلاف درآید ، چه ، در این صورت جانش را به هدر درخطر میداده است ، بنابراین برای پیش‌برد نظر وقصد خود صلاح چنان دانسته که باصطلاح امروز در سخنان خود به نعل و به میخ بزند هم‌ستایش کند و هم از بی مهری شاه و سعایت و خباثت بدگویان ومعاندان بشکوه و شکایت درآید .

کسانی که این دست و اینگونه غزلهای خواجه حافظرا خطاب به مراد و پیر تلقی‌وتصور کنند، راه خطا واشتباه پیموده‌اندزیرا چنانکه درشرح غزل خواهیم گفت مطالبی کـه درغزل بمیان آمده بهیچوجه تناسبی با مراد و پیر ومسلك ندارد . وانگهی نظیر و همانند همین غزل درصفحات آینده بمطلع :

روزگاری‌شد که درمیخانه‌خدمت‌می‌کنم   در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

آمده و درآن غزل خواهیم دیدکه با صراحت و با نام ونشان ازپادشاه زمان یاد کـرده و اورا ستوده وهمین مطالب راکه دراین غزل مطرح ساخته با او در میان‌گذاشته و بنا براین غزل مذکور برای بازشناخت و دریافت مخاطب و مفاهیم اینگونه غزلها بهترین معیار وسند است . بـا مطالعه غزلی‌که بمطلع آن اشاره کردیم درمی‌یابیم که مطرح کردن این

مطالب با پادشاه هیچگونه غرابت و شگفتی ندارد خاصه آنکه بدانیم چرا و برای چه با پادشاه زمان سخن از مسلك‌وطریقت وعقاید ونظرات خود درمیان نهاده بوده است] .

بیت ۲ : (شکایتی که از آن دوست‌دارم، آن دوستی که‌درنواخت و نوازش دلها سرآمد است) اینست که : من برای او خدماتی انجام دادم و این خدمات و فداکاریهایم در راه او بدون پاداش «مزد» وسپاس «مزد» بودو در برابر آن درحق من نکوئی و احسانی نشد «منت[1]» .

من‌اگر نسبت باو خدمتی‌انجام‌دادم خدماتمرا به چشم‌او نکشیدم و آنهارا برایش برنشمردم «منت‌نهادن» و از اوهم اجر و پاداشی «مزد» نخواستم، من وظیفه دوستی ومهر ومحبت خود را نسبت باو انجام دادم ولی او کـه نسبت بمن سمت سروری و بزرگی و صاحبی و خداوندگاری داشت « مخدوم[2] » و من باو خدمت میکردم « مخدوم » می‌بایست پاس خدماتم را میداشت و آنرا درنظر میگرفت . ای‌خداوند «یارب» ازتو میخواهم که نصیب هیچکس‌صاحب وسرور وخداوندگار بدون توجه و اهتمام «عنایت[3]» نفرمائی !

[میدانیم که خواجه حافظ آنگاه که شاه شجاع متواری شد و برادرش شاه محمود براریکه سلطنت فارس نشست درتمام‌مدت‌دوسالی

۱ــ منت باکسر و تشدید نون ؛ نکوئی و احسان‌کردن با کسی و نعمت دادن و بیان‌کردن باکسی و شمارکردن منعم نعمت‌های خودرا به نعمت‌داده شده و بار نعمت بر کسی نهادن .

۲ــ مخدوم ، صاحب و خدمت‌کرده شده ۳ــ عنایت ؛ قصدکردن و اهتمام داشتن و رنج‌کشیدن جهت‌کسی و توجـه و نظر لطف بکسی کـردن خـواجه میفرماید :

حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد باش فارغ زغم دوزخ و شادی بهشت

که شاه شجاع از فارس بدور بود، با سرودن غزلهائی دلکش به‌تهییج و تشویق و تحریك افکار عمومی به سود ونفع شاه شجاع پرداخت و چنانکه‌به‌تفصیل درصفحات گذشته آورده‌ایم، هیچگاه با شاه محمود از در دوستی درنیامد و با او نساخت و همچنان در مهر ومحبت ووفاداری با شاه شجاع استوار ماند . وگذشته از این با دشمنان و بدخواهان شاه شجاع نیز به‌مبارزه درآمد وطی آن‌مدت دوسال‌محرومیت فراوان کشید و از نظر امرارمعاش نیز براوسخت می گذشت زیرا ازدریافت‌مستمری و وظیفه دیوانی که برایش مقرر کرده بودند نیز محروم مانده بود اما همان هنگام همین معاندان و دشمنانش با دستگاه دیوان و شاه محمود نرد محبت می‌باختند و بااو کنار آمده بودند، خواجه حافظ بطوری‌که آثارش‌گویاست درمدت غیبت وفرار شاه شجاع با هم‌مسلکانش برای برای بازگشت شاه شجاع بدرگـاه باری‌تعالی دست بدعا برمیداشته و شب‌زنده‌داریها میکرده‌است .

با توجه باین وقایع است که خواجه حافظ به‌شاه شجاع متذکر است بی‌مزد بود ومنت هرخدمتی که کردم، این گفته دوپهلو وذووجهین است از یك‌نظرمیفرماید من بدون چشمداشت به‌احسان وپاداش‌هرکاری وخدمتی از دستم برمیآیـد درباره دوست انجام دادم و ازطرف دیگر میفرماید : خدمت و محبت و فداکاریهایم بدون پاداش واحسان ماند و بجای پاداش‌گرفتن از خدماتی که انجام داده‌ام امروز مورد بی‌مهری و بی‌لطفی وعنایت پادشاه نیز قرارگرفته‌ام.]

بیت ۳ : به عاشقان و رندان در این دور زمان هیچکس کمترین التفاتی نمی کند وبا اینکه آنها نیازمند وعطشان هستند «تشنه لب» کسی

نیست که بآنها جرعه آبی بنوشاند و از این سختی و مذلت آنان را برهاند .

چنین پیداست «گویا» و محتمل است «گویا» و ظاهرانیست که «گویا» از این شهر و دیار « ولایت[1]» کسانی که بنده‌گان مقرب و نیك خداوند «ولی[2]» رامی‌شناختند وقدر آنان را می‌دانستند وبایشان حرمت می‌گذاشتند رخت بربسته و رفته‌اند ؟! [اولیاءالله[3] یا سرآمدان‌عارفان‌در اصل بکسانی گفته میشدکه در مراحل عالی عرفان بمقاماتی میرسیدندو اینان دوستان و محبان درگاه خداوند بودند و این در واقع جمع **ولی** است، ولی، نیز به‌کسی گفته می‌شدکه در عرفان بمقام پیری و مرادی رسیده بودوچون چنین آدمی‌صدیق‌ونسبت‌به مریدان یاری دهنده معنوی وصاحب و خداوند مقامات معنوی بود و ازطرفی خودرا بنده نیك و مقرب درگاه باری‌تعالی میدانست اورا **ولی** می‌نامیدند .

خواجه حافظ دراین بیت کنایه‌ای به شاه شجاع دارد ومیفرماید: زمان و دوران ناپسندی شده‌است، توجه به‌حقیقت و راستی‌نیست‌ومردم شیاد وحقه‌باز برکارها مسلط وموفق شده‌اند و بزرگان مملکت هم بآنان توجه‌می‌کنند زیرا شناخت عارفان و عاشقان و توجه بایشان‌شم‌عرفانی و دانائی میخواهد، اینك کـه می‌بینیم رندان وعاشقان درآتش نیاز و بی‌توجهی میسوزند چنین پیداست آنان که عارفان واقعی و صادقان را از کاذبان و حقه‌بازان باز می‌شناختند ازاین دیاروشهر رفته‌اند و رخت بربسته‌اندوازاین‌رهگذر است‌که دیگرکسی توجهی به‌رندان‌نمی‌کند!!

۱ـ ولایت باکسر اول ملك یك پادشاه وحکومت و امارت سلطان ، و تقرب بنده نیك با خدای‌تعالی و بافتح‌اول یاری‌دادن وصداقت ، «تفسیرجلال‌الدین».

۲ـ ولی ، دوست صدیق و یاری دهنده وصاحب و خداوند و بنده نیك و مقرب حق‌تعالی ۳ ـ اولیاء ، دوستان ونزدیکان حق‌تعالی .

خواجه حافظ هنگامیکه شاه محمود شیراز را درتسلط گرفته بود همین مضمون را بصورت دیگری آورده و شهر شیراز را ازعارفان و رندان خالی دانسته ومیفرماید:

(۱)شهرخالی‌است‌زعشاق‌بودکاز طرفی مردی‌ازخویش برون آیدوکاری بکند

خواجه‌در بیتی که شرح کردیم‌این واقعیت راکاملا نشان‌میدهد که دراین‌تاریخ وهنگام سرودن‌این‌غزل که بنظرماسال ۷۷۰است شاه‌شجاع به اولیاءالله و ولیان‌که عارفان و درویشان واقعی وحقیقی باشند عطف توجه وعنایتی‌نداشته ودرست این‌همان زمان وهنگام‌است که اغواگران یعنی صوفیان و زاهدان برای باردیگر قدرت و نفوذ بدست‌آورده ودر دستگاه دولت و دیوان نفوذ خودرا مستقر ساخته بودند و شاه‌شجاع‌را کاملا تحت تأثیر و تلقین خود قرار داده بودند تاآنجاکه نظرات آنان را بکار می‌بست و به توصیه و سفارش ایشان رفتار می‌نمود، و اینست که خواجه حافظ میفرماید :

در این هنگام هیچکس به عاشقان و رندان توجهی ندارد و نیاز آنان راکه عطشان هستند برآورده نمی کند و آنسان از بی‌توجهی بحال کسی افتاده‌اند که از بی‌آبی و تشنه‌گی میسوزد . و تصور میکنم «گوئی» مردمی که عارفان و رندان را می‌شناختند و باحوالشان آگاهی داشتند و آنها را سپاس میگذاشتند و قدر می‌نهادند از شهر ما رفته‌اند و شهر از وجود آن‌ها خالی شده‌است] .

بیت ۴ : (چون در بیت پیش سخن از مکتب وطریقت رندی پیش آورده اینست که دراین بیت ودوبیت دیگر درباره مسلك‌وطریقت خود و زحمات و رنجهائی که دراین راه متحمل شده‌است سخن بمیان

۱ـ شرح شده در ص ۱۴۰۸

آورده و بااین طریق یادآوراست که رسیدن بمقامات عرفانی کاری سهل وساده و بی‌رنج و زحمت نیست) .

از هرجهت وسوئی « هرطرف » که گذار کردم بر بیم و هراس «وحشت» و تنهائی و رمنده‌گی « وحشت» من بیشتر افزوده شد و راه بجائــی نبردم امان می‌طلبم «زنهار» و پناه میبرم برخدا «زنهار» از این بیابان بی‌پایان وراهی که برای آن انتهی نمیشود تصور کرد . «بینهایت» برای راه یافتن بمقصود و مطلوب و حقیقت[1] هر روش وطریقی راکـه پیش گرفتم در رفتن آن طریق پس از طی سلوك جز تنهائی و رمیده شدن ازآن طریق «وحشت» برایم چیزی حاصل نشد .

خداوندا ، مرا پناه ده ودر امان بدار از بیابان بی‌پایانی که آدمی در آن سردرگم و محو ونابود میشود و برای رسیدن بنور حقیقت در سراب‌های آن ازپا در می‌آید و سرانجام‌هم نمیتواند به‌سرمنزل‌مقصود برسد .

بیت ۵ : برای این‌طریق وطریقت «راه» کی میتوان «کجا» پایان راهی‌تصور کرد؟ «صورت بستن» و برای آن پایانی بصلاح کار درآورد «صورت بستن» وآن را به تحقق آورد ؟ «صورت بستن» برای آنکه : درابتدای کار وشروع بآن بیش از صدهزار منزل ومرحله در پیش‌است که باید از هریك ازاین منازل گــذشت و آنهارا دید وفرودآمدن در هر منزلی خود زمان وفرصتی میخواهد ، و تا از منازل راه اطلاع نیافت چگونه میتوان طی‌طریق کرد ؟ سالك باید از راه و رسم منزلها بی‌خبر نباشد!(پس بیاندیشید و دریابید که طی کردن راه عشق و رندی آنچنان

۱ــ این مضمون است :

کس ندانست که سرمنزل مقصود کجاست　　اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

که دیگران می‌پندارند آسان و سهل نیست .

راه‌سخت‌است‌مگر یارشود لطف‌خدا ورنه‌آدم نبرد صرفه‌ز شیطان‌رجیم)

بیت ۶ : من در سپردن راه عشق « طریقت عشق و رندی » و بسر آوردن این بیابان بی‌پایان در شب تاریکی گرفتار شده‌ام، و سرمنزل مقصود را از دست داده‌ام و در این راه نیاز به‌راهنما و هدایت کننده‌ای دارم که مرا از این تاریکی‌و ظلمت برهاندو راه رااز چاه نشانم‌دهدپس، ای ستاره «کوکب » درخشان و تابان و هدایت کننده و راهنما، تو نیز مانند ستاره کاروان، که در شبها راهنمای‌کاروانیان است . طلوع کن و مرا دراین بیابان تاریك وظلمانی رهنما شو .

[درغزلهای گذشته‌گفتیم که پیر و مراد خواجه حافظ در سلوك عرفان درسال ۷۶۹ درگذشته و به‌همین نظر در غزلی ازاو چنین یاد کرده است :

پیرپیمانه‌کش‌من که‌روانش‌خوش‌باد گفت‌پرهیزکن‌ازصحبت‌پیمان‌شکنان

وگفته‌ایم که چون فرموده «روانش خوش‌باد» پس درگذشته بود ، و بروح او درود فرستاده و اینست که درسال ۷۷۰ از اینکه راهنما ومراد و پیری ندارد و معتقد است که دیگر در اثر عدم توجه و عنایت اولیای دولت درشهر ازاولیاءالله کسی نمانده است ازخداوند میخواهد که یکی از اولیاءالله یا از عارفان دل آگاه را بفرستد تا درطی سلوك اورا راهنما باشد و مقصود ازکوکب هدایت ، پیر ومراداست].

بیت ۷ : (در این بیت قصدش از آفتاب خوبان پادشاه زمان شاه شجاع است که اورا درغزلهای دیگر هم آفتاب رخسار وپادشاه‌خوبان خطاب کرده ومیفرماید:)

ای پادشاه آسمان « آفتاب » خوبی و ای سرآمد و خورشید

زیبارویان دلم ازبی‌نصیبی چه درراه معنویت وچه در راه محرومیت از زنده‌گی ومعاش وعدم توجه به صاحبان علم ومعرفت آتش گرفته ، تو بمن‌رحمتی آور وساعتی بمن زینهار وایمنی « امان » بده تا در ظل عنایت « سایه » وپرچم وعلم پادشاهی « لوا [1] » تو بیا سایم و از این دربدری وبی تکلیفی وسردرگمی نجات ورهائی یابم.

بیت۸ : چشمان تو که بااشاره‌هایش خونم را برزمین می‌ریزد و مرا می کشد وهلاك می کند آیا تو روامیداری « می‌پسندی » که از چشمان خونخوار وخونریزت جانبداری کنی وبگذاری‌هم چنان خون عاشقان را بریزد وبه خاکسارانت توجهی نکنی ؟ ؟ پس اینك به جانبداری از ماهم برخیز . (همین مضمون را دربیت دیگری در باره چشمان شاه شجاع بکاربرده وفرموده است .

یارب این‌بچه ترکان چه‌دلیرند بخون که به‌تیر مژه‌هرلحظه شکاری‌گیرند)

بیت ۹ : ای حافظ ،وای عزیزمن « ایدل» درگیسوان کمندسای او ، خودت را میاویز « مپیچ » برای آنکه درگیسوان پرپیچ و تاب‌او خواهی دید که چه سرهای بی‌گناهی بدون اینکه خطائی « جرمی » مرتکب شده باشند و یا از آنها گناهی « جنایت » سرزده باشد بریده وآویخته شده است ! !

[درظاهر مدح وستایش از زیبائی است بدین معنی که : چه سرهائی بدون اینکه گناهی و خطائی مرتکب شده باشند در زنجیر گیسوان زیبای او دل وسراز دست داده وبه عشقش جان باخته‌اند !

ولی دربطن،این اشاره کنایه‌هم مستتر است که او « یعنی شاه

---

۱ ـ لوا: بکسر اول یعنی علم فوج، ونشان لشگر

شجاع » چه بسیار سرهائی را که بدون هیچگونه خطا و گناه (مانندسر خواجه قوام الدین صاحب عیار) بریده و در راه سر خود که‌سرداری وسالاری است فداکرده است خشم و غضب ویا عدم توجه وعنایتش هیچگونه دلیل وعلت نمیخواهد . و بااین اشاره می‌فهماند که ممدوح اوچگونه آدمی است او مستبد و خودرأی است‌و بدبینی و دشمنی او چه مصائبی ممکن است ببار آورد .]

بیت ۱۰ : ای پادشاه ، هرچند حیثیت و آبرویم « آبم » را بی جهت وبی‌علت وبی‌جرم وجنایت برباد داده ای « برده‌ای » بااینهمه من کسی نیستم که از درگاه توروی برپیچم « برتابم »وبرگردم «برتابم» برای اینکه ، پیش من ، از تو ، که دوست هستی، ستم کشیدن «جور» گوارا تر است «خوشتر» تااز مدعی‌ومعاندم‌به بینم که از من‌جانب‌داری و حمایت می کند « رعایت ۲ »

بیت ۱۱ : تو نیز اگر بمانند حافظ بتوانی قرآن را از حفظ بخوانی«بر»آنهم‌باچهارده‌روایت. (قراء هفتگانه‌بوده‌اندومعروف‌است که هریك از آنها دو روایت داشته‌اند ومجموعاً۱۴روایت‌می‌شده‌است. گذشته از قرأت هفتگانه «سبعهٔ»قرأت‌دهگانه«عشره»هم‌بوده‌است‌وعلاوه قرأت های دیگری هم هست که بآنها قرأت‌شاذ می‌گویند ولی معتبر نمیدانندوابن‌شمبوذیکی ازقراء شاذ است.شادروان شمس‌الدین جزری « جزایری » کتابی تألیف کرده بنام النشرفی قرأت العشر که نسخه خطی آن‌در کتابخانه مجلس شواریملی‌است‌واطلاعات ذی‌قیمتی درباره قراء بدست میدهد که نتیجه بر رسی هفتادجلد کتاب درقرأت است.)

۲ ــ رعایت نگهداشت چیزی کردن

دراین صورت پی بمقام ومکانت عشق خواهی برد ودر نتیجـه تو نیز مانند او به فغان و دادخواهی برخواهی خاست « فریاد »

نکته

خواجه‌حافظ درچند مورد درغزلهائی که دراین هنگام سروده‌به قصد وعمد درپایان غزلها باین نکته اشاره دارد که حافظ قرآن است‌و آن‌را باچهارده روایت‌ازبردارد واز جمله درغزل دیگرهم‌میفرماید:

ندیدم خوشتر از شعر توحافظ   بقرآنی که اندرسینه داری

ونظر از این یادآوری آنست که به شاه‌شجاع بفهمانـد آنچه درباره بی‌اعتقادی وبی‌دینی او گفته اند دروغ محض وافترا و تهمـت است‌زیراکسی که حافظ قرآن آنهم با چهارده‌روایت است و برتفسیر قرآن شرح نوشته چگونه ممکن است به کتاب آسمانی و دستورهای آن بی‌ایمان و بی‌اعتقاد باشد؟





۱ روزگاری شد که درمیخانه خدمت می کنم   در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
۲ تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام   در کمینم انتظار وقت فرصت می کنم
۳ واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن   در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم
۴ چون صبا افتان وخیزان میروم تا کوی دوست   وز ریاحین[1] و گل استمداد همت می کنم
۵ خاك کویت زحمت ما برنتابد بیش ازاین   لطف‌ها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم
۶ زلف دلبر دام راه وغمزه اش تیر بلاست   یاد دار ایدل که چند ینت نصیحت می کنم
۷ دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش   زین دلیری‌ها که من در کنج خلوت می کنم
۸ حاش لله کاز حساب روزحشرم باك نیست   فال فردا میزنم امروز عشرت می کنم
۹ [2] ازیمین عرش آمین می کند روح الامین   چون دعای پادشاه ملك و ملت می کنم
۱۰ [3] خسروا امید اوج جاه دارم زین قبل   التماس آستان بوسی حضرت می کنم
۱۱ حافظم درمحفلی دردی کشم درمجلسی   بنگر این شوخی که چون باخلق صنعت می کنم

بیت ۱ : مدت زمانی است «روزگاری» که کارم خدمتگزاری درمیخانه است وبا جامه درویشی «فقر» کاری را که باید کارکنان دولت انجام بدهند ، من برعهده گرفته‌ام (بطوریکه پیش از این هم بارها یادآور شده‌ایم منظور خواجه‌حافظ ازمیکده و میخانه ، همه‌جا ، محل ومکانی است که عارفان برای انجام مراسم‌مسلکی وطریقتی خود گرد می آیند و به‌نیایش می‌پردازند ودراین بیت نیز نظر خواجه‌حافظ بر اینست که دیرگاهی است من در مسلك عشق ورندی گام میزنم و به

۱ـ ق . وزرفیقان ره ۲ و ۳ ـ این ابیات از نسخه قزوینی ساقط است .

نیایشگاه عشاق «میخانه [1] » میروم و درآنجا به انجام کارهائی کـه بر عهده گرفته‌ام قیام می کنم و در جامه درویشـی بدون اینکه مقامـی از مقامات دولتی را داشته باشم واز دولت وکار آن منتفع گـردم برای بقای دولت پادشاه وحفظ وحراست ملك وملت که از وظایف دولتیان است ، دعا میکنم و از این طریق دراستحکام مبانی سلطنت و دولت خدمتی انجام میدهم ـ همین موضوع را صریح‌تر دربیت نهم نیـز بیان کرده است)

بیت ۲ : (من این اعمال واین خدمات را انجام میرسانم)بامید آنکه زمانی برسد ومن بتوانم بدیداررویزیبای او نائل شوم « تذروی خوش‌خرام را صید کنم » وبه آرزوی‌خود برسم واز زحماتم نتیجه‌ای بگیرم ، من درکمین نشسته‌ام و با فرارسیدن زمان مناسب « وقت » و موافقت روزگار «فرصت» انتظارمی کشم‌وچشم‌براهم«انتظار کشیدن » تا بتوانم در قصـدی که‌دارم توفیق حاصل کنم [درانتظار فرا رسیدن موقعیت و زمان مقتضی‌برای رسیدن به آرزویم نشسته‌ام]

بیت ۳ : واعظ زمان ما که درمنبر سخنان‌پراکنده میگوید وبمن می‌تازد ومرا مباحتی وبی‌دین میخواند . برای اینست که هیچگاه اودر عمرش ، گفته وسخن‌راست و درست « حق » وسزاوار و واجب«حق» ازکسی نشنیده است وبرای همین است وقتی باو سخنـان راسـت و پوست‌کنده میگویم از من می‌رنجد :

۱ـ چنانکه درمطلع غزلی کـه درصفحات‌آینده خواهد آمد فرموده است:

منم که گوشه میخانه خانقاه من‌است   دعای پیر مغان ورد صبحگاه من‌است

من آنچه را درباره او می‌گویم چون حق وحقیقت است باکی ندارم و درپشت سرش نمیگویم « غیبت کردن » بلکه‌حاضرم درحضور وبرابرش این‌سخنان را بازگو کنم ، زیرا من سخن براستی و درستی میگویم‌و از کسی باك ندارم.

بیت ۴ : برای رسیدن به سراپرده دوست ، مانند باد صبا که گاه تند و گاه آهسته میوزد ، گوئی مینشیند و برمی‌خیزد « افتان وخیزان» بقصد دیدارش بطرف او می‌روم (کنایه ایست از ناتوانی وعجز)ودر این‌راه همچون‌باد صبا که‌از میان‌چمن‌وگلستان می گذرد و درگذرگاهش از بوی سبزه‌های خوشبو « ریاحین » و گلهای معطر برای رسیدن بدوست‌طلب کمك میکند « استمداد همت » ، وهمراه‌خود بوی خوش می‌آورد،منهم در راه و این مقصود از گلها وسبزه‌های خوشبوی باغ وگلستان معرفت کمك می‌گیرم وبا گلدسته‌ای از انفاس‌قدسیه بخدمتش می‌رسم که دماغ جان او را معطر وعطر آگین سازم .

بیت ۵ : خاك منزلگاه دوست بیشتر از این ، رنج و آزرده‌گی « تافتن » مارا فراهم نمی کند و اجازه میدهد که به حریم او نزدیك شویم وبنابراین ، ای زیباروی پرستیدنی « بتا »چون درحق ما مرحمت وعنایت کردی بهمین نظر من نیززحمت ورنجم را بتو کم می کنم و تورا زحمت نمیدهم « تخفیف زحمت».

بیت ۶ : (دل‌بستن به زیبارویان همه‌اش رنج و زحمت است) برای آنکه گیسوان او دام راه عاشقان است و اشاره‌های چشمانش‌نیز تیرهائی است آزار رساننده « بلا » و آزمایش کننده « بلا » آیا عاشق تاب وتوان عشق را دارد یانه ،ای عزیز من« ایدل » بیاد داشته

باش که من تورا برای پیمودن این راه بارها پند و اندرز داده‌ام که خودت را برحذر داری و این راه را نه پیمائی.

بیت ۷ : ای پادشاه خطابخش[1] جرم پوش ، وای بخشاینده ای که زشتی‌ها « عیب» و نقائص دیگران را ندیده‌می‌گیری و چشمانت‌را از بدبینی در باره من وبخصوص از سخنان بی‌باکانه ای که در گوشه تنهائی و خلوت بر زبان میرانم ، بگردان وآن را ندیده بگیر وستار عیوب من باش ، زیرا تو عیب‌پوشی و از سخنانم بردلت‌رنجی وباری نه نشیند [این بیت برای ما روشنگر مسائلی است و آن اینکه :

شایعه ای که درباره اشعار خواجه حافظ و کدورت خاطر شاه شجاع از آن درچند تذکره آمده بی‌اصل واساس نبوده لیکن‌اصل آن نه بدان صورتی بوده‌است که آورده اند بلکه معساندان ودشمنان خواجه‌حافظ که شخصیت وهویت آنان را به خواننده‌گان ارجمند باز شناسانده ایم سخنان او را دست آویز ساخته وبنحوی بنظر شاه‌شجاع گذرانیده‌اندکه موجبات دلگیری‌و رنجش خاطر اورا فراهم آورده‌اند و به همین نظر است که خواجه حافظ پس از آگاهی با سرودن این غزل بدین نحو وروال به مقام عذرخواهی وپوزش برآمده است که: من در کنج خلوت از فرط تنهائی اگر گستاخی « دلبری » کرده‌ام تو

---

۱ - باتوجه« به کریم عیب‌پوش» این بیت مطلع خواجه‌حافظ که در مدح شاه شجاع است بذهن خطور میکند :

درعهدپادشاه‌خطابخش جرم‌پوش   حافظ‌قرابه‌کش شد و مفتی‌پیاله‌نوش

و چون دربیت ۹ و ۱۰ میفرماید ستایش پادشاه را کرده یقیناً این پادشاه‌کریم عیب‌پوش. شاه‌شجاع است .

که عیب‌پوش و خطابخشی براین گناهم‌خرده مگیر و آنرا با نظرعفو واغماض بنگر . درغزلهای آینده خواهیم دید که همین موضوع و سابقه سبب رنجشی بزرگ گردیده و سرانجام کار را برخواجه حافظ سخت گرفته اند تاجائیکه برجانش بیمناك شده و ناچار از ترك شیراز گردیده است]

بیت ۸ : پناه میبرم برخدا « حاش لله [1] » وسوگند میخورم که من از بازخواست روز رستاخیزهیچ‌بیم و هراسی ندارم (زیرا اعمالی نکرده‌ام که هراسان باشم ، کسی را که حساب پاك است‌از محاسبه‌چه باك) من برای آینده‌ام شگون خوش میزنم « فال » و آینده را خوش می‌بینم و خوش میدانم و برای فردای رستاخیز نیز هراسی ندارم وبه همین مناسبت عمر وفرصت ووقت امروزم رانیز به بیم فردا تباه وسیاه نمی‌کنم وبه شادمانی وخوشی میگذرانم ، تو نیز همچو من باش ،در زنده‌گی راهی برو که از فردای رستاخیز هراسی نداشته‌باشی‌وعمرت را به خوشی وشادی بگذرانی [دراینجا نیز من غیر مستقیم تعریض به واعظاست، میفرماید : واعظ که سخن دروغ میگوید خودش ازبس عمل زشت میکند فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد . چون میداند چه کارهای‌ناصواب کرده‌پیوسته ازهول وهراس روز رستاخیز سخن میگوید و مردم را می‌ترساند ودر وحشت می‌اندازد و برای آینده مردم فال بد میزند و امروزشان راهم فدای فردای موهوم می‌کند]

---

۱ ـ حاشا بمعنی پناه وبمعنی بعید وپاکی وخالی‌وبمعنی مگراست و حاش لله و حاشالله بمعنی پاکی ودوری است خدای را از این کار .

بیت ۹ : من همینکه به بقای دولت پادشاهی که کشور و مردم آن درپناه او هستند دعامی کنم ، چون مستجاب الدعوه هستم از طرف راست « یمین » آسمان برین « عرش » جبرئیل فرشته‌راستگو. « روح الامین [1] » برای برآورده شدآن میگوید : این چنین باد « آمین [2] » و خداوند قبول کند این دعارا « آمین»

(خواجه حافظ دراین بیت این نکته را به شاه القا می‌کند که دعای من وامثالم دردولت تو اثر دارد و مورد قبول درگاه خداوند است نه دعای‌آن واعظ دروغ‌پرداز و صوفی حقه‌باز).

بیت ۱۰ : پادشاها « خسروا » من آرزوی آن دارم که مقام و مرتبتم نزدتو بالاتر رود « اوج جاه» از اینجهت « قبل[3] » که راستگو ودعاگوی خدمتگزار دولت تو هستم و از اینکه درمیخانه خدمت‌میکنم واین طریق « قبل » را قبول کرده‌ام مورد عنایت باشم و از این جهت « قبل » وبرای اینکار « قبل » درخواست« التماس [4]» میکنم که اجازه فرمائی به حضورت شرفیاب شوم وافتخار حضور در درگاه « آستان » تو راداشته باشم « آستان بوس حضرت » [درمی‌یابیم که خواجه‌حافظ

---

۱ ـ روح‌الامین نام جبرئیل است ، روح نام اوست و امین صفت اوو خطاب امین از آن یافته که آنچه از کلام خداوند می‌شنیده به پیغمبر ص بدون بیش وکم میرسانده‌است .

۲ ـ آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعا وبمعنی چنین باد. صراح.

۳ ـ قبل به کسر قاف و فتح بامعنی طرف و جانب‌وجهت‌میدهد ومجازاً بمعنی‌طریق هم آمده است .

۴ـ التماس بکسر درخواستن وباصطلاح علم عربی سئوال بامساوی و درفارسی سئوال ادنی به اعلی یعنی درخواست کوچکتر از بزرگتر .

پس از استماع مطالبی که علیه او به شاه شجاع القاء کرده بوده‌اند صلاح ومصلحت آن دیده که از پادشاه تقاضای شرفیابی کند و با تشرف بحضور پادشاه بتواند بدبینی او را نسبت بخودش مرتفع سازد و دربیت هفتم بطور ایما وایهام بدان اشاره می کند]

بیت ۱۱ : من آن کسی‌هستم که‌درهرمجلس‌وانجمنی به‌مقتضای آن محفل ومجلس رفتار می کنم ، اگر محفل‌دانش‌وعلم و قرأت‌قرآن باشد در آنجا حافظ قرآنم و اگر درمجلسی که محفل‌انس‌باشدحضور یابم باددردی کشان دم‌از عرفان ودانائی‌میزنم. همان‌کاری که متظاهران به‌دین‌داری‌وزهد وتقوی‌می کنندمی کنم‌خودت‌درست‌تماشا کن‌وبه‌بین که من بامردم چگونه زراقی وشعبده‌بازی و تردستي « صنعت » می کنم و آنان را فریب میدهم؟

[صنعت‌باضم اول بمعنی کارهای تردستی و زراقي وشعبده‌بازی است وصنعت بافتح به معنی هنر وپیشه است وحافظاین واژه رابمعنی زراقی وشعبده‌بازی وتردستی وچشم‌بندي درآثارش بکار گرفته است ازجمله‌درابیات زیر.

حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ　اگرچه صنعت بسیاردر عبارت کرد
صنعت مکن که‌هر که محبت‌نه‌راست باخت　عشقش بروی دل در معنی‌فراز کرد
آن‌را که‌خواندی‌استادچون‌بنگری‌به‌تحقیق　صنعتگر است اماشعر روان ندارد

صاحبان بهار عجم وصراح معتقدند که صنعت بافتح‌وضم هردو صحیح است وبیك معنی است و این بیت از درویش واله هروی راهم مثال‌آورده اند.

شان‌صنعت‌بین‌وصنعتگر که‌دریك کارگاه　ازهمان جنسی که سازدپنبه خارا ساخته

چنانکه گفتیم حافظ صنعت را بمعنی زراق ، حقه‌باز ، تردست ، شعبده‌گر بکار برده و همه جانظرش ازبکار گرفتن این واژه تعریض به شیخ‌زین‌الدین علی کلاه است . زیرا درشرح او آوردیم که این‌مرد درعلوم‌غریبه دست داشته وسحروجادومی‌دانسته و تردستی وشعبده‌گری میکرده است. و قصد از صنعت کردن کارهای اوست . و دراین‌بیت از نظر اینکه راه هرگونه تعرض را بر خود بندد آنچه را میخواهد در باره اعمال این صوفی بازگوید بخود نسبت میدهد لیکن باواژه‌صنعت می‌رساند که نظرش باکیست و دراین‌بیت میفرماید: نگاه کن که چگونه بامردم‌وبنده‌گان خداوکار خدا، گستاخی« شوخی »و وقاحت«شوخی» می‌کنم و باآنان زراقی وشعبده‌گری وچشم‌بندی انجام میدهم و عقلشان را می‌دزدم وفریبشان میدهم ! !

این نکته نیز گفتنی است که پس ازطی دوسال یعنی سالهای (۷۶۹-۷۷۱) که خواجه حافظ بااین مرد شیاد به مبارزه برخاست وسپس ناچار به‌ترک شیراز گردید . سرانجام باگذشت زمان ماهیت و شخصیت واقعی این صوفی دجال فعل ملحد شکل برشاه‌شجاع آشکار شد و او را از خود راند وحتی چنانکه گفته‌ایم دراثری هجو کرد و دراثری که او را به مسخره گرفته نیز درباره اش همین واژه صنعت را بکار برده و گفته است :

محتسب دربرج‌وحدت لاف‌غربت میزند دست درداماں مهرویان به صنعت میزند

۱ ساقی ار باده از این دست بجام‌اندازد عارفان را همه در شرب مـدام اندازد
۲ ورچنین زیر خم زلف نهد دانه خال ای بسامرغ خرد را که بدام اندازد
۳ ای‌خوشاحالت[1] آن‌مست که درپای‌حبیب[2] سرو دستار نداند که کـدام اندازد
۴ روزدرکسب هنرکوش که‌می‌خوردن‌روز دل چون آینه در زنگ ضلام اندازد
۴ آن زمان‌وقت‌می‌صبح‌فروز[3] است که‌شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
۶ باده با محتسب شهـر ننـوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد
۷ زاهدخام طمع برسر انکار بماند پخته گردد چونظر[4] برمی خام اندازد
۸ حافظا سر[5] بکله گوشه خورشید بر آر بختت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

بیت ۱ : ساقی اگر باین‌طریق وباین‌روال « زین‌دست » واینطور واینگونه «از این دست» شراب بجام ما بریزد ، رندان و عـاشقان را وامیدارد که شراب پیاپی بنوشند و دائم‌الخمر شوند ، و همیشه مست باشند .

(آنچه آوردیم معنی ظاهری کلام وسخن‌است لیکن دراین‌بیت بیشتر باکنایه‌ها واشاره‌های عارفانه بیان مطلب کرده است ، ساقی در اینجا منظور کسی‌است که‌میان مرید ومرادواسطه‌ابلاغ‌پیام‌ها ودستورها وتعلیمات است،واوست که مرید را باتعالیم معنوی خـود به حالات وجذبات خاص روحی فرو می‌برد ونشأت و لذت معنوی می‌بخشد و شرب مدام نیز درادبیات عارفانه معنی‌خاصی دارد که بحث درباره‌آن

۱ ـ ق . دولت ۲ ـ ق . حریف ۳ـ ق. فروغ است ۴ ـق . در
۵ـ ق ازکله

را بطور تفصیل به جلد دوم وامی گذاریم و در اینجا همین اندازه بسنده می کنیم که عارفان پس از اینکه درحالت جذبه و سکر [1] وسپس صحو [2] فرومیروند بایشان نشأتی دست میدهد که بآن مستی وسکر میگویند و این حالت چنان لذت بخش است که سالك میل به ادامه آن حالت دارد واین تمایل را شرب مدام میگویند و دراین حالت است که ساقی بنا

۱ـ **سُکر** ، درلغت بمعنی مستی ونشأهٔ از شراب است وعارفان آنرا بمعنی رفع تمیز میان ظاهر وباطن به سبب اختطاف نورعقل دراشعه انوار ذات وباز آمدن از تفرقه وبدست آمدن جمعیت خاطر بکارمی برندولی صوفیان این حالت را غلبه حال خوانند مولانا جلالالدین مولوی درمثنوی این حالت را باجیانی رسا توضیح وتشریح کرده وبرای بازیافت این موارد و درك چگونگی آن به مثنوی مولوی چاپ خاور صفحات زیر یاجلد دوم حافظ خراباتی مراجعه فرمائید:

ص۴۰۶ سطر ۳۶و۳۷ وص ۳۳۹ سطر ۳۴ و ص ۳۶۲ سطر ۱۶ و ص۲۰۹ سطر ۳ ـ ۴ و ص ۱۴۸ سطر ۱۹ ص ۱۵۰ سطر ۱۲ سطر ۲۴۹ سطر ۱۲ ص ۴۱۳ سطر ۲۵ و ص ۴۱۰ سطر ۴

۲ ـ **صحو** ، بالفتح بمعنی هوشیاری از مستی است وپاك بودن آسمان از ابر ودراصطلاح خاص عارفان بمعنی نابودساختن عادات واوصاف ارثی است ودرحقیقت پاك کردن باطن است از ابرهای تیره‌ای که عادات ناپسند ورذائل ارثی آدمی را پوشانیده است وهمچنین بهوش آمدن عارف است از **مستی و خودپرستی** وخودبینی وحفظ تعادل عارف است از حالهای سکر وبسط تابتواند خود را حفظ کند ودرحالت سکر دم از شطح وطامات نزند ـ در میان عاشقان ورندان صحو مقام ارجمندی دارد وکسی که دم از شطح وطامات بزند نزدعارفان سفیه ودیوانه است . همچنین این حالت است که خواجه حافظ آنرا **خرابی** خوانده است مولاناجلالالدین مولوی درمثنوی درصفحه ۳۶۱ سطر از ۴۰ تا ۴۵ بهشرح این حالت پرداخته است . حافظ میفرماید :

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی اساس هستی من زین خرابی، آباداست .
و، مگر گشایش حافظ دراین خرابی بود که بخشش ازلش در می مغان انداخت

به تشخیص وضع روحی سالك و گنجایش وظرفیت قبول جذبات به شُرب او یعنی به‌ادامه‌حالت جذبه کمك میکند ویا آنرا منقطع‌می‌سازد، زیرا چه بسیار سالکانی که درچنین حالتی دراثر وضع خاص روحی اگر جذبه وشور وشوق وسرمستی آنها ادامه یابد دچار اختلال احوال وحواس وجنون میشوند وهمچنان دراین حالت باقی می‌مانند وایشان رامجانین گویند . درمیان عارفان دوران‌گذشته کسانی که دچار جنون گشته و بنام مجنون خوانده شده‌اند بسیارند .

خواجه‌حافظ دراین بیت بدین معنی اشاراتی دارد و میفرماید بدین ترتیب وباین نهج و روال که ساقی به‌عارفان‌حالات‌خوش‌میدهد، بیم آن دارم که عارفان همه تقاضای شرب مدام کنند و سرانجام به جنون دچار گردند . ضمناً این بیان و تاویل عرفانی را درباره مستی‌و شُرب‌خمرو شُرب مدام به قصد و عمد آورده است. زیرا : ابیات‌دیگر غزل درباره شاه شجاع است واین هنگامی است که از یك طرف‌زاهد وصوفی‌شاه‌شجاع را ازشرب خمر منع میکنند و ازطرف‌دیگر خواجه حافظ‌درغزلهای‌گذشته‌خوداو را مشوق بوده وحتی گفته است :

می‌دمد صبح و کله بسته سحاب	الصبوح الصبوح یا اصحاب
می‌چکد ژاله بررخ لاله	المدام المدام یا احباب
در میخانه بسته‌اند دگر	افتتح یا مفتح الابواب

وموارد دیگر که‌درغزلهای‌گذشته به هریك‌از آنهااشاره کرده‌ایم، همین‌مطالب دست‌آویز زاهدان‌وصوفیان علیه اوشده بوده وآنها بمردم می‌گفته‌اند :

« ماشاه را باپند واندرز وامیداریم که دست از میخواری بدارد

ولی حافظ او را بنوشیدن شراب تشویق وتحریك می کند تا بآن حد که باو میگوید آنچنان شراب بخور که شب بیهوش باشی و ناچار گردی صبح صبوحی کنی و شرب مدام داشته باشی !! ».

باتوجه به یك چنین شایعه ها و گفته‌هاست که‌خواجه‌حافظ دراین غزل پس از عنوان کردن ساقی‌وشراب‌بمفهوم عرفانی‌ومجازی و اشاره به شربِ مدام که سرانجام جنون آوراست ، باشاه شجاع به سخن پرداخته و او را از نوشیدن شراب در روز برحذر داشته وروز را مخصوص بکارهای مفید وسودمند « هنر » خوانده وسرانجام هم به صوفی و زاهد تاخته وطعنه زده‌است).

بیت ۲ : اگر او نیز بمانند صیادانی که برای بدام انداختن پرنده‌گان دانه می‌نهند و بر آن رشته‌های دام می‌افکنند تاپرنده‌گان را بفریب وطمع آن دانه‌ها بدام افکنند ، دانه خال زیبایش را چون دانه برای صیددل‌عشاق نمایان کند ودراطراف‌آن رشته گیسوانش راچون دامی بهند، چه بسا که پرنده‌های عقل را بدام عشق وزیبائی خود اسیر و بدام اندازد ؟ ؟ !

بااینکه عقل « خرد » از عشق گریزان است ، اما دانه و دام اوچنان فریبنده اند که پرنده‌گانِ عقول را میتواند بدام خود افکند و مجنون کند ! [درغزلهای گذشته گفته ونوشته‌ایم که شاه شجاع خالی درصورت داشت که بکرات خواجه‌حافظ آن را وصف وستوده است ومابه‌همین نشانی غزل رادرخطاب‌ووصف زیبائی‌شاه شجاع‌دانسته‌ایم].

بیت۳: چه‌خوش وچه‌نیك‌است ، حال آن‌مستی که درپای‌دوستش از شدت شوق وذوق ، دستار و سرش را ازشدت مستیِ عشق، نداند که

کدام را ایثار ونثار قدوم محبوب کند وبخاك افکند ؟ ! وسر از دستار باز نشناسد ؟ ! (اودرعشق ودلداده گی این چنین از خود گذشته باشد وبدین مرحله از عشق وفداکاری رسیده باشد) ومن آرزو می کنم در عشق تو چنین حالتی داشته باشم .

بیت ۴ : روزهادربدست‌آوردن « کسب [1] » وحاصل کردن‌پیشه « هنر» و کارت‌بگذران ومجاهدت‌کن «کوشیدن »نه اینکه به میخوردن بگذرانی ! برای آنکه ، شرابخواری در روز ، روح شفاف آدمی را به کدورت و سیاهی مبدل میکند « زنگ ظلام» و درنتیجه روز انسان‌به تاریکی وظلمت وتباهی می‌گذرد « زنگ ظلام» و کسی که روز ، شرابخواره شود، سیاه‌بخت وتیره‌روز خواهد شد

بیت۵ : زمان وهنگام نوشیدن ، آن شرابی که همانند طلوع صبح وشفق آن میدرخشد شب است (تابادرخشش خود شب ظلمانی را بروز نورانی مبدل کند) وآن زمانی است که خیمه وسراپرده‌پادشاه آسمان « خورشید » درافق پرده شامی [2] شب « شام » خورشید را از انظار پنهان ونهان دارد وتاریکی شب فرا رسد .

بیت ۶ : [پس‌از این چند نکته که درباره میخوردن بعنوان پند

---

۱ ــ کسب با فتح بمعنی حاصل کردن ومجازاً بمعنی پیشه و هنر است وخواجه‌حافظ چه‌زیبا وبجا کسب را درکنار هنر آورده است؛ !

۲ ــ شام دراینجا به دومعنی آمده یکی نام گونه‌ای پارچه است که در سرزمین‌شام‌می‌بافندوبا آن‌سراپرده وآفتاب گردان‌می‌سازند وبآن‌شامیانه‌میگویند ودیگری‌بمعنی شب است. شام نیز نام سرزمین‌هاماوراست که ملک‌سورنیز گویند که سورستان باشد که همان‌سوریه است.

گفتم این نکته را هم باید بآن اضافه کنم که :]

آگاه باش «زنهار» وبه‌پرهیز «زنهار» وهوشیارباش «زنهار» که هرگز «زنهار» بامحتسب شهر «شیخ‌زین‌الدین علی» شراب ننوشی زیرا : او کسی است که هیچگاه پاس حقوق دوستی ونمك کسی را بجا نمی‌آورد . او شرابت را مینوشد وبجای تشکروامتنان در جامت سنگ می‌اندازد و آن را می‌شکند ونمك‌بحرامی میکند «سنگ بجام انداختن» و عیشت را منقص میکند «سنگ بجام انداختن[1]»

[مقصود اینکه : هوشیار باش و هیچگاه این محتسب نامحرم را به مجلس شرابخواریت راه مده که او در مجلس باتو شرکت میکند اما صبح تورا رسوا می‌سازد ، او آدمی نمك‌بحرام وناسپاس است پس‌به او اعتماد مکن ، این نخستین غزلی است که درآن از شیخ‌زین‌الدین علی بانام مستعار محتسب یاد کرده و از او به نزد شاه شجاع بنام ونشان به انتقاد پرداخته ، در صفحات آینده خواهیم دید که در چند مورد دیگر نیز نامش را بمیان آورده و از اعمالش سخن گفته‌است].

بیت ۷ : آن زاهد آزمندی که بی‌حاصل است . «خام طمع» وچنان می‌پندارد بهشت را دربست باو خواهند بخشود وچنین طمع خامی دردل می‌پزد !

هم‌چنان برسر انکار خودش از اینکه : راه غلط میرود و درحق عاشقان به غلط قضاوت میکند وبه ناروا بآنان تهمت وافترا مـی‌بندد ،

---

۱ ــ سنك بجام انداختن همان سنك برسوزدن است که بمعنی عیش کسی را منقص کردن است.

پابرجا وباقی مانده‌است ، یقین دارم او نیز از این بی‌تجربه‌گی «خامی» ونادانی «خامی» بدر خواهد آمد ، اگر ، نگاهــی بر شراب جا نیفتاده «خام» و پخته نشده بیفکند و از بوی آن سرمست شود.خشگی دماغش علاج میشود و تردماغی پیدا می‌کند [1] او از این زهد خشــك باز می‌آید [انگور که برای تهیه شراب درخم ریخته میشــود تازمانی که اربعین آن بسر نیامده دچار تحولات وانقلاباتی‌است که باصطلاح بآن‌انقلاب خلی میگویند ودراین‌حالت پیوسته می‌جوشد ومی‌خروشد و در این هنگام بوی شدیدی از آن متصاعد میگردد خواجــه حافظ نظر وقصدش از شراب خام ، شرابی است که در حال پختن است و مقصود بوی آن است که خشگی دماغ زاهد را که خشگ متعصب‌است از میان به‌برد]

بیت ۸ : ای حافظ ، اگر میتوانی و دسترسی داری ، سرت را از گوشه کلاه آن خورشید لقا بیرون آور [کلاه گوشه بمعنی افتخار وکبر ونخوت است‌هم‌چنانکه‌در کلاه گوشه شکستن که‌بمعنی کج کردن کلاه وکج‌نهادن کلاه است از راه نخوت وغرور وتکبر ، شیخ‌سعدی نیز بمعنی افتخار ونخوت وکبر بکار برده ومیفرماید :

کلاه‌گوشه دهقان به‌آفتاب رسید که‌سایه‌برسرش‌افکندچون‌توسلطانی

ودراینجا بمعنی افتخار وغرور است . بنابراین‌میفرماید :

ای حافظ ، اگر اقبال نوبتِ «قرعه» تفأل رابنام تو بزند وبنام

---

۱ ــ اشاره است باین بیت از خواجه‌حافظ

ززهد خشك ملولم کجاست باده ناب که بوی باده مدامم دماغ تردارد

آن ماه زیبا رو که ماه خجسته ایست دراین تفأل بنام تو در آید . سرت را از افتخار وسربلندی‌ازگوشه کلاه‌آن‌خورشید لقا بدر خواهی‌آورد ودرزیر حمایت وعنایت وتوجه او قرارخواهی گرفت و ازتوجهات‌او برخوردارخواهی‌شد .





۱ من وصلاح وسلامت کس این گمان نبرد — کــه کس به‌رند خرابات ظن آن نبرد
۲ من این مرقع دیرینه بهر آن دارم — که زیرخرقه کشم‌می، کس‌این‌گمان نبرد
۳ مباش غره به علم و عمل فقیه، مدام — که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد
۴ مشو فریفته رنگ و بو، قدح درکش — که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
۵ اگرچه دیده بود پاسبان تو ای دل — بهوش بـاش که نقد تو پاسبان نبرد
۶ [1]من ضعیف چگونه غم تو بردارم — کــه بار هجر تــو این بار ناتوان نبرد
۷ [2]سخن به‌پیش‌سخندان ادا مکن حافظ — که تحفه‌کس‌درو گوهر به‌بحر وکان نبرد

این غزل در نسخه قزوینی نیامده ولی درنسخه‌های آ.ب.ج.ت.ل
این‌جانب ثبت است .

در غزلهای گذشته یادآور شدیم که خواجه حافظ درآغازمبارزه با مدعی ومعاندان خودکوشش داردکه شاه شجاع را از خود نرنجاند ومحبت وعنایت اورا بطرف خودجلب کند زیرا مخالفان ومعاندان و مدعیان او با استفاده از موقعیت و زمان خودشان را به‌شاه‌شجاع‌نزدیك کرده بودند و می‌کوشیدندکه از این نزدیکی بهره‌برداری کامل کنند و در آن موقعیت و زمان این تنها شاه شجاع بود که میتوانست به نفع آزادمردان و آزاده‌گان وآزاد اندیشان تصمیم بگیرد ، بنابراین‌خواجه

۱ــ این بیت درنسخه . ج . ت . ل آمده‌است. ۲ــ این بیت درنسخه‌های آ . ب . ثبت است . و در نسخه های . ج . ت . ل بجای آن بیت چهارم آمده و مصرع اول چنین است ، اگرچه دیده بود پاسبان تو حافظ .

حافظ باین نکته واقف بود و می‌اندیشید که ضمن مبارزه ومعارضه بـا متظاهران دین‌فروش وریاکار، محبت و توجه شاه شجاع رابخودمعطوف دارد وهرجا ایجاب کند اورا بستاید و مدح گوید و بدین وسیله بدست معاندان خود حربه و اسلحه ندهد تا اورا بکوبند و نظر شاه شجاع را علیه او برانگیزند.

چنانکه در غزل گذشته گفتیم. معانـدان ومخالفان خواجه حافظ در این هنگام با توجه به دشمنی دیرینه‌ای که با او داشتند و ما شمه‌ای از آن را در ضمن شرح غزلهای متعلق بدوران امیر مبارزالدین محمد آوردیم پیوسته از او بدگوئی میکردند و نزد شاه شجاع به سعایت از او و طریقتش و شعر و شاعریش سخن بمیان می‌آوردند و اینست که خواجه خطاب بایشان گفته بود:

زاهدظاهرپرست‌ازحال‌ما آگاه‌نیست درحق‌ماهرچه‌گویدجای‌هیچ‌اکراه‌نیست

و بطوریکه در صفحات آینده هم خواهد آمد می‌خوانیم کـه نسبت به گفته‌های دروغ و تهمت‌های ناروای ایشان میفرماید:

ما نگوئیم بد ومیل بناحق نکنیم جامه کس سیه ودلق‌خود ازرق نکنیم

و بنا بر این جای شگفتی نیست اگر در غزلی که خطاب به صوفی و تعریض براوست‌درپایانش‌ازشاه شجاع ستایش ومدح بمیان‌آورده‌است.

بیت ۱: من رند خراباتی و عاشق هستم و با این چنین طریقتی چطور ممکن است کسی درباره من اینگونه تصور کند «گمان برد» کـه من بفکر رستگاری «صلاح[1]» و آشتی و مصالحه «صلاح» با دیگران

---

1 ـ صلاح بمعنی رستگاری و نیکی وضد فساد و آشتی‌ومصالحـه است.

«صوفیان و زاهدان» بر آیم!! و از بدی‌ها و سختی‌های دیگران بی گزند بمانم «سلامت» ورهائی یابم «سلامت» و درچشم دیگران بی‌عیب بنمایم «سلامت[1]» و در چنین اندیشه‌ای باشم؟؟! زیرا : من رند خراباتی هستم و هیچگاه بفکر صلاح و مصلحت خود نیستم [در غزلهای گذشته در باره صلاح و مصلحت اندیشی سخن گفته‌ایم و یاد آور میشویم که رندان و عاشقان مخالف صلاح اندیشی و مصلحت بینی هستند زیرا: صلاح ومصلحت‌راکارصوفیان میدانند و اینست که‌خواجه حافظ در این باره بکرات مطالبی فرموده ازجمله :

صلاح‌ازما چه‌میجوئی که‌مستان‌را صلا گفتیم   بدور نرگس مستت‌سلامت رادعا گفتیم
و:
صلاح کار کجا و من خراب کجا   به‌بین تفاوت ره از کجاست تابکجا
و:
صلاح من‌همه جام‌می است ومن‌زین بحث   نیم‌ز شاهد و ساقی و هیچ باب خجل
و:
رند عالم سوز را بامصلحت‌بینی چکار   کار ملک است‌آنکه تدبیر وتأمل بایدش
و :
مطلب طاعت وپیمان وصلاح از من‌مست   که به‌پیمانه‌کشی‌شهره شدم‌روزالست)

بیت ۲ : من این‌جامه پاره پاره « مرقع[2] » و کهنه«دیرینه » را

---

۱ ـ سلامت : بی گزند شدن ـ بی‌عیب‌شدن ـ رهائی‌یافتن ـ و در زبان فارسی این مصدر بمعنی مفعول‌هم می‌آیدیعنی، تندرستی

۲ ـ مرقع یعنی : خرقه ودلق درویشان وچون پاره‌پاره ورقعه‌رقعه‌است بآن مرقع میگویند وبه همین مناسبت کتابهائی را که از رقعات خطوط و یا نقاشی‌ها بهم پیوسته شده باشد نیز مرقع‌خوانند.

ازبرای وبخاطر آن‌نگاه داشته‌ام که درزیر این خرقه صوفیانه ، بتوانم شراب پنهان حمل کنم وچون ظاهرالصلاح هستم بنابراین هیچکس گمان‌بدبمن نمیبرد ومن میتوانم درزیر این‌سرپوش هرعمل زشتی که بخواهم برای اقناع شهوانم انجام دهم [بااین بیان به معارضه و تقبیح اعمال صوفیان می‌پردازد وجامه وشعار وطریقت آنهارا دامی بـرای صید مردم وفریب آنها میخواند واین گفته مولاناعبیدزاکانی‌عارف هم عصرش را بیاد میاورد که«صوفیی را گفتند که : جبه‌ات رابفروش جواب داد اگر صیاد دام خود را بفروشد باچه‌صید تواند کرد ؟ ؟ »

بیت ۳ : ای‌فقیه ، اینهمه به دانش فقهی خودت واعمالـی که انجام میدهی غره مشو وفریب مخور« فریفته » برای آنکه :

این اعمال تو مانع از آن نخواهد شد که حکم خداوند« قضا » درباره تو اجرا نشود ! زیرا درجهان کسی نیست که بتواند ازحکـم خداوند برهد « جان ببرد » ودرامان باشد « جان ببرد » تونیزسـرانجام مکافات اعمالت را خواهی دید وبااین اعمالت نمیتوانی خداونـد را فریب بدهی .

بیت ۴ : (ای فقیه) این‌اندازه فریب ظاهر « رنگ » ودغلی ها « رنگ»وآرزوهای « بو » فریبنده‌ٔخودت را مخور ! بیا ومانندماجامی بزرگ از شراب پیر مغان که ساخته اوست « مغانه » بنوش تابانوشیدن آن کدورت « زنگ » وسیاهی « زنگ » وکثافت « زنگ » را که در اثر اعمال ناروایت برصفا وروشنی دلت چیره شده وآن را تیره کرده است پاك کندوبآن‌صفاوروشنائی‌به بخشد. زیرا:مغان‌آتش‌پرستندوآتش دراختیار آنهاست وآنها بانور وگرمی سروکار دارند ودر دل‌هـا نور

می‌آفرینند [1] فروغ‌مهر دردلهای کسانی پرتو افکن است که خودرا باشراب معنوی پیر مغان سرمست کرده باشند [منظوراینکه: بیاودست از جاه‌طلبی‌ها و کارهای زشت وناستوده‌ات ای‌فقیه بردار و تو نیزبه مسلك عشق ورندی درآی واز تعالیم بزرگ عاشقان ورهبر رندان « پیر مغان » بهره‌ور شو تادراثر آن دردل زنگ زده و سیاهت نورمعرفت و روشنائی مهر تابان شود]

بیت ۵ : ای عزیز من « ایدل » هوشدار و هوشیار باش که چشمان آدمی موجب بلا وفلاکت وادبار اوست ، دیده‌گان است که هرچه را می‌بینند میخواهد و هوس را دردل برمی‌انگیزد و دام راه عارفان‌میشود، دیده‌گان‌است که‌آدمی را از راه راست منحرف می‌سازد هرچند چشمان آدمی بمنزله پاسبان اوست که راه را از چاه تمیزبدهد وآدمی بدام نیفتد بااینهمه از چشمانت نیز حذر داشته باش‌و بیدار دل باش که مبادا هستی « نقد » تو را که پاکی‌وتقوی است همان دیده‌گان پاسبان به باددهد ویا خود بدزدد ! ! [2]

بیت ۶ : [دراین بیت ستایش شاه شجاع است به استناد بیت مقطع که درشرح آن خواهیم گفت] من ناتوان‌چطورمیتوانم‌بانزاری ونحیفی « ضعیف » بار سنگین غم هجر او را تحمل کنم ؟ «بردارم» برای آنکه : بارفراق تو را به یقین بدان که این دوست «یار»ضعیف‌تو

---

۱ ـ اشاره‌است باین بیت :

ازآن بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه‌دردل‌ماست

۲ ـ این گفته باباطاهر عریان را بیاد می‌آورد

زدست دیده‌و دل هردو فریاد   که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش زپولاد   زنم بردیده تادل گردد آزاد

« ناتوان » نمیتواند تحمل کند و بردوش او غم هجر سنگینـــی می کند (درواقع بااین‌بیان اظهار اشتیاق بدیدار وملاقات با شاه‌شجاع راکرده است).

بیت۷: ای‌حافظ، دربرابر کسی که‌خود سخنور است‌ودرسخنوری ماهر است تو شعر مگو و دم از سخن‌مزن ، برای آنکه هیـــچ آدم فهمیده ودانائی مروارید « در » را بدریاکه تولید کننده آنست‌وجواهر را به معدن « کان » که پرورش دهنده آنست ، ارمغان وتحفه نمـی‌برد واگر چنین کند خودرا به مسخره‌گرفته وشرمنده کرده‌است! [گفته‌ایم که شاه شجاع مردی سخنور ونویسنده بود و باین هنر خود مباهات وافتخارمی کردومیل‌داشت که‌اطرافیانش بخصوص‌سخنوران معاصرش سخندانی او را به‌ستایندوخواجه‌حافظ‌بکرات‌حتی‌بانام ونشان‌سخنوری او را ستوده است .

بنابراین، اینگونه ستایش را دراین بیت درحق شاه‌شجاع میدانیم وبه همین استناد دوبیت پایان غزل را درستایش این پادشاه دانسته‌ایم .[



۱ زاهد ظاهرپرست از حال‌ما آگاه نیست　درحق ما هرچه گوید جای هیچ‌اکراه‌نیست

۲ درطریقت‌هرچه‌پیش‌سالك‌آیدخیراوست　برصراط مستقیم ای دل کسی گم‌راه نیست

۳ تاچه بازی رخ نماید بیدقی‌خواهیم راند　عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

۴ صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب　کاندرین طغرا نشان حسبةً لله نیست

۵ هر که آید گو بیا وهرچه گوید گو بگو[1]　کبر ونازوحاجب ودربان‌درین‌درگاه نیست

۶ بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است　ورنه‌لطف‌شیخ‌وزاهد گاه‌هست وگاه نیست

۷ بردرمیخانه رفتن کاریك رنگان بود　خودفروشان رابکوی می‌فروشان‌راه نیست

۸ هرچه هست از قامت ناسازبی‌اندام‌ماست　ورنه تشریف تو بربالای‌کس کوتاه نیست

۹ این‌چه‌استغناست یارب‌وین چه‌قادرحاکم است[2]　کاین همه زخم نهان‌هست ومجال‌آه نیست

۱۰ چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش　زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

۱۱ حافظاربرصدر نه‌نشیندزعالی‌مشربی‌است　عاشق دردی‌کش اندربند مال‌وجاه نیست

درشرح دوسه‌غزل پیش از این یادآورشدیم که خواجه حافظ دراین هنگام یعنی سال ۷۷۰ بمبارزه‌علنی‌علیه‌شمس‌الدین عبدالله‌بنجیری وشیخ‌زین‌الدین علی کلاه‌پرداخته ودر چنداثر خودبطورمستقیم‌وآشکارا برآنان تاخته وافکارشان را فاش و برملا ساخته ودرغزلی‌که‌بشرح آن می‌پردازیم روی سخن بازاهد یعنی شمس‌الدین عبدالله بنجیری است که گاه او را بنام واعظ نیز یاد کرده است وضمناً تأیید کننده این نظر

---

۱ ــ ق . هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گوبگو　۲ ــ ق . حکمت است .

است که زاهد وصوفی در باره خواجه حافظ نزد شاه شجاع و این وآن ویا درمحافل ومجالس سخنان‌نامطلوب وتهمت‌های ناروامیزده‌اند وخواجه حافظ باین کردارشان اشاره صریح دارد.[1]

بیت۱ : زاهدی که ظاهر نگراست و به ظواهر بیشتر توجه دارد تابه اصل وبطن وماهیت هرعمل وبظاهر آراسته و پیراسته توجه میکند نه بطون مردم و اخلاق وافکارشان « ظاهرپرست » زاهدی که پرستشش ظاهری است « ظاهرپرست » نه اینکه عمیقاًخداوند راستایش ونیایش کند وچون این زاهد به ظواهر پای‌بند است نه باصول وعقاید وایمان ، بنابراین او از احوال ما رندان وعاشقان نمیتواند مخبرومطلع باشد زیرا ما برخلاف او به ظواهر توجهی نداریم وپای‌بندظاهر سازی نیستیم و از هرگونه ریا وتظاهر می‌پرهیزیم . بنابراین چنین آدم غافل‌و بی‌خبری‌درباره « حق » ما رندان وعاشقان هرچه بدبگوید برای ماجای هیچگونه نفرت وناپسندی « اکراه » وعدم رضامندی « اکراه » نیست از گفته‌های کسی که بدون اطلاع ودانش درباره مطلب و موضوعی که بر آن وارد نیست اظهارنظرمی‌کندجای هیچگونه شکایت و گله‌ای نیست‌واورابابد به‌نادانیش بخشود .

بیت ۲ : درمسلك وروش ما « طریقت » آنچه که برای راهرو و طی‌کننده طریق مکتب عشق ورندی پیش آمد کند ، آن پیش‌آمد بر صلاح « خیر » ونفع «خیر » او تمام میشود (این عقیده وایمان ماست

---

۱ ـ ازجمله‌درغزلی دیگر میفرماید :

برو ملامت دردی‌کشان مکن واعظ — که برمن و تو در اختیارنگشاداست

مکن معارضه‌ای‌شیخ وقت‌باحافظ — که‌حسن‌شیوه‌ولطف‌سخن‌خداداداست

زیرا آنچه پیش آید موجب بیداری وهشیاری ودانائی سالك وپند و عبرت گرفتن میگردد) ما معتقدیم که راهی را که میرویم راه راست « صراط مستقیم » ودرست است وبنابرین هیچکس درراه راست گمراه نمیشود و از راه بدر نمی‌رود، آن راه کج است که آدمی را گمراه می کند ، طریقت ومسلك ما براستی ودرستی گذاشته شده و بنابراین برای ما راهی که میرویم موجب تباهی وگم‌راهی نخواهد بود ودراین راه راست وطریقت درست هرچه برایمان پیش آمد کند آن رابفال نیك می گیریم ومعتقدیم که آنچه میشود صلاح ونفع ما درآن مستتراست.

بیت ۳ : (دراین پیکار وجنگی که درمیان ما وزاهد و صوفی درگرفته است مانند نبرد در عرصه شطرنج) آنچه دراین بازی پیش آید « رخ نماید » وروی نشان بدهد « رخ نماید » وآنچه را که رخ «مهره شطرنج» بازی کند ما دربرابر او پیاده « بیدقی » بمیدان خواهیم آورد (ما فعلا پیاده هستیم و آنها سواره « رخ » هستند) و آنچه مسلم است دربهنه نبرد « عرصه » و میدان جنگ « عرصه[1] » بارندان ، شاه را یارای « مجال » وقدرت « مجال » و وقت وفرصت وجولانگاه «مجال» عرض‌اندام نیست (برای رندان ، شاه و وزیر ودیگران فرق و تفاوتی ندارندودرزندگانیشان مؤثر نیستند، این‌شمازاهدان‌وصوفیانید که‌ناچارید به‌حمایت شاه‌مستحضر باشید، رندان پیاده‌هستند، باسواران کاری ندارند واینکه‌خودراپیاده‌خوانده مسبوق بسابقه است چنانکه میفرماید :

تودستگیر شوای پیر پی‌خجسته که‌من پیاده میروم و همرهان سوارانند)

[خواجه حافظ بابمیان کشیدن بازی شطرنج به حریفان خود که زاهد

---

۱ ـ عرصه ، گشادگی میان سرای و جنك گاه ـ میدان ـ صحرا ـ میدان گیرودار وبساط شطرنج .

وصوفی باشند این نکته را متذکر میگردد که شما میکوشید دراین مبارزه وجدال شاه را برعلیه من برانگیزیدوچون قیاس به نفس می کنید بنابراین تصور شما اینست که اگر شاه علیه من برانگیخته شد من در عرصه این مبارزه مات می‌شوم ولی باین نکته توجه ندارید که ماهم بازیگران ماهری هستیم ومانند پیاده شطرنج عرصه را می‌پیمائیم و سر انجام فرزین می‌شویم و دراین میدان جدال ومبارزه شاه رامجال و فرصت آن‌نیست که بما رندان وعاشقان زیانی رساندو از او هیچگونه هراس وبیمی در دل مانیست زیرا نه صاحب جاهیم ونه دارنده مال که بترسیم آن را از ما بازستاند ، از مرگ نیز بیم و هراسی نداریم‌وعاشق پیوسته در انتظار وصل است . این شما هستیدکه‌بدنیا پای بندید وبرای آن تلاش وکوشش‌می کنید]

بیت ۴ : این‌طور می‌پندارم وچنین تصور می کنم « گویا » که سرکار وناظرخزانه‌دولت ومالیه‌مملکت « صاحب دیوان » حساب‌سرش نمیشود ونمیداند که در نشان و اجازه پرداخت « طغرا[1] » خداوندی و وعلامت « نشان » به حساب خداوند « حسبة‌لله » درکار نیست واو نمیتواند مالیه مملکت را به حساب خداوند باین وآن‌که بگویند ما در راه خداخدمت می کنیم و یا زاهد وصوفی‌هستیم خرج کند ، برای‌اینکه مالیه مملکت برای رفاه حال مردم وکشور باید خرج شود ودرطغرائی که او بدست دارد ، نشان پادشاه زمان یعنی شاه شجاع‌هست ، نه نشان حسبة‌لله و بذل وبخشش‌های او باین گروه خلاف مصلحت مملکت و

---

۱ ــ درباره طغرا از ص ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳ همین کتاب توضیح لازم داده‌ایم .

ملت است ، خزانه پادشاه باید برای آبادی ورفاه مملکت ومردم صرف شود نه برای مردم ریاکار ودین فروش، متاع زاهدوصوفی دین فروشی است ، خداوند نه دین می‌خرد و نه پادشاه باید دین بخرد .

بیت ۵ : دردستگاه عاشقان ورندان (خلاف خانقاه داران که دربان وحاجب ودم ودستگاه خودشان را چون دربارپادشاهان آراسته‌اند وغالباً برخود نام پادشاه هم می‌گذارند) هیچ دربان وحاجبی دیده نمیشود همه کس به محل ومحفل آنان میتواند وارد شود و ورودبآنجا آزاد است هرچه‌هر کس‌دلش‌میخواهد میتواند بگوید . درآنجا آزادی گفتار ورفتار وکردار واندیشه‌هست ، بکسی نمی‌گویند این سخن که گفتی کفر است واستغفرالله بگو ، رندان ، آزاداندیشیدن‌راآموخته‌اند و آزاد اندیشند و میدانند که‌خداوندزبان را برای گفتن و مغز ودماغ را برای فکر کردن به بشر عنایت کرده بنابراین درمحفل آنان هر کس هرچه دل‌تنگش میخواهد میتواند بدون بیم وهراس بگویدواز تکفیر و تغریر نهراسد .

بیت۶:من‌مرید«بنده»وغلام«بنده»بزرگ ورهبر رندان‌یعنی‌پیرخرابات هستم برای آنکه : عنایت وتوجهش به مریدان ومردم همیشگی است و او جز به خیر و صلاح مردم نمی‌اندیشد وبرای همه خوبی‌میخواهد نظر او نظرمعنوی است به مصلحت‌روزگار نیست، اما برخلاف،شیخان گمراه‌وصوفیان‌نامه سیاه ، مردم روز هستند ونان به نرخ روز میخورند وبه‌مصلحت‌روزگار، گاه‌باکسی دوست وبعد باهم او دشمن میشوند، به عنایت ومحبت آنان‌هیچ نمی‌توان امیدواربودواعتماد داشت.

بیت ۷ : کسانی که گام زن مکتب وطریقت رندی هستند باید

مردمی یك‌رنگ‌ویك‌جهت وصمیمی وامین باشند نه مصلحت‌اندیش و دنیاکیش،زیرا :

رندعالم سوزرابامصلحت‌بینی‌چکار کار ملك‌است‌آنکه تدبیر وتامل‌بایدش

رندان ، یك‌رو ویك‌جهت‌دارند ، برای مصلحتی‌باکسی دوست نمیشوند وسپس باهمان شخص دم از دشمنی نمی‌زنند ، آنان درعقیاه ومسلك ، دردوستی ومحبت ، یك‌رنگ هستند ، پس کسانی که دارای این خصیصه وخصلت هستند به محفل ومجلس رندان که میخانه‌است راه می‌یابند . چون دراین مجلس ومحفل کسانی که خودشان را بدنیا وبه صاحبان مقام ومنصب ویا بجاه ومال میفروشند نمیتوانند راه یابند وراه داشته باشند ، درمحفل ومجلس رندان ، « کوی می‌فروشان » کسانی که از خود دم می‌زنند وخودپرستی می کنندبرایشان‌راهی‌نیست.

بیت ۸ : ای خداوند،توهمه رااز نعمات واحسانت یکسان بهره‌ور ساخته‌ای واگر نقصی هست درخود ماست واین ما هستیم که قد وقواره ناموزون داریم نه اینکه خلقت ما را در آغاز بد و زشت خلق کرده باشند، این خلق و خوی خود ماست که ما را بد می‌آفریند وگرنه در نفس آفرینش همه‌اش نیکی و احسان و خوبی است ،آنچه را توعنایت و مرحمت کرده‌ای « تشریف » و خلعتی « تشریف » که برخلایق پوشانیده‌ای و خواسته‌ای ابنای بشر همه بزرگ ومفتخر باشند، برای همه یکسان بوده است «تشریف»[1] ولی این وجود خود ماست «اندام» که نمیتواند از خلعت تو استفاده کند و از آن بهره برگیرد ، خلعت تو، عشق توست ، و این عشق اگر در دل کسی شعله بزند . همه

۱ــ تشریف یعنی خلعت وبایزه و پوششی که امراء و پادشاهان برای بزرگ‌گردانیدن کسی بوی دهند .

ناموزونی او را موزون خواهد کرد .

بیت ۹ : خـداوندا ، « یارب » (این مکتب و مذهب عشق) چه اندازه بی‌نیازی می‌آورد و چه فرمانروای «حاکم» توانا و لایق و کار آزموده است « قادر » که همه قوای آدمی را تحت سلطه و اختیار خود می‌گیرد تا آنجا که عاشق و پیرو مسلک عشق را بر آن میدارد با داشتن آنهمه‌ریش«زخم»وجراحت«زخم» که‌در دل‌و اندرون دارد ، با اینهمه ، فرصت و امکان آه کشیدن و نالیدن هم نداشته باشد . (منظور اینکه : مکتب عشق ،تحت‌تعلیمات‌عالیه‌خود، عاشقان‌راچنان می‌پروراندو تعلیم میدهد وتحت نفوذ معنوی‌خود درمیاورد که عاشقان را استغنا و بی‌نیازی محض می‌بخشد و باآنکه ممکن است نیازهای فراوان داشته باشند اما محال است در اثر فرمانروائی نیرومند معنوی که بر آنها حکمفرماست دم از نیاز بزنند و سرتسلیم پیش هرکس و ناکس فرو آورند ، آنها پا برسر شهوات خود گذاشته‌اند و روی زرد خود را با خون دل سرخ می‌کنند و از مصائب و ناراحتی‌هائی که دل آنها را خونین و مجروح کرده باشد ممکن نیست روی عجز و ناتوانی نشان بدهند و بنالند « مجال آه کشیدن ».

[این گفته در تأیید گفته قبلی است که فـرموده است : عرصه شطرنج رندان‌را مجال شاه نیست].

بیت ۱۰ : اسرار کاینات و خلقت‌گرچه در بادی امر بسیارناچیز و سهل « ساده » جلوه می‌کند ولی اینهمه نقوش و نگاره‌های عجیب و شگفت‌انگیز که در جهان خلقت آفریده شده و ستاره‌هائی که در سقف آسمان چون نقوش دیده میشوند ، برای بشر معمائی پیچیده هستند و هیچ‌دانشمندی بر اسرار خلقت ورموز آن تا کنون دست نیافته و آگاه

نگشته است (و کسی یا کسانی که ادعا می‌کنند برموز خلقت واقف شده‌اند ، دروغ میگویند و لاف میزنند، مقصود اینست : صوفیانی که سخن از خرق عادت و شطح و طامات و کرامات بمیان می‌آورند و مدعی هستند که برکنه اسرار خلقت دست یافته‌اند دروغ میگویند زیرا آنها هنوز از باز شناخت آسمانی که هرروز و شب در بالای سرشان هست و چون سقفی پر از نقوش جلوه می‌کند عاجز و درمـانده و ناتوانند پس چگونه میتوان باور داشت که براسرار مکنونه و رازهای پوشیده دست یافته باشند ؟)

بیت ۱۱ : اگر می‌بینید کـه حافظ ریاست‌طلبی نمـی‌کند و نمی‌خواهد در مجالس ومحافل جابربالای مجلس بگیرد و یا صدرنشین باشد نه از آن جهت است که استحقاق آن را ندارد و یادانش‌و بینش او از دیگران کمتر است، خیر، مسلك و طریقت بالا و برتر « مشرب عالی » او این چنین حکم می‌کند و او را این چنین پرورش داده که هیچگاه دَم از ما ومن نزند و خودستائی نکند و پیوسته خود را درعالم دانش‌و بینش ناچیز پندارد، آری عاشقان که دُرد نوشند[1] «درد نوشی» کسانی هستند که پای بند و در بند مقام و مال نیستند و آنرا خوار و ناچیز می‌شمارند .



۱ ــ درباره درد نوشی در صفحات گذشته توضیح لازم داده‌ایم

۱ خدا را کم نشین باخرقه پوشان — رخ از رندان بی‌سامان مپوشان

۲ در این خرقه بسی آلوده‌گی هست — خوشا وقت قبای میفروشان

۳ تو نازك طبعی و طاقت نیاری — گرانی‌های مشتی دلق پوشان

۴ در این صوفی وشان دردی ندیدم — که صافی باد عیش درد نوشان

۵ بیاو ز غبن این سالوسیان بین — صراحی خون دل و بربط خروشان

۶ چو مستم کرده‌ای مستور منشین — چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان

۷ لب[1] میگون و چشم مست بگشا — که از شوقت می لعل است جوشان

۸ تو[2] درخوابی کجا دانی که عاشق — بسر در کسوت میگردد خروشان

۹ ز دل گیری[3] حافظ برخبر[4] باش — که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

ضمن غزلهائی که درهمین بخش آوردیم نشان دادیم که خواجه حافظ کوشش داشت که باسخنان دل‌نشین و غزلهای روح‌پرورو مضامین بکرو پرمعنی ، توجه شاه شجاع را بر این نکته معطوف دارد که از دام حیله و تزویر صوفیان و بخصوص صوفی مورد نظر یعنی شیخ زین الدین علی کلاه برحذر شود و او را تفهیم کند که خرقه پوشان یعنی صوفیان مردم دورنگ و خرافی و حقه بازند و در اعمال ایشان حقیقتی نیست آنها صوفی‌وش[5] هستند و خود را بآن زی و صورت در آورده‌اند تا از نام وعنوان آن سوء استفاده کنند آنها، از صوفیگری تنها به صوف پوشیدن و خانقاه ولنگر را برپاداشتن اکتفا و قناعت کرده‌اند و به‌معنی

۱ و ۲ ـ این دوبیت از نسخه قزوینی ساقط است ۳ ـ ق . دل گرمی ؛

۴ ـ ق . حذر ۵ ـ وش پسوند است و بمدخول خود معنی مانند وشبیه میدهد.

هیچ نپرداخته‌اند، مردمی هستند خشک و خشن و متعصب و جاهـل و پای‌بند ظواهر.

غزلی که اینك بشرح آن می‌پردازیم مؤیدنظرات ماست دراینکه: این موضوع واقعیت دارد که در سال ۷۷۰ شاه شجاع بـه تـوصیه و سفارش زهاد وصوفیان برای جلب افکار مردم عوام متوجه ایشان‌میشود و خواجه حافظ او را از این‌کار منع میکند واز این چنین اتحادی‌اظهار ناخوشنودی مینماید.

چنانکه در غزلهای‌گذشته هم بکـرات آورده‌ایم. در این باره کنایه‌ها و اشاره‌های فـراوان دارد و در این غزل نیز بطور صریح و آشکار چگونگی را برملاوفاش ساخته وحقیقت را باشاه شجاع‌درمیان گذاشته است.

تردید ندارم که: هستند کسانی که خلاف نظر و تحقیق این بنده شارح معتقداتی دارند و از جمله نسبت باین موضوع جانب انکار به پیمایند و فی‌المثل بگویند در این غزل روی سخن خواجه حافظ باهمه‌گان است و جنبه عام دارد نه خاص، لکن نظر و توجه اینگونه منکران را به معانی ابیات ۳ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ معطوف و جلب می‌کنم و اگر از روی انصاف نـه لجاج به مفاهیم این ابیات بنگرند خود در خواهند یافت که طرف خطاب یکنفر استآنهم شخص معین وخاصی، یعنی کسی که سرانجام اعمال او موجب دل‌گیری خواجه حافظ‌شده است و هنگامیکه مفاد ابیات غزل را با وقایع دوران شاه شجاع‌در کنارهم‌قرارمیدهیم و می‌سنجیم جزاین‌نمیتوانیم بیاندیشیم که سخن خواجه حافظ درباره ردبرصوفیه متوجه‌کسی است که به صوفیان توجه وعنایت‌کرده و درنتیجه باردیگر کارمنجر

بـه بسته شدن در میکده‌هـا و اختناق مردم و ممانعت از آزاد اندیشی و رواج بازار عوام فریبی گردیده است .

اینك شرح غزل

بیت ۱ : تورا بخداوند سوگند میدهم «خدا را» که باصوفیان که خرقه‌پوشند کمتر نشست و برخاست ومجالست وموأنست کنی«کم‌نشین» و (از موانست و مخالطت والتفات به آنها پرهیزکنی)ودر برابر، روی از مجالست و آمیزش و عنایت بـه عاشقان رند ، مگـردانی«مپوشان» [منظوراینکه : تورا قسم میدهمت بخداوند که از عنایت و تـوجه بـه صوفیه روی بگردان و برخلاف به عاشقان و رندان کـه عارفان باشند روی خوش نشان بده و آنان را از مراحم و الطاف خود محروم مفرما «مپوشان»]

بیت ۲ : جامه صوفیان که خرقه باشد باناپـاکی و فسق وفجور «آلوده دامنی» وگناه و عیب بسیار «بس» در هم آمیخته «آلوده‌گی[1]» وبکثافت‌ودغلی رنگ شده است، خرقه، صدرنگ داردواین‌صدرنگی شعار عقیده و مسلك آنهاست[2]، پس چـه بسیار خوش است «خوشا»

---

۱ ـ آلوده و آلوده‌گی بمعنی عیب وتر دامنی و فسق و فجور وجنابت است. آلوده دامن یعنی مردم فاسق و فاجر وگناهکار و عاصی ، آلودن‌بمعنی آمیختن است اما آمیختن با ناپاکی و زشتی و آلایش نیز بهمین معنی‌است.

۲ ـ خرقه از خرق که چاك شدن و پاره شدن باشد مأخوذ است یعنی لباس پاره پاره ولی چون خرقه همان دلق ملمع ویا دلق ،رقع است‌بنابراین خرقه جامه‌ای‌بوده کـه صوفیان از تکه پاره‌های پارچه‌ای گوناگون‌ومختلف بهم میدوختند و خواه وناخواه رنگ برنگه می‌شد و نگارنگه‌بودودراین‌بیت صد رنگی و رنگارنگی خرقه‌درایهام پنهان است .

فرصت و زنـده‌گی و معاش میفروشان «وقت قبا»[1] که جامـه ایشان تنها باشراب آلوده شده و یك رنگ بیشتر ندارد و فقط یك آلودگی دارد که آنهم شراب است، وچه‌شرف و برتری دارد لباس وقبای می فروشان برخرقه صد رنگ صوفیان (گفته‌ایم و بار دگر میگوئیم که در اصطلاح عرفانی و بخصوص در مکتب عشق و رندی میخانه و میکده و خرابات مفاهیم خاص دارد و به جا و مکان تعلیم و پرورش سالکان طریقت عشق و رندی گفته میشود. واین نام‌ها در برابر صومعه و دیرو خانقاه‌برگزیده شده‌است خواجه‌حافظ خود باصراحت بدون هیچگونه ابهام این‌مطاب را تائید و بیان میکند و میفرماید:

منم که‌گوشه میخانه، خانقاه‌من‌است دعای‌پیرمغان‌ورد صبحگاه‌من‌است

و بنابراین می فروش کسی است که به مشتریان میخانه ومیکده مناع معنوی و شراب روحی میدهد و آنان را سرمست میکند و بدین سبب در برابر خرقه صوفیان آشکار است که قبای میفروشان یعنی جامه عارفان و چون قصد از خرقه در اینجا شعار و مسلك است. پس‌مقصود این میشود که: مسلك و طریقت صوفیان مذهب وعقیدتی فاسق و فاجر است و آنان به‌گناه وپلیدی وفسق وفجور آلوده‌اند و اعمالشان ریائی

---

۱ ـ وقت قباکردن: این اصطلاح را فرهنگهای مصطلحـات معنی نکرده‌اند این اصطلاح مرکب است از (وقت + قبا) باتوجه باینکه قبا تنگ شدن رابهار عجم تنگی معاش معنی‌کرده است پس میتوان دریافت که‌قبا بمفهوم معاش و زنده‌گی هم آمده، و در این صورت وقت قبا معنی میدهد «مجال و فرصت معاش و زنده‌گی»، و خوشا وقت قبا، یعنی مرحبا به زنده‌گی ومعاش می فروشان، ضمناً قبا در اینجا بدومعنی آمده است و معنی دیگر در برابر خرقه، قبای میفروشان قصد است که جامه آنها باشدکـه از صد رنگی بدور است و یك رنگ دارد آنهم در اثر آلوده‌گی باشراب است.

است و در برابر مسلك و متاع عارفان يك رنگی و صداقت و صفا و پاکی است. خواجه حافظ خرقه را شعار صوفیه گرفته و بکرات از آن اظهار نفرت وانزجار کرده از جمله میفرماید :

خدا زان خرقه بی‌زار است صد بار   که صد بت باشدش در آستینی

و یا :

صوفی بشوی زنگ دل خود به آب می   کاز شستشوی خرقه غفران نمی‌رسد

بیت ۳ : تو خوئی نرم «نازك طبع» و طبیعتی پاکیزه «نازك طبع» داری و با چنین طبیعت ظریف نمی‌توانی درشتی «گرانی» مردم ناگوار ومکروه طبع را «گران» که وجودشان بر مردم سنگینی میکند «گران میآید[1]» تاب و تحمل بیاوری «طاقت نیاوردن» این مردم خشن ومکروه طبع کسانی هستند که جامه خشن و پشمینه «دلق» می‌پوشند وطبعشان مانند جامعه‌شان خشن است، آنان صوفیانند «دلق‌پوشان» (پس، بنابر این ازمعاشرت وهم صحبتی و مجالست بااین گروه مکروه بپرهیز که با طبع توسازگاری ندارد).

بیت ۴ : من در وجود این کسان که خود را چون صوفیان واقعی مانند کرده اند «صوفی‌وش[2]» درد طلب ندیده‌ام، آنها قصد و

---

۱ ـ گران ـ بکسر اول ثقیل و سنگین که مقابل سبك باشد و ضد ارزان برهان و بهار، سراج اللغات مینویسد که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد نیز اطلاق میگردد.

۲ ـ وش پساوند است و بمعنی شبیه و مانند بمدخول خودمیدهد.

خواسته و آرزوی معنوی « درد» ندارند ، آنهایی‌خیالند و عشق ندارند تا درد داشته باشند ، پس‌باید دعا کرد به اینکه همچنان زنده‌گی خوش «عیش» عاشقان‌ورندان «دردنوشان»مصفا «صافی» وپاکو بی‌آلایش وبی غش « صافی» باشد ، عارفانی که بی‌توشند بـا آنکه دُرد نوشند ولی دَرددارندو صاف وبی دُردو بی غل و غش‌اند «صافی» (منظوراینکه: چون در صـوفیان درد طلب و درد عشق نیست آنـها هیچگاه بجائی نمیرسند [1] زیرا خواسته‌و آرزوی معنوی ندارند تا برای دست یـافتن بآن تلاش کنند ، خواسته و آرزوی آنان شکم است و جاه طلبی که بآن میرسند، ولی رندان وعاشقان، درد خدا دارند و این‌درد، دردعشق است‌ولی صوفیان‌این درد را ندارندولی عاشقان ورندان که دلی صاف و عقیده‌ای پاك دارند ، دَرد دارند و دُردندارند گـر چه به دردنوشی «دُردکشی» متهم‌اندوشهرت یافته‌اند ، خداوند راه وروش و کارشان «عیش»راپایدار وتابناك «صافی» وبی‌غل‌وغش‌بداراد)

بیت ۵ : آماده‌باش «بیا» و پیش آ ، تا از نزدیك معامله «غبن [2]» و عمل «غبن» این متظاهران « سالوسیان » و دروغگویان « سالوسیان» و کسانی که به ریا و دروغ تظاهر به‌دین‌داری و محبت خداوندمی کنند «سالوسیان» را به‌بین که چگونه‌زیان کرده‌اند ؟! «غبن،مغبون‌شده‌اند» و ازاعمال ایشان است که‌صراحی درونش‌خون‌است « شراب » وتنبور

---

1 ـ در این باره میفرماید ، طبیب عشق مسیحا دم‌است‌و مشفق‌لیك
چو در ددرتونه‌بیند کرا دوابکند

۲ ـ با فتح اول و سکون با زیان یافتن در خرید وفروخت.

«بربت [1]»درفغان‌وزاری از افعال آنهاست .

(منظوراینکه : صوفیان در معامله وسوداگری دین در دنیا هستند و در سودای عشق باخته‌اند و مغبون شده‌اند زیرا : نه دنیا دارند نه آخرت ، آنها با این‌ریاکاریها که می کنند وزرق و سالوسی که انجام میدهند ، به عشق و محبت نمیرسند و به مکتب والای حقیقت دست نمی‌یابند ودر نتیجه دردنیا هم باخته‌اندزیرا به مردمانی‌ریاکار و منظاهر شهرت‌یافته‌اند).

بیت ۶ : (هر چند ظاهر بیت چنین می‌نماید که خطاب به‌درگاه خداوند است و مخاطب‌خداوند است ولی حقیقت اینست که مخاطب شاه‌شجاع‌است ، یعنی همان کسی که درمطلع غزل از او خواسته‌است که با خرقه پوشان‌هم‌نشینی نکند) میفرماید :

تو مرا مست باده عشقت کرده‌ای‌وواله‌و شیدای‌خودت ساخته‌ای بنا بر این چرا در پرده می‌روی «مستورنشستن» و خودت را از من پنهان می‌کنی ؟ ؟ حال که‌مرا از نوش دیدارت بهره‌ور ساخته‌ای و مزه آنرا بمن‌چشانیده‌ای ، پس چرا اکنون میخواهی بمن تلخی «دزهر»هجران رابه‌چشانی ؟ ! تو که در باره عارفان‌ومن، کرم وبخشش کرده‌ای‌چرا عطایت را میخواهی اینگونه بی‌اجر و نصیب و بی ارزش کنی؟ و مارا از عطائی که بخشوده‌ای به پشیمانی واداری ؟ ؟ (مقصود اینست که: چراپس‌از اینکه‌مرا فریفته‌خلق‌وخوبت کردی‌اکنون میخواهی

---

۱ ــ بربط معرب بربت‌فارسی‌است و آن بمعنی سینه اردك است و این‌نام بمناسبت شکل ظاهری کاسه‌سازی است که‌به‌این نام معروف شده وآن سازی شبیه تنبور ولی کمی بزرگتر از آن‌است .

رخ از رندان بی‌سامان بپوشانی و نهان داری ؟؟ ما رندان کـه آرام و قرار و سکون «سامان [1]» در عشق نداریم ، مارندانی که مانند صوفیان، خانقاه و دم و دستگاه نداریم « بی‌سامانیم » بنابراین چرا روی از ما بر تافته‌ای و به سالوسیان رو کرده‌ای ؟ ! مارا که به محبت تو خوگر شده بودیم از دیدارت محروم مکن «زهرهجران‌منوشان » و اجازه بده مانیز از دیدارت بهره‌مند باشیم) و با این بیان تقاضای ملاقات‌ازشاه راکرده و میخواهد که همچنان باب مراوده مفتوح‌باشد .

بیت ۷ : (بروی ما) لبان چون شرابت را «میگون » که بمانند رنگ شراب «میگون» لعلی است و چشمان مخمور و مستت رابرروی ما رندان‌بی سامان بگشا و باز کن ، که از شوق دیدارت و دیدار لبان لعـل گونت ، شراب لعلی هم در جوش آمده و میخواهد از خُم صبر سرریزشود (بدینگونه نهایت شوق واشتیاقش‌را بدیدارشاه شجاع‌ابراز و اظهارداشته‌است).

بیت۸: تو آسوده‌ای«درخوابی» وبنابراین‌چطورمیتوانی‌دریابی و آگاه شوی «کجادانی»که دلباخته تو «عاشق » به جای آنکه با پا،به خانه تو بیاید ، با سرش در خیابان «کوی» خانه‌تو برای راه یافتن بـه حریم تو ازشدت‌اشتیاق در گردش است«میگردد»با حالی خروشنده و فغان کننده .

بیت ۹ : تو از اینکه ، حافظ از این کارت دل گرفته « دلگیر »

۱ــ سامان. آرام و سکون‌و قرارو شهر وقصبه و قدرت و قوت‌وساختن چیزها و ساختن کارها و مجازاً بمعنی زنده گی و معاش و خـانه و اثاث‌ــ البیت‌هم هست .

و رنجیده خاطر شده‌است «دلگیر» آگاه‌باش «برخبر» و بدان که از این بی اعتنائی های تو و کارهائی که در جهت توجه به صوفیان وسالوسیان و دغلبازان انجام داده‌ای ، دل در سینه اش از شدت اندوه مانند دیگی که جوش میزند، در سوختن و گداختن است(اورا ازاین حال و احوال نزار رهائی بخش).



۱ خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم | شطح و طامات ببازار خرافات بریم
۲ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند | چنگ صبحی بـه در پیر[۱] خرابات بریم
۳ سوی رندان قلندر بـه ره آورد سفر | دلق شطاحی[۲] و سجاده طامـات بریم
۴ خاك کوی توبصحرای قیامت فردا | همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم
۵ ور نهد در ره ما خار مـلامت زاهد | از گلستانش بـزندان مکافات بریم
۶ با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم | همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
۷ شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش | گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
۸ قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند | بس خجالت که ازاین حاصل اوقات بریم
۹ در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند[۳]؟ | ره بـه پرسیم مگر پـی به مهمات بریم
۱۰ فتنه می بارد ازاین سقف مقرنس برخیز | تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
۱۱ کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم | علم عشق تـو بر بام سموات بریم
۱۲ [۴] بگذری و بگذاری نه نشان کرم است | این قضایا بـر ارباب مناجات بریم
۱۳[۵] ای دل این کار عجیب است به همت بگشای | ورنه بس جور ز ارباب منافات بریم
۱۴ حافظ، آبرخ خود بردرهر سفله مریز | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

بیت ۱ : آماده باش[۶] «خیز» که جامه صوفیان را که شعار ایشان است برای تطهیر بهخرابات ببریم (زیرا این جامه نشان اعمال زشت و

۱ـ ق . مناجات ۲ـ ق . بسطامی ۳ـ ق . تاکی ۴ و ۵ـ این دو بیت از نسخه قزوینی ساقط است .

۶ـ خیز امر خیزیدن بمعنی برخاستن و برپا بلند شدن است ولی در اینجا بمعنی آماده شدن بکار گرفته شده یعنی آماده باش که ...

ناپسندو آلوده به کثافات است ، کثافات‌معنوی ، این جامه شعار و دثار صوفیان ونماینده مسلك و طریقت ایشان است،پس،بیا،تا افکار وعقاید این‌صوفیان باطل مسلك وزشت‌گفتار وناهنجار را برای شستن اندیشه‌ها و عقایدشان باآب خرابات ، به‌آنجا ببریم و آنان را با شراب‌خرابات بشوئیم و غسل دهیم تا پاك و مطهر شوند و تغییر فکر و نظر و عقیده دهند) هم‌چنین ، سخنان وگفتار و افکار و معتقدات آنان را که سخنان خلاف شرع وکلمات مخالف شریعت است «شطح[۱]» و هذیان می‌بافند و گزافه میلافند «طامات[۲]» و اظهار کشف وکرامات و هرزه‌لائی می‌کنند . چون در بازار فضل و درایت وبینش خریداری ندارند، آنها را برای عرضه به‌جائی که سخنان یاوه وپریشان و بیهوده میگویند و مردم را خوش آینده است «بازار خرافات[۳]» ببریم زیرا در مجمع

۱ـ شطح بمعنی‌چیزهای مخالف‌ظاهر شرع گفتن وکلمات‌خلاف‌شریعت برزبان آوردن‌است‌سخنانی که درهنگام مستی و وجد از زبان صوفیان‌خارج میشود.

۲ـ طامات. لاف وگزاف صوفیان که درباب اظهار کشف وکرامات خود و هرزه گوئی‌میزنند.رشیدی و سراج‌اللغات نوشته که طامات در اصل به‌تشدید میم است و فارسیان به تخفیف استعمال کنند بمعنی سخنان پراکنده وسخنان بی‌اصل و پریشان که برخی از صوفیان برای گرمی بازار خود گویند .

۳ـ خرافات: بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده‌باشد جمع آن خرافه است وخرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان و بیهوده است سروری مینویسد؛ این مجاز از آنجا آمده که گویند در عرب مردی بوده خرافه نام که پریان عاشق او بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نمی‌داشتند معهذاسخن غیر قابل اعتماد را خرافه میگویند.

عارفان این هرزه درائیها خریدار ندارد.

بیت ۲ : برای آنکه عارفانی که‌ازمردم عامی وصوفیان‌گزافه‌گو عزلت‌گرفته و گوشه تنهائی اختیار کرده‌اند «خلوتیان[1]» را به شادی آوریم تا شراب صبحگاهی «جام صبوحی» بزنند و از خمار شبانه برهند، زهره (ناهید) را «چنگ صبحی[2]» که خنیاگر فلکی است،

۱ـ خلوتیان کسانیکه برای عبادت دو نیمروز درگوشهٔ تنهایی نشینندو خلوت ظاهر و باطن می گزینند.

۲ـ چنگ صبحی را هیچ یك از فرهنگ‌ها معنی نکرده‌اند (تا آنجا که این بنده نویسنده دیده است) ولی معنی و قصد خواجه حافظ از چنگ صبحی ستاره زهره که همان ناهیدباشد است. و چنگ را دربرابر پیرخرابات آورده چون چنگ اصلا بمعنی خمیده و منحنی است و از این رهگذرنام‌سازی است که انحناء دارد و در زبان فارسی بآن چنگ گفته‌اندکه ارغنون «ارکانون» باشد، حافظ میفرماید:

چنگ‌خمیده‌قامت‌میخواندت بعشرت بشنوکه پند پیران هیچت زیان ندارد

و چون ستاره ناهید یا زهره هنگام سحر طلوع میکند و بآن ستاره بهاری هم میگویند اینست که خواجه میفرماید: سحرگاه برای‌خواندن‌وطلب کردن پیر مغان «پیرخرابات». ستاره صبح که ناهید است و رب‌النوع خنیاگری است و چنگ زن است او را بدر خانه پیر مغان می‌بریم خواجه حافظ در آثارش ناهید و یا زهره را بعنوان سرودگوی و چنگ‌زن آورده است از جمله میفرماید:

درآسمان چه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره به رقص‌آورد مسیحارا

و: چنان برکش آهنگ خنیاگری که ناهید چنگی، برقص آوری

و: که حافظ چو مستانه سازدسرود ز چرخش دهد رود زهره، درود

به در خانـه مراد خراباتیان ببریم تا با نـواختن بهترین آهنگها و خواندن بهترین سرودها او را بوجد آورد وچون نور و فروغی زیبا و دل آرا دارد مانند چراغی فرا راه او نهیم تا با ما به‌نشاط صبحگاهی به‌نشیند و دل از غم و اندوه باز دارد . با این چنین‌کارها، ما عارفان و رندان به شادمانی اینکه خط بطلان برعقاید و افکار صوفیان کشیده‌ایم و اعمال و افکار ناپخته و خام آنان را درهم نوردیده‌ایم ، به عشرت به‌نشینیم .

بیت ۳ : برای وجانب « سوی » رندان عاشق « قلندر » از این سفری که به خانقاه کرده‌ایم و آنها را شستشو داده‌ایم و از انحراف و سخافت[1] فکری باز داشته‌ایم . از آنچه در خانقا تاراج کرده‌ایم یعنی جامه صد پاره « دلق » و ژنده رنگ رنگ « دلق صد پاره » که هر رنگ آن نشانی از نیرنگ است و خود شعار دغلی « رنگ » و حیله‌گری است « رنگ » و مسلکی که در زیر شعار آن « دلـق » سخنان یاوه و بی‌پایه و مخالف شریعت و حقیقت میگویند و سجاده‌ای که وسیله لاف وگزاف « طامات » گوئی است ، برای یاران عاشق « رندان قلندر » ارمغان سفرببریم (در نسخه قزوینی دلق بسطامی است واین‌غلط فاحش بلکه افحش است زیرا باعتبار طامات در همین مصرع‌شطاحی صحیح است زیرا در آغاز غزل هم شطح وطامات را با هم آورده ، وانگهی، نسبت‌دادن‌دلق ، به بسطامی که منظور، ابا یزید بسطامی باشد ، ازطرف خواجه حافظ بعیدبلکه مستبعد است چون ، بطوریکه در جلد دوم به تفصیل آورده‌ایم خواجه حافظ بایزید بسطامی را عارف می‌شناسد نه

۱) سخافت ، تنگی و سبکی و کم‌ظرفی و بی‌عقلی . منتخب وصراح

صوفی و او از سرسلسله عارفان بزرگ ایران است و خود با صوفیان دشمنی داشته و با آنان و افکارشان بمبارزه پرداخته بوده است با این توصیف چگونه ممکن‌است که خواجه حافظ دلق او را به‌سخریه گرفته باشد؟! باتوجه باینکه در چند غزل بطور اشاره او را ستوده است.)

بیت ۴ : (در اینجا روی سخن با خداوند است، و قصدازعشق، عشق‌خداوندی‌است که عاشقان و رندان در آن راه، به عشقبازی و نرد محبت می‌پرداختنه‌اند) میفرماید :

خاك راه خانه عشق توراکه میخانه و خرابات باشد، جائیکه‌مارا بسوی تو هدایت و رهنمائی کرد، مکان مقدسی که در آنجا توانستیم از خرافات‌باز آئیم و به حقایق راه یابیم ، آن را، کوی رسیدن به خانه تو می‌شناسیم، یعنی کعبه آمال ما بوده وهست ، خاك این خانه واقعی‌تورا برای اینکه در روز رستاخیز نشانه وگواه‌پاکی و عشق صادق ما باشد ، ماهمه عارفان و عاشقان بعنوان تبجیل و افتخار برسرمی‌گذاریم و بـه پیشگاه تو می‌آئیم، تاشرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد ،

بیت۵: اگر در این راهی که بسوی توست و مایی‌سپاریم، زاهد ظاهرساز وصوفی حقه‌باز، به تهمت اینکه‌ما ملامتی هستیم‌تیغ «خار»های سرزنش و نکوهش «ملامت» بریـزد تا پایمان مجروح و ریش شود ، که ناچار از پی‌سپردن و طی کردن این راه بازمانیم ؛ ما در برابر این عمل زشتی که کرده است، او را ازگـلستان دنیا (که برای او خانقاه و مسجد ومسند ارشاد و زعامت است) بکسر به زندان می‌بریـم تاجزای اعمالش را به‌بیند «مکافات[1]» (اورا بدوزخ می‌فرستیم) [با مفاد این‌بیت

---

۱ ــ مکافات به ضم‌میم باهم برابر ایستادن و جزای رفتار بد و این‌در اصل مکافیه بوده یاء متحرك ماقبل مفتوح آن یارا بالف بدل کرده‌اند مکافات گردیده و این مصدر بمعنی حاصل مصدر مستعمل است .

تصور می کند دیگر برای بدبین ترین مـردم و منکران جـای انکار باقی نگذارد که خواجه حافظ با صوفیان و زاهـدان بـه مبارزه برخواسته بوده و ما درشرح اشعار او دچار توهم و یا خیالبافی نشده‌ایم و درباین تردید نکنند که ، معاندان ومخالفان خواجه‌حافظ اورا می آزردندوصدمه «لطمه» وارد می ساخته‌اند و اینآرزوها بدست آویزطریقت و مسلك‌او که‌عشق ورندی باشد بوده و اینست که میفرماید :

اگر زاهد در راه مسلك من که ملامت است خار راه شود و یـا خار راه‌باشد اورامن چنین‌و چنان می کنم. خواجه حافظ خرابی‌اوضاع جـهان را زیر سر صـوفیان و اعمال نـاروائی ایشان میدانـد چنانکه میفرماید .

حافظ‌این‌خرقه بیانداز‌مگر‌جان‌ببری کاش‌از‌خرقه‌سالوس‌و کرامت‌برخاست

و یا :

صوفی‌بشوی‌رنك‌دل‌خود‌به‌آب‌می کاز شستشوی خرقه ،غفران‌نمیرسد

بیت ۶ : خـداوندا ! ما بآن پیمانی که در راه عشق تـو ، همانند حضرت موسی درصحرای جانب راست کوه طور « وادی‌ایمن [۱] برای دیدارت بستیم ارنی گو چون حضرت موسی برای انجام وعده‌ای که

۱ـ وادی‌ایمن نام‌صحرائی‌است که‌موسی علیه‌السلام با زوجه‌خود‌بوقت‌شب در آن می‌رفتند ناگهان زوجه اورا درد حمل گرفت جستجوی آتش کردند واز دور روشنی بنظر آنها آمد چون نزدیك رفتند بر درختی نوری دیدند ، در آنجابموسی از غیب ندا آمد و اولین معراج موسی آنجا بودو ایمن‌بفتح اول‌وسکون یا وفتح‌میم، بمعنی‌صاحب جانب یمین‌صیغه‌صفت‌مشبه است مأخوذ ازیمین که بمعنی دست راست است چون‌وادی مذکور جانب دست راست موسی واقع بودلهذا وادی ایمن گفتند و بعضی‌نوشته‌اند که وادی‌مذکور جانب راست کوه تور واقع بوده است .

کرده‌ایم «میقات[1]» خواهیم‌رفت تا از تجلی ذات تو برخوردارگردیم (ما ارنی گوی هستیم ، اما پاسخ لن ترانی نخواهیم شنید زیرا تاب و تحمل ما ازکوه برای کشیدن بار غم تو بیشتر است و از تجلی تو استوارتر ازکوه خواهیم بود و ما این را درخود آزموده‌ایم) .

بیت ۷ : (ما همچون صوفیان نیستیم که با پوشیدن جامه پشمین برای خود کرامات و خارق‌عادت قائل شویم و پوشیدن جامه را برای خود فخر ومباهات بشمار نمی‌آوریم)ما ازجامه پشمین خودحیامی‌کنیم و از آن آزرم می‌بریم «شرممان باد» اگر به لباس پوشیدن و با طریقتی که پیش‌گرفته‌ایم نام هنر بر آن بگذاریم و برای خود فضیلتی بحساب آوریم ویا آنرا برتر از دیگران بدانیم و برای خودمان کارهای فوق قدرت بشری تصور کنیم و قائل بشویم ! ما این چنین ادعائی نداریم ، این چنین دعاوی ازکوته فکری است و شرم‌آور است.

بیت ۸ : اگر ارزش عمرت را «وقت» ندانی و بجای نیاوری و درك نکنی «نشناسی» و در زمانی که فرصت و مجال داری که ازعمرت بهره معنوی بگیری عملی مثبت و مفید انجام ندهی؛ پس ازگذشت عمر و فرصت، روزگاری فرا میرسد تا بعلت آنکه از عمرت بهره‌ای نبرده‌ای

۱ـ میقات به کسر بمعنی وقت وهنگام کار و وعده گاه وبمعنی آنجائیکه احرام حج بندند و میقات با نام موسی عبارت است از وقت و وعده و جای وعده گاه که حق تعالی به موسی درآنجا سخن گفته بود و موسی دیدارخداوند را طالب شد جواب لن ترانی شنید یعنی هرگز نخواهی دید مرا : نداآمد که نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل آن از تو بیشتر است اگرکوه تاب دیدار آورد پس توهم خواهی توانست مرا دید. همینکه خداوند برکوه تجلی کردآن کوه از هم پاشید و پاره پاره شد موسی از دیدار این واقعه ازهوش رفت.

وحاصلی جز غفلت ببار نیاورده‌ای پشیمانی و ندامت خواهی‌برد (پس بکوش تازمان وفرصت را ازدست نداده‌ای از آن بهره معنوی‌برگیری و راه راست را از کج بازشناسی و بدنبال حقیقت بروی).

بیت ۹ : سرانجام ، وتاکی ؟ میخواهی «آخر» در بیابان ناپیدا کرانه، نابود و سردرگم شوی ؟ ! این بیابان صحرای حیرت و نادانی است ، برای آنکه از این صحرای لم یزرع و بی‌زادوتوش که پایانش بــه نابودی میرسد بسر منزل مقصود و آبــادی و آسایش برسی و راه‌یابی ، چاره اینست کـه دانا شوی «راه ببرسی» و جویای حقیقت باشی «راه ببرسی» زیرا، اگر جستجوگر و محقق نباشی «راه نبرسی» ممکن نیست کسی بتو راه‌نشان بدهد ویابه راه راست وحقیقت‌ره‌ببری؟ باشدکه، اگر جویای راه‌بشوی به‌کسانی برخوردکنی که بتو راهنمائی کنند و تو را از نادانی وگمراهی و سردرگمی نجات و رهائی بخشند و تورا راهنما شوند و درنتیجه تو بتوانی به‌کارهای عظیم و دشوار که برتومکتوم و پوشیده است پی به بری و راه‌یابی «مهمات[1]» و به انجام کارهائی که اگر فوت شود روا و جایز و پسندیده نباشد توفیق یابی «مهمات» و سرانجام از این اندوه وغمی «مهمات» که از این راه‌برتــو دست یافته است نجات یابی [منظور اینکه: تافرصت باقی است کوشش کن خودت را از نادانی وسردرگمی و سرگردانی درجهان نجات‌بدهی و داناشوی و برای دانائی هم باید خضر راهی طلب‌کنی که بتو راه را

---

۱ ــ مهم بمعنی در میان هم اندازنده وهم بالفتح و تشدیــد میم بمعنی اندوه‌است، پس مجازاً بمعنی امرعظیم وکاردشواراست چراکه‌کار دشوارطبیعت را در اندوه وفکر می‌اندازد وکنایه از ضرورهم هست . بهار منتخب سراج . فرهنگ‌نفیسی مینویسد :کارهای مهم و چیزهای لازم و واجب وکارهائی‌که به عجله و شتاب بایدکرد وکارهای‌کردنی‌که فوت آن روا نباشد .

از چاه نشان بدهد و باید در این راه رهنمای صاحبدل داشت چنانکه خواجه حافظ جای دیگر میفرماید :

بی پیر مرو تو در خرابات　　هر چند سکندر زمانی

و یا :

تو دستگیر شو ای پیر پی‌خجسته که من　　پیاده میروم و همرهان سوارانند

و :

مرا در این ظلمات آنکه رهنمونی کرد　　نیاز نیم شبی بود و گریه سحری

نظیر همین مطلب و معنی را در غزل دیگری هم فرموده که در اینجا برای تذکار میآوریم :

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای　　ور خود از گوهر جمشید وفریدون باشی
در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان　　شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
کاروان رفت و تو درخواب و بیابان درپیش　　کی روی ره زکه پرسی چه کنی چون باشی
نقطه عشق نمودم بتوهان سهو مکن　　ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

بیت ۹ : شر و بلا وهنگامه «فتنه» و فساد «فتنه[1]» از آسمان «سقف» بلند و منقوش ومدور «مقرنس[2]» مانند باران برروی زمین می‌بارد ، پس بلند شو تا برای پناه بردن از این شر و هنگامه‌ها به پناهگاهی برویم و خود را از این آسیب و بلایا «آفات» نجات دهیم ؛ و این جایگاه امن و امان که بتواند ما را از این شروشور در امان دارد، میخانه است [در این بیت

---

۱ ـ فتنه بالکسر آزمودن وآزمون و آزمایش، بلا، شر، هنگامه، فساد و فتن جمع آن و بمعنی مفتون مجاز است .

۲ ـ مقرنس عمارتی که آن را بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس یعنی بینی کوه و مراد ازمقرنس عمارت بلند و جای عالی و منقش است، بنای مدور و ایوان آراسته و مزین شده باصورتها ونقوش را مقرنس گویند ـ و زینتی که گچ برها با گچ در اطاقها و ایوانها بشکل‌های گوناگون بوجود میآورند نیز مقرنس میگویند.

خواجه حافظ به اوضاع نا مطلوب زمان خود اشاراتی دارد که فساد و تباهی و گمراهی مردم هرروز غوغائی بر می انگیخته ومیفرماید برای آنکه کسی بخواهد از این حوادث و معرکه ها بر کنار بماند بهترین راه اینست که بجز که رندان و عاشقان به پیوندد و دل را ازعموم و غموم زمان برحذر دارد]

بیت ۱۱ : (ماعاشقان ورندان) طبل پادشاهی «کوس» و نیکنامی «ناموس» تورا ، ای خداوند ، «ناموس» بر کنگره آسمان برین خواهیم کوفت «زدن» و پرچم فتح و پیروزی عشق و محبت تورا برپشت بام و سقف فلك برخواهیم افراشت (قصد ازکوس زدن [1] نقاره زدن است و چون برای پادشاهان پنج نوبت بر بام قصر پادشاهان میزدند و این امر برای تبجیل و بزرگداشت بوده است خواجه حافظ با اشاره باین رسم میفرماید : عاشقان و رندان ، بربام فلك طبل پادشاهی و فرمانروائی تورا بصدا در میاورند و پرچم فتح وپیروزی خودشان را به عنایت و حمایت تو علیه دشمنان خود برآسمانها برخواهند افراشت) .

بیت ۱۲ : (بنظر شارح در این بیت، روی سخن باشاه شجاع است که به صوفی زمان روی خوش نشان داده و روی ازعارفان برتافته بوده وخواجه درهمین باره سروده بود :

خدارا کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بی سامان مپوشان

و در این بیت نیز بنحوی دیگر او را مورد خطاب قرار داده و پس از اینکه زشتی های صوفیان را بر شمرده و مقام عارفان را متذکر گردیده باو میفرماید :] این نه علامت جوانمردی و بزرگواری است .

---

۱ ــ کوس نقاره بزرك وبه معنی کوفتن است ونقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند .

«نه نشانه کرم است ، که تو از کنار عارفان و عاشقان‌بی تفاوت‌گذر کنی و آنهارا در اندوه‌و ناراحتی و بی‌التفاتی بگذاری ، بآن‌ها توجه‌وعنایتی معطوف نداری «بگذاری‌وبگذری» اگر تـو براین‌کار ادامـه دهی ما هم این سخنان « قضایا » و وقایع و اتفاقات « قضایا[1] » را واجب میدانیم « قضایا» که نیاز خود وشکایت‌از تو را بردرصاحب و خداوند اداکننده نیازها «ارباب حاجات» که خداوند بزرك است ببریم .

بیت ۱۳ : ای حافظ، این کار شگفتی است که‌تو میخواهی‌انجام بدهی و آن اینست که‌شاه‌را برسر ملاطفت آوری، تاگره‌ازمشگل‌عارفان بگشاید ؟ ، تو بهتر است گره این مشگل را با همت[2] و انفاس قدسیه خود باز کنی‌و راه‌علاج را از خود بجوئی ، وگرنه «ورنه» اگر جزاین بشود و شاه شجاع نسبت بما روی عنایت و محبت نشان بـدهد بسیار «بس» ستمها ، از صاحبان نفاق و خلاف و دشمنی و حسد از کسانیکه میخواهند مارا نیست کنند «منافات[3]» خواهیم دید [در اینجا نیز صراحت دارد که مدعیان ودشمنان رندان وعاشقان و بخصوص خواجه درتلاش آن بوده‌اند که اورا از میان بردارند وبااوراه‌منافات می‌پیموده‌اند]

بیت ۱۴ : (پس‌ازاینکه در بیت ۱۲ ، بـه شاه شجاع بـآن نحو بیان هشدار داده است که اینهمه‌نسبت به رندان و عارفان بی‌توجه‌نباشد وفریب صوفیان رانخورد در این بیت بدون‌اینکه جای ایراد و اعتراض

۱ـ قضایا یعنی‌قضیه‌ها ـ اتفاقات . حوادث و اتفاقات آسمانی ـ نفیسی قضا بمعنی حکم‌کردن . گزاردن واجب واداکردن و بیان کردن و عبادتی‌که وقت آن‌گذشته باشد .

۲ـ درباره همت درصفحات گذشته‌توضیح‌داده‌ایم ۳ـ منافات بمعنی‌از هم‌جداشدن ـ نفی‌کردن و با هم هردیگری را نیست کـردن چنانکه نقیض و ضدیت میان شب و روز ـ غیاث

بگذارد من غیر مستقیم صاحبان قدرت را پست و ناچیز شمرده و در اینکه تقاضای کمک کرده اظهار ندامت و پشیمانی میکند ومیگوید:]

ای حافظ ، اعتبار واحترام وآبرویت رابی‌جهت درپیش مردمان فرومایه وپست که‌ارزش آن‌راندارندکه تو از آنها تقاضای توجه‌وکمک کنی بر باد مده «مریز» برای‌گره‌گشائی در کارهایت بهتر است بجای التجاء باین‌گونه‌مردمان زمان،اگر نیاز داری بدرگاه‌کسی روی‌آوری که حکم‌کننده و فرمانده برای ادای نیازهاست «خداوند بزرگ»

دست حاجت چوبری پیش خداوندی بر ...



۱ ما نگوئیم بدومیل بناحق نکنیم — جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
۲ رقم مغلطه بر دفتردانش نکشیم[1] — سر حق باورق شعبده ملحق نکنیم
۳ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد ست — کاربد، مصلحت آنست که مطلق نکنیم
۴ خوش برانیم جهان درنظر راهروان — فکـر اسب سیه وزین مغرق نکنیم
۵ آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند — تکیه آن به که براین بحر معلق نکنیم
۶ شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد — التفاتش به می صاف مروق نکنیم
۷ گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید — گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
۸ حافظ، ار خصم خطا گفت نگیریم بر او — ور به حق گفت جدل باسخن حق نکنیم

در غزلهای گذشته گفته‌ایم کـه معانـد و دشمن خواجـه حافظ ، شیخ زین‌الدین علی کلاه از او نزد شاه شجاع و کسان دیگر بدروغ و افترا تهمت‌ها میزده و زشت‌گوئی‌ها میکرده و می کوشیده است که نظر شاه شجاع را از او بگرداند و شاه را از خواجه حافظ برنجاند .

دوستان و نزدیکان خواجه حافظ اوراز ماوقع آگاه کرده‌اند و اینست که خواجه حافظ در چند اثر خود باین مطلب اشاراتی دارد و آن را متذکر میگردد. آنچه نظر ما را دراین مورد تائید و تصدیق و گواهی میکند غزلی است که اینك بشرح آن می‌پردازیم و این غـزل گذشته از آنچه گفتیم حاکی از آن است که این معاند وحسود کسی است که خود را در طریقت صاحب مسند میدانسته و باخواجه حافظ معارضه مسلکی داشته و شعبده‌باز بوده واعمال جادوئی وحقه‌بازی میکرده وبراین اعمال

۱ـ ق . نزنیم

نام کرامات می‌نهاده‌است و چنین وانمود میکرده که آنچه می کند نتیجه ریاضت و ثمره عنایت و توجه خداوند باوست.

این همان صوفی حقه‌باز است که خواجه حافظ در غزل دیگری که بعد شرح خواهیم کرد درباره او میفرماید:

صوفی نهاد دام و سرحقه‌باز کرد   بنیاد مکر با فلك حقه‌باز کرد

و چون این صوفی حقه‌بازرا از روی شرح حال او باز شناخته‌ایم بنابراین میدانیم که در این غزل هم خواجه حافظ نظرش ازخسودی که به او بدمی گفته ورقم مغلطه بردفتر بینش ودانش اومی کشیده، شیخ زین‌الدین علی کلاه معروف به محتسب بوده‌است و اینکه گفته‌ایم نزدشاه شجاع از خواجه حافظ سعایت و بدگوئی میکرده یکی ازدلائل ومستندات ما در این باره همین غزلی است که در آن با صراحت و روشنی از شاه شجاع یاد میکند وسخن از غماز وبدگوئی که موجب رنجش خاطرشاه‌را فراهم میاورده تا نظرش را نسبت به‌رندان وعارفان بگرداند، بمیان کشیده است.

اینك شرح غزل:

بیت ۱: ما «رندان و عاشقان» کسانی هستیم که مسلك وطریقتمان مارا از بدگوئی وبدکردن بدیگران باز میدارد و منع می کند، طریقت و مسلك ما، بما آموخته است که هیچگاه تمایل و توجه «میل» به‌کارهای ناواجب «ناحق» وناپسند «ناحق» و ناروا «ناحق» و ناراستی «ناحق» و نادرستی «ناحق» وآنچه خلاف خواسته و فرمان خداوند است «ناحق» نشان ندهیم، وهم‌چنین از روی خودخواهی و خودپسندی، لباس کسان دیگر را به پلیدی «سیاهی» نکشیم و آن را سیاه و تباه نخوانیم وجـامه

و شعار خود را کبود «ازرق» نسازیم . (منظوراینکه: مسلك وطریقت‌ما که عشق‌ورندی است بما تعلیم داده است که از هیچکس‌بدگوئی نکنیم و اعمال و افعال ناروا و ناپسند و آنچه خلاف خواست خداوند است مرتکب نشویم ، مسلك وطریقت دیگران راپلید «سیاه» و آنان را جامه سیاه یعنی‌زشت کارننامیم و دربرابـر طریقت و مسلك خودرا برتـر و جامه و لباس خاص ، یعنی کبود نپوشیم و بآن تفاخرو مباهات نکنیم و مسلك خودرا ممتاز از دیگران نشماریم) خواجه حافظ‌در ضمن باین نکته اشاره دارد و میفرماید :

این ازرق پوشان یعنی شیخ زین‌الدین علی کلاه و پیروانش که خودشان‌لباس کبودمیپوشند ودر باطنشان تیره ودل‌سیاهندوچون‌سیاه‌دلند دیگران راهم سیاه‌دل‌و سیاهکار می‌پندارند ،این‌سخن‌ومطلب راخواجه دربیت دیگری آورده ومیفرماید :

غلام همت‌دردی‌کشان یکر نگم نه‌آن گروه که‌ازرق لباس ودل سیهند

[پیش از این گفته‌شده[1] است که شیخ زین‌الدین‌علی کلاه برای خود و اتباعش دثار و شعار ازرق یعنی کبود برگزیده‌بود و چون خود را تابع ابونافع میدانست‌به تبعیت از نظر اومعتقدبود که‌خون‌دشمنانش مباح است و در برابر مسلك و طریقت خود ،سایردسته‌هاو مسلك‌ها را تباه و سیاه و باطل‌میخواند ، و پیروان طـریقت‌های دیـگر را مـردمی سیاهکار می‌شمرد ، اینست که‌خواجه حافظ دراین بیت نحوه‌بیان‌مطلب را بدین شیوه آغاز کرده که‌ما کسانی هستیم که این‌چنین کارها نمی کنیم

---

۱ ـ درصحیفه ۲۰۲۳ در باره ازرق پوشان و این صوفی ازرق‌پوش و عقایدشان مطالبی آورده‌ایم .

و مفهوم مخالف آن یعنی، کسانی‌هستند که جامه ازرق می‌پوشند و بد دیگران میگویند ومیل بناحق هم می کنند وسایر فرق را باطل و سیاه‌دل می‌خوانند] .

بیت ۲ : برکتاب وعقاید «دفتر» وعلم و دانائی دیگران ، نوشته «رقم» اشتباه انگیزکه آنان را بـه غلط و گمراهی بیافکند «مغلطه[1]» نمی‌نویسیم ورازهای خداوند «سرحق» وحقیقت و راستی «سرحق» و دانش عـرفان را «سرحق» بانسوشته و برگهای «ورق» شعبده‌بازی و تـردستی و جادوگری پیوسته و پیونـد «ملحق» نمی کنیم و بـآن این پیرایه‌های جادوئی را نمی‌بندیم «ملحق کردن[2]» (منظور اینکه: بردانش وبینش عرفان خط‌بطلان نمی کشیم «رقم‌مغلطه کشیدن» و آن‌رابانوشته‌ها وگفته‌های گمراه کننده که مردم را به خطا و اشتباه وغلط بیافکند آلوده و آمیخته نمی کنیم و ما ، عاشقان ورندان، چون ازرق‌پوشان در مکتب خودکه عشق ورندی باشد هیچگاه راز عشق و عرفان راباکارهای‌شعبده بازی و جادوگری توأم نمی‌سازیم‌وبه دنباله‌آن عوالم پاك و مقدس،این اعمال شیطانی را برای فریب نمی‌بندیم .

بااین بیان نظرخواجه حافظ همانند بیت نخست درست مخالف آن است یعنی میخواهد ازگفته خود نتیجه مخالف رابه شنونده‌القاکند و میفرماید ، شما ازرق پوشان چنین کارهائی می کنید، درکارهایتان‌مغلطه می کنید تامردم راگمراه سازید و دانش وبینش دیگران را باطل‌ولاطائل

---

۱ ـ مغلطه . بالفتح‌وطاء جائیکه مردم درآن به اشتباه وغلطی افتند .

۲ ـ ملحق . در رسنده و در رساننده‌ودریابنده و آنچه به‌آخر چیزی پیوسته شود .

میخوانید و خودتان را با رازهای خداوندی کـه عشق بخدا و رسیدن باوست براین رازهای مقدس و پاك که از هرگونه پلیدی و زشتی برکنار است، کارهای شعبده‌وجادوگری اضافه‌می‌کنید وبانشان‌دادن چشم‌بندی‌ها بـه تسخیر عقیده و نظر عوام الناس می‌پردازیـد و به‌منظور زعـامت و ریاست براینگونه اعمال شیطانی خود، نام‌کرامات می‌نهید و با اسرار خداوندی به بازی می‌نشینید.]

بیت ۳ : ایراد و اعتراض «عیب» کردن و بی‌هنر و فـرهنگ خواندن«عیب» مردم درویش وتهی‌دست رابراینکه ازبی‌لیاقتی‌وبی‌هنری تهی دست و ناچیزند و یااینکه سزاوارند تاتهی دست و ناتوان باشند و هم‌چنین برتوانگران وثروتمندان خرده‌گرفتن «عیب»براینکه چراثروت و مال و توانائی دارند وآنان دشمن خدایند، و سخن از اینکه: چراآن کم دارد و این بیش، همه زشت و نکوهیده و ناپسند است. صلاح در آنست که ما «عاشقان ورندان» بطور کلی کار بد نکنیم «مطلق» وخودمان را ازاین زشتی‌ها برکنار داریم (مفهوم مخالف اینست که: ازرق پوشان این چنین مردمند وچنین می‌انگارند و بردرویش و توانگر عیب جوئی می‌کنند وماحصل اینکه: این گروه دشمن همگانند وباهیچ‌دسته ورسته‌ای در اجتماع خوش بین نیستند و جز خودشان هیچکس را شایسته‌وکامل و بی‌عیب نمی‌دانند) .

بیت ۴ : ما طریقت و مسلکمان براینست که : بچشم سالکان‌این طریقت جهان را خوب بگذرانیم و در آن خوبی و نیکی به بینیم وهمه را خوب و نیك بشماریم وراه حسد را سدکنیم و در اندیشه آن نباشیم که بازشت وزیبا کردن این وآن وتمجید و یاتکذیب وتملق وچاپلوسی

برای خودمان زندگی بهتر و اشرافی‌تر تدارک به‌بینیم و از جمله درفکر تهیه وبدست آوردن اسب سیاهو زین‌ولگام سیمین«مغرق»باشیم ؟(واین گفته نیز براین معنی است که شیخ‌زین‌الدین علی کلاه فکرو ذکرش از همه این‌کارها و بازیها اینست که زنده‌گی اشرافی و پرطمطراق برای خودش دست وپاکند و از جمله بر اسب سیاه به نشیند آنهم اسبی که بزین‌وبرگ‌مرصع و نقره‌شان مزین باشد)[ازین شعرچنین‌استنباط‌میشود که در زمان خواجه حافظ اسب سیاه در میان اسبهای دیگر شأن و شوکت و مزیتی داشته است]

بیت ۵:ما میدانیم که دنیا: هیچگاه با هنرمندان واقعی‌روی‌خوش نشان نداده و نمیدهد و این دریائی‌که در فضا بدون تکیه‌گاه آویزان است «معلق» و سردرهواست«معلق» با امواج و توفانش‌پیوسته کشتی زنده‌گی صاحبان‌دانش‌وفرهنگ را،درهم‌می‌شکندوغرقه‌می‌سازد. از این روست‌که مارندان نیز هیچگاه بامور دنیائی متکی نمی‌شویم «تکیه‌کردن» و دنیا را به هیچ می‌گیریم ، تا نتواند بما صدمه و آزاری برساند،ما،بی‌نیازی پیش‌گرفته‌ایم و بنابراین از او برای‌آزار ما کاری ساخته نیست ، این شما هستید، که بدنیا تکیه‌کرده ومتکی هستید ولگام نقره نشان و اسب ممتاز وبارگاه و خانقاه و مرید وپیرو و ریاست و زعامت میخواهید ، بنابراین از این رهگذر نیز بما صدمه ولطمه‌ای نمیرسد .

بیت ۶ : اگر پادشاه «شاه شجاع» به احترام و اعزاز «حرمت» درباره رندان‌کرم و جوانمردی نکند «جرعه رندان ننوشد» مارندان‌هم، گوشه چشم«التفات[1]» او را برای نوشیدن می‌پالوده و بی‌غش«شراب»

۱ـ التفات باکسراول بگوشه چشم نگریستن

مروق» جلب نخواهیم کرد !!

[جرعه نوش شدن ، و یا جرعه نوش کردن بمعنی جوانمردی و کرم کردن است ، در این باره در صفحات ۶۵۱-۶۵۴ و صفحه ۱۰۶۵ به تفصیل توضیح داده و سند آورده‌ایم و اینك بعنوان یادآوری از خود خواجه حافظ مثال و سند میآوریم .

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك   از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك

واین همان است که درعربی کأس الکرام گفته‌اند :

خاکیان بی بهره‌اند از جرعه کأس الکرام   این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده‌اند

و جرعه کشِ کسی شدن، بمفهومِ زیر بار احسان ومنت دیگری رفتن و مدیون و مرهون و نواله خوار کسی بودن است ، خواجه حافظ میفرماید :

داد گرا تو را فلك جرعه کش پیاله باد   دشمن دل‌سیاه توغرقه بخون چولاله باد]

بنابرین مفهوم کلی بیت خواجه حافظ درغزل موردشرح اینست که:

اگر پادشاه نخواهد بانظر عنایت و کرم وجوانمردی به عارفان و رندان و عاشقان بنگرد و آنان را از توجهات خود برخوردار کند ، ما رندان نیز ، باو نخواهیم گفت به نوشیدن شراب توجه کند و یاگوشه چشم عنایتی داشته باشد، واین نکته اخیر از آن جهت است که میدانیم شاه‌شجاع مردی شرابخواره بود وبه شرب شراب میل واشتیاق فراوانی داشت ودر این هنگام که توجه ونظر خاص بزاهدان و عابدان وصوفیان معطوف داشته بود، آنها او را ازنوشیدن شراب منع میکردند وچنانکه درچندغزل گذشته نشان دادیم خواجه حافظ به زعم آنهابرای شاه شجاع خمریه سروده واو رابه نوشیدن شراب مشوق بوده و دراینجا میفرماید:

اگر نسبت بما رندان توجهی نشود ، ما نیز تورا از نوشیدن

شراب مجاز نخواهیم کرد و ناچار از تبعیت از زاهدان و صوفیان‌میشوی و در مضیقه و زحمت می‌افتی

هم چنین در این بیت قصد از شراب بی‌غل‌وغش و مروق یعنی مسلك و طریقت عاشقان و بااین توجیه نظر اینست که: اگر شاه توجه‌و عنایتی و جوانمردی و کرمی نسبت بـه عارفان نکند از این پس دیگر نظر توجه او را به طریقت رندی وعشق جلب نخواهیم کرد و بسکوت خواهیم‌گذراند. [این بیت نظرات ما را در شرح ابیات غزلهای‌گذشته براین توجیه تائیدوصحه می‌گذارد]

بیت ۷ : اگر آدمی بد خواه «حسود» ورشگ بـرنده «حسود» درباره ماناسزا «بد»گفت وسخنانی زشت از زبان‌مابدیگران بازگو کرد و تهمت و افترا زد و غمازی و سخن‌چینی کرد و در نتیجه این اعمال، دوستی را از ما رنجانید ، توبه آن دوست از قول ما بگو : تو آسوده خاطرباش «خوش» واز این ماجرا دل‌گیر مشو «خوش‌باش»برای‌آنکه: من،گوشم به سخنان نادان «احمق» نیست و به سخنان مردم نادان‌گوش فرانمیدهم و آن راهیچ می‌شمارم، گوئی که چنین سخنی گفته نشده‌است، زیرا سخنان مردم نادان شنیدن ندارد .

بیت ۸ : ای حافظ ، اگر دشمن تو ، سهو کرد «خطا» واشتباه‌و گناه بدون اراده «خطا» درباره تو از اوسرزد، براوسخت‌مگیر«نگیریم» وبه‌حسابش مگذار«براونگرفتن» وازاودلخور ورنجورمشو«براومگیر» و او را به بخش «براومگیر»[1] و اما اگر این دشمن سخنی به حقیقت و

۱ – این درست مفهوم همین عقیده است که :

جفابریم وملامت‌کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ماکافری است رنجیدن

راستی گفته «حق» تو باسخن درست و گفته صحیح او «حق» جدال «جدل» و مباحثه «جدل» و منازعه «جدل» و خصومت «جدل» مکن. (ما عارفان همیشه تسلیم حقیقتیم حتی اگر دشمنمان نیز سخنی براست گویند راستی را تائید و تصدیق می کنیم، اینست حقیقت رندی)



۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
۲ من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش	هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
۳ همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست	همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
۴ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها	مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
۵ نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل	تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت
۶ نه من از خانه[1] تقوی بدر افتادم و بس	پدرم نیز بهشت ابد، از دست به هشت
۷ باغ[2] فردوس لطیف است ولیکن زنهار	تا غنیمت شمری سایه بید و لب کشت
۸ گر[3] نهادت همه اینست زهی نیک نهاد	ور سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت
۹ بر عمل[4] تکیه مکن خواجه، که در روز ازل	تو چه دانی قلم صنع گناهت چه نوشت
۱۰ حافظا روز اجل گر بکف آری جامی	یکسر از کوی خرابات برندت، به بهشت

بیت ۱ : ای زاهدی که مدعی هستی سرشت تو پاك است «پاکیزه سرشت» و غل و غشی در وجودت نیست «پاکیزه سرشت» و خلقتت را بر پاکی نهاده‌اند «پاکیزه سرشت» !

اگر پاك نهادی «پاکیزه سرشت» چرا بکار رندان خرده می گیری «عیب کردن» و هنر و فرهنگ آنان را بی‌هنری و بی‌فرهنگی «عیب» میخوانی ؟

آیا نمیدانی ؟ کـه هر کس هر چه بکند از خود او در روز جزا

۱ ـ ق . پرده ۲ و ۳ و ۴ ـ این سه بیت در نسخه قزوینی نیست لیکن در نسخه‌های . آ . ب . ج . ت ل . آمده است .

بازخواست خواهند کرد؟ و خرده گیری وعیب جوئی از آفریده‌شده‌گان خود گناه و خطائی بزرگ است ؟ و اگر کسی بدکند و یا بـدکار باشد اعمال او را درنامه اعمال تو ثبت نخواهند کرد ؟ و بپای تـو نخواهند نوشت ؟ و تورا مسئول کار دیگران نمی‌دانند ؟

تو اگر پاکیزه سرشتی پس چرا اعمال وافعال ناصواب می کنی؟ و برکار دیگران ندانسته و نسنجیده عیب جوئی می کنی ؟

بیت ۲ : تو اگر سرشتی پاك داری بکار خودت بـرس «خود را باش» بـروبـکار خودت کار داشته باش «خود را باش» و سر خودگیر «خود را باش» برای آنکـه هرکس نتیجه عملش را خودش می‌بیند ، اگرگندم کاشت جو درو نمی کند و اگر بدکرد پاداش نیك نمی‌بیند ، سزای هرکس را درخور عملش میدهند وبخودش میدهند نه به دیگری.

بیت ۳ : همه مردمان و مقصود و منظور همه ادیان و یاملل ونحل مختلف و مسلك‌ها و طریقت‌ها را اگر نیك بنگریم یکی است . چه، کسانی که خود را هوشیار میدانند و چه، آنهائی که مست شده ودر مستی و بیخودی می گذرانند همه یك قصد ونظر دارند وآن اینست که بمعبود و معشوق و محبوب خودشان برسند «یار» [هم چنانکه جهان جاذب و مجذوب است و همه درپی‌یار خود هستند] مردمان نیز همه‌در طلب خداکـه معبود و معشوق اصلـی و حقیقی است هستند و او را میخواهند و او را می‌جویند، همه به خداوند عشق می‌ورزند ، هرکس بزبانی وبه بیانی، گرچه زبانها متفاوت و مختلف است امامقصدومقصود یکی‌است، همه خدا را نیایش می کنند و بـرای نیایش و عشق بـازی بخدا ، مکان و محل خاصی نمیتوان درنظرگرفت و جائی را برجائی

و مکانی را برمکانی مزیت و برتری داد و یا والا و بالا شمرد ؟ ! مسجد و دیرو کنشت ، این هر سه جای عبادت بدرگاه خداوند و عشق ورزی باوست ، پس ، از نظر یك نفر دانا و بینا «عارف» این سه مکان مقدس و محترم است ، زیرا خانه عشق بخداست . و همچنین کسانی که دراین مکانها برای عشق ورزی بخداگرد می‌آیند گرامی هستند و باید آنان را عزیز داشت نـه آنکه دشمنشان شمرد و باآنان راه دشمنی و خصومت سپرد ! !

تو که عبادت می کنی و طریق زهد پیش‌گرفته‌ای ، جزاین است که میخواهی بنده مقرب درگاه خداوند باشی ؟ ؟ پس چرا به آن رندو عاشق که اونیز جز عشق بخدا قصد ونظر وهدفی ندارد، ناسزا می گوئی وبر کارش خرده می‌گیری ؟ وعیب جوئی می کنی ؟ آیا این کارتودرست وصحیح است و از آدمی پاك سرشت اعمال زشت سر می‌زند ؟ عشق بخداکه در انحصار زاهد نیست ؟ و باو اختصاص ندارد ؟ همه میتوانند به خداوند خود عشق ورزنـد و عاشقانه او را نیایش و ستایش کنند ! پس ، نیایش کنندگان بخدا و عشقبازان او ، در هرلباس وکسوت وهر دین و آئینی باشند از نظر یك نفر خداشناس و عاشق بخدا ، باید عزیز وگرامی و محترم شمرده شوند.

بیت ۴ : من ، میکده رنـدان ، وحتی میخانـه شرابخواران پاك طینت وپاك سرشت راکه بخداوند صمیمانه عشق می‌ورزند و درکارشان ریا نمی‌کنند سپاس می‌گذارم و آنان را می‌ستایم ، زیـرا در کارشان و درجائی که آنرا انجام میدهند حقیقتی است ورندان درراه خداجانبازی می کنند نه ظاهر سازی (من نه تنها مطیع و فرمانگزار آنها هستم‌بلکه

غلام وبنده آنانم[1]) حال اگر مخالف ومعاند «مدعی» و آن کسی که باما سرعناد دارد «مدعي» سخن و مطلب مرا درك نمی کند «فهم سخن نمی کند» و نمیخواهد حقیقت را دریابد «فهم کند» باو بگو برو و بمیر «گوسروخشت[2]» و بروتا سرت به خشت لحد بخورد تا آنگاه بفهمی که چه نفهمی بوده‌ای؟ «سروخشت» وبرو سرت را به خشت بزن که اینست سزای مردم نادان.

بیت۵: [تو چرا میکوشی که با سخنان پا در هوایت در مسورد اینکه: خداوند چنین با چنان قهار و جبار است و برای هرعمل‌ناچیزی بشر را بدوزخ می‌فرستد و به بنی نوع بشر عنایت و لطفی ندارد..]. مرا از پیشینه تکوین و خلقتم که خداوند در باره‌ام‌نهایت محبت‌وعنایت و توجه راکرده، برحذر بداری و موجبات یأس وحرمانم را ازعنایت و توجه خداوند فراهم آوری؟؟

درحالیکه خداوند مظهر عشق و محبت و نیکی و مهر است و از روی عشق و محبت بشر را آفرید (اینست آن سابقه و پیشینه لطف‌ازلی) که بخاطر تجلی عشق خود به آفرینش بنی‌آدم پرداخت بنابراین چرا

۱ـ این گفته مستند است به گفته های‌زیر که خواجه در موارد مختلف فرموده‌است:

غلام همت دردی‌کشان یك رنگم	نه آن گروه که‌ازرق‌لباس‌ودل‌سیهند
غلام آن کلماتم که آتش افروزد	نه آب‌سرد زندد‌رسخن‌برآتش‌تیز
غلام همت آن رند عافیت سوزم	که درگدا صفتی کیمیاگری داند
غلام همت‌آنم که زیر چرخ کبود	ز هرچه رنگ تعلق‌پذیرد آزاداست

۲ـ سر و خشت‌کنایه از غایت اعراض درمحلی که‌نصیحت کندو مخاطب بگوش‌رضا نشنود. بهار عجم

مرا از این[1] سابقه نیک که خداوند نهایت لطف و محبت را بمن ارزانی داشته است مأیوسم می کنی؟ آخر تو چه آگاهی داری از اینکه‌نگارنده غیب[2] در پس پرده خلقت آدمی چه آفریده وهر کس چه سرنوشتی دارد و درنهاد و بنیاد هر کس چیست ؟ و چه خمیره و سرشت وطینتی دارد از آنجا که توظاهر بینی و به‌ظاهرسازی عادت کرده‌ای بنا بر این آنچه را تومی‌بینی وحکم می کنی علی‌الظاهر است و به باطن کاری نداری،

۱ـ درباره معنی این بیت یعنی :

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تو چه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست و که‌زشت

باید به غزل زیر کاملا توجه داشت زیرا در این غزل بیان مطلب را بوضوح و روشنی کرده و سابقه لطف ازل را توضیح و تشریح کرده است .

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ‌‌ عشق پیدا شد و آتش به‌همه‌عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عین آتش شد ازاین‌غیرت و بر آدم زد
عقل میخواست کازان شعله چراغ افروزد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد
مدعی خواست که آید بتماشا گه راز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دست غیب آمد وبر سینه نامحرم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

شرح این غزل در جلد دوم آمده است . و این بیت نیز در بعضی نسخ خطی آمده و قابل توجه است

نظری کرد که‌بیند بجهان صورت‌خویش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد .

۲ـ در اینجا باید باین ابیات هم توجه داشت :

ساقیا جام میم ده‌که نگارنده غیب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست معلوم که‌در پرده اسرارچه کرد
آنکه پر نقش زد این دایره مینائی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کس ندانست که‌در گردش پرگار چه کرد
برق‌عشق آتش‌غم‌دردل حافظ زد و سوخت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یار دیرینه به‌بینید که با یار چه کرد؟؟

پس تو چه میدانی که چه کسی باطنی تباهکار یـا پاک‌سرشت دارد و از نیات و مقاصد مردم که آگاه نیستی تا درباره آنها حکم کنی بنابـراین چرا درکار خدائی فضولی میکنی ومردم را با یاوه‌سرائی‌هایت‌ازدرگاه خداوند بی‌نیاز وکارساز،مأیوس و محروم می‌سازی؟ آیا اینست‌عبادت تو ؟ اینست راهنمائی وپیشوائی تو ؟ این است آن رسالتی‌که مدعـی هستی برای هدایت و راهنمائی خلق به خوبی و خداپـرستی بـرعهده گرفته‌ای؟ پس اگر نمیتوانی مردم را به محبت و عشق خداوند امیدوار کنی‌لااقل آنان را بی‌جهت و بی‌سبب و بی‌علت مایوس و نومیدمکن.

بیت ۶ : اینکه می‌گوئی ، عاشقان و رندان ، از پرهیزگاری به دورند «تقوی» و یا مردم نمی‌ترسند «تقوی» و از ترس روز جـزا برکنارافتاده‌اند، وباآنان که در مکتب عشق و رندی‌گام‌می‌زننداز‌ترس روز جزا «تقوی[1]» بدورند، و از پرهیزگاری برکنار افتاده‌اند، باید این نکته را بتو بگویم که من فرزند خلفم[2] نه ناخلف زیرا پدرم آدم نیز از دستور وفرمان سرپیچی کرد ونترسید و از خانه بهشت رانـده شد منهم فرزند همان آدمم وناچار هرچه او کرده به کنم بنابراین این‌چه ایرادی است که تو ازمن و دیگران می‌گیری؟ نیا و جـد بزرگوارم بخاطـر اینکه از دستور سرپیچید و فریب خورد بـرای همیشه از بهشت رانده شد ، منهم فرزند آن‌آدمم وچون همه چیز ارثی است این‌خصلت و خلقت هم بمن ارث رسیده، وآنگهی‌من اساساً بهشتی آفریده‌نشده‌ام،

۱ــ تقوی : به فتح اول و فتح واو ، دراستعمال فارسی زبانان گاهی‌به کسر واو هم مستعمل است‌بمعنی ترسیدن و پرهیزکاری است

۲ــ میفرماید :

پدرم روضه رضوان‌بدوگندم بفروخت ناخلف باشم‌اگر من به‌جوی‌نفروشم.

زیرا اگر بهشتی بودم که از بهشت رانده نمی‌شدم، آنهم برای همیشه وابد!! (این نکته راصریح و روشن درغزلی که پس‌ازاین شرح کرده‌ایم آورده است ومتذکر است که آدم برای بهشت آفریده نشده و بهشتی نیست پس وعده بهشت هم برای او صحت ندارد)

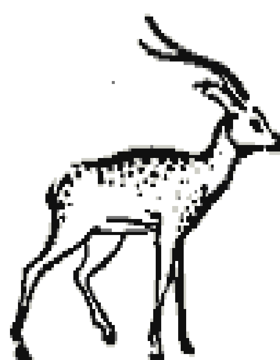
بیت۷: این صحیح و درست است که باغ بهشت بسیار تروتازه است «لطیف» و هوایش لطافت و تازه‌گی‌دارد اما هرگز«زنهار» ومبادا (بامید بهشت نسیه نقد را از دست بدهی) ومبادا «زنهار» سایه بید ولب کشتزارهای خرم وسبزرا که بهشت زمینی وموجود ونقد هستند ازدست بگذاری، این موجود را مغتنم شمار «غنیمت شمردن» واز آن بهره‌ور شو و بدنبال وعده مفقود مباش

بیت ۸ : اگربنیاد هستی تو «نهاد» براین‌نهاده شده که از اعمال اجداد و نیاگانت پیروی‌کنی. آفرین «زهی» براین سرشت و بنیادپاك، واگر طینت وخمیره و خلقتت «سرشت» بر آن‌گذاشته شده است که‌بکار مردم‌کاری نداشته باشی و آنان‌را ازسابقه لطف ازل نومید نسازی آفرین برطینت وخمیره پاکت «زهی» [باید توجه داشت کـه در اینجا معنی مخالف آنهم مورد نظر است بدین توضیح که: و اگر جز این است که لعنت و نفرت بر خمیره و سرشت زشت و شیطانی و کثیف تو»

بیت ۹ : ای‌آقای من «خواجه» و ای‌آقای بزرگوار «خواجـه» تو هیچگاه برکارهائی که می‌کنی متکی مباش «تکیه‌کردن» و به آنچه انجام میدهی در صحت و درستی آن اطمینان واعتماد نـداشته بـاش «عمل» که‌سرانجام، مزد و سزای اعمالت را چه میدهند وتوچه‌خواهی گرفت، زیرا، هیچکس، برماهیت وحقیقت نیك و بـد واقف نیست! ونمیدانیم که خداوند که خالق است، برای تو چه اعمالی راگناه وچه

چیزها را ثواب به حساب آورده است ؟ بنابراین زیاد بخودت متکی وغره مشو و این شك و تردید را هم بدلت راه بده (زیرا چه بسااعمالی راکه تومیکنی وآن‌ها را به حساب خودت اعمال و افعال شایسته‌ونیك می‌پنداری و سزای آنرا برای خودت رفتن به‌بهشت تصور می کنی‌ولی خلاف آن باشد و همین اعمال و رفتارت سبب گردد که تو مرتکب گناه شده باشی و تو را گناهکار بشمارند وروانه دوزخت سازند!! چنانکه بی‌جهت وبی‌اطلاع وفهم کارهای‌رندان را عیب می گیری وبر آنهاتهمت میزنی وبی گناه متهمشان میکنی؟ آیاسزای این کارهای‌ناستوده‌تو بهشت است؟)

بیت ۱۰ : ای‌حافظ «حافظا» اگر درروز موعود که پیمانه‌عمرت بسر رسیده است «اجل» همان هنگام پیمانه‌ای ازشراب خرابات بدست آوری وبنوشی (من اطمینان دارم) که به میمنت‌وپاکی این شراب واین عمل پسندیده‌ونکوئی که انجام میدهی و چنین مطهر و پـاك میشوی، بدون هیچگونه پرس وجوئی تو را بدون درنگ روانه‌بهشت می کنند [دراینجا خواجه حافظ میخواهد به معاندان و مـدعیان بفهماند که قصد ازمی‌ومغانه‌وخرابات چیست؟ وچگونه است]



۱ برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت — که خدا در ازل از بهر بهشتم نه سرشت

۲ یك جو از خرمن هستی نتواند برداشت — هر که در راه فنا دانه تحقیق نه کشت

۳ تو و تسبیح و مصلی وره زهد و ورع — من و میخانه و زنارو ره دیـرو کنشت

۴ منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم — در ازل طینت مارا بـه می ناب سرشت

۵ چون می صاف بهشتی نبود به که چو من — خرقه در میکده‌ها در گرو بـاده به هشت

۶ راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود — هر که اودا من دلدار خود از دست بهشت

۷ حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد — باش فـارغ زغم دوزخ و شادی بهشت

این غزل در نسخه قزوینی نیست . در نسخه‌های آ . ب . ج . د . ل . ت . ن . آمده است .

در غزلی که پیش از این بشرح آن پرداختیم خواجه حافظ روی سخنش با زاهد بود و بطوریکه در این بخش بکرات عنوان کرده‌ایم ، جدال حافظ با مدعی ، متوجه دوتن از معاصرانش است ، یکی زاهد یا واعظ هم عصرش یعنی شمس الدین عبدالله بنجیری و دیگری صوفی نامی زمانش زین الدین علی کلاه معروف به محتسب در غزل پیش از این روی سخنش با زاهد بود و باو یادآور گردید که به چه علت و برای چه از رندان و عاشقان عیب جوئی و خـرده گیری میکند ؟ و در پیرو همان سخنان در این غزل در همان برداشت است که بار دیگر هم با زاهد و هم باصوفی سخن میگوید و بر آنان نکته‌هامی گیرد و بسیاری از عقایدش

۱ ـ در نسخه . ن این مصرع چنین است :

تو مکن منع مرا صوفی صافی که حکیم

را فاش می‌سازد و باید گفت براستی خواجه‌حافظ در آن عصر و زمان‌بانهایت بی‌پروائی‌و شجاعت اخلاقی توانسته‌است چنین سخنانی ساز و آغاز کند و از جانش نهراسد و بیمناک نباشد و بیان همین‌گونه مطالب و سخنان اوست که سرانجام بر آن میشود که علیه او دسیسه ها چینند و به‌الحادو کفرو زندقه متهمش سازند .

بیت ۱ : ای زاهد جامد ، برو پی کارت و مرا به بهشت موعود مخوان « دعوت کردن » و به من وعده بهشت مده ، برای آنکه از روز اول و نخست که خداوندخمیره و طینت «سـرشت » و خلق و خوی « سرشت » مرامی آغشت « می‌سرشت » و خلقت می کرد ، خمیره و گل« سرشت »مرا برای بهشت و بهشتی بودن‌نساخت ، زیرا اگر چنین نبود که‌از بهشت رانده نمی‌شدم،درعمل معلوم شد که‌جای آدمیزادبهشت نیست‌و آدمیزاد که‌شکم‌باره‌وشهوت کاره‌است‌بایددر دنیازنده‌گی کندودر آن‌روزهم که‌گل‌مرا می آفریدندآن رابا شراب‌عشق‌خمیر کردند [1] وبامن پیمان‌وعهدعشق‌بستند،من‌ساخته‌و پرداخته‌برای زنده‌گی‌دربهشت‌نبوده‌ام، بنابراین‌تو نیزبیهوده مرابجائی که‌هیچگاه بدان‌راه‌نخواهم‌یافت‌مخوان! [2] و بمن وعده ووعید بی‌جاو نسیه و دروغ مده

بیت ۲ : هر آن کس که در طریق فناء فی‌الله و در مزرعه دنیا برای پژوهش از هستی ، دانه‌ای نکاشت ، مسلم‌است که از این مزرعه و کشتزار هم خرمن برنخواهد داشت و عمرش را ببـاطل و عبث و بیهوده گذاشته و برای آخرت هم توشه‌ای نیاندوخته‌است (ایـن بیت

---

۱ ــ دوش‌دیدم که‌ملائک‌درمیخانه‌زدند   گل آدم بسرشتند و بـه پیمانه زدند

۲ ــ من‌نه‌ازخانه‌تقوی‌بدر افتادم‌وبس   پدرم نیز بهشت ابد از دست بـه هشت

اشاره است بفرموده الدنیا مزرعة‌الآخره)

[ضمناً این نکته را هم گوشزد میکند که: هر کس در راه اینکه چرا میمیرد و مرگ چیست؟ و سرانجامش به کجا می‌انجامد به‌پژوهش «تحقیق» نپرداخت بقدر ارزن و حتی دانه جوی‌هم از محصول «خرمن» هستی و بقا نمیتواند بهره‌ای ببرد ، زیرا از چگونگی هستی و وجود بی‌خبر است و کسی که بی‌خبر از حقیقتی باشد چگونه میتواند آن‌را دریابد و از آن بهره مند شود ؟] در ضمن به شیخ و زاهد صوفی میفرماید :

شما راهی که پیش گرفته‌اید راهی است که به حقیقت منتهی نمیشود و راه خلاف و گمراهی است ، بنابراین چگونه انتظار دارید چون در مزرعه دنیا تخمی نکاشته‌اید از محصول آن در جهان خرمن بردارید ؟

بیت ۳ : من با تو کاری ندارم ، تورا بکارخودت می‌گذارم ، تو برای نجاتت و پی‌بردن به حقیقت هستی و جهان وکائنات و سّرحیات به دانه‌تسبیح متوسل باش و پیوسته به مصلی برو و طریق امتناع‌و اباء و نفرت از خوشی‌ها «زهد» و خلاف انجام خواهشهای دل « زهد[1] » و پرهیز از امور دنیوی « ورع » راپیش‌گیرومراهم ، بگذاربه راه خودم بروم که راه من رفتن به میخانه و بستن کستی[2] «زنار » و گشت دردیر و کنشت است (زیرا در مذهب و مسلك من ، همه جا خانه عشق است چه مسجدچه کنشت . همه کس طالب یاراست‌چه‌هشیاروچه مست)

---

۱ ـ زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش‌ننمودن بلذات و نیاز

۲ ـ پیروان‌مزدیسنی‌ریسمانی‌را پس از آنکه بحد بلوغ رسیدند وسیله مؤبد برکمر می‌بندند و در واقع این پیمان بستن پاکی باخداست .

بیت ۴ : ای صوفی‌پاك، و بی غل غش ! ! [البته این توصیف از پاکی و پاکیزه سرشتی با لحن تمسخر است نه جدّو در جهت انکار است نه تصدیق]

ای صوفی پاکیزه سرشت ! مرا از نوشیدن شراب مانع مشو و برحذر مدار «منع کردن» برای آنکه خداوند حکیم‌و دانا که حکمت هر چیز را بهتر از من و تو میداند ، در روز نخست « ازل » و آنگاه که وجود مرا تکوین و می‌آفرید گل و خمیره وجودم را با شراب‌پاك وبی غل‌غش« ناب ـ شراب طهورا » آغشته و خمیر کرد ، پس ،بنیادم را با خمر بهشتی آغشته‌اند ، تو چه توقع داری کـه من از نوشیدن شراب به‌پرهیزم‌زیرا این‌امردراختیارخودم نیست این تبعیت از طبیعت و خلقت‌وهستی‌ام است .

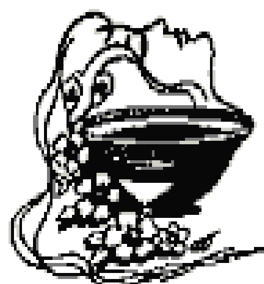
بیت ۵ : اگر شراب بی غل وغش بهشتی یا شرات طهور، نبود و بآن دسترسی نداشتی مانند من خرقه صوفیانه‌ات را درمیکده و میخانه برای نوشیدن شراب بنزد میفروش گرو بگذار (این نیزتعریضی است بر صوفی ، میفرماید : خرقه و مسلك تـو هیچ ارزشی نـدارد و بزرگترین فایده‌وسودی که‌از آن متصوراست‌اینکه‌آنرا اگر، می‌فروش بگرو بستاند و قبول داشته باشد نزد اوگرو بگذاری و جرعه‌ای شراب بنوشی تا خشکی دماغت زائل شود و کبر و غرورت بـر باد رود و ساعتی بصورت آدمیان‌بی‌رنگ وریادربیائی

بیت ۶ : هر آن کسی که دامن یار خود را از دست بداد و به زیبارویان این جهان التفات و توجهی نکرد و از نعمات این جهان بهره نبرد یقین اززنده‌گانی خوش «عیش» در بهشت و بوسیدن لبان حوریان آسوده‌گی و آسایش نخواهد داشت ، یعنی بهره و سـودی نخواهد

برد زیرا کسی که از لذت بوسه در این‌دنیا بهره‌ای نبرده باشد و آن را آزمایش و تجربه نکرده باشد چه لذت و بهره‌ای در بهشت‌ازبوسه‌لبان حوریان‌نصیبش خواهدشد؟؟ و چه‌خواهدفهمید ؟

بیت۷ : ای حافظ ، اگر خداوند به رنج کشیدن تو «عنایت» در باره عشق بخودش آگاه است و در باره تو «حق» توجه و محبت دارد پس تو ، آسوده «فارغ» خیال باش از اینکه تورابه بهشت یا به جهنم بفرستند زیرا تورابه دوزخ نخواهند فرستاد برای آنکه خداوند کسانی راکه دوست دارد نمی رنجاند و آنان را در آسایش و راحت خواهد داشت ،پس تو نیز بجای اینکه‌پیوسته دربیم از دوزخ و یا درفکردست یافتن به‌بهشت‌باشی آیابهتر نیست که‌بخداوند و محبت او بیاندیشی‌و کاری کنی که موجب‌رضایت و عنایت او باشد ؟





۱ منم که گوشه میخانه خانقاه من است | دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
۲ گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باك | [1]چو آه من بسحرگاه، عذرخواه من است
۳ ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله | گدای خاك در دوست پادشاه من است
۴ مگر بـه تیغ اجل خیمه بر کنم ورنه | رمیدن ازدر دولت نه رسم وراه من است
۵ غرض زمسجد و میخانه‌ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خداگواه من است
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی | فراز مسند خورشید تکیه‌گـاه من است
۷ [2]مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر | که ذل جور و جفای تو عزّ وجاه من است
۸ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ | تو در طریق ادب باش وگو گناه من است

در دو سه غزل گذشته خواجه حافظ به زاهد و صوفی تاخته و بی پروپا بودن مسلك و معتقداتشان را در باخته و سخن از این مقوله بمیان آورده که در نظر و عقیده او، برای نیایش کردن و بخداوندعشق ورزیدن ، دیر و کنشت و صومعه و خانقاه و میخانه و میکده وخرابات یکسان است و اوهم چنین توجهی به بهشت موعود ندارد و ازنارجهیم هم نمی‌هراسد ، زیرا ، خدائیرا که او می‌شناسد و می‌پرستد جز خدای قهار و ظالم و جباری است که مورد نیایش صوفی و زاهد است و برای آنکه مستمسك بدست قشریان و متعصبان نداده باشد در این غزل بـه توجیه میخانه ومیکده و نظراتش پرداخته است.

بیت ۱ : من آن کسی هستم که خانقاه و عبادتگاهـم را کنج «گوشه» میخانه برگزیده‌ام و آنجائیکه بـه عبادت و نیایش خداوند

۱ـ نوای من بسحرآه عذر ... ۲ـ این بیت در قزوینی نیست.

می‌پردازم ، میخانه و میکده است و بجای آنکه شیخ و صوفی‌را دعا کنم ــ دعای هرروزه «ورد» من درسحرگاهان برای دوام وبقای دولت و عمر پیر مغان که بزرگ عارفان و رندان است میباشد.

آری کار هرروزه‌ام در سحرگاه و هنگام نیایش و نماز، دعا به بقای دولت و عمر اوست .

(من خانقاه و مسجد و دیروکنشت ندارم ، بلکه آنجائیکه من و عاشقان و رندان به نیایش و دریافت آموزش و پرورش مـی‌پردازیم میخانه ومیکده نامیده میشود وکسی که ما راارشاد و هدایت وراهنمائی میکندپیرمغان‌نام دارد وکار هرروز منهم دعابه بقای دولت وعمرومسلك و طریقت اوست).

بیت ۲: اگرمانند صاحبان خانقاه در سحرگاه برای آنکـه بیدار شوم برایم نی و چنگ سحرگاهی «چنگ صبوحی» نمیزنند و من با ناز و نعمت و شکوه و شوکت برای عبادت از خواب برنمیخیزم‌هیچ غمی نیست «چه‌باك»[۱] برای آنکه آههای حسرت‌آلـود سحرگاهیم در پیشگاه خداوند ، از این که در راه نیایش چنگ و نـای ندارم وبدین دست‌آویزهامتوسل نمیشوم ، پوزش مرا خواهد خواست.

(قصد اینست که: نیایش بدرگاه خداوند و عشق ورزیـدن به او

۱ــ در دیروکنشت برای آنکه عبادت کننده‌گان سحرگـاهان‌بـرای نیایش ازخواب برخیزند ناقوس رابصدا درمیآورند وصاحبان‌خانقاه‌های‌بزرگ بجای نواختن ناقوس چنگ ونی میزدند و این‌کار را برای شوکت و شکوه خانقاه خود ضروری می‌شمردند و آنرا بجای پنج‌نوبت پادشاهان‌میدانستند. چنگ همیشه با نی نواخته می‌شده است شیخ سعدی میفرماید:

نهاده پدر چنگ در نای خویش پسرچنگی ونای آورده پیش.

اینهمه پیرایه و دستك و دست‌آویز نمیخواهد ، بلکه آنچه دربارگاه خداوندی مورد پذیرش است خلوص نیت و پاکی عقیدت است، یك آه از سردرد بهتر از هزارنغمه چنگ وناي وتنبوراست! و باساده‌گی‌و پاکی ، دور از یار و اغیار به پیشگاه خداوند به نیایش پرداختن وازربا و تظاهر دراین کار پرهیز کردن بمراتب بهتروشایسته‌تر ازآنست که با تشریفات و شوکت و شکوه و با علم و کتل و ساز و دهل و چنگ و نای و سنج به‌نیایش پرداخت وجهاني را خبر کرد).

بیت۳: (من دراین مسلك و طریقتی که دارم و دراین راهی که پی سپرم.)

خدای را سپاسگزارم که در عشقی که می‌ورزم آسایش خیال «فراغ» ازپادشاه وگدا دارم و نمیخواهم که نه پادشاه بداندچه‌می کنم‌و نه نیاز دارم که گدایان وبی چاره‌گان بفهمند که من خداشناسم و یابه خداوند عشق میورزم و مرد خدا هستم ! دراین راه‌آن کسانیکه در راه عشق بخداوند مانند خود من سائل هستند «گدا» مقام ومنزلت وشوکت وشکوهشان بمراتب بیشتر از پادشاه است و اینان پادشاهان دنیائی من هستند .

بیت ۴: دراین راه وطریقتی که‌گام‌زن هستم، هیچ چیزجز مرگ «تیغ‌اجل» نمیتواندمانع‌ازترك من ازدنیا ویاادامه‌ازاین‌بشود،برای آنکه تشخیص داده‌ام وارسته‌گی از علائق «دولت» و حصول مطالب دنیا وآخـرت«دولت[1]» در پیمودن این راه و روش است و سر خوردن

۱ـ دولت بروزن شوکت: نقیض نکبت باشد ونزد محققین به معنی وارسته‌گی از علائق وحصول مطالب دارین که دنیا وآخرت باشد «برهان»

«رمیدن»[1] و وازده‌گی «رمیدن» و گریختن و فرار «رمیدن» از چنین درگاهی نمیتواند شیوه و روش من باشد!

(منظور اینکه: طریقت عشق و رندی تنها راه حصول به مقصود ومطلوب است و من تشخیص داده‌ام که برای وارسته‌گی از علائق دنیوی و حصول به مطالب دنیا و آخرت تنها وسیله و راه در ادامه این طریق و روشی است که برگزیده‌ام بنابراین با چنین عقیده و ایمانی را دو روش من نیست که از راهی که انتخاب کرده‌ام، باز گردم، و یا آنرا ناتمام بگذارم مگر اینکه مرگ مرا از ادامه این راه باز دارد و گرنه تا زنده هستم طریقت و مسلک و روشم این خواهد بود که هست) من جز آستانه پیرمغان و بزرگ ملامیان و راه و روش رندان، راه رستگاری دیگری نمی‌شناسم و نمیدانم، آری:

گرم نه پیر مغان در بروی گشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم؟
غبار راه طلب کیمیای بهروزی است غلام دولت آن خاک عنبرین بویم.

بیت ۵: هدف و نشانه «غرض»[2] ومطلب و مقصودم «غرض» از گفتن میخانه و رفتن به میکده و یا مسجد و دیر، رسیدن به حقیقت و خداوند است، «وصال شماست» و «تو خانقاه و خرابات درمیانه مبین خداگو است که هر جا که هست با اویم» در رفتن به میخانه و یا مسجد که هردو برای

۲ـ رمیدن ـ رم درزبان فارسی بدون تشدید بمعنی نفرت است درزبان عربی با تشدید ثانی بمعنی گریختن و گریز باشد درزبان فارسی بدون تشدید نیز بهمان معنی گریز و فرار و خوردن نیز مستعمل است.

۲ـ غرض بمعنی هدف و نشانه و مطلب و مقصود است.

نیایش است من جزاینکه بخواهم به خداوند نزدیك شوم[1] هیچ تصور و گمان «خیال» و نظر و قصد «خیال» دیگری ندارم و خداوند خودش بهترین گواه براین مدعای من است، زیرا اوست که از منویات و مکنونات دل آفریده شده‌گان آگاه است.

(برای کسانی که درراه طلب گام برمیدارند وقصدونظرشان رسیدن به معبود و معشوق حقیقی و واقعی یعنی دریافتن حقیقت ازهستی است و خداوند را طالب و جویا هستند، دیر و کنشت و صومعه و خانقاه و مسجدو کلیسا، اینها همه بهانه و وسیله است، به وسیله نباید توجه داشت بلکه باید نظر وغرض و قصد را دریافت، آری، تو خانقاه و خرابات در میانه مبین خداگو است که هرجاکه هست با اویم، خداشناس و خدا دوست و عاشق به خداوند، کسی است که درهمه حال و احوال ازخداوند منفك و دور نشود وفریب ظواهر را نخورد، بت پرستی نکند، یعنی توجه زیاد به جا و مکان خودگونه‌ای بت پرستی است، آیا نظروغرض از رفتن به خانقاه ویا مسجد چیست؟ جزاینکه درآن‌جابخواهیم بدرگاه خداوندنیایش کنیم و سپاس خود را باو تقدیم داریم؟ و محبت وعشق او را درکانون دلمان بیشتربرافروزیم؟

بنابراین خداشناس واقعی نباید اجازه بدهد که میان او ومعبودش که خداوند است چیزی حایل[2] و مانع شود و بنظر من، خود وجود خانقاه و مسجد و دیرو کنشت میان خدا پرست و خداوند دیواری حایل می‌کند وسدی بوجود می‌آورد زیرا توجه را از مبدأ و مقصد باز

۱ــ درغزل بمطلع:

سرم خوش‌است وبیانگه بلند میگویم — که من نسیم سحر از پیاله میجویم
عبوس زهد بوجه خمار نه نشیند — مرید همت دردی‌کشان خوش‌خویم

به نحو دیگری همین معانی و مطالب را بیان فرموده است.

۲ــ حایل، بکسروهمزه بازدارنده ومانع شونده میان دوچیز

میدارد و به خودمحل ومکان معطوف میدارد ، پس تو اگرخداشناس و خدا پرستی ، خانقاه و خرابات در میانه مبین، میان خودت وخدا،دیوار وحایلی بوجود میآور.)

بیت ۶: ازآن گاه و هنگامیکه «زمان» بردرگـاه «آستان» پیر مغان وبه‌میخانه وخرابات روی آورده‌ام وبدانجا پناهنده شده‌ام وسرتسلیم بردرآن درگاه نهاده‌ام «روی نهادن» وراهی آن راه شدم «روی نهـادم» چنان‌مقام و منزلتی یافته‌ام که اینك بربالای جایگاه «مسند» خورشید و آفتاب جهانتاب بالش و نشیمنگاه و قرارگاه من قرار گرفته است (شأن و منزلتی چنان والایافته‌ام که برترازخورشید وماه درجهان‌کائنات شده‌ام چون خورشید و ماه باهمه اینکه جهان را روشنائی می‌بخشندوازفروغ آنهاست که درزمین هستی پابرجاست ولی ازچگونگی هستی ووجود خودشان بی‌خبرند اما من از کنه وجود و هستی و غرض و قصد خلقتم آگاهم، پس برآنها مزیت و برتری دارم.)

بیت۷: من گدائی وسائلی درمیخانه و خرابات و بنده‌گی ونکدی کردن از درگاه پیرمغان را [باستناد بیت نخست که دعای پیر مغـان کار هرروزه اوست] برپادشاهی کردن بدنیا، برتری می‌دهم ونزدم گواراترو زیبنده‌تراست «خوشتر» برای آنکه خواری «ذل»[1] واطاعت «ذل» کردن و رام شدن طریقت بهتر از زجر و زحمت کشیدن «جور»[2] و خواری و ستم دیدن «جفا» از مراد و پیرومرشدم بهتروگواراتراز مقام «جاه» و شوکت وعزیز بودن و ارجمندی در دنیا «عز» و نزد پادشاه و سلطان است .[میتوان این معنی و مفهوم را درباره خـداوند نیز دانست بدین

---

۱ ــ ذل با تشدیدلام خواری ورام شدن و نرمی.

۲ ــ جور درفارسی بمعنی بالاونقیض پائین‌وپست ودرعربی بمعنی‌ستم است .

معنی که: خوار و زبون بودن در پیشگاه و راه خداوند را برتر و والاتر از آن میدانم که در نزد پادشاه و سلطان عزیز باشیم.]

بیت ۸: [این نکته قابل توجه است که خواجه حافظ به‌جهات و عللی، جبری می‌اندیشد و ما این جهات و علل‌را در بخش «جبرواختیار» وقسمتی هم دربخش «حافظ وقدریه» در جلد دوم حافظ خراباتی به تفصیل بحث کرده‌ایم و هم چنانکه بارها متذکر شده‌ایم از تکرارمطلب و موضوع دراین‌جلدمعذوریم و همین اندازه متذکر می‌شویم که‌خواجه حافظ معتقد است که بشرخود در تعقل وتفکرمختارنیست و جبرطبیعی و خلقتی اورا بر آن میدارد بنحوی که خمیره وطینت او ساخته شده میاندیشد ومعتقد است بشردرمیان دو جبرقهری قرارگرفته یکی تولد و دیگری مرگ و بنابراین فاصله این دو نیز نمی‌تواند از جبر بدورباشد. نه آمدنش باختیار و خواسته او بوده و نه بمیل و رضا و خواسته خود می‌میرد ومیرود، پس درحرکت ازمبدأ تولد تامرحله مرگ راکه طی می‌کند وازجبری به‌جبری‌دیگرمی‌رسدناچاراین‌حرکت هم‌جبری‌است و درطول‌این فاصله‌آنچه براو می‌گذرددراختیارش‌نیست باتوجه‌باین‌نکته می‌فرماید:]

ای‌حافظ،اگرازتوگناهی وخطائی صادرشده وسرزده باشدهرچند که صدوراین‌گناه‌دراختیارتونبوده وتوبالاجبار مرتکب‌خطائی‌شده‌باشی با این همه تو،از راه بجای‌آوردن حد واندازه «ادب» واطوار پسندیده «ادب» ونزاکت «ادب» ، بگو که تو گناهکاری و این خطا را تو مرتکب شده‌ای و گناه را برگردن خودت بگیر نه بر جانب خلقت.

۱ اکنون که‌ز گل باز چمن شد چو بهشتی — ساقی مــی گلرنگ طلب بــر لب کشتی
۲ گر محتسبت بر کدوی باده زند سنگ — بشکن تو کدوی سر او نیز به خشتی
۳ معمار وجود ار نزدی رنگ تو بر عشق — در آب محبت گــل آدم نه سرشتی
۴ جهل من و علم تو فلك را چه تفاوت — آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
۵ زنگ[1] غمت از دل می گلرنگ برد پاك — بشنو کــه چنین گفت مــرا پاك سرشتی
۶ زاهد مکن از نسیه حکایت که به نقدم — ترکی است چو حوری و سرائی چو بهشتی
۷ بر خاك در خواجه که ایوان جلال است — گر[2] بالش زر نیست بسازیــم به خشتی
۸ کلکت که مــریزاد زبــان شکرینش — مهر از تــو ندید ار نه جوابی به نوشتی
۹ ترسا بچه‌ای دوش همی گفت: که حافظ — حیف است که هر دم کند آهنگ کنشتی

این غزل درنسخه قزوینی نیست و درنسخه‌های آ.ن.ت.ج. ثبت است .

غزلی را که شرح می کنیم در ستایش جلال‌الدین شاه‌شجاع است به دو دلیل و دو نشانه یکی بدلیل و نشانه‌ای که در بیت ششم آمــده که میفرماید «ترکی است چو حوری» و دیگری اشاره و ایهامی است کــه در بیت هفتم هست و فرموده «بر خاك در خواجه که ایوان جلال است» در بادی امر ممکن است تصور شود که منظور از خواجه و جلال، خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر باشد که خواجه حافظ او را بکــرات مدح و

۱ــ این مصرع درنسخه‌های .ن.ت. چنین است : ز آئینه دل زنگ غمت باده کند صاف

۲ــ در نسخه . ت مصرع چنین است: کافی است بزیر سرما بالش خشتی

ستایش کرده است لیکن باید توجه داشت که وزیر مذکور ترک نبوده و از زیباروئی او در جائی سخنی نقل نشده است وانگهی در بیت هشتم سخن از کلك شکرریز ممدوح وخواجه است و تا آنجاکـه ما اطلاع داریم خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر مردی ادیب ونویسنده و شاعر نبوده‌است‌بلکه بالعکس شاه شجاع است‌که هم ترك‌وهم زیباروی وهم شاعر ونویسنده بوده‌واین هنرهای اوبکرات مورد ستایش خواجه‌حافظ قرارگرفته است .

بیت ۱ : حالیا «اکنون» که ازشکفته شدن‌گلهای‌سرخ «گـل»بار دیگرصحن چمن ودشت، مانند بهشت شده است «درمـاه‌اردی‌بهشت» پس ، ای ساقی توهم‌بسرای سقایت و نوشانیدن بما شراب ارغوانی که برنگ گل سرخ باشد بدست آور و درکنار کشتزاری آن را بما بنوشان .

بیت ۲ : اگر شیخ زین‌الدین‌علی محتسب برکدوی[1] جای‌شراب

۱ـ درایام قدیم ازگونه‌ای‌کدوکه پوستی سخت ومحکـم دارد تنگ و کوزه درست میکردند بدین توضیح که: اینگونه‌کدوها راکه رنگی نارنجی داشت وبوته‌آن چون پیچك‌هاست و از دارو داربست بالا میرود ومیوه‌وثمره خود را ازآن آونگ می‌کند ، این‌کدوشکمی گردوگردنی باریك دارد، این کدو را پس ازرسیدن ازبوته جدا میکردند و درونش را ازتخم‌وگوشت خالی می‌ساختند وتنها پوست آن می‌ماند وظرفی بدست می‌آمدکه بسیار سبك‌ومقاوم بود درآن شراب می‌ریختند و بصحرا می‌بردند زیرا صراحی وبط شراب‌که از شیشه بود بیم شکستن داشت ، پس از معمول شدن قلیان از ایـن نوع‌کدو کوزه قلیان‌هم می‌ساختند و روی آن را با نقاشی‌های‌زیباتزئین‌هم‌میکردند .

تو بقصد شکستن آن سنگ زد تو نیز در صدد تلافی برآی وسر او را که مانند کدو درون تهی است ومغز ندارد وپوك است باخشت بشکن[1]، که گفته‌اند :

محتسب خم شکست و من سراو سن[2] بالسن والجروح قصاص

[دربیت مورد شرح ایهام و اشاره‌ای هم به غزل دیگر دارد که فرموده بود :

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات وسنگ بجام اندازد

و سر او را با خشت شکستن نیز ایهامی به این بیت در غزل گذشته دارد.

سر تسلیم من وخشت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

منظور اینکه : سزای او را با زدن خشت بر سرش بده زیرا او آدم بی‌مغز و نفهمی است و مغزش از ادراك معنی عشق، تهی است]

بیت ۳ : خالق آدمی وجهان «معمار وجود» اگر بنای وجود آدمی را با سیرت وفطرت «رنگ» عشق نیافریده و از عشق باو نصیب وبهره «رنگ» نداده بود و روح آدمی را «رنگ[3]» با عشق نیافریده خمیره و طینت آدمیان را از آب عشق ومهر «محبت» گل نمیکرد تا عشق با او عجین شود[4] [درصفحات آینده دراین باره ضمن یك توضیح شرحی داریم] (پس درجائیکه طینت وهستی آدمی را باعشق آفریده‌اند چگونه

۱- سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است ۲- سوده‌مانده ۳-رنگ ۳۵ معنی دارد ازجمله لون - حصه وقسمت و نصیب یاروح وجان - سیرت وقانون وقاعده - ۴- همین معنی است که درآثار خواجه بصور مختلف آمده و ازجمله مقصود از آغشته‌شدن گل آدمی به شراب وپیمانه عشق نیزهمین است دربیت :

دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

کسی که آدم آفریده شده باشد میتواند ازعشق پرهیز کند و آن را ندیده بگیرد ویا ترك عشق گوید ؟؟ باین استدلال هرکس بوئی از عشق نبرده خلقت آدمی ندارد ، او شیطان است که از نار آفریده شده)

بیت ۴ : ندانستن و نادانی من و دانش ظاهری تو برای دنیا چه اختلاف «تفاوت[1]» وچه فرقی «تفاوت» برای جهان وهستی «فلك» چه اثری دارد «تفاوت» زیرا دنیا و افلاك که چشم واقع بین وحقیقت نگر وشعور ندارند ، پس دانش وجهل من و تو برای جهان چه اثری میتواند داشته باشد ؟ اگر اثری داشته باشد برای خود ماست و دراین صورت دانش و بینش واقعی آنست که موجب گشادگی چشم دل باشد «بصیرت[2]» نه چشم سر ، ودرنزد کسی که چشم دل ندارد زشت وزیبا یکسان است چون او نمی تواند امتیاز و فرق میان خوب وبد را بدهد، برای او بی تفاوت است (وتوای محتسب «شیخ زین الدین علی کلاه» چون بصیرت نداری چه امتیاز میان خوب وبدوزشت وزیبا می توانی داد ؟ اینست که تو عشق را زشت و ریا وتظاهر و فسق وزرق را زیبامی دانی ، وانگهی علم تو نزد ما عاشقان و عارفان جهل است زیرا علم تو در دفتر است وعلم ودانش ما ازعالم برتر ، آری:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد)

۱ـ تفاوت یعنی دوری میان دوچیز ، درزبان فارسی بمعنی فرق واختلاف وبی اثری معنی میدهد

۲ـ بصیرت یا چشم دل نزد عارفان اصل فهم و درایت است چنانکه گفته اند :

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

بیت ۵: شراب چون گل سرخ آنچنان جلا و صافی دارد که میتواند کدورت و چرکی «زنگ» دل‌های تیره و تـاریك را یکباره بـه برد «بردپاك» و آن را پاك کند و بزداید «برد پاك» و آن را چون آینه‌شفاف وصاف سازدتا بتواند منعکس کننده تجلیات ذات باشد. این سخن پر-مغزو نغز را ازمن گوش بگیر «بشنو» برای آنکـه آن را بمن کسی گفت که سرشتی پاك ومصفاداشت.[بدیهی است دراینجا قصد ازمی‌وشراب، عشق است ومی‌الستی که گفتیم چگونه ساقی آن را به سالك میدهد ودر اینجا منظوروقصود خواجه حافظ ازمی‌اینست]

بیت ۶: ای‌زاهد، بـرای مـن اینهمه از داستان بهشت افسانـه «حکایت» مخوان و داستان مگوزیرا، آن نسیه است ومن خودبهشت‌نقد دارم وگوشم بوعده و وعیدنسیه‌بدهکار نیست .

من ترکی چون حوربهشتی وخانه‌ای‌چون‌بهشت‌دارم‌بنا براین چرا این نقد را از دست بگذارم وبه‌آرزوی بهشت موعود تو، که نسیه است وکسی‌ازحقیقت آن واقف وآگاه نیست دل‌به‌بندم ؟!

(تُرك‌بمعنی معشوق هم هست ولی دراینجا بصورت کنایه وایهام قصدومنظور شاه‌شجاع است که گفته‌ایم اوراترك ـشاه ترکان‌ـترك‌شیرازی میخوانده‌است و چون‌شاه شجاع بسیار زیبا صورت بوده او را چون حوری وصف کرده وقصد از سرای بهشتی باغ ارم شیراز است . زیرا ارم بهمان معنی بهشت است . ومادرشرح قصیده بمطلع:

سپیده‌دم که صبابوی‌لطف‌جان‌گیرد چمن زلطف هوا نکته برجنان‌گیرد

درشرح بیت شماره ۲۱- در زیر صفحه ۱۹۸ در بـاره باغ ارم

شیراز نظرات شادروان علامه قزوینی را آورده‌ایم و در اینجا یـادآور میشویم که یکی ازباغهای دولتی شیرازاز دوران بسیار کهن باغ‌ارم‌بوده وباغ ارم امروز نیز بیاد بود باغ ارم دیرین است واین باغ مقر سلطنتی بوده است. وقصد ازباغ بهشتی که درآن حوری ترك زنده‌گی میکرده است باغ سلطنتی ارم یا بهشت بوده که شاه شجاع باشاه ترکان در آن میزیسته وبا این ایهام واشاره میفرماید من چون دراین دنیا چنین بهشت وچنین‌حوری بهشتی نقددارم بدنبال حوروبهشت نسیه تو نیستم.)

بیت۷: بردرگاه آقایمان«خواجه» که برمن آقائی‌وبزرگی‌وسروری «خواجه‌گی» دارد و بارگاهش صفه «ایـوان» و طـاق ورواق «ایوان» شکوه وبزرگی است «جلال» [وضمناً خواجه‌ای که نـامش‌جلال‌الدین شاه‌شجاع‌است] و اگر در این درگاه مانند بهشت برای آسایش متکا و زیرسری «بالش»زرباف ندارم ولی‌قانع هستم که‌در اینجاودراین بارگاه جلال‌با خشتی برای بالش زیرسرم‌میسازم (در این نحوه بیان‌تمهیـد مطلبی هم شده است‌وآن اینکه : اگرآقا وسرور بزرگوارما بما توجهی ندارد و بجای اینکه بالش زر زیرسرمان‌بگذاردخشت‌خام برای‌آسایش مـا میدهد ، با اینهمه مارندان مـردم قـانعی هستیم و باو عشق میورزیم وحاضریم بر در بارگاهش با این وصف مقیم باشیم هرچندکه بما سخت بگذرد و در تهـی دستی بسربریم . قصد از این بیان اینست که‌من غیرمستقیم شاه‌شجاع راهم توجه دهدکه‌اورندان نیاز به‌کمك و مساعدت‌وکرم‌وبخشش او دارند.)

بیت ۸: قلم‌شکرین[1] و شاخ نبات تو، پاینده بمانـاد ، «مریزاد» وبنام‌ایزد«مریزاد» از زبان‌شکربارش‌ومرحبا و آفرین وتبارك‌الله«مریزاد» بر او، این کلك شکرین ازطرف تومحبتی‌ندید وگرنه اگر از توتوجه و عنایت واشارتی می‌دید درپاسخ غزل ونامه من ، برایم پاسخی‌می‌نوشت ومضایقه ودریغ نمیکرد .

(خواجه حافظ بدین وسیله گله و شکوه کرده است که چرا در برابر تقاضاهائی که کرده بدریافت پاسخ نائل نشده و مطلب را بـدیـن صورت بیان کرده است وضمن تمجید وتوصیف ازقلم‌شکرباروشیرینی آفرین او که درنویسنده‌گی شکرریزی می‌کند میگوید ، قلم تـو از تو اجازه نداشت وگرنه میخواست که پاسخ نامه وتقاضای مرابدهد .)

[گفته‌ایم که شاه‌شجاع نویسنده‌وشاعربودواورامعاصرانش‌وخود خواجه حافظ بکرات بداشتن این هنر ها ستوده‌انـد وهمین نشانی نیز دلیلی است براینکه خواجه وترك وجلالی که در غزل مـدح شده است جلال‌الدین شاه شجاع ترك شیرازی است]

بیت ۹: دیروز ، ترساکودکی ، پیوسته و پی درپی بـه حافظ می‌گفت که :

دریغ است ازحافظ «حیف» که هرلحظه قصد «آهنگ» و عزم «آهنگ» رفتن به عبادتگاهی رابکند« کنشتی» (یعنی دریغ است‌ازکسی چون حافظ اگر قرار باشد که متلون‌المزاج و تغییر دهنده‌عقیده ومسلك باشد.)

---

۱ قصد ازکلك شکرین همان شاخ نبات است چنانکه میفرماید :

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلك‌تو کش میوه دلپذیرتر از شهدوشکراست

مقصود اینکه : حتی کودك ترسا هم دریغش می آید که من مانند دیگران پیوسته رنگ عوض کنم و ثابت قدم نباشم ،بنابراین شاه چطور رضا میدهد که من بمیل زاهد وصوفی حقه باز طریق ومسلك عشق ورندی را رهاکنم و ازعقیده وایمان خود بازگردم و توبه کنم ؟



۱ برو بکار خود ای واعظ، این چه فریاد است — مرا فتاده دل از ره تورا چه افتاد است

۲ میان او که خدا آفریده است ز هیچ — دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشاد است

۳ بکام تا نرساند مرا لبش چون نای — نصیحت همه عالم بگوش من باد است

۴ اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی — اساس هستی من، زآن خرابی[1] آباد است

۵ گدای گوی تو از هشت خلد مستغنی است — اسیر عشق تو از هردو عالم آزاد است

۶ دلا منال ز بیداد وجور یار که او — تورا نصیبه[2] همین کرده است و این داد است

۷ برو فسانه مخوان فسون مدم حافظ — کازین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

چنانکه در چند غزل گذشته متذکر شدیم خواجه حافظ به‌رور بر-شدت اعتراض ومخالفت خود علیه زاهد واعظ و صوفی حقه‌باز نسبت به نحوه تفکر و معتقدات ایشان می‌افزاید وبطوریکه در صفحات آینده خواهیم دید این مبارزه چنان شدت می گیرد که سرانجام بمداخله شاه-شجاع به نفع معاندان خواجه حافظ می انجامد

بیت۱: ای واعظ غیرمتعظ، پی کار وعمل خودت باش با من چه کار داری واین داد وافغان چیست؟ که درباره من براه انداخته‌ای؟

جای عجب است ! من دلم را ازدست داده‌ام و درد دارم و باید فریاد وفغان کنم نه تو ! اما توبجای من داد وفریاد راه انداخته‌ای ! برای من واقعه‌ای رخ داده اما برای تو چه پیش آمد کرده است که اینهمه ناله وافغان می کنی !؟

(منظور اینکه: ای واعظ ، توبکارمن چه کار داری؟ من عاشقم و

۱ـ ق. خراب ۲ـ ق . نصیب

وعشق می‌ورزم، خود میدانم، تو برای چه ازاینکه من عشقبازی می کنم اینهمه هیاهو وغوغا به راه انداخته‌ای؟! من دلداده‌ام وبرای اینکه دلم را ازدست‌داده‌ام بایدبجوش‌وخروش وناله‌وزاری‌درآیم، واگرچنین کنم حق‌دارم،ولی‌تو، که‌دل‌نداری‌تا آنرا ازدست‌بدهی! تو که عشق‌نمی‌فهمی ونمیدانی چیست؟ تو که دردنداری وازدردبی‌خبری؟ پس‌برای‌چه‌بیهوده عربده سرداده‌ای ؟!

بیت ۲ : من‌زیبائی‌رامی‌شناسم‌وبه‌زیبائی‌ها عشق می‌ورزم وبرای همین ازکمراو«میان‌او» که‌گوئی ازباریکی ، خداوندآنرا ازهیچ‌آفریده و وجودندارد ، و در این باریکی باریك‌بینی‌هائی مستتروپنهان است «دقیقه» و دقایقی ازرموزعشق‌وهستی‌درآن هست که‌تاکنون هیچ‌مخلوق خدائی نتوانسته‌است پی‌باین‌رموز ببرد واین عقده ها رابگشاید و هم‌چنان ناگشوده و معضل‌باقی مانده است [باید توجه داشت‌برای اینکه واعظ را دراعتراض‌به عشقبازی خود در مرحله‌ای قرار بدهدکه نتواند هیچگونه اعتراض‌وایرادی‌بگیردناچار، در نظربازی‌خودشاه شجاع را مورد توجه قرار داده وبه توصیف زیبائی‌های او پرداخته میدانیم‌که شاه شجاع ازپهلوانان زمان خود بود، سینه‌ای سطبر وکمری بساریك واندامی موزون داشت وآنچه دراین بیت آورده توصیفی است‌ازاندام زیبای شاه‌شجاع وبه‌واعظ میگوید آیا سزاوار است که‌آدمی،این‌چنین اندامی زیباورعنا رابه‌بیند، وآفرین نگوید؟]

بیت ۳: تازمانیکه لبهای زیبای اوکام وآرزوی مرا برآورده‌نکند و مرا مانند نی بلبانش نزدیك نسازد وبرمن نفس‌گرم محبتش را ندمد

تا نالههای زارم را بگوشش برسانم، یقین بدان که اگر همه مردم جهان برای انصراف من ازاین کار پند واندرزم بدهند سخنانشان درگوشم چون بادپا درهوا وبی اثر است.

[مقصود اینست که: تا شاه شجاع مرا بمطلوبم نرساند و اجازه ندهد چون نی ناله سردهم و وصف دوری ومهجوری خودم را بگوش او برسانم هرکس هرچه بگوید ومخالفت کند بگوشم نخواهد رفت ومن نخواهم شنید و بآن ترتیب اثری نخواهم داد زیرا گفتههای مخالفان در گوش من همانند آن است که باد بگوشم افتاده و وزوز می کند . ویاباد ازبرابر گوشم می گذرد واز زمزمه باد چیزی مفهومم نمیشود ، زیرا باد هرچند صدا دارد ولی صوت او مفهومی ندارد و صوتی هرزهوبیهوده است . دراین گفته ایهامی هم وجود دارد و سخن ذو وجهین است بدین معنی که :

من همزبانی پیدا نکردهام تا رازهای درونیم را با او درمیان بگذارم وناله ازدوری ومهجوری ازخداوند سربدهم . من در راه عشق بخداوند از یاوه سرائیهای مشتی نادان روی برگردان نیستم وآنچه واعظ غیرمتعظ بگوید تا مرا از راه عشق ورندی باز دارد درگوشم نخواهد نشست، زیرا سخنان اینگونه مردمان درگوش من زمزمه باد است. و همچون باد بی اثروبی ثمر است.

بایدگفت که بادونای در اینجا بسیارزیبا ومناسب، همراه وکنارهم آمدهاند زیرا ، تا باد درنی ندمند، ازنی آوائی برنمیخیزد، اما دم و بادی که ازمحبوب دمیده میشود ، ناله وزاری نای را برمیانگیزد ونای

پس ازاینکه با همدم خود جفت شد به سخن درمی‌آید وگرنه اگر باد از کنار دهان ولبان نی بگذرد وهم چنانکه باد از کنار و اطراف گوش آدمی بگذرد هیچ اثری درنی نمی گذارد وصدائی از آن برنمی‌خیزد، سخنان یاوه وهرزه ژاژخایان نیز همانند آن است که از کنار نی یا ازنزدیك گوش آدمی باد بوزد وبگذرد، ازصدای باد چیزی مفهوم ودستگیر کسی نمیشود این نیز آنچنان است.

نکته دیگر اینکه: قطعاً ویقیناً خواجه حافظ در این بیت نظرش بر این گفتار مولانا جلال الدین محمدبن محمدبن الحسین بلخی رومی است درآغاز مثنوی، بخصوص ابیاتی که دراینجا برای تذکار متذکر آن میشویم:

با لب دمساز خود تاجفتمی | هم چو نی من گفتنی ها گفتمی
آتش است این بانك نای ونیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد
سر من از ناله من دور نیست | لیك چشم گوش را آن نور نیست
آتش عشق است کاندر نی فتاد | جوشش عشق است کاندر نی فتاد
نی حریف هر که از یاری برید | پرده‌هایش پرده‌های ما درید
هم چونی زهری و تریاقی که دید | هم چونی دمساز ومشتاقی که دید
نی حدیث راه پرخون می کند | قصه‌های عشق مجنون، می کند
محرم این هوش جز بی هوش نیست | مرزبان را مشتری جز گوش نیست
هر که او از هم زبانی شد جدا | بی زبان شد گرچه دارد صدنوا
در نیابد حال پخته هیچ خام | پس سخن کوتاه باید والسلام[1]

۱ـ درجلد دوم حافظ خراباتی دربخش حافظ ومولانا بحثی شافی در ←

بیت۴: هر چند که من در اثر شراب عشق، مست و خــراب شده‌ام، اما این یك واقعیت و حقیقت است که بنیاد وجودم «هستی من» از آن خراب شدن درست و ساخته و شکل گرفته است.

[در صفحات پیش هم متذکر این نکته شده‌ایم که عاشقان و رنــدان در آغاز سلوك با انجام یك سلسله تمرین‌هائیکه از طـرف پیرومراد داده می‌شد طی چند مرحله توفیق می‌یافتند که بنای ساخته شده مــوروثی و تعلیماتی دوران اوائل زنده‌گی خود را درهم فروریزند و خراب و نابود کنند، در شرح **صحو** باین نکته اشارتی کردیم. پایه و بنیاد مکتب عشق و رندی بر این اصل و اساس بنیان گذاشته شده کـه عاشق بایدنخست همـه مواریثی را که باو وسیله ارث منتقل شده و معتقدات ثانوی و خانواده‌گی و سپس اجتماعی اورا تشکیل میدهد، فراموش کند و ازیاد به برد و آنها را در وجود خود سرکوب و منکوب و نابود سازد. آن چنانکه پس از آزمایش‌های مکرر از طرف مراد و پیر، بر او مسلم گردد که سالك و رهرو به مرحله خرابی رسیده است و دیگر هیچ هم‌بسته‌گی با گذشته و معتقدات دیرین خود ندارد و گوئی با روحی تازه و بنیانی نوپا بعرصه هستی گذاشته است این مرحله خرابی نام‌دارد و پس از آن مرحله هستی آغاز میگردد و

←

باره «نی» و آغاز مثنوی مولوی داریم و نشان میدهیم و ثابت می‌کنیم که نظر مولانا از نی چیست؟ و آنچه درباره نی تاکنون توضیح و تفسیر کرده‌اند غیر از آن بوده که مولانا نظر و قصد داشته است. بهرحال خواننده‌گان ارجمند در این مورد پس از مطالعهٔ آن بخش بخوبی و روشنی ربط مفاهیم این بیت خواجـه حافظ را با ابیات مولانا استنباط و استدراك خواهند فرمود.

در این مرحله است که مرشد عشق[1] به پرورش رهرو و سالك می پردازد و با و طریق سلوك عشق را می آموزد و مقامات آن را یکی پس از دیگری بر سالك طریقت تعلیم میدهد. خواجه حافظ در چندمورد باین نکته اشاره صریح دارد که یکی از آن موارد همین بیت مورد شرح است.

میفرماید اگرچه و هرچند، من در اثر نشأت مکتب عشق از عالم بی خودی و فنا «مستی» هستی ساخته گی ام را خراب کردم و درنظر ظاهر- بینان خراب و آلوده شدم «خراباتی» اما درواقع بنیان و اساس وجودم از آن خراب شدن ، آبادی و هستی گرفت و از نو آدمی آفریده شدم و عالمی تازه یافتم]

بیت ۵: [در این بیت روی سخن خواجه حافظ باخداوندگار است] میفرماید :

هرکس که سائلی «گدائی» کوی عشق تورا، ای خداوند، برگزیند، و آن را انتخاب کند، چنین آدمی ازهشت بهشت بی نیازی دارد «مستغنی» و او دیگر نیازی به رفتن به بهشت ندارد، زیرا : همیشه با فروغ عشق تو در بهشت زنده گی می کند، و هرکس که دربند عشق تو گرفتار آید، این اسارت و گرفتاری، او را ازجهان هستی و نیستی «دو عالم» آزاد می کند چون، برای او دیگر نیستی و هستی مفهومی ندارد. او ، همیشه هست و با آزادی مطلق ، از درد و رنج، هوی و هوس، شهوت و آز، ـ حقد و حسد، رشگ و غیرت ، کینه و دشمنی، غم و هم ، مال و منال وزن و فرزند خویش و پیوند رسیده است ، چنین آدمی، در دنیا جز تو چیزی نمی بیند

---

۱ ــ ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق   حوالتم بخرابات کرد روز نخست

وبه جزتو به‌چیزدیگری نمی‌اندیشد[۱]

بیت۶: ای‌عـزیزمن، «دلا» ازستم وبیداد محبوب ناله و زاری سرمده، برای آنکه اوبهره تورا «نصیبه» ازعشق خود همین کرده‌وبتو از عشق خودش این سهم واندازه را داده است[۲]

بیت۷:ای‌حافظ، بروبرایم داستان مگو، وحکایت‌وقصه‌سازمکن وبمنظور رام کردنم‌عزایم‌مخوان «افسون» و ساحری مکن «افسون»زیرا من ازاین قصه‌ها وساحری‌ها بسیاردیده‌ام‌وبیاددارم وبنابرین، دم‌افسو نگر وسحارتو درمن کارگرنیست .

[باید توجه داشت درمقطع غزل قصد حافظ من‌غیرمستقم واعظ است وردرواقع میفرماید :

ای واعظ، این انـدازه برایـم قصه وداستان ازبهشت وجهنم و حوروپری وغلمان‌وجوی شیروشهد[۳] مگو زیرا من ازاین افسانه‌هابسیار شنیده‌ام وباور نمیدارم وفریب این سخنان سحرانگیز را نمیخورم ،برو این دام‌برمرغ دگرنه که‌عنقارا بلنداست آشیانه.

۱ـ مفهوم این بیت

هرگزنمیردآنکه دلش‌زنده شدبه‌عشق   ثبت است در جـریده عالـم دوام ما

۲ـرضا بداده بده وز جبین گره‌بگشا   که برمن‌وتو در اختیار نگشودست .

۳ ـ چوطفلان تاکی ای زاهد فریبی   بـه سیب بـوستان و شهد و شیرم

که در این‌بیت نیز قصد اینست:

ای زاهد تا چند مرا مانندکودکان با قصه و افسانه از بهشت‌وسیبهای آن و جویها و انهارشیروعسل میخواهی فریب‌بدهی؟

ضمناً با کلمه «افسون که بمعنی سحر است این نکته را هم القا می کند که گوشه و کنایه‌ای به شیخ زین‌الدین علی کلاه دارد که سحر و جادو میکرد و باو هم میفرماید که سحر تو در من بی‌اثر است و بدام افسون تو گرفتار نمی‌آیم.]





۱ نقد صوفی نه همین صافی بیغش باشد ای بسا خرقه کـه مستوجب آتش باشد

۲ صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

۳ خوش بود گر محك تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که دراو غش باشد

۴ نـاز پسرورد تنعم نبرد راه بـدوست عاشقی شیوه رنـدان بـلاکـش باشد

۵ غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانـا کـه مشوش باشد

۶ خط ساقی گر ازاین گونه زند نقش بر آب ای بسا رخ کـه بخونـابـه منقش باشد

۸ دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش گـر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

در غزل گذشته یاد آور شدیم که خواجه حافظ بتدریج برشدت مبارزه و تعرضش به صوفی و زاهد می‌افزاید و کـار مجادله و مبارزه را علنی و آشکار می‌سازد اینك این غزل این نظر را تائید و غزلهای آینده مارا بیشتر درجریان این مبارزه قرار میدهد.

بیت ۱ : وجود و هستی «نقد» و بی غل وغش بودن «نقد» برای صوفی ، تنها نباید شراب بی‌دُرد «صاف و بیغش» باشد ایـن تنها عیب او نیست ، چه بسیار دیده شده «ای بسا» که مسلك وطریقت این قوم و عقیدت فاسد و خـرابشان چنان کثیف است که باید مـانند نجاست آنها را سوزاندتا پاك شوند ، « خرقه مستوجب آتش » مسلك وطریقت آنها مسلك و طریقتی کثیف و نجس است جادارد وجود این کثافات را بآتش کشید

[مقصود از خرقه چنانکه بارها گفته‌ایم مسلك و طریقت صوفیان

است و بنابراین میفرماید اگر صوفیان فقط شراب می‌نوشیدند و خلاف شریعت اینگونه اعمال را انجام میدادند جای شکـایت وصحبت نبود زیرا شراب نوشیدن عملی است که زشتی آن بخودشان بـر میگردد ولی صوفیان چنان کارهائی می‌کنند که شراب نوشیدن در بـرابـر آن کارها حکم عبادت کردن را دارد ، آنها آنچنان اعمال زشت و ناپسند انجام میدهند و کثیف هستند که آنهارا به آب زمزم و کوثر سفیدنتوان کرد و تنها راه اینکه این کثافات را پاك و زمین را از نجاست آنهامبرا ساخت آتش زدن و سوزاندن آنهاست . زیرا آتش اینچنین کثافات را پاك می کند]

بیت ۲ : این صوفی ما « یعنی‌شیخ‌زین‌الدین‌علی‌محتسب » که‌کارهر - روزه و روزانه‌اش «ورد» میخوردن سحر گاهی «صبوحی»بودحالاکارش بجائی رسیده که از صبح تا شب مست است و برای اینکه دریابی و بنگری که درغروب«شامگاه» چه‌وضعیتی‌دارداورا نظاره کن«نگران‌باش» تا به بینی چگونه سرمست و شنگول است «سرخوش»

[مقصود اینکه این‌صوفی‌ما، همان کسی که‌دیگران را بـخاطر می‌نوشیدن حدشرعی‌میزند وخم خانه می‌شکند و خراب می کند نه تنها صبوحی بلکه غبوق هم‌می کند]

بیت ۳: چه بجاو خوب‌و شایسته‌و سزاوار باشد که «خوش‌بود» اگر وسیله‌ای‌درموردسره‌از ناسره‌بازشناختن«محك تجربه»پیش‌بیایدو این‌دغل هاوحقه‌بازهارا آزمایش‌کند تا آشکار شود ما عارفان یا صوفیان کدام یك از بوته آزمایش « محك تجربه » سیاه روی‌وزشت‌کار در می آئیم،

و ماهیت و حقیقت ما معلوم شود که کدام یك از ما زر نقلبی هستیم و کدام سره‌و پاك !

[این آرزو برای آن‌است که بشاه شجاع تفهیم کند که اگر بنا باشد به راستی و درستی به اعمال و افعال این صوفی رسیدگی شود و به‌کار ورفتار و عقیده و گفتار ما هم کسی رسیدگی کند و در یابد آنوقت روشن می‌گردد که کدام یك از ما در مسلك و طریقت باطل و و فاسد هستیم .]

بیت ۴ : کسانی که با نعمت فراوان « تنعم » و در آسایش با - بی‌پروائی‌و«ناز» فخر« ناز » زنده‌گی کرده و پرورش یافته‌اند ، این گونه‌مردم نمیتوانند بدوست‌و محبوب واقعی «خداوند» دسترسی‌داشته باشند و در راه عشق او گام بردارند برای اینکه عشق بخداو عشقبازی در راه اوروش و طـرزورواِل «شیوه» و هنرو کمال «شیوه» رنـدان و عاشقان است که به بلا‌کشیدن خوگرشده و زحمت کشیدن وزجر دیدن کار و هنر ایشان است

[مقصود اینکه ، صوفیان تسن‌پرورند و دنیادار ، آنـها عـادت کرده‌اند که بناز و نعمت سر کنند و خانقاه‌ومرید، وسپاهـی از ستایش کننده‌گان و بنده‌گان و خیل‌وحشم داشته باشند ایـن چنین مردمی کـه تارو پود وجودشان در اینگونه دامها اسیر است نمیتوانند بـه خداوند عشق بورزند و سختی‌های راه عشق‌را به پیمایند ودر راه محبوب‌خود ازهمه چیز بگذرند و جانبازی کنند . این، عاشقان پاکبازندکه در راه عشق سرمی‌بازند و از همه چیز در راه عشق درمی‌گذرند و خم به ابرو

نمی‌آورند و در نتیجه و سرانجام بمقصود و مقصد می‌رسند و بحریم دوست راه می‌یابند]

بیت ۵ : [در این بیت خطاب به خود میفرماید] غم و اندوه این جهان پست « دنی» را تا چند خواهی خورد ، بیا بجای غم جهان خوردن و به جهان گذران و ناپایدار اندیشیدن ، شراب بنوش تا شاد و خرم و سرحال و مسرور باشی ، برای آنکه، دریغ است «حیف »فکر و اندیشه ، «دل» کسی که داناست پریشان و درهم باشد ، زیرا بدنیا اندیشیدن ، پریشانی خاطر میآورد و آدمی را از جمعیت خاطر باز میدارد، تفرقه اندیشه، خطرناك ترین چیزی است که سالك را از وصول بمقصود باز میدارد و جمعیت خاطر را از او می گیرد .

بیت ۶ : اگر از این دست و این چنین «اینگونه» سبزه نورسته «خط» روی و رخسار ساقی و اغراض «خط» او بدین روال و روش «اینگونه » کار بیهوده بکند و سعی بی حاصل بجای آورد «نقش بر آب زدن » چه بسا، کسانی که از روی تاثر و تاسف چهره‌شان « رخ » را با خونابه دل ، نقش بزنند (کنایه از تاثر و دل سردی و دریغ و پشیمانی است) [منظور اینکه : اگر ساقی بخواهد اینگونه سقایت کند و برای کسانی که لیاقت و شایسته‌گی نوشیدن شراب را ندارند و تعلیم و تعلم عشق برای آنها بی‌فایده و بی ثمر است کاری بکند چه بسیار کسانی که از این کار بیهوده او پشیمانی و ندامت و شرم‌روئی ببرند !]

بیت ۷ : اگر قرار باشد ساقی ما، آن ماهروی ماه رخسار «مهوش» و ماه مانند باشد و شراب بنوشاند، حافظ آنقدر در نوشیدن شراب افراط

خواهد کرد که نه تنها هرچه نقدینه دارد خواهد پرداخت بلکه ، دلق صوفی گری وسجاده زهد را هم نزد او بگرو خواهد گذشت [اینهم تعریضی است برصوفی وزاهد که میفرماید! دلق و خرقه وسجاده شماتنها باین کار می‌آید که آن را نزد می‌فروش برای نوشیدن شراب بگرو گذاشت]



یاد آوری

در صفحات گذشته در شرح حال شاه شجاع آورده‌ایم که شاه شجاع پس از رفتن به ابرقوه، **خواجه جلال‌الدین تورانشاه** را که حاکم ابرقوه بود ودر هنگام متواری شدن شاه شجاع نسبت به او همه گونه اعزاز و اکرام و مساعدت مالی و معاضـدت نشان داد و از نظر رأی صائب ومتین ودرایت وکفایتی که‌از او بمنصه بروز و ظهوررسید مورد توجه شاه‌شجاع قرار گرفت و در نتیجه اورا با خود بکرمان‌برد و بوزارت‌خود برگزید وپس از تصرف مجدد شیراز اورا بعنوان‌وزیر بزرگ‌بابفرموده خواجه حافظ خواجه‌جهان‌انتخاب کرد.

خواجه‌جلال‌الدین تورانشاه، مردی مدبر و کـاردان و کار آمد و با حقیقت و درست و فهیم و دانا دل و صمیمی و یکرنگ بوده و با اینکه در دوران سلطنت شاه شجاع یکی دو بار حاسدان برای از میان برداشتن او بطرح نقشه و دسیسه دست یازیدند لیکن از آنجا که او مردی پاک‌سرشت و فرشته خصلت بـود از همه این مهالک بسلامت جست [1] و بیش ازپیش بر قدر و منزلت‌او نزد شاه شجاع افزوده‌گردید تا آنجاکه در تمام مدت‌سلطنت‌شاه شجاع مقام‌وزارت‌وخواجه‌جهانی‌را حفظ کرد و این امر با توجه به اوضاع نا مطلوب آن دوران و مـرور وقایع‌سلطنت شاه شیخ ابواسحق و امیرمبارزالدین محمد و شاه محمود و خود شاه شجاع و شاه یحیی و سلطان زین العابدین و شاه منصور و هم چنین در دربار و دستگاه جلایریان و در حکومت گذشته ایلخانان

---

۱ ــ این وقایع را با آثاری از خواجه حافظ که ناظر برآنهاست‌در صفحات آینده آورده‌ایم

امری فوق العاده به حساب میآید زیرا در دوران سلطنت هیچیك ازاین پادشاهان هر چند کوتاه مدت هم بوده است وزیری از آغاز تا پایان سلطنت برمسندوزارت متمکن نبوده‌است. آنچه‌میتواندروشنگراین‌واقعه باشداینست که خواجه جلال‌الدین تورانشاه‌وزیر، مردی‌بتمام‌معنی‌مدیر ومدبّروکاردان‌وپاك‌ویکرنگ‌وصادق‌بوده و بعلت‌خصائل‌برجسته معنوی و فضایل‌دنیوی‌توجه عامه را نیز بخود معطوف کرده بوده است.

درسالهای۷۶۸ – ۷۷۰ میدانیم که خواجه‌جلال الدین تورانشاه در مقام وزارت و منصب صدارت جای داشته‌است.

خواجه‌حافظ که اساساً و اصولاً مردی گوشه گیر و با استغناء و دور از تملق و چاپلوسی بوده وکمتر خود را باولیای دولت نزدیك میکرده است، خاصه اینکه وقایع دو سال دوری شاه شجاع از شیراز چنانکه در صفحات پیش آورده‌ایم موجبات هرچه بیشتر نزدیکی و آشنائی و صمیمیت او را باشاه شجاع فراهم آورده بوده است لیکن پس از اینکه شاه شجاع یکسال از آمدنش بشیراز گذشت وبعد ازفتح اصفهان‌بر اثر تبلیغ‌معاندان‌وحاسدان ودشمنان خواجه حافظ،بخصوص در جلب توجه و نظر عامه و گستردن بساط عوام فریبی، کم‌کم تحت تأثیر سخنان آنان قرار گرفت و از کسانی همچو خواجه‌حافظ و عبید زاکانی و مولانا جنید که در این زمان در شیراز بسر می‌بردنـد دوری می‌جست و کمتر به‌معاشرت و مجالست عارفان و روشن بینان رغبت و میل نشان میداد زیرا، صوفیان و زاهدان متنفذ زمان اورا از معاشرت بااین چنین مردمان‌گمراه ! ! بر حذر میداشتند و از طرفی شـاه شجاع بنا به مصلحت زمان و در نظر گرفتن موقعیت و مکان و سیاست خاص

آن دوران، صلاح در آن دید که از تظاهر بشرابخوری به پرهیزد وتن به سفارش عباد وزهاد دردهدوروی همین اصل به‌تعمیر بقاع متبرک وبه‌بذل و بخشش به صوفیان‌و زاهدان پرداخت و چنانکه بیش از اینهم اشاره کرده‌ایم به مجالس وعظ خطبامیرفت‌ودر گفت وشنود با آنان می‌نشست و در این کارها گوئی از رفتار پدرش امیر مبارزالدین محمد تقلید می‌کرد .

اکنون که ما تاریخ را مرور می کنیم درمی‌یابیم که قصد شاه - شجاع از این اموراابراز و اظهار تمایل به‌طبقه زاهدان و صوفیان برای جلب توجه و عنایت مردم عامی‌و نفوذ در قشرهای اجتماع زمان خود بود تا بتواند هرچه بیشتر مبانی سلطنت و حکومتش را با روبروبودن با دو دشمن سرسخت‌خانواده‌گی یکی شاه محمود و دیگری شاه‌یحیی استحکام بخشد و پس از بدست آوردن فراغ خاطر از طرف آن دو دشمن که با دشمن دیرینش جلایریان همداستان شده بودندباردیگر،هم چنان بآزاد اندیشی خود باز گراید . بهر حال ، وقایع روزمره ، خواجه حافظ را که مردی آزاد اندیش بوده خوش نمی آمده خاصه اینکه :

دو دشمن سر سخت از دوران سلطنت شاه شیخ ابو اسحق هم چنان او را می‌آزردند و پیوسته مترصد ودر کمین بودند که او را از صحنه‌زنده‌گی برانند وبر کنار دارند تا از نیش قلم وکنایه‌های او برهند این عوامل اورا بر آن میداشت که هوشیار و بیدار باشد و تا آنجا که میتواند به دشمنان خود میدان ندهد تا یکه تازی کنند و بر او فائق و پیروزآیند ، سال ۷۷۰ دورانی است که خواجه حافظ احساس میکند

شاه شجاع کاملاً تحت تاثیر تلقینات صوفیان و زاهدان قرار گرفته و دیگر بمانند گذشته نسبت به‌او عنایت و توجهی ندارد

بطوریکه آثار این زمان خواجه حافظ نشان میدهد ، خواجه حافظ بدون اینکه از پیش آمد بهراسد همچنان به مبارزه علنی خود علیه دو معاند ودشمنش یعنی شمس الدین عبدالله بنجیری و شیخ‌زین‌الدین علی کلاه ادامه میدهد ولی در ضمن از ستایش و جلب عنایت شاه شجاع نیز غافل نمی‌ماند هر موقعیتی را که‌بدست‌می‌آورد میکوشد که با زبان شعر و بیان معجزنمای خود شاه شجاع را بر آن دارد که او و دیگر آزاد اندیشان را از عنایت و محبت خود بی‌نصیب نگذارد .

آنچه از فحوای سخنان خواجه‌حافظ که متعلق باین دوران یعنی سالهای ۷۷۰ – ۷۷۱ است بر می‌آید دیگر از صله و وظیفه و مستمری که از شاه شجاع دریافت میکرده نصیبی نداشته و بار دیگر دچار مضیقه مالی قرار گرفته که وضع و حال خود را دراین هنگام ضمن چند اثر با صراحت بیان فرموده که در صفحات آینده بموقع‌و مکان و مقام خود خواهیم آورد و همین عوامل سبب میشود که توجه به وزیر مدبر و کاردان وشریف شاه شجاع پیدا کند و خود را باو بشناساند و از کمك و محبت و احیانا در مواقع ضرور از حمایت‌و عنایت او برخوردار گردد

در آثاری که خواجه حافظ بنام و برای خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر سروده از آنها میتوان باین نکته واقف گردید و پی برد که پس از آشنائی با خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر میان این دو

شخصیت علمی و سیاسی رشته الفت و موانست و دوستی پایدار و محکمی استوار گردیده و خواجه حافظ صمیمانه هوا خواه وهوادار او گردیده و بار دیگر به محبت و عشق مردی پاکدامن و پاکباز دچار شده ودر موقع گرفتاری او با پایمردی به دفاع از این وزیر پرداخته است .

از آنجا که آثار خواجه حافظ بنام این وزیر باتدبیر قابل توجه است بدان نظر که مطالب و موضوع این بخش درهم نشود و رشته وقایع از هم گسیخته نگردد آنچه را که باوضاع سیاسی و اجتماعیو زنده‌گی‌خواجه حافظ وبخصوص‌اعمال و افعال معاندان و یا شاه‌شجاع ارتباط دارددر این بخش‌که اختصاص به **جدال حافظ با مدعی دارد** میآوریم و بقیه را در بخشی جداگانه تحت عنوان «خواجه جلال‌الدین تورانشاه‌وخواجه‌حافظ» خواهیم آورد .

غزلی راکه بشرح آن خواهیم پرداخت نخستین غزلی است‌که در این زمان (۷۷۰) خواجه حافظ در ستایش از خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیربه بیان حال خود پرداخته ومتذکر است که چرا به‌مسلك و طریقت رندی‌گرویده‌است وبدین‌اشاره خواسته‌است اورابه معتقدات و نظرات خویدش آشنا کند .

بطوریکه در شرح حال این وزیر خواهیم گفت ! صوفی‌حقه‌باز نیز در این هنگام از تلاش وکوشش برای جلب توجه و عنایت ونظر خواجه جلال‌الدین تورانشاه از پا ننشسته‌بوده و می کوشیده است که او را تحت‌تاثیر و نفوذ اعمال شیطانی خود قرار بدهد و به مسلك و طریقت خود درآورد، آنچه از آثار خواجه‌استنباط می کنیم ، خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیرذوق‌و شوق‌مشرب عرفانی داشته وازطریقت

خوشش می آمده و باین مکتب اظهار تمایل میکرده است و از همین نظر است که خواجه حافظ در اثری باو میفرماید :

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده   مسند خواجه گی و منصب تورانشاهی

و در غزل مشهور دیگری که در صفحات آینده بشرح آن خواهیم پرداخت نیز با اشاره بهمین موضوع میفرماید :

من غلام نظر آصف عهدم کاو را   صورت خواجه گی و سیرت درویشانست

در اینجا ناگزیریم چند غزل راکه خواجه حافظ در ستایش خواجه جلال الدین تورانشاه در این هنگام سروده است پی در پی بیاوریم وبا این طریق در مسیر وقایعی که روی داده بوده است قرار گیریم.



۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار ناتوان انداخت
۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۳ به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
۴ بنفشه طره مفتول خود گره میزد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
۵ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت
۶ بیك کرشمه که نرگس بخودفروشی کرد فریب چشم توصد فتنه در جهان انداخت
۷ شراب خورده و خوی کرده چونروی بچمن[1] که آبروی تو آتش به ارغوان انداخت
۸ من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش هوای مغبچه گانم در این و آن انداخت
۹ کنون باب می لعل خرقه می‌شویم نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت
۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش ازلش درمی مغان انداخت
۱۱ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان مرا به بنده گی خواجه جهان انداخت

بیت ۱ . قوس و خمیده گی «خم» که ابروان دلیر و بی‌باك و جلد و چالاك «شوخ»[2] تو که چون کمان است برای صید دل من خودش را آماده کرده است «خم در کمان انداختن» [خم در کمان انداختن اصطلاحی در فنون تیراندازی است بدین معنی که پس از گذاشتن تیر درچلهٔ کمان زه را می کشند و کشش زه فشار بر کمان میآورد و کمان را بصورت قوس ، خمیده گی میدهد و همین خمیده گی و قوس است که پس از

۱ـ ق . میروی بچمن . ۲ـ شوخ باواو مجهول بمعنی دلیر و بی باك و چابك و با واو معروف یعنی چرك و پلیدی و بی حیا و بی آزرم .

رهاشدن چله وزه به تیر قوت پرتاب میدهد و آنرا بطرف نشانه می‌برد، تشبیه ابرو به کمان و قوس آن، بسیار معقول وصحیح است] تاثیرهای مژگان تورا بمنظور هدف «قصد» ساختن قلب من ضعیف و رنجور «زار وناتوان» تیراندازی کند .

(منظور اینکه : این قوس ابروان زیبای تـو برای آن کمانـی است، که‌دل مرا صید کند و مرا بدام عشق و محبت توپای‌بند سازد) .

بیت ۲ : هنوز جهان وکائنات «نقش دوعالم» هستی نیافته‌بودند که نقش وطرح و بنیان «رنگ»[1] مهر و محبت «الفت» و دوستی‌وعشق «الفت» را خداوندآفریده بود، وجهان‌آفرینش (زمان ــ زمانه‌بی کران، دهر) بنیان واساس بنای «طرح»[2] عشق را ، در این روزگار نساخته و پی نیافکنده بلکه از دیرباز و پیش از آفرینش‌جهان ، نخست عشق‌را آفریده بود.

[خواجه حافظ با توجه به‌آیاتی از قرآن مجید که میفرماید ذریه بنی‌آدم در روز ازل با خداوند پیمان عشق‌ومحبت بستند «قالـوالست بربکم قالوابلی» در آثارش با توجه به‌عرفان کهن ایرانی و بخصوص عقاید مهردینان که در مکتب عشق و رندی سهم بـرجسته‌ای دارد معتقد است که در جهان آفرینش پیش از آنکه جهان وکائنات خلق وآفریده شوند ، نخست ، عشق و مهر آفریده شد وسپس بنای هستی بنیان‌یافت

۱ــ رنگ ۳۱ معنی دارد از جمله لون ، حصه و قسمت ، قاعده‌وقانون، نقش وطرح ساختمان .

۲ــ طرح قائم‌کردن بنا و مکان و نمونهٔ عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن ازکاری هم‌آمده است .

بنابراین جهان منبعث ازمهر است و خداوند مظهر عشق و محبت‌است. وپیش ازاینکه بشرآفریده شود مهر وعشق‌آفریده شده بود واین‌نظریه را در چند اثرخود منعکس‌ساخته است ازجمله درغزل به‌مطلع‌زیر:

درازل پرتو حسنت زتجلی دم زد   عشق پیدا شدو آتش‌به‌همه‌عالم زد

که در ذیل صحیفهٔ ۲۲۴۸ متذکرآن شده‌ایم و شرح کافی دربارهٔ این نظر و غزل را درجلد دوم حافظ خراباتی آورده‌ایم.

چنانکه درشرح بیت:

ناامیدم مکن ازسابقهٔ لطف ازل   توچه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست‌وکه‌زشت

درصحیفهٔ ۲۲۴۷ در همین زمینه صحبت کردیم که مقصود از سابقه لطف ازل چیست؟]

بیت ۳: دیشب در حالی که سرخوش و سرحال بودم «مست» به‌عشرتکده چمن «بزمگاه چمن» گذر کردم و آنجا غنچه‌های گل سرخ را دیدم و دیدن این غنچه‌ها مرا به خیال وپندار «گمان» دهان چون گل سرخ تو انداخت (و دیدم که دهان تو زیباتر ازغنچه گل سرخ است).

بیت ۴: بنفشه‌هارا دیدم که آنهاتارهای پیچیده «مفتول» و تافته «مفتول» گیسوان‌چون‌ابریشمینشان‌را «مفتول»[1] بهم می‌بافتند وبه‌آرایش آن پرداخته‌بودند وآنها را گره میزدند (و از این گیسوان زیبا برخود می‌بالیدند) درهمین‌هنگام باد صبا که‌پیام‌آور عاشقان است باآنهاداستان گیسوان زیبای پرجعد و شکن تو را در میان گذاشت «بمیان‌انداخت» (وبنفشه‌هاازشنیدن‌این‌خبر شرمسارشدندوازشرمنده‌گی‌سرافکنده‌گشتندو اینست که بنفشه‌ها سر در گریبانند).

۱ـ مفتول. پیچیده وتار تافته، خواه ازابریشم وخواه ازکلابتون.

بیت ۵ : گل سمن که سفید است ، پس از اینکـه روی سپید و خوشبوی وپرطراوت تو را دید، ازاینکه او را به‌رخسار تومانند کرده بودند شرمگین شد و با دست‌های باد صبا برای آنکه خفت به بـرد و خاموشی گزیند «خاك بردهان[1] ریختن» خاك بردهان خودش ریخت تا دیگر دم از برابری با تو نزند و خاموشی گزیند و انکار این‌نسبت کند.

(مقصود اینکـه : چون در چمن، سمن میخواست از سفیدی و خوشبوئی با رخسار تو لاف برابری بزند باد صبا درگرفت و خـاك و خاشاك زمین‌رابرداشت‌وبرسر وروی اوافکند و چون شگفته‌شده ودهان گشوده بود خاك بردهانش ریخت و رویش را تیره وتار و سیاه ساخت تا، روسیاهی برد ودیگر دم برابری با تونزند).

بیت ۶ : چشم نرگس با یك اشاره چشمان تـو «کرشمه» کـه خواست لاف اززیبائی‌خود بزند ، بنگر که دراین عشوه و مکر«فریب» چشمان توچه دیوانه‌گی‌ها «فتنه» در جهان بوجود آورد و چه عشاقـی «فتنه»[2] در دنیا پدیدآورد !! (منظور اینکه : چشمان تو آن اندازه زیباو دلرباست که با اشاره و غمزه‌ای که به نرگس کرد و نرگس شیوه چشم تو را وام گرفت ، به‌بین چه غوغائی در جهان از عشوه‌گری خود براه انداخته! پس بااین قیاس دریاب که‌چشمان توخود چه فتنه‌ای‌برانگیخته است ! !

اینکه گفتیم دراین سخن قصد وام‌گرفتن زیبائی نرگس ازعشوه

۱ـ خاك دردهان انداختن بمعنی خاك برلب مالیدن یعنی‌انکار کردن است وخاك برلب نیز بمعنی خمـوشی گزیدن باشد . بهار عجم .

۲ـ فتنه : دیوانه ، عاشق و معشوق .

وکرشمه چشمان ممدوح است به استناد گفتهٔ خواجه حافظ است که در جای دیگر می‌فرماید :

نرگس همه شیوه‌های مستی   از چشم خوش تو وام دارد

خواجه حافظ در بارهٔ نرگس و اینکه همیشه این گل زیبا ازچشم دلربای محبوب زیبائی را وام گرفته ویا دربرابر چشم معشوق خودفروشی وبی‌حیائی کرده است مضمون‌های بکر وتازه دارد ازجمله :

نرگس ارلاف‌زداز شیوهٔ چشم‌تو مرنج   نروند اهل نظر از پی نابینائی

و: نرگس طلبد شیوه چشم‌تو زهی چشم   مسکین خبرش ازسرو دردیده حیا نیست

و: شوخی نرگس نگر که پیش‌تو بشکفت   چشم دریده ادب نگاه ندارد

و: نرگس کرشمه میبرد از حد برون‌خرام   ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو)

بیت۷: همین که«چون» شراب خورده وازحرارت‌وشرار شراب بر افروخته شده و بچمن میخرامی ، حیثیت و اعتبار «آبرو» زیبائی رنگ روی‌تو، آتش دردل درخت ارغوان می‌افکند ، واینست که‌سرا - پای آن برنك رخسار می‌زده تو ارغوانی میگردد « و در واقع این رنگ را ارغوان وام دار رخسار برافروخته‌توست »

بیت ۸ : من ، پیش از این در اثر زهد و تقوی « ورع » از پرهیزکاران «ورع» بودم و هیچگاه در عمرم شراب ننوشیده و گوش بآواز و ساز نوازنده گان نداده بودم و با آنها الفت و آمیزشی نداشتم «ندیده بودم» اما ، سرانجام آرزوی «هوای» دیدار و برخورداری از معرفت مغان کوچك «مغبچه» مرابه شرابخواری‌وهم‌نشینی‌بانوازنده گان وخواننده گان«مطرب» وا داشت و اینست که ناگزیر پیروی مذهب رندان کردم‌واز آنزمان است که باشراب وساقی و سازو نی هم‌نشین

شده ام [در این بیت خواجه حافظ به خواجه جلال‌الدین تورانشاه تفهیم می کند که : من نیز روزگاری از زاهدان و متقیان و زمره پرهیزگاران بودم و درسلك عباد وزهادو صوفیان جا داشتم اما از بس، از آنها اعمال و افعال نابجا و زشت دیدم و افکارشان را نارسا و ناپسند یافتم ناچار به مسلك مغان در آمدم واز زمانیکه پیرمغان «بزرگ عاشقان» مرادمن شد، با شراب معنوی و آواز و موسیقی روحپرور آشناشدم و آن خشکی و قشری گری را بدور افکندم و تردماغی یافتم، بطوریکه درجلد دوم حافظ خراباتی گفته‌ایم، خواجه حافظ در دوران جوانی به پیروی از تربیت و پرورش خانواده‌گی از زمره عباد و زهاد بوده و همین هنگام است که قرآن را ازبر کرده و به آموزش و فراگرفتن تفسیر واحادیث همت می گماشته ودرعلوم دینی به تحقیق و تتبع می پرداخته پس ازچندی به فرقه صوفیه گرویده و درمسلك تصوف مراحلی را طی کرده و براز ورمز واسرارشان وقوف یافته و چون در این مسلك حقیقتی ندیده از اینکه عمری به باطل گذرانده و برباد داده تاثر و تاسفی عمیق و شدید براودست میدهد . دراین هنگام به راهنمائی دو تن از شاعران هم عصرش خواجوی کرمانی وعبید زاکانی به فرقه ملامیه گرویده و تا پایان عمر دراین عقیده ومسلك پایدار و پابرجامانده و یکی از مواردی که به روشنی براین نظریه صحه میگذارد همین بیت است که خواجه حافظ اذعان میکند زمانی از متورعان وعابدان و زاهدان بوده است]

بیت ۹ : (پس از اینکه به مکتب ومسلك ملامت گرویدم وعشقباز شدم و از آن ببعد) وحالیا «اکنون» با شراب لعل گون، خرقه صوفی گری پشمینم راشستشو میدهم، تا رنك دغلی و حقه‌بازی را از جامه‌ام فروشویم، چه کنم ؟، و چه میتوانم کرد ؟ برای آنکه، قسمت «نصیبه»

و مقدرم «نصیبه» ، از آنچه در دنیا بهره‌ام داده‌انــد و در روز نخست تکوین «ازل» این بود و من نمیتوانم این بهره و نصیبم را از خودم‌دور کنم و بدور افکنم « نمیتوان انداخت » و آن را ندیده بگیرم .

[اشاره است باینکه : در هنگام آفرینش آدم ، خمیره او را بـا آب‌عشق که شراب‌الستی باشدگل کردند،با این اشاره میفرمایدخمیره‌ام با عشق آفریده شده و چاره‌ای ندارم جز اینکه عاشق باشم و خرافات و معتقدات باطل و افسانه‌ای را که تصوف‌باشد«خرقه»با آب‌خرابات که می‌عشق باشد به شویم و پاك کنم]

بیت ۱۰ : برای آنکه «مگر» توفیق و فرج « گشایش »[1] حافظ در این بود که خراباتی شد «خرابی» و توانست معتقدات پوچ و بی حاصل را که باو بارث رسیده و یا در اثر تلقین و تبلیغ حاصل کرده بود . همه را خراب کند و ویران‌سازد «خرابی[2]» وخود را از نوبسازد و این فتح و پیروزی مم برای او از آنجا حاصل شد که کرم «بخشش» خداوندی شامل حال او بود زیرا در روز نخست که او را آفــریدند بنامش نوشتند که‌از نوشنده گان‌شراب‌مغان‌باشدو او را به‌میخانه‌مغان‌افکندند تا از نوشنده گان می‌مغان گردد

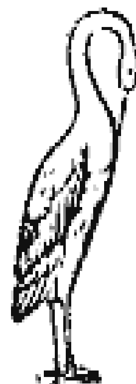
[مقصود اینکه : آنچه در دانش و بینش مــن ، فتح و فــتوح « گشایش»حاصل گشته‌و دیده گانم بر روی حقایق گشوده شده«گشایش» از این رهگذر بوده است که توانستم‌آن‌وجودی را که ازمن،به‌عاریت ساخته بودند و‌آن مولودتوهمات و خرافات و معتقدات پوچ بود خراب

۱ـ گشایش بمعنی گشاد است که فتح و ظفر و خوش‌باد باشد. ۲ـ در باره خرابی در صفحات پیش شرح داده‌ایم

کنم و دور بریزم و خودم را، موجودی نو با افکاری تازه بیافرینم ، این نیز برایم حاصل شد که تفضل خداوند شامل حالم گشت «بخشش ازلی» و مرا بدستگاه عشاق و رندان افکند و راهنمایم شد که از می مغان بنوشم وسرمست عشق ازلی بشوم]

بیت ۱۱ : اینك «اکنون» دور جهان به آرزویم خـواهد گشت « بکام » برای آنکه گردش دوران «دورزمان» مرا راهنما گردید تا از خدمتگزاران «بنده گان» خواجه جهان ، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر بشوم و در سلك هواداران او در آیم و از ملتزمان او باشم . (نحوه ستایش از خواجه جهان کاملاً هوید است که در آغاز آشنائی با ممدوح بوده است)





۱ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
۲ آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
۳ گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است — عیش با آدمئی چند پری زاده کنی
۴ تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
۵ اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان — گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
۷ کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ — ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
۸ ای صبا بنده گی خواجه جلال الدین کن — که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

پس از سرودن غزلی که پیش از این شرح کردیم و آن را آغاز باب ستایش و مدح خواجه حافظ از خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر دانستیم خواجه حافظ غزلی را که اینک شرح می کنیم سروده است ، در این غزل گرچه روی سخن با خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر است ولی سخنانی نیز دارد که روی آن به شاه شجاع و کار های اوست و چون خواجه جلال الدین تورانشاه از آنچه در زمان او می گذشته بخوبی آگاه بوده بدیهی است به اشارات ومفاهیمی که بطور کنایه در غزل آمده است واقف بوده و لطف سخن خواجه حافظ را از ایهام و اشاره درمی یافته است .

بیت ۱ : [از بیت اول تا بیت چهارم خواجه حافظ با خود سخن میگوید و درضمن به مخاطب خود نیز گوشزد میکند و ما این مخاطب

را در آغاز غـزل تا بیت چهارم خسرو شیرین دهنان می‌شناسیم و چنانکه در غزلهای گذشته گفتیم قصد از خسروشیرین دهنان‌یعنی پادشاه شیرین سخنان‌که همانا مقصود شاه‌شجاع است‌که بکرات او را بدین نحو بیان ستوده است . بنابرین‌میفرماید :]

تو این سخن پاکیزه را «نکته» که مغز نغز آن از دیگران پوشیده وپنهان است «نکته»از من بگوش بگیر ، تا در اثر بکار بستن آن خود را از زنجیروزندان «بند» اندوه‌وغم ، آزادی به‌بخشی وچون‌آزاده‌گان زنده‌گی کنی،آن سخن پاکیزه و نغز اینست که : اگر طالب قسمت و نصیبی باشی کـه برایت مقرر نکرده‌اند بی‌جهت و بی‌سبب خـون دل خـواهی خـورد زیرا آنچـه را که بتو نصیب و بهره نشده است بتو نخواهند داد ، چون برای هـر کس سهمی و میزانی مقرر کرده‌اند که بهمان اندازه و نسبت باو خـواهند داد و بیشتر طلبی موجب آزار و رنج او خـواهد شد ، رزقی که برای تو معین کرده‌اند مانند سفره‌ای است‌که برایت‌گشوده‌اند و تو باید بآن قانع باشی نه آنکه در حسرت سفره نگشوده و نیانداخته به انتظار به‌نشینی و نقد را از دست بدهی و پیوسته‌حسرت وغم‌بخوری، چنین رویه‌ای نتیجه‌اش جز یاس ونومیدی نیست .

بیت ۲ : سرانجام «الاخرالامر» توخواهی مرد و اندامت خـاک خواهدشدوسپس‌این‌خاک‌مورد استفاده‌گوزه‌گران‌برای‌ساختن‌سبوو کوزه قرار خواهد گرفت ، پس ، از هم‌اکنون که سرنوشتت را میدانی ، در اندیشه‌آن‌باش، سبوئی را که از هستی دیگران ساخته شده بدست‌آوری و در آن شـراب بریزی و بنوشی و از زنده بودنت لـذت ببری و از

سرنوشت دیگران که سبو شده‌اند پند بگیری و غم دنیا و حرص و آز آنرا که موجب درد و الم است فراموش کنی[1] [فکر سبو کن که پر از باده کنی نیز نظیر این ضرب‌المثل است که فکر نان کن که خربزه آبست] تا زنده‌ای از حیات و زنده‌گی بهـره‌ور شو ، که نخـواهی دانست فردا چه خواهدشد و پس از رفتن از دنیا و جهان چیزی‌نخواهی فهمید ، پس دم را غنیمت شمار]

(چنانکه‌گفتیم در این چند بیت هـرچند با خـود سخن میگوید ولی بطور خطاب روی سخن با شاه‌شجاع نیز هست باو میفرماید : تو سرانجام خاك خـواهی شد پس تا فرصت و مجـال داری می بنوش و زنده‌گی را بخوشی بگذران)

بیت ۳ : تو اگر از آن گـروه مردمان هستی که آرزو دارند به بهشت بروند ، اگرمیخواهی در آرزویت نباخته باشی با پری زاده‌گان حقیقی و واقعی که در دنیا وجود دارند خوش‌بگذران زیرا این‌نقد است و پری و غلمان بهشتی نسیه[در این گفته نیز روی سخنش با شاه‌شجاع است میفرماید : اگر در اثر تبلیغ و سخنان زاهدان و صوفیان در این اندیشه افتاده‌ای که برای آخرتت‌دست و پائی کنی و در آن دنیا تو را به بهشت ببرند و از این رهگذر به گفته‌های عوام فریبانه و اغواگرانه

۱ــ این‌بیت بسیار به این‌دو رباعی خیام نزدیك است که گفته :

آمد سحـری ندا ز میخـانه ما — کـی رند خـراباتی دیوانه ما
برخیز کـه پرکنیم پیمانه ز می — زان پیش کـه پرکنند پیمانه ما
برگیر پیالـه و سبو ای دلجـوی — فادغ به‌نشین به کشتزار ولب جوی
بس شخص عزیز راکه چرخ بدخوی — صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

صوفی و زاهد گوش داده‌ای و از آن پیروی می کنی ، هوش‌دار که این سخنان افسانه است و چون برای تو میسر و مقدور است که در این دنیا برای خــودت بهــشت درست کنی و بسازی ، درست همانند بهشت افسانه‌ای و تصوری‌وخیالی که موعود است : بنابر این بهتر آنست که در این دنیا با پری رویان کــه کمتر از پریان بهشتی نیستند در بهشت زمین بعشرت بگذرانی تا چیزی را از دست نداده باشی و بعد ندامت و پشیمانی نبری]

بیت ۴ : نمیتوان بیهوده و بلاف‌وهرزه درائی «گزاف»برجایگاه مردم بزرگوار نشست و مقام آنها را دریافت ، الا اینکه آنچه سزاوار وشایسته بزرگی و والائی است مهیا و آماده کرده باشی [در این بیت نیز گفتارش سه وجه دارد . در یك وجه به شاه‌شجاع میفرماید :

پادشاهی و سلطنت کردن بر مردم و خلق خدا مراتب و مراحل و وسائل‌و علل و اسباب میخواهد و بایدسلطان‌به رعایایش برسد وبذل و بخشش داشته باشد و همه را به یك چشم بنگرد بی نظر و بی غرض باشد و وسایل و پیوندها «اسباب» و خویشی خودش را به مردم نشان بدهد که با آنها بستگی دارد «اسباب» و آشکار کند که سرور و سالار است ، در جهت‌دیگر: به خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر میفرماید : مسند خواجه‌گی و خواجه جهانی، تنها با عنوان و نشان بدست آوردن کافی نیست ، کسی که بر مسند خواجه نظام‌الملك و صاحب بن‌عباد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله که همه آنها صدور و خــواجــه جهان بوده‌اند تکیه میزندباید همانند آنان رفتاروکردار داشته باشد و ازاعمال و افعال آنان پیروی کند تا شایسته صدارت وبزرگی باشد . در مرحلهٔ

سوم بخود می‌گوید : ای حافظ اگر میخواهی تو نیز بجای بزرگان به نشینی و با آنان هم‌نشینی کنی می‌بایست درخور وسزاوار آنان وسایل فراهم کنی بمصداق :

یا مکن با پیل بانان دوستی   یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل]

بیت ۵ :ای پادشاه شیرین سخن «خسرو شیرین‌دهان» بتو پاداش بسیار خواهند داد «اجر» اگر مانند شیرین ، به فرهاد دلباخته‌ات که بتوصمیمانه عشق می‌ورزد ، توجه وعنایتی بکنی [در صحیفه ۱۹۲۵ که غزل بمطلع :

شاه‌شمشادقدان‌خسرو شیرین‌دهنان   که‌به‌مژگان‌شکندقلب‌همه‌صف‌شکنان

را آورده‌ایم و همچنین پیش از آن در صفحات ۹۹۳ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۸۸۱؛در باره‌شیرین دهنان وشیرین سخن توضیح داده و گفته‌ایم از آنجا که شاه شجاع شاعر و سخنوری بود او راشکر لب و شیرین سخن و شیرین دهان وصف میکند که از دهانش شیرینی و شکر می‌ریزد همچنانکه کلك و قلم او را هم به شاخ نبات و یا شکر توصیف کرده[1] وبنابراین منظور از خسروشیرین‌دهنان یعنی شاه‌شجاع (در این بیت نیز کاملاً این واقعیت استنباط میگردد که در این هنگام شاه شجاع به‌خواجه حافظ عنایت و توجهی نمیکرده وخوجه‌حافظ در آثاری که این هنگام سروده میکوشد که دگر باره عنایت و توجه شاه را بخود جلب کند و چنانکه پیش از این آوردیم برای آنکه بتواند وسیله‌ای جهت جلب توجه شاه بدست آورد به خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر نزدیك‌شده ومیکوشد که نظراین وزیررا بخود معطوف

۱ــ از جمله در صفحات ۲۲۶۴ و ۲۲۷۰

دارد تا او را در صف حامیان و پشتیبانان خود قرار دهد و این غزل‌نیز مؤید این نظر است)

بیت ۶ : آنچه در دلت می‌گذرد «خاطرت » و آنچه را در دل آرزومیکنی «خاطرت» چگونه ممکن است «کی» و چه هنگامی به نتیجه خواهدرسید «کی رقم فیض پذیرد» و چه زمانی «کی» بامضای خیرو بخشش برسد «رقم‌فیض‌پذیرد» [منظوراز رقم نوشته‌ودر اصطلاح دیوانیان‌حواله و امضاست و در اینجا مفهوم اینست که : آرزوی تو در باره اینکه بتو خیر و بخششی برسد بسیار بعید است «هیهات» مگر اینکه‌خاطرو اندیشه‌ات رااز‌افکارجوراجور و تفرقه‌آور«پراکنده»پاك و بی‌آلایش بسازی تا در این صورت خداوند بتو توجه و عنایتی کند و شاه نیز تو را مورد توجه و عنایت قرار بدهد] .

بیت ۷ : ای حافظ، اگر کار و زنده‌گی‌ات ، را بخداوند وعنایت و بذل و بخشش او واگذاری چه بسیار زنده‌گی خوش و با اقبالی را که‌خداوند بتوخواهد دادوخواهی گذراند. [قصد اینست که : ای‌حافظ تو کارت را بخداوند واگذار تا خداوند خودش‌کار تورا روبراه‌کند واز او کمك بخواه نه ازبنده‌گانش] .

بیت ۸ : ای باد صبا ، که پیام‌برندهٔ عاشقانی ، برو و خدمت خواجهٔ بزرگ جلال‌الدین تورانشاه وزیر رابکن ، تا در اثر این خدمتگزاری بتوانی جهانی را دراثر نشاط وشادی که بتودست‌خواهد داد و فضل وبرکت خواهی یافت ، پر ازگل سمن و سوسن آزاده که ده زبان دارد وخاموش است بکنی .

در این‌بیت نیزبقصد وعمد سخن از سمن و سوسن آزاده بمیان

آورده‌است در غزل گذشته هم که‌در ستایش خواجه جلال‌الدین تورانشاه بود ، از گل سمن یاد کرده بود و این بدان جهت است کـه خواجـه جلال‌الدین تورانشاه سپید رخسار بوده واینکه از سوسن آزاده‌یاد کرده نیز بدان مناسبت است که‌این وزیر کم‌سخن میگفته ومردی با حجب وحیا بوده و با این ایهام و اشاره میفرماید هرچند که خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر مرد سخنوری است اما مانند سوسن آزاده با حیاست و با داشتن ده زبان پیوسته خاموشی اختیار می‌کند و کمتر لاف و گزاف میزند و بیشتر عمل کند]



۱ گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند　　گفتا به چشم هرچه تو گوئی چنان کنند
۲ گفتم خراج مصر، طلب میکند لبت　　گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
۳ گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه　　گفت این حکایتی است که بانکته‌دان کنند
۴ گفتم[1] زنوش لعل بتان پیر را چه سود ؟　　گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند
۵ گفتم شراب وخرقه نهٔ آئین مذهب است　　گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند
۶ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین　　گفتا بکوی عشق همین و همان کنند
۷ گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل　　گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
۸ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود　　گفت آن زمان که مشتری ومه قران کنند
۹ گفتم دعای دولت او ورد حافظ است　　گفت این دعاملایك هفت آسمان کنند

خواجه حافظ با اغتنام فرصت از زناشوئی خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر وبه‌اصطلاح کدخداشدن[2] او غزل مورد شرح را سروده و در واقع باو تهنیت گفته ودر ضمن پرسش و پاسخ بسیاری ازمطالب و مسائلی راکه‌راجع به‌خود میخواسته است باطلاع این وزیر برساند، رسانیده است .

۱ـ ق . گفتم زلعل نوش لبان پیر را چه سود ؟　۲ـ کدخدا بمعنی صاحب‌خانه است چه کد بمعنی خانه وخدا بمعنی صاحب ومالك آمده است در اصطلاح وعرف شخصی را گویند که مؤثرومعتبروکارساز ومهم گزار مردم‌باشد وپادشاه‌راهم کدخدامیگویند ومردی رانیز گویند که زن‌داشته باشد وکدخدائی یعنی زن اختیار کردن . بهار عجم.

بیت ۱ : باو گفتم که چه زمانی و چه هنگامی لب و دهان تـو آرزوی مرا برآورده مـی کند « پاسخم داد و گفت : اطاعت می کنم «بچشم» هرچه تو بخواهی و بگوئی میگویم که برای رضای خاطر تو آنطور بکنندو آرزوی تورا برآورند[مقصوداینست که: باو گفتم‌چه زمانی لب ودهان تو بمن پاسخ مساعدخواهد داد و خواهد گفت که آرزوهایم را برآورده خواهدکرد اوپاسخم دادکه به دیدهٔ منت و قبول«بچشم» هرچه تو بخواهی و آرزوکنی آنرا انجام خواهم داد] .

بیت ۲ : باوگفتم ، لبان تو از بس شیرین سخن است ، خراج مملکت مصر راکه شکر مصری باشد به باج‌این‌شیرینی ازمن‌میخواهد، گفت : اگرشکر بدهند وشکر لبان مرا بخرند در این سوداسود کنند و زیان نمی‌بینند زیرا آنچه را میدهند شیرین‌تر وبهتر مـی‌ستانند . «یعنی بوسه» .

بیت ۳ : گفتم : به‌نقطهٔ دهان تو که نقطه موهومی است و چون جوهر فرد است واز کوچکی، هم هست و هم نیست ، چه کسی بایـن نقطه راه می‌برد و آنرا درك می کند ؟ «بردراه» گفت : این داستانی است که باهر کس نمیتوان گفت ودرمیان‌گذاشت تنها کسانـی میتوانند باین نقطه پوشیده وپنهان از همه کس «نکته» پی‌به‌برند که نکته شناس باشند ! [مقصود از نقطهٔ دهان ، همان جوهر فرد است ، زیرا نقطه و نکته یـکی است و این وصف از دهان کوچـك است ، در صحیفـه ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸ درشرح بیت :

بعدازاینم نبودشایبه درجوهرفرد که‌دهان‌تو براین‌نکتهٔ‌خوش‌استدلالی‌است

توضیح وشرح کافی درمعنی جوهرفرد و ربط آن بادهان‌داده‌ایم

ضمناً دراینجا یادآور میشویم که نظامی گنجوی نیز همین معنی را در این مورد مانند خواجه حافظ آورده وگفته است :

دهانش بر وجود جوهر فرد　　　دعاوی از کلام اثبات‌میکرد
لبش آن معدن یاقوت رخشان　　　نباتی جان فزاتر زآب حیوان

بیت ۴ : باو گفتم از شیرینی لبان لعل‌گون زیبا رویان، مردان پیر راچه فایده‌ای حاصل است ؟ زیرا دیگر آن شور و نشاط جوانی را ندارند تاازبوسه‌های‌عشق،شوق و ذوقی بیابند ، در پاسخم چون نکته دانست گفت : بتان و زیبا رویان با بوسه‌های شیرین وچون شکر خود ، پیران را جوانی می‌بخشندو آنان را برسر ذوق میآورند و حیات و زندگی تازه می‌دهند .

بیت ۵ : باو گفتم که شراب نوشیدن با خرقه پوشیدن خلاف روش و طریقت دین و آئین است و این چگونه است؟ کسی که دم از عشق میزند و خرقه می‌پوشد و آنگاه شراب می‌نوشد ؟ در پاسخم‌گفت این‌کاری است که در طریقت و آئین پیر مغان انجام میدهند در آئین مغان‌هم خدا رامی‌پرستندوهم، می وحدت می‌نوشند وسرمستی می کنند و در این آئین این عمل مجاز است .

بیت ۶ : باو گفتم ای عزیز ، بت پرستی مکن ، «صنم پرست» و با خداوند « صمد » باش « نشین » بمن پاسخ داد که در شهر عشق «کوی‌عشق» هم زیبائی را می‌پرستند وهم خدا را ، این دو لازم وملزوم یکدیگرند (زیرا کسی زیبائی را که خالق آن خداست نشناسد چگونه میتواند به عظمت و قدرت خداوند و به زیبائی‌های جهان خلقت وخدا پرستی راه یابد؟)

بیت ۷ : باو گفتم ، آرزوی «هوای» میکده که جایگاه نیایش عشاق است هــر غمی که آدمی در دل داشته باشد می‌زداید و از میان می‌بردو بجای آن‌شادی و امید میآورد . در پاسخم گفت : خوشا بحال کسانی که میتوانند در دنیا دلی‌را شاد و خوش کنند (یعنی،فرخنده باد میکده و خوشا بحال و احوال رندان که چنین نیت و عقیدت و مرام و مسلکی دارند)

بیت ۸ : باو گفتم : ای دوست ، خــواجه جلال‌الدین تورانشاه چــه هنگامی به اتاق بخت و زناشوئی برای کامروائی‌خــواهــد رفت «حجله» [1] بمن گفت آن‌زمانی که ماه و مشتری با هم در یك نقطه ملاقات می کنند«قران»[2] وساعت سعدومسعودباشددرچنین‌ساعتی‌این‌ماه ومشتری هم‌باهم‌ملاقات‌خواهند کردوبوصال هم خواهند رسید . [با این بیان در حقیقت‌زناشوئی‌خواجه‌جلال‌الدین‌تورانشاه راتهنیت‌وتبریك گفته‌است]

بیت ۹ : باو گفتم کار هر روزه «ورد» حافظ ، دعای بقای دولت و مقام و شکوه‌وشوکت «دولت» و اقبال «دولت»خــواجه جلال‌الدین تورانشاه است ، او در پاسخم گفت : این دعا را فرشته‌گان هفت گنبد

۱ــ حجله : پرده‌ای کــه برای عــروس مــرتب سازند و آن را حجله دامادی نیز خــوانند . بهارعجم. و بطورکلــی اتاقی را که در شب زفاف و عروسی عروس و داماد در آن خلوت می‌کنند .

۲ــ قران ــ باصطلاح علم‌نجــوم یکی شدن دو کــوکب درجمله هفت کــوکب سیاره سوای شمس در برجــی به یك درجــه یابیك دقیقه. قران ماه ومشتری یازهره ومشتری سعداست وبرای‌هر کاری اقدام کردن‌بغایت‌نیکوست،

افلاك هم می کنند و بقای دولت او را از خداوند میخواهند زیرا وجود او منبع فیض و برکت و آسایش خلق است .

[چرا ما خواجه را در این غزلها عنوان خواجه جلال‌الدین تورانشاه‌وزیر دانسته‌ایم؟ ومنظور ازخواجه‌را وزیر دیگری‌نشناخته‌ایم ؟ !

بطوریکه درشرح غزلهای گذشته آورده و نشان داده‌ایم،خواجه حافظ هیچیك از وزراء را جز خواجه جلال‌الدین تورانشاه با عنوان خواجه ستایش نکرده است . در مدح خواجه عمادالدین محمود کرمانی‌وزیرشاه‌شیخ ابواسحق میفرماید :

بخواه‌جام‌صبوحی‌به‌یاد آصف‌عهد   وزیرملك‌سلیمان‌عمادالدین‌محمود

و در مدح خواجه‌ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله وزیر میفرماید :

مسندفروزدولت‌کان‌شکوه‌وشوکت   برهان‌ملك‌وملت‌بونصربوالمعالی

و :

برهان ملك‌ودین که‌زدست‌وزارتش   ایام‌کان یمین شده و دریا یسارهم

و در باره خواجه قوام‌الدین محمدبن‌علی صاحب عیار در قصیده‌ای که او را ستایش کرده میفرماید :

قوام دولت و دینی‌محمدبن‌علی   که می‌درخشدش ازچهره‌فریزدانی

در هیچیك‌از ستایش هائی که‌در آنهاوزراء را ستوده‌است بآنان عنوان‌خواجه وخواجه‌جهان‌نداده جزخواجه‌جلال‌الدین‌تورانشاه‌وزیر ، در غزلی باروشنی و صراحت میفرماید که مسند خواجه‌گی تنها به وی برازنده‌گی‌دارد.

تودم فقرندانی زدن از دست‌مده   مسند خوجه‌گی‌ومنصب‌تورانشاهی

و یا :

بنده آصف عهدم که در این سلطنتش　　صورت خواجه‌گی و سیرت درویشانست

و می‌بینیم که مسند خواجه‌گی را شایسته و مختص به خــواجه جلال‌الدین تورانشاه دانسته است . و از این رهگذر است که هر جا درغزل خواجه آورده مقصود و منظور خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر بوده است لاغیر]





۱ روضه خلد برین خلوت درویشانست — مایه محتشمی خدمت درویشانست
۲ گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن درنظر رحمت درویشانست
۳ قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت — منظری از چمن نزهت درویشانست
۴ آنچه زرمیشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائی است که در صحبت درویشانست
۵ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید — کبریائی است که در حشمت درویشانست
۶ دولتی را که نباشدغم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشانست
۷ خسروان قبله حاجات جهانند ، ولی — سببش بنده‌گی حضرت درویشانست
۸ روی مقصود که شاهان بدعامی طلبند — مظهرش آینه طلعت درویشانست
۹ از کران تا بکران لشگر ظلم است ولی — از ازل تا به ابد فرصت درویشانست
۱۰ ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که تورا — سرو زر در کنف همت درویشانست
۱۱ گنج قارون که فرومیرود[۱] از قهرهنوز — خوانده باشی که هم ازغیرت درویشانست
۱۲ [۲]خواجه ار آب حیات ابدی[۳] می طلبی — منبعش خاك در خلوت درویشانست
۱۳ بنده[۴] آصف عهدم که دراین سلطنتش — صورت خواجگی و سیرت درویشانست
۱۴ [۵]حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملك — همه از بنده‌گی حضرت درویشانست

خواجه حافظ پس از اینکه درمی‌یابد شاه شجاع بزاهد و صوفی تمایل نشان داده، چنانکه گفتیم متوجه خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر میشود و پس از نزدیکی با این وزیر متوجه میگردد که این وزیر باتدبیر

---

۱ ق. میشود ۲ـ ق. حافظ ۳ـ ق. ازلی میخواهی ۴ـ ق. من غلام نظر آصف عهدم کاورا ۵ـ ق. این بیت را ندارد .

تمایل قلبی به عرفان و تصوف دارد و ذوق و روح او به این فرقه مایل است ، برای آنکه مبادا مخالفان و معاندان بخصوص صوفی حقه‌باز از این علاقه و ذوق خواجه جلال الدین تورانشاه سوء استفاده کند و او را به زمره‌و طبقه صوفیان درآورد گذشته از اینکه اوراصریحاً ازاین کاربرحذرمی‌دارد میفرماید :

تودم فقرندانی زدن از دست مده مسندخواجه‌گی‌و منصب تورانشاهی

به‌سرودن‌غزلی در توصیف‌درویشان[1] « رندان وعاشقان»پرداخته و بشرح‌مقامات ایشان زبان گشوده تا مقام رندی و درویشی را بر این وزیر روشن سازد و او رامتذکر باشد که درویشی جز صوفی‌گری است ، و این توضیح را برای روشن شدن شأن نزول غزل‌آوردیم.

بیت ۱ : باغ بهشت را که آنهمه از آن توصیف شنیده‌ای و نزهت و بهجت آنرا که وصف کرده‌اند، عارفان و رندان «درویشان» که با خود خلوت می کنند ، چنانست که گوئی در بهشت زنده‌گانی می‌کنند و بهشت واقعی خلوتی است که درویشان برای خود فراهم می‌کنند و با این خلوت درونی هیچ نیازی دیگر به بهشت ندارند .

---

۱ ــ خواجه حافظ از رندان و عاشقان بجای ملامیان‌بنام درویشان یاد میکند و خود را درویش میخواند و ما در جلد دوم ضمن تحقیقی که در باره این‌نام که‌دردوران پیش ازاسلام در آئین زرتشت و حتی قبل از آن در آئین مغان و مهردینان آمده به تفصیل گفته‌ایم که چرا عارفان ایران این نام را برای خود برگزیده‌اند . پس از قرن هشتم کم‌کم صوفیه نیز خود را درویش خوانده‌اندواساساً بعداً آن اصالت در عرفان وتصوف و امتیاز مکتب‌های مختلف در صوفیه و عارفان بمرور از میان رفته و وضعی درهم و مخلوط بوجود آمده است .

چاکری و کورنش کردن «خدمت» به درویشان سرمایه بزرگی و بزرگواری است . و کسانی که‌به‌چاکری درویشان همت می‌گمارند برای خود عظمت و بزرگی خریده‌اند .

بیت ۲ : خزانه و گنجینه تنهائی «گنج‌عزلت» (کـه همان کُنج عزلت وخلوت نشینی‌درویشان باشد) مانندگنجهائی که با سحروافسون بر آن طلسم کرده‌اند که حقیقت آن از انظار مخفی بماند ، عوالمی دارد که بسیارشگفت‌انگیز است و گشودن «فتح» این طلسم و شگفتی آنها تنها بادیده بصیرت و محبت ومهربانی «رحمت» درویشان حاصل میشود (منظوراینکه وصول‌به عوالم شگفت انگیز چله نشینی و کنج خلوت وعزلت واقعی تنهابرای درویشان میسراست‌و صوفیه و دیگران که از این سخنان میگویند؛ لاف میزنندو این حقایق بر آنان‌مکشوف نیست)

بیت ۳ : کاخهای زیبای بهشت که فرشته نگهبان را که رضوان باشد بدربانی آن گماشته‌اند ، در حقیقت و در مقام قیاس، تنها منظره و نموداری‌است «منظر»ازسیاحت‌گاه «چمن» معنوی درویشان که بدون عیب وزشتی « نزهت» و پاکیزه و نیکو، وشادی‌آور است «نزهت»

(منظور اینکه: عوالمی‌راکه دیده‌بصیرت و چشم و دل‌درویشان می‌بینند منظره قصور بهشتی ، در برابر آن بعنوان نموداری است ، و درویشان در عوالم معنوی و سیر و سلوك خود بـه چنان نزهتگاهـی دسترسی می‌یابند که قصر بهشت و باغ آن در برابرش ناچیز است .)

بیت ۴ : آن داروی معجز اثر و ترکیب شگفت‌انـگیزی کـه میتواندمس‌را زر کند واز نور خود‌ِ تقلب و ناپاکی « قلب‌سیاه » را به

طهارت مبدل سازد در واقع آن کیمیای واقعی ، مجالست و دریافت محضر دانش و بینش و معرفت درویشان است که ایشان با سخنان خود میتوانندقلوب تیره و تار و ارواح پلید را به پاکی و تابناکی مبدل سازند

بیت ۵ : آن مقام و جایگاهی که در برابر آن خورشیدبا آن همه عظمت، افسر«تاج»غرور«تکبیر»و بزرگی«تکبر»خودشرا بعنوان بنده گی و تسلیم و عبودیت ازسر برمیدارد و بر زمین میگذارد، آن مقام والا و بزرگ «کبریائی» تنها در اثر خدمتگزاري و تبعیت « حشمت[1] » از درویشان حاصل میشود . و این مقام درویشی است که همه چیز و همه کس با همه شکوه و جلال در برابر آن به تعظیم و تکریم می‌پردازندو تاج از سر برمی‌گیرند وبرزمین می‌نهند .

بیت ۶ : آن فرمانروائی و حکومت و اقبال و بزرگی «دولت»و ثروت واقعی که هیچگاه اندوه نیستی «زوال» و نابودی ندارد و پیوسته پایدار و پاینده است، بدون مجامله «بی‌تکلف» از مـن بپذیر « بشنو » و بدان که این دولت بی زوال ، اقبال و جاه ومقام وفرمانروائی«دولت» درویشان‌درجهان‌است که‌ابدی وسرمدی‌است .

بیت ۷: درست است که پادشاهان‌در جهان کعبه‌آمال وبر آورنده نیازمندیهای مردم هستند و همه به آنها روی می کنند ، هم چنانکه بـه قبله روی می‌آورند و نماز میگذارندو نیازشان را در آنجا می‌خواهند، ولی بایدبدانی و دریابی که این مقام را آنها از آنجا بدست آورده‌اند که خودشان چاکری و خدمتگزاری درویشان را بر عهده گرفته‌اند و

---

۱ ـ حشمت بالکسر بزرگی و دبـدبـه و به فتحتین خدمتکاران و تابعان و باسکون شین هم‌باین معنی آمده است. غیاث

به میمنت این خدمت ، به ایشان چنین مقامی عطا و عنایت شده است .

بیت ۸ : پادشاهان هنگام نیایش و نماز که چهره بر درگاه‌خداوند کار ساز بر زمین میگذارندو امید «روی» و قصد دیدن و بر آورده‌شدن حاجاتشان‌رادارند، آنچه راکه‌آنها برای دیدارش دعا میکنند محل‌ظهور و آشکار شدن «مظهر» خواسته آنان ، دیدار رخسار «طلعت» درویشان است

(مقصوداینکه: آنچه را پادشاهان هنگام نیایش بدرگاه خداوند قصد دیدار آن را دارند و امیدواند که روی مقصود را ببینندونیازشان بر آورده شود . جای این دیدار و تماشاگاه آن «مظهر» رخسار و چهره درویشان است که‌تجلی‌گاه حقیقت و مرآة تجلیات خداوندا‌ست و دیدن آن‌میمنت وشکون دارد ونیازهارا بر آورده می‌کند [درمصرع اول«روی»بمعنی‌فلزی است که در قدیم آن‌را صیقلی میکردند و بجای آینه بکار می‌بردند در این بیت بطور ایهام در بـرابـر مظهر و طلعت معنی آینه‌را دارد]

بیت ۹ : از این سر تا انتهای آن طرف «کران تاکران» و ازاین افق تا آن افق« کران‌تاکران » همه جـا در سیاهی «ظلم» و ستم و قهر «ظلم»قرارگرفته و آنچه را که در فرمانروائی ظلم و ستم‌است محدود است زیرا از آغاز خلقت «ازل»بطور همیشه‌وجاوید «ابد» وددرزمان‌بی کرانه «ابد» موافقت روزگار«فرصت» ونوبت «فرصت » فرمانروائی‌با درویشان است .

« مقصود اینکه : اگر چه در دنیای فانی سپاهیان ظلم و عـدوان

و تباهی و سیاهی جهان را فرا گرفته ولی این فرمانروائی و حکومت موقتی است و ناپایدار اما فرمانروائی و سلطنت عدل داد و حقیقت و راستی که‌حکومت‌درویشان باشد از آغاز خلقت‌شروع شده‌و همیشه‌گی و جاودانی‌وزوال‌ناپذیر است)

بیت ۱۰ : ای کسانی که توانائی مالی دارید «توانگران» به دنیا و مردم آن این اندازه بخاطر مال و ثروتتان تکبر و غرور نشان ندهید و ثروت خود رابه رخ آنان نکشید «مفروش» زیرا این حقیقت را باید دریابید که ثروت و جان شما در پناه «کنف» اراده‌بلند «همت» و قصد دل «همت» و دعای «همت» درویشان است . (پس آگاه باشید و نسبت بمردم بذل و بخشش و کرم و جوانمردی کنید و تواضع و فروتنی‌پیش‌گیرید و بترسیدازاینکه درویشان‌ازشماروی‌برگردانند زیرا روزتان سیاه‌وزندگانیتان تباه خواهدشد)

بیت ۱۱ . داستان‌گنج قارون[1] را که مردی بودازبنی اسرائیل‌که گنج او راچهل‌خانه گفته‌اند وبسیار لئیم و خسیس بود و سرانجام در اثر دعای حضرت موسی خود و گنجش به زمین فرو رفتند و تا روز

---

۱ ـ گنج‌قارون، امام فراگفته که چهل تن کلیدهای گنج قارون را می‌کشیدند و هر کلید بمقداریك انگشت بود امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل‌هزار انبان بود پراز زر و سیم و بدعای موسی قارون و همه خزانه او بزمین فرو رفته که تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد بود . غیاث: قارون نام مردی است از زمین اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و با آن گنج هم زیر زمین رفت و هنوز میرود : نفیسی.

رستاخیزهم‌چنان‌فروخواهند رفت، قطعاً خوانده‌ای‌وشنیده‌ای‌ومیدانی که سرانجام لئامت و نخوت ومال‌پرستی چیست؟ودعای عارفان که موسی نیز عارفی‌بود به قارون‌چه‌کرد ؟ ! از این‌داستان‌عبرت‌بگیروبا درویشان به ازاین‌باش! (درعرفان خضر را استاد وپیر موسی میدانند از این روی اورا عارف‌شناخته‌اند)

بیت ۱۲ : ای آقای من «خواجه» اگر آب زنده‌گي‌جاوداني را طلب میکنی و آرزوی بدست آوردن آن را داری ، بدان و آگاه باش که سرچشمه «منبع»آن، خاك درگاه و جایگاه عزلت گزيني «خلوت » و عبادت «خلوت» درویشان است. اگر بدانجا روی‌آوری‌وازآن‌درگاه فیض‌یاب شوی‌هم چنان است که‌ازآب حیات‌نوشیده‌ای .

بیت ۱۳ : من چاکر وزیر حضرت سلیمان زمان «آصف» که خواجه جلال الدین تورانشاه وزیراست هستم . که در این فرمانروائی «سلطنت» گرچه به ظاهر «صورت » وزیر است و آقا «خواجه » ولی در باطن «سیرت» و خلق و خوی «سیرت» و رفتار و کردار «سیرت » چون درویشان رفتارمیکند .

[بطوریکه در صفحات گذشته بکرات یاد آور شده‌ایم خواجه حافظ پادشاه فارس راسلیمان و وزیر او را بدین مناسبت آصف مینامد و قصد ازآصف عهد یعنی وزیری که اکنون وزارت می کند ووزیری که سلطان است ! و این نشانی یعنی وزیری که سلطنت مـی کند ما را راهنماست بر اینکه این خواجه و وزیری که سلطنت می کند خواجه جلال‌الدین تورانشاه است زیرا نام این خواجه تورانشاه یعنی شاه و سلطان توران و از این رهگذر است که خواجه حافظ میفرماید . آصفی

که سلطنت‌هم‌داردیعنی پادشاه‌توران هم‌هست]

بیت ۱۴ : ای حافظ ، درمقام درویشان، حد و اندازه را نگاهدار «بادب بودن» و رفتار پسندیده داشته باش «بادب‌باش» زیرا در این مقام پادشاهان وملك داران . آنچه را دارند همه را از راه چاکری وغلامی «بنده‌گی»حضرت درویشان بدست‌آورده‌اند و بدانکه مقام ایشان بالاتر و فخیم‌تر از پادشاهان است .



چند توضیح لازم و ضروری

درصفحاتی که گذشت چند موضوع ومطلب آمده که ناگزیر است درباره آنها توضیح مختصری بدهد،این موارد هرچند مربوط به‌عرفان است وما خود را ملزم دانسته‌ایم که آنچه درباره عرفان باید بگوئیم در جلد دوم حافظ خراباتی بیاوریم لیکن چون مطالبی که در طی غزلهای این بخش بکرات بدان‌ها اشارت کرده‌ایم ممکن است برای بعضی از خواننده‌گان ارجمند مبهم وگنگ باقی بماند اینست که بناچار دراینجا تحت عنوان «توضیح» شرح بیشتری می‌دهیم تا مطلب روشن‌ترشود و جای ابهام واحیاناً ایراد باقی نگذارد .

پیش ازطرح مطالب عرفانی لازم به توضیح است که در صفحه ۲۱۸۲ ضمن شرح بیت :

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ　　　قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

مطالبی آورده‌ایم و در اینجا اضافه می کنیم

در کتاب المهذب فی القرأت العشر تألیف محمدمحمدسالم‌محیسن که کتابی است درعلم تجوید وقرأت وچگونگی آن ودرمعرفی قراء یامقریان عشره تحقیقی جامع دارد معتقد است که دو مقری یا قاری بوده‌اند که از هرقاری دونفر به دوگونه روایت کرده‌اند ویکی از ائمه‌قاریان‌عشره‌نافع معروف بوده که از او دونفر روایت کرده‌اند که بسیار مشهورند این دو تن یکی قالون ودیگری «ورش» نام دارند



درچند مورد ازجمله در صفحات ۲۲۵۳ و ۲۲۶۶ بمطلع زیر :

دوش دیدم که‌ملایك درمیخانه‌زدند　　　گل آدم بسرشتند وبه پیمانه‌زدند

اشارتی نرفته و گفته شده خواجه معتقد است که در روز تکوین گل آدم را با شراب عشق آغشتند و خمیر کردند چون توضیح کافی در این باره را درجلد دوم داده‌ایم ناچار درموارد مختلف به اختصار برگذار کرده‌ایم. لیکن ازنظر توضیح لازم دانستیم‌دراینجا شرح مختصری‌داده باشیم که معنی ومقصود برای خواننده‌گان ارجمند روشن‌تر باشد.

در آغاز باید گفت که مقصود ازمی ویا شرابی که عرفا از آن یاد می کنند شراب وخمرالستی است و آن باده عشق خداست که سکرالهی می‌آورد خمری که موجب التهاب عشق‌خدائی‌میگردد وسرمستی وحدت میاورد

عارف معتقداست که در روز ازل خاك آدمیان را با آبی خمیر و گل کردند که سکرآور بود وسکرومستی آن آدمیان را به پاکبازی در راه عشق بخداوند وخالق خود وامیداشت.

درباره این می هیچیك ازعارفان ایران مانند مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی سخن فاش نگفته وبرای آنکه سخن ما دراین مورد متکی به سند باشد آنچه را مولانا درباره می فرموده و سروده در اینجا میاوریم:

تا دراین‌سکری‌ازاین‌سکری‌تودور تا ازاین مستی،ازآنجائی تودور[1]
زین‌قدح‌هامی‌خوروکم باش مست تا نگردی‌بت تراش‌و بت‌پرست»
سوی باده بخش بگشا پهن‌گوش تا ازآن سوبشنوی‌بانگ‌سروش»

۱ـ صفحاتی که دراینجابآن رجوع میدهیم متعلق به مثنوی چاپ کلاله خاور است. دفترششم ص ۴۰۶ سطر ۴۶

بهـر مخمـور خـدا جام‌طهور بهر منکر آب شور بر نفور [1]

الله‌الله چونکه عارف گفت می پیش عارف کی بود معدوم شی [2]

فهم تو چون باده شیطان بود کی تو را فهم می رحمان بود »

می، شناسی، هین بچش‌ای‌روترش آن‌می‌صافی کاز‌آن‌گردی‌خمش [3]

می ، شناساهین بچش با احتیاط تامیی یا بی‌منزه ز اختلاط »

قطـره‌ای از بـاده‌های آسمان بر کند جان را ز می وزساقیان [4]

تا چه مستی‌ها بود افلاك را وز جلالت روح‌های پاك را »

خاصه آن باده که از خم نبی است نی‌میی که مستی‌او یك شبی‌است [5]

حلق کان نبود سزای این شراب آن بریده به بشمشیر ضراب [6]

حق ندارد خاصه کان را درکمون از می ابرار جز دریشربون [7]

چون بجوئی تو به توفیق حسن باده، آب جان بود ابریق، تن [8]

چون بیفزایـد مـی توفیق‌را قوت می بشکند ابریق را »

روزبهان بقلی شیرازی که ازعارفان بزرگ ایران است‌سخنانی دراین باره‌دارد که بایدبآن نیزتوجه کرد. میفرماید:

«آن همرنك خاك آدمی راگفتی، مرا ازسکرشرابخانه لی‌مع‌الله دمی‌رهائی ده ارحنا یا بلال که لشکرقدم اوباش عدم شکست و سهام قوسین ازهدف کونین گذشت،رنگ رجارنگ‌بوقلمون صبغةالله درجنب

۱ـ دفتر پنجم ص ۳۲۹ سطر ۳۴ ۲ـ دفتر ششم ص ۳۶۲ سطر ۶

۳ـ دفترچهارم ص ۲۵۹ سطر۳ ۴ـ دفتر سوم ص ۱۵ سطر ۱۲ ۵ـ دفترچهارم ص ۲۴۹ ۶ـ دفترششم‌ص۴۱۳ سطر۲۵ ۷ـ دفترششم ص ۴۱۰ سطر۴ اشاره است به‌آیه شریفه ان‌الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا

۸ـ دفترسوم ص ۲۱۳ سطر۳۴

نیمرنگ‌مسیح‌جان‌زن، تا نگاریان فلك دربیت معمور تورار نگرزی کنند ، قابله‌آدم را بگوی تا زیده، ممحاص صلصال راز مخیص جان براندازد تا تو سرّ خمر الله طینت‌بنی آدم درصباح‌صبح صفت بدانی»

این گفته روزبهان بقلی را بخصوص درباره سرّخمرالله طینت بنی‌آدم خوانندهگان ارجمند باید درنظرداشته باشند تادرضمن شرح بیت که بدان اشارت میرود مفهوم واقعی را دریابند.

پیمانه ـ پیمان

درباره پیمانه وپیمان‌دربیت خواجه حافظ‌اشاراتی خواهیم‌داشت که‌دراین مورد نیز بجاست بگفته شیخ‌ابوعبدالله‌خفیف‌شیرازی‌شیخ کبیرنیز توجه‌کنیم میفرماید:

«چون‌آن مرغان مقدس، جمال‌حق بدیدند بدان‌جمال بدو عاشق شدند، به پیمان عشقش تا ابد پیمان کردند ، عشقشان هرساعت زیادت آمدزیرا که معشوق قدیم نهایت‌ندارد، عشق از جمال اوآمد از آن بی‌ـ منتهاست، عاشق جمال ازلی بودند از آن ابدی شدند[1] و [2]»

و درمورد پیمانه نیزباید باین فرموده هم‌توجه داشت که سقاهم ربّهم‌شراباً طهورا، یعنی بنوشانید ایشان را پروردگار شراب بی‌نهایت پاك .

---

۱ ص ۱۶۷

۲ـ واین گفته خواجه را بیاد میاوردکه:

خواجه ازآب‌حیات ابدی میخواهی   منبعش خاك‌درخلوت درویشان است

با توجه به نکاتی که یاد آور شدیم اینك به معنی بیت زیر می پردازیم :

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشستند و به پیمانه زدند

خواجه حافظ دراین جابانظر عرفانی به این آیهٔ شریفه می نگرد که «خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا»[1]

اینك توجه خواننده گان گرامی را بفرموده روزبهان بقلی جلب می کنیم که فرموده است سر خمرالله طینت بنی آدم و درمی یابیم که عرفا از آیه مذکور بطور ایهام خمرت را بمعنی شراب گرفته اند زیرا درست است که در آیه مذکور معنی خمرت یعنی آغشتن وخمیر کردن ولی باتوجه به اشعاری که از مولانا آوردیم دانستیم که عرفا رانظر بر آنست که در روز ازل به آدمی می الستی دادند و خواجه حافظ نیزعقیده دارد که در روز نخست طینت آدم را با خمر بهشتی و شراب الستی آغشتند واین همان مطلب است که روزبهان بقلی نیز متذکر آن گردیده و باید توجه داشت که خواجه حافظ در سرودن این غزل نظر بر عقاید وگفته های روزبهان بقلی شیرازی داشته و آنرا با این چنین نمای زیبائی آرایش داده و مجسم ساخته است عرفا از آیه مورد بحث بطور ایهام و از نظرجناس لفظی این استنباط را کرده اند هرچند بطور کلی در زبان عربی اساساً خمر بمعنی شراب هم آمده وآنند راج درشرح این واژه چنین مینویسد : خمر : مذکر وگاه مونث آید وبمعنی شراب ومی آب انگور که سکربود هست زیرا زمانی که آیه تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگور در مدینه نبودبلکه شراب خرما بود و سمیت بذلك

1 ـ سوره ۱۲ بقره آیه ۱۳۲

لانها تخمیر العقل وتستره اولانها ترکت حتی ادرکت واضمرت اولانها تخامر العقل ، خمر از باب نصر وضرب خمر وخمراً وخمر الشئی ، پنهان کردن آن چیز را ونیز **نوشانیدن می و شرم داشتن و مایه کردن در خمیر** وگذاشتن آرد سرشته و گل ولای را تا خمیر شود میگویند .

بنابراین خواجه حافظ بطور ایهام این معنی را از خمر در آیه مورد نظر اخذ کرده که **گل آدمی را با شراب آغشتند وچهل روز**

گذاشتند تا کمال یافت واز این رهگذر طینت بنی آدم با شراب عشق خداوندی تخمیر شده ودر خمیره او این عشق مخمر است. واینست که میفرماید :

در عالم رویای صادقانه ویا عین الیقین این حقیقت را از نظرم گذراندند وبمن نشان دادند که فرشته گان چگونه در روز ازل خمیره آدمی را تکوین کردند ، گل او را سرشتند وبعد از آماده شدن با آن پیمانه ساختند که ظرفیت قبول می الستی وشراب عشق و مستی خداوندی را داشته باشد . وهم چنین در روز ازل خمیره آدمی با عشق خداوندی پیمان وعهد بست و در اینجا باید از پیمانه بطور ایهام معنی پیمان را هم گرفت . باتوجه به گفته شیخ کبیر ابو عبدالله حفیف شیرازی که فرموده **عاشقان در روز ازل به جمال حقیقی او عاشق شدند و با خدا پیمان عشق بستند .**

خواجه حافظ در مصرع دوم از پیمانه بطور ایهام اشاره باین پیمان دارد و نظر او بر آیه شریفه « قالوالست بربکم قالوا بلی» است در این بیت خواجه حافظ از قیاس لفظی خمر وپیمانه دومعنی دیگر که شراب وپیمان باشد قصد و اراده کرده است ومیفرماید :

خمیره وطینت آدمیان را در روز الست باشراب عشق خمیر

کردند وبا آن قدح شراب‌خوری «پیمانه» ساختند که ظرفیت نوشیدن شراب عشق خدا را داشته باشد و هستی او با عشق به خدا عجین شد و او در آغاز خلقت خودباخداوند پیمان عشق بست واینست که هر کس آدم است و از ذریه بنی‌آدم باشد نه از خلقت شیطان،عاشق ذات‌اوست وبر سرپیمان روز نخست وعهد خود استوار است .

گدائی ـ گدا ـ سائل

گدائی در عرفان ایرانی‌بمعنی سئوال ازحق‌کردن است وگدائی مقامی والا دارد حسین منصور حلاج میگوید : **در دنیاهیچ حرفت نیکوتر ازگدائی‌کردن نیست**[1] این سخن را در مقام سئوال وادب این‌معنی گفته است یعنی هیچ نیست‌نیکوتر ازسئوال ازحق سبحانه‌تعالی **بهرگامی**[2] **بدنامی بخودآوردن** ، یعنی گدای توام ازعین‌الله بنظر آیدمرید مکدّی را خطاب‌آیدکه چند خود را برما ذلیل‌کنی الی الی فانالك وانت‌لی ، اینها سئوال برای خود نکنند بلی **عاشقان سرمست** را خدمت کنند ، این ادب از ایشان معروف است[3]

پس **گدایان** در **مکتب عشق ورندی** کسانی هستند که در آغاز سلوك خدمت عشاق‌کنند وسائل یعنی سئوال کننده ازحق ، که همان گدا باشد خواجه حافظ همه جا قصدش ازگدا و گدائی ، توجه بهمین‌معنی‌است‌نه مفهوم دریوزه کننده وما درسراسراین اثر همه جااین نکته را متذکرشدیم[4] وبحث‌بیشتر در این باره رابه‌جلد دوم‌وامی‌گذاریم ازجمله در ابیات زیر :

ای‌گدای خانقه بازآ که در دیر مغان میدهندآبی ودلها را معطر می‌کنند
گدائی درمیخانه طرفه‌اکسیری‌است گراین‌عمل‌بکنی‌خاك زرتوانی کرد

---

۱ ـ شطحیات ص۴۳۷ ۲ـ درنسخه چاپی‌کامی ۳ـ ص ۴۳۸شطحیات
۴ـ ازجملهٔ درصفحات زیر ۶۲۰ و۱۰۶۹و۱۴۸۸

به بزم میکده عشق پیش نه قدمی — که سودها کنی از این سفر توانی کرد

بر در شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد — گفت بر هر در که بنشستم خدا رزاق بود

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز — که سایه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

گدای کوی تو از هفت خلد مستغنی است — اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم — روا مدار که محروم از آستان برویم

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و فخر بر ستاره کنم

گدائی در جانان به سلطنت مفروش — کسی ز سایه این در به آفتاب رود ؟

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را — که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی — که بکوی می فروشان دو هزار جم به جامی

به صدر مصطبه‌ام می نشاند اکنون یار — گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد



عبید زاکانی در پایان عمر

ما در این کتاب تا اینجا دو بار از عبید زاکانی یاد کرده‌ایم و اینک نیز برای بار سوم به ذکر خیر از او می‌پردازیم .

چنانکه پیش از این گفته‌ایم مولانا عبیدالله زاکانی پس از بازگشت از بغداد به ایران آمد ولی چون اوضاع فارس‌را نامطلوب یافت و آمدن او مصادف بود با فرمانروائی شاه‌محمود درشیراز ناگزیر شد که بکرمان نزد شاه‌شجاع برود و همراه این پادشاه که شاعرنواز وشعرشناس بود به شیراز بازگشت وحتی با شاه‌شجاع در سفر فتح اصفهان نیز همراه شد و پس از بازگشت به شیراز از آنجا که پیر و فرتوت‌شده بود عزلت گزید، عزلت گزینی و گوشه گیری مولانا عبیدالله زاکانی جهت و علت دیگری نیز داشت .

میدانیم کـه مولانا عبید زاکانی در سال ۷۷۲ درگذشته است و بطوریکه حمد مستوفی در تاریخ گزیده از او یاد می کند ، هنگام نوشتن تاریخ گزیده او را بعنوان صدر و همچنین از معاریف و گوینده‌گان و نـویسنده‌گان شهیر نام می‌برد . بنابراین اگر به پذیریم که در هنگام نوشتن تاریخ گزیده کـه سال ۷۳۵ بوده است مولانا عبید زاکانی لااقل ۳۵ سال داشته است بنابراین تولد او درحدود سال ۷۰۰ هجری رخ داده بوده و با این حساب در سال ۷۷۲ کـه در گذشته هفتاد و دو سال داشته در واقع در سال ۷۷۰-۷۷۱ مردی معمر وفرتوت بوده و باتوجه باینکه در دوران حیاتش براو سختی‌ها و آواره‌گی‌ها گذشته بوده و از آنجا که مردی آزاداندیش و روشن‌فکر بوده از اوضاع نامطلوب زمان و مردم آن پیوسته‌رنج می‌برده ودرد می کشیده وهم‌نوا وهم‌فکری که با

او درد آشنا باشد کم داشته است با توجه باین مسائل درمی‌یابیم مولانا عبید کـه در مدت غربت در بغداد نیز از وضع ناسازگار و نامطلوب دربار جلایریان دلخوش نبوده با امید فـراوان باین که دوران سلطنت شاه‌شجاع فرارسیده و سخنانی که از یاران خود درباره آزاد اندیشی این پادشاه شنیده بود اورا امیدوار میکرده از جمله غزلی را که خواجه حافظ در آغاز سلطنت این پادشاه سروده وچنین گفته بود :

سحرزهاتف غیبم‌رسیدمژده‌بگوش — که‌دورشاه‌شجاع‌است‌می‌دلیربنوش
شدآنکه اهل نظر برکناره میرفتند — هزارگونه‌سخن‌بردهان‌ولب‌خاموش
بصوت چنگ‌بگوئیم آن حکایت‌ها — که ازنهفتن‌آن‌دیگ سینه‌میزندجوش
شراب‌خانه‌گی ترک‌محتسب‌خورده — بروی یار بنوشیم وبانگ نوشانوش
محل نور تجلی‌است‌رأی انورشاه — چوقرب‌اوطلبی درصفای‌نیت‌کوش
بجز ثنای جلالش‌مساز و ردضمیر — که‌هست‌گوش‌دلش‌محرم‌پیام‌سروش

و اینکه شایع بوده بر خلاف پدرش یا عوام فـریبی و زهد و تقوی وتقدس خشک و ریائی مخالف است ومردم را آزادی فکر ونظر وعقیده بخشوده است با یک چنین آرزو و امیدی‌روی به شیراز نهاد و پس از استقرار درشیراز متأسفانه با وضعی روبروشدکه درست خلاف انتظارش بود .

چنانکـه گفتیم در این هنگام شاه‌شجاع بنا به مصلحت زمانش ناگزیر شد که تن به توصیه وسفارش ریاکاران دهد وبا آنان به‌مجالست و معاشرت پردازد ونظراتشان را درباره بستن میخانه‌ها و بر قرارکردن حد شرعی و مانند آن به پذیرد . خـلاصه بار دیگـر هم چنانکـه در صفحات گذشته نشان دادیم بازار عوام فریبی و ریاکاری رونق و رواج

یافت مولانا عبید زاکانی که از دیرباز با این اعمال مخالف و پیوسته با نوشتن طنزهای دل‌نشین بمبارزه برخاسته بود اینك که پیرو فرتوت شده ودیگرتوانائی جدال و کشمش نداشت با افسرده دلی از این اوضاع مناسب آن دید که‌دامن ازمعاشرت غیرفروچیند ودرگوشه عزلت نشیند، گفته‌ایم که خواجه حافظ از دوستان ومجالسان ومعتقدان به مولانا عبید زاکانی بوده و در این هنگام که او نیز با مخالفانش درگیر میگردد و بمبارزه می‌پردازد و مورد بی‌مهری شاه‌شجاع قرار می‌گیرد مولانا عبیدزاکانی که به خواجه حافظ علاقه و الفتی داشته از این وقایع دلگیر و بیش از پیش گوشه‌گیر میشود . بطوریکه در صفحات آینده ضمن سفر خواجه حافظ به‌یزد خواهیم گفت . خواجه حافظ بعلل نامساعد بودن‌زمان ناگزیر از مهاجرت به یزد میشود و راه سفر پیش می‌گیرد و تا سال ۷۷۳ در یزد متوطن‌میگردد ، در غیاب خواجه حافظ مولانا عبید زاکانی رخت از سرای فانی به دار باقی می‌برد ودفتر زندگی پرافتخارش پایان می یابد و آثاری گرانقدر و جاودانی از خودبیادگار می‌گذارد .

روانش شاد باد .

مولانا عبید زاکانی پس از بازگشت از بغداد بشیراز و ملاحظه اوضاع نابسامان و بساط عوام فریبی و بخصوص اعمال و رفتار شیخ زین‌الدین‌علی محتسب به مدح او می‌پردازد و بنا برشواهدی که در دو اثر شهیر او یعنی رساله دلگشا وتعریفات هست این دو اثر را در پایان عمر خود نوشته (احتمالا سالهای از ۷۶۸-۷۷۱) و در این دو اثر است که به تعریض بر صوفی و زاهد و محتسب پرداخته است و محتسبی را

که در این دو اثر یاد می کند منظور امیرمبارزالدین‌محمد نیست بلکه نظر او در این دو اثر بر شیخ‌زین‌الدین‌علی محتسب و زاهد زمان یعنی شمس‌الدین‌عبدالله بتجیری است .

اگرچه مورخان دوران خواجه حافظ به تعریف و توصیف و تشریح اوضاع اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی آن دوران پرداخته‌اند لیکن نوشته‌های مولانا عبید زاکانی بهترین نمودار این اوضاع‌واحوال است و او با موشکافی‌هرچه تمامتراین مهم‌رااز عهده برآمده وبرای آینده‌گان تصویر روشنی‌از اخلاق و رفتار و معتقدات و خصوصیات ذوقی و روحی ونحوه و طرز زندگی مردم عصرش ترسیم کرده است .

با مطالعه آثار عبید از جمله رساله اخلاق الأشراف و صد پند و رساله دلگشا و تعریفات میتوان دریافت که در آن زمان بر اهل علم و معرفت‌چه‌میگذشته و مردم چگونه می اندیشیده‌وعوام فریبان چه میکرده و از چه نوع مردمی بوده‌اندبرای آنکه دریابیم آنچه راکه خواجه‌حافظ در جدال با مدعی میگوید حقیقت محض است و دور از هرگونه اغراق یا خیال پردازی است ،مطالب و سخنانی را که عبید زاکانی در همین مورد آورده در اینجا یادآور میشویم و مرور می کنیم تا بهتر به لطف بیان خواجه حافظ در انتقاد از شیاد زمانش واقف شویم :

عبید در اینکه صوفیان زمان‌اودکاندار و دام‌گستر بوده‌ومسالک وطریقت وخرقه را برای صید مردم بکار می‌برده‌اند وبه صید عقیده و ایمان مردم می‌پرداخته‌اند میگوید «صوفئی را گفتند جبه‌ات را بفروش جواب‌داد اگر صیاد دام خود را بفروشد با چه صیدتواندکرد ؟»

در شرح ومعنی کلماتی که ازعبید زاکانی می آوریم نکات باریك بسیاری نهفته ست که بر اهل معرفت پوشیده نیست ومیتوان آشکارا دریافت که مولانا چه میگوید از جمله: **الفلاکت** : نتیجه علم . **المخبط** آنکه خود بیت خواند وخود سر جنباند **العزرائیل** : قاضی با برادران **الزهد** : پرده لوندی . **الدین** تقلید متقدمین **از سك کمتر** صوفی کج خلق . **السعید** . آنکه روی مفتی ندیده باشد . **المسلمان**: قفا خوار همه کس **الجهل المرکب** : دوصوفی در یك جا **الصوفی** : قاطع الطریق . **الشاعر** دزد سخن . **الوزیر**: لعنتی **المنصبدار** : مبغوض همه کس . **القاضی** : میخ درگل . **المفتی**: بی‌دین **الطالب العلم** : گرسنه ازلی . **المحتسب** : آلت قاضی که بفرمان اوست **البنك** : آنچه صوفیان را دروجد آورد .

از رساله تعریفات : **القاضی** : آنکه همه او را نفرین کنند . **الحلال** : آنچه نخورند **البهشت** : آنچه نه‌بینند **مال الایتام والاوقاف** : آنچه بر خود از همه چیز مباح تر دانند . **چشم قاضی** : ظرفی که به هیچ پرنشود . **الدرك الاسفل**: مقام او **بیت النار** : دارالقضا . **عتبة الشیطان** : آستانه آن ، **السعید** : آنکه هرگز روی قاضی نه‌بیند **الواعظ**: آنکه بگوید ونکند . **الروباه** : مولانا شکلی که ملازم امرا و خواتین باشد . **الشیخ** : ابلیس **التلبیس** : کلماتی که در باب دنیا گویند. **الوسوسه** : آنچه درباب آخرت گویند . **المهملات** : کلماتی که در معرفت دنیا گویند . **الهذیان** : خواب وواقعه او . **الشیاطین** : اتباع او . **الصوفی**: مفتخوار . **المرید و السالوس والزراق** : اتباع او **المحتسب** : دوزخی .

ودررساله صد پند میگوید : سخن شیخان بـاورنکنید تاگمراه نشوید وبدوزخ نروید .

دست ارادت‌درداممن رندان پاکباز زنید تارستگار شوید، ازهمسایگی زاهدان دوری جوئید تابکام دل توانید زیست، مجردی و قلندری را مایه شادمانی واصل زندگی دانید ، خودرا ازبند نام و ننگ برهانیـد تا آزاد بتوانید زیست حاکمی عادل و قاضی‌که رشوت نستاند وزاهدی‌که سخن بریـا نگوید وحاجیی‌که بادیانت باشد وکون دربست و صاحب دولت دراین روزگارمطلبید . تخم بحرام اندازید تا فرزندان شما فقیه وشیخ ومقرب سلطان باشند .

ازرساله دلگشا :

ترسا بچه‌ای صاحب‌جمال مسلمان شد ، محتسب فرمودکه او را ختنه کردند چون شب درآمد اورابگائید ، بامداد پدر از پسر پرسیدکه مسلمانان را چون یافتی ؟ گفت : قومی عجیبند هرکس‌که بدین ایشان درمی‌آید روز کیرش می‌برند وشب کونش می‌درند!!.»

آنچه‌راکه بطورنمونه از آثار عبید زاکانی آوردیم اگر ژرف در آثارخواجه‌حافظ‌بنگریم‌همین‌سخنان‌رادرباره‌شیخ‌ومفتی‌وقاضی‌ومحتسب وعلم ودین‌ودنیا میفرماید لیکن درنحوه بیانی دیگر..



۱ بیا که قصر امل سخت‌سست بنیاداست — بیار باده که بنیاد عمر برباد است
۲ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — زهر چه رنك تعلق پذیرد آزاد است
۳ چه گویمت که به‌میخانه‌دوش‌مست‌وخراب — سروش عالم غیبم‌چه مژده‌هاداد است
۴ که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
۵ تورا ز کنگره عرش میزنند صفیر — ندانمت که دراین دامکه چه افتاد است
۶ نصیحتی کنمت یادگیر ودرعمل آر — که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
۷ غم جهان مخور وپند مبر از یاد — که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
۸ مجودرستی عهد ازجهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است
۹ رضا بداده بده و زجبین گره بگشای — که برمن و تو در اختیار نگشاد است
۱۰ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
۱۱ حسدچه‌میبری ای سست نظم‌برحافظ — قبول خاطرو لطف سخن خداداد است

درصفحات گذشته متذکر شدیم که خواجه حافظ در این هنگام صلاح‌ومصلحت خویش را در آن می‌بیند که عزلت گزیند و در کنج تنهائی نشیند بحکم آنکه :

«دلا خو کن‌به‌تنهائی که‌ازتنهابلاخیزد»و دراین‌زمان است که ازشاه شجاع نومید شده‌وروی‌به‌خواجه‌جلال‌الدین تورانشاه وزیر آورده است غزلهائی که دراین دوره اززنده‌گانیش سروده همه مشحون است ازبی‌ثباتی‌دنیا وبی اعتنائی به‌آن و خوشبینی وخوشدلی به آنچه‌نصیبه آدمی است.

غزلی را که اینك شرح می‌کنیم از آنجمله است و در آن به شیخ زین‌الدین علی کلاه‌تاخته وفاش ساخته، کسی که‌براشعار وغزلهای

آبدارش رشك و حسد می برده وبرآن خرده میگرفتههمان کسی است که در این دوره از حیاتش به فتنه‌وفسادعلیه اوبرخاسته بوده چنانکه در شرح‌غزل خواهیم‌گفت .

بیت ۱ : آماده باش و بامن همراهی کن «بیا» وآگاه باش«بیا »[1] و بدانکه «بیا» این کاخ امید «امل» که دنیا باشد بسیار «سخت» و زیاد «سخت»بی‌بنیان‌ونا‌پایداراست(کاخ«امل»استعاره‌است‌برای‌جهان‌ودنیا) پس ، شراب بیاور تا بنوشیم و شادمانی کنیم وغم نبریم زیرااساس و بنای‌عمروزنده‌گی‌آدمی برهیچ نهاده شده است «برباد‌بودن» وسرانجام آن، نابودی وفناست «برباد‌بودن» (مقصود‌آنکه : این دنیا وجهان‌که ما در آن زندگی می‌کنیم و اینهمه فعالیت و کوشش در آن میشود و یا خودش فعالیت می‌کند وکوشاست و می‌چرخد ومیگردد وفریبنده‌است و درخشش دارد ، بی اعتبار است ، و بنیان‌آن بسیار سست و ناپایدار است . خودش‌جاودانی نیست تا مادرآن بتوانیم جاودانه بمانیم وحال که بنای کار جهان و زنده‌گی بر نابودی وفنا نهاده شده است ، چه بهتر که ایام زنده بودن‌رابجای اینکه غم بخوریم می بنوشیم و ازغم فارغ بمانیم و شادمانی کنیم)

بیت ۲ : من ، بنده وبرده و خدمتگزار «غلام»آن‌کسی هستم‌که در زیر آسمان آبی رنگ «کبود» از هرچیزی که صورت «رنگ» و نمای «رنگ» ولون «رنگ» وحصه ونصیب«رنگ» ونفع و سود دارد «رنگ»وباوبهره‌و نصیب‌میدهد «تعلق پذیر» ودل بسته‌گی‌ایجاد می‌کند خودش را رهانیده و آزاد کرده است .

(مقصود اینکه: من پیرو و دوستار کسانی هستم که خودشانرا

۱ ـ بیا . امر به‌آمدن است لیکن این‌کلمـه در بیان زبان فارسی در هنگام ادای آن و در مواقع مختلف معانی خاصی دارد

از تعلقات و پیوسته‌گی های مادی و شهوی و جاه طلبی و مقام پرستی رها ساخته‌اند و آنان رندان و عاشقانند و بنا بر این من ،کسی هستم که بنده و کوچك و خدمتگزار دنیاداران و جاه طلبان و فرمانروایان نیستم وبآنان ارادتی ندارم »

بیت ۳ : از اینکه در میخانه دیشب‌برمن چه‌گذشته است ، با تو چگونه آن را در میان بگزارم و با چه زبانی بیان کنم ؟« چه‌گویمت» که‌فرشته وحی‌و الهام وخبر آورنده «سروش» از دنیا و جهان نادیدنی «غیب» برایم چه اخبار مسرت بخشی آورده بود !! و چه بشارت‌ها «مژده» برایم داشت ! ؟

بیت ۴ : [سروش از عالم نادیدنی‌ها برایم این پیام را باز گفت‌و بگوش جانم رسانید که ...] ای پرنده که تو در میان همه پرنده‌گان چون‌شاهباز والا ومقامی‌بالاداری و جایگاه نشستن تو ویرانه نیست ، و ویرانه جای جغداست بلکه جایگاه تودرخت سدره در باغ بهشت‌بوده است، چرااززادگاه ونشیمن گاه خودیاد نمیکنی وآن رابیاد نمی‌آوری آن را بیاد آور و بدان که قرارگاه و مسکن تو در گوشه « کنج » این دنیائی که آبادی آن ویرانی است «خراب‌آباد» نیست و تو باید سر - انجام بزادگاه ومسکن مألوف خود باز گردی (تو پرنده‌ای بهشتی هستی و نباید چو کرکسان مردار خوار باشی بلکه تو شاهبازی و طعمه وصیدتو چیز دیگری است و مردار این‌جهان‌و ویرانه آن‌برای کرکسان و جغدان شایسته است که در آن بمانند و بآن دلخوش باشند ، نه تو. که شاهبازی وقرارگاه و مسکن تو درخت سدره و طوبی در بهشت است)

بیت۵ : (سروش گفت: ای شاهباز سدره‌نشین) تورا از بلندی‌های «کنگره» کاخ آسمان برین«عرش»صدامیزنند«صفیر»[1] ومیخوانند«صفیر» وچرا بآنجا نمیروی، من نمیدانم برای تو «ندانمت» دراین‌جائی که دام نهاده‌اند که تورا صید کنند چه اتفاقی رخ داده است؟ «چه افتاده» که به ندای آسمانی گوش فرا نمیدهی و به زادگاهت پرواز نمیکنی؟ (مقصود اینکه: تو پرنده‌ای آسمانی هستی نه زمینی، و پیوسته برای بازگشت تو به آشیانت که آسمانهاست، تورا آواز میدهند ، من نمیدانم دراین دنیا که دامگاه وزندان است ومردم‌رابه‌آب‌ودانه چون مرغان برای صید شدن درتله خود فریب میدهد، برای توچه اتفاقی رخ‌داده و چگونه فریب خورده‌ای که به آن ندای آسمانی گوش نمیدهی و بجایگاه خود باز نمی‌گردی؟ مگرتورا اسیر ودربند کرده‌اند؟؟)

بیت ۶: [سروش گفت] من‌تورا پندی میدهم که آن را بیاموزی وبکاربندی‌ومن این‌پندرا ازپیشوا و رهبر«پیر» و بزرگ«پیر» مسلك «طریقت» و آئینم«طریقت» بیاد دارم که آن را برای تو بازگو میکنم.

بیت۷: [این‌پندچنین است] برای دنیائی که فانی است اندوه را بردلت راه مده واین پند را هیچگاه فراموش مکن «ازیادمبر» و بدان‌در این باره نکته نغزی «لطیفه» هم از یك سالك «رهرو» طریقت و مسلك عشق «لطیفه عشقم» نیزمرا درخاطراست «یاد» که آن را هم بتوبازگو می کنم‌وآن نکته نغزاینست که...

بیت ۸:... ازدنیائی که بنای آن برناپایداری «سست» گذاشته

---

۱ ـ صفیر یعنی آوازپرنده گان وآوازی که برای طلب کردن‌وخواندن پرنده گان کنند واین معرب سپیل است. غیاث

شده تو پیمان ووفای «عهد» صحیح وراست وسالم ونشکستنی «درست» انتظار نداشته باش وجستجومکن، برای آنکه، این دنیا کهن است وپیره زالی است«عجوزه» که تا امروز به عقد زناشوئی و مواصلت، هزاران مرد درآمده وبه‌حجله بخت آنان رفته وآنانرا یکی پس ازدیگری بگور فرستاده وباز ازنو، با مرد دیگری زناشوئی کرده وبه هیچیك از کسانی که درعقدشان درآمده وفانکرده پس بنابراین، توچه انتظاری از چنین عجوزه وپیرزال‌دستان باز،داری؟

توضیح

دراینجا ناگزیر است توضیحی درباره این‌بیت‌بدهد زیرامصرع دوم بیت‌هشتم‌غزل‌از قصیده‌ایست‌متعلق به اوحدالدین کرمانی‌از عارفان[1] نامی ایران که درقصیده‌ای بمطلع:

مباش‌بنده‌آن کازغم تو آزاد است　　غمش‌مخور که‌بغم‌خوردن‌تو دلشاد است

که‌میفرماید.

مده بشاهد دنیاعنان دل زنهار　　که‌این‌عجوزه عروس‌هزاردامادست

---

۱ ـ شیخ‌اوحدالدین کرمانی درابتدای‌حال‌مریدشیخ کمال‌الدین‌سنجاسی یاسجاسی(؟) که مرید قطب‌الدین ابهری‌واومرید شیخ‌ابوالنجیب‌سهروردی‌است بوده پس‌ازاینکه‌صحبت شیخ محی‌الدین عربی را دریافت تغییرحال داد ودر سلك طریقه ملاهبه‌درآمد واین تغییرحال را دیگران ازجمله جامی درنفحات الانس‌بعنوان «متبدع»یادکرده‌بهرحال او ازمریدان شیخ‌محی‌الدین عربی‌است وشیخ محی‌الدین عربی درباب هشتم ازفتوحات مکیه ازاو یاد میکند ص۵۸۸ و۵۳۸: ریاض‌السیاحه

وازطرفی، دربیت هفتم من غیرمستقیم از پیرطریقتش یادمی کند وبرای ما بازشناخت پیرطریق و مسلك خواجه حافظ اهمیت فوق‌العاده دارد. هرچندبحث دراین مسأله وموضوع باید درجلد دوم بعمل آیداما چون ناگزیر ازشرح این‌غزل دراین موقع ومقام بوده‌ایم بناچار نیزباید درباره‌آن شرح لازم بدهیم و اینست‌که دراینجا به بسط مقال‌می‌پردازیم وتحقیقی‌که در این خصوص‌درجلددوم آورده‌ایم دراینجا بطور اختصار بازگومی کنیم

[[1] خواجه حافظ دراین بیت با صراحت و وضوح میفرماید :

نصیحتی کنمت‌یادگیرودرعمل آر　　　که‌این‌حدیث زپیرطریقتم‌یاداست

پس‌بگفته خواجه حافظ آن سخن نـوو تازه «حدیث» که پس از این بیت آورده ازپیرطریقت اوست به‌بینیم این سخن نو ازکیست؟

دربیت هفتم سخن نووتازه راکه حدیث باشدآورده وآن اینست «غم جهان مخورو پند من مبرازیاد» و بعد میگوید«لطیفه عشقم»یعنی‌نکته نغزی‌که درمکتب وطریقت عشق است نیز ازیك نفرسالك‌آن راه‌شنیده وآن لطیفه را دربیت هشتم آورده است.

تحقیق وسخن دراینجاست که: در دوبیت‌پشت سرهم قافیه‌تکرار شده‌یعنی یاد دوبار آمده وبنابراین یکی ازاین دومصرع نباید ازخواجه حافظ باشد ومصرعی است ازدیگری‌که تضمین‌گردیده ودراین‌صورت درفن‌قافیه مجاز وازبلاغت وفصاحت دورنیست. حال باید دید که ایـن مصرع ازکیست؟

دراینجا نکته‌ای هست وآن اینکه: نباید اوحدالدین کـرمانـی را پیرطریق خواجه حافظ دانست زیراگفته او دربیت بعد با عنوان «رهرو»

---

۱ ـ نقل از جلد دوم حافظ خراباتی

آمده که سالك باشد نه پیر و قطب.

خواجه حافظ به آثار اوحدالدین کرمانی متخلص به اوحدی بسیار نظر داشته وغزلهائی از او را تتبع و استقبال کرده است ازجمله :

اوحدی میگوید:

منم غریب‌دیارو توئی غریب‌نواز　　دمی بحال غریب دیارخود پرداز

حافظ میفرماید:

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز　　چه‌شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

اوحدی:

در غم‌خویش‌چنان‌شیفته کردی‌بازم　　کاز خیال توبخود نیز نمی‌پردازم

حافظ درغزل بمطلع:

درخرابات مغان گرگذر افتد بازم　　حاصل خرقه‌وسجاده‌روان‌دربازم

میگوید:

صحبت‌حور نخواهم که‌بود عین‌قصور　　با خیال تو اگر با دگری پردازم

بنابراین اگربگوئیم که خواجه حافظ در غزل مورد شرح و در بیت موردنظر براثر اوحدالدین کرمانی نظر داشته بعید نگفته‌ایم خاصه اینکه اوحدالدین کرمانی از ملامی‌هاست وبرای اثبات اینکه او ملامی بوده‌است ترجیع بندمعروفش که هاتف اصفهانی در سرودن ترجیع خود بر آن نظرداشته، کافی است با اینهمه بایدگفت که نظر خواجه ازپیرطریقت کس دیگری است نه اوحدالدین کرمانی ، بلکه اوحدی را دراین غزل بنام سالك و راهرو و پیروطریقت عشق و رندی نامیده است.

پس این پیرطریقت کیست ؟ بنظراین بنده شارح خواجه‌حافظ

در سرودن غزل خود نظر بر غزل خواجه قطب الدین بختیار اوشی معروف به کاکی داشته وضمناً چون اوحدالدین در سرودن قصیده خود از غزل خواجه قطب الدین استقبال کرده بوده نیز خواجه حافظ قصیده او را هم درمدنظر داشته است[1]

خواجه قطب الدین بختیار کاکی از بزرگان ملامی هاست وخودش فاش میگوید:

ای قطب دین اگر توزاهل ملامتی کو درفراق یار توراآه دردناك.

۱ـ تذکره خزینة الاصفیا درصحیفه ۳۰۸ درمناقب خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی مینویسد :

نقل است روزی حضرت بزرك خواجه معین الدین سجزی را وقت خوش بود فرمودکه ازحاضران مجلس هر کسی که چیزی بخواهد ، بخواهد که در اجابت مفتوح است یك کس دنیا خواست دیگری طلب عقبی نمود هردو بمقصود رسیدند بعدازآن خواجه روی بسوی شیخ حمیدالدین صوفی نموده فرمودکه ازبرای توازخدا خواستم که در دنیا وعقبی معزز ومکرم باشی، شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسئوال به جنباندخواست من خواست مولی است من بعد متوجه خواجه قطب الدین بختیاراوشی شدکه ارشاد تو هم بخواه آنچه میخواهی؟ وی بجواب پرداخت:

هرچه خواهی توبخواهم روی وسر برآستانم بنده رافرمان نباشد هر چه فرمائی برآنم

خواجه بزرك ازاین هردوخوشدل شده فرمودکه:

التارك من الدنیا والفارغ من العقبی والموصـول الی الله بهسلطان التارکین حمیدالدین صوفی وقطب الدین الزاهدین قدوة الواصلین قطب الاقطاب قطب الدین بختیار اوشی. ازآن روز حمیدالدین مخاطب به خطاب سلطان التارکین وقطب الدین بختیار مخاطب به قطب الاقطاب شد.

ویا:

خواهی شوی ز هستی موهوم خود خلاص   می کش بصدق بار ملامت ز عام و خاص

دراینجا بذکر این دونمونه برای استناد بگفته خود اکتفامی کنیم زیرا درخانه اگر کس است یك حرف بس است. بهر حال خواجه حافظ درسرودن غزل خود نظر بر غزل خواجه قطب الدین بختیار کاکی داشته که اینك غزل اورا دراینجا میآوریم

مرا ز پیر طریقت همین سخن یاداست   که رست از دوجهان هر که از خود آزاداست
بکوش و خدمت پیر طریق کن ارجان   تو به نئی ز کلیمی که خضرش استاداست
زگیرو دار جهان دست خویش کوته کن   مباش غره که بنیاد عمر بر باد است
کجا روم چه کنم؟ دردخود کراگویم؟   چنین که یار، تغافل شعار افتاد است
میان کعبه مقصود ماهی است نهان   کسی نرفت بسعی خودش خدا داد است
مپیچ سر ز شریعت هم از طریق ادب   که ذوق مرکب این راه تقویت داد است
بروز وصل ز دیدار دوست بستان داد   تو قطب دین که شهنشاه حسن بی داد است

با توجه باینکه قطب الدین[1] بختیار کاکی اوشی در ۵۲۸ متولد شده[2] (به ضبط گنج سروری که تاریخ تولدش را چنین یافته «بتولیدش

---

۱ ـ البته مقصود از این قطب وپیر، پیروقطب طریقت بواسطه است نه بلاواسطه این نکته را ازآن نظر تذکر دادیم که اشتباهی رخ ندهد و بر ما خرده نگیرند که چگونه بختیار کاکی که درسال ۶۳۴ درگذشته قطب وپیر خواجه حافظ میتوانسته است باشد؟!

۲ ـ برای اطلاع ازحالات شیخ قطب الدین بختیار به کتاب سیر الاقطاب مراجعه فرمائید

رقم زد قطب عاشق ») و در چهاردهم ربیع‌الاول [1] ۶۳۴ در گذشته و «قطب‌الدین مقدس قطب‌الاقطاب ۶۳۴» را ماده تاریخ وفات او دانسته‌اند. بنابراین زمان او مقدم بر زمان او حدی کرمانی است و دلیل براینکه خواجه حافظ به‌آثار خواجه‌قطب‌الدین بختیار کاکی توجه داشته‌است نمونه‌هائی‌است که در آثار خواجه‌حافظ بروشنی می‌بینیم و برای استناد و ارائه نمونه،بذکر چند مورد آن می‌پردازیم .

خواجه بختیار میفرماید :

فاش‌میگویم و خواهم‌نرود از یادم   که‌بسودای غم عشق تو مادر زادم
زلف‌بربادمده‌زانکه‌دلم‌بسته‌اوست   ورنه‌چون‌زلف‌پریشان بدهی‌بربادم

خواجه حافظ :

فاش میگویم از گفته خود دلشادم   بنده عشقم و از هردوجهان آزادم
زلف برباد مده تا ندهی بسر بادم   ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

خواجه بختیار :

ای‌دل‌از دوری‌تواز‌دیدارجانان‌غم مخور   دردتوشایدرسدروزی‌بدرمان‌غم‌مخور

خواجه حافظ :

یوسف‌گم‌گشته‌باز آید بکنعان غم مخور   کلبه‌احزان‌شودروزی‌گلستان‌غم‌مخور

خواجه‌بختیار :

غلام‌همت‌آنم که‌همتش‌همه‌اوست   بغیر فکر دل آرام خود ندارد کار

خواجه حافظ :

غلام همت آنم که‌زیر چرخ کبود   ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاداست

خواجه بختیار :

---

۱ ـ به ضبط مفتاح التواریخ چهاردهم ربیع‌الاول سال ۶۳۳

حجاب خویش توئی قطب دین بروزمیان زپیش خویش زمانی وسرفرومگذار

خواجه حافظ :

حجاب خویش توئی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که دراین راه بی حجاب رود

خواجه بختیار :

هرگز نمیرد آنکه شود مست جام عشق آنکس که مست عشق بود جاودان بود

خواجه حافظ :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

خواجه بختیار .

چون نیاورد فلك تاب وصالش بی شك آدم خاك صفت بار امانت بکشید

خواجه حافظ :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

خواجه بختیار:

دلدار رفت و خسته دلان را دوا نکرد وز خود رقیب روی سیه را جدا نکرد

خواجه حافظ :

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد یاد حریف شهر ورفیق سفر نکرد

اینك غزلی نیز بتمام از خواجه بختیار کاکی میآوریم تا نشان داده باشیم چگونه روح سخن و معنی او بـا غزلهای خواجه حافظ نزدیك است .

تا من دل شده از مادر گیتی زادم عشق دربادیه وصل تو شد استادم
حلقه بنده گیت تا که کشیدم درگوش از غم سود وزیان دوجهان آزادم
تا قدم بر سر کوی تو نهادم به یقین نام و ناموس جهان درسر کویت دادم

پرتوی دیده‌دلم رخت بسوی تو کشید خویش را گر بنمائی پیری بنیادم
عقل و هوش و خرد و صبر و قرار و آرام همه در شعله عشق تو برفت از یادم
زلف بر بادمده زانکه دلم بسته اوست ورنه چون زلف پریشان بدهی بر بادم
قطب دین شیشه زهد و ورع خویش شکست مشمارید عزیزان دگر از زهادم

و غزل دیگری که خواجه حافظ غزل بمطلع :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

را در استقبال آن سروده میآوریم :

دلربائی که نظر در همه اشیا میکرد غائبانه نظر لطف سوی ما میکرد
بی گمان بال و پر جمله ملایك می‌سوخت گر برایشان همه یك راه تجلا میکرد
از تر و خشك دوعالم اثری کی می‌ماند آتش عشقش اگر جای بهر جا میکرد
آن نگار از دل ما آینه‌ای ساخت نخست چهره خویش در آئینه تماشا میکرد
چون توان دید در این روز رخش، حیرانم که چرا وعده امروز بفردا میکرد
آنکه از قدرت خود صورت ما نقش کشید خویشتن را که نهان بود هویدا میکرد
قطب دین سر د و عالم بگل ماست نهان گر بدی جم طلب جام خود از ما میکرد

موارد بسیار دیگری نیز هست که اگر بخواهیم در اینجا متذکر آن بشویم از حوصله این مقال بیرون است . با توجه بآنچه آوردیم متذکر میشویم که خواجه حافظ در غزل مورد شرح بر غزل خواجه بختیار کاکی و بیت نخست آن نظر داشته و سپس چون اوحدالدین کرمانی نیز با توجه بر این غزل خواجه بختیار قصیده‌ای سروده آنرا هم از نظر دور نداشته و در غزل خود از او بنام راهرو یعنی سالك مسلك عشق یاد کرده و بیتی از او راهم به تضمین آورده است .

در مصرع نخست مطلع غزل خواجه بختیار کاکی آمده است که « مرا ز پیر طریقت همین سخن یاد است » و خواجه حافظ میفرماید : «که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است » و با این نکته و اشاره میرساند که خواجه‌بختیار کاکی را پیرطریق مسلك خودمی‌شناخته‌وبااوحدالدین کرمانی در یك مکتب و طریقت که مسلك « عشق و رندی » باشد کام میزده و اینست که در باره او میفرماید « که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است »

بیت ۹ : از آنچه قضای الهی بتو داده است «رضا[1] » خوشنود شو « رضا» و اخم و غم را از چهره‌ات بزدای «گره از پیشانی گشودن»[2] برای آنکه برروی من و تو در خانه انتخاب کردن «اختیار» و مختار بودن«اختیار» و برگزیدن هرچه دلمان بخواهد «اختیار» را باز نکرده‌اند «نگشاده‌اند» واین‌در بروی‌من و تو بسته‌است .

---

۱ ـ رضا : به‌کسر خوشنودی‌و به‌فتح خوشنودشدن ـ در اصطلاح عارفان ایران خوشحالی کردن بر هر چه قضای الهی به بنده رسانیده و قبل از این مرتبه در عرفان مرتبه صبر است و بالاتر از آن مقام تسلیم است ، منتخب اللغه همه‌این معانی را با فتح اول دانسته است

۲ ـ گره پیشانی . کنایه از اخم‌رو و بیدماغ و این فعل راگره بر جبین‌زدن و گره برابرو زدن و آوردن و انداختن گویند. بهارعجم .

خواجه حافظ درهمین معنی میفرماید :

گشاد کارمشتاقان درآن ابروی دلبنداست   خدارا یك نفس‌بنشین گره بگشاز پیشانی

[خواجه حافظ گشادن را در برابر گره برابر و افکندن آورده زیرا گره از ابرو باز کردن خود بمعنی روی خوش نشان دادن است و خواجه در بیت دیگری نیز که اصطلاح گره از پیشانی باز گردن را آورده گره‌رادر برابر گشاد کاربکاربرده بدین‌صورت :

گشادکارمشتاقان‌در آن‌ابروی‌دلبنداست خدارایک‌نفس‌بنشین‌گره‌بگشازپیشانی]

(مقصود اینکه : ما در جهان تابع جبر زمانیم و بما این اجازه و آزادی عمل داده نشده است که بمیل خودمان هر کاری را میخواهیم بکنیم و هر چه خواستیم از خوب یا بد دنیا برگزینیم ، هم چنانکه ناگزیریم‌بهار و تابستان‌و پائیز و زمستان را بپذیریم و روز وشب وگرما وسرماومرگ وتولدو ...را

در صفحات پیش یاد آور شدیم که خواجه حافظ از نقطه‌نظر خاصی و فلسفه مخصوصی که ما در جلد دوم تحت عنوان‌حافظ و قدریه دربخش جبر و اختیار آورده‌ایم و آنرا توضیح و توجیه کرده‌ایم ، قائل بنوعی وگونه‌ای‌جبر است)

بیت ۱۰ : در خندیدن گلهای سرخ «گل» که شگفتن آن باشد هیچ آثاری از بجای آوردن پیمان و سوگند «عهد» و بجای آوردن دوستی «وفا» وعهد سخن «وفا» دیده نمیشود (برای آنکه نشگفته پرپر میشود و میمیرد و از میان میرود زیرا عمر گل کوتاه است و فرصت و مجال بجای آوردن عهدو پیمان باو داده نشده است) . پس ای‌بلبل بیدل و ناآرام و بی‌قرار که‌بامید وصال و دیدن و خندیدن گل اینهمه

بی‌تابی می کنی و هیچگاه بآرزو ووصال نمیرسی‌چون عمر گل کوتاه و مـجال ایـن وصال را بـتو نمیدهد ، پس ناله وزاری سر بـده و این‌حق توست که بنالی زیرا در ایـن واقعه جادارد که آدمی بنالد و زاری کند .

(منظوراینکه: به زیبائیهای ظاهرفریب و موقتی و ناپایدار جهان که مانند خندیدن وشکفتن‌گل سرخ هستند وعمرودوامشان‌مدت کوتاهی است‌نمیتوان اعتماد واطمینان کرد ودل‌بست. زیرا به هیچکس مجال و فرصت آن داده‌نشده است که ازیبائیها بهره ببردیابهره‌برساند وعهد و پیمان‌بجای‌آورد، دنیا همه‌اش بی‌وفائی است وهیچ چیز او بقاندارد و پیمان شکن است)

بیت۱۱: ای کسی که‌بجای شعرسرودن‌نظم می‌سازی! ونظمت‌هم بی‌پروپایه‌است «سست» وبراساس و قاعده‌ای استوارنیست «سست» و فرومایه ولغزان است «سست»تو، چه رشك وحسد به اشعارمن «حافظ» می بری؟! توراچه رسد باینکه‌بخواهی باسروده‌های من هم عنانی کنی!! این‌حسدورزی توبی‌جاست و بجائی نمیرسد! زیرا قدرت خلاقیت و سخنوری‌من موهبتی خدا دادی‌است، ودراثراین موهبت ذاتی‌وغریزی، سخنانم که‌بصورت شعرتراوش میکند. بدلهامی‌نشبند «قبول‌خاطر» ودل مردم‌آن را می‌پذیرد «قبول‌خاطر» ومطبوع و پسندیـده طبایع مـی‌افتد

«قبول‌خاطر»ومقبول ومرضی‌مردم‌است «قبول‌خاطر[1]» سخنان من، چیزی است که دردل مردم میگذرد ولی نمیتوانندبگویند امّا من آنها راباز گو میکنم وچون خواسته‌آنانست وموافق ومرضی روح آنان اینست که در دلها می‌نشیند وپذیرفته‌میشود «قبول‌خاطر» تو آنچه راکه می‌سرائی نظم است نه‌شعر! واین ازهمه کس ساخته است که کلماتی موزون ومقفی را پی‌درپی‌بیاورد و سرهم بکند ولی چنین سخن ازلطف وتازه‌گی وازهمه مهمتراقبال وپسند طبایع مردم بدور است بلکه منفور است و طبایع از آن‌نفوردارد. پس برای چه‌بمن حسد می‌بری؟! این نقص در توست که طبیعتت‌رابرای خلق شعر نیافریده‌اند واین موهبت را بتو نداده‌اند.

[خواجه حافظ میان شعر و نظم امتیازی قائل است ونظم راهنر نمیداند وآن را ازشعر که موهبتی است آسمانی جدا میداند و میخواند تاآنجاکه این بنده شارح اطلاع دارد این‌تنها حافظ است که میان شعر ونظم‌قائل به‌تفاوت وامتیازگردیده وگرنه‌قدما شعرونظم را یکی‌ویکسان دانسته‌اند. حافظ‌نظم راکلماتی منظوم براساس‌قواعد واصول و قوانین عروض وبدیع ومعانی‌بیان میداند ومی‌شناسدومعتقد است که هرکس با خواندن‌این‌قواعدوتمرین میتواند کلماتی‌سرهم کند که‌از«آن»و«جذابی» و «لطف»و«قبول‌خاطر» بری‌است. ولی‌شعر را الهام وخالی‌ودوراز تعقید

۱ــ قبول یعنی‌پذیرفتاری ومقبول ودلپذیر. ومرضی و موافق و قبول افتادن‌یعنی مطبوع وپسندیده شدن وخاطر یعنی‌آنچه در دل گذرد و دل رانیز گویندبرای‌آنکه‌درعرف دل صاحب خطره است. منتخب. بهارخیابان. نفیسی.

وتصنع و روان وزبان دل وگویای معانی روحانی میداند و می‌شناسد.

خواجه حافظ همه‌جا آثارش را شعرخوانده نه‌نظم و برای اثبات این‌نظر به‌آثاری که دراین‌باره سروده‌استشهاد می‌کنیم.

ازجمله :

به شعر حافظ شیراز میخوانند و میرقصند   سیه چشمان شیرازی و تـرکان سمرقندی

۞

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد   دفتر نسرین وگل را زینت اوراق بود

۞

شعر حافظ راکه یکسرمدح‌احسان‌شماست   هرکجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند



۞

شعر خونبار من ای بادبدان یار رسان   که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

۞

شعرم به‌یمن مدح تو صد ملك دل‌گشاد   گوئی که تیغ توست زبان سخنورم

۞

صبحدم از عرش میآمد سروشی عقل‌گفت   قدسیان گوئی که شعرحافظ ازبرمی‌کنند

۞

گرازاین دست زند مطرب مجلس ره‌عشق   شعرحافظ ببرد وقت سماع از هوشم

۞

پس ازملازمت عیش وعشق مهرویان   زکارها که‌کنی شعر حافظ از بر کن



حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم — ترک طبیب کن بیا نسخه شربتم بخوان



ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ — بقرآنی که اندر سینه داری



کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد — یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد



شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است — آفرین برنفس دلکش و لطف سخنش



* یمن رایت منصور شاه ــــــــی — علم شد حافظ اندر نظم اشعار

✩

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت — زشعر حافظ و این طبع همچو آب خجل

✩

سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد — که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست



حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار — تعویذ کرد شعر تو را و بزر گرفت



ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند — بخوان تو شعرش در گوش کن چو مروارید



بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم — که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد.

کسی که‌بر اشعار خواجه حافظ رشک‌می برده و بر آن‌خرده و ایراد از راه حسد میگرفته وسخنانی منظوم می‌ساخته وخرمهره رابا دّر برابر میکرده است شیخ زین‌الدین علی کلاه‌صوفی‌زمان‌او بوده که‌خود سخنانی منظوم می‌ساخته‌وما نمونه‌هائی‌از نظم‌او را درصفحات پیش‌بدست داده‌ایم والحق همین است که خواجه حافظ میفرماید او نظم می‌ساخته نه شعر و دراین غزل نیز قصد ازحسود اوست.



